سازمان مجاهدین خلق

پیدایی تا فرجام (۱۳۴۴ - ۱۳۸۴)

به کوشش جمعی از پژوهشگران

۱

موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

سازمان مجاهدین خلق

پیدایی تا فرجام (۱۳۸۴ - ۱۳۴۴)

به کوشش جمعی از پژوهشگران

۱

موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

سازمان مجاهدین خلق

پیدایی تا فرجام (۱۳۸۴-۱۳۴۴)

به کوشش جمعی از پژوهشگران

جلد اول

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

زمستان ۱۳۸۴

سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام (۱۳۸٤ ـ ۱۳٤٤)/ به‌کوشش جمعی از پژوهشگران مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی. ـ ـ تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸٤ ـ .
۳ ج.: مصور.
ISBN 964-5645-58-1:(دوره) ریال ۵۰۰۰۰
ISBN 964-5645-59-X:(ج.۱)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. سازمان مجاهدین خلق ایران. ۲. حزبهای سیاسی ایران ـ ـ تحقیق.
الف. مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی
۲۲ س ۳۲م/۱۶۶۱/۵/DSR ۹۵۵/۰۸٤۰٤۵۲
کتابخانه ملی ایران ۱۲۷۱٤ـ۸٤م

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تهران، خیابان ولی‌عصر(عج)، بالاتر از بزرگراه شهید چمران، شماره ۱۵۱۸
تلفن: ۲۲۲۰۴۰۸۹۱

سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام (۱۳۸۴ـ ۱۳۴۴)

به کوشش جمعی از پژوهشگران

جلد اول

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۴
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
قیمت: ۵۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۱ـ۵۸ـ۵۶۴۵ـ۹۶۴
شابک جلد اول: Xـ۵۹ـ۵۶۴۵ـ۹۶۴

صندوق پستی: ۷۵۸۸ ـ ۱۱۳۶۵
info@ir-psri.com

فهرست مطالب

پیشگفتار

تاریخ معاصر ایران، در پهنهٔ پژوهش، با کاستی‌ها و موانع قابل توجهی روبه‌روست که بسته به موضوع تحقیق، متغیّر و متفاوت‌اند. تنگناها زمانی بیشتر نمایان می‌شوند که موضوع پژوهش، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی ـ اعمّ از علنی و مخفی ـ باشند. گذشته از گره‌های کیفی و ماهوی، که مرحله به مرحله در جریان تحقیق پیش می‌آیند و مطالبی که محل اختلاف واقع می‌شوند، دو علت اصلی را می‌توان موجد موانع عمده در این میان دانست: نخست «تاریخی» نشدن موضوع و «معاصر» بودن پژوهشگر؛ و دیگر، عدم دسترسی به اسناد و مدارک کامل و دست اول.

پیش از تبیین جوانب گوناگون مربوط به پژوهش حاضر مروری مجمل و گذرا بر آثاری که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در زمینهٔ سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی عرضه شده، ضروری به نظر می‌رسد.

انواع منابع و مآخذ تحقیق

این‌گونه تألیفات و تحقیقات که انواع منابع و مآخذ پژوهش در تاریخ معاصر را دربر می‌گیرند، از زوایای مختلف (پدیدآورنده، ناشر، محدوده موضوع و روش تحقیق) می‌توان به چند دسته تقسیم نمود:

۱ـ کتب و نشریات رسمی گروه‌ها و سازمان‌ها؛ که بازتاب منظری جانبدارانه است. این آثار مواد خام بی‌واسطه برای هر تحقیق‌اند. در این دسته، «مجموعه‌ها»، به خصوص اگر با شیوه‌ای علمی تنظیم

شده باشند، از اهمیت بیشتری برخوردارند و گاه مانند فهرست راهنمای مفیدی به کار می‌آیند. نشریات، کتب و بیانیه‌هایی که نشان مشخص گروه یا سازمان معیّنی را بر خود ندارند ولی از سوی افراد منتسب به آنها تدارک شده‌اند نیز از این دسته‌اند و از منابع مهم مطالعاتی جریان‌های سیاسی - از نوع بی‌واسطه و دست اول - محسوب می‌شوند.

۲- آثار نویسندگان مستقلی که خود زمانی در متن وقایع و ماجراها بوده‌اند و سال‌ها درون گود زیسته‌اند ولی - اغلب - عُلقه‌ها را گسسته‌اند. در سدهٔ اخیر، به دلیل حضور طیف‌ها و گرایش‌های گونه‌گون سیاسی - اجتماعی و بروز آرا و نظرات متنوّع ، کمتر محقق و مؤلفی از تأثیرپذیری این طیف‌ها و گرایش‌ها مصون مانده است. اغلب آنانی که از این طیف دست به قلم برده‌اند، مدّتی کم و بیش یا «با» جریان‌ها بوده‌اند یا «بر» آنها و در بیشتر موارد با پدیدهٔ مورد بحث - به نحوی - ارتباطی مستقیم داشته‌اند؛ این است که آثارشان سمت‌گیرانه و جهت‌دار می‌نمایند ولی به عنوان یک گرایش یا نقد درونیِ یک جریان سندیّت دارند و به میزان وقوف، اطلاع، انصاف و صداقت ایشان معتبرند.

۳- خاطرات اشخاصی که در مقاطع حسّاس تاریخ معاصر نقشی به عهده داشته‌اند. میزان و مناط اعتماد به این آثار، بسته به کارنامهٔ سیاسی نویسندگان یا راویانش، یکسان نیست؛ بی‌تردید زمان، مکان و شرایط اجتماعی و روانی ویژه‌ای که نویسنده به هنگام بیان یا نگارش خاطرات خود در آن قرار داشته نیز باید هنگام بررسی آنها ملحوظ گردد. برخی از خاطره‌نگاری‌ها واکنش‌هایی هستند در برابر پدیده‌ها و وقایعی که پیرامون اشخاص یا بر آنها گذشته‌اند و یا خود بخش‌هایی از تداوم فعالیت سیاسی فرد و تلاش وی در جهت افزایش محبوبیت، نفوذ و تأثیر اجتماعی و سیاسی از طریق بازسازی تاریخی هویت و عملکرد خویش، نیز می‌توانند محسوب گردند. البته میزان قابل توجهی از خاطرات منتشر شده مبارزان و رجال سیاسی به ویژه به دلیل اتقان و صحت آنها در تطبیق با سایر اسناد، مدارک، شواهد و قرائن معتبر موجود، نقش بی‌بدیلی در رفع بسیاری از ابهامات و سؤالات تاریخی ایفا می‌کنند.

۴- تاریخ‌های عمومی معاصر ایران. تکلیف برخی از این تألیفات، به قلم کسانی که تاریخ را عرصه کتاب‌سازی سودجویانه و شهرت‌طلبی یافته‌اند، از پیش روشن است؛این گونه تألیفات، یا از فرط عمومیت و کلّی‌گویی یکسره ابترند و ثمری بر آنها مترتّب نیست و یا مستندات معتبری ندارند، متکی به مسموعات و حافظه‌اند و غالباً مخاطبان غیرمتخصص را گمراه ساخته و تاریخ مصرف دارند.

کارهای مفید و قابل اعتمادی که در این گستره عرضه شده متأسفانه جامعیت و شمول لازم را ندارند، همه‌سونگری در آنها کمتر به نظر می‌آید و اغلب جزیی از یک جریان و پدیده را - با برش زمانی دلخواه - پی گرفته‌اند. ضعف و فقر منابع و گاه یکسویه بودن آنها، از جمله نقایص این‌گونه تألیفات هستند. ضمن آنکه برخی از نویسندگان به روشنی گرایش‌ها و دیدگاه‌های سیاسی و عقیدتی خود را در گزینش رویدادها و تبیین و تحلیل آنها دخالت داده‌اند. معدودی از اینگونه آثار ابتدا در پاسخ به نیازهای مقطع و یا مخاطبان خاص نگارش یافته‌اند و پس از کاربرد موفق آنها در محدودهٔ خاص آموزشی یا پژوهشی، انتشار عمومی نیز یافته‌اند که به دلیل کمبود آثار مشابه با اقبال عمومی مناسب و گاه گسترده مواجه شده‌اند. بدیهی است که نمی‌توان از این دسته تاریخ‌های عمومی انتظار داشت که نیاز پژوهشگران و متخصصان را برآورده سازند. در مجموع بخش زیادی از چنین تاریخنگاری‌هایی را نمی‌توان غیرمفید و یا نامعتبر دانست؛ بر پژوهشگر نکته‌یاب و تیزبین است که انواع زوایای دید و گرایش‌ها را در این گونه تألیفات موردنظر قرار دهد و برآیندی جامع و همه‌سویه را - تا حدّ مقدور - جستجو کند و دریابد.

۵ـ تألیفاتی که مجاری پژوهش و انتشار آنها رسمی یا نیمه‌رسمی‌اند. به این آثار نیز نمی‌توان با نگاهی واحد نگریست؛ چراکه انگیزه‌های پدیدآورندگان متفاوت است و امکانات یکسانی، از نظر مدارک و اسناد، در اختیار همه نبوده است. به رغم بدبینی شایع در برخی محافل علمی نسبت به اینگونه آثار - که عمدتاً توسط جریان‌های اپوزیسیون داخل و خارج کشور و مراکز علمی وابسته بـه دولت‌هـای مخالف و درگیر با سیاست‌های رسمی کشور، دامن زده می‌شود - نمی‌توان ارزش علمی روشن و قابل ارزیابی بسیاری از پژوهش‌هایی که برچسب «رسمی» بر آنها زده شده را انکار نمود. در شرایطی که معمولاً اغلب و یا همهٔ آثار و تحقیقات منتشره توسط مجاری «رسمی» خارجی و به ویژه غربی در زمینهٔ تاریخ معاصر ایران، توسط برخی نویسندگان و محافل علمی داخلی با استقبال مواجه می‌شوند و بدون کمترین تردید به عنوان آثار علمی و معتبر محسوب می‌گردند، در مورد آثار داخلی به صِرف حمایت مستقیم یا غیرمستقیم یک مرکز رسمی و بدون اتکا به نقد و داوری علمی، بی‌اعتنایی و بایکوت و فضاسازی در مورد عدم اعتبار پژوهشی و علمی آنها صورت می‌پذیرد.

گشاده‌دستی و گشاده‌رویی در قبال آثار غربی نه تنها شامل محافل آکادمیک و پـژوهشی - مـورد حمایت و پشتیبانی مالی دولتی و یا مجتمع‌ها و بنیادهای قدرتمند اقتصادی همبسته با مراکز سیاسی -

می‌گردد بلکه انستیتوها و مراکز تحقیقاتی شناخته شده‌ای که رسماً مجری پروژه‌های پژوهشی دولتی و رسمی قدرت‌های غربی نیز هستند مشمول این پذیرش و معتبر محسوب شدن می‌گردند. در حالیکه ساز و کار مدیریت و یا حمایت‌های رسمی از مراکز پژوهشی و آکادمیک در ایران برخلاف پیچیدگی و وابستگی مستحکم اعمال شده در مؤسسات غربی، آنچنان بسیط و آشکار است که همواره تفاوت و تمایز بین کتب و منشورات «تبلیغی» آنها و آثار «پژوهشی و تحقیقی» این مراکز کاملاً روشن و قابل تشخیص است.

در این موارد کیفیت تحقیقات و میزان اتقان علمی و استناد به منابع و اسناد معتبر می‌بایست ملاک تشخیص اعتبار و اصالت آثار قرار گیرند نه اینکه صرفاً به خاطر رسمی بودن و یا برخورداری از پشتوانه مالی رسمی یک مؤسسه پژوهشی یا ناشر، جامعهٔ علمی کشور را به ناحق از حاصل زحمات گروهی از پژوهشگران و محققان کشور محروم ساخت.

طی سال‌های اخیر بسیاری از اشخاصی که در کارهای قلمی و در حیات علمی خویش بارها و بارها از امکانات و حمایت‌های مالی مراکز رسمی و دولتی پیش و پس از پیروزی انقلاب برخوردار بوده‌اند و به دلیل برخی ملاحظات و یا گرایش‌های سیاسی مرهون محبت‌های فراوان مراکز رسمی و نیمه رسمی غربی قرار گرفته‌اند، به گونه‌ای دربارهٔ آثار پژوهشی منتشره توسط برخی مؤسسات علمی و پژوهشی رسمی یا نیمه رسمی داخل کشور سخن گفته و داوری کرده‌اند که حمایت رسمی از یک پژوهش را پدیده‌ای نامشروع و مخالف استقلال و بی‌طرفی علمی و مطلقاً مذموم معرفی کرده‌اند.

بدیهی است که نمی‌توان استاندارد و معیار دوگانه یا به تعبیر شیوای زبان فارسی «یک بام و دو هوا» در این زمینه را دید و بر آن چشم فروبست.

از سوی دیگر بررسی‌های کارشناسی نشان می‌دهد پژوهش‌هایی که در زمینه تاریخ معاصر ایران توسط مراکز و مؤسسات پژوهشی رسمی یا مورد حمایت دولت، پشتیبانی شده و انتشار یافته‌اند در بسیاری موارد از نمونه‌های مشابه که توسط مؤسسات غربی رسمی یا نیمه رسمی منتشر شده و ترجمهٔ آنها در ایران نیز عرضه شده‌اند، اعتبار علمی و درستی و انصاف بیشتری دارند. البته اگرچه آثار منتشرهٔ غربی از حیث روش تحقیق (متدولوژی) و ویژگی‌های شکلی و تنوع منابع ظاهراً بر برخی موارد مشابه داخلی برتری‌هایی دارند اما غالباً فاقد استقلال در بینش و نگرش تاریخی هستند و واقع‌بینی و درستی آنها با تردیدهای جدّی مواجه‌اند.

همچنین زمانی که هزینه‌های بعضاً هنگفت تحقیقات تاریخ معاصر ایران در خارج از کشور توسط مراکز و بنیادهایی که مورد حمایت مالی گروه‌های اپوزیسیون، مقامات رژیم پهلوی و یا دولت‌های غربی هستند تأمین می‌شوند نمی‌توان انتظار داشت که اهداف و جهت‌گیری‌های سیاسی خاص بر این آثار سایه سنگینی نیفکنده باشند.

لیکن نمی‌توان انکار نمود که بعضی مقامات رژیم پهلوی ساکن در ایران یا گردانندگان و فعالان سیاسی احزاب و گروه‌های اپوزیسیون که از موضع ندامت یا تنبّه نسبت به حقایق در عرصهٔ تاریخ معاصر ایران قلم زده‌اند و آثار خود را در ایران منتشر ساخته‌اند، نسبت به فضای سیاسی و شرایط فرهنگی موجود در داخل کشور ملاحظات و یا محظورات خودخواسته یا ناخواسته‌ای داشته‌اند.

اما نمی‌توان فضای حاکم بر این آثار را که گاهی وجوه تبلیغی و جهت‌دار آشکار یافته‌اند، بر کلیهٔ آثاری که بر آنها برچسب «رسمی» زده شده‌اند تعمیم و تسرّی داد.

اگر بتوان فارغ از فشار فضاسازی و برچسب‌زنی بر آثار مؤسسات پژوهشی دولتی یا نیمه‌رسمی داوری نمود، اتفاقاً به دلیل ویژگی اختصاصی امکان دسترسی به اسناد و مدارک آرشیوهای غنی داخل کشور، بسیاری از این آثار در نوع خود بی‌نظیر و برخوردار از اعتبار بالای پژوهشی و علمی ارزیابی می‌شوند.

روشن است که مواضع و تحلیل‌های اینگونه آثار مانند سایر آثار داخل و خارج کشور صرفنظر از آنکه از مجاری رسمی انتشار یافته‌اند یا خیر، بازتاب دیدگاه‌ها و بینش محققان آنها محسوب می‌شوند و با منطق و شیوهٔ مناسب خود در معرض نقد و داوری قرار می‌گیرند. در این زمینه دیگر بین آثاری که برچسب «مستقل» خورده‌اند با آثاری که با صفت «رسمی» توصیف شده‌اند، تفاوتی وجود ندارد و در تمامی آنها می‌توان جهت‌گیری‌ها و مواضع خاص پدید آورنده و ناشر را مشاهده نمود.

به نظر می‌رسد در هر پژوهشی دربارهٔ تاریخ معاصر، نمی‌توان از رجوع و استناد روش‌مند و علمی به انبوه آثار تحقیقی منتشره توسط مراکز علمی و پژوهشی برخوردار از حمایت‌های رسمی داخل کشور، بی‌نیاز و مستغنی بود.

۶ـ آثار شرق شناسان فرنگی و شاگردهای ایرانی آنها نیز با همهٔ وسواس علمی که در شیوهٔ تألیف و تدوین آثارشان به خرج می‌دهند، در مجموعهٔ کار، زیر تأثیر فرض‌هایی «مقدّر» قرار دارند؛ و خوانندهٔ ایرانی ـ و شرقی ـ همواره احساس می‌کند که یک «پیشداوری» بر «اثر» سنگینی می‌کند و به او

تحمیل می‌شود. در اینجا سمت‌گیری و جهت‌داری، به مفهوم متداول سیاسی، مطرح نیست؛ محقق، در چرخهٔ کار خویش به صراحت و آشکارا لَه یا علیه بخش‌ها و عناصری از پدیدهٔ مورد بحث موضع صریح نگرفته است که بتوان به راحتی و در نظر اول اثرش را از بی‌طرفی علمی ساقط دانست بلکه اشکال در نوع نگاه او به پدیدهٔ مفروض است.

اینگونه آثار به دلیل پیچیدگی و ظرافت در تبیین و توصیف جهت‌دار وقایع تاریخی و ارعاب غیرمستقیم مخاطبان در پناه عناوین و القاب آکادمیک مؤلفان و ناشران آنها، از حساسیت و ویژگی‌های خاصی برخوردارند. زنجیرهٔ به هم پیوسته بسیاری از مراکز و مؤسسات شرق‌شناسی وابسته به محافل علمی غربی و قدرت تبلیغی و جریان‌ساز نشریات و مطبوعات آکادمیک اروپا و آمریکا، در بسیاری از مواقع شبیه ساز و کار پروپاگاند سیاسی (تبلیغ فریبکارانه) عمل می‌کند و به ویژه مخاطبان شرقی را به نوعی تبعیت و تقلید فرا می‌خواند. گویی این آثار به مثابهٔ رفرنس‌های مقدس بایستی بدون نقد و داوری علمی پذیرفته شوند و پژوهشگران شرقی تحقیقات خود را مبتنی بر ایمان به آنها استوار سازند.

در دو دههٔ اخیر با رشد و گسترش مطالعات تاریخ معاصر ایران در بستر سنّت دیرپای شرق‌شناسی، موج وسیع و قابل توجهی از آثار غربی پدید آمده که هستهٔ بنیادین گفتمان آن را نفی اصالت انقلاب اسلامی، برجسته‌سازی احزاب و گروه‌های اپوزیسیون و توجیه و تبرئهٔ رویهٔ استعماری تمدن غربی در مواجهه با ایران طی دو قرن گذشته و به ویژه دوران پهلوی تاکنون، تشکیل می‌دهد. هشیاری و دقت علمی کافی در استفاده از این نوع آثار شرق شناسانه دربارهٔ تاریخ معاصر ایران، در بین برخی از پژوهشگران کمتر به چشم می‌خورد.

۷ـ آثار تخصصی حول مقاطعی از تاریخ معاصر، که به حوزهٔ اندیشه یا نهادی خاص ناظر است. هم پژوهشگران ایرانی و هم غیر آنها در این مقوله‌ها قلم زده‌اند؛ و میزان سندیّت و اعتبار کارشان، باز بسته به مواردی که گفته شد، متفاوت است. به‌هرحال انتخاب موضوعات و مَدخل‌های اخصّ برای پژوهش، مجالی به محقق می‌دهد که از درگیر شدن با حواشی بپرهیزد و اثر خود را ویراسته‌تر عرضه دارد.

۸ـ اسناد و مدارک رسمی؛ ایرانی و خارجی. این مدارک از یک نوع نیستند و به انواعی تقسیم می‌شوند: اسناد خام که مواد اولیهٔ تحلیل‌ها به شمار می‌روند، گزارش‌ها، تحلیل‌های مبتنی بر دوگونهٔ نخست و اقسام دیگر. قضاوت دربارهٔ برخی از این اسناد، نظر به نحوه انتشار و دسترسی و بهره‌ای که از آنها

گرفته شده و می‌شود، آسان نیست؛ مقررات و سیاست‌هایی که دولت‌های غربی در مورد انتشار اسناد تاریخی و طبقه‌بندی شده خود اعمال می‌کنند و احتمال بهره‌برداری سیاسی و حتی حقوقی علیه مداخلات گذشتهٔ آنان به ویژه انگلستان و آمریکا در امور داخلی ایران، موجب شده است که بسیاری از اسناد مهم به دلایل و بهانه‌های گوناگون هرگز انتشار نیابند و یا آنکه اسناد منتشره و در دسترس آنان به صورت گزینش شده و محدود ارائه گشته‌اند. مع‌الوصف در کنار سایر منابع، اسناد آرشیوهای خارجی با توجه به مجموع ملاحظات موجود و محتمل قابل بهره‌گیری در تحقیقات تاریخی هستند. انتشار اسناد موجود در آرشیوهای مراکز دولتی جمهوری اسلامی ایران طی سال‌های اخیر از سرعت و گسترش زیادی برخوردار شده است. بدیهی است که ملاحظات اندکی در حوزهٔ اسناد تاریخی موجود در وزارت خارجه یا ریاست جمهوری و نیز ضوابط معقول و قابل درکی در دسترسی به اسناد طبقه‌بندی شده شهربانی، ساواک و ارتش وجود دارند. اما به استناد بررسی علمی و تطبیقی دقیق می‌توان پذیرفت که انتشار اسناد تاریخ معاصر در داخل کشور از کیفیت و روند مناسب و رو به رشدی برخوردار است. کاستی‌های موجود در شیوه‌های علمی ترتیب و تدوین مجموعه اسناد منتشره و انتقاداتی که به نحوهٔ ارجاع و استناد به این اسناد در برخی آثار منتشره به چشم می‌خورد، چیزی از اهمیت و ارزش این اقدام سترگ نمی‌کاهد. هم اکنون غنا و گسترهٔ انتشار اسناد گوناگون در کشور به جایی رسیده است که تقریباً هیچ تحقیق و تألیفی در زمینه تاریخ معاصر ایران بدون در نظر گرفتن این اسناد امکان‌پذیر نیست. بررسی برخی از مورد توجه‌ترین کتاب‌های تاریخی چند ساله اخیر که در خارج و داخل کشور انتشار یافته نشانگر این واقعیت است که مجموعهٔ اسناد منتشره در ایران به یک منبع معتبر، مهم و غیرقابل چشم‌پوشی در عرصهٔ پژوهش تاریخی تبدیل شده است.

موضوع و دامنهٔ این تحقیق

موضوع این پژوهش، بررسی و تبیین مستند تاریخچه، ایدئولوژی، مواضع و عملکرد سازمان نیمه مخفی و سیاسی ـ نظامی موسوم به «مجاهدین خلق ایران» است که طی بیش از دو دههٔ گذشته تاکنون در ایران عموماً با نام سازمان «منافقین» شهرت یافته و شناخته می‌شود.

این سازمان به دلایل متنوع و مختلفی از دههٔ پنجاه شمسی به بعد در بین گروه‌ها و احزاب ایران یکی از مطرح‌ترین و فعال‌ترین گروه‌ها محسوب شده است که افکار عمومی نسبت به آن توجه و حساسیت

خاصی نشان می‌دهد. به نظر می‌رسد چگونگی داوری موجود دربارهٔ این سازمان به شرح ذیل قابل توصیف و دسته‌بندی است:

۱ـ در فضای نیروهای روشنفکری و نخبگان با تأکید بر وجه خشونت‌ورزی و شورشگری مسلحانه در هویت و استراتژی این سازمان، غالباً نسبت به آن از موضع نفی و مخالفت سخن می‌گویند و آن را مانع تعمیق و گسترش مردم‌سالاری و اعتلای فرهنگ مدارا و گفتگو در فضای سیاسی کشور برمی‌شمرند.

۲ـ افکار عمومی اقشار مختلف مردم ضمن تقیّد به تسمیهٔ این گروه به نام «منافقین» و قرار دادن آن در کنار صدام، عامل تجاوز خونین به کشور و تحمیل جنگ، اعلام برائت از این گروه در شعارهای خود را نوعی وظیفهٔ دینی و انقلابی می‌دانند. بسیاری از نظرسنجی‌ها به شیوهٔ علمی نیز آشکار ساخته که در نظر اغلب مردم، «منافقین» به عنوان گروهی که برای دستیابی به قدرت، خون بیگناهان بسیاری را بر زمین ریخته‌اند، شناخته می‌شوند.

۳ـ در فضای بین‌المللی، به ویژه پس از اعلام مواضع رسمی دولت آمریکا در آبان ۱۳۷۳ (اکتبر ۱۹۹۴) و مواضع مشابه چند کشور غرب اروپا و سپس اتحادیه اروپا مبنی بر شناسایی این سازمان به عنوان «یک گروه تروریستی که رسماً فقط مورد حمایت دولت بعثی صدام قرار داشته است»، بخش‌های اصلی نخبگان سیاسی و افکار عمومی اغلب کشورهای غربی و خاورمیانه، متأثر از موفقیت‌های دیپلماتیک و بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران و هماهنگ با گسترش فضای جهانی ضدتروریسم در سال‌های اخیر، آن را مطرود و محکوم ساخته‌اند. حتی اکثر گروه‌های اپوزیسیون جمهوری اسلامی در خارج کشور نیز سازمان مجاهدین را یک «فرقه تروریستی» با ایدئولوژی خون و خشونت توصیف می‌کنند.

در چنین فضایی، انجام یک پژوهش علمی با تأکید بر رعایت عدالت، انصاف، اعتدال، اتقان، سعهٔ صدر، استناد به منابع و اسناد معتبر، اجتناب از پیش‌داوری و یکسونگری، حفظ بی‌طرفی علمی و نگرش تحقیقی و عدم دخالت رویکردهای احساسی موجود دربارهٔ این سازمان ـ همراه با احترام به عواطف و افکار عمومی مردم ـ به منظور واکاوی ابعاد گوناگون و ناگفته موضوع و پاسخ به نیاز پژوهشگران و علاقمندان اینگونه مباحث سیاسی تاریخی، ضرورتی بیش از پیش یافته است.

چنانکه دگرگونی‌های شگرف ارتباطی و رسانه‌ای نوین و گردش انبوه و روزافزون داده‌ها و اطلاعات

در مسیرهای یکسویه و متقابل فن‌آوری‌های پیشرفته دربارهٔ تمامی موضوعات دانش و آگاهی بشری، اقتضائات و نیازهای جدیدی نیز در جامعه جوان ایرانی پدید آورده‌اند. افزایش علاقمندی و اشتیاق نسل جوان و نخبگان کشور به آگاهی‌های دقیق و عمیق‌تر از رویدادهای تاریخ معاصر ایران، یکی از آثار این تغییرات و تحولات در سپهر فرهنگی این مرز و بوم بوده است.

چرایی و انگیزه‌های انجام این پژوهش بر مبنای چنین بازتابی از اهمیت موضوع و نیاز مخاطبان در شرایط کنونی، شکل گرفته است.

کلیات تبویب و ترتیب بخش‌ها و فصول این تحقیق در قالب کتاب حاضر، مبتنی بر سیر تاریخی و پیوند مفهومی موضوعات خاص به شرح زیر سامان یافته است:

۱ـ در ابتدای این تحقیق بسترها و شرایط فرهنگی سیاسی تاریخ معاصر که زمینه شکل‌گیری گروه‌های سیاسی با مشی مسلحانه در اواسط دههٔ چهل شمسی را موجب گردید، برای تمهید بحث چگونگی تأسیس سازمان مجاهدین خلق مرور خواهند شد.

۲ـ بررسی هویت سیاسی، خاستگاه فکری و اجتماعی و ترکیب بنیانگذاران اولیه سازمان، سرآغاز تاریخچه سازمان است که ضمن آن در مورد یکی از بنیانگذاران که نام وی در اغلب منابع موجود محذوف است و در ساخت تشکیلاتی و ایدئولوژیک سازمان به هنگام تأسیس، نقش مؤثری داشته است، اطلاعات و نکات قابل توجه و بعضاً ناگفته‌ای ارائه می‌شود.

۳ـ چرایی و چگونگی انتخاب مشی مسلحانه و نحوهٔ تدوین ایدئولوژی و منابع معرفتی آن و بررسی اجمالی و گذرای متون ایدئولوژیک سازمان از سؤالات دیگری است که تصویر تأسیس سازمان را تکمیل خواهد نمود.

۴ـ وضعیت درون تشکیلاتی و نحوه سازماندهی اعضاء و ارتباطات و تعامل‌های ایدئولوژیک و مناسبات سیاسی و سازمانی با دیگر گروه‌ها و نیروهای فعال مخالف رژیم شاه و تأثیر آن در کیفیت نضج و رشد سازمان در سال‌های اولیه تأسیس، پاسخ بخش دیگری از سؤالات موجود و مقدّر در مورد وضعیت سازمان در مقطع قبل از کشف موجودیت سازمان را در بر خواهد داشت.

۵ـ شناخت علل و عوامل و نحوهٔ ضربهٔ امنیتی ساواک و دستگیری‌های گستردهٔ اعضای سازمان در سال ۱۳۵۰ و آثار آن بر موجودیت سازمان و تغییرات درون تشکیلاتی و رابطهٔ تشکیلات داخل زندان با تشکیلات بیرون و رویدادهای منجر به اعلام تغییر ایدئولوژی سازمان در سال ۱۳۵۴،

به روشن ساختن ابهامات و زوایای ناگفته بسیار، یاری خواهد رساند.

۶ـ مباحث و پرسش‌های موجود در زمینه وضعیت سازمان و کادرهای اصلی آن پس از تغییر ایدئولوژی تا پیروزی انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، تغییرات در سازماندهی و مشی سازمان طی دو سال پس از انقلاب و رویدادهای منجر به آغاز درگیری مسلحانه علنی و گسترده علیه نظام جمهوری اسلامی ایران در خرداد ۱۳۶۰ و ابعاد و ویژگی‌های اقدامات مسلحانه سازمان در داخل ایران، در ادامه این تحقیق واکاوی و تبیین می‌شوند.

۷ـ آنچه که در بیش از دو دهه خروج تشکیلات اصلی سازمان از ایران و سکونت در کشورهای غربی و عراق تاکنون بر سازمان رفته است و رویدادها و مقاطعی که سرنوشت و فرجام سیاسی و ایدئولوژیک پرحادثه و شگفت‌انگیزی برای آن رقم زده‌اند، و ارائه انبوهی از اطلاعات و آمار و اسناد و شواهد گفته و ناگفته در این موارد، بخش عمده‌ای از تحقیق حاضر را به خود اختصاص داده است.

۸ـ دامنهٔ بررسی و مرور سرنوشت سازمان با تبیین وضعیت فرجامین کنونی و شرایط تشکیلاتی و درونی و بیرونی مرتبط با آن، خاتمه می‌یابد و امکان ترسیم چشم‌انداز آینده برای مخاطب فرهیخته فراهم می‌گردد.

ویژگی‌های این تحقیق

این تحقیق حاصل کار گروهی جمعی از محققان و پژوهشگران تاریخ معاصر ایران است که در دو مرحله به انجام رسیده است.

در سازماندهی مرحله اول پژوهش حاضر، کمیته‌های پنجگانه‌ای به شرح زیر تشکیل شد:

۱) «کمیتهٔ مطالعات پایه‌ای و زمینه‌ای»؛ از آنجا که شناخت زمینه‌ها و بسترهای تاریخی ـ اندیشگی این تحقیق مستلزم بررسی اجمالی و ملخّصی از زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشور در یکصد سال اخیر است، جمعی از پژوهشگران در قالب این کمیته مطالعات لازم را انجام داده و بخش آغازین و فیش‌های مورد استفاده در سایر فصل‌ها را تدوین نمودند.

۲) «کمیتهٔ ایدئولوژی»؛ تبیین هویت ایدئولوژیک بنیانگذاران سازمان و چگونگی شکل‌گیری و تدوین ایدئولوژی، بررسی منابع و متون آموزشی ایدئولوژی سازمان از ابتدا و پیگیری روند تغییرات

ایدئولوژیک آن تاکنون توسط محققان این کمیته به انجام رسید.

۳) «کمیته خطی ـ تشکیلاتی»؛ بررسی «تشکیلات» و نحوهٔ ساز و کار آن در ارتباط با عناصر و نیروهای درونی بر اساس اسناد و تجربه‌های شهودی بی‌واسطه مبنای تحقیق این بخش قرار گرفته است. مطالعه تطبیقی تغییرات تشکیلاتی مقاطع مختلف حیات سازمان و الگوهای سازماندهی تشکیلاتی آن در این کمیته صورت پذیرفت و نتایج آن در بسیاری از فصول تحقیق استفاده شد.

۴) «کمیته اجتماعی ـ فرهنگی»؛ منظر و خاستگاه اجتماعی نیروهای تشکیل‌دهنده و نقاط اشتراک و افتراق آن با دیگر جریان‌ها و گروه‌ها و نیز خاستگاه‌های فرهنگی متنوعی که برآیند آن در سازمان تبلور یافت، با توجه به مبانی فرهنگی روابط درون سازمان، از اهمّ موضوعاتی است که برای تکمیل پژوهش حاضر توسط این کمیته انجام شد.

۵) «کمیته روانشناسی»؛ از آنجا که کنش‌ها و واکنش‌های واحد یا متنوع عناصر درون یک مجموعه، زمانی قابل تفسیر و تبیین هستند که سائق‌ها، انگیزه‌ها و انگیزش‌ها، ایستارها و روابط عاطفی و شناختی آن عناصر شناخته شده باشند، این کمیته به منظور بررسی جوانب مزبور، در چارچوب مطالعات روانشناختی، فعّال شد. تعداد قابل توجهی از محورهای تحقیق میدانی پژوهش حاضر، مورد بهره‌گیری این کمیته و «کمیتهٔ اجتماعی ـ فرهنگی» بوده‌اند.

برای تنظیم و تنسیق فعالیت‌های کمیته‌های پنجگانه مزبور و انسجام و یکدست شدن تحقیق حاضر، نشست‌های موضوعی متنوع بین رشته‌ای، میان مسئولان کمیته‌ها و کارشناسان مدعو صورت گرفت و بالغ بر ۵۵۰۰ نفر ـ ساعت جلسه طی چهار سال زمان انجام مرحله اول تحقیق برگزار گردید. در طول اجرای این پژوهش، اقدام به جمع‌آوری اطلاعات مکتوب و شفاهی ـ از طریق بررسی کتابخانه‌ای، اسنادی و میدانی ـ به عمل آمد. بیش از دوازده هزار فیش تخصصی فراهم شد؛ و بالغ بر یکهزار و دویست عنوان کتاب و چهار هزار برگ سند مورد مطالعه قرار گرفتند. در طول این مدت، چهار پژوهش مستقل میدانی (سه مورد در داخل ایران و یک مورد در اروپا) با استفاده از تکنیک پرسشنامه و مصاحبه انجام شد.

همچنین چندین گفتگوی پژوهشی با صاحبنظران و کارشناسان تاریخ معاصر ایران صورت پذیرفت و پنج میزگرد پژوهشی در مورد موضوعات تحقیق برگزار گردید که از نتایج آنها در مراحل مختلف استفاده

شد.

پس از پایان مرحله اول و آماده شدن نسخه مقدماتی پژوهش در چهار جلد، **مرحله دوم** به منظور تلخیص، تکمیل و آماده‌سازی نهایی و انتشار اثر آغاز شد:

شورای علمی ویژهٔ این تحقیق در مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی متشکل از چند نویسنده و پژوهشگر صاحبنظر تاریخ معاصر ایران ضمن انجام مطالعات و بررسی‌های تکمیلی و ویراستاری محتوایی و نگارشی اثر، طی یک فرایند فشرده و متراکم با دقت و امعان‌نظر، حاصل زحمات پژوهشگران مرحله اول را در مدت یک سال به شکل کتاب حاضر در ۳ جلد آماده عرضه ساخت. جلد اول ـ مشتمل بر مرور تاریخ معاصر و تاریخچه سازمان از ۴۴ تا ۵۴، جلد دوم ـ از ۵۴ تا ۶۴ و جلد سوم ـ از ۶۴ تا ۸۴ می‌باشد. میزان توفیق مجموعهٔ همکاران این پژوهش در ارائه اثری محققانه و جامع با رعایت دقیق اصول و موازین علمی، بسته به نظر و داوری مخاطبان فرهیخته و نکته‌سنج خواهد بود. اما لازم به تأکید است که نهایت تلاش ممکن مبذول گردید تا کاری درخور جامعهٔ پژوهشی فراهم آید و گامی در راه اعتلای فرهنگ تحقیق و آگاهی عمومی به بخشی از واقعیات و حقایق تاریخ معاصر ایران برداشته شود.

انتظار می‌رود خوانندگان گرامی این اثر با ارائه انتقادات، نظرات و دیدگاه‌های محققانه خویش همکاران این پژوهش را رهین منت خویش سازند تا در چاپ‌های بعدی از آنها استفاده شود و ره‌توشه مطالعات و تحقیقات دیگر نیز گردد.

برخی از مشکلات این تحقیق

علاوه بر نکاتی که در مورد منابع پژوهش در تاریخ معاصر احزاب و گروه‌های سیاسی ایران ذکر شدند، تذکر این نکته نیز ضروری است که آفات و موانع درونی و بیرونی بر سر راه تحقیق در موضوعات مختلف تاریخ معاصر ایران کم نیستند که ـ پیش از هر چیز ـ شناخت و وقوف بدان‌ها و آگاهی به میزان شدت و ضعف تأثیرشان در امر پژوهش، لازم است. در اینجا به خاطر جلوگیری از اطالهٔ کلام، به آنچه که به تحقیق حاضر مربوط می‌شود، اشاره می‌گردد:

الف ـ «تاریخی» نشدن: معمولاً بحث و کنکاش پیرامون آن بخش از تاریخ که هنوز ابعاد، آثار و وجوهی از آن ادامه دارد و «معاصرین» ـ به نحوی ـ ذی‌سهم و مدعی موافقت یا مخالفت آن‌اند، چندان بی‌دغدغه نیست.

این امر علاوه بر امکان اصطکاک و ارتباط مثبت یا منفی با عقیده‌ها و علقه‌های برخی اشخاص و جریان‌های سیاسی داخل و خارج کشور و وجود نگرانی‌های منطقی در مورد کیفیت تأثیر بر مخاطبان، موجب می‌شود جمع‌بندی، توصیف و تبیین کامل از موضوع، دشوار و تا حدی غیرممکن گردد و دامنه بحث همچنان باز بماند.

ب ـ «جریان داشتن»: یک جریان هرچند در حقیقت به فرجام خویش رسیده و «مصداق»، متغیّر و متبدّل شده باشد، ادامهٔ صوری آن ـ حتی صرفاً با نام و عنوان پیشین و مغایر با اهداف نخستین ـ مخالفان و موافقان فعالی دارد.

در مورد سازمان مجاهدین خلق، دیدگاه‌های موجود و رایج در بین پژوهشگران و فعالان سیاسی دوران مبارزه علیه رژیم پهلوی، متفاوت و حتی متعارض است:

یک دیدگاه برآنست که این سازمان از بدو تأسیس، «منافق» بوده است، بنیانگذاران آن مشکلات شخصیتی و اعتقادی فراوانی داشتند و با نگاهی ابزاری به دین و مذهب و مبتنی بر ضرورت‌های پراگماتیستی، موفقیت در جامعه مذهبی ایران را مستلزم تظاهر و تمسک به مذهب می‌دانستند و با بهره‌گیری از تجربه شکست حزب توده و عدم امکان تصریح به اعتقادات ماتریالیستی، هسته تعالیم مارکسیستی را در پوسته مذهب قرار دادند.

دیدگاه دیگری وجود دارد که بر ایمان و اعتقاد خالص اسلامی بنیانگذاران سازمان تأکید دارد، آثار ناشی از ضربات رژیم شاه و مشکلات اجتناب‌ناپذیر تدوین ایدئولوژی در درون سازمان، عمل‌زدگی و جذب عناصر کم‌صلاحیت و مستعد انحراف را به عنوان علل اصلی توقف روند تکاملی سازمان برمی‌شمرد، خیانت و ارتداد گروهی از کادرهای درجه دو در غیاب بنیانگذاران و کادرهای اصلی را زمینه‌ساز سقوط و انحطاط بعدی و کنونی محسوب می‌کند.

دیدگاه سوم هم ضمن اقتباس بخش‌هایی از واقعیات موجود در دو تحلیل مذکور و تفکیک بین صداقت و انگیزه‌های متعالی شخصی بنیانگذاران، با فقدان توان و صلاحیت ایدئولوژیک آنان در پی‌ریزی یک سازمان توحیدی، بر این تحلیل استوار است که زمینه‌ها و ضعف‌های موجود ناشی از خودکفایی کاذب ایدئولوژیک، بستر اصلی رشد انحراف و ارتداد و نفاق را فراهم ساخت و سرنوشت سازمان در دست ماجراجویان ماکیاولیستی قرار گرفت که در تباین و تضاد با شخصیت و آرمان‌های بنیانگذاران و شماری از کادرهای اولیه بودند، اما نمی‌توان و نمی‌بایست وضعیت کنونی سازمان را کاملاً

منتزع و منفک از واقعیات تاریخ تأسیس و چگونگی شکل‌گیری آن ارزیابی و تحلیل نمود.

وجود کنش‌ها و واکنش‌های جاری و داوری‌های گوناگون روزآمد شده، نه تنها اذهان عموم را در مواجهه با موضوع تحت‌تأثیر قرار می‌دهند، بلکه پژوهشگران نیز نمی‌توانند از احکام و مفروضات متفاوت و حتی متعارض مطرح، خود را یکسره برکنار ببینند و در مسیر تحقیق خویش اشتراکات یا اختلافات دیدگاه خود با آنها را نادیده بیانگارند. لاجرم نوعی داد و ستد فعال با فضای موجود معرفتی و سیاسی مرتبط با موضوع، در طول تحقیق شکل می‌گیرد که ممکن است زمینهٔ سوءتفاهم در داوری‌های بعدی نسبت به نتیجه تحقیق را پدید آورد.

بنابراین لازم است توجه داشت که هرگونه مشابهت یا اشتراک و یا اختلاف با دیدگاه‌های جاری، مستقل از شیوهٔ تحقیق و اعتبار علمی استنادات و تبیین‌های حاصل از این پژوهش نیستند و در مقوله پیش‌داوری نمی‌گنجند. البته در مورد موضوعات تاریخی شده نیز این مشکل بروز می‌کند ولی در مواردی که موضوع همچنان جریان دارد، شدت و شتاب و وسعت این مشکل بیشتر می‌شود و مخالفان این فرصت را خواهند داشت که سهل‌تر اتهام و برچسب پیش‌داوری را وارد سازند... و داوری نهایی با مخاطبان فرهیخته خواهد بود.

ج ـ برخلاف احزاب و گروه‌هایی که صرفاً فعّالیت علنی دارند و کارنامهٔ آنها با سهولت بیشتری قابل بررسی است، مجموعهٔ کامل عملکردها و مواضع و اسناد سازمان‌ها و گروه‌های مخفی در دسترس نیست؛ و دستیابی به بسیاری از آنها نیازمند جست و جو و کاوشی فوق‌العاده زمان‌بر و وقت‌گیر است.

ضمناً روند تولید اسناد و مدارک توسط این سازمان‌های فعال و موافقان و مخالفان آنها نیز کماکان تداوم دارد و همواره در هر مرحله‌ای از تحقیق، اسناد جدیدی به دست می‌آیند که مآلاً پژوهش از آنها بی‌نیاز نخواهد بود. اما در خاتمه کار به ناگزیر بسیاری از اسناد تازه بلااستفاده می‌مانند و نمی‌توان ناتمام ماندن ناگزیر این فرایند را نادیده انگاشت. از سوی دیگر خصلت غیرعلنی بودن یک سازمان به دلیل ملاحظات و نگرانی‌های بسیاری از افرادی که مشاهدات یا اطلاعات آنان قابلیت استناد معتبر را دارا هستند ولی به لحاظ تهدیدگری و انتقام‌جویی سازمان مایل به تصریح نام خویش نیستند، نیز مشکل مضاعف پدید می‌آورد.

د ـ ماهیت تروریستی و شورشگرانهٔ یک سازمان که بیش از دو دهه به اقدام نافرجام با هدف براندازی مسلحانه نظام سیاسی کشور دست یازیده است، جبههٔ مقابل را نیز ـ ضرورتاً ـ به پنهان‌کاری و

طبقه‌بندی بخش عمدهٔ یافته‌های پژوهشی خویش ناگزیر می‌سازد. از این رو دسترسی به اسناد، مدارک و شواهد دولتی نیز برای هر گروه پژوهشی بسیار دشوار و طبیعتاً محدود است.

به رغم مشکلات مزبور، علاوه بر حجم گسترده‌ای از اسناد و مدارک منتشره مختلف در داخل و خارج، بسیاری از اسناد و اطلاعاتی که تاکنون انتشار عمومی نیافته‌اند در این پژوهش برای اولین بار منتشر می‌گردند. این اسناد معتبر و دست اول، مکمّل سایر منابع و استنادات معتبر موجود و موجب غنای این پژوهش گشته‌اند.

لازم به ذکر است که مشخصات کامل کتاب‌شناختی منابع و مآخذ در فهرست الفبایی منابع، مندرج در پایان جلد سوم، ارائه شده و در پانوشت‌های هر صفحه فقط به نام فامیل نویسنده و نام کتاب اکتفا شده است. ضمناً در پانوشت‌ها دو یا سه کلمهٔ ابتدای اسامی طولانی کتاب‌ها درج شده که عنوان کامل آنها را در فهرست مذکور می‌توان یافت.

در خاتمه لازم است امتنان خود را نسبت به تمامی یاران و همراهان این تحقیق ابراز داشته از برخی به تصریح، صمیمانه تشکر گردد:

- نهاد ریاست جمهوری، به خاطر اهتمام و همراهی بی‌دریغ مشاوران نهاد؛
- مرکز مطالعات راهبردی، به خاطر فراهم نمودن شرایط بهره‌برداری از اسناد مکتوب فارسی و لاتین؛ و نیز تدارک انجام چند گفت و گوی پژوهشی درباره موضوع تحقیق؛
- مرکز بررسی اسناد تاریخی، که ضمن در اختیار گذاردن حجم زیادی از اسناد قبل و پس از انقلاب، امکان همکاری مؤثر هیئت علمی و کارشناسان خود با پژوهشگران این تحقیق را فراهم ساخت؛
- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، جهت استفاده از برخی منابع و اسناد مهم مربوط به زندانیان دورهٔ پهلوی؛
- هیئت علمی و محققان مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی که فرصت‌های گرانبهایی را برای مشاوره و مصاحبهٔ پژوهشی فراهم نمودند؛
- و همهٔ کسانی که با سخاوت و سماحت به انحاء مختلف با مساعدت‌ها و همکاری‌ها و گفت و گو با پژوهشگران، تجربیات و خاطرات و دیدگاه‌های خود را بیان نمودند.

پاییز ۱۳۸۴

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

گفتار نخست:

مروری بر گذشته و زمینه‌ها

فصل نخست:

عدالت‌خواهی تا دیکتاتوری

□ دنیای اسلام در آستانهٔ خیزش

در طول قرن دوازدهم تا اوایل قرن چهاردهم هجری (سده‌های ۱۸ و ۱۹ میلادی) شوکت و مجد کشورهای اسلامی رو به افول گذارده بود؛ سرزمین‌های اسلامی دستخوش تشتّت بود و همراه با اوج‌گیری تکاپوهای استعماری قدرت‌های اروپایی و افزایش مشکلات اقتصادی و اجتماعی، نخبگان فرهیخته سیاسی و فرهنگی نیز از توانایی و امکان تأثیرگذاری محدودی بر شرایط و اوضاع برخوردار بودند.

در مرزهای شرقی امپراتوری عثمانی، حکومت سلسله صفوی داعیهٔ بلند پروازانهٔ سلاطین آل عثمان را که مدعی «خلافت اسلامی» بودند برنتافت. در آن سو مفتیان و شیخ‌الاسلام‌های رسمی، مقام «خلیفهٔ مسلمین» را برای سلاطین عثمانی تسجیل و تأیید کردند و با صدور فتواها و احکام متعدد علیه شیعیان، «مقام خلافت» را یاری رساندند؛ در این سو نیز مدّ احساسات ضد تسنّن در جامعه و حکومت شیعی ایران اوج گرفت؛ و بدین ترتیب این تقابل دهشت‌بار در بستری از فتنه و دسیسه استعمارگران اروپایی آن قدر تداوم یافت تا هر دو کشور به ورطهٔ ضعف و سقوط درافتادند.[1]

---

۱. جهت آگاهی بیشتر ← باربر، فرمانروایان شاخ زرین؛ باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد در عصر صفوی. ضمناً برای آگاهی یافتن از هجوم متقابل و مکرر صفویان و عثمانیان به بغداد و عتبات و کشتار متناوب سنّیان و شیعیان

قدرت‌های استعماری اروپا، که با سقوط امپراتوری بیزانس (روم شرقی) ظرف یک قرن بخش عظیمی از اروپای جنوبی را از دست دادند و با ابرقدرتی مقتدر مواجه شدند که آنها را محاصرهٔ دریایی کرده بود، در صدد برآمدند از طریق راه‌های دریایی جدید امکان تصرف و غارت ممالک شرق را فراهم نمایند و همزمان ترفندهای تضعیف و تجزیهٔ امپراتوری جدید مسلمان را جست و جو کنند؛ تقویت رابطه با ایران از آن جمله بود. علاوه بر ایجاد زمینه‌های نفوذ اقتصادی و کسب شناخت دقیق استراتژیک از ویژگی‌های اقلیمی ایران، حضور اروپاییان و نفوذ در دربارهای سلاطین صفوی و مجامع شهری ایران اثر مهم دیگری نیز داشت و آن تشدید تضادهای پیشینه‌دار میان ایران و عثمانی و تحریک به جنگ بود.[۱]

نتیجه این شد که در پایان دو سدهٔ مذکور، دنیای اسلام حکایتی دیگرگون یافت. «امپراتوری عثمانی در حال فروپاشی و تجزیه بود و همچنان که ضعیف‌تر می‌شد، غرب مسیحی نیز به قلب آناتولی نزدیک‌تر می‌گشت. ایران در گرداب فساد و پوسیدگی‌ای دست و پا می‌زد که به نظر می‌آمد آینده‌اش به سلطهٔ کامل خارجی منتهی شود. آسیای میانه در برابر توسعه‌طلبی روسیه، برای از قوه به فعل درآوردن هدف تاریخی‌اش، سرتسلیم فرود آورده بود. و در نواحی دورتر، در شرق و خاور دور، مسلمانان هند و اندونزی و فیلیپین از مدت‌ها قبل زیر سلطهٔ قدرت‌های مسیحی قرار گرفته بودند.»[۲]

نخبگان فکری و فرهنگی جوامع بزرگ اسلامی آن زمان ـ یعنی ایران و عثمانی ـ را علمای دینی آنها تشکیل می‌دادند؛ و هر دو طیف این نخبگان در برخورد با مقولهٔ حکومت و سیاست، متناسب با فضای فرهنگی و میزان نفوذ و اقتدار خویش گاه در مسیر اصلاح امور از امکان و فرصتی برخوردار می‌شدند و گاه شرایط به گونه‌ای برای آنان سخت و دشوار می‌گشت که آنها را از دخالت و شرکت مؤثر در سرنوشت سیاسی باز می‌داشت؛ و زمانی نیز ایشان را به همکاری و همراهی منفعلانه با حکّام می‌کشاند.

اهل سنّت به مستنداتی متکی بودند که «حاکم» و «والی» را صاحب حق می‌دانست و خروج و عصیان بر او را ـ هر چند ظالم و فاسق می‌بود ـ حرام می‌شمرد؛ شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریّه، که در درازنای تاریخ اسلام همواره رودرروی «ساختار قدرت غاصب» قرار داشت، در ایران سرگذشتی شگفت پیدا کرده

← العلوی، شیعه و حکومت... .

۱. دهخدا، لغتنامه و مصاحب، دایرةالمعارف فارسی: ذیل عنوان‌های «صفویه» و «عثمانی». نیز ← منابع پیشین؛ و شوستر والسر، ایران صفوی...؛ فلسفی، ، زندگانی شاه‌عباس اول.

۲. کاتم،ناسیونالیسم در ایران، ص ۲۰۴.

بود؛ از آن رو شگفت، که به رغم نامشروع دانستن هرگونه رهبری و حکومت غیر مأذون از جانب امام معصوم(ع)؛ در پی قرن‌ها سرکوب و آزار شیعیان، به علت ایجاد یک فرصت تاریخی برای کاهش فشارها و افزایش آزادی ترویج تشیع، مشروعیت محدود و مشروط سلاطین و حکّام شیعی مذهب را در دو حوزهٔ نظر و عمل گردن نهاد و بدان وجاهت بخشید.

از نظر برخی عالمان دینی آن زمان وظیفهٔ عامه مردم نسبت به سلطان، تمکین و دعای خیر بود و برخی دیگر از علما در واکنش به فساد و ظلم، بی‌پروا «قُرب به سلاطین و حکّام» را مذمّت می‌کردند.

از مجموع شواهد تاریخی و گزارش‌های برخی از سیّاحان فرنگی جز این نمی‌توان استنباط کرد که علمای برجسته مرتبط با دربار و مؤیّدین «شرعی» سلطنت صفویه، لایه‌ای از نهاد علمی و دینی کشور بودند که با تمسّک و اتّصال به قدرت رسمی توانستند بخشی از اهداف فرهنگی و اصلاح‌طلبانه خویش را محقق سازند و به فراهم آمدن زمینه‌های بالندگی علمی و اجتماعی شیعیان مدد رسانند. هر چند که گروهی قابل توجه در سلک علمای دین به بخشی از نخبگان وابسته به دربار بدل شده بودند که فقط در پی منافع و آمال شخصی خود بودند و موجب بدنامی علمای راستین می‌گشتند. البته در مقاطعی نیز حتی روحانیون و علمایی که در محلات و شهرهای کوچک به اقامهٔ جمعه و جماعت اشتغال داشتند، مخالف سلطنت و مشروعیت سلاطین صفوی بودند؛ و در مواردی وظیفهٔ سلطان را پیروی صِرف از علمای دینی و نیابت از ایشان می‌دانستند.[۱]

در دوران قاجاریّه با افزایش وجه عرفی حکومت و کاهش نفوذ علمای راستین همزمان با گسترش نفوذ بیگانگان در تار و پود حکومت، نوعی رکود و کناره‌گزینی از سیاست بر بخش زیادی از روحانیت تحمیل گردید و تا آستانهٔ مشروطیت غالب علمای دینی ایران و عراق در چنین فضایی به سر می‌بردند.

□ عصر «ترقّی» و «استعمار»

در همان دوران، در آن‌سوی جهان اسلام، اروپا تجربه‌ای جدید را از سر می‌گذراند. درخواست دموکراسی و قانون در اروپا با تکامل انقلاب صنعتی و رشد بورژوازی ارتباطی مستقیم داشت؛ حفظ

---

۱. ژ. شاردن، جهانگرد فرانسوی که در اواخر قرن هفدهم یعنی اوج شکوه و اقتدار صفویان و شیخ‌الاسلام‌های رسمی از ایران دیدار داشته است، مواردی از این مخالفت‌ها را منعکس کرده است. کِدی، ریشه‌های انقلاب اسلامی، صص ۵۲ـ۵۳، (پی‌نوشت‌ها)؛ به نقل از سفرنامهٔ شاردن، ج۲: ص ۳۳۷.

حقوق و امنیت تولیدکنندگان و بنگاه‌های اقتصادی مبرم‌ترین نیاز جامعهٔ جدید اروپا بود. «سلطنت مطلقه» و «کلیسا»، که بر حفظ ساختار کهن اصرار داشتند، آماج حمله قرار گرفتند. و همراه با قداست‌زدایی از «زمین»، که نتیجهٔ قطعی مبارزه با فئودالیسم بود، اروپا چند پاره شد و «ملّی‌گرایی» (nationalism) ظهور کرد.[1]

در این دوران، همان‌طور که علوم تجربی و فنون دستخوش دگرگونی شد، «علوم انسانی» نیز در مسیری هماهنگ با تحولات تغییر نمود و دگرگونی پذیرفت. «گروتیوس» (H. Grotius) ، «هابز» (T.Habbs)، «لاک» (J. Locke) و دیگران از «حق» مردم سخن به میان آوردند؛ مردمی که الزاماً «نجیب‌زاده» و وابسته به «اشراف‌سالاری» (aristocracy) سلطنتی و فئودالی نبودند ولی چرخ اقتصاد را در دست داشتند. اندیشمندان جدید استدلال می‌کردند که دیگر سلطنت موهبتی الهی نیست بلکه از طرف مردم به پادشاه واگذار می‌شود و او را موظف می‌کند که حافظ منافع ملت باشد. مردم باید جانشان در امان باشد و آزاد باشند تا هر فعالیت اقتصادی را، در هر کجا که نفعشان اقتضا کند، انجام دهند.[2]

وجه «انسان دوستانه» و «حقوق بشر»ی غرب، که در شعارهای «آزادی، برابری، برادری» تبلور داشت، در مواجههٔ اروپای نوین با سرزمین‌های غیراروپایی، نه‌تنها کارکرد و مصرف نداشت که حتی با رشد نظام سرمایه‌داری، که جز با ماهیت استعمارگرانه نمی‌توانست تحقق یابد، در تعارض بود. «سخنگویان عصر روشنگری و نمایندگان بحقّ اندیشه‌های بورژوازی غرب، میان آزادی و قانون که بدان می‌بالیدند و رویهٔ دیگر تمدن غرب که استعمار و استثمار جهان واپس مانده باشد، خط و مرزی روشن کشیدند؛ آنچه را که ضد فئودالیته و ضد کلیسا بود، آزادی و قانون و پیشرفت نام نهادند و آن را در چارچوب سودگرایی (utilitarianism) بورژوازی غرب پسندیدند ولی به گاهِ سخن پیرامون خاورزمین و مردم سرزمین‌های واپس‌مانده، به روشنی، بر استعمار و بردگی کشیدن انسان‌های ستمکش مهر تأیید

---

۱. رشد «ملت باوری» از ویژگی‌های یک دورهٔ تاریخی است که در آن ملت‌ها به صورت واحدهای سیاسی مستقل درآمدند و اصل «حاکمیت ملی» شناخته شد. این دوره برای اروپا، از قرن هفدهم تا اواخر قرن نوزدهم به طول انجامید. در نیمهٔ اول قرن نوزدهم، در اروپا ناسیونالیسم با دموکراسی و لیبرالیسم و قانون‌خواهی همراه بود اما در اواخر قرن، صورت‌های تجاوزگر به خود گرفت و با رقابت‌های نظامی و تجاری و همچنین با گسترشگری ملی و امپریالیسم، به زیان دیگر ملت‌ها، آمیخته شد. آشوری، فرهنگ علوم انسانی: ص ۳۲۰، ذیل ناسیونالیسم؛ با تلخیص و اندکی تصرف.

۲. خاتمی، از دنیای شهر...: فصل نهم، به ویژه صص ۲۲۴-۲۲۵.

گذاشتند.»[۱]

پادشاهی بریتانیا، که در سرزمین اصلی خود (متروپل) مدافع حقوق مردم و نهادهای جامعهٔ مدنی بود، فرایند رابطه‌ای استعماری و استثمارگرانه را، همراه با حمایت از نظام استبدادی و قبایلی قاجاریه، در ایران به سرعت دنبال می‌کرد و این حقیقت، ابزار و محمل‌های مناسب را برای «گسترش» و «تعمیق» یک مبارزهٔ ریشه‌ای ضد استعماری به دست روحانی اندیشمند و هوشیاری چون **سیدجمال‌الدین اسدآبادی** داد. او، که اطلاعاتی وسیع و بی‌واسطه از ساز و کار استعمار داشت و با جریان آزادی‌خواهی و قانون‌طلبی در اروپا نیز به خوبی آشنا بود، با درک درست تاریخی و آگاهی دقیق به ساختار فکری و پشتوانهٔ گرانبار نظریِ روحانیت شیعه، در تداوم اقدامات گرانسنگ علمای راستین سلف و معاصر بر مبنای قاعده فقهی «نفی سبیل» و مبارزه آنان علیه سلطه خارجی در جنگ‌های ایران و روس و تهاجم نظامی انگلستان به جنوب ایران و تجزیه هرات، تلاش وسیعی برای سازماندهی و بسیج نیروی نهفته در این نهاد در مسیر استعمارزدایی و استقلال‌طلبی و استبداد ستیزی، آغاز نمود.

□ افتراق آزادی‌خواهی در ایران و اروپا

برای درک عظمت و اهمیت نقش علمای دین در این دوره، بدواً نیازمند درک اهمّ تفاوت‌هایی هستیم که در نهضت‌های آزادی‌خواهی اروپا و ایران وجود داشت.

نهضت قانون‌خواهی و مبارزه با استبداد در غرب الزاماً «سکولار» بود؛ چرا که کلیسا مشروعیت استبداد را امضا می‌کرد و پشتوانهٔ سلطنت‌ها و حکومت‌های خودکامه بود. «مشروطه» (constitutional) یا «جمهوری» (republic)، «قانون» (law) و «جامعهٔ مدنی» (civil society)، زمانی توانست در اروپا تحقق یابد که دینِ تحریف شدهٔ حامی استبداد رنگ باخت و از زندگی سیاسی جامعه حذف شد؛ و نهایتاً رویهٔ دنیاگریزانه و کاملاً انتزاعی آن، در قالب «آزادی ادیان» یا «آزادی وجدان» ـ در عین تأکید بر جدایی نهاد کلیسا از نهاد حکومت ـ مورد تأیید قرار گرفت.

قانون‌خواهی و مبارزه با استبداد در ایران ابتدائاً و لزوماً «سکولار» نبود؛ چرا که وجه غالب روایتِ شیعه از اسلام، از یک سو پشتوانهٔ تاریخی حکومت امام علی (ع) و قیام عاشورا را با خود داشت و از

---

۱. حائری، نخستین رویارویی‌های...: ص ۱۰۲. نیز برای آگاهی از مصادیق و اقوال: صص ۹۵ـ۱۰۲.

سوی دیگر تفسیر «اولی‌الامر» نزد شیعیان، با آنچه اهل تسنّن می‌گفتند و باور داشتند، در تعارض بود. دین و مذهب شایع نه‌تنها جوهر استبداد را توجیه نمی‌کرد بلکه به نصوص و روایاتی اتّکا داشت که بر حقوق مردم و نفی قدرت مطلق ظَلَمه تأکید می‌نمود. از این روست که می‌بینیم روند آزادی‌خواهی در ایران به کتاب و سنّت متکی می‌شود و در وجود رهبران مذهبی تبلور می‌یابد.

انسداد باب بهره‌وری از دین محرّف مسیحیت که از پاسخگویی به نیازهای فطری انسان‌ها در عرصه اجتماع و سیاست ناتوان بود، موجب شد تا در غرب، برای دفاع از آزادی و قانون، «خردورزی» (rationality) مستقل از اندیشه دینی رونق گیرد و لیبرالیسم و دموکراسی، بر بنیاد «عرفی گرایی» یا «سکولاریسم» قرار گیرد. در ایران باب بهره‌وری از دین نه‌تنها مسدود نبود که حتی مؤثرترین راه ورود به میدان بود؛ کلیات شعارها و مستندات آن، از میان متون منصوص (*قرآن* و حدیث) و سیره و تاریخ صدر اسلام به خصوص زندگی معصومین(ع) استخراج می‌شد و به «علوم انسانی» (humanities) غربی نیازی نبود؛ بنابراین استفاده از ابزار و مفاهیم غیردینی، برای آزادی‌خواهی و قانون‌گرایی، با اقبال عمومی مواجه نگردید. و از مشروطه بدین سو سخن گفتن در مقوله‌های یاد شده، بیرون از حوزهٔ دین و مذهب، همواره مناقشه ایجاد کرده است.

از **سیدجمال** تا مشروطه و حتی تا سه دهه پس از آن، موضوعاتی که انطباق آنها با مذهب ممکن به نظر می‌رسید و با جوهر دین مانعةالجمع نبود، تنها صورتی از دموکراسی در قالب نفی استبداد و تلاش در نهادینه کردن قانون بود.

جنبش تنباکو و تداوم آن در روند نهضت مشروطیت، نقطه عطف رویکرد نوین و نهادین تشیع به سیاست در قالب مبارزات ضد استعماری و ضد استبدادی بود؛ و ـ چنانکه خواهد آمد ـ در این رویکرد، حرکت و اندیشهٔ **سیدجمال** از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

سید جمال‌الدین اسدآبادی را بحق می‌توان از مؤسسین حرکت جدید مبارزه با استعمار در میان مسلمین دانست. در میان اندیشه‌گران مشرق زمین **سید جمال‌الدین** از معدود کسانی است که نفوذ کلامش از جبل‌الطّارق تا جاوه گسترده شد و به اعتقاد برخی از محققان تاریخ معاصر در آن عصر او تنها مرد آسیا بود که به نشر فکر مبارزهٔ دسته‌جمعی مشرقیان استعمار شده علیه مغربیان استعمارگر پرداخت؛

جنبهٔ بین‌المللی **سید جمال** در میان اندیشه‌گران خاورزمین کم‌نظیر بود.[۱]

در پیشینهٔ تحصیلی **اسدآبادی** دو نقطهٔ روشن و زمینه‌ساز وجود دارد که در ترسیم آیندهٔ او نقش بسزایی داشته است:

۱ـ پس از یک قرن تسلط «اخباریون» بر حوزه‌های علمیه و تضعیف جریان سیّال «اجتهاد»، با تلاش و جهاد **وحید بهبهانی**، «اصولیون» سیطره پیدا کردند و «اجتهاد» مبتنی بر کتاب و سنّت و عقل، حیاتی دوباره یافت. **شیخ مرتضی انصاری** در تدوین علمی و متقن «اصول» و تثبیت آن نقش مهمی داشت؛ و این رشته، که کلید اجتهاد بود، در سراسر حوزه‌ها به نحوی جدّی پا گرفت. **سید جمال‌الدین** در مدت چهار سال اقامت در نجف اشرف، بیشتر در درس فقه و اصول **شیخ انصاری** حاضر می‌شد و سرانجام از خود شیخ «اجازهٔ اجتهاد» گرفت.[۲] این مطلب از آن جهت حایز اهمیت است که **سید جمال** با آگاهی از «اجتهاد» و نقشی که در پاسخگویی به ضرورت‌های زمان و مقولات جدید با معیارهای مذهبی و شرعی دارد، توانست روحانیت شیعه را مخاطب قرار دهد و از آنها راهبری نهضت نوین اسلامی را انتظار داشته باشد.

۲ـ استاد عرفان **سید جمال** نیز از جمله بزرگانی بوده است که تأثیر مثبت تربیتی‌اش در کارنامهٔ شاگردانش مشهود است.

آخوند ملاحسینقلی همدانی حوزه‌ای محدود برای پرورش شاگردان گزیدهٔ خویش در عرفان و اخلاق داشت. سه تن از شاگردان وی در عرصهٔ سیاست و مبارزه وجهی شاخص یافتند:

سید جمال‌الدین اسدآبادی، سید سعید حبّوبی و سید عبدالحسین موسوی لاری.

نقشی که **سید جمال** به طور غیر مستقیم و **سید سعید حبّوبی** به طور مستقیم، در انقلاب عراق و نبرد با نیروهای انگلیس داشته‌اند، می‌تواند به میزان زیادی متأثر از آموزش‌های آخوند همدانی محسوب گردد.

«**حبّوبی از همکلاسان و [نیز] شاگردان سید جمال‌الدین افغانی حسینی بود**».[۳] وی، که در میدان شعر

---

۱. آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان: ص ۱۲ (مقدمه).

۲. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۱: ص ۲۰. این نکته را شیخ آقابزرگ طهرانی نیز در طبقات اعلام الشّیعه، ج ۱ (نقباءالبشر)، ص ۳۱۲ یادآور شده و در اغلب مصادر و مآخذ دیگر هم آمده است.

۳. العلوی، شیعه و حکومت...: ص ۶۷. در خصوص شاگردی سید جمال در محضر آخوند ملاحسینقلی همدانی،

و شاعری یکّه‌تاز بود، پس از آشنایی با **سید جمال** دگرگون شد. «علاقهٔ وافر او به **سیدجمال الدین**، که در حوزهٔ اسلام و تمدّن تلاش می‌کرد، او را به گرفتاری‌های مردم نزدیک‌تر کرد»؛ تا آنجا که در هفتاد سالگی رهبری دفاع از عراق و مردم آن را در مقابل ارتش اشغالگر انگلستان به عهده گرفت.[۱]

سید عبدالحسین موسوی لاری، دیگر شاگرد **آخوند همدانی**، در آثار خود از **سید جمال** با عنوان «سید المجاهدین» یاد نموده و برخی از تقریرات او را مجدداً تحریر کرده است.[۲] مجتهد **لاری**، در جریان نهضت تنباکو و انقلاب مشروطیت، در جبههٔ ضد استعمار و استبداد قرار داشت و حکمی که در شعبان ۱۳۳۶ ق./اردیبهشت ۱۲۹۷ ش. علیه انگلیسی‌های مستقر در جنوب ایران صادر کرد و به «اعلان جهاد» معروف شد، مورد اقبال عشایر قرار گرفت؛ خود نیز در جبهه بود و به علت مخالفتش با نمایندگان حکومت و دست نشاندگان انگلیس، تشکیل حکومت داد، دست به انتشار تمبر زد و پرچم ملی مخصوص مقرّر کرد.[۳]

سید جمال، در جریان مبارزهٔ فرهنگی خویش، بر بازگشت به «قواعد اصلی دین» تأکید کرد.[۴] وی معتقد بود که «غالب ادیان موجوده گرفتار اوهام و خرافات هستند» ولی اسلام یگانه دینی است که اعتقاد بدون دلیل و پیروی از گمان‌ها را نفی می‌کند.[۵]

سید، که در مکتب **شیخ انصاری** پرورش یافته بود، تلاشی سنگین و ابتکاری را در احیای اصل اجتهاد در حوزه‌های دینی اهل تسنّن به کار برد و تقلید صِرف از صاحبان مذاهب چهارگانه را تقبیح نمود.[۶]

← مطهری، بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی...، چ دوازدهم: ص ۳۴. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۱: صص ۲۳ـ۲۸.

۱. العلوی، شیعه و حکومت...: صص ۶۸ـ۶۹.

۲. آیت‌اللهی، ولایت فقیه زیربنای فکری...: صص ۲۰ و ۱۲۰.

۳. همان: صص ۱۴۷ـ۱۴۸.

۴. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، شماره ۱۹ـ۲۰: ص ۸۴. نقل از عروةالوثقی، چاپ ۱۹۵۷ قاهره: ص ۹۵.

۵. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ص ۲۱۸؛ نقل از رد نیچریه، چاپ بمبئی: صص ۷۵ـ۷۶ و ۷۹.

۶. حکیمی، بیدارگران اقالیم قبله: صص ۸۳ـ۸۴؛ به نقل از احمد امین، زعماءالاصلاح فی العصر الحدیث: ص ۱۱۳.

○ **فریاد بیداری: هشدار به نخبگان**

مراتب و مراحلی که **سید جمال‌الدین** برای تجدید حیات تمدن اسلامی قایل بود و بر آن پای می‌فشرد، حلقهٔ مفقوده‌ای داشت که سید آن را یافت: آگاه‌سازی و بسیج رهبران دینی.

سید چون در طول زندگی پرفراز و نشیبش، خود را به چند زبان زندهٔ جهان عصر خویش مسلّح کرد و در پهنه‌های مختلف علوم انسانی، به خصوص تاریخ و سیاست، تبحّر یافت، بر ضرورت مطالعهٔ تاریخ و اطلاع از وقایع و تحولات زمانه و توجه به علل ترقی و تنزّل ملت‌ها، که «موجب تصحیح حرکت‌ها و تحریک همت‌ها» ست، به ویژه برای رهبران فکری و اداره‌کنندگان جوامع تأکید فراوان داشت.[1]

کارنامه عملی **سید جمال‌الدین** مرحله‌ای حسّاس در قوس زندگی اوست؛ آشنایی وی با استعمار، حسّی و شهودی بود؛ مدت‌ها در کشورهای انگلیس، فرانسه و روسیه به سر برد و در خلال آشنایی با تمدن جدید، تضاد آشکار بین دموکراسی موجود در سرزمین اصلی استعمارگران با برده‌پروری و استثمار در سرزمین‌های استعمار شده را دریافت. او در هر سرزمین از مشرق که پا نهاد، اندیشهٔ ضد استعماری را تأسیس کرد. شاگردان و اندیشه‌های او در مبارزات ضداستعماری هند، مصر، ترکیه و شمال آفریقا تأثیرات بسزایی داشتند.

در ایران نیز، پس از جنبش تنباکو ـ که به دنبال نامهٔ **سیدجمال** به **میرزای شیرازی**، با صدور فتوای معروف، فصلی جدید گشوده شد ـ «**سیدجمال‌الدین** با تیغ زبان و نوک قلم خود زمینه‌سازی کرد و شالودهٔ اصلی حکومت مشروطهٔ جدید را در ذهن علمای روحانی مملکت فراهم آورد».[2] در نتیجهٔ پیروزی **سید جمال و میرزای شیرازی**، در کنار سایر علمای بزرگ تهران و شهرستان‌ها و توده‌های وسیع مردم، استعمار و استبداد ـ هر دو ـ عقب‌نشینی کردند و روحانیون و مردم به قدرت لایزال خود بیش از پیش پی بردند. همین امر، نطفهٔ نهضت مشروطیت را منعقد ساخت.

«حملات بی‌پروای **سید جمال‌الدین**، به سرعت در حلقهٔ روشنفکران مذهبی، پیروان از جان گذشته و پروپا قرصی را جلب کرد. معتبرترین افراد که به وسیلهٔ او به عقاید جدید گرویدند، **سیدمحمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی** بودند که در سال‌های مشروطیت، متنفّذترین رهبران مذهبی ایران به شمار

---

۱. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۱۹ ـ ۲۰: ص ۱۷۲؛ به نقل از مدرسی چهاردهی، سیدجمال‌الدین و اندیشه‌های او: ص ۳۷۷. و نیز همان: صص ۱۷۲ ـ ۱۷۳ و ۱۷۶؛ به نقل از عروة‌الوثقی: صص ۲۲۹ ـ ۲۳۰.

۲. مطهری، بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی...: ص ۱۸.

می‌آمدند».[1]

زمانی هم که علمای ایرانی مقیم نجف، پس از تعطیل مجلس شورای ملی دورهٔ اول به وسیله **محمدعلی شاه**، فتوا صادر کردند که «به عموم ملت حکم خدا را اعلام می‌داریم: اَلْیَوم همّت در دفع این سفّاک جبّار (محمدعلی شاه) و دفاع از نفوس و اَعْراض و اموال مسلمین از اهمّ واجبات است و دادن مالیات به گماشتگان او از اعظم محرّمات و بذل جُهد در استحکام و استقرار مشروطیت به منزلهٔ جهاد در رکاب **امام زمان** ـ ارواحنا فداه ـ و سر مویی مخالفت و مسامحه به منزلهٔ خذلان و محاربه با آن حضرت ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ است»،[2] در حافظهٔ تاریخی مردم فتوای **میرزای شیرازی** را تداعی می‌کرد.

اهتمام و ابتکار **سید جمال‌الدین اسدآبادی** در جهت «اتحاد اسلام» و «وحدت مسلمین»، با اینکه تصور می‌شود ناکام ماند، سه ثمرهٔ ناگزیر و انقلابی داشت:

نخست ـ آغاز تلاش در جهت به فراموشی سپردن مایه‌های اختلاف افکن و موضوعات مورد نزاع سنّیان و شیعیان. وی با طرح مبارزه با استعمار و استبداد و تلاش در احیای اسلام و عزّت مسلمین، سعی داشت اختلافات مذهبی را تحت‌الشعاع قرار دهد.

دوم ـ انتقال برخی از نظرات کلیدی تشیّع به برخی از علمای اهل تسنّن و تسرّی آن به حوزه‌های بزرگی چون «الازهر». چاپ و انتشار ***نهج‌البلاغه*** توسط **شیخ محمد عبده**، شاگرد و یار مصری **سید جمال** و شکستن ممنوعیت و انسداد «اصل اجتهاد» در بین اهل سنت، نتیجهٔ همین اهتمام است.

سوم ـ ترویج نوعی «ناسیونالیسم مثبت»؛ **سید جمال**، در عین تکیه بر شعار «وحدت مسلمانان»، بر حفظ «استقلال ملی» در سرزمین‌های مختلف اسلامی (در برابر استعمار) تکیه می‌کرد. تعبیرات و نظراتی چون «دفاع از وطن را عین دفاع از دین دانستن»،[3] «دفاع از میهن قانون طبیعت و فریضهٔ حیات است»، «خائن حقیقی کسی است که مسئول اجازهٔ پا نهادن دشمن در سرزمین خودش است و اجازه می‌دهد که دشمن در خاک کشورش مستقر شود؛ در حالی که می‌تواند از

---

۱. کاتم، ناسیونالیسم در ایران، چ سوم: ص ۲۰۸.

۲. صاحبی، اندیشه اصلاحی در...: ص ۱۹۴؛ به نقل از کسروی، تاریخ مشروطه ایران: ص ۷۳۰. در خصوص زندگی و سوابق مراجع ثلاثهٔ نجف ← همان: ص ۱۸۹.

۳. اسدآبادی، مقالات جمالیه: ص ۱۳۱.

استقرار او جلوگیری کند»،[۱] نمونه‌های روشنی از اندیشه‌های وی در این زمینه است.

برای خوانندگان امروز، بسیاری از مطالب **سید جمال‌الدین**، در نامه‌های تاریخی‌اش به **میرزای شیرازی** و روحانیون مقیم ایران و عراق، توضیح واضحات به نظر می‌رسد؛ ولی دقت در موانع سیاسی و فرهنگی شناخت استعمار و درک سازوکار عمل آن در کشورهای مشرق زمین، به خصوص ایران و عراق، شکی باقی نمی‌گذارد که نگارش آن نامه‌ها اقدامی ارزنده و مؤثر بوده است.[۲]

البته بر برخی از مواضع و اقدامات **سیدجمال** چه از حیث مضامین آراء و چه از جنبه تاکتیک‌ها و روش‌ها، انتقاداتی جدّی وارد است که در منابع مختلف و از دیدگاه‌های متفاوت طرح و بحث شده‌اند.

از جمله نقاط ضعف **سیدجمال** این بود که در جریان مبارزه با استبداد قاجار و تلاش در جایگزینی اندیشهٔ قانون‌گرایی با کسانی همکاری داشت که ماهیت و گاه مذهب آنان محل نزاع است. همچنین به اعتقاد گروهی از صاحبنظران، مشی اتحاد تاکتیکی با تقدم بخشیدن و اصالت دادن به نفس مبارزه سیاسی صرفنظر از مبانی و مواضع نیروها و جریان‌ها، بی‌توجهی به جایگاه و نقش توده‌های مردم در مبارزه و تمرکز بر روابط با سران حکومت‌ها و نخبگان سیاسی در بسیاری مقاطع، از ضعف‌هایی بود که موجب ابتر ماندن و ناکامی‌بخش زیادی از تلاش‌ها و مجاهدت‌های وی گردید. **سید جمال** خود درباره سرانجام تلاش‌هایش چنین می‌نویسد:

> **«... افسوس می‌خورم از اینکه کِشته‌های خود را ندرویدم... ای کاش من تمام افکار خود را در مزرعه مستعد افکار ملت کاشته بودم. چه خوش بود تخم‌های بارور و مفید خود را در زمین شوره‌زار سلطنت فاسد نمی‌نمودم. آنچه در آن مزرعه [مردم] کاشتم به ثمر رسید و هر چه در این کویر [سلاطین و نخبگان حکومتی] غرس نمودم فاسد گردید.»**[۳]

آنچه **سیدجمال** بر جای نهاد، تأثیری ژرف در تاریخ، سیاست، اندیشه و سرنوشت کشورهای اسلامی گذاشت. در مجموع میراث سید را می‌توان ـ به اجمال ـ چنین فهرست کرد:

۱ـ اعتقاد به توانایی ذاتی دین اسلام، برای رهبری مسلمانان و تأمین نیرومندی و پیشرفت آنان؛

۲ـ مبارزه با روحیهٔ تسلیم، گوشه‌نشینی و بی‌حرکتی؛

---

۱. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۱۹ ـ ۲۰: صص ۴۶ ـ ۴۷؛ به نقل از عروةالوثقی.

۲. برای آگاهی از مضمون نامه‌ها ← محیط طباطبایی، نقش سید جمال‌الدین...: ضمایم.

۳. صدر واثقی، سید جمال‌الدین...: ص ۳۴۸.

۳ـ بازگشت به منابع اصلی اندیشهٔ اسلامی؛
۴ـ تبیین تعالیم اسلام به زبان روز و فراخواندن مسلمانان به یادگیری علوم جدید؛
۵ـ مبارزه با استعمار و استبداد، به مثابهٔ نخستین گام در راه نوزایی اجتماعی و فکری مسلمانان؛
۶ـ و مهم‌تر از همه: تلاش در راه گسترش حضور روحانیت در مبارزات سیاسی و برداشتن مرزهای موهوم بین دیانت و سیاست بویژه در جوامع اهل سنت.

□ از جنبش تنباکو تا نهضت مشروطیت

جنبش تنباکو گرچه اولین نهضت مرجعیت شیعه برضد استبداد و بیگانه نبود ولی اولین تجربه مبارزه همزمان با استبداد داخلی و استعمار خارجی بود. در جنگ روس و ایران مرجعیت شیعه با تکیه به حکومت بر ضد سلطه بیگانه قیام کرد، اما حکومت همراهی نکرد و مبارزه شکست خورد. در جریان قتل **گریبایدوف** شورش انفرادی بود و همه علما به صحنه نیامده بودند، اما نهضت تنباکو چند ویژگی داشت:

۱ـ قیام بر ضد استبداد و استعمار، همزمان بود.
۲ـ وحدت علمای بزرگ با مرجعیت شیعه هماهنگی لازم را موجب شد.
۳ـ استقامت علما و هوشیاری آنها تا پیروزی نهایی ادامه داشت.

این پیروزی برای عالمان شیعه تجربه‌ای بسیار مثبت بود که در جریان نهضت مشروطه به کار گرفته شد. از طرف دیگر برای انگلیس نیز درس عبرت بود که در برخورد با کشورهای اسلامی بویژه ایران، پیچیده‌تر عمل کند. همچنین دربار قاجار نیز بیشتر پی به قدرت علما برد و از آن به بعد درصدد کاستن نفوذ روحانیون برآمد و اولین پیشنهاد برای تضعیف قدرت روحانیون ایجاد محکمه به سبک جدید و محدود کردن قدرت قضایی علما بود.

چند روز بعد **ناصرالدین شاه** با حضور وزرا جلسه‌ای تشکیل داد؛ به نقل از خاطرات امین‌الدوله شاه در این جلسه «به مناسبت وقایع این ایام از مطاعیت و قوت و استیلای ملاها شکایت فرمود.» **امین‌الدوله** برای کاستن از نفوذ قدرت علما طرحی را ارائه کرد و گفت:

«هر روز که دولت یک محکمه منظم و دادخواهی معتدل موجود کند و مردم ببینند که عرض و مال آنها به میزان حق و عدل محفوظ است برای علمای اعلام جز مسائل حلال و حرام و

فتاوای صلوة و صیام نخواهد ماند.»[1]

سرانجام این پیشنهاد مورد تصویب قرار گرفت و شاه **مشیرالدوله** را مأمور تشکیل وزارت عدلیه کرد. مشیرالدوله وزارت عدلیه را تشکیل داد، اما موفقیت چندانی به دست نیاورد.

بنجامین، اولین سفیر آمریکا در خاطرات خود می‌نویسد:

«چرا اصولاً وزارت عدلیه را به وجود آورده‌اند؟ جواب این سؤال این است که مقامات دولتی بدین وسیله به تدریج می‌خواهند از نفوذ روحانیون کاسته و قوانین عرف را جانشین شرع کنند.»[2]

با همه پشتیبانی شاه، کار عدالتخانه حکومت نه تنها رونق نگرفت بلکه با افزایش دخالت و ظلم مأموران حکومت، بعدها درخواست تأسیس عدالتخانه مستقل و حقیقی به نهضت مشروطیت انجامید.

استبداد شاهنشاهی، ناکارآمدی حکومت، رهبری روحانیت و مراجع تقلید و طرح مسئله مشروطیت موجب تحولی در ارکان نظام سیاسی ایران شد.

استبداد قجری در واپسین سال‌های خویش با ناهشیاری، ناتوانی و ناکارآمدی فزاینده قاجاریان و گسترش مداخلات بیگانگان توأم شده بود. شکست‌های پی در پی از روسیه و واگذار کردن قسمت بزرگی از شمال ایران، شکست از انگلیس و واگذاری هرات در شرق ایران، قراردادهای پیاپی استعماری رویتر و رژی، خوشگذرانی شاهان قاجار و کیسهٔ تهی خزانه و ناامنی و ستم حکمرانان محلی جان مردم را به لب آورد. عالمان دین برای نجات مردم و گسترش عدالت حرکت‌هایی را آغاز کردند. مراجع نجف برای محو استبداد وارد صحنه سیاسی شدند ولی ایدئولوژی وارداتی مشروطهٔ غربی، ماهیتی دیگر برای نهضت ضداستبدادی و ضداستعماری بومی مردم پدید آورد و سرانجام رژیم استبدادی ایران را از دل ماجراهایی پیچیده و چند وجهی و با تنزل در محتوای اصیل ضداستبدادی و ضداستعماری آن به رژیمی در ظاهر مشروطه تبدیل کرد.

مروری بر وقایع منتهی به نهضت مشروطیت به روشنی نشان می‌دهد که علما و روحانیون در بسیج و رهبری مردم نقش و جایگاه بی‌بدیلی داشتند. دکتر **عبدالهادی حائری** می‌نویسد:

«باور عمومی آگاهان به تاریخ ایران به درستی آن است که مهم‌ترین نیروی پشتیبان انقلاب

---

۱. امین‌الدوله، خاطرات سیاسی: ص ۱۵۶.

۲. بنجامین، سفرنامه بنجامین: ص ۱۷۳.

مشروطیت همانا علماء بودند. اگر آنان انقلاب را تأیید نمی‌کردند مسلماً در نطفه خفه می‌شد.»[۱]

به رغم فعالیت فراوان گروه‌های متعددی از نخبگان دارای تحصیلات جدید یا تبعید شده به فرنگ در قالب انجمن‌های مخفی و یا انتشار مطبوعات، دامنه و سطح نفوذشان بسیار محدود بود و ـ به جز مواردی از اصناف و اقشار جامعه ـ عمدتاً در همان دایره نخبگان و گروهی از مقامات و افراد تحصیل کرده حکومت خلاصه می‌شد.

برخی از مورخان برآنند که مشروطیت در دو مرحله شکل گرفت. یک مرحله از اعتراضات اولیه تا مهاجرت صغرا و سپس مهاجرت کبرا که مهمترین درخواست‌های علمای مهاجر و متحصن و مردم را «بنیاد عدالتخانه در همه جای ایران» و «اجرای قانون اسلام برای همگی مردم کشور» تشکیل می‌داد[۲] که در پایان به جای مجلس عدالت، مجلس مشاورت یا دارالشورا درخواست گردید. مرحله دوم به گونه یک جریان موازی همزمان با مهاجرت علما به قم از تحصن عده‌ای از تجار در سفارت انگلیس آغاز شد[۳] تا آنجا که گروه زیادی از مردم و حتی برخی طلبه‌ها نیز با تصور تأیید و توصیه **سیدعبدالله بهبهانی** به بست‌نشینان سفارت پیوستند.[۴] درخواست متحصنین سفارت در ابتدا بازگشت علما و تشکیل مجلس عدالت و تأمین امنیت معترضین بود[۵] اما بنا به شواهد مستند تاریخی با فعالیت اعضای انجمن‌های مخفی و وابستگان و مأموران سفارت انگلستان و با حمایت تدارکاتی و سیاسی علنی مقامات انگلیسی، لفظ مشروطه در بین مردم به عنوان درخواست جدید طرح و شایع گشت. **ضیاءالدین درّی** در این‌باره تصریح می‌کند که «لفظ مشروطه را به مردم تهران اهل سفارت القا کردند».[۶] **هاشم محیط مافی** نیز می‌نویسد که سفیر انگلستان در تنظیم‌نامه درخواست‌های متحصنین مشارکت کرده و در سفارت «به حاضرین گفته می‌شود که... بعد از زحماتی که کشیده‌اید [سعی کنید] دارای حقی گردید که هیچ قوه نتواند

---

۱. حائری، تشیع و مشروطیت...: ص ۲.
۲. کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱: ص ۲۹۸.
۳. همان: ص ۴۳۳.
۴. همان: ص ۴۳۱. دولت آبادی، تاریخ معاصر یا...، ج ۲: ص ۷۱. کسروی، تاریخ مشروطه ایران: ص ۱۰۹.
۵. دولت‌آبادی، تاریخ معاصر یا...، ج ۱: ص ۷۲. کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱: صص ۴۳۳ـ۴۳۴.
۶. ترکمان، شیخ شهید...، ج ۲: ص ۳۲۲.

از شما آن حق را سلب نماید. آن لفظ کنستیتوسیون است. حکومت مشروطه».[۱]

بدینسان و با حمایت تبلیغاتی نخبگان غیرمذهبی در انجمن‌ها و اعلامیه‌ها و مطبوعات، تحصن سفارت جریان مهاجرت علما را تحت‌الشعاع قرار داد و عملاً رهبری نهضت از دست روحانیت خارج شد و واژهٔ پرابهام و ایهام مشروطه به مضمون و هدف اصلی قیام تبدیل گردید. حال آنکه اکثریت مردم و حتی شمار زیادی از نخبگان درک و تعریف روشنی از این موضوع نداشتند و به قدری ابهام فراوان بود که هر کس مراد و مقصود متفاوت خویش را در آن می‌جست.[۲]

با تسلیم **مظفرالدین شاه** به درخواست متحصنین و صدور دستور تشکیل مجلس شورای اسلامی[۳] اختلافات موجود و مکتوم به مرور آشکار گردید و افزایش یافت. به هنگام تهیه نظامنامه و بعد تدوین قانون اساسی اختلاف نظر بین گروهی از روحانیون و متدینان با مشروطه‌خواهان و نخبگان شیفته آراء و فرهنگ غرب بیشتر نمایان شد. از بین چهار مرجع مقیم نجف، سه تن از مراجع ـ آیت‌الله **محمد کاظم آخوند خراسانی**، آیت‌الله **ملاعبدالله مازندرانی** و آیت‌الله **میرزا حسین تهرانی** ـ معمولاً به طور مشترک اطلاعیه‌هایی را در حمایت از مشروطیت صادر می‌کردند که همین امر موجب می‌گشت بسیاری از علما و مردم متدین ایران با نهضت مشروطه‌خواهی همراه و همگام شوند. مجموعه اعلامیه‌ها، پاسخ‌ها و فتاوای مراجع ثلاث مذکور نشان دهنده این واقعیت است که آنان نیز مانند سایر علما مشروطیت را به عنوان ابزاری برای کاستن از ظلم و استبداد و زمینه‌سازی اجرای قوانین اسلامی تلقی می‌کردند.[۴] آنان در اولین تلگراف خود به هنگام تأسیس مجلس شورای ملی نسبت به اجرای «قوانین محکمه دین مبین» تصریح کردند.[۵] همانگونه که در فتوایی که متن آن به طور کامل در صفحات پیشین ذکر شد، تلاش در راه استحکام و استقرار مشروطیت را به منزله جهاد در رکاب امام زمان(عج) توصیف کرده‌اند که مشخصاً مضمون تلقی تماماً دینی مراجع ثلاث از مشروطیت را اثبات می‌کند.

ضمناً جهت‌گیری ضداستعماری نهضت مشروطیت نیز مدنظر ایشان بوده و یکی از نتایج آن را «قطع

---

۱. محیط مافی، مقدمات مشروطیت: ص ۹۹.

۲. کسروی، تاریخ مشروطه ایران: ص ۲۵۹. مجتهدی، روشنگری‌ها در مشروطیت...: ص ۳۱ـ۳۲.

۳. کسروی، تاریخ مشروطه ایران: ص ۱۲۰. در فرمان دوم مشروطیت که مورد قبول مردم واقع شد بر عنوان «مجلس شورای اسلامی» تصریح می‌شود ← انصاری، شیخ فضل‌الله ...: صص ۹۸ـ۱۰۲.

۴. حسینیان، چهارده قرن تلاش...: صص ۳۱۴ـ۳۱۶.

۵. طباطبایی، روزنامه مجلس: ص ۸۲. آقانجفی قوچانی، حیات‌الاسلام...: ص ۲۴.

ایادی خارجه» برشمردند.[۱]

حتی **آخوند خراسانی** در پاسخ به نامه مردم همدان، مشروطیت را نیز یکی از دو قسم حکومت «غیرمشروع» برمی‌شمرد که به دلیل وجود عدل در مشروطه، در قبال حکومت مطلق‌العنان ظالمه، «دفع افسد به فاسد» است.[۲] اما آیة‌الله **سید محمدکاظم یزدی** دیگر مرجع نامدار مقیم نجف ـ همانند **شیخ فضل‌الله نوری** ـ از موضع انتقادی نسبت به مشروطیت برخورد نمود و درصدد شرعی ساختن مشروطیت از طریق وضع ضوابط روشن دینی در تشکیل مجلس و تدوین قانون اساسی مطابق شرع اسلام بود. از این رو از جانب وی تأکید شد که در تشکیل مجلس «جلوگیری از کفر و الحاد و زندقه» گردد و «موافق رضای خدا و رسول و مطابق شریعت مطهره اقامه شود و منافی با شرع نباشد.»[۳] وی همچنین از سوءاستفاده بیگانگان در شرایط آشفتگی ناشی از غلبه مشروطیت غیردینی نگرانی صریح ابراز نموده و از آن بیم داشت که با نفوذ استعمار انگلستان، ایران نیز مانند «مملکت هندوستان» تحت سیطره آنان قرار گیرد.[۴] وی در نهضت ضداستعماری شیعیان عراق علیه انگلستان فتوای جهاد صادر کرد و از مخالفان سرسخت استعمار انگلستان بود.[۵]

در این میان وضعیت، جایگاه و اقدامات **شیخ فضل‌الله نوری** که خود در بدو نهضت عدالتخانه از رهبران قیام محسوب می‌گشت، مناقشات و بحث‌های بسیاری در کتب تاریخ مشروطیت برانگیخته است و داوری‌های متفاوت و متعارض متعدد درباره وی ارائه شده است تا آنجا که بسیاری از اشخاص تحت‌تأثیر حجم و میزان نوشته‌ها و گفته‌های علیه وی، او را در اردوگاه استبداد و طرفداران سلطنت **محمدعلی شاه** قرار داد‌اند.

شیخ فضل‌الله نوری که حتی به شهادت مخالفانش مجتهد طراز اول و مورد وثوق مردم تهران بود و شرکت او در مهاجرت کبرا موجب تقویت نهضت مشروطیت گردید،[۶] در برابر فضای غالب بر نخبگان آن

---

۱. آقانجفی قوچانی، حیات‌الاسلام...: ص ۲۵.
۲. همان: ص ۵۲.
۳. رضوانی، لوایح شیخ فضل‌الله...: ص ۳۸.
۴. دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج ۱: ص ۱۷۰.
۵. رجبی، علمای مجاهد: صص ۳۱۰ـ۳۱۱.
۶. حسینیان، چهارده قرن تلاش...: ص ۲۶۹. انصاری، شیخ فضل‌الله...: صص ۳۱ـ۳۶ و صص ۴۷، ۹۵ـ۹۷. کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱: ص ۴۲۸.

زمان، عقاید و آراء خود را در مورد تقویت وجوه دینی و شرعی مشروطیت با سرسختی فراوان ابراز نمود که همین امر خشم بسیاری از سران مشروطیت را به شدت علیه وی برانگیخت.

شیخ فضل‌الله پس از تدوین قانون اساسی ایرادهای اصولی به آن گرفت و آن را ضامن عدم مخالفت با شرع و تأمین کنندهٔ مطالبات اصیل جامعه ندید.[۱] در اثر اتهام‌ها و تهدیدهای مشروطه‌خواهان مجبور شد به حرم حضرت عبدالعظیم پناهنده شود[۲] و در آن جا نشریاتی را به نام لوایح در توضیح خواست‌های خود منتشر کند. «طبق این لوایح که مستندی است بر آرا و اندیشه‌های وی، شیخ هرگز با اصل مشروطه و مجلس مخالف نبود، هر چند مخالفینش وی را با این اتهام منزوی کردند. مخالفت شیخ با اساسنامه غیرشرعی و گفتار غربگرایان و نوشته‌های توهین‌آمیز مطبوعات به اسلام بود و تصمیم داشت اصولی را به قانون اساسی اضافه کند که حرمت اسلام حفظ شود.»[۳] در اولین لایحه که در شرح مقاصد شیخ منتشر شد در مورد اجماعی بودن پذیرش مشروطیت می‌نویسد:

> **«سلسله علمای عظام و حجج اسلام چون از این تقریر و آن ترتیب استحضار تام به هم رسانیدند... همه تصدیق فرمودند که این خرابی در مملکت ایران از بی‌قانونی و ناحسابی دولت است و باید از دولت، تحصیل مجلس شورای ملی کرد که تکالیف دوایر دولتی را معین و تصرفاتشان را محدود نماید تا آن که به حمدالله تعالی... مجلس دارالشورای کبرای اسلامی مفتوح شد».**[۴]

شیخ در یکی از لوایح دیگر تصریح می‌کند که: «از سلسله جلیله رؤسای ملت احدی منکر مجلس شورای ملی اسلامی نیست.»[۵]

و در پایان برای مشروعیت آن مجلس استدلال می‌کند و می‌گوید «مجلس به مساعی مشکوره حجج اسلام و نواب عامه امام(ع) قائم شده است.»[۶]

همو در جای دیگر می‌گوید:

---

۱. ترکمان، شیخ شهید...، ج ۱: ص ۲۶۷. حسینیان، چهارده قرن تلاش...: ص ۲۹۷.
۲. حسینیان، چهارده قرن تلاش...: ص ۲۹۰.
۳. همان: ص ۲۹۷.
۴. رضوانی، لوایح شیخ فضل‌الله...: ص ۲۷.
۵. همان: ص ۴۲.
۶. همان: ص ۴۳.

«ایهاالناس! من به هیچ وجه منکر مجلس شورای ملی نیستم؛ بلکه مدخلیت خود را در تأسیس این اساس بیش از همه کس می‌دانم؛ زیرا که علمای بزرگ ما که مجاور عتبات عالیات و سایر ممالک هستند هیچ یک همراه نبودند و همه را با اقامه دلایل و براهین من همراه کردم. از خود آن آقایان عظام می‌توانید این مطلب را جویا شوید. الآن هم من همان هستم که بودم؛ تغییری در مقصد و تجدّدی در رأی به هم نرسیده است.»[1]

به نظر شیخ، مشکل اصلی مجلس در دو جهت بود: ۱ـ حیطه و محدوده قانون‌گذاری ۲ـ منبع تدوین قانون اساسی.

او در این باره به روشنی استدلال کرد که:

«امروز می‌بینیم در مجلس شورا کتب قانونی پارلمنت فرنگ را آورده و در دایره احتیاج به قانون، توسعه قائل شده‌اند. غافل از این که ملل اروپا شریعت مدونه نداشته‌اند. لهذا برای هر عنوان نظامنامه‌ای نگاشته‌اند و در موقع اجرا گذاشته‌اند و ما اهل اسلام شریعتی داریم آسمانی و جاودانی که از بس متین و صحیح و کامل و مستحکم است نسخ برنمی‌دارد. شارع آن شریعت در هر موضوعی حکمی و برای هر موقع تکلیفی فرموده است.»[2]

وی معتقد بود مجلس باید در امور سیاسی و کشورداری قانون وضع کند: «پس حاجت ما مردم ایران به وضع قانون منحصر است در کارهای سلطنتی.»[3] و در جای دیگر: «حاجت ما مردم ایران هم به وضع اصول و قوانین در وظایف درباری و معاملات دیوانی انحصار داشت.»[4]

شیخ همچنین برای جلوگیری از وضع قوانین خلاف شریعت، اصل «نظارت هیئتی از مجتهدین منتخب مراجع تقلید» را پیشنهاد کرد و اصرار داشت این هیئت بدون دخالت مجلس از طرف مراجع تقلید انتخاب بشوند. اما مجلس تصویب کرد مراجع تقلید شیعه اسامی ۲۰ نفر از علما که مطلع به مقتضیات زمان باشند را به مجلس معرفی و مجلس ۵ نفر یا بیشتر را انتخاب تا موافقت یا مخالفت مصوبات را با شرع تطبیق دهند. علت اساسی مهاجرت شیخ، اصرار بر استقلال هیئت نظارت بود. یکی دیگر از خواست‌های جدی شیخ این بود که مشروطه متصف به مشروعه شود و اصرار می‌کرد که «تِلو کلمه

---

۱. همان: ص ۴۴.
۲. همان: ص ۳۱.
۳. همان: ص ۳۲.
۴. همان: ص ۲۸.

مشروطه در اول قانون اساسی تصریح به کلمه مبارکه **مشروعه** و قانون محمدی(ص) بشود.»[۱]

□ سرنوشت شیخ فضل‌الله و سایر علما

مخالفان شیخ از طریق مطبوعات و تحریک اقشار مختلف مردم حملات وسیعی علیه وی صورت دادند. در روزنامه‌ها به او توهین و هتک حرمت روا داشته، مجلس سخنرانی‌اش را بر هم زدند.[۲] درخواست تبعید وی را طرح نمودند[۳] و برای حمله به منزل و کشتنش نیز اقدام کردند. با دسیسه و حمایت سفارت انگلستان طرح ترور **شیخ فضل‌الله نوری** اجرا شد و موجب مجروح شدن وی گردید.[۴] بعد از فتح تهران و پیروزی مشروطه‌خواهان دشمنان اصلی مشروطیت مورد عفو و حمایت قرار گرفتند، برای **محمدعلی شاه** حقوق و مقرری مادام‌العمر تعیین گردید، فرزند نابالغ وی به پادشاهی برگزیده شد، **لیاخوف** فرمانده بریگاد قزاق که مجلس را به توپ بسته بود عفو شد و «**سردار اسعد** مجدداً شمشیر را به کمر **لیاخوف** بست و گفت: او به وظیفه سربازی خود عمل کرده و ایرادی به وی نخواهد بود.»[۵]

اما در مورد **شیخ فضل‌الله نوری** با شدت و خشونت تمام برخورد شد و در روز میلاد امیرالمؤمنین امام علی(ع) در میدان توپخانه تهران به دار آویخته شد و از آن پس «شیخ شهید» لقب گرفت.[۶] قبل از دستگیری شبانه توسط **یپرم خان ارمنی**، **شیخ فضل‌الله نوری** دعوت پناهنده شدن در سفارت روسیه و یا نصب پرچم بیگانه برای مصونیت را به شدت رد نمود و به پیشنهاددهندگان گفت که از کشته شدن نمی‌ترسد و به هیچ کس غیر از خداوند پناهنده نخواهد شد.[۷]

در تحلیل و بررسی فعالیت‌ها و مواضع **شیخ فضل‌الله نوری** در جریان نهضت مشروطیت از دیدگاه‌های متفاوت می‌توان به نکات قابل انتقادی نیز اشاره نمود. برخی از شیوه‌های عملی وی در ابراز مخالفت‌ها به گونه‌ای که در مقطعی شبهه همکاری و همراهی با **محمدعلی شاه** و مستبدین را ایجاد

---

۱. همان: ص ۴۸.
۲. انصاری، شیخ فضل‌الله...: صص ۳۱۱-۳۱۲.
۳. همان: ص ۳۰۷.
۴. همان: صص ۳۲۶-۳۲۹.
۵. دانشور علوی، تاریخ مشروطه ...: ص ۶۷.
۶. انصاری، شیخ فضل‌الله...: صص ۳۶۴-۳۷۰.
۷. همان: صص ۳۴۹-۳۵۴.

نمود، تندی و خشونت کلامی مشابه طرفداران مشروطیت در نفی مشروطه‌خواهان، بعضی دیدگاه‌های خاص قابل نقد در زمینه حکومت و قانون اساسی و مجلس شورا و... از نکاتی هستند که در بسیاری از نوشته‌ها با برجسته‌سازی و تعمیم آنها، کلیت شخصیت و عملکرد **شیخ فضل‌الله نوری** نفی و طرد شده و طی دهه‌های گذشته از او سیمای یک فرد ضد روشنفکری و مخالف آزادی و طرفدار استبداد ترسیم گشته است.

محمد ترکمان، گردآورنده مجموعه دو جلدی «رسائل، اعلامیه‌ها، مکتوبات و روزنامه شیخ شهید فضل‌الله نوری» در مقدمه خود تأکید می‌کند:

«با اعتقاد به این سخن صحیح که: «هر کس عمل می‌کند، اشتباه نیز می‌کند»، شیخ شهید را در حرکت اجتماعی‌اش مبری از «اشتباه» نمی‌داند. آنچه مورد تأیید راقم است، خط کلی حرکت سیاسی و روح شریعت‌خواهی شهید فضل‌الله نوری می‌باشد.»[1]

مع‌الوصف هیچ مورخ و صاحبنظر منصفی انتقادات وارد یا ناوارد بر اندیشه‌ها و آراء **شیخ فضل‌الله نوری** را نمی‌تواند توجیه کننده اعدام وی بداند.

پیتر آوری در کتاب تاریخ معاصر ایران می‌نویسد: «اعدام شیخ فضل‌الله نوری یکی از کارهای زشت و تندروانه مشروطه‌خواهان بود.»[2] این زشتی و تندروی غیرانسانی در اغلب کتب و حتی به قلم مخالفان شیخ نیز بارها اذعان و نکوهش شده است ولی سفیر بریتانیا در پیامی به وزیر خارجه متبوع خود اینگونه داوری می‌کند: «شیخ فضل‌الله یکی از دشمنان بزرگ مشروطیت بود و برای مملکت خود خطر بزرگی بود، خوب شد که ایران او را از میان برداشت.»[3] تعبیر معروف **جلال آل‌احمد** در مورد شهادت **شیخ فضل‌الله نوری** را می‌توان معرف تلقی گروهی از روشنفکران استعمارستیز و مستقل محسوب کرد. آل‌احمد در کتاب غربزدگی می‌نویسد:

«و من، نعش آن بزرگوار [شیخ فضل‌الله نوری] را بر سرِ دار همچون پرچمی می‌دانم که به علامت استیلای غربزدگی، پس از دویست سال کشمکش، بر بام سرای این مملکت افراشته شد. و اکنون در لوای این پرچم، ما شبیه به قومی از خود بیگانه‌ایم، در لباس و خانه و خوراک و ادب و مطبوعاتمان. و خطرناکتر از همه در فرهنگمان. فرنگی‌مآبی می‌پروریم و

---

۱. ترکمان، شیخ شهید...، ج ۱: صص ۴ و ۵.
۲. آوری، تاریخ معاصر ایران از...: ص ۲۵۱.
۳. کتاب آبی، اسناد وزارت خارجه انگلیس، ج ۲: ص ۲۹۶.

فرنگی‌مآبی راه‌حل هر مشکلی را می‌جوییم.»[۱]

وی همچنین در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» این موضوع را چنین تحلیل می‌کند:

«گرچه ظاهراً اعدام آن بزرگوار [شیخ فضل‌الله نوری] علامت پیروزی مشروطیت به حساب آمد. اما به علت قضایای بعدی و کودتای ۱۲۹۹ و دیگر اتفاقات چهل و چند ساله اخیر، آن واقعه، بزرگترین نشانه شکست مشروطیت هم از آب درآمد و در عین حال بزرگترین علامت شکست روشنفکران...»[۲]

عبدالهادی حائری می‌نویسد:

«چون رهبری آنها [مشروطه خواهان] به دست دو فئودال پشتیبان بیگانه یعنی حاجی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و سپهدار تنکابنی افتاد انقلاب را از جاده خود منحرف ساختند و تبهکاران ضدمشروطه را به کیفر نرساندند. آنان شیخ فضل‌الله نوری را محاکمه و اعدام کردند... نوری که به دانش و پرهیزکاری شناخته شده بود از «مشروطه مشروعه» هواخواهی کرده مشروطه ایران را غیراسلامی یافته بود... این رویداد ناگهانی و از نظر بسیاری باورنکردنی سبب بیم فراوانی در میان علما شد... و بسیاری از مردم عادی را که احترام ویژه‌ای نسبت به مقام روحانیت قائل بودند سخت به مشروطیت و پشتیبانان آن کینه‌ور گردانید.»[۳]

وی به نقل از برادر **میرزای نائینی** می‌نویسد:

«نائینی با نگرانی به [آخوند] خراسانی گفت: «خبرهای ناگواری که درباره نوری می‌رسد نشانه آنست که زندگی او در خطر است. اگر مشروطه‌خواهان او را بکشند آبروی علماء خواهد رفت.» خراسانی تلگرافی به تهران فرستاد تا جان نوری را از مرگ برهاند ولی دیگر دیر بود و نوری به دار آویخته شده بود.»[۴]

آخوند خراسانی پس از خبر شهادت شیخ، مجلس بزرگداشتی در منزل خود ترتیب داد[۵] و در برخی شهرهای بزرگ ایران روحانیون و مردم برای او به برگزاری مجالس بزرگداشت و یادبود اقدام نمودند.[۶]

---

۱. آل‌احمد، غربزدگی: ص ۷۸.
۲. آل‌احمد، در خدمت و خیانت...: ص ۴۰۲.
۳. حائری، تشیع و مشروطیت...: ص ۱۵۸.
۴. همان: ص ۲۰۰.
۵. کفایی، مرگی در نور...: ص ۳۹۶.
۶. محیط طباطبایی، راهنمای کتاب: ص ۳۷۹. براون، نامه‌هایی از تبریز: ص ۱۳۰. الوردی، مشروطه ایران...:

متعاقب اعدام **شیخ فضل‌الله نوری** تعداد دیگری از علمای طرفدار «مشروطه مشروعه» در گیلان، تبریز، زنجان و تهران ترور یا زندانی و یا تبعید شدند.[1] و یک سال بعد **سید عبدالله بهبهانی** که مؤسس مشروطیت خوانده می‌شد در تهران با گلوله تروریست‌های «کمیته دهشت» به گردانندگی **تقی‌زاده** و **حیدر عمواوغلی** به قتل رسید.[2] **سیدمحمد طباطبایی** رهبر دیگر مشروطیت نیز با تهدید و ارعاب به خانه‌نشینی و سکوت وادار گردید و شرایط به گونه‌ای شد که بسیاری از علمای مشروطه‌خواه در اعتراض به آنچه که به نام مشروطیت انجام می‌گرفت، بنای انتقاد و مقابله را گذاردند.

«آخوند [خراسانی] از عملکرد سران سیاسی مشروطیت به شدت انتقاد کرد اما همچنان به دفاع از اصل مشروطیت ادامه داد. سرانجام به منظور کسب آگاهی از نزدیک و جلوگیری از کج‌روی‌ها تصمیم گرفت به همراه جمعی دیگر از علما به ایران سفر کند. اما ناگهان در نجف درگذشت. مرگ او طبیعی تلقی نشد و اینکه عمال انگلستان او را مسموم ساخته‌اند محتمل می‌نماید. ۱۴ ماه پیش از آن، شیخ عبدالله مازندرانی به مناسبتی اعلام داشته بود که زندگی او و آخوند آماج تهدید گشته است.»[3]

عبدالهادی حائری می‌نویسد: «[میرزای] نائینی باور داشت که [آخوند] خراسانی همراه دیگران از جمله خود نائینی به ایران می‌رفت تا مشروطیت ایران را که سخت به استبداد گراییده بود به راه درست رهبری کند.»[4]

سیدمحمد طباطبایی که کاملاً از مشروطیت کناره گرفت ماجرای مشروطیت را اینگونه تعبیر کرده بود که «سرکه ریختیم، شراب شد»[5] وی در یکی از آخرین یادداشت‌های خود ضمن اظهار یأس و نکوهش سیاسیون و مردم می‌نویسد: «از همه چیز گذشتیم که خدمتی به این مردم کرده باشیم، از قید رقیت آزاد

ص ۴۹.

۱. کسروی، تاریخ هجده ساله...: ص ۱۰. مستشارالدوله، اسناد مشروطیت: صص ۳۰۶ و ۳۳۱. علوی، رجال عصر مشروطیت: صص ۱۲۹ و ۶۸ و ۸۲ و ۸۳. احتشام‌السلطنه، خاطرات: ص ۱۳۸.

۲. احتشام‌السلطنه، خاطرات: ص ۶۵۰. ملک‌زاده، تاریخ انقلاب...، ج ۶-۷: ص ۱۳۳۵. رائین، انجمن‌های سرّی...: ص ۱۱۰.

۳. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱: ص ۱۵۲.

۴. حائری، تشیع و مشروطیت...: ص ۱۶۰.

۵. صفائی، رهبران مشروطه، دوره اول: ص ۲۱۸.

شوند افسوس قدر ندانستند و نتیجه اعمالشان عکس آنچه مقصود ما بود شد و خواهد شد.»[۱]

میرزای نائینی که در تأیید مشروطیت کتاب پرآوازه «تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة» را برای تبیین مشروطیت و نقد آراء علمای مخالف مشروطیت نگاشته بود، فرمان داد تا نسخه‌های کتاب مزبور را جمع‌آوری و نابود کنند: «حتی روزهای آخر، جهت به دست آوردن هر نسخه یک لیره نقره یا لیره عثمانی می‌بخشید. و آنگاه که برخی در مورد مشروطیت و کتاب تنبیه از او سؤال کردند، در برابر آنان نسبت به آنچه صورت گرفته بود، به درگاه الهی استغفار نمود.»[۲] **عبدالهادی حائری** روایت دیگری از این موضوع به دست می‌دهد:

«[نائینی] زمانی دراز از چاپ و نشر کتابش نگذشته بود که وی نسخه‌های آن را تا آنجا که در امکان وی بود از دسترس خارج ساخت و آنها را در رود دجله افکند. در حدود پانزده سال پس از انقلاب مشروطه، پس از یک رشته مبارزات ناکام و بی‌سرانجامی که وی به سود جنبش استقلال‌خواهی عراق و بر ضد حکومت تحت‌الحمایگی انگلیس رهبری کرد، در رده پشتیبانان رژیم رضاشاهی درآمد. این تغییر مسیر بارز در فعالیت‌های سیاسی را می‌توان زاییده ناامیدی و سرخوردگی او از رویدادهای ناگوار از یکسو و پیچیدگی و درهم و برهمی سیاست گمراه کننده و حاکم آن روز ایران، از سوی دیگر دانست. باید بیفزاییم که تا آنجا که نویسنده حاضر آگاه است پشتیبانی نائینی از رژیم رضاشاهی ـ به هر دلیلی که بود ـ تا پایان زندگی‌اش همچنان ادامه یافت.»[۳]

به اعتقاد یکی از صاحبنظران تاریخ مشروطیت:

«در میان عالمان عصر مشروطه، نه هوادار استبداد و خودکامگی وجود داشت و نه مشروطه‌خواه به مفهوم غربی... علمای ایران و عراق چه آنان که در راه برقراری مشروطه تا آخرین نفس ایستادند و چه آنان که... شعار «مشروطه مشروعه» را گفتند و چه آنان که از آغاز نسبت به این حرکت روی خوش نشان ندادند، همگی هدف یکتایی را دنبال می‌کردند و آن برقراری عدالت و قانون در چارچوب قوانین اسلام بود.»[۴]

البته در بسیاری از کتب تاریخ مشروطیت موضوع به گونه‌ای دیگر ترسیم و تبیین شده است.

---

۱. انصاری، شیخ فضل‌الله...: ص ۴۲۳.
۲. همان: ص ۳۹۹.
۳. حائری، تشیع و مشروطیت...: ص ۳۳۴.
۴. انصاری، شیخ فضل‌الله...: ص ۳۹۹.

نویسندگان سکولار با تأکید بر ماهیت غیردینی مشروطیت، «مشروطه اسلامی» یا «مشروطه مشروعه» را نادرست و گزاف دانسته‌اند و ضمن حملات شدید به علمای دوران مشروطیت به ویژه کسانی که مانند شیخ فضل‌الله نوری می‌اندیشیدند، اساس مشروطیت را مأخوذ از مدنیت غربی خوانده‌اند و تأکید می‌کنند که علمای مشروطه‌خواه نیز «تحت‌تأثیر و تلقین افکار ترقیخواهان دل به مشروطیت بستند.»[1] **فریدون آدمیت** «نبرد قدرت‌طلبی روحانی» را جوهره رویکرد علما در مشروطیت برمی‌شمرد و می‌نویسد:

«در جدالی که بر سر مشروطیت اسلامی درگرفت، مهم‌تر از جنبه نظری و مسلکی‌اش، قضیه نبرد قدرت‌طلبی روحانی مطرح بود، خواه ملای مشروطه‌طلب باشد خواه شریعت پرور. متفکر مشروطیت مشروعه شیخ فضل‌الله نوری بود از علمای طراز اول که پایه‌اش را در اجتهاد اسلامی برتر از طباطبایی و بهبهانی شناخته‌اند. روزگاری هر سه در حرکت مشروطه‌خواهی مشارکت داشتند.»[2]

ماشاءالله آجودانی که ساکن لندن است و کتاب وی درباره مشروطه، سال ۱۳۸۲ در داخل کشور انتشار یافته، در هر مجالی که امکان داشته حملات و اتهامات فراوانی به روحانیت و بویژه شیخ فضل‌الله نوری وارد ساخته و از جمله ضمن «مجرم سیاسی» خواندن وی و ایراد اتهاماتی نادرست در همکاری وی با استبداد **محمدعلی شاه**،[3] می‌نویسد:

«[شیخ فضل‌الله نوری] به عنوان عالِم متشرعی که حفظ و حراست شریعت را در وظیفه خود داشت، مجتهدی بود که از قضا در تحلیل‌ها و سخنانش آنچه که درباره تناقض این تجدد ایرانی و مشروطه جدید با شرع می‌گفت، صادق بود و راستگو. روشنفکری ایران و بدتر از آن روحانیون مشروطه‌خواه، با خشم و تهمت و افترا و حتی تکفیر و توبیخ، یعنی همان حربه شناخته شده‌ای که به بدترین شیوه‌ها مورد استفاده یا سوءاستفاده خود نوری قرار گرفته بود، با او به مقابله پرداختند و ساده‌لوحانه اندیشیدند که با اعدام مجتهدی، می‌توانند سرپوشی بر اصل تناقض «تجدد ایرانی» و «مشروطه ایرانی» نهند. نوری به بدترین شیوه‌ها اعدام گردید... وقتی مشروطه در اساس، امری اسلامی دانسته شد و همه اصول و قوانین آن تماماً مأخوذ از قوانین اسلامی تلقی گردید، ناگزیر سخن در چند و چون و کم و کیف این پدیده اسلامی شده یا اسلامی بوده، فقط در صلاحیت مجتهدین و علمای شرع است که

---

۱. آدمیت، ایدئولوژی نهضت...: ص ۲۲۶.
۲. همان: صص ۴۲۹.
۳. آجودانی، مشروطه ایرانی: ص ۳۶۵.

شریعت اسلامی را مثل کف دستشان، خوب می‌شناسند. یعنی به روشنفکر عرف‌گرا، دیگر این فضولی نمی‌رسد که درباره «مشروطه ایرانی» یا «اسلامی» اظهارنظر کند. و درست همین جا بود که روشنفکران عرف‌گرا و نمایندگان آنها دریافتند که چه کلاه گشادی به سرشان رفت و چه دسته گلی به آب دادند. پس شروع به نق نق کردن و به اصطلاح امروزی‌تر و خودمانی‌تر «دبّه درآوردن»، کردند.»[1]

شناخت ایدئولوژی واقعی نهضت مشروطیت از دل مباحثی مانند آنچه که نقل شد، به سهولت بیشتری امکان می‌یابد. کسانی که به پیوند دین و سیاست و لزوم ابتنای نظام سیاسی بر دین در یک جامعه متدین اعتقادی ندارند، مشروطیت را مطابق ذائقه و سلیقه خویش تبیین و تفسیر می‌کنند و به گزینش یا حذف رویدادهایی از آن می‌پردازند. کما آنکه کسانی دیگر نیز برای اثبات اصالت دینی و مذهبی نهضت مشروطیت از ابتدا تا انتها و پذیرش دربست آن، همانگونه به انتخاب و دست چین کردن وقایع پرداخته‌اند. حال آنکه واقعیات نهضت مشروطیت هیچکدام از دو نگره مزبور را برنمی‌تابند و مطلق‌انگاری و سیاه و سپید کردن قالب‌ریزی شده را مدد نمی‌رسانند.

□ نتایج و پیامدهای نهضت مشروطیت

نهضت ناتمام مشروطیت دارای نتایج و پیامدهای زیر بود:

۱ـ استبداد قاجاری در برابر اراده عمومی در هم شکست.

۲ـ نهضت مشروطه بنیاد مشارکت مردم در اداره کشور و تأسیس مجلس را موجب گشت.

۳ـ قاعده نفی سبیل یا دکترین عدم سلطه، تحت‌الشعاع آرمان سرنگونی استبداد قرار گرفت و نفوذ و سلطه بیگانگان با صورت موجه و به اشکال پیچیده‌تری برقرار گردید.

۴ـ به دلیل انحراف و ضعف مدیریت وارثان مشروطیت، پس از پیروزی نه تنها مشکلی از کشور حل نشد، بلکه بر مشکلات آن افزوده شد. ناامنی، عدم اقتدار حکومت و ناکارآمدی، چنان بر جامعه مستولی شد که زمینه ظهور دیکتاتوری نوین فراهم آمد.

۵ـ برخلاف نهضت ضداستعماری و ضداستبدادی تنباکو که مرجعیت و روحانیت رهبری آنرا به عهده داشت، در مشروطیت ابتدا رهبری با روحانیت بود، اما به سرعت رهبری از دست آنان ربوده شد و

---

۱. همان: صص ۳۶۵ و ۳۷۰.

روحانیت به شکل حامی و دنباله‌رو نهضت و یا منتقد و مخالف آن درآمد و در مواردی برخی علما ابزار دست روشنفکران سکولار و غرب‌گرا قرار گرفتند.

۶ـ روحانیت به دلیل فقدان رهبری واحد دچار اختلاف شد و پایگاه اجتماعی آن تضعیف گردید.

عدم استقرار یک حکومت مشروطه واقعی مردمی و ناکارآمدی و بحران‌های پی در پی در عرصه سیاسی کشور و قدرت‌یابی مجدد مستبدین قدیمی در لباس مشروطه‌خواهان، آخرین رمق‌های سلسله رو به اضمحلال قاجار را در خود مستحیل کرد. هر چند تجارب ارزنده‌ای در اولین گام‌های برقراری دوره‌های اولیه مجلس شورا فراهم آمد اما تداوم مداخلات روس و انگلیس و خیانت و بی‌کفایتی اغلب رجال سیاسی، کشور را به سراشیبی سقوط و انحطاط کشانده بود. آثار جنگ جهانی اول مقارن با سومین دوره مجلس مشروطه و وقوع انقلاب اکتبر روسیه، انگلستان را در ایران به یک قدرت بی‌رقیب مبدل ساخت که به تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ منجر گشت و استقلال ایران عملاً محو گردید. مخالفت **سیدحسن مدرس** و گروهی از رجال وطنخواه با اتکاء به حمایت افکار عمومی در کنار تحولاتی که در درون هیئت حاکمه انگلستان رخ داده بود، بریتانیا را وادار به تغییر استراتژی نمود و در بستر از هم پاشیدگی دستگاه‌های حکومتی و ناامنی و بحران‌های فزاینده اقتصادی و اجتماعی، زمینه‌ها و مقدمات کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ و ظهور دیکتاتوری رضاخان میرپنج پدید آمد.

□ دوران فترت: عصر رضاخان

بررسی صورت مذاکرات و فعل و انفعالات مجالس چهارم تا ششم، معمای به قدرت رسیدن **رضاخان** را، تا آنجا که به مجلس و نهاد قانونگذاری کشور مربوط می‌شود، حل می‌کند. مخالفت‌ها از حدود اشخاص فراتر نمی‌رود و جامعه نیز سردرگم است. قدرت یافتن **رضاخان میرپنج** یک شبه صورت نگرفت؛ از سوم اسفند ۱۲۹۹ تا سوم آبان ۱۳۰۲ این فرد در یک کابینهٔ **سید ضیاءالدین طباطبایی**، سه کابینهٔ **قوام‌السلطنه**، دو کابینهٔ **مشیرالدوله** و یک کابینهٔ **مستوفی**، وزیر جنگ بود. دوران صدارتش، با حکم **احمدشاه**، از آبان‌ماه ۱۳۰۲ آغاز شد و در بهمن ۱۳۰۳ «ریاست عالیهٔ کل قوای دفاعیّه و تأمینیّهٔ مملکتی با اختیارات تامه» از سوی مجلس شورای ملی به او تفویض شد.[۱]

---

۱. مکی، تاریخ بیست ساله...، مجلدات ۱ و ۲ و ۳: (برگرفته از همه کتاب).

رضاخان، در دوران اقتدار چندساله‌اش بر نیروهای مسلح، «نظمیّه» را نیز بدان ضمیمه ساخت و آن را، جهت سرکوب مخالفان خویش، به یک سازمان تروریستی تبدیل کرد.

○ حربهٔ مذهب

در کنار حمایت گستردهٔ انگلستان و رجال وابسته و نیز همراهی و همفکری مؤثر برخی روشنفکران عرفی و غربگرا و پشتیبانی محافل ماسونی و گروه کثیری از مطبوعات، یکی از مهم‌ترین حربه‌های **رضاخان** در رسیدن به قدرت، سوءاستفاده از احساسات مذهبی مردم و تظاهر به ظواهر مذهب بود. او در ابتدا چنان رفتار می‌کرد که حتی برخی علما نیز نسبت به وی حسن‌ظن پیدا کرده بودند. پس از کودتا به دستور رضاخان در تمام قزاقخانه‌ها مراسم عزاداری محرم برپا می‌شد. احمدشاه در یکی از همین مجالس در کنار رضاخان حضور یافت.[۱] وی در دوران نخست‌وزیری نیز همین رویه را ادامه داد و حتی دستور داد از نمایش‌ها و برنامه‌هایی که خلاف موازین شرعی است جلوگیری شود.[۲] رضاخان پس از انقراض قاجاریه و انتخاب به عنوان حاکم موقت توسط مجلس شورای ملی دستور تعطیلی مشروب‌فروشی‌ها و قمارخانه‌ها را نیز صادر نمود.[۳] این ظاهرسازی را حتی تا اوایل سلطنت نیز حفظ کرد. در مراسم تاجگذاری‌اش در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ اظهار داشت:

> **توجه مخصوص من معطوف حفظ اصول دیانت و تشیید مبانی آن بوده و بعدها نیز خواهد بود.**[۴]

در سی‌ام آذر ماه ۱۳۰۶، در پاسخ به تلگراف اعتراض جمعی از علما از جمله **حاج‌آقا نورالله اصفهانی** و آیةالله **فشارکی اصفهانی**، می‌نویسد:

> **هیچ وقت منظوری جز حفظ عظمت و شوکت اسلام و رعایت مقام و احترام پیشوایان روحانی نداشته و همیشه علاقه‌مند به این مقصود بوده و هستم.**[۵]

البته وی پس از استحکام سلطنت و قدرت خویش، در مرحله اول تضعیف دین در جامعه، پرچمدار

---

۱. مکّی، تاریخ بیست ساله...، ج ۱: ص ۴۳۳.
۲. همان، ج ۳: ص ۳۱.
۳. اعظام قدسی، کتاب خاطرات من، ج ۲: ص ۴۴.
۴. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر ایران، ش ۱۰: ص ۵۶.
۵. همان: ص ۶۱؛ به نقل از اطلاعات در یک ربع قرن، تهران، ۱۳۲۹، ص ۲۷.

تجددطلبی و ترقی‌خواهی در اسلام شد و دیدگاه‌ها و اندیشه‌های متجددین مشروطه و مشاوران سکولار خود را به عنوان «اسلام مترقی» برای تغییر و تبدیل فرهنگ اسلامی پی‌گیری می‌نمود. تا آنجا که رضاخان آشکارا می‌کوشید سیاست اسلام ستیزی خود را در پوشش اسلام حقیقی مترقی پنهان سازد.[1] در سلام عید غدیر ۱۳۱۷ ش. رضاخان بی‌سواد و قلدرمآب ردای روشنفکری بر تن می‌کند و در پاسخ این جملهٔ رییس وقت مجلس شورای ملی، **محتشم‌السلطنهٔ اسفندیاری**، که «عید غدیر از اعیاد بزرگ اسلامی است»، می‌گوید:

> **بلی، صحیح است؛ از اعیاد بزرگ اسلامی است و به واقع مملکت و ملتی که پایبند حقایق مذهب نباشد دارای هیچ نیست؛ اما نه این اسلام امروزه، که از جادهٔ حقیقت خارج شده بلکه ما باید سعی کنیم حقیقت مذهب را به مردم تعلیم دهیم.**[2]

بی‌جهت نیست که سیاحی اروپایی، پس از مشاهدات خود در ایران، می‌نویسد که «در ایران پدیدهٔ عجیب اسلام دولتی دیده می‌شود؛ به‌طوری که دولت در ظاهر در فکر تعدیل و شاید اصلاح دین و در واقع در فکر تباه ساختن دین ـ از درون ـ است».[3] رضاشاه مطابق برنامه‌ای محاسبه شده، به تدریج، سیاست‌های اسلام‌زدایی خویش را با طراحی و مشاورهٔ متجددین و روشنفکران عرفی (سکولار) به اجرا گذارد. مقابلهٔ خشونت‌بار با روحانیون مخالف دیکتاتوری، قانون تغییر لباس و برنامه کشف حجاب اجباری، ممنوعیت مراسم عزاداری، تصرف اوقاف مذهبی و حذف روحانیون و علمای مستقل از مراکز قضایی و آموزشی و تضعیف کامل حوزه‌های علمیه در کنار ترویج لادینی و فساد اخلاقی و ابتذال فرهنگی از مهمترین اقدامات رضاخان برای مقابله با بنیادهای دینی در فرهنگ و اجتماع ایران بود.[4] از سال ۱۳۰۷ به بعد چهرهٔ عریان اسلام ستیزی رضا پهلوی آشکار گردیده بود و به قول **مخبرالسلطنه هدایت** «گوشه پردهٔ پروگرام ده ساله بالا رفت».[5] تنها روحانیونی که دارای اجازه و تصدیق دولتی بودند حق استفاده از لباس روحانیت و انجام امور دینی را داشتند و البته به شدت با علما و روحانیونی که در مخالفت با

---

۱. جعفریان، جریانها و سازمانهای مذهبی...: صص ۲۸ و ۲۹.
۲. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر ایران، ش۱۰: ص ۸۴؛ به نقل از یادداشت‌های کیخسرو شاهرخ، صص ۱۸۵ ـ ۱۸۶.
۳. هاکس، ایران، افسانه و واقعیت: ص ۷۱.
۴. حسینیان، چهارده قرن تلاش...: صص ۳۸۰ و ۳۸۹ و ۳۹۶ و ۴۱۵ و ۴۱۷.
۵. هدایت، خاطرات و خطرات: ص ۴۰۷.

دیکتاتوری سخنی بر زبان رانده یا اقدامی می‌کردند، مقابله می‌گردید. در اوج ممنوعیت هرگونه تبلیغ آزاد دینی، **شریعت سنگلجی**، بدون مخالفت شهربانی و در مجامع عمومی و بالای منابر، عقاید خاص خود را ـ که بر خلاف اِجماع علمای شیعه بود ـ تبلیغ می‌کرد و مسجدی که در آن مسند داشت، از آزادترین و ضمناً مدرن‌ترین مساجد پایتخت بود.[۱]

جوهر افکار و آموزش‌های **سنگلجی**، با تظاهر به نواندیشی و خرافه‌ستیزی و ارائه اسلام مترقی با الهام از وهابیت، این نتیجه را می‌داد که «دین» و «سیاست» مقوله‌هایی جدا از یکدیگرند. بیشتر کسانی که در جلسات او حاضر می‌شدند، تحصیل کرده‌های جدید بودند که علاقه به مخالفت‌های او با مظاهر مذهبی و تمایل به غربی کردن دین داشتند. به اعتقاد **حسن یوسفی اشکوری** وی از جریان سلفی‌گرایی در تداوم مکتب فکری **شیخ هادی نجم‌آبادی** محسوب شده و در کنار **احمد کسروی** و نظایر آن قرار داده می‌شود.[۲]

○ مقاومت‌ها: دفاع و رویارویی

در اعتراض به حرکت‌های ضدمذهبی **رضاشاه** که تخریب هویت ملی و افزایش نفوذ استعمار را در پی داشت، مقاومت‌هایی از سوی بخش‌هایی از روحانیت انجام شد؛ که شرح و تفصیل آنها ضروری نیست، لیکن به دو مورد نمادین پرداخته می‌شود. از آنجا که مهاجرت علمای اصفهان به پیشتازی **آقا نورالله اصفهانی** در صدر این مخالفت‌ها قرار دارد، ابتدا به آن اشاره می‌گردد و سپس حرکت اعتراضی **شیخ محمد تقی یزدی (بافقی)** و تأثیرات آن مرور می‌شود.

آقا نورالله اصفهانی کسی است که از دیرباز با استبداد قاجار در ستیز بوده‌است. وی در جریان «استبداد صغیر» **محمد علی شاه**، به اتفاق **سید حسن مدرس** و جمعی از آزادیخواهان یک «انجمن سرّی» تشکیل داد؛ با اعتقادی که تعداد زیادی از عشایر به وی داشتند از سران ایشان نیز کمک گرفت، به خصوص از همراهی مجاهدین بختیاری برخوردار شد؛ و در برابر نیروهای استبداد مبارزه کرد.[۳] وی از

---

۱. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر ایران، ش ۱۰: ص ۷۶؛ به نقل از ایران در دو سدهٔ واپسین: ص ۲۴۶. و صاحب‌الزمانی، دیباچه‌ای بر رهبری: ص ۱۳۷.
۲. روزنامه شرق، ش ۳۵۴، ۱۰ آذر ۸۳: ص ۱۹.
۳. باستانی پاریزی، تلاش آزادی...: صص ۱۵۷ ـ ۱۵۹.

رهبران مشروطیت محسوب می‌شد ولی پس از پیروزی نسبت به عملکرد سران مشروطه‌خواه انتقاد داشت و به مخالفت پرداخت.

پس از بیانیهٔ اول شهریور ۱۳۰۶ ش./ ۱۳۴۵ ق. دولت **مخبرالسلطنه**، که به بهانه مخالفت علما با سربازگیری اجباری، در بردارندهٔ ممنوعیت امر به معروف و نهی از منکر و تبلیغات دینی روحانیون و تهدید شدید متخلفین به سرکوبی با عنوان مفسدین فی‌الارض بود، **آقا نورالله** و جمعی از روحانیون اصفهان به همراهی گروهی از مردم، در اعتراض به این بیانیه، به قم مهاجرت کردند. تعدادی از علمای بزرگ سایر شهرستان‌ها نیز در قم به مهاجرین پیوستند. اهم درخواست‌های مهاجرین عبارت بود از:

۱ـ الغای نظام وظیفه اجباری (که موجب اختلال زندگی و نظام اقتصادی خانواده‌ها در آن دوران بود)؛

۲ـ انتخاب پنج نفر از علما، مطابق اصل دوم متمّم قانون اساسی، برای نظارت بر قوانین مجلس؛

۳ـ جلوگیری کامل از منهیات شرعیه؛

۴ـ ابقا و تثبیت محاضر شرع؛

۵ـ تعیین ناظر شرعیّات در ولایات؛

رژیم پهلوی در برابر این حرکت، ابتدا تصمیم به اتخاذ اقدامات شدید علیه مهاجرین و حتی به توپ بستن قم گرفت اما با تقویت موقعیت مهاجرین «سعی کرد اولاً با تحکیم روابط با علمای عتبات، از صدور فتاوی آنان جلوگیری به عمل آورد؛ ثانیاً با استفاده از برخی روحانیون مرتبط با دربار، در میان مخالفان تفرقه ایجاد کند؛ ثالثاً با پذیرش تقاضای روحانیون مهاجر، به دفع‌الوقت بپردازد»؛[1] البته در مذاکره نخست‌وزیر با علمای مهاجر، دولت پذیرفت که ۵ نفر از علمای طراز اول در مجلس پذیرفته شوند که یکی از آنها **مدرس** بود. سایر درخواست‌ها نیز ظاهراً پس از موافقت رضاشاه پذیرفته شد و تلگرامی در دلجویی از مهاجرین صادر گردید. قرار بود که تحقق این درخواست‌ها از طریق پیشنهاد لایحه به مجلس پی‌گیری شود که قبل از طرح لایحه در مجلس **آقا نورالله** به نحو مشکوکی درگذشت و حرکت علما عقیم ماند. در آن زمان شایع شد که پزشکانی که از طرف شاه برای معالجه رفته بودند با آمپول، وی را مقتول ساختند.[2] تلگراف ۳۰ آذر **رضاشاه** به علما، که قبلاً به آن اشاره شد، هشدارهای تلویحی نیز داشت و به تعبیر یکی از صاحب‌نظران، «در واقع **رضاشاه** پس از رسیدن به اریکهٔ قدرت، این امکان را یافت که

۱. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر ایران، ش ۱۰: صص ۵۹ـ ۶۰.
۲. مکّی، تاریخ بیست ساله...، ج ۴: صص ۳۹۷ و ۴۱۱.

برای ابراز علاقه‌مندی خود به اسلام و علما شروطی را قایل شود».[۱]

شیخ محمدتقی بافقی که از شاگردان آیت‌الله **سیدمحمدکاظم یزدی** و **آخوند خراسانی** بود یکی از علمایی بود که برای ساماندهی حوزه علمیه قم و مهاجرت آیت‌الله حائری تلاش کرد. وی که علاوه بر جایگاه علمی و فقهی از زاهدترین روحانیون زمان بود و به شدت در بین طلبه‌ها محبوب و مورد اعتماد بود، پس از ورود آیت‌الله **عبدالکریم حائری یزدی**، مسئول پرداخت شهریه طلاب شد. از ویژگی‌های وی شجاعت و حساسیت شدید نسبت به نهی از منکر، نقل شده است. سال ۱۳۰۷ در اولین روز سال نو همسر رضاشاه و زنان همراه وی بدون رعایت حجاب به حرم حضرت معصومه(س) آمدند که موجب اعتراض گروهی از مردم و طلبه‌ها به رهبری **حاج شیخ محمدتقی بافقی** شد.

آیت‌الله **خلیل کمره‌ای**، در خاطرات خود، می‌گوید: «**حاج شیخ محمدتقی** بی‌پروا حمله کرد که اینها را از حرم بیرون کنید؛ داد و فریاد کرد، به طوری که زن‌ها ترسیدند. موضوع که به اطلاع **رضاشاه** می‌رسد، خود را به‌سرعت به قم می‌رساند و **شیخ محمدتقی** را با عصای خود مضروب کرده دستور جلب و دستگیری‌اش را می‌دهد.»[۲] آیت‌الله **اراکی** نقل می‌کند که وقتی رضاشاه برای بردن آیت‌الله **بافقی** به قم آمد «توی پله‌های مدرسه فیضیه... ایستاد و یک نعره‌ای زد که تا آخر مدرسه نعره‌اش رفت. می‌گفت: ذرّیاتتان را برمی‌اندازم. خیلی نعره کشید و رفت. پس از آن **شیخ محمدتقی** را گرفتند و آن ملعون با دست خویش شلاق زد و او [بافقی] هم بر لب می‌گفت: یا صاحب‌الزمان، یا صاحب‌الزمان... او را به حبس انفرادی کم نور و تنگ و تاریک بردند. برای شام شبش چیزی نیاوردند. دست در کیسه‌اش کرد و یک ریال پول همراه داشته، بیرون آورده و به زندانبان می‌دهد تا برای او نخودچی کشمش بخرند. دو سه شب با آنها تحمل می‌کند.»[۳] وقتی که خدّام حرم خبر آوردند که شیخ توسط **رضاخان** مضروب و دستگیر شده، گروهی از طلبه‌ها در اعتراض به این اقدام، تظاهراتی به راه انداختند که با مقابله مأموران حکومت سرکوب شد.[۴] رضاشاه همراه خودش نیروهای نظامی موتوریزه از تهران به قم برده بود و آنها را به حالت

---

۱. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر ایران، ش ۱۰: صص ۶۰_۶۱.
۲. فصلنامه یاد، ش ۵: ص ۳۱.
۳. استادی، شرح احوال حضرت...: ص ۳۱۳.
۴. بُدلا، هفتاد سال خاطره: ص ۱۲۵.

آماده‌باش در شهر و اطراف آن مستقر ساخته بود.[1] در مقابل این بسیج نیروی نظامی که نشانه آمادگی برای سرکوب خونین بود آیةالله **حائری یزدی** با درایت و تدبیر از اوج گرفتن موضوع و کشتار خونین قم جلوگیری کرد.[2]

آیةالله **اراکی** سلوک صبورانه و مدبّرانه مرحوم آیةالله **حاج شیخ عبدالکریم حائری یـزدی** را چـنین توضیح می‌دهد که ایشان «به جهت اینکه حوزه از هم نپاشد، صلاح نمی‌دید که با رضا خان بـه طـور خصمانه برخورد کند بلکه با ملایمت و حلم و بردباری با او معامله می‌کرد؛ و رفتار **حاج شیخ عبدالکریم** باعث گردید که اصل حوزه محفوظ بماند».[3]

○ تصویری از حوزه علمیه قم

روحانیت شیعه ایران پس از مشروطه، ضربات سختی را متحمل شد و امید و زمینه‌ای برای احیای حوزهٔ علمیه قم و استقرار مرجعیت، وجود نداشت. اگر شرایط به همان منوال مطلوب سیاست استعماری انگلستان و رضاخان که در پی کودتا در صدد تحکیم و گسترش دیکتاتوری بود، ادامه می‌یافت روحانیت کاملاً پایگاه و نفوذ اجتماعی خویش را از دست می‌داد و مهم‌ترین مانع تخریب هویت ملی و دین‌زدایی از سر راه برداشته می‌شد.

تا آنکه در سال ۱۳۰۱ با مهاجرت آیةالله **حاج شیخ عبدالکریم حائری** و تنی چند از علما و فقهای سایر نقاط به شهر قم، حوزهٔ علمیه قم تأسیس مجدد یافت. ایشان که از شاگردان برجستهٔ علمایی چون **میرزای شیرازی** و **آخوند خراسانی** بود با اقامت در قم منشأ تحولی عظیم در تاریخ تشیع گشت و حوزهٔ علمی معتبر و فراگیری برای آموزش و تربیت علما و روحانیون بنا نهاد که در تحولات آینده فرهنگی و سیاسی ایران و جهان تشیع نقش اساسی و بی‌بدیلی بر عهده گرفت. در شرایطی که حوزه علمیه نجف تحت فشار شدید انگلیس و **ملک فیصل** قرار گرفته بود و روحانیت ایران نیز در وضعیت بسامانی به سر نمی‌برد، آیةالله **حائری** با اقدامات وسیع خود در ساماندهی و نظام بخشی به مدارس علمیه و بهبود امور اجتماعی و رفاهی مردم شهر قم، با تربیت علما و فقهای برجسته حرکت بالنده و امیدبخشی را آغاز نمود

---

۱. مکّی، تاریخ بیست ساله...، ج ۴: صص ۲۶۳ و ۲۶۵.
۲. حسینیان، چهارده قرن تلاش...: ص ۳۸۸.
۳. فصلنامه یاد، ش ۵: صص ۲۶ـ۲۷.

و در زمان کوتاهی به عنوان بزرگترین مرجع بعد از مراجع نجف شناخته شد. در دوران زعامت ایشان، ظاهراً روش و سلوک اجتماعی وی عمدتاً و صرفاً علمی و آکادمیک محسوب می‌گشته و به عنوان یک شخصیت سیاسی شهرت نیافته بود. مواردی نقل شده است که نشان می‌دهد که وی با استراتژی تقویت و تحکیم بنیادهای حوزه علمیه قم، از برخوردهای آشکار سیاسی اجتناب می‌نمود. در جریان نهضت **حاج آقا نورالله اصفهانی** با آن که از ورود مهاجرین به قم استقبال کرد و آنها را مورد تفقد قرار داد، مداخله‌ای در این جریان ننمود و در قضیه ضرب و شتم آیةالله **بافقی** با وجود وساطت برای آزادی وی از زندان، مانع گسترش ابعاد و دامنهٔ موضوع گردید. از دیدگاه مرحوم آیةالله **حائری** در آن زمان شرایط و مقتضیات و امکانات مناسب برای یک اقدام گسترده و مؤثر علیه **رضاخان** فراهم نبود و بیم آن می‌رفت که در صورت تقابل آشکار حوزه علمیه با استبداد خونریز پهلوی، اساس حوزه علمیه قم نابود و متلاشی گردد. از این رو وی معتقد بود تا پیش از استوار شدن پایه‌های حوزه قم نمی‌توان و نباید اقدامی صورت داد. آیةالله **سیدرضا زنجانی** که زمانی در قم تصدی کارهای آیةالله **حائری** را بر عهده داشته است می‌گوید:

> **«در جریان کشف حجاب یک روز حاج شیخ [عبدالکریم حائری] به خانهٔ ما آمد. این زمانی بود که حاج آقا حسین قمی قصد داشت تا از روی اعتراض به کشف حجاب از مشهد به تهران بیاید. وقتی مرحوم حائری به خانهٔ ما آمد، گفت: «آقا، من خیلی فکر کردم. این مردک [رضاخان] چادرها را بر می‌دارد، عمامه‌ها را هم برمی‌دارد، این ریش‌ها را هم می‌زند... همهٔ اینها واقعیت دارد و باید در حدود توان کاری کرد... ولی اینجا [حوزه علمیه قم] هنوز ثابت و استوار نشده است. ما کوشش کردیم که پایگاه را از نجف به اینجا بیاوریم. شما آقا، اعتقاد ندارید به این که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در پاسخ به تشکّی و تظلم خانم فاطمه زهرا علیهاالسلام، وقتی که صدای اذان را از مأذنه شنید که شهادت به وحدانیت و رسالت پیامبر می‌داد، گفت: فاطمه جان، اگر می‌خواهی این صدا باقی بماند، باید یک مقدار صبر کنی.» حاج شیخ [عبدالکریم حائری] اینها را می‌گفت و همین طور گریه می‌کرد و از محاسنش اشک می‌ریخت.»**[۱]

برخی از صاحبنظران معتقدند از آنجا که حوزه قم و مکتب علمی آیةالله **حائری یزدی** پایگاه پرورش رهبر آینده انقلاب اسلامی و نظریه‌پردازان و علمای مجاهدی بود که بخش مهمی از تحولات فرهنگی و سیاسی زمینه‌ساز انقلاب را رهبری و هدایت نمودند، تلاش‌ها و مجاهدات آن مرحوم برای تأسیس و

---

۱. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر ایران، ش ۱۷: ص ۲۶۶ (مصاحبه شاه حسینی).

گسترش حوزه در شکل‌گیری ریشه‌ها و بنیادهای انقلاب ثمرات خود را نشان داده است.[۱]

ضمناً یکی از آثار استقرار و توسعه حوزه علمیه قم بسترسازی انتقال مرجعیت عامه تشیع به حوزه علمیه قم محسوب می‌شود که تداوم آن در شخصیت **امام خمینی(ره)**، جایگاه، اعتبار و نفوذی را که رهبری انقلاب اسلامی از آن بهره‌مند شد، فراهم آورد و این امر در سایه تدبیر و تلاش بنیادگذارانه آیةالله **حائری یزدی** حاصل گردید.

نمونه دیگری از اقدامات سرکوبگرانه **رضا پهلوی** در مقابل علمای معترض، نحوه برخورد با حاج آقا حسین قمی بود.

آیةالله **حاج آقا حسین قمی** از مراجع مقیم ایران که در مشهد اقامت داشت و از شاگردان علمایی همچون **میرزای شیرازی و میرزا محمدتقی شیرازی و میرزا حسن آشتیانی** بود، برای مقابله با کشف حجاب اقدام به مهاجرت به تهران نمود تا از اقدامات دولت رضاپهلوی جلوگیری نماید. در شهر ری محاصره و محبوس گردید که منجر به قیام خونین مسجد گوهرشاد و شهادت تعداد زیادی از مردم و طلبه‌ها شد که نهایتاً رضاخان وی را به عراق تبعید کرد.[۲]

مروری بر ویژگی‌ها، مواضع و رفتار اجتماعی و سیاسی علما و روحانیت در دوره **رضاخان** نشان می‌دهد که به موازات مقاومت‌های سیاسی علمایی نظیر **حاج آقا نورالله اصفهانی، شیخ محمدتقی بافقی، حاج آقا حسین قمی** و **شهید سیدحسن مدرس** که در اوج قلّهٔ مبارزات سیاسی روحانیت در آن دوره قرار می‌گیرد، علما و مراجع بزرگ تشیع بویژه در حوزه علمیه قم تلاش‌های گسترده و مجاهدات دشواری را به انجام رسانیدند تا در برابر دیکتاتوری سرکوبگر و خشن رضاخان، بنیان فرهنگی و دینی جامعه اسلامی ایران را حفظ و تقویت نمایند و از فروپاشی و متلاشی شدن کامل هویت ملی ایرانیان ممانعت کنند.

البته در شرایط اختناق و سرکوب خشن دیکتاتوری **رضاخان** که بسیاری از روشنفکران عرفی و نهادهای اجتماعی و فرهنگی رسمی به همراهی و یا سکوت و انفعال کشانده شده بودند، بدنهٔ روحانیت هنوز از آن وسعت، استقرار و رشدی که امکان بسیج اجتماعی و رهبری مبارزهٔ عمومی علیه استبداد و وابستگی را دارا باشد، برخوردار نگشته بود و ذهنیت بخش زیادی از طلبه‌ها و روحانیون معطوف به وظایف محدود تبلیغی و مذهبی بود و رسالت اجتماعی و سیاسی تحول‌گرا برای خویش قائل نبودند.

---

۱. حسینیان، چهارده قرن تلاش...: ص ۴۳۰. نجفی ـ حقانی، تاریخ تحولات...: ص ۴۵۲.
۲. حسینیان، چهارده قرن تلاش...: صص ۴۰۴ ـ ۴۱۴.

بویژه آنکه عوامل حکومت رضاخان هر نوع زمزمهٔ مداخلات سیاسی روحانیون را با شدت تمام سرکوب می‌کردند. تضییقات و محدودیت‌های سیستماتیک برای آموزش علوم دینی، استفاده از لباس روحانیت و برگزاری مراسم و شعائر مذهبی و جلسات وعظ و تبلیغ دینی، به گونه‌ای بود که عملاً فضای اندکی برای اقدامات اجتماعی روحانیون وجود داشت. اما برخی از علمای روشن‌بین و شجاع با بهره‌گیری از موقعیت‌های خاص خویش از این فرصت‌ها و فضاهای اندک بهره جستند و نقش سیاسی روحانیت را به منصهٔ ظهور می‌رساندند. علاوه بر علمایی که نام آنان در صفحات پیش ذکر گردید، برجسته‌ترین و شناخته‌شده‌ترین روحانی سیاسی دوران رضاخان، سیدحسن مدرس بود که در کسوت نمایندگی مجلس به صورت رسمی و فعال واجد نقش و هویت سیاسی بود.

□ آیةالله مدرس: مقاومت فعّال

از زندگی آیةالله **سیدحسن مدرس** بسیار نوشته و گفته‌اند؛ آنچه در اینجا به اشاره می‌آید، بخشی از کارنامهٔ سیاسی و اعتقادی اوست. وی که در نجف نزد مراجعی مانند آیةالله **آخوند خراسانی**، آیةالله **سید محمدکاظم یزدی** و آیةالله **میرزا محمدتقی شیرازی** تحصیل کرده و به درجه اجتهاد رسیده بود، در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی به عنوان یکی از ۵ مجتهد طراز اول از طرف مراجع انتخاب و معرفی شد.

مدرس، در یکی از سخنرانی‌های مجلس چهارم، ورود خود را به عرصهٔ سیاست چنین بیان می‌کند:

> **یک وقتی در نجف آب قطع شد؛ بنده مسافرت کردم بروم اراضی بابل را تماشا کنم. ده پانزده روز رفتم دیدم اروپایی‌ها عتیقه‌جات و آثار باستانی آنجا را استخراج می‌کردند. فکر می‌کردم چرا ممالک اسلامی رو به ضعف رفته‌اند و ممالک غیراسلامی رو به ترقی؛ چندین روز فکر می‌کردم و بالاخره چنین فهمیدم که ممالک اسلامی سیاست و دیانت را از هم جدا کرده‌اند [...] با خود گفتم باید فکری کرد. آمدم با دو نفر از اساتید بزرگ،[1] که هردو به رحمت ایزدی پیوسته‌اند، این مسئله را مذاکره کردم و بالاخره با «مشروطه» منطبق شد که به واسطهٔ آن، این اختلاف [بین دین و سیاست] از میان برداشته شود و هر کس هم امین‌تر است بیشتر به سیاست مملکت خدمت بکند. من و امثال من و بزرگتر از من، که مشروطه را تصدیق کردیم، برای این بود که اختلافی [بین دین و سیاست] از میان برداشته شود.[2]**

---

۱. آخوند خراسانی و ملا عبدالله مازندرانی.

۲. [مجموعه مقالات] مدرس، تاریخ و سیاست: صص ۱۴۷ ـ ۱۴۸؛ مقالهٔ محمد ترکمان.

مدرس، در طول دوران نمایندگی‌اش در مجلس شورا، «مخالفت»هایی تاریخی ابراز کرد که در برخی موفق بود و در بعضی ناکام ماند: مخالفت با کودتای ۱۲۹۹ و اختیارات وزیر جنگ (**رضاخان**)، مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹، مخالفت با التیماتوم روسیهٔ تزاری، مخالفت با سرکوب نهضت جنگل و تأیید **کوچک خان** و یارانش، مخالفت با غوغای جمهوریت **رضاخان** و مخالفت قاطع با طرح سلطنت **رضاخان**. وی یکبار در ۱۳۰۵ از سوی عوامل رضاخان هدف ترور ناموفق واقع گردید و در سال ۱۳۰۷ پس از مداخله آشکار شاه در انتخابات مجلس هفتم و حذف آرای وی، بازداشت و به شهر دورافتاده و کویری خواف تبعید گردید. و بالاخره در دهم آذر ۱۳۱۶ آیةالله **سیدحسن مدرس** توسط مأموران **رضاخان**، در کاشمر به شهادت رسید. برای تبیین بیشتر مبارزات **مدرس** در خصوص سه مورد آنها مطالبی عنوان می‌شود.

○ مدرّس و نهضت جنگل

شاید «نهضت جنگل» به رهبری طلبه‌ای به نام **میرزاکوچک‌خان** نخستین جریان مقاومت مسلحانه در دوران معاصر باشد که با استراتژی بهره‌گیری از تحولات بیرون از مرزها (فرصت فروپاشی امپراتوری روسیه تزاری) در بستر ضعف حکومت مرکزی و با هویت اسلامی شکل گرفت. این جریان، که در پی نابسامانی‌های پس از مشروطه و در زمان جنگ جهانی اول آغاز شد، در دوران پس از کودتای ۱۲۹۹ نیز ادامه یافت و سرانجام توسط **رضاخان** سرکوب شد. از جمله مواضع روشن و صریح **سید حسن مدرس**، جواب به استفتایی است در مورد قیام جنگل؛ که بخشی از سؤال و متن کامل جواب **مدرس** به قرار زیر است:

> **سؤال: آیا محاربه با جمعیتی که پنج سال است به نام «اتحاد اسلام» و «جنگلی‌ها» در حدود گیلان قیام کرده [...] چه صورت دارد؟ آیا محاربه با این جمعیت در حکم محاربت و محاربه با امام زمان (ع) خواهد بود؟ حکم‌الله را بیان نمایید.**
>
> جواب: بسم‌الله الرحمن الرحیم. حقیر از آقای میرزا کوچک خان و از اشخاصی که صمیمانه و صادقانه با وی هم‌آواز بودند، نیّت سویی نسبت به دیانت و صلاح مملکت نفهمیدم بلکه جلوگیری از دخالت خارجه و نفوذ سیاست آنها در گیلان عملیاتی بوده بس مقدس که بر هر مسلمانی لازم [است]. خداوند همهٔ ایرانیان را توفیق دهد که نیت و عملیات آنها را تعقیب و تقلید نمایند. پرواضح است که طرفیت و ضدیّت و محاربه با همچه جمعیتی،مساعدت با

کفر و معاندت با اسلام است. جمادی‌الثانی سال ۱۳۳۸ [ق.] سید حسن مدرس.[۱]

به نظر می‌رسد ـ چنانکه سابقه داشته است ـ اصل استفتا به اشارهٔ خود **مدرس** صورت گرفته باشد.

بر خوانندگان پوشیده نیست که امیدواری‌های اولیهٔ دولت جدید روسیه ـ به رهبری **لنین** ـ به **رضاخان** و تحلیل بلشویک‌ها از تغییر ساختار قدرت در ایران (مترقّی دانستن **رضاخان** و او را نمایندهٔ بورژوازی ملی در برابر فئودالیسم تلقی‌کردن) و اقدامات عوامل دولت کمونیستی شوروی که موجب بروز تفرقه در بین یاران **میرزا کوچک‌خان** و خیانت کمونیست‌ها و وابستگان بلشویک‌ها گردید، از مهم‌ترین علل شکست قیام جنگل بود.[۲]

○ **نبرد با «غوغای جمهوری»**

تمهید مشاوران و گردانندگان **رضاخان** برای ساختارشکنی کامل نظام سیاسی، اجتماعی و تسریع سکولاریزاسیون و روند وابستگی به غرب، به تأسّی از آنچه در ترکیه اتفاق افتاد، این بود که مجلس پنجم لایحهٔ جمهوری را به تصویب برساند و با برکنار شدن سلسلهٔ قاجاریه، رضاخان قدرت را کاملاً قبضه کند. اقلیت مجلس، که رهبری آن با **مدرس** بود، مخالف جمهوری‌خواهی دروغین بودند و ترفند **رضاخان** را دریافته بودند. در آخرین جلسهٔ سال ۱۳۰۲، **مدرس** و همفکرانش برای اینکه مجلس از اکثریت بیفتد، تدارک یک ابستراکسیون دیدند و جمعی از نمایندگان را به مسافرت فرستادند؛ در نتیجه رأی‌گیری در مسئلهٔ جمهوری منتفی شد. پیشتر، در پایان جلسهٔ ۲۷ اسفند مجلس، به تحریک **سید محمد تدیّن** ـ نایب رییس مجلس و طرفدار سرسخت رضاخان ـ یکی از نمایندگان وابسته به رضاخان سیلی محکمی به گوش **مدرس** زد که واکنش اجتماعی وسیعی را علیه **رضاخان** سبب شد؛ هرچند عنوان ظاهرفریب «جمهوری» عده‌ای را اغوا کرده بود و جماعتی از روشنفکران عرفی و اصحاب مطبوعات چنان جوّی را در سراسر ایران به وجود آورده بودند تا وانمود کنند جمهوری‌خواهی به یک خواست عمومی تبدیل شده است، اما واکنش مردم به اهانت به مرحوم مدرس، ماهیت بی‌بنیاد و غیرمردمی آن واقعه را برملا ساخت. **ملک الشعرای بهار** می‌نویسد:

این سیلی به قدری پر سر و صدا بود که به ناگاه در تمام شهر مثل زنگ ناقوس درپیچید و

---

۱. همان: ص ۸۹.

۲. برای تفصیل بیشتر ← فخرایی، سردار جنگل. شعاعیان، نگاهی به شوروی و نهضت جنگل.

احساسات خفته را بیدار کرد؛ دکان‌ها بسته شد و انقلاب بزرگی نمودار گردید.[۱]

بعداً در جلسه ۲ فروردین ۱۳۰۳ در درگیری خونینی که بین موافقان و مخالفان جمهوری‌خواهی رخ داد و رضاخان به همراهی گروهی از نظامیان وارد مجلس شده بود، یکی از مردم سنگی برداشت و بر پشت رضاخان کوبید. این ماجرا و ناکامی رضاخان در غوغای جمهوری به شدت بـر ابـهت و شـوکت دروغین وی لطمه زد و موجب عقب‌نشینی موقت رضاخان گردید.[۲]

در جریان مخالفت **مدرس** با جمهوری، عده‌ای به وی خرده گرفتند که چرا بـا «رژیـم جـمهوری» مخالفت می‌کند؛ **مدرس**، که با سخت‌کوشی توانست این اقدام را خنثی کند، در پاسخ به این اعتراضات گفته بود:

من با جمهوری واقعی مخالف نیستم؛ و حکومت صدر اسلام هم ـ تـقریباً و بـلکه تـحقیقاً ـ حکومت جمهوری بوده است؛ ولی این جمهوری که می‌خواهند به ما تـحمیل کـنند، بـنا بـر ارادهٔ ملت ایران نیست بلکه انگلیسی‌ها می‌خواهند به ملت ایران تحمیل نـمایند؛ و حکـومتی را که صددرصد دست‌نشانده و تـحت ارادهٔ آنـها بـاشد در ایـران بـرقرار سـازند؛ و از هـمه مهم‌تر، به واسطهٔ مخالفت احمد شاه با قرارداد [۱۹۱۹] آنها می‌خواهند از او انـتقام بگـیرند. اگر واقعاً نامزد و کاندیدای جمهوری، فردی آزادیـخواه و مـلی بـود حـتماً بـا او مـوافـقت می‌کردم و از هیچ نوع کمک و مساعده با او دریغ نمی‌نمودم.[۳]

○ مخالفت با سلطنت پهلوی

در جلسهٔ تاریخی نهم آبان‌ماه ۱۳۰۴ مجلس شورا، به رغم مخالفت قاطع **سید حسن مدرس** و خروج از جلسه و خلاف قانون اساسی خواندن ماده پیشنهادی و نطق‌های مخالف **تـقی‌زاده**، **حسـین عـلاء [علائی]**، **مصدق** و **یحیی دولت‌آبادی**، مادهٔ واحده انقراض سلطنت قاجاریه و تفویض حکومت موقت به **رضاخان**، با اکثریت ۸۰ رأی از میان ۸۵ رأی به تصویب رسید؛ و تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول به نظر مجلس مؤسسان شد. به نوشته «تاریخ بیست ساله» طبق صورت جلسهٔ مذاکرات مـجلس تـعداد مخالفین اصلی ده نفر و با توجه به غایبین بی‌اجازه و آنانکه رأی مخالف دادند، در مجموع مخالفان ۲۲

---

۱. بهار، تاریخ مختصر...، ج ۲: ص ۳۸.
۲. مکّی ، تاریخ بیست ساله...، ج ۲: صص ۴۹۷-۴۹۸.
۳. همان: ص ۴۹۵.

نفر بوده‌اند. از این میان به غیر از **سلیمان میرزا اسکندری،** کلیه نمایندگان تهران جزو مخالفین یا غایبین بودند. **اسکندری** از هم‌پیمانان پنهان **رضاخان** و از عوامل جلب حمایت سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های ایران از صعود **رضاپهلوی** به قدرت بود و به همین علت هم بعداً در انتخابات مجلس مؤسسان از تهران برگزیده شد.

در شروع جلسه مجلس شورا، **مدرس** اخطار قانونی داد و در جواب به اشکال **سیدمحمد تدیّن** نایب رییس مجلس اظهار داشت: «اخطار قانونی است که خلاف قانون اساسی است و نمی‌شود در اینجا مطرح کرد» و در حال خروج از مجلس گفت: «صدهزار رأی هم بدهید، خلاف قانون است».[۱]

سرانجام، به دور از مزاحمت **سید حسن مدرس**، مجلس مؤسسان با برگزاری انتخابات ـ زیرنظر حکومت موقت **رضاخان** ـ از ۱۵ آذر ۱۳۰۴ تشکیل شد و در جلسهٔ نهایی آن در ۲۱ آذر ماه، **رضاخان** با ۲۵۷ رأی مثبت در برابر سه رأی ممتنع، به «اعلیحضرت رضا شاه پهلوی» تبدیل شد. بنا بر یک تحقیق منتشره، سه نفری که رأی ممتنع دادند و در برخی مقالات از آنان به عنوان مخالف نام برده شده است، عبارت بودند از **سلیمان میرزا اسکندری**، (از گردانندگان حزب سوسیالیست اجتماعیون دوران مشروطه و بعدها اولین دبیرکل حزب توده) **میرزا شهاب‌الدین کرمانی**، (پدر مظفر بقایی کرمانی و از همفکران **سلیمان میرزا**) و **میرزا محمود مجتهد** امام جمعهٔ زنجان.[۲]

امام خمینی(ره) دربارهٔ تنهایی و انفراد **سید حسن مدرس** در مقابلهٔ قاطع با **رضاخان** معتقد است عدم پشتیبانی وی از سوی سایر علمای معاصر و مردم یکی از اشتباهات بود:

«یکی از اشتباهات این بود که مردم، یا آنهایی که باید مردم را آگاه کنند، پشتیبانی از مدرس نکردند. مدرس تنها مرد بزرگی بود که با او [رضاخان] مقابله کرد و ایستاد و مخالفت کرد... در آن وقت باز یک جناح‌هایی می‌توانستند که پشت سر مدرس را بگیرند و پشتیبانی کنند و اگر پشتیبانی کرده بودند... ممکن بود که در همان وقت شرّ این خانواده [پهلوی] کنده بشود و نشد.»[۳]

---

۱. همان، ج ۳: ص ۴۳۱.
۲. مجله آینده، سال شانزدهم، ش ۹ـ۱۲: صص ۷۶۶ـ۷۷۰.
۳. صحیفه امام، ج ۴: ص ۳۶۹.

□ آیةالله شاه‌آبادی: نوعی دیگر از مقاومت

آیةالله **محمدعلی شاه‌آبادی**، پس از تحصیلات مقدماتی و سطح و فراگیری عرفان نظری و فلسفه نزد **آقا میرزاهاشم اشکوری**، به نجف اشرف رفت و مدت هشت سال از شاگردان برجستهٔ **آخوند خراسانی** و **میرزای دوم** بود؛ و از ایشان و سه تن دیگر از مراجع اجازهٔ اجتهاد یافت.[۱] در بازگشت از عراق، از ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۷ ق./۱۲۹۱ تا ۱۳۰۸ ش. به مدت ۱۷ سال در تهران اقامت کرد و به تدریس و امامت جماعت مشغول شد. **شاه‌آبادی** با آیةالله **مدرس** نیز، در این دوران، ارتباطی نزدیک داشت.[۲]

در یازده ماه آخر اقامت در تهران، **شاه‌آبادی** در اعتراض به حرکت‌های **رضاشاه** (که تازه به سلطنت رسیده بود) به قصد تحصّن عازم حرم حضرت عبدالعظیم(ع) شد. حدود ۷۰ نفر از علمای تهران قول پیوستن به ایشان را داده بودند ولی همه عقب‌نشینی کردند و تنها دو تن **شاه‌آبادی** را همراهی نمودند. این تحصّن و اقامت معترضانه ۱۱ ماه به طول انجامید. اما به دلیل عدم گسترش حمایت‌های لازم توسط سایرین و مردم عملاً بازتاب و تأثیر چندانی نیافت. البته عدم شهرت فراگیر و محدودیت جایگاه اجتماعی ایشان خود عامل مضاعف دیگری برای بی‌نتیجه ماندن این حرکت محسوب می‌شود. **شاه‌آبادی** در پاسخ به سؤال یکی از علمای نجف، در خصوص این تحصّن، نوشت:

> **ما وارث دینی هستیم که از زمان رسول اکرم(ص) تاکنون، گذشته از شهادت ائمهٔ اطهار و اصحاب و یارانشان، هزاران شهید از علما و بزرگان در به ثمر رساندن آن داشته‌ایم؛ و اکنون ما هستیم که ثمرهٔ آن همه فداکاری و جان‌نثاری را در اختیار داریم ... و اینک می‌بینیم که این امانت الهی در معرض دستبرد و نابودی از ناحیهٔ این حکومت جبّار است.**[۳]

پس از پایان تحصّن، به خواهش آیةالله **حائری یزدی**، از سال ۱۳۴۷ ق./۱۳۰۸ ش. به قم عزیمت نمود و به تدریس فقه و اصول و عرفان پرداخت. شاخص‌ترین شاگرد وی در این دوران، **امام خمینی(ره)** است که مدت هفت سال متون عرفان نظری از قبیل *فصوص‌الحکم* محی‌الدین و *مفتاح‌الغیب* صدرالدین قونوی را نزد ایشان تلمّذ نمود.[۴]

آیةالله **شاه‌آبادی** در ۱۳۵۴ ق./۱۳۱۵ ش. مجدداً به تهران بازگشت و تدریس و اقامهٔ جماعت را از

---

۱. محمدی، شاه‌آبادی بزرگ...: صص ۴۶ـ۵۱.
۲. همان: ص ۵۵.
۳. همان: صص ۶۲ـ۶۳. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۵: ص ۱۸۷.
۴. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۵: ص ۱۸۷.

سر گرفت. تلاش‌های **شاه‌آبادی** در تهران، زمینهٔ فعالیت‌ها و حرکت‌هایی شد که توسط روشنفکران مذهبی پس از شهریور ۱۳۲۰ ش، ادامه یافت.

ویژگی‌هایی ـ اختصاصاً ـ در **شاه‌آبادی** بود که جاذبهٔ او را افزون می‌ساخت: به زبان انگلیسی تسلط داشت، استفاده از وسایل جدید مثل رادیو و بلندگو را نه‌تنها منع نکرد که حتی در استفادهٔ مشروع از آنها تأکید داشت، به استقلال اقتصادی مسلمانان و ایرانیان معتقد بود[1] و تلقی‌اش ـ حتّی ـ از عبادات اسلامی نیز سیاسی بود؛ چنانکه خود در *شذرات المعارف* نوشته است: «اغلب احکام واقعیّه چون روزه، نماز، زکات، حج و جهاد مشتمل بر سیاست است.»[2] فعالیت‌های ابتکاری و متشکّل آیت‌الله **شاه‌آبادی** را می‌توان نوعی «تأسیس» به شمار آورد:

۱ـ محدود شدن فعالیت‌های مذهبی در مساجد و تکایا سبب شد تا شاه‌آبادی افراد موثق و مورد اعتمادی را از میان پیروان خود، به تشکیل هیئت‌های خانگی تشویق کند. در واقع وی بنیانگذار هیئت‌های سیّار مذهبی بود که در منازل تشکیل می‌شد و تاکنون ادامه دارد.[3]

۲ـ **شاه‌آبادی** جلسات مخصوص تفسیر *قرآن* داشت که در «مسجد جامع» تهران برگزار می‌شد و ضمن آن برخی از مباحث عرفانی و فلسفی را، که اظهار آنها متداول نبود، بیان می‌کرد. **امام خمینی(ره)** در این باره می‌گوید:

من به مرحوم شاه‌آبادی ـ رحمهُ‌الله ـ که برای عده‌ای از کاسب‌ها که آنجا می‌آمدند نزد ایشان و ایشان هم مسائل را همان‌طوری که برای همه می‌گفت برای آنها می‌گفت، عرض کردم که آخر اینها و این مسائل؟! گفت: «بگذار این کفریّات به گوش اینها هم بخورد!»[4]

بعضی از تجّار متدین بازار تهران، از جمله **حاج مصطفی ایروانی** و **حاج عباسقلی بازرگان**، از شرکت‌کنندگان جلسات و بحث‌های **شاه‌آبادی** در «مسجد جامع» بودند که هفته‌ای چهار شب برقرار می‌شد.[5] این شیوه را بعدها آیة‌الله **طالقانی** در مسجد «هدایت» دنبال کرد.

۳ـ **شاه‌آبادی** مؤسس نوعی شرکت تعاونی بود که علت و بنای تشکیل آن، تلاش در جهت استقلال

---

۱. همان: ص ۱۸۸. محمدی، شاه‌آبادی بزرگ...: ص ۸۶.
۲. شاه‌آبادی، شذرات المعارف: ص ۱۴.
۳. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۵: ص ۱۸۵ و ص ۱۸۹.
۴. امام خمینی، تفسیر سوره حمد: ص ۱۲۴.
۵. شاه‌آبادی، شذرات المعارف: صص ۱۰۲ـ۱۰۳. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۵: صص ۱۸۵ و ۱۸۹.

از واردات و تشویق تولیدات داخلی بود. اولین شرکتی که به پیشنهاد وی توسط برخی از متدیّنین تأسیس شد، «شرکت مخمّس» نام داشت.[۱]

۴ـ **شاه‌آبادی** پایه‌گذار صندوق‌های قرض‌الحسنه در ایران بود؛ و اولین صندوق را برای مبارزهٔ متشکل با رباخواری، با همکاری جمعی از بازاری‌های متدین به راه انداخت و خود سرپرستی آن را بر عهده گرفت.[۲]

اهداف و اصول فعالیت‌های اقتصادی، که با پشتوانهٔ اقتدار روحانی و نفوذ مردمی **شاه‌آبادی** در دوران **رضاشاه** صورت می‌گرفت، در ***شذرات المعارف*** آمده است؛ که به اجمال می‌توان در سه محور برشمرد:

نخست: استقلال از بیگانگان و خودکفایی ملی؛

دوم: استقلال از حکومت و عدم رجوع به طاغوت؛

سوم: ایجاد الفت و وحدت بین مسلمانان و هموطنان و برآوردن نیازهای اقتصادی یکدیگر.[۳]

□ جریان‌های فکری و فضای روشنفکری عصر رضاخان

در این قسمت تلاش می‌شود تصویری از فضای فرهنگی و اجتماعی دوران **رضاخان** که به تخریب پایه‌های هویت ملی و باورهای دینی مردم انجامید، ترسیم گردد. در جریان ظهور و تحکیم قدرت استبدادی رضاخان مقاومت‌های پراکنده و غیرمنسجم علما و روحانیت به شدت سرکوب گردید و فضای غالب فرهنگی اجتماع تحت سیطرهٔ روشنفکری عرفی غربگرا و وابسته به دولت قرار گرفت. **جلال آل‌احمد** وضعیت و موقعیت نخبگان غیرروحانی زمان رضاخان را اینگونه توصیف می‌کند: می‌مانند «مکلّا»ها، که بر سه دسته‌اند: سوسیالیست‌ها، متدیّنین، لیبرال‌های مسحور تمدن [غرب]. آن جمعِ روشنفکران که به گفتهٔ **آل احمد** همساز **رضاشاه** شدند، شامل گروه اول و سوم است؛ که از میان اولی‌ها نیز جمعی در میانه راه به مخالفتی نامستقل و بی‌سرانجام برخاستند. «روشنفکران آن دورهٔ بیست ساله به هرچه در آن مدت گذشته بود رضایت داده بودند؛ و به تسلیم یا به رضایت یا به همکاری سکوت کرده بودند». در توجیهی شاید بتوان گفت «حق داشتند که سکوت کرده بودند؛ چون می‌دیدند که قلدری در کار

---

۱. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۵: ص ۱۸۸.
۲. همان: همان صفحه.
۳. شاه‌آبادی، شذرات‌المعارف: صص ۱۰ ـ ۱۱.

است و **مدرس** را به آن صورت از معرکه خارج کرده‌اند و **عشقی** و **فرّخی** را به آن صورت و **بهار** را به آن صورت دیگری». «به هر صورت و به هر دلیل که باشد، اغلب ایشان ـ در آن دوره ـ به محض اینکه بوی قلدری می‌شنوند می‌گریزند و اگرنه به شرکت در ظلم حکومت رضایت می‌دهند، به گوشه‌ای می‌تپند و به انتظار می‌مانند؛ به این امید که نظم فرنگی به دست فوج قزّاق مستقر خواهد شد و بساط آخوند بازی برچیده خواهد شد و مردم «سواد» یاد خواهند گرفت!»[۱] «و من، به صراحت و دور از آداب دانی، در اینجا تمام رجال مشروطهٔ دوم و تمام روشنفکرانی را که به تغییر رژیم رضایت دادند و به آن دورهٔ بیست سالهٔ پیش از شهریور ساختند ـ یا به سکوت یا به پذیرش تلویحی یا به شرکت در امر ـ همهٔ ایشان را در این بی‌رمقی بعدی روشنفکری مقصّر می‌دانم؛ چراکه پیش روی ایشان بود و در حضور ایشان و با سکوت و یا شرکت ایشان بود.»[۲]

در تصویری که **آل احمد** از نقش روشنفکران (به معنی اخصّ آن یعنی تحصیلکردگان جدید) در دوران بیست ساله ارائه می‌دهد، این گروه را در «بازی»های متعددی که «پهلوی» به راه انداخته بود مقصّر می‌شمارد. مطالعهٔ آن «بازی»ها بدان جهت مهم است که بخش بزرگی از واکنش‌های پس از سقوط **رضاخان**، در عرصهٔ فرهنگ و اندیشه، محصول یا جواب آنها است.

۱ـ **زردشتی بازی:** در سیاست ضدمذهبی حکومت **رضاخان** به بهانهٔ بازگشت به دوران ایران کهن و افتخارات پیش از اسلام این «بازی» آنقدر اوج می‌گیرد که «از ادبیات گرفته تا معماری و از مدرسه گرفته تا دانشگاه، همه مشغول زردشتی‌بازی و هخامنشی بازی» می‌شوند.[۳]

۲ـ **فردوسی بازی:** فردوسی را که برای هر ایرانی محترم است و جایگاه والای او در ادبیات و فرهنگ فارسی زبانان مناقشه‌بردار نبود وسیله قرار می‌دهند تا به اتکای ***شاهنامه*** ـ که به قولی «ضد شاهنامه» است ـ ایران اساطیری شاهنشاهی وصل به «فرّهٔ ایزدی» را زنده سازند؛ و حتی به دنبال سند بگردند تا اصل و نسبی ماقبل اسلامی برای **پهلوی** درست کنند![۴]

۳ـ **کسروی بازی:** تعبیر «فرقه سازی» توسط دولتیان، که **آل احمد** به این «بازی» نسبت می‌دهد، از

---

۱. آل‌احمد، در خدمت و خیانت...: صص ۳۹۲ـ۳۹۴.
۲. همان: ص ۳۹۴.
۳. همان، ص ۳۹۶. و فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر ایران، ش ۱۰: صص ۷۴ـ۷۶.
۴. آل‌احمد، در خدمت و خیانت...: ص ۳۹۸.

آن روست که کسروی در تمام دورهٔ **رضاخان** آزادانه فعالیت می‌کرد و با سیاست‌های دین ستیزانه پهلوی کاملاً هماهنگ بود. البته نمایش روشنفکرمآبانه رفتار حکومت **رضاخان** با وی اینگونه ترسیم و توجیه می‌شد که «در آن دوره با پر و بال دادن به **کسروی** و آزاد گذاشتن مجلهٔ ***پیمان*** ـ مثلاً ـ می‌خواستند زمینه‌ای برای رفرم در مذهب بسازند؛» و این هم واقعیت دارد که «از هر صد نفر توده‌ای، ۷۰ـ۸۰ نفرشان قبلاً در کتاب‌های **کسروی** تمرین عناد با مذهب را کرده‌اند».[۱]

۴ـ **وهّابی بازی:** و به تعبیر دیگر «اسلام دولتی سازی»! در همین دوران که هرگونه تحرک مذهبی ممنوع بود، **شریعت سنگلجی** اندیشه‌هایش را انتشار می‌داد و همفکران وی در قالب کتب و مقالات مطبوعات با الهام از جریان وهابیت به نام مبارزه با خرافات و ارائهٔ اسلام مترقی، به بازنشر آراء وهابیان پرداخته و به اصول و شعائر تشیع می‌تاختند.[۲]

۵ـ **ماتریالیسم بازی:** دکتر **تقی ارانی**، پیش از آنکه اسمی از کمونیسم و مارکسیسم بیاورد، با عناوینی چون «علم الرّوح» کتاب منتشر می‌کرد یا مطالب ماتریالیستی را در مجلهٔ ***دنیا*** نشر می‌داد؛ و این امر تا آنجا که به تضعیف باورهای دینی می‌انجامید و «خطر سیاسی» برای رژیم نداشت، نه‌تنها قابل تحمل بود که حتی بی هیچ مانعی فرصت انتشار پیدا می‌کرد.

این جریانات، که **آل احمد** برای چند قلم از آنها، عنوان «بازی» را وضع کرده، حتی اگر برخی از آنها کاملاً ساختهٔ رژیم هم نبودند، دور از خواسته‌های آن نیز نبودند. «به هر طریق با مجموعهٔ این بازی‌هاست که نه حزبی بود نه اجتماعی نه مطبوعات آزادی نه وسیلهٔ تربیتی و نه شوری و نه ایمانی»؛ و «با همین حرف‌ها [و بازی‌ها] رابطهٔ جوانان را حتی با وقایع صدر مشروطه و تغییر رژیم بریدند و نیز با دورهٔ قاجار؛ و از آن راه با تمام دورهٔ اسلامی».[۳]

---

۱. همان: ص ۳۹۹. و فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر ایران، ش ۱۰: ص ۷۷.
۲. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر ایران، ش ۱۰: ص ۷۶.
۳. آل‌احمد، در خدمت و خیانت...: صص ۳۹۹ـ۴۰۰.

فصل دوم:

از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

□ ایران در بند: هجوم متّفقین

در سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ / ۱۵ اوت ۱۹۴۱ متفقین، که روابط نزدیک **رضا شاه** با آلمان نازی را بهانه کرده بودند، از شمال و جنوب، ایران را اشغال کردند. رضاشاه مجبور به ترک کشور شد و به صورت یک زندانی، در وضعی ذلت‌بار، از طریق کشتی به آفریقای جنوبی و جزیرهٔ موریس تبعید شد. با توافق اشغالگران و رجال سیاسی و در رأس آنها **محمد علی فروغی** (ذکاءالملک)، در متن استعفای **رضاشاه** انتقال سلطنت به پسر ارشد او «**محمدرضا**» پیش‌بینی شد.[1]

علت اشغال واقعاً «بهانه» بود؛ چراکه آلمان نازی نیروی واقعی در ایران نداشت و حضور مادی آن به تعدادی مستشار نظامی و صنعتی و عده‌ای جاسوس و کادر سیاسی محدود می‌شد. در واقع، اشغال ایران برای بی‌خطر ساختن خط تدارکاتی متفقین ـ از نظر آنها ـ ضروری بود؛[2] و متفقین توانستند تدارکات جنگی خود را از طریق راه‌آهن ایران به اتحاد شوروی برسانند.

دیکتاتوری بیست سالهٔ رضا شاه در برابر تهاجم خارجی از پای درآمد. قـوای مسلح ایـران (ارتش،

---

۱. علی بابایی، فرهنگ تاریخی ـ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۱۲. سمیعی، سی و هفت سال: صص ۳ و ۴۸.
۲. جزنی، تحلیل مختصری از تحولات...: ص ۳۴.

ژاندارمری و پلیس) که «تحت فرمانِ دار و دستهٔ رضاخان هر مقاومت داخلی را سرکوب کرده بود، در برابر ارتش‌های خارجی از بدترین سپاهیان فتحعلی شاه قاجار نیز نالایق‌تر و ضعیف‌تر بود. ارتش شوروی شمال ایران (خراسان، گیلان، مازندران، آذربایجان و بخش شمالی کردستان) را اشغال کرد. صفحات جنوب توسط ارتش مستعمراتی انگلیس و سپس ارتش آمریکا اشغال شد».[۱]

در ۱۸ شهریور ۱۳۲۰/ ۹ سپتامبر ۱۹۴۱ دولت‌های شوروی و انگلیس قراردادی را بین خود و دولت ایران ـ کابینهٔ فروغی ـ منعقد نمودند؛ و در واقع برای تضمین و تحکیم سلطهٔ خود در دوران اشغال، به ایران تحمیل کردند.[۲]

بر اساس این توافق‌نامهٔ تحمیلی، «ارتش ایران در مناطق اشغالی خلع سلاح شد ولی بعدها به ژاندارمری و شهربانی اجازهٔ فعالیت انتظامی داده شد. تمام امور کشور زیر نظر اشغالگران قرار داشت. تهران، به مثابهٔ مرکز حکومت، ظاهراً تحت اشغال نبود ولی واحدهای نظامی سه دولت در اطراف شهر پادگان‌هایی داشتند. به این ترتیب دولت مرکزی فاقد قدرت لازم برای اعمال حاکمیت بود».[۳]

□ کابینه‌های پس از اشغال

در طول ۱۲ سال (از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲) هفده دولت در ایران بر سر کار آمد. کشور به دنبال استبداد بیست ساله، دورانی طولانی از نابسامانی، خلاء قدرت و «رهاشدگی معلول اشغال» و عدم ثبات را در پیش رو داشت.

با تأیید انگلستان، **محمدعلی فروغی** اولین کابینه دوران اشغال را تشکیل داد. نخستین اقدام دولت او این بود که اعلام کرد ارتش ایران نباید در برابر سربازان متفقین مقاومت کند. **فروغی**، در برابر آمادگی اشغالگران و احساس عمومی دایر بر تأسیس جمهوری، با موافقت انگلستان سلطنت پهلوی را حفظ کرد. آزادی کلیهٔ زندانیان سیاسی و انجام انتخابات دورهٔ سیزدهم از اقدامات کابینهٔ فروغی بود.[۴]

پس از استعفای **فروغی**، **علی سهیلی** از هواداران پروپا قرص شاه که با انگلیسی‌ها هم روابط

---

۱. همان: ص ۳۵.
۲. ضرغام بروجنی، دولت‌های عصر مشروطیت: ص ۲۲۷.
۳. جزنی، تحلیل مختصری از تحولات...: ص ۳۴.
۴. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۵. ایرانی، بحران دموکراسی...: صص ۵۷ـ۵۹؛ با تلخیص و اندکی تصرف.

دوستانه‌ای داشت؛ نخست‌وزیر شد. در زمان سهیلی «حزب توده» علناً تشکیل شد و دیگر احزاب سیاسی نیز، یکی پس از دیگری، با اعلام موجودیت شروع به فعالیت کردند.[۱]

سومین نخست‌وزیر **قوام‌السّلطنه**، که ضمن دارا بودن پیوندهای دیرین با انگلستان تمایلات آشکاری به تقویت نفوذ آمریکا و افزایش اقتدار خود داشت، پس از شش ماه مجبور به استعفا گردید. استخدام «دکتر آرتور میلسپو»ی آمریکایی در رأس امور مالی کشور در این دوره صورت گرفت.[۲]

در کابینهٔ دوم **سهیلی** انتخابات دورهٔ چهاردهم مهمترین مسئله‌ای بود که مطرح بود. قدرت‌های اشغالگر درصدد بودند نیروهای سیاسیِ وابسته یا متمایل به آنها تعداد بیشتری از کرسی‌های مجلس را اشغال کنند؛ «حزب توده» با حمایت آشکار شوروی از آن جمله بود.

سفارت انگلیس، به منظور مقابله با افزایش نفوذ «حزب توده»، تدابیری را جهت «حمایت از کارگران صنعتی»، «افزایش سهم کشاورزان از محصول» و «محدودیت زمین تا حد معقول» به **سهیلی** پیشنهاد کرد. «کنفرانس سران متفقین در تهران»، تصویب قانون تعلیمات اجباری و انجام انتخابات دورهٔ چهاردهم از جمله حوادثی بود که در دوران کابینهٔ دوم **سهیلی** پیش آمد.[۳]

نیروهای سیاسی که در مجلس چهاردهم حضور یافتند، ترکیبی ناهمگن ایجاد کردند. بیشتر نمایندگان به نخست‌وزیری **ساعد** اظهار تمایل کردند.

دولت **ساعد** ماه‌ها ـ مخفیانه ـ مشغول بررسی پیشنهادهای شرکت‌های آمریکایی بود که می‌کوشیدند امتیاز استخراج نفت در ایران را به دست آورند. در اواخر شهریور ۱۳۲۳ «کافتارادزه» معاون وزیر امور خارجهٔ شوروی به ایران آمد و تقاضای امتیاز اکتشاف و استخراج نفت و سایر معادن را در تمام استان‌های شمالی ایران کرد. دولت تصمیم گرفت کلیهٔ مذاکرات نفت را تا پایان جنگ به تعویق اندازد. شوروی‌ها و «حزب توده» شخص **ساعد** را زیر رگبار حمله‌های تبلیغاتی گرفتند. پس از استعفای وی و پیش از رأی اعتماد به کابینهٔ جدید، مجلس چهاردهم طرح ممنوعیت مذاکره برای اعطای امتیاز نفت را به تصویب رساند.

سهام‌السلطان بیات، نخست‌وزیر کابینهٔ ششم از مالکان بزرگ و سیاستمداری پرنفوذ بود.

---

۱. ایرانی، بحران دمکراسی...: صص ۵۹ـ۶۰. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۶.
۲. ایرانی، بحران دموکراسی...: صص ۶۱ـ۶۳.
۳. همان: صص ۶۳ـ۶۵. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۷.

در طول کابینهٔ **بیات**، آلمان، بی‌قید و شرط، تسلیم متفقین شد و جنگ در اروپا پایان یافت.[۱] ولی ایران همچنان در اشغال ماند.

سپس، **ابراهیم حکیمی**، معروف به «حکیم‌الملک» مأمور تشکیل کابینه شد. مجلس به او رأی اعتماد نداد.[۲] فشار شوروی‌ها و «حزب توده» رو به افزایش بود و اخباری نگران کننده از کردستان، دربارهٔ رشد جریانی جدایی‌طلبانه، می‌رسید.[۳]

کابینهٔ **حکیمی** نتوانست از مجلس رأی اعتماد بگیرد؛ و اکثریت مجلس، **محسن صدر** معروف به «صدرالاشراف» را به نخست‌وزیری برگزیدند.

در این مدت اوضاع در آذربایجان، کردستان، گیلان و مازندران متشنّج و وخیم بود. تحریکات «حزب توده» و دیگر طرفداران شوروی، زمینهٔ آشوب را در همه‌جا فراهم می‌کرد. در مرداد ۱۳۲۴ بیست و پنج افسر و سرباز توده‌ای در خراسان، که در آن زمان تحت اشغال شوروی بود، دست به شورش زدند؛ که به «قیام افسران خراسان» معروف شد. این عده، با اطلاع بخش نظامی حزب ولی بدون توافق کمیتهٔ مرکزی و شوروی‌ها، دست به این حرکت زدند. حزب و شوروی‌ها از شورش افسران خراسان حمایت نکردند و دولت نیم‌بند **صدر** موفق شد آن را در نطفه خفه کند.[۴]

اما نگرانی عمده، حرکت جدایی‌خواهانه در کردستان و تشکیل «فرقهٔ دموکرات آذربایجان» بود. در شهریور ۱۳۲۴ «فرقه» با حمایت شوروی اعلامیه‌ای صادر کرد و ضمن آن خواستار خودمختاری آذربایجان شد.

صدر تلاش نمود فعالیت «حزب توده» را محدود کند. طبق پیمان سه جانبهٔ ۱۳۲۱، شش ماه پس از پایان جنگ جهانی دوم یعنی در مارس ۱۹۴۶/ اسفند ۱۳۲۴، نیروهای اشغالگر باید ایران را ترک می‌کردند. بیشتر نیروهای انگلیسی و آمریکایی ایران را ترک کرده بودند اما شوروی‌ها چندان تمایلی به خروج نشان نمی‌دادند. صدر بالاخره توانست با توافق اقلیت رأی اعتماد به دست آورد ولی ظرف کمتر از

---

۱. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۹. ایرانی، بحران دموکراسی...: صص ۶۸-۶۹.
۲. ایرانی، بحران دمکراسی...: ص ۶۹. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۹.
۳. ایرانی، بحران دموکراسی...: ص ۷۰.
۴. تفرشیان، قیام افسران خراسان: صص ۷۲-۷۴؛ با تلخیص و اندکی تصرف.

یک ماه پس از گرفتن رأی اعتماد، در اثر مخالفت سازمان یافتهٔ اقلیت مجلس، سقوط کرد.[۱]

حکیمی، با اکثریت قاطعی، از مجلس رأی اعتماد گرفت. مهمترین نگرانی در این زمان این بود که شوروی، به تلافی نگرفتن امتیاز نفت، در تخلیهٔ خاک ایران تعلل ورزد و از حرکت‌های تجزیه‌طلبانه حمایت کند. سرانجام در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ «دولت ملی آذربایجان» رسماً در تبریز تأسیس شد، «مجلس ملی» در حضور وابستهٔ نظامی روسیه تشکیل جلسه داد و **جعفر پیشه‌وری** رهبر «فرقه» کابینه‌اش را به این مجلس معرفی کرد. معدود نیرویی که از تهران به آذربایجان گسیل شده بود، نرسیده به قزوین، توسط ارتش سرخ متوقف شد و شوروی رسماً اعلام کرد که نمی‌گذارد نیروهای دولت مرکزی وارد آذربایجان شوند. در همین زمان **قاضی محمد** نیز در کردستان اعلام خودمختاری کرد؛ و چندی بعد، «جمهوری کردستان» را اعلام نمود. بالاخره دولت ناتوان **حکیم‌الملک** بیش از ۶۷ روز نتوانست مقاومت کند و استعفا داد.[۲]

قوام‌السّلطنه از همان روز استعفا در بهمن ۱۳۲۱ در صدد بود دوباره زمام قدرت را به دست گیرد. در طول این سال‌ها موفق شد، در کنار حمایت آمریکا، علاقه و حمایت شوروی و در نتیجه «حزب توده» را نیز جلب کند. در مجلس هم طرفداران خود را افزایش داد و نخست‌وزیری او این بار بیش از ۲۲ ماه به طول انجامید.

قوام پس از تشکیل کابینه، در رأس هیئتی، به مسکو رفت ولی با دست خالی برگشت. «سادچیکف» سفیر شوروی مذاکرات را دنبال کرد که به عقد «موافقت‌نامهٔ قوام ـ سادچیکف» منجر گردید. قرار شد «ارتش سرخ» تا اواخر اردیبهشت ۱۳۲۵ ایران را تخلیه کند و دولتین ایران و شوروی یک شرکت نفت مشترک در شمال ایران تشکیل دهند؛ مسئلهٔ آذربایجان هم موضوعی داخلی تلقی گردد.

قوام تا آنجا پیش رفت که سه تن از رهبران «حزب توده» را وارد کابینهٔ خود کرد. وی با این قصد با «حزب توده» ائتلاف کرد که به کمک آن از پس شوروی‌ها و «فرقهٔ دموکرات آذربایجان» و آشوب‌های کارگری در جنوب و اصفهان برآید. به رغم همکاری **قوام** و توده‌ای‌ها، در سطح وزیران، روابط حزب توده و «حزب دموکرات» **قوام** ـ که در تابستان ۱۳۲۵ تشکیل شد ـ خصمانه بود؛ تا آنجا که به زد و خوردهای خیابانی خونین نیز منجر گشت. سرانجام **قوام** وزیران توده‌ای را از کابینه بیرون راند.

---

۱. سمیعی، سی و هفت سال: صص ۱۰ ـ ۱۱. ایرانی، بحران دموکراسی...: صص ۷۰ ـ ۷۲.
۲. ایرانی، بحران دمکراسی...: صص ۷۲ ـ ۷۳. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۱۱.

فردای ترمیم کابینه و اخراج وزیران توده‌ای، هیئت نمایندگی «فرقهٔ دموکرات» نیز پس از دو ماه مذاکرهٔ بی‌نتیجه تهران را ترک کرد. ارتش ایران در ۱۹ آذر ۱۳۲۵، به همراه عشایر شاهسون و ذوالفقاری وارد آذربایجان شد و دو روز بعد تبریز را فتح کرد. این پیروزی، «جمهوری کردستان» را هم خود به خود ساقط کرد. شوروی، پس از انعقاد «موافقت‌نامهٔ قوام ـ سادچیکف» و در پی اولتیماتوم آمریکا فرقه دمکرات را رها کرد.

○ آیةالله طالقانی در آذربایجان

بعد از فتنهٔ فرقهٔ دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵ ـ همزمان با حرکت و پیشروی ارتش به سوی آذربایجان ـ آیةالله سید **محمود طالقانی** از طرف «اتّحادیهٔ مسلمین» و جامعهٔ روحانیت آن زمان، جهت بررسی حوادث آذربایجان، راهی این نقطه از خاک کشور گردید.[1] وی در شرح این مأموریت سیاسی ـ مذهبی می‌گوید:

> **در سال ۱۳۲۵، روز بعد از ورود ارتش به زنجان، [...] اینجانب از طرف عده‌ای از علما و مجامع دینی انتخاب شدم که به زنجان بروم... در آنجا به چشم می‌دیدم که بیشتر افسران غیوری که مأمور رفتن به سوی آذربایجان بودند، با چه روحیهٔ پرشور از ایمان و غیرت، آمادهٔ حرکت و منتظر دستور بودند؛ و عده‌ای از آنان، افسرانی بودند که در جلسات تعلیم دینی و قرآن شرکت می‌کردند...**
>
> **شب آن روزی که ارتش می‌خواست به سوی آذربایجان پیشروی نماید، مصادف با ایام محرم بود و در آن روزها وضع مبهم بود و تجزیه‌طلبان رَجَزخوانی‌هایی می‌کردند. در آن شب، در سالن مرکزی ستاد، با حضور فرماندهان و افسران و خبرنگاران، سخنرانی مفصّلی کردم و وظیفهٔ اسلامی و ملیِ همه ـ به خصوص سربازان را شرح دادم: و افتخار بزرگ فداکاری را برای نجات کشور و شهادت در این باره بیان کردم. [...] صبح آن روز، که ارتش و قوای چریک حرکت می‌کردند، آنها را از زیر قرآن رد کردم و به گوش یکایک آنها دعا خواندم و سر و روی آنها را بوسیدم.[2]**

آیةالله طالقانی از مجموعهٔ مشاهدات و تجربیات خود، از این سفر، نتایجی همگون بانحوهٔ تفکر و

---

۱. افراسیابی، طالقانی و تاریخ: ص ۷۲.

۲. همان: ص ۷۳؛ بخشی از مدافعات آیةالله طالقانی در دادگاه نظامی شاه (۱۳۵۴).

اندیشهٔ خود گرفت. او متوجه شد که «انحراف‌های فکری عده‌ای از مردم و جوانان و عواقب آن، خطری بزرگ برای تمامیت و استقلال کشور دارد ـ که ممکن است به نابودی و تجزیهٔ آن بکشد»؛ از این رو تکلیف شرعی خود دانست که در «تشکیل جلسات مرتب و مفصّل و منظّم» و بحث و انتقاد بر اساس و «محور اصول برهانی خداپرستی و ردّ و انتقاد بر اصول ماتریالیستی و کمونیستی»، اهتمام بیشتری بنماید.[۱]

○ **«انشعاب» در حزب توده**

عملکرد شوروی و سرسپردگی آشکار «حزب توده» و «فرقهٔ دموکرات» به آن، اعتراض‌ها و تردیدهای پنهانی درون رهبری حزب را آشکار کرد. رهبری «حزب توده» تلاش کرد با اعتراف به «اشتباهات» معدود، بر این بحران فایق شود ولی ناراضیان قانع نشدند و «انشعاب» معروف پیش آمد. **خلیل ملکی** و یارانش، پیش از آنکه حزب اخراجشان کند، از آن کناره گرفتند. از جمله اشخاصی که در کنار **ملکی** از «حزب توده» انشعاب کردند، عبارت بودند از: **انور خامه‌ای**، نویسنده و از اعضای گروه ۵۳ نفر؛ **جلال آل احمد**، نویسنده و داستان‌نویس؛ **ابراهیم گلستان**، نویسنده و داستان‌نویس؛ **احمد آرام**، نویسنده و مترجم.[۲]

○ **دولت‌های ضعیف: بسترساز «حزب توده»**

قوام موفق شد مسئلهٔ خروج ارتش سرخ از ایران و حرکت‌های خودمختاری طلب در آذربایجان و کردستان را حل کند.

مجلس در ۲۹ مهر ۱۳۲۶ «موافقت‌نامهٔ قوام ـ سادچیکف» را مردود اعلام کرد؛ و در کمتر از دو ماه بعد **قوام‌السلطنه**، که سرسختانه از استعفا خودداری می‌کرد، از نخست‌وزیری برکنار شد.[۳]

وجود دولت‌های ضعیف مطلوب شاه بود؛ چرا که امکان می‌یافت زمینه را برای افزایش قدرت خود مهیّا کند. **حکیم‌الملک** این بار هم دولتی ضعیف تشکیل داد.

---

۱. همان: ص ۷۵؛ نیز از مدافعات وی.
۲. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۸۳.
۳. ایرانی، بحران دموکراسی...: صص ۷۳ـ۷۸.

ترور **محمد مسعود**، روزنامه نگار معروف که دربار و وابستگان شاه را در روزنامه‌اش، **مرد امروز**، به باد حمله می‌گرفت، از حوادث مهم این دوره بود. «در آن زمان قتل او به گردن دربار، به ویژه **اشرف پهلوی**، افتاد ولی بعدها فاش شد که برخی از رهبران حزب توده به دست عوامل خود **محمد مسعود** را به قتل رساندند و قصدشان ـ احتمالاً ـ همین بود که خانوادهٔ **شاه** را در معرض سوءظن قرار دهند».[۱]

مجلس به **حکیمی** رأی نداد؛ و کابینهٔ او پس از ۲۳ هفته سقوط کرد. «**ابراهیم حکیمی** در این کابینه با تظاهرات پیاپی مخالفان، که از سوی حزب توده رهبری می‌شد و ناآرامی‌هایی در سراسر مملکت روبه‌رو بود و در هیچ امر قابل ذکری توفیق به دست نیاورد.»[۲]

کابینه دوازدهم به ریاست **هژیر** تشکیل شد. از ویژگی‌های وی تکیه به دربار و انگلیس و ترس شدید از مخالفان بود. **شاه** همچنان در فکر افزایش قدرت بود و در این میان، رضایت آمریکا و انگلیس را طلب می‌کرد. اعتراضات گستردهٔ مردم به رهبری آیةالله **کاشانی** و ناآرامی‌های شهرهای مختلف علیه انتصاب هژیر به نخست‌وزیری، آشوبی در صحنه سیاسی ایران به وجود آورد و شاه مجبور به عقب‌نشینی شد. آیةالله **کاشانی** در نماز عیدفطر مرداد ۱۳۲۷ با حملهٔ شدید به استعمار انگلیس خواستار استیفای حقوق ملت ایران از شرکت غاصب نفت جنوب شد. **هژیر** هم پس از ناکامی در پی‌گیری طرح تشکیل مجلس مؤسسان و حل مسئله نفت، تحت فشار شدید افکار عمومی سرانجام در ۱۳ آبان ۱۳۲۷ استعفا داد.[۳]

شاه، بدون رأی تمایل قبلی مجلس که تا آن زمان متداول بود، **محمد ساعد** را مأمور تشکیل کابینه کرد. وی کماکان در فکر تغییر قانون اساسی بود، پس از سفر به لندن و جلب موافقت انگلیس مترصد زمان مناسب بود. سرانجام حادثه‌ای مرموز، فرصت موردنیاز **شاه** را پدید آورد.

○ ۱۵ بهمن؛ بهانهٔ شاه برای اختیارات و سرکوب

روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، فردی به نام **ناصر فخرآرایی** به **شاه** تیراندازی کرد. این اقدام به حزب توده

---

۱. همان: ص ۵۵. دکتر مظفر بقایی عقیده داشت که محمد مسعود از ارتباط پنهانی «حزب توده» و رزم‌آرا مطلع بوده و به همین سبب ترور شده است. دکتر فریدون کشاورز، از سران سابق حزب توده، در کتاب من متهم می‌کنم چنین بیان کرد که محمد مسعود به وسیلهٔ گروه ترور حزب به سردستگی کامبخش و کیانوری کشته شد. اعترافات سران حزب، معما را در جهت تأیید ادعای کشاورز حل کرد. همان: ص ۷۸.

۲. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۱۳.

۳. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۰۶. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۶ـ۷: صص ۵۱ـ۵۲.

نسبت داده شد و بهانه برای سرکوب و اختناق فراهم گردید؛ از این رو دولت **ساعد** حکومت نظامی اعلام کرد، «حزب توده» را منحل ساخت، روزنامه‌نگاران حمله کننده به دربار را دستگیر کرد، عده‌ای از سران «حزب توده» و جمعی دیگر از سیاستمداران را زندانی ساخت. آیةالله **کاشانی** چهرهٔ محبوب و ضدانگلیسی به دستور فرماندار نظامی تهران با خشونت و ضرب و شتم بازداشت شد و در بدترین شرایط، در حالی که در سن ۷۰ سالگی به سر می‌برد ابتدا به قلعه فلک‌الافلاک خرم‌آباد و سپس به لبنان تبعید گشت. وی که از زمان دولت هژیر مبارزه عمومی علیه شرکت نفت انگلیس را آغاز کرده بود در اوایل بهمن ماه ۱۳۲۷ طی اعلامیه شدیداللحنی درخواست «لغو امتیاز» نفت را مطرح نمود و همین امر علت واقعی بازداشت و تبعید او بود. آیةالله **کاشانی** خود نیز در بیانیه‌ای از تبعیدگاه به این موضوع اشاره کرد.[۱] مجلس مؤسسان نیز در همین بحبوحه تشکیل شد و شاه اختیارات بیشتری گرفت.

زمینه برای حل مشکل نفت در چارچوب قرارداد الحاقی گِس ـ گلشائیان نیز فراهم شده بود و دولت در آخرین روزهای دورهٔ مجلس پانزدهم، لایحهٔ آن را به مجلس برد. چند تن از نمایندگان مخالف، **حسین مکّی** و دکتر **بقایی** و **حائری زاده** و **عبدالقدیر آزاد**، دولت را به دلیل دستگیری و تبعید آیةالله **کاشانی** و توقیف جراید و مدیران آنها، استیضاح کردند و آن قدر مباحث استیضاح را طولانی کردند تا عمر مجلس پایان یافت. آیةالله **کاشانی** از تبعیدگاه لبنان با صدور بیانیهٔ محکمی دربارهٔ مجلس مؤسسان و تصمیم شاه به تغییر قانون اساسی، ضمن یادآوری جنایات دوران دیکتاتوری رضاپهلوی و هشدار به شاه در مورد دیکتاتوری و اتکاء به سرنیزه، از نمایندگان مجلس می‌خواست که «قد مردانگی را علم» کنند و از قانون اساسی که «خون‌بهای جمع کثیری از مردمان غیور و وطنخواه دین‌دار است» دفاع کنند.[۲] انتخابات دورهٔ شانزدهم مجلس در راه بود. **عبدالحسین هژیر** در منصب وزارت دربار که یکی از موانع اصلی برگزاری انتخابات آزاد بود نیز در همین زمان به دست یک عضو «فداییان اسلام» کشته شد.[۳]

○ تشکیل «جبههٔ ملی»، مجلس شانزدهم

مهمترین اقدام مخالفان دولت در این دوره تشکیل «جبههٔ ملی» به رهبری و توسط دکتر **محمد**

---

۱. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: ص ۸۸.
۲. دهنوی. مجموعه‌ای از مکتوبات...، ج ۱: ص ۵۷. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: صص ۵۸ ـ ۶۰.
۳. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: صص ۲۹۷ ـ ۲۹۸. امینی. جمعیت فداییان اسلام...: ص ۱۷۲.

مصدق بود. در مورد چگونگی تشکیل جبهه ملی چند قول مختلف وجود دارد. یک قول که تقریباً روایت رسمی محسوب می‌شود و با اندک تفاوت‌هایی در اغلب کتب منتشره به قلم یاران و دوستان و هواداران دکتر مصدق تکرار شده به این شرح است: در اعتراض به مداخلات دولت در انتخابات دورهٔ شانزدهم مجلس، نمایندگان اقلیت دوره پانزدهم همراه با عده‌ای از روزنامه‌نگاران و رجال ملّی به رهبری دکتر مصدق تصمیم می‌گیرند که در کاخ سلطنتی تجمع و تحصّن کنند. در پی انتشار پیام دکتر مصدق در روزنامه‌ها مبنی بر دعوت از مردم برای حضور در تجمع ۲۲ مهر ۱۳۲۸ مقابل کاخ مرمر «مردم تهران استقبال گرمی از دعوت دکتر مصدق به عمل آوردند و چون تحصن هزاران تن حاضران در آن محل مقدور نبود، بیست نفر از میان جمعیت انتخاب شدند و در دربار تحصن اختیار کردند... چون پس از چهار روز به تقاضا و شکایت آنها ترتیب اثر داده نشد، به تحصن خود پایان دادند و طی بیانیه‌ای خطاب به مردم، انتخابات را غیرقانونی اعلام کردند. روز اول آبان ۱۳۲۸ نوزده نفر از متحصنین دربار، در منزل دکتر مصدق اجتماع کردند و سازمان سیاسی جبهه ملی را به رهبری دکتر مصدق اعلام نمودند.»[1] اسامی بیست نفر متحصنین عبارت بودند از:

۱ـ دکتر محمد مصدق ۲ـ احمد ملکی ۳ـ یوسف مشار ۴ـ شمس‌الدین امیرعلایی ۵ـ دکتر علی شایگان ۶ـ محمود نریمان ۷ـ دکتر سنجابی ۸ـ دکتر رضا کاویانی ۹ـ دکتر مظفر بقایی ۱۰ـ حسین مکی ۱۱ـ عبدالقدیر آزاد ۱۲ـ حائری‌زاده ۱۳ـ عباس خلیلی ۱۴ـ عمیدی نوری ۱۵ـ دکتر حسین فاطمی ۱۶ـ جلالی نائینی ۱۷ـ ارسلان خلعتبری ۱۸ـ مهندس زیرک‌زاده ۱۹ـ حجةالاسلام سیدجعفر غروی ۲۰ـ حسن صدر.

در برخی کتب تعداد متحصنین هیئت مؤسس جبهه ملی به نادرست دوازده نفر ذکر شده و تحصن چهار روزه به تجمع اعتراض‌آمیز در محوطه کاخ شاه و مذاکره با وزیر دربار تبدیل و تقلیل یافته است.[2]

در مورد انتخاب مکان تحصن در برخی منابع و از جمله توسط دکتر سنجابی تصریح شده است: «بعضی‌ها معتقد بودند که در یکی از مساجد باشد ولی مصدق تصمیم گرفت که این بار نیز در دربار تحصن صورت بگیرد.»[3]

---

۱. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: ص ۸۴.
۲. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: صص ۳۱۰ و ۳۱۱. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۱۸.
۳. سنجابی، خاطرات سیاسی: ص ۱۰۶. مکی، خلع ید...، ج ۱: ص ۴۳.

یک بار هم قبلاً در جریان انتخابات مجلس پانزدهم **مصدق** به همراه جمعی از سیاسیون در دربار تحصن کرده بود. بعضی از اشخاص حاضر در این تحصن که در تاریخ ۲۲ دی ماه ۱۳۲۵ صورت گرفت و آن هم به مدت چهار روز طول کشید، عبارت بودند از: دکتر حسن امامی (امام جمعه تهران)، سیدرضا فیروزآبادی، دکتر احمد متین‌دفتری، سیدمهدی فرخ، سید محمدصادق طباطبایی، امان‌الله اردلان، مهندس فریور، جمال امامی خویی، سیدحسن زعیم، جلالی نائینی، عباس خلیلی.[۱]

دکتر **مصدق** در پیامی که روز قبل از تحصن ۱۳۲۸ در مطبوعات منتشر شد در مورد انتخاب دربار به عنوان محل تحصن چنین می‌نویسد:

«اینجانب صلاح نمی‌دانم که برای شکایت از دولت به غیر از دربار جای دیگر برویم و بین شاه و ملت جدایی بیندازیم. آنهم چنین پادشاه رئوف و مهربانی که نمی‌خواهد خود را از مردم جدا کند.»[۲]

در اطلاعیه دوم دکتر مصدق برای توضیح بیشتر هدف تحصن، وی ضمن اشاره به اینکه فساد در انتخابات «حتی مورد اعتراض شاه نیز قرار گرفته است» و کسانی «به طرز مغرضانه‌ای سعی می‌نمایند از بیان حقایق به شاه کشور» جلوگیری کنند، تأکید کرده است که «اگر ملت ایران در روزهای فترت برای عرض شکایت از سوءجریان انتخابات سرتاسر کشور به دربار شاه پناهنده نشود از مغرضین باید پرسید پس به کجا روی آورد.»[۳]

در مورد همکاری فداییان اسلام، شهید **حاج مهدی عراقی** در خاطرات خود تصریح می‌کند که برای تحصن در دربار، دکتر **مصدق** «یک نامه‌ای هم برای مرحوم **نواب [صفوی]** می‌نویسد که شما دوستانتان را بفرستید اینجا، من با آنها کاری دارم. صبح جمعه بود، تعدادی از بچه‌ها رفتند خانه مصدق... [هنگام حرکت از منزل، دکتر **مصدق**] از پله‌ها آمد پایین و یک دستش عصا بود، یک دستش هم توی دست مرحوم **امامی** [از رهبران فداییان اسلام]. حرکت کردند جلو، جمعیت هم به دنبال ایشان آمدند تا دم دربار.»[۴]

در مورد وقایع تحصن در اغلب منابع به تحویل عریضه‌ای خطاب به شاه و پاسخ کتبی وزیر دربار از

---

۱. سفری، قلم و سیاست، ج ۱: ص ۲۰۱.
۲. روزنامه‌های شاهد و ستاره، ۱۳۲۸/۷/۲۱.
۳. روزنامه شاهد، ۱۳۲۸/۷/۲۳.
۴. عراقی، ناگفته‌ها: صص ۳۸-۳۹.

طرف شاه اشاره شده است اما دکتر **سنجابی** که خود از متحصنین بود در خاطرات خود اشاره می‌کند که «**مصدق** مذاکراتی گویا با **شاه** کرد»،[۱] و در مقابل سؤال مجدد و تأکید مصاحبه‌گر مجدداً می‌گوید: «درست یادم نیست آیا مصدق شاه را دید یا خیر.»[۲] **حاج مهدی عراقی** نیز که در روز تحصن همراه گروهی از اعضای فداییان اسلام در تجمع قبل از تحصن شرکت داشته و از طریق **رفیعی** مدیر انتظامات فداییان اسلام که یکی از رابطهای تعیین شده بین متحصنین و بیرون بود، از وقایع تحصن اطلاع داشته، در خاطرات خود به ملاقات و مذاکره **شاه** با **مصدق** اشاره می‌کند.[۳]

دکتر **سنجابی** در مورد تشکیل جبهه ملی در تحصن دربار می‌گوید «جبهه ملی در همین تحصن تشکیل شد. یعنی موقعی که ما در کاخ متحصن بودیم آنجا پیشنهاد شد که این هیئت و این تشکیلات بنام جبهه ملی نامیده بشود و آقای دکتر **مصدق** هم موافقت کردند. بنابراین پایه و اساس و نام جبهه ملی در همین روزهای تحصن نهاده شد.»[۴]

مهدی عراقی در کتاب «ناگفته‌ها» توضیح می‌دهد که پیش‌نویس اطلاعیه تأسیس جبهه ملی از داخل کاخ توسط متحصنین به فداییان اسلام داده شد تا آنها نسبت به چاپ و انتشار آن اقدام کنند. «قرار شد یک چند نفری هم رابط باشند بین متحصنین و بیرون... **حاج ابوالقاسم رفیعی** مدیر انتظامات فداییان اسلام... می‌آید، مینوت تأسیس جبهه ملی را از آن تو [دربار محل تحصن] می‌آیند می‌دهند به دست **حاج ابوالقاسم رفیعی** که با موافقت **شاه** جبهه ملی در ایران به وجود می‌آید.»[۵]

در کتاب مذکور مضمون مذاکرات **مصدق** و **شاه** درباره تأسیس جبهه ملی اینگونه شرح داده شده است:

> **«مصدق به شاه می‌گوید که دستور بدهید انتخابات آزاد باشد. شاه می‌گوید اگر انتخابات آزاد شود کمونیست‌ها برنده می‌شوند، آراء را آنها می‌برند. اینها می‌گویند که نه، شما خاطرجمع باشید که کمونیست‌ها برنده نمی‌شوند، ما رأی را خواهیم آورد. بعد، شاه می‌گوید آخر شما نه تشکیلاتی دارید، نه حزبی هستید، نه چیزی هستید، چه جوری، روی**

---

۱. سنجابی، خاطرات سیاسی: ص ۱۰۷.
۲. همان: ص ۱۰۸.
۳. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۴۰.
۴. سنجابی، خاطرات سیاسی: ص ۱۰۸.
۵. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۴۰.

چه حسابی، چه ملاکی؟ خلاصه‌اش توافق می‌کنند که تا آن موقع که به طور کلی، حزبی جز حزب ایران وجود نداشت، جبهه ملی را به وجود بیاورند.»[۱]

علاوه بر قول مشهور در مورد تأسیس جبهه ملی در اول آبان ۱۳۲۸ و اعلام موجودیت آن در دهم آبان همان سال،[۲] قول دیگر نیز مدعی است که در مدت ۳۴ روز تبعید دکتر **مصدق**، پس از اعلام حکومت نظامی متعاقب ترور **هژیر** (۱۳ آبان ۱۳۲۸)، «در همین زمان هسته مرکزی و شالوده گروهی سیاسی به نام جبهه ملی نیز ریخته شد.»[۳]

مهدی عراقی در مورد واکنش **نواب صفوی** در مورد درخواست چاپ اطلاعیه تأسیس جبهه ملی توسط فداییان اسلام می‌گوید:

«وقتی این مینوت [پیش‌نویس اعلام تأسیس جبهه ملی] را که آوردند و دادند دست نواب که ببرند و چاپش بکنند، ایشان ناراحت شد و منع کرد بچه‌ها را از این کار و گفت تشکیلات و حزب و جبهه‌ای که با موافقت پسر رضاخان به وجود آمده باشد، برای ما ارزش ندارد. هر چه بدبختی است از اینجاست، کانون فساد اینجاست. ما با کاشانی صحبت کردیم که این کانون فساد را برداریم. اگر این [شاه] بماند مرتب این میکروب سرطان و میکروب مالاریا رشد می‌کند و می‌آید بیرون. تازه اینکه با دست خود بیاید برای ما یک حزب هم برایمان به وجود بیاورد... ولی با اصراری که به حساب بچه‌ها داشتند به خصوص که، الآن می‌خواهد یک حرکتی به وجود بیاید، اگر از همین جا این حرکت پاره بشود ممکن است ضررهایش بعد متوجه ما بشود، اینکه حالا شما نظارت داشته باش بر اینها و اگر خواست کار خلافی انجام بشود، آن موقع مخالفت بکنی. تا ساعت یک و دو نیمه شب این موضوع مورد بحث بود. یک عده موافق، یک عده مخالف، نهایت امر نتیجه به اینجا رسید که مرحوم نواب گفت که من دستور چاپ آن را نمی‌دهم خودتان هرکاری که می‌خواهید بکنید... بچه‌ها آن را چاپ و منتشر کردند.»[۴]

یرواند آبراهامیان هسته اولیه جبهه ملی را به سه گروه طبقه‌بندی می‌کند و می‌نویسد:

---

۱. همان: همان صفحه.

۲. غلامرضا نجاتی در کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، یک بار تاریخ اول آبان و یک بار ۱۹ آبان را به عنوان تاریخ اعلام جبهه ملی ذکر می‌کند. صص ۸۴ و ۸۶.

۳. سفری، قلم و سیاست، ج ۱: ص ۲۹۹.

۴. عراقی، ناگفته‌ها: صص ۴۰ ـ ۴۱.

«اعضای گروه اول عبارت بودند از سیاستمداران ضد دربار برجسته‌ای مانند امیرعلایی، حقوقدان و اشراف‌زاده‌ای که در دولت قوام خدمت کرده بود؛ محمود نریمان، کارمند عالی‌رتبهٔ مستقلی که او هم در دورهٔ قوام خدمت کرده بود؛ و مشاراعظم، دوست قدیمی مصدق و سیاستمدار کهنه‌کاری که توسط رضاشاه از کشور اخراج شده بود. گروه دوم را این‌گونه سیاستمداران مرتبط با بازار تشکیل می‌دادند: سید ابوالحسن حائری‌زاده، متحد نزدیک کاشانی از زمان مبارزات ضد جمهوری‌خواهی در سال ۱۳۰۴؛ مظفر بقایی، حقوقدان تحصیل‌کردهٔ اروپا، که هواداران زیادی در بین محافظه‌کاران بازار کرمان داشت؛ و حسین مکّی، کارمند جوانی از یک خانوادهٔ بازاری یزدی و نویسندهٔ کتاب معروف تاریخ بیست‌ساله ایران که نگاه مثبتی به روحانیون و نظر خصمانه‌ای به سلطنت پهلوی داشت. مکّی، بقایی و حائری‌زاده ـ به منزلهٔ طرفداران قوام ـ به مجلس پانزدهم راه یافته بودند امّا از حزب دموکرات کناره‌گیری کرده بودند تا اعتراضات بازاریان علیه دولت را سازمان دهند.
سومین و مهمترین گروه این کمیته را شماری از تندروهای جوان و تحصیل‌کردهٔ غرب تشکیل می‌دادند؛ مانند دکتر کریم سنجابی و زیرک زاده، دو تن از رهبران حزب ایران؛ دکتر علی شایگان، رییس دانشکدهٔ حقوق و وزیر فرهنگ قوام در سال ۱۳۲۵؛ حسین فاطمی، روزنامه‌نگار تحصیل‌کردهٔ فرانسه که بعدها «شهید» اصلی جبههٔ ملی شد؛ و احمد رضوی، مهندس تحصیل‌کردهٔ فرانسه که هر چند از خانواده ثروتمندی بود ـ پدر وی رییس جامعه شیخی کرمان بود ـ از حزب توده و جناح تندرو و حزب دمکرات پشتیبانی می‌کرد.
اعتراض و تظاهرات در باغ کاخ سلطنتی آنچنان مؤثر بود که دربار وعده داد به بی‌نظمی‌های انتخاباتی پایان دهد[...] جبههٔ ملی در نخستین بیانیهٔ عمومی خود سه خواستهٔ مشخص را مطرح کرد: برگزاری درست انتخابات، لغو حکومت نظامی و آزادی مطبوعات. یکی از شرکت‌کنندگان در همان نشست، بعدها می‌نویسد که مسئله نفت در آن جلسه مطرح نشد، زیرا در آن هنگام رهبران جبهه متوجه انتخابات بودند نه شرکت نفت ایران و انگلیس[...] مصدق، هم پیش از شکل‌گیری جبهه و هم پس از آن، پافشاری می‌کرد که ائتلافی آزاد و باز از سازمان‌ها با یک هدف عمومی برای ایران مناسب‌تر است تا یک حزب سیاسی سازمان‌یافته با اعضای منضبط و برنامه‌های مدوّن. همچنین پافشاری می‌کرد که می‌خواهد نه از زبان یک حزب بلکه از زبان همهٔ ملت سخن بگوید. در ماه‌های بعدی چهار سازمان حزب ایران، حزب زحمتکشان، حزب ملت ایران و مجمع مسلمانان مجاهد به

جبههٔ ملی پیوستند و پشتیبانان اصلی و سازمان یافتهٔ مصدق را تشکیل دادند.»[1]

نجاتی در توضیح ترکیب جبهه ملی از «حزب ایران»، «سازمان نظارت بر آزادی انتخابات»، «حزب ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیست»، «جمعیت آزادی مردم ایران»، «جمعیت فداییان اسلام» و «مجمع مسلمانان مجاهد» نام می‌برد[2] و در مورد فداییان اسلام تأکید می‌کند که این جمعیت «در تمام مبارزات سیاسی ـ ملی سال‌های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ شرکت فعال نمود و نیروی عامل و متحرک جبهه ملی را تشکیل داد.»[3]

محاکمهٔ سران «حزب توده» از دیگر حوادث مهم این دوره بود که پیش از افتتاح مجلس جدید صورت گرفت. توده‌ای‌ها در دو گروه محاکمه شدند و عده‌ای از سرانشان نیز مخفی شدند و بعداً فرار کردند.[4]

مجلس شانزدهم در ۹ بهمن ۱۳۲۸ افتتاح شد. آیة‌الله **کاشانی** (که در تبعید بود) و دکتر **مصدق** و هفت تن از اعضای جبهه ملی در تجدید انتخابات تهران به مجلس راه یافتند.[5] **ساعد** به گرفتن رأی اعتماد امیدوار نبود؛ و هیچ نماینده‌ای هم حاضر نمی‌شد از «قرارداد الحاقی گس ـ گلشاییان» دفاع کند و امید تصویب آن نمی‌رفت.

کابینهٔ **ساعد**، پس از ۱۶ ماه، سرانجام سقوط کرد.[6] انگلیسی‌ها شاه را راضی کردند که **علی منصور** (منصورالملک) را مأمور تشکیل کابینه کند تا بتواند «قرارداد الحاقی گس ـ گلشاییان» را به تصویب

---

۱. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۱۰. در ترجمه به جای «مجمع مسلمانان مجاهد»، «جامعه مجاهدین اسلام» آمده بود که تصحیح شد.

۲. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: صص ۸۶ ـ ۹۱.

۳. همان: ص ۹۰.

۴. دو گروه محکومین «حزب توده» عبارت بودند از: دکتر مرتضی یزدی، دکتر حسین جودت، اکبر شهابی، غفور رحیمی، امیر عبدالملک پور، عبدالحسین نوشین، ضیاءالدّین الموتی، محمد علی جواهری، محمدعلی شریفی، محمود بقراطی، احمد قاسمی، محمد شورشیان، صمد حکیمی و نورالدین کیانوری؛ بانو اختر کیانوری (خواهر نورالدّین و همسر عبدالصمد کامبخش)، محمد شهریاری، جواد معینی، کولیا خاچاطور، آرزومانیانس، محمود هرمز، ابراهیم محضری، نوروز علی غنچه، علی‌اکبر شاندرمنی، احمد میراحمدی، مهندس علی عُلُوّی. از جمله فراریان نیز عبارت بودند از: غلامعلی بابازاده، رضا رادمنش، فریدون کشاورز و احسان طبری.آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۹۱. سمیعی، سی و هفت سال: صص ۵۶ ـ ۵۷؛ هردو با تصرف و اصلاح.

۵. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج۱: ص ۴۳۱.

۶. سمیعی، سی و هفت سال: صص ۱۴ ـ ۱۵. ایرانی، بحران دموکراسی...: صص ۷۹ ـ ۸۰.

برساند. **منصور** قرارداد را به مجلس فرستاد ولی توفیقی نیافت. انگلیسی‌ها، که از **منصور** ناامید شده بودند، با **شاه** و آمریکایی‌ها اتفاق نظر پیدا کردند که **رزم‌آرا**، رییس ستاد ارتش، نخست‌وزیر شود.[۱]

بازگشت آیةالله **کاشانی** از تبعید در میان استقبال مردم، در این دوره پیش آمد و ـ با ورود وی ـ مبارزات ملت ایران، شور دیگری پیدا کرد.[۲]

رزم‌آرا در بدو معرفی کابینه و برنامه‌اش به مجلس، با مخالفت شدید آیةالله **کاشانی** و «جبههٔ ملی» مواجه شد.[۳] اکثریت مجلس هم چندان به حمایت او مایل نبودند؛ آنها می‌دانستند که **شاه** و **رزم‌آرا** در صدد انحلال مجلس‌اند. خطر انحلال که رفع شد، مجلس در مقابل **رزم‌آرا** ایستاد. فرار ده تن از رهبران «حزب توده» از زندان قصر، که «گویا» با اطلاع **رزم‌آرا** صورت گرفته بود، به حیثیت وی بیش از پیش لطمه زد.[۴] او روابط ایران و شوروی را بهبود بخشید و قراردادی بازرگانی نیز با آن دولت منعقد کرد؛ لیکن تکیهٔ او بر انگلیسی‌ها بود که به وی اعتماد داشتند و حمایتش می‌کردند.[۵]

□ نهضت ملی شدن نفت، به رهبری مصدق و کاشانی

آیةالله **کاشانی** و «جبههٔ ملی» به رهبری دکتر **مصدق** خواستار ملی شدن صنعت نفت شدند و این خواسته مورد حمایت گروه‌های کثیر مردم و تنی چند از علمای برجسته نظیر آیةالله‌العظمی **خوانساری** (از مراجع ثلاث قم)، آیةالله **بهاءالدین محلاتی**، آیةالله **عباسعلی شاهرودی**، آیةالله **سیدحسن چهارسوقی**، آیةالله **شیخ باقر رسولی**، آیةالله **سیدمحمود روحانی قمی**، آیةالله **شیخ محمدرضا کلباسی**، آیةالله **حاج شیخ مهدی نجفی**، آیةالله **فقیه سبزواری** و گروه کثیری از روحانیون فعال و مبارز مانند **حاج سیدحسین خادمی** و **حاج شیخ مرتضی مدرسی اردکانی**، **حاج سیدمصطفی سیدالعراقین** و... قرار گرفت[۶] و شوری

---

۱. ایرانی، بحران دمکراسی...: ص ۸۱.

۲. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۱۶. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر...، ش ۶ـ۷: صص ۵۳ـ۵۴.

۳. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: صص ۹۳ـ۹۴.

۴. فراریان: خسرو روزبه، دکتر مرتضی یزدی، دکتر حسین جودت، دکتر نورالدّین کیانوری، مهندس علی علوّی، عبدالحسین نوشین، احمد قاسمی، صمد حکیمی، محمود بقراطی و علی‌اکبر شاندرمنی. نقل از آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۹۲؛ با تصرف. نام خسرو روزبه در این مأخذ از قلم افتاده است. ستوان چنگیز قبادی عامل فرار و عضو سازمان افسران در سال ۳۹ یا ۴۰ به ایران بازگشت و اعدام شد.

۵. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: صص ۳۲۴ـ۳۲۵.

۶. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: صص ۱۰۰ـ۱۰۴ به نقل از مطبوعات سال ۱۳۲۹ و کتاب «روحانیت و اسرار

عجیب در سراسر ایران پدیدار شد. آیةالله‌العظمی **بروجردی** نیز از نهضت نفت «ضمنی ولی آشکارا» حمایت می‌کرد و به علمای تهران نامه نوشت که نباید با این حرکت مخالفت کنند.[۱] **رزم‌آرا** این کار را غیرعملی خوانده مردم را از خطرات آن ترساند؛ و در ۱۳ اسفند ۱۳۲۹ مخالفتش را با ملی شدن صنعت نفت، در جلسهٔ کمیسیون نفت مجلس، تکرار کرد، تا آنجا که به دلیل اقتدار و موقعیت ویژه‌اش به بزرگترین مانع تحقق خواست ملی مبدل گردید. وی سرانجام سه روز بعد، در مسجد شاه، به ضرب گلولهٔ یک عضو «فداییان اسلام» به قتل رسید.[۲]

پس از دستگیری **خلیل طهماسبی** به اتهام قتل **رزم‌آرا**، «یک اعلامیه از طرف **نواب صفوی** [رهبر فداییان اسلام] صادر شد که در بالای آن «**هوالعزیز**» نوشته شده بود. این اعلامیه خطاب به شاه صادر شده بود» و «قاطعانه به شاه دستور می‌داد که باید فرمان آزادی قاتل **رزم‌آرا** را صادر کند و برای هرگونه آزاری که وی در زمان بازجویی توسط پلیس دیده است، از او عذرخواهی نماید».[۳] آیةالله **کاشانی** در مصاحبه‌ای نظرش را چنین ابراز داشت: «این عمل به نفع ملت ایران بود و این گلوله و ضربه عالی‌ترین و مفیدترین ضربه‌ای بود که به پیکر استعمار و دشمنان ملت ایران وارد آمد. قاتل **رزم‌آرا** باید آزاد شود؛ زیرا این اقدام او در راه خدمت به ملت ایران و برادران مسلمانش بوده است.»[۴] بنا به خاطرات **سیدمحمد واحدی** از اعضای برجسته فداییان اسلام و **حاج مهدی عراقی**، رهبران جبهه ملی برای جلوگیری از اقدامات **رزم‌آرا** و حتی احتمال کودتا توسط وی، از فداییان اسلام درخواست می‌کنند که رزم‌آرا از سر راه نهضت ملی برداشته شود.[۵] در جلسه با **نواب صفوی؛ بقایی، فاطمی، نریمان، آزاد، حائری‌زاده، سنجابی، شایگان و مکی** از طرف جبهه ملی حضور پیدا می‌کنند و دکتر **فاطمی** تأکید می‌کند که من اصالتاً از طرف خودم هستم و وکالتاً از طرف **مصدق** (چون کسالت داشت) و ایشان گفته‌اند هر تصمیمی

فاش نشده از نهضت ملی شدن صنعت نفت». همچنین؛ ترکمان، نقدی بر مصدق و...: صص ۲۸ و ۳۲ و ۴۵ ـ ۶۵.

۱. ترکمان، نقدی بر مصدق و...: ص ۲۸. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲. سمیعی، سی و هفت سال: صص ۱۷ ـ ۱۸. ایرانی، بحران دموکراسی...: صص ۸۲ ـ ۸۳.

۳. هیکل، ایران، روایتی که...: ص ۱۱۲.

۴. هیکل، ایران، کوه آتشفشان: ص ۱۸۴.

۵. عراقی، ناگفته‌ها: صص ۷۲ ـ ۷۷. خاطرات واحدی در مجله خواندنی‌ها ش ۱۷ سال ۱۶ مورخ ۱۳۳۴/۸/۹ انتشار یافته است و با توجه به زمان انتشار، برخی مطالب با ابهام و کنایه ذکر شده است. همچنین؛ خوش‌نیت، سیدمجتبی نواب صفوی،...: ص ۵۱.

که در این جلسه گرفته شود «برای خود من هم لازم‌الاجراء است.»[۱] **نواب صفوی** طی دو جلسه طولانی به شرط اجرای احکام اسلام در صورت به قدرت رسیدن جبهه ملی، پیشنهاد اعدام انقلابی رزم‌آرا را پذیرفت و جبهه ملی نیز متعهد شد که در صورت موفقیت، خواسته‌های فداییان اسلام را عملی نماید.[۲] همچنین **نواب صفوی** در این مورد با آیةالله **کاشانی** نیز ملاقات و گفتگو کرد و آیةالله **کاشانی** هم قول داد که «بگذار مرحله اول رزم‌آرا برود، بقیه کارها درست می‌شود.»[۳] در سندی که متن بازجویی از **خلیل طهماسبی** در سال ۱۳۳۴ را نشان می‌دهد و به تازگی انتشار یافته، وی صریحاً به جلسات مزبور با رهبران جبهه ملی و آیةالله **کاشانی** اعتراف کرده است ولی از اشخاص فقط نام بقایی و مکی و کاشانی و فاطمی را ذکر کرده است و نسبت به بقیه با عنوان وکلاء اقلیت که نامشان در خاطرم نیست، پاسخ داده است.[۴] در دادنامه دادستان ارتش مورخ ۳۴/۱۰/۱۸ علیه فداییان اسلام پس از بازداشت گسترده به دلیل سوءقصد ناموفق به **حسین علاء**، به سابقه ترور رزم‌آرا با معاونت «بعضی از نمایندگان اقلیت در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی» اشاره شده است[۵] و پای آیةالله **کاشانی**، **بقایی**، **حائری‌زاده**، **مصدق** و **شایگان** نیز به میان کشیده شد ولی با اعدام **نواب صفوی**، **خلیل طهماسبی** و چند تن از فداییان اسلام پرونده بسته شد و در مورد دیگران هم موضوع پیگیری نشد.[۶] **هیکل** روزنامه‌نگار شهیر مصری می‌نویسد:

> **بعداً شوهر اشرف [پهلوی] به من گفت وقتی که خبر ترور رزم‌آرا را به شاه دادند، گیج شد. او نمی‌توانست باور کند که نخست‌وزیرش بدین طریق از صحنه محو شده باشد. شاه بعد از شنیدن خبر گفت: «نمی‌توانم باور کنم، نمی‌توانم باور کنم، نمی‌دانم چه کار بکنم»؛ و سپس ادامه داد: «من کاملاً تنها هستم؛ هیچ کس مشکلات مرا درک نمی‌کند. هر کسی علیه من در حال توطئه‌چینی است؛ بعضی از آنها سنجیده این کار را می‌کنند و بعضی ناآگاهانه. اما این**

---

۱. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۷۲. در خاطرات واحدی آمده است که «حائری‌زاده گفت من به نمایندگی از دکتر مصدق آمده‌ام.»

۲. همان: صص ۷۲-۷۵. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: صص ۱۰۸-۱۰۹ و ص ۳۰۴.

۳. عراقی، ناگفته‌ها: صص ۷۵-۷۷.

۴. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: صص ۳۰۵-۳۰۷. گل‌محمدی، جمعیت فداییان اسلام...، ج ۲: صص ۶۶۶-۶۶۹.

۵. سفری، قلم و سیاست، ج ۱: صص ۴۲۱-۴۲۲.

۶. همان: ص ۴۲۲.

من هستم که ناچارم تاوان پس بدهم.»[1]

فردای قتل رزم‌آرا، روز ۱۷ اسفند ۱۳۲۸ کمیسیون نفت پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت را تصویب و اعلام کرد.[2]

«در همان روزی که **رزم‌آرا** به قتل رسید، **امیر اسدالله علم** شتابزده به سفارت انگلیس رفت و از جانب شاه با مقامات سفارت راجع به دولت آینده مشورت کرد: دولت آینده آیا باید قوی باشد یا بی‌آزار»؟![3] انگلیسی‌ها، به رغم میلشان به **سید ضیاءالدّین طباطبایی**، رضایت دادند که دولتی روی کار بیاید که نقش بینابینی بازی کند. شاه و مشاورانش، **حسین علاء** را که به گفته آبراهامیان، «مورد قبول جبهه ملی بود»،[4] و «وزیرانش را به توصیهٔ مصدق انتخاب می‌کرد»،[5] به عنوان محلل برگزیدند[6] تا مخالفت کمتری برانگیخته باشند.

سرانجام در روز ۲۴ اسفند ۱۳۲۹، در پی تظاهرات عظیم مردم در خیابان‌ها، مجلس شورای ملی به اتفاق آراء اصل ملی شدن صنعت نفت را تصویب کرد. مجلس سنا نیز در ۲۹ اسفند ـ به اتفاق آراء ـ اصل مذکور را تأیید نمود. در روز ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ کمیسیون نفت قانون ۹ ماده‌ای طرز اجرای ملی شدن صنعت نفت را به اتفاق آراء تصویب کرد و مجلسین نیز در روزهای بعد آن را تأیید نمودند؛ **حسین علاء** هم از نخست‌وزیری استعفا داد و سمت سابقش، وزارت دربار را مجدداً بر عهده گرفت.

در محافل سیاسی آن زمان شایع شده بود که **سید ضیاء** به نخست‌وزیری خواهد رسید؛ که ناگهان **جمال امامی**، از نمایندگان مخالف **مصدق** و واسطهٔ دربار پیشنهاد کرد **مصدق** نخست‌وزیر شود. «از ۹۰ نفر عده حاضر در جلسه خصوصی [مجلس شورا] ۷۹ نفر به دکتر مصدق رأی تمایل دادند.»[7] **مصدق** خود در مورد پذیرش پیشنهاد نخست‌وزیری، در تقریرات زندانش، چنین می‌گوید:

---

۱. هیکل. ایران، روایتی که...: صص ۱۱۲ـ۱۱۳.
۲. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: ص ۱۲۶.
۳. ایرانی. بحران دموکراسی...: ص ۸۲.
۴. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۲۷.
۵. همان: همان صفحه.
۶. بزرگمهر، تقریرات مصدق...: ص ۱۲۱، تعبیر «محلل» برای کابینه علا توسط مصدق نیز به کار رفته است اما وی آن را مقدمه نخست‌وزیری سیدضیاء توصیف می‌کند در حالیکه برخی دیگر با توجه به ارتباطات جبهه ملی با وی، آن را زمینه‌ساز حکومت مصدق می‌دانند. عراقی، ناگفته‌ها: صص ۸۷ و ۹۵.
۷. سفری، قلم و سیاست، ج ۱: ص ۴۲۵.

... کابینهٔ [علاء] جنبهٔ محلّل داشت و زمینه را برای نخست‌وزیری سید ضیاءالدّین طباطبایی مهیّا می‌کرد تا بیاید و مسئلهٔ ملی شدن نفت را به سبک خود منتفی سازد. به همین دلیل متولیان مجلس به این امید که من ـ نظیر دورهٔ چهاردهم ـ نخست‌وزیری را نخواهم پذیرفت، در جلسهٔ خصوصی، به زمامداری من ابراز تمایل کردند؛ در حالی که در همان موقع سید ضیاءالدّین در دربار منتظر بود تا فرمان به نامش صادر شود. اما من که نهضت را در خطر می‌دیدم، رأی تمایل را بلافاصله با شرط تصویب قانون طرح اجرای ملی شدن صنعت نفت پذیرفتم.[۱]

سفارت انگلیس پیش‌بینی می‌کرد که **مصدق** «در زمان کوتاهی شکست خواهد خورد و لاجرم، نیست خواهد شد».[۲]

□ اجرای قانون ملی شدن نفت

مسلّم بود که دیگر نمی‌توان دولت ایران را از تحقق ملی شدن نفت باز داشت. در آغاز نخست‌وزیری دکتر **مصدق**، هیئتی از جانب شرکت نفت به ریاست «بازیل جکسون» به ایران آمد؛ مذاکرات به نتیجه‌ای نرسید و هیئت انگلیسی بازگشت. «انگلیسی‌ها در خرداد ۱۳۳۰ فرمول «نوعی ملی شدن» را تصدیق کرده بودند. یک ماه بعد نیز هیئت نمایندگی شرکت نفت به ریاست استوکس، اصل ملی شدن را از جانب دولت انگلستان و شرکت نفت به رسمیت شناخت. در مذاکرات بعدی که آمریکایی‌ها نیز مداخله داشتند اصل ملی شدن تأیید شده بود... [دکتر مصدق و همکارانش] فرمول و پیشنهادهای انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها را زیر پوشش «نوعی ملی شدن» مغایر با قانون ملی کردن می‌دانستند و معتقد بودند که باید ایستادگی کرد و حتی برای مدتی از صدور و فروش نفت به خارج و تحصیل عواید آن چشم پوشید.»[۳] «اورل هریمن» نمایندهٔ تام‌الاختیار آمریکا نیز با موافقت دکتر مصدق برای میانجی‌گری به ایران آمد. «حزب توده» که در این زمان جنبش ملی را رقیب خود می‌دانست، تظاهرات بزرگی به راه انداخت و دکتر **مصدق** را به عنوان «عامل امپریالیسم آمریکا» مورد حمله قرار داد. نتیجهٔ تظاهرات ۲۵ کشته و ۲۵۰

---

۱. بزرگمهر، تقریرات مصدق...: ص ۱۲۱.
۲. ایرانی، بحران دموکراسی...: ص ۸۴.
۳. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: صص ۱۶۰ـ۱۶۱.

زخمی بود.[1] نشریات وابسته به «حزب توده» حملات خود را به دکتر **مصدق** تشدید کردند.

پس از «هریمن» یک هیئت انگلیسی به ریاست «ریچارد استوکس» در مرداد ۱۳۳۰ به تهران آمد؛ که با دست خالی به انگلستان بازگشت. انگلیسی‌ها، که در تلاش‌های دیپلماتیک ناکام شده بودند دست به تحریک‌های مختلف در داخل می‌زدند. رهبر نمایندگان مخالف **مصدق**، **جمال امامی**، که با سفارت انگلیس رابطه داشت، «ضدکمونیستی دو آتشه و محافظه‌کاری طرفدار غرب بود و مؤثرترین شیوهٔ مبارزه با کمونیسم را توسل به سرکوب و اختناق می‌دانست».[2]

«در شهریور ماه، که شرکت نفت تکنیسین‌های خود را خارج و تأسیسات نفتی را تعطیل کرد، دولت انگلیس هم نیروی دریایی خود را در خلیج فارس تقویت و علیه ایران به شورای امنیت سازمان ملل شکایت کرد.» شکایت انگلیس به شورای امنیت، فرصت مغتنمی بود تا از ایران در یک مجمع جهانی دفاع شود و تبلیغات انگلیسی‌ها خنثی گردد. «**مصدق**، در مهر ماه، برای اقامهٔ دعوا در شورای امنیت به نیویورک رفت، برای دستیابی به کمک مالی بانک جهانی به تلاش ناموفقی دست زد و با متهم کردن انگلیس به مداخله در سیاست داخلی ایران، همهٔ کنسولگری‌های این کشور را تعطیل کرد. بدین ترتیب، در اواخر پاییز ۱۳۳۰، **مصدق** در یک انقلاب بزرگ دیپلماتیک درگیر شده بود.»[3]

کاتم در مورد موضع آمریکا در قبال دولت مصدق چنین می‌نویسد:

«از دیپلماسی ایالات متحده در نخستین سال زمامداری مصدق و نیمهٔ اول دورهٔ حکومت وی چنین برمی‌آید که بسیاری از مقام‌های آمریکایی موافق ناسیونالیست‌ها بوده‌اند. گفته می‌شد که آمریکا با اعمال فشار فراوان بر بریتانیا مانع از مداخله نظامی آن کشور در ایران شده و انگلستان را به مذاکره با مصدق تشویق کرده است. از دیگر نشانه‌های سیاست مساعد آمریکا نسبت به ایران، تمدید مهلت اقامت هیئت نظامی آمریکایی در ایران و اجرای برنامه اصل چهار با کمک ۲۳ میلیون دلار سالانه بود.»[4]

انتخابات مجلس هفدهم در راه بود و همهٔ نیروهای سیاسی غنیمت می‌طلبیدند. به رغم همهٔ محدودیت‌ها و زمینه‌ها و ریشه‌های تقلّب و اعمال نفوذ، انتخابات به نحوی برگزار شد که همهٔ نیروها در

---

۱. ایرانی، بحران دموکراسی...: ص ۸۴. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۹۳.
۲. ایرانی، بحران دموکراسی...: ص ۸۵.
۳. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۳۰.
۴. کاتم، ناسیونالیسم در ایران (چ ۳، کویر): ص ۲۶۷.

مجلس نماینده داشتند.

آبراهامیان می‌نویسد:

«در شهرهای بزرگ، جبهه ملی بیشتر کرسی‌ها را صاحب شد. در تهران که مجموع آراء دو برابر انتخابات پیشین بود، جبهه ملی همه دوازده کرسی را به دست آورد. ولی در اکثر حوزه‌های دیگر استان‌ها به ویژه نواحی روستایی، مخالفان موفق‌تر بودند... مصدق با پی بردن به اینکه جناح مخالف، اکثریت قابل توجه کرسی‌های استانی را به دست خواهند آورد، پس از اینکه انتخاب شوندگان به حدنصاب لازم رسیدند (هفتاد و نه نماینده)، انتخابات را متوقف کرد...از ۷۹ نماینده، ۳۰ نفر، یا وابستهٔ به «جبههٔ ملی» بودند و یا موضعی بسیار نزدیک با آن داشتند... ۴۹ نمایندهٔ دیگر، که بیشتر از زمین‌داران بودند،[1] به دو فراکسیون سلطنت‌طلب و طرفدار انگلیس تقسیم می‌شدند».[2]

نجاتی می‌نویسد:

«نتیجه انتخابات دوره هفدهم برخلاف انتظار دکتر مصدق بود. همه مخالفان دولت در مجلس شانزدهم که با دربار بستگی داشتند، از شهرستان‌ها انتخاب شده بودند.»[3]

دکتر مصدق طی پیامی رادیویی گفت: «مداخلات بعضی از مأمورین دولتی و ثروتمندان متنفذ محلی در شهرستان‌ها و آزادی بی‌سابقه انتخابات موجب گردید بعضی از انجمن‌های نظارت سوءاستفاده کنند.»[4] مع‌الوصف «وی در عین حال اظهار اطمینان کرد که هشتاد درصد نمایندگانی که به مجلس می‌روند، نماینده حقیقی ملت خواهند بود.»[5]

پس از دو ماه کشمکش‌ها و درگیری‌های فراوان در مجلس بر سر تصویب اعتبارنامه‌های نمایندگان و رسمیت یافتن مجلس هفدهم، ۵۳ نفر از ۶۶ نماینده حاضر رأی تمایل به ادامه نخست‌وزیری دکتر مصدق دادند.[6]

۱. روزنامه دنیا در ۴ خرداد ۱۳۳۱ مشاغل نمایندگان دوره هفدهم را ذکر کرده است که طبق آن ۱۵ نفر از آنان مالک و زمین‌دار بوده‌اند. سفری، قلم و سیاست، ج ۱: ص ۵۸۵.
۲. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: صص ۳۳۱ـ۳۳۲.
۳. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: ص ۲۱۹.
۴. همان: همان صفحه، به نقل از روزنامه کیهان مورخ ۱ فروردین ۱۳۳۱.
۵. همان: همان صفحه.
۶. سفری، قلم و سیاست، ج ۱: ص ۶۰۶.

استعفای مصدق، انتصاب قوام، قیام سی تیر

مصدق از مجلس تقاضای ۶ ماه اختیارات تام کرد و از شاه خواست که «وزارت جنگ» را ـ با همهٔ اختیارات ـ به وی بسپارد؛ شاه نپذیرفت و **مصدق** «روز ۲۵ تیر [۱۳۳۱] بدون اطلاع دوستان، همکاران، مشاوران یا وزیران کابینه استعفا کرد...»[۱] و حتی «برای مردم یک پیام رادیویی نفرستاد.»[۲] **همایون کاتوزیان** اضافه می‌کند: «ظاهراً می‌خواسته است نفس راحتی بکشد. روز بعد خبر کناره‌گیری مصدق و انتصاب قوام به نخست‌وزیری اعلام گردید. همه حیرت‌زده شدند.»[۳] دکتر **مصدق** بعدها در «خاطرات و تألمات» می‌نویسد:

> **«اکنون اعتراف می‌کنم که راجع به استعفا خطای بزرگی مرتکب شدم. چنانچه قوام‌السلطنه آن اعلامیه کذایی را نمی‌داد و با مخالفت صریح مردم مواجه نمی‌شد و دولت خود را تشکیل می‌داد و قبل از اینکه دادگاه [لاهه] اعلام رأی کند دولتین ایران و انگلیس روی این نظر که اختلاف در صلاح دولتین نیست دعوای خود را از دیوان لاهه پس می‌گرفتند و کار به نفع دولت انگلیس تمام می‌شد و زحمات هیئت نمایندگی ایران به هدر می‌رفت.»**[۴]

فرایند این مخالفت و استعفا، عامل تازه‌ای را در جریان مبارزات ملت ایران وارد کرد: وارد شدن **شاه** به میدان جنگ. **آبراهامیان** در تحلیل خود از این مسئله می‌نویسد:

> **پس از پنج ماه کشمکش‌های پارلمانی، در ۲۵ تیر ماه ۱۳۳۱ مصدق به ناگاه با استفاده از حق قانونی نخست‌وزیر در تعیین وزیر جنگ، کشمکش را به یک بحران مهم ملی تبدیل کرد. هنگامی که شاه فرد مورد نظر مصدق را نپذیرفت،[۵] وی بدون توجه به نمایندگان و با نوشتن استعفانامه‌ای، مستقیماً به مردم متوسل شد. مصدق در استعفانامهٔ خود به این موضوع اشاره کرده بود که چون به وزیر جنگ مورد اعتمادی نیازمند بود و شاه هم فرد مورد نظر را نپذیرفت، استعفا می‌دهد تا اعلیحضرت فرد مورد اعتماد و مجری سیاست‌هایش را به نخست‌وزیری تعیین کند. برای نخستین بار یک نخست‌وزیر آشکارا از شاه به دلیل نقض**

---

۱. کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت: ص ۲۳۳.

۲. همان، همان صفحه.

۳. همان، همان صفحه.

۴. افشار، خاطرات و تألمات...: ص ۲۵۹.

۵. دکتر مصدق در استعفای خود خطاب به شاه تصریح می‌کند که درخواست وی آن بوده که «پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار شود.» نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: ص ۲۲۲.

قانون اساسی انتقاد می‌کرد،[1] دربار را به دلیل مقاومت در برابر مبارزهٔ ملی محکوم می‌نمود و جسارت می‌کرد تا مشکل قانون اساسی را مستقیماً برای ملت مطرح سازد.[2]

شاه و نمایندگان هوادارش در مجلس، در برآورد میزان جدّی بودن نهضت ملی و نفوذ رهبران آن، دچار اشتباهی بزرگ شدند. در ۲۶ تیر ۱۳۳۱ مجلس در غیاب نمایندگان عضو «جبههٔ ملی»، به نخست‌وزیری **احمد قوام** (قوام‌السلطنه) رأی تمایل داد و شاه نیز فرمان نخست‌وزیری او را صادر کرد. **شاه**، در این فرمان، **قوام** را با لقب «جناب اشرف» مخاطب ساخته بود که به دنبال حوادث آذربایجان ـ عملاً ـ پس گرفته شده بود. **قوام** پس از دریافت فرمان، اعلامیهٔ شدیداللحن و تندی صادر کرد. «دو تن از زیردستان **قوام** به سفارت انگلیس اطلاع داده بودند که او خیال دارد مثل یک دیکتاتور عمل کند و بسیاری از مخالفانش را به زندان بیندازد و مجلس را منحل سازد.» اعلامیهٔ **قوام** حاکی از قصد او بود ولی به جای ترساندن مخالفان، آنها را تحریک کرد.[3] تعبیراتی چون «وای بر حال کسانی که در اقدامات مصلحانهٔ من اخلال نمایند و در راهی که در پیش دارم مانع بتراشند یا نظم عمومی را بر هم زنند. این گونه آشوبگران با شدیدترین عکس‌العمل از طرف من روبه‌رو خواهند شد» و یا «به عموم اخطار می‌کنم که دورهٔ عصیان سپری شده است و روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت رسیده است»،[4] مردم را خشمگین‌تر ساخت.

خبر انتصاب **قوام** و مخالفت قاطع آیةالله **کاشانی** و فراکسیون جبهه ملی در مجلس شورا با وی، تهران را در ناآرامی و تظاهرات اعتراض‌آمیز فرو برد و از همان روز ۲۶ تیر بین مردم و قوای نظامی برخوردهای پراکنده‌ای رخ داد. وحدت و هماهنگی مردم در برابر دربار، که بازتابی از اتحاد رهبران مذهبی و سیاسی بود، برگ دیگری بر قهرمانی‌های مردم ایران افزود. روز ۲۶ تیر یک روز پس از استعفای

---

۱. در استعفانامه مصدق هیچ اشاره و یا استدلالی به نقض قانون اساسی نشده است.

۲. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۳۳. «چون در نتیجه تجربیاتی که در دولت سابق به دست آمده، پیشرفت کار در این مواقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی ـ شخصاً ـ عهده‌دار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشده، البته بهتر آن است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویّات شاهانه را اجرا کند. با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده است، پیروزمندانه خاتمه دهد. ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ ـ فدوی دکتر محمد مصدق.» سمیعی، سی و هفت سال: ص ۶۰.

۳. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۲۵. ایرانی، بحران دموکراسی...: ص ۸۷؛ مطلب داخل گیومه از مأخذ اخیر نقل شد.

۴. سمیعی، سی و هفت سال: صص ۲۵ ـ ۲۶. این اعلامیه در اکثر مطبوعات آن روز درج شد.

مصدق، اعلامیه شدیداللحن و قاطع آیةالله **کاشانی** خطاب به ملت در مخالفت با **قوام** و حمایت از دولت دکتر **مصدق** انتشار یافت. در این اعلامیه که صلابت انقلابی و عزم ملّی در آن بارز بود، چنین آمده بود:

> **احمد قوام باید بداند: در سرزمینی که مردم رنجدیدهٔ آن، پس از سال‌ها رنج و تعب، شانه از زیر دیکتاتوری بیرون کشیده‌اند نباید رسماً اختناق افکار و عقاید را اعلام و مردم را به اعدام دسته‌جمعی تهدید نماید. من صراحتاً می‌گویم: بر عموم برادران مسلمان لازم است که در این جهاد اکبر کمر همت بربندند و برای آخرین مرتبه، به صاحبان سیاست استعمار ثابت کنند که تلاش آنها در به دست آوردن قدرت و سیطرهٔ گذشته محال است.[1]**

همایون کاتوزیان می‌نویسد:

> **کاشانی ضمن نشر و توزیع پاسخی به قوام، از او با جملات تحقیرآمیز یاد کرد و از مردم خواست در برابر او پایداری به خرج دهند. قوام پیشنهاد سازش داد و به کاشانی پیغام داد نیمی از پست‌های کابینه را در اختیار او قرار می‌دهد به شرطی که با دولت وی همکاری کند. اما پیام‌رسانان او ـ دکتر علی امینی و حسن ارسنجانی ـ از نزد آیةالله دست خالی بازگشتند. شاه وزیر دربار را با همان مأموریت نزد کاشانی فرستاد، اما او هم نتیجه‌ای نگرفت و اوضاع را بدتر کرد، چون کاشانی از طریق علاء به شاه پیغام داد «اگر در بازگشت دولت دکتر مصدق تا فردا اقدام نفرمایند دهانه تیز انقلاب را با جلوداری شخص خودم متوجه دربار خواهم کرد.»[2]**

در روز ۲۸ تیر **قوام** «برای اعاده امنیت» از شاه تقاضای اختیارات فوق‌العاده کرد؛ ولی در واقع اشرف و علیرضا ـ خواهر و برادر شاه ـ «عملاً زمام قدرت نظامی و انتظامی کشور را در اختیار گرفته بودند و با فرامینی که صادر می‌کردند، سرکوبی مردم را از نیروهای انتظامی خواستار بودند».[3]

از اولین ساعات بامداد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تهران در محاصرهٔ نیروهای نظامی و انتظامی و تانک‌ها و زرهپوش‌ها قرار گرفت ولی مردم بی‌محابا به حرکت درآمدند. اصناف و بازاریان، کارگاه‌ها، مغازه‌ها و حجره‌های خود را از روز پیش بستند و از صبح ۳۰ تیر به همراه دیگر مردم، از بازار به سوی مجلس به راه افتادند. کارمندان دولت، کارکنان راه‌آهن و رانندگان وسایل نقلیهٔ عمومی دست از کار کشیده به

---

۱. مطبوعات ۲۶ تیر ۱۳۳۱. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۶۱. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: صص ۲۲۵ـ۲۲۶.

۲. کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت: ص ۲۳۴.

۳. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۲۶.

تظاهرکنندگان پیوستند. دانشجویان دانشگاه تهران و دانش‌آموزان کلیهٔ مدارس نیز به صف مردم درآمدند و مقاومت هر زمان بیشتر اوج می‌گرفت. همهٔ نیروها به قیام پیوسته بودند؛ پس از آیةالله کاشانی و «جبههٔ ملی» که از همهٔ مردم خواسته بودند تا در روز ۳۰ تیر به اعتصاب دست زنند، «حزب توده» نیز ـ هرچند دیر و در صبح همان روز ـ مردم را به اعتصاب عمومی و راهپیمایی سراسری فرا خواند. مطابق نوشته **نجاتی** به نقل از مطبوعات آن زمان بسیاری از هواداران حزب توده نیز پیش از فراخوانی حزب و «به ابتکار خود به صفوف مردم پیوسته بودند و با تجارب و آزمودگی که در زد و خوردهای خیابانی داشتند، در نبرد با نیروهای انتظامی شرکت کردند.»[1] حقیقت این است که مردم در پیشاپیش گروه‌های سیاسی قرار داشتند و آنها را به دنبال خویش می‌کشیدند. ۳۰ تیر تبلور وحدت و هماهنگی مردم و نیروهای عمدهٔ سیاسی بود.[2]

نبرد نیروهای شاه با مردم، در نیمه راه مجلس، قریب پنج ساعت به طول انجامید. «پس از پنج ساعت تیراندازی، فرماندهان نظامی که از میزان وفاداری نیروهایشان نگران بودند دستور دادند تا افراد به پادگان‌ها باز گردند و شهر را در اختیار تظاهرکنندگان قرار دهند. یک کمیتهٔ پارلمانی بررسی کنندهٔ حوادث سی تیر، در آن هنگام، اعلام کرد که خونین‌ترین برخوردها در چهار محلهٔ شهر روی داده است: بازار به ویژه بازار فرش فروشان، عطاران و آهنگران ـ که مردم با فریاد «یاحسین» به شدت با ارتش درگیر شده بودند؛ مناطق کارگر نشین[جنوب] شرق تهران به ویژه اطراف تأسیسات راه‌آهن و کارخانه‌ها؛ مسیر دانشگاه تا مجلس؛ و میدان بهارستان که از قدیم محل گردهم‌آیی تظاهرکنندگان بود.»[3] اعلام شد که ۲۹ تظاهر کننده در تهران کشته شدند که از جملهٔ آنها ۴ کارگر، ۳ راننده، ۲ صنعتگر، ۲ شاگرد مغازه، یک دستفروش، یک خیاط، یک دانش‌آموز و یک آرایشگر بودند.[4]

○ دورهٔ دوم دولت ملّی

قوام استعفا کرد و گریخت. **شاه** هم، زیر فشار قیام مردم مجدداً فرمان نخست‌وزیری **دکتر مصدق** را

---

۱. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: ص ۲۲۷.
۲. ایرانی، بحران دموکراسی...: ص ۸۷. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۳۴.
۳. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۳۵.
۴. همان: همان صفحه؛ به نقل از مجله تهران مصور، ۲۴ تیر ۱۳۳۲.

صادر کرد. طرفداران **قوام** خانه‌نشین شدند و مردم پیروزی قیام ۳۰ تیر را جشن گرفتند. «در شب سی و یکم تیر ماه خبر اعلام رأی دیوان داوری لاهه مبنی بر عدم صلاحیت آن دادگاه در رسیدگی به شکایت دولت بریتانیا راجع به مسئلهٔ نفت به تهران رسید و این رأی، که حقّانیت مردم ایران را در مبارزه با استعمار به ثبوت می‌رساند، پیروزی مردم را تکمیل کرد.»[1]

از ۶۳ نماینده حاضر در جلسه مجلس شورای ملی پس از ۳۰ تیر، ۶۱ نفر به نخست‌وزیری دکتر مصدق رأی تمایل دادند. در مجلس سنا نیز از ۴۱ سناتور حاضر در جلسه، ۳۳ نفر رأی تمایل دادند و حکم نخست‌وزیری توسط شاه صادر گردید.[2]

وی، کابینهٔ جدید و برنامهٔ ۹ ماده‌ای اصلاحاتش را به مجلس معرفی کرد. برنامهٔ او شامل: اصلاح قوانین انتخاباتی، مالی و اقتصادی و پولی، اصلاحات اداری، قضایی، اصلاح قوانین مطبوعاتی و اصلاح خدمات آموزشی و بهداشت و ارتباطات بود.[3]

لایحه اختیارات قانونگذاری شش ماهه ـ که همان زمان و بعدها موضوع مناقشات و اختلافاتی در درون نهضت ملی گردید ـ در فضای بعد از ۳۰ تیر و افزایش اقتدار دولت دکتر **مصدق** در جلسه ۱۲ مرداد همراه با طرح اعلام مفسدفی‌الارض بودن قوام و مصادره اموال وی، تصویب گردید.[4]

همایون کاتوزیان می‌نویسد:

«به فاصله یک ماه لایحه تفویض اختیارات از مجلس سنا و شورا گذشت و به توشیح شاه رسید. قدرت به «جناب دکتر محمد مصدق نخست وزیر» تفویض شده بود. دولت اجازه یافت در قوانین انتخاباتی مجلس و انتخابات شهرداری تجدیدنظر نموده، نظام مالی و پولی را اصلاح کند، در دستگاه اداری و نظامی اصلاحاتی صورت دهد و دامنه اصلاحات به دستگاه قضایی، بهداشت و آموزش و پرورش همگانی کشانیده شود. در دی ماه ۱۳۳۱ بار دیگر مجلس، تفویض اختیارات را برای یک سال دیگر (و به دنبال بحثی داغ در مجلس و خارج از آن) تمدید نمود.»[5]

---

۱. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۲۷.
۲. سفری، قلم و سیاست، ج ۱: صص ۶۴۲و۶۴۶.
۳. ایرانی، بحران دموکراسی...: ص ۸۷.
۴. سفری، قلم و سیاست، ج ۱: ص ۶۵۱.
۵. کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت: ص ۲۴۴.

آبراهامیان تأکید می‌کند که بعد از سی تیر «**مصدق** پیروزی خود را با حمله‌های شدید علیه **شاه**، ارتش، اشراف زمین‌دار و مجالس سنا و شورای ملی دنبال کرد... از هر اقدامی علیه روزنامه‌های توده‌ای که دربار را «مرکز فساد، خیانت و جاسوسی» معرفی می‌کردند خودداری کرد. در واقع، سرانجام، خود مصدق هم دربار را به دخالت در سیاست متهم کرد و یک کمیته ویژهٔ پارلمانی را مأمور نمود تا مسائل قانونی میان کابینه و شاه را بررسی کند. در گزارش این کمیته آمده بود که قانون اساسی سرپرستی و ادارهٔ نیروهای مسلح را در صلاحیت دولت قرار داده است نه شاه. بدین ترتیب، شاه در اردیبهشت ۱۳۳۲ همهٔ قدرت و اختیاراتی را که از شهریور ۱۳۲۰ به خاطر آن جنگیده بود و دوباره به دست آورده بود، از دست داد.»[1] همچنین وی در مورد اقدامات بعدی مصدق چنین می‌نویسد:

«مصدق با افسران ارتش هم به شدت برخورد کرد... پانزده درصد از بودجه نظامی را کاهش داد... صد و سی و شش نفر از افسران ارتش، از جمله ۱۵ ژنرال را از ارتش بیرون کرد و با گماردن تنی چند از افسران مورد اعتماد به پست‌های مهم، حکومت نظامی را علیه مخالفان سیاسی خود به کار برد... حمله علیه مخالفان غیرنظامی نیز شدید بود... با گذراندن قانونی از مجلس شورای ملی مبنی بر کاهش دوره مجلس سنا از چهار سال به دو سال، آن را منحل کرد. همچنین، هنگامی که نمایندگان مخالف در مجلس شورای ملی جرأت مقاومت پیدا کردند، همه نمایندگان وابسته به جبهه ملی یکباره استعفا دادند... در واقع، مجلس هفدهم را منحل کردند. مصدق در مرداد ۱۳۳۲، برای مشروع ساختن این انحلال ـ با پشتیبانی حزب توده ـ خواستار برگزاری همه‌پرسی ملی شد. زیرا به نظر او در چنین مواردی تنها مردم حق قضاوت داشتند... چون قوانین برای مردم است و نه بر عکس، آنها می‌توانند در مورد قانون اظهارنظر کنند و در صورت تمایل آن را تغییر دهند. مصدق، حقوقدان کاملاً آشنا به قانون اساسی که آن را با دقت و ظرافت بسیاری علیه شاه به کار برده بود، اکنون بدون توجه به همان قانون، به نظریه اراده عمومی متوسل می‌شد. اشرافی آزادی‌خواهی که در گذشته روی سخنش اغلب با طبقه متوسط بود، اکنون به طبقات پایین متوسل می‌شد. اصلاح‌طلب میانه رویی که سلب حق رأی از بی‌سوادان را توصیه کرده بود اکنون برای جلب رضایت و تحریک توده‌ها تلاش می‌کرد. برای اطمینان از پیروزی در همه‌پرسی، صندوق‌های رأی مثبت و منفی در مکان‌های [جداگانه] گوناگونی قرار داده

---

۱. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۳۶.

شد.»[۱]

□ کودتای ۲۸ مرداد؛ توطئهٔ مشترک انگلیس و آمریکا

انگلیسی‌ها، تلاش داشتند آمریکایی‌ها را هم متقاعد کنند که وجود **مصدق** باعث سلطه و استیلای کمونیست‌ها بر ایران خواهد شد. آمریکا نیز هماهنگی‌هایی نشان می‌داد که از نمونه‌های آن، پیام مشترک «چرچیل» ـ «ترومن» به **مصدق** بود که پیشنهاد می‌کردند موضوع پرداخت و میزان غرامت به شرکت نفت، به حکمیت بین‌المللی واگذار شود؛ که با مخالفت ایران و پافشاری انگلیس بر ادامهٔ اقداماتش علیه ایران، دولت ایران روابط خود را ـ در همهٔ زمینه‌ها ـ با انگلیس قطع کرد. «قطع رابطه با انگلیس، به روابط ایران و آمریکا هم لطمه زد و پیروزی حزب جمهوریخواه در انتخابات ریاست جمهوری نوامبر ۱۹۵۲ زمینه را برای همکاری نزدیک‌تر انگلیس و آمریکا آماده‌تر ساخت و اندیشهٔ توسل به کودتای نظامی را قوت بیشتری بخشید.»[۲]

دربار و ایادی استعمار در به هم زدن جبههٔ متحد ملت موفق شدند و در این میان نقش کسانی چون دکتر **مظفر بقایی کرمانی** و برخی اطرافیان مشکوک دکتر **مصدق** و همچنین برخی از اطرافیان آیت‌الله **کاشانی** بارزتر بود.

با تمهیدات دشمنان نهضت ملی و زمینه‌سازی مطبوعاتی همچون *فرمان* به مدیریت **شاهنده**، **شاهد** به مدیریت **بقایی**، ***آتش*** به مدیریت **میراشرافی** و مانند آن، که همگی در دشمنی با مردم و نهضت ملی هم‌پیمان شده بودند، متّحدان سابق، رودرروی همدگیر قرار گرفتند؛ روزنامه‌های طرفدار دولت مانند ***باختر امروز*** به مدیریت دکتر **فاطمی**، ***نیروی سوم***، به مدیریت **خلیل ملکی**، **شورش** به مدیریت **کریم پورشیرازی**، **توفیق**، ***جبهه آزادی*** و مطبوعات وابسته به حزب توده نیز از موضع حمایت از دولت دکتر **مصدق** به حملات شدید و تحریک کننده علیه آیةالله **کاشانی** و سایر منتقدان و مخالفان دولت دست می‌زدند و آنان را همدست دربار و عامل انگلستان توصیف می‌کردند.[۳] تا آنجا که از ابتدای بهار ۱۳۳۲

---

۱. همان: صص ۳۳۶ـ۳۳۷.
۲. ایرانی، بحران دموکراسی...: ص ۸۸.
۳. بررسی نقش مطبوعات...: صص ۱۸ـ۱۹، ۴۴، ۹۹ـ۱۰۲، ۱۱۱ـ۱۱۵. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: صص ۲۰۳ـ۲۰۴.

مطبوعات طرفدار دولت، هماهنگ و در کنار مطبوعات چپگرا و توده‌ای[۱] بر شدت حملات خود به مخالفان می‌افزودند و چنین بود که بخش‌های مهم و تعیین کننده‌ای از بدنهٔ جامعه، سردرگم و مأیوس شدند تا کودتای آمریکایی ـ انگلیسی ۲۸ مرداد به ثمر رسد.

داستان کودتا معروف‌تر از آن است که در اینجا نیاز به شرح داشته باشد. کودتا، پس از فرار شاه از ایران، در دو مرحله (۲۵ و ۲۸ مرداد) ـ که در پی هم «پیشامد» کرد و مرحلهٔ نخستین آن شکست خورد ـ روی داد و **فضل‌الله زاهدی** با فرمانی که از پیش نوشته شده بود، به نخست‌وزیری رسید.

○ تحلیل کودتا، از زوایای گوناگون

تحلیل زمینه‌های وقوع کودتا و ارزیابی نقش و میزان تأثیر برخی اشخاص و جریان‌ها در این واقعه، از دیدگاه‌های متفاوت صورت پذیرفته است و معمولاً با جانبداری از یک جناح و مطلق‌انگاری مواضع و عملکرد آن تلاش می‌شود تا همه تقصیرها متوجه جناح دیگر شود. برخی با نگاه **مصدق** محوری، همه اشتباهات و خیانت‌ها را به پای آیةالله **کاشانی** و جداشدگان جبهه ملی گذارده و کسانی نیز با نگاه **کاشانی** محوری، از ابتدا ماهیت، نقش و عملکرد دکتر **مصدق** و همفکران وی را زیر سؤال برده و آنان را مسئول زمینه‌سازی و موفقیت کودتا بر می‌شمارند. البته در هر دو نگاه، انگلیس و آمریکا طراح و برنده ماجرا برشمرده می‌شوند و مقصران را نیز در اردوگاه آنان قرار می‌دهند.

بدیهی است که تحلیل یکسونگرانه و افراطی آنان که وقایع و اشخاص را سیاه و سفید ترسیم می‌کنند و با اغماض، از قصورها و تقصیرهای بارز و آشکار جناح مطلوب خویش عبور می‌کنند، نمی‌تواند بیانگر همه ابعاد واقعه باشد و باب مناقشات و اختلافات را با حدّت و شدّت بیشتری باز می‌گذارد. به ویژه آنکه اهداف و اغراض سیاسی و مسلکی و حزبی باقیمانده از دوران نهضت ملی در نسبت با شرایط روز، کماکان با تعصب و حرارت احیاء شده و تداوم یافته‌اند. در این مقال نمی‌توان و بایسته نیست که نسبت به نگرش‌های متعارض موجود در باب کودتای ۲۸ مرداد به داوری نشست. پیچیدگی‌ها و ابهامات ناشی از تاریخ‌نگاری‌های مرامی و مسلکی و حزبی چنان دامنه مباحث را گسترده می‌سازند که شاید نتوان در آینده‌ای نزدیک به خاتمه این اختلافات و جدل‌ها امید داشت. حتی تحقیقات و تحلیل‌های مدعی نگرش

---

۱. در مورد تغییر موضع مطبوعات توده‌ای در قبال نخست‌وزیر، ریچارد کاتم می‌نویسد: «بعد از ۳۰ تیر حمله به مصدق در نشریه‌های حزب توده متوقف گردید.» کاتم، ناسیونالیسم در ایران (چ ۳، کویر)، ص ۲۸۰.

صرفاً علمی و آکادمیک نیز نتوانسته‌اند خود را از دایره علائق و دلبستگی‌های پیشینی خارج سازند. تا آنجا که پژوهشگران خارجی نیز بسته به موضع و وابستگی‌های سیاسی آشکار و نهان خویش در این وادی قدم نهاده‌اند.

از این رو تنها می‌توان کلیاتی تقریباً مورد توافق را در زمینه کودتا به عنوان مخرج مشترک دیدگاه‌های موجود ارائه نمود. و البته کماکان این حق برای هرکس محفوظ است که مطابق عقاید و آراء و سلایق فکری و سیاسی خویش، به گونه‌ای، یا ترکیبی از گونه‌های مشابه، در تحلیل موضوع، گرایش داشته باشد.

مضافاً اینکه صرف‌نظر از چگونگی توصیف و تبیین وقایع، طبیعی است که «داوری ارزشی» درباره نقش‌آفرینان نهضت ملی شدن نفت، امری است غیرقابل اجتناب و متناسب با «نظام عقیدتی و ارزشی» داوری کننده، اساساً خارج از محل چون و چرا و مجادله است. در این مورد، اختلاف در جزئیات امور و وقایع اهمیتی ندارند و عمدتاً مبادی و غایات مواضع و عملکردها در معرض سنجش قرار می‌گیرند تا به حکمی کلّی منتهی گردد؛ سپس مهم آنست که بنیادهای نظری و بینشی اینگونه سنجش‌ها تا چه میزان نزد مخاطب، مقبول باشند.

لیک از حیث پدیده‌شناسی، جمع‌بندی مشترکی از رویدادها و تحولات منجر به کودتا بدون اشاره به موارد مناقشه‌انگیزی چون لوایح اختیارات و انحلال مجلس هفدهم، می‌توان به این شرح ارائه داد:

۱ـ در اکتبر ۱۹۵۱/آبان ۱۳۳۰ دولت «کلمنت اتلی» رهبر حزب کارگر، سقوط کرد و «وینستون چرچیل» به نخست‌وزیری رسید. سران دولت «حزب کارگر با دخالت مستقیم در ایران مخالف بودند و میل داشتند مشکل را از راه‌های آشتی‌جویانه حل نمایند.»[1] طرح کودتا در دولت «حزب محافظه‌کار» به طور جدی پی‌گیری شد.

۲ـ بخشی از نخبگان حاکم در ایران، که منافع و موقعیت خود را در خطر می‌دیدند و از ترس مردم ساکت بودند، به تشویق عوامل انگلیس و آمریکا تدریجاً امیدوار شدند و به میدان آمدند.

۳ـ در صفوف نهضت ملی تفرقه و تشتت روی داد و برخی از مهمترین رهبران درجهٔ دوم نهضت (**مکّی**، **بقایی**، **حائری‌زاده** و...) از دولت جدا شدند. در این میان، اختلافات بین دکتر **مصدق** و

---

۱. بیل، شیر و عقاب (چ ناخته): ص ۱۰۳.

آیت‌الله **کاشانی** ـ رهبران نهضت ملی ـ لطمهٔ زیادی وارد کرد.

۴ـ شکست «حزب دموکرات» در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و روی کار آمدن «حزب جمهوریخواه»، که به طور سنتی بیش از «حزب دموکرات» در دفاع از منافع سرمایه‌داران و کمپانی‌های بزرگ به شیوه مداخله آشکار و خشونت‌بار عمل می‌کرد، در نزدیکی و هماهنگی انگلیس و آمریکا فوق‌العاده مؤثر بود.[۱]

۵ـ استفاده از حربه خطر کمونیزم با بهره‌گیری از تبلیغات سیاه و جنگ روانی شبکه بِدآمن در بستر اشتباهات تاکتیکی دولت در قبال نیروهای چپ و اقدامات خائنانه و دسیسه‌گرانه حزب توده.[۲]

در اینکه «حزب توده» یکی از عوامل مؤثر در شکست جنبش ملی ایران بود تردیدی نیست؛ چرچیل و ایدن، نخست‌وزیر و وزیر خارجهٔ انگلیس، برای نگران ساختن افکار عمومی در آمریکا این نظریه را تبلیغ می‌کردند که ادامهٔ زمامداری **مصدق**، موجب نیرومندتر شدن حزب توده و توسعهٔ نفوذ کمونیست‌ها در ایران خواهد شد. دکتر **مصدق** نیز از حزب توده به عنوان «مترسک کمونیسم» استفاده می‌کرد؛ با این تفاوت که دخالت‌های شرکت نفت و بریتانیا را در ایران موجب فقر و فساد و عامل پیشرفت حزب توده و گسترش نفوذ کمونیست‌ها می‌دانست.[۳] در همان زمان با اقدامات کمیته رسیدگی به عملیات عناصر ضدآمریکایی به ریاست سناتور **مک کارتی**، فضای ضدکمونیستی شدید و گسترده‌ای در افکار عمومی و نخبگان آمریکا ایجاد شده بود. در واقع تقارن «مک کارتیسم» با ماه‌های آخر نهضت ملی فرصت مناسبی برای کارآمدی تبلیغات انگلیسی‌ها در مورد خطر کمونیزم در ایران، فراهم آورده بود.[۴]

سپهر ذبیح در مورد سیاست دولت دکتر مصدق در قبال حزب توده چنین می‌نویسد:

«موضوع دیگری که در سقوط رژیم دکتر مصدق مؤثر افتاد عبارت بود از طرز برخورد وی با حزب توده... ابهام و تردید زیادی در سیاست مصدق نسبت به حزب توده و دولت شوروی (حامی حزب توده) وجود داشت. دکتر مصدق یک سیاستمدار بورژوا ـ لیبرال بود، شخصاً هیچ‌گونه علاقه‌ای به توده‌ای‌ها نداشت، حتی در چند مورد در گذشته، به مبارزه با توده‌ایها پرداخت. از جمله، هنگامی که توده‌ای‌ها از قرارداد نفت شمال، جانبداری

---

۱. ایرانی، بحران دموکراسی...: صص ۱۶۴ـ۱۶۵.

۲. ظهور و سقوط...، ج۲: صص ۱۷۸ـ۱۸۶.

۳. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: صص ۱۷۵ـ۱۷۶.

۴. همان: ص ۲۸۲.

می‌کردند. با این حال، به نظر برخی از سیاستمداران ایرانی چنین می‌رسید که حکومت مصدق به هیچ اقدام قاطعی برای پاسخ‌گویی به مبارزه‌طلبی حزب توده دست نزد. پرواضح است که قدرت حزب توده در دوران دکتر مصدق به اوج خود رسید، در حالی که این حزب هنوز غیرقانونی به شمار می‌رفت. حزب توده در کارمندان دولت، ارتش و قشر بزرگی از قضات دادگستری رخنه کرد، به طوری که وقتی یک سال بعد، شبکه نظامیان حزب توده کشف شد، حتی رهبران بسیار دیرباور جبهه ملی نیز، به راستی، از فعالیت حزب توده به وحشت افتادند.»[1]

انگلیسی‌ها، در جلب پشتیبانی دولت آمریکا، کوشش‌های موفقیت‌آمیزی برای قدرتمند نشان دادن حزب توده به عمل آوردند. عوامل آنها، در شورای رهبری حزب توده و دیگر نهادهای آن، نفوذ کردند؛ حتی موفق به سازماندهی گروه‌های «بدلی» به نام حزب توده شدند و برای ترساندن آمریکایی‌ها و نگران ساختن مردم ایران، به خصوص روحانیون و قشرهای مذهبی، آنها را به تظاهرات ضدّملی و ضدّ مذهبی واداشتند. شبکه وسیع گروه‌ها و تشکل‌های اجتماعی و کارگری حزب توده در کنار مطبوعات متعدد و تأثیرگذار وابسته به آن با کارآیی و موفقیت، طرح‌های تشنج‌آفرین و بحران‌ساز علیه نهضت ملی را به اجرا در می‌آوردند. البته حزب توده با ایفای نقش دوگانه، تا قبل از قیام سی تیر در موضع کاملاً مخالف دولت دکتر مصدق و پس از آن به مرور به عنوان مدافع و در ماه‌های آخر در قالب مؤتلف و متحد دولت دکتر مصدق، ظاهر شد. دقیقاً برعکس نقش‌آفرینی افرادی مانند بقایی، زاهدی، شمس قنات‌آبادی، مکی و... که در دولت اول دکتر مصدق از حامیان و متحدان وی و جبهه ملی بودند، اما از سی‌تیر به بعد در صف مخالفین قرار گرفتند و در کودتا مشارکت و یا سکوت کردند.

۶ـ تندروی‌ها و تشنج‌آفرینی‌های احزاب و مطبوعات موافق و مخالف دولت در کنار سایر زمینه‌ها و عوامل موجود، در تضعیف توان جنبش ملی نقش بارز و آشکاری داشت. ادبیات تحریک‌آمیز مطبوعات و اقدامات خشونت‌بار گروه‌هایی مانند حزب ملت ایران، حزب زحمتکشان، سپس نیروی سوم و حتی حزب ایران که در اغلب مواقع در واکنش‌های نسنجیده و گاه مشکوک علیه اقدامات مخالفین به ویژه حزب توده، صورت می‌گرفت، بهانه‌های فراوانی جهت تداوم تنش‌آفرینی و ایجاد انفعال در بخش‌های وسیعی از مردم برای دسیسه‌گران فراهم می‌ساخت.

---

۱. ذبیح، ایران در دوران مصدق...: ص ۲۰۷.

۷ـ به نتیجه نرسیدن مذاکرات مربوط به نفت و لاینحل ماندن آن و مشکلات اقتصادی و اجتماعی ناشی از عدم صدور نفت و مسدودسازی ذخایر ایران در انگلیس و خودداری شوروی از پرداخت مطالبات ایران نیز از عوامل مؤثر در تضعیف نهضت ملی و زمینه‌سازی کودتا محسوب می‌شوند.

۸ـ برخی خطاهای بارز در انتصاب‌های سیاسی و اداری و نظامی توسط دولت، اشتباهات تاکتیکی و عدم قاطعیت در عملیات ضدکودتای دولت در خلال ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۳۲ نیز از اهمیت برخوردارند. به تعبیر **نجاتی** «در آن سه روز سرنوشت‌ساز که آینده سیاسی ایران تعیین می‌شد، مسئولین مملکت و رهبران احزاب سیاسی در انجام وظایف خطیری که به عهده داشتند غفلت کردند... فرصت‌های گرانبهایی از دست رفت.»[1] همو درباره روز ۲۸ مرداد چنین می‌نویسد:

«مردم شهر تهران، که چند بار توطئه‌های علیه نهضت ملی را با قیام خود و پشتیبانی از دولت مصدق خنثی کرده بودند، صبح روز ۲۸ مرداد، بدون رهبر و فرمانده، شاهد تردید و تزلزل رهبران نهضت ملی و خیانت و سهل‌انگاری چند تن از فرماندهان نظامی و رؤسای سازمان‌های انتظامی بودند. پیروزی سریع کودتاچیان در روز ۲۸ مرداد نه تنها برای ملت ایران بلکه برای کرمیت روزولت و سردمداران کودتا، باور کردنی نبود.»[2]

---

۱. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: ص ۴۱۵.
۲. همان: ص ۴۳۹.

فصل سوم

از کودتا تا نهضت امام

□ دولت‌های کودتا در برابر مقاومت‌ها

در طول ۱۱ سال و اندی پس از کودتای آمریکایی ـ انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا تبعید امام **خمینی**(ره) در ۱۳ آبان ۱۳۴۳، هفت کابینه بر سر کار آمد. **شاه**، از شهریور ماه ۱۳۲۰ به بعد، با فراز و نشیب‌ها و زیر و بم‌هایی متغیّر، قدم به قدم به دیکتاتوری تمام عیار، که محصول کودتای ۲۸ مرداد بود، نزدیک‌تر شد.

شاه، پیش از فرار از ایران، دو فرمان را امضا کرد؛ اولین فرمان همان بود که توسط **سرهنگ نصیری** (ارتشبد بعدی و از رؤسای ساواک) در ۲۵ مرداد به دکتر **مصدق** ارائه شد که در واقع مرحلهٔ نخست کودتا بود؛ و شکست خورد. حکم یا فرمان دوم، همان است که پس از ۲۸ مرداد مستند نخست‌وزیری **زاهدی** قرار گرفت.

زاهدی در سال ۱۳۲۲، همراه با عدهٔ دیگری، به اتهام طرفداری از آلمان نازی ـ و در واقع با ترفند چهره‌پردازانهٔ سرویس‌های اطلاعاتی بریتانیا ـ توسط نیروهای انگلیسی دستگیر شد[1] و مدت‌ها در اراک و فلسطین تبعید بود. بازداشت و تبعید او از طرف انگلیسی‌ها و سابقه نقش او در فرماندهی سرکوب **شیخ‌خزعل** در خوزستان به هنگام حکومت **رضاخان** و نیز بازداشت و تنزل درجه وی از سوی **رضاخان**

---

۱. شهبازی، ظهور و سقوط...، ج۲: صص ۲۵۱ ـ ۲۵۵. مشتمل بر اطلاعات بیشتر درباره زاهدی.

در سال ۱۳۰۸، مقدمه‌ای شد تا **زاهدی** «ضد انگلیسی» شناخته شود. «عده‌ای هم ـ متأسفانه ـ باور کرده بودند که **زاهدی** واقعاً ضد انگلیسی یعنی ملّی است!».[۱] «در ۱۳۲۸ زاهدی توسط دکتر **اقبال** [وزیر کشور] از بازنشستگی خارج و به ریاست شهربانی منصوب گردید. در حقیقت او را ظاهراً قدرتی در مقابل **سپهبد رزم‌آرا** قرار دادند. انتخابات دوره شانزدهم در این موقع انجام گرفت. **زاهدی** به جبهه ملی کمک کرد و در نتیجه دکتر **مصدق** و چند نفر از افراد جبهه ملی از تهران به وکالت مجلس رسیدند و زاهدی هم سناتور انتصابی همدان شد... دکتر محمد مصدق نیز در معرفی اولین هیئت وزیران خود، زاهدی را در [پست] وزارت کشور تثبیت نمود. در مرداد ۱۳۳۰ از عضویت کابینه مصدق کنار رفت و خود تدریجاً داعیه نخست‌وزیری پیدا کرد و از ۱۳۳۱ در مقام مبارزه با دولت برآمد.»[۲] اسناد و مدارک حاکی از آن است که **زاهدی** از چند سال قبل از نهضت ملی ایران (احتمالاً از ۱۳۲۵) با انگلیس و آمریکا رابطهٔ مخصوص داشته و «با سازمان‌های جاسوسی انگلیس، آلمان و سپس آمریکایی‌ها ارتباط داشت».[۳] «در سال ۱۳۲۵ نیز چونان آلت دستی برای سرنگون کردن دولت ائتلافی **قوام** فعالیت می‌کرد.» از جمله سوابق وی اینکه در جوانی «ستوانی بود که در بریگاد قزّاق رضا شاه با جنگلی‌ها جنگیده و به درجهٔ سرتیپی رسیده بود».[۴]

شاه، با فرار خود، نزد کارگردانان استعمار بی‌اعتبار شد؛ از این رو **زاهدی** و کابینه‌اش اختیارات مطلق پیدا کردند. وزارت خارجهٔ انگلیس در تلگرامی که در همان روز ۲۸ مرداد به سفارت خود در تهران مخابره کرد، نظرش را در مورد شاه چنین بیان کرد:

> **... شاه بدون کمترین توجّه به شأن و مقامش فرار کرد. در چنین وضعی، پیام او به مردم ایران تأثیر مثبت نخواهد داشت؛ و امیدی به آیندهٔ او به عنوان یک رهبر مورد اعتماد از سوی مردم وجود ندارد.**[۵]

کابینهٔ کودتا، که بیشتر از آنکه انگلیسی یا آمریکایی باشد محصول اتفاق نظر قدرت‌های استعمارگر بود، دو وظیفهٔ اساسی داشت: اول سرکوبی جنبش ملی ضداستعماری و تحکیم موقعیت سیاسی رژیم؛ دوم حل مسئلهٔ نفت، که راهگشای مسائل اقتصادی ایران پس از کودتا بود. **سپهبد زاهدی** شخصاً وظیفهٔ

---

۱. برهان، بیراهه...: ص ۱۶۴. برای سوابق گذشتهٔ زاهدی، همان: صص ۱۶۳ ـ ۱۶۵.
۲. عاقلی، شرح حال رجال... ج ۲: ص ۷۵۶. همچنین؛ کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت: صص ۱۵۲ ـ ۱۵۳.
۳. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: ص ۳۵۱.
۴. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۴۲.
۵. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۷۳.

اول را رهبری می‌کرد و دکترعلی **امینی** مسئول حل مسئلهٔ نفت بود.[۱]

در تحقق وظیفهٔ اول، از روز ۲۹ مرداد، فرمانداری نظامی تهران به فرماندهی سرتیپ **تیمور بختیار** و سرتیپ **فرهاد دادستان** جوّ وحشت و اختناق را حاکم کرد.[۲] فرمانداری نظامی، با همکاری رکن دوم ارتش و ادارهٔ کل شهربانی، ضمن دستگیری دکتر **مصدق** به بازداشت عدهٔ کثیری از مقامات دولت ملی، اعضای جبههٔ ملی، نمایندگان مستعفی مجلس، روزنامه‌نگاران مستقل و اعضای «حزب توده» دست زد؛ مطبوعات آزاد توقیف شدند؛ در تمام شهرهای ایران حکومت نظامی اعلام شد؛ در فردای آن روز، فرمانداری نظامی اعلام کرد که ۲۰۰ نفر از عوامل حکومت سابق را بازداشت کرده در زندان‌های شهربانی، فرمانداری نظامی و دژبان انداخته است.[۳]

به نوشته **آبراهامیان** «به جز **فاطمی** که اعدام شد و **لطفی** وزیر دادگستری که [پس از زندان در هجوم به منزلش] کشته شد، با سایر رهبران جبهه ملی به مدارا رفتار کردند و بیشتر آنها به زندان‌های کمتر از پنج سال محکوم شدند. اما رفتار با توده‌ای‌ها خشن و شدیدتر بود. طی چهار سال بعدی که مخفیگاه‌های حزب توده به تدریج کشف می‌شد، نیروهای امنیتی چهل مقام حزبی را اعدام کردند، چهارده نفر دیگر را زیر شکنجه کشتند، دویست نفر را به حبس ابد محکوم و بیش از سه هزار تن از اعضای عادی حزب را دستگیر کردند.»[۴] **نجاتی** در این باره چنین می‌نویسد: «سرکوب کادرها و افراد حزب توده ایران با شدت و خشونت بیشتری انجام گرفت. رهبران حزب توده، بی‌آنکه مقاومت از خود نشان دهند یا تسلیم شدند و یا به خارج از کشور گریختند. هزاران تن از افراد حزب، در کارخانجات، ادارات دولتی و مدارس دستگیر گشتند و جمعی به محاکمه کشیده شدند. اکثریت قریب به اتفاق زندانیان، که در رأس آنها سران حزب بودند، با اعلام تنفر و ندامت از اعمال گذشته و ابراز وفاداری به شاهنشاه آزاد گردیدند، گروهی که به ایدئولوژی خود وفادار ماندند، سالیان دراز شکنجه و زندان را تحمل کردند و تسلیم نشدند. جمعی نیز به خدمت دستگاه‌های انتظامی و حتی سازمان امنیت درآمدند و به مقامات بالا رسیدند.»[۵]

---

۱. جزنی، تحلیل مختصری از تحولات...: ص ۵۳.
۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۷۴.
۳. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: صص ۹ ـ ۱۱؛ ذیل ۲۹ و ۳۰ مرداد ۱۳۳۲.
۴. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۳۴۵.
۵. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۷۴ ـ ۷۵.

شاه، در ۳۱ مرداد پس از توقف کوتاهی در بغداد، از رُم به تهران رسید. دکتر **مصدق** در دادگاه نظامی محاکمه شد ولی دادگاه را تبدیل به صحنهٔ افشاگری و اثبات «کودتا» بودن روند برکناری دولت ملّی کرد. جریان دادگاه در سراسر جهان انعکاس یافت و برای رژیم کودتا رسوایی به بار آورد.[۱] در ۳۰ آذر ۱۳۳۲ دادگاه، رأی خود را اعلام داشت. بر اساس این رأی، دکتر **مصدق** به سه سال حبس مجرد محکوم گردید.[۲] پس از پایان محکومیت به **مصدق** اجازه ندادند در تهران ساکن شود؛ او به «احمدآباد»، که ملک شخصی‌اش بود، رفت و تا پایان زندگی‌اش ـ سال ۱۳۴۵ ـ در آنجا ساکن بود و نمی‌توانست با افرادی جز بستگان نزدیک خود تماس بگیرد. «احمد آباد» قریه‌ای در «آبیک» قزوین است که ملک آن در دورهٔ حیات **مصدق** بین ورثهٔ او تقسیم شده بود.[۳]

○ **«نهضت مقاومت ملی»**

گروهی از اعضا و حامیان جبههٔ ملی، که برخی از آنان صبغهٔ مذهبی داشتند، با اجتماع حول آیةالله **حاج سیدرضا زنجانی**، «نهضت مقاومت ملی» را تشکیل دادند. نخستین افراد شاخص این حرکت عبارت بودند از: **عباس رادنیا**، **ناصر صدرالحفاظی** و **رحیم عطایی** که دو روز بعد از کودتا در منزل زنجانی گردهم آمدند. در برخی منابع، دکتر **مرجائی**، مهندس **حسین راضی** و **اصغر گیتی‌بین** نیز جزو هستهٔ اولیه این حرکت که ابتدا «هیئت عامله» نامیده می‌شد، برشمرده شده‌اند.[۴] بعد از «چند نشست مخفی در منزل آیةالله زنجانی، برای دعوت از شخصیت‌های حائز شرایط و نیز نمایندگان مورد اعتماد احزاب و گروه‌های سیاسی، مذاکره و تبادل‌نظر کردند.»[۵]

مهندس **بازرگان** [که تا یازدهم بهمن ۳۲ به عنوان رییس سازمان آب تهران به کار خود ادامه داد] در خاطرات خود نحوهٔ پیوستن به نهضت مقاومت ملی را اینگونه شرح می‌دهد: «چند روز بعد، اینجانب و

---

۱. متن دفاعیات مصدق ابتدا به صورت ناقص در مطبوعات روز به چاپ رسید و سپس توسط هواداران جبههٔ ملی در خارج از کشور، به صورت کامل‌تری، تکثیر شد. شرکت سهامی انتشار، در سال‌های پس از پیروزی انقلاب، متن کامل دفاعیات و جریان دادگاه را در دو جلد منتشر کرد.

۲. عاقلی. روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۲۷.

۳. جزنی. تاریخ سی‌ساله، ج ۲: ص ۲۵.

۴. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۹۹. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: ص ۳۰۶.

۵. سفری. قلم و سیاست، ج ۲: ص ۴۹، به نقل از خاطرات فتح‌الله بنی‌صدر.

چند تن از دوستانمان از جمله دکتر **یدالله سحابی**، دکتر **شاپور بختیار**، **فتح‌الله بنی‌صدر** و **حسین شاه‌حسینی** را به عضویت و همکاری دعوت نمودند.»[۱] از جمله افراد دیگری که به این جمع پیوستند عبارت بودند از:

محمد نخشب، **ابراهیم کریم‌آبادی**، **احمد توانگر**، **داریوش فروهر**، آیةالله **حاج سیدضیاءالدین حاج سید جوادی**، **علی اردلان**، **عباس سمیعی**، آیةالله **سیدمحمود طالقانی**، دکتر **مسعود حجازی**، **دانشپور**، **محمد پورسرتیپ**، آیةالله **سیدجعفر غروی**، **حسین فولادی**، **حاج حسن شمشیری**، **حاج حسن قاسمیه**، **حاج محمود مانیان**، **محمدعلی خنجی**، **حسن نزیه**، **نصرالله روافیان [امیرانتظام]**.[۲]

نام «نهضت مقاومت ملی» را ـ به روایت **شاه حسینی** ـ **ناصر صدرالحفاظی** پیشنهاد کرد؛[۳] ولی مهندس **بازرگان** و دیگران، دکتر **شاپور بختیار** را مبتکر این نامگذاری عنوان کرده‌اند؛[۴] این نامگذاری به تأسی از «نهضت مقاومت» (Résistance) فرانسه در جنگ بین‌الملل دوم و تداعی کنندهٔ مبارزه با غاصبان؛ آن هم با شرکت همهٔ سازمان‌ها، احزاب و گروه‌های مبارز بود.

در مورد چگونگی تأسیس، «روایات دست‌اندرکاران نهضت مقاومت ملی در برخی موارد با هم سازگار نیستند و گاه متعارض هم می‌باشند.»[۵] **حسین راضی** تأسیس نهضت مقاومت ملی را محصول جلسهٔ هیئت اجرائیه جمعیت آزادی مردم ایران به دبیرکلی **محمد نخشب** می‌داند که با چند تن دیگر به منزل آیةالله **سیدرضا زنجانی** می‌روند و آن را پیشنهاد می‌کنند.[۶] «به روایت مهندس **بازرگان** فکر تشکیل نهضت مقاومت ملی از یکی از فعالان جبهه ملی و از بازاریان تهران به نام **عباس رادنیا** بوده است.»[۷] و آقای **راضی** برخلاف تصریح مهندس **بازرگان** مبنی بر پیوستن به این حرکت چند روز پس از کودتا معتقد است که «مهندس بازرگان در جریان انتخابات مجلس هجدهم (اواخر سال ۱۳۳۲) به نهضت [مقاومت

---

۱. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: ص ۳۰۶.
۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۹۹ـ۱۰۹. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: صص ۱۹۶ـ۱۹۹.
۳. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۱۹۷.
۴. از جمله، در مجله ایران فردا، ش ۲۰: ص ۳۰. نجاتی، ج ۱: صص ۹۹ـ۱۰۰.
۵. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۱۹۹.
۶. همان: صص ۱۹۹ـ۲۰۰.
۷. همان: ص ۲۰۰.

ملی] پیوست.»[۱] **اشکوری** اشاره می‌کند که «مهندس بازرگان به رغم فعالیت سیاسی و پیوستن به نهضت مقاومت ملی، پس از کودتا همچنان در مقام سابق خود یعنی مدیریت سازمان آب تهران بود.»[۲] **بازرگان** خود در خاطرات خویش چنین می‌نویسد:

«... به واسطه اعتمادی که شخص زاهدی و شهردارها داشتند و حسن شهرتی که وجود داشت، با آنکه یکی دو مورد سرشاخ هم شدم، ادامه خدمت من در لوله کشی [سازمان آب تهران] تثبیت شد.»[۳]

«نهضت مقاومت ملی» در موقعیتی استثنایی و شرایطی ویژه توسط افرادی با شخصیت‌ها و گرایش‌های متفاوت و حتی متعارض پایه‌گذاری شد. «نهضت مقاومت ملی»، با توجه به حضور افرادی نظیر **بختیار** و عوامل نفوذی حکومت کودتا[۴] و چند تن از مسئولان و مقامات دولتی، عملاً فاقد قدرت و امکانات لازم برای مبارزه با دشمن قدرتمند ـ رژیم وابسته ـ بود؛ همان گونه که برخی بر این باورند که «بنیانگذاران نهضت ارزیابی واقعی از توان سیاسی خود نداشتند».[۵]

پیش از آنکه نهضت مقاومت به صورتی تشکیلاتی انسجام بیابد، در وهلهٔ نخست، مؤسس و دو تن از پیوستگان روحانی نهضت با شکستن توطئهٔ تعطیلی بازار[۶] حضور خود را نشان دادند. دومین اقدام، پس از تشکّل، پخش اعلامیه‌ای بود زیر عنوان «نهضت ادامه دارد»؛ که در واقع نخستین حرکت امضادار «نهضت مقاومت ملی» به شمار می‌رود.[۷] در این اعلامیه، که در هفتم شهریور ماه ۱۳۳۲ در دو هزار

---

۱. همان: ص ۲۰۳.
۲. همان: همان صفحه.
۳. بازرگان، یادداشت‌های روزانه: ص ۳۹.
۴. مطالعات سیاسی، ک۱: صص ۱۷۹ ـ ۱۸۳.
۵. برزین، زندگی‌نامه سیاسی مهندس...: ص ۱۱۰.
۶. پس از کودتا، دولت زاهدی در اعلامیه‌ای «تا اطلاع ثانوی» تعطیل عمومی اعلام کرد؛ و در روز ۳۰ مرداد دستور باز کردن ادارات و بازار را از رادیو صادر کرد؛ ولی بازاریان همچنان تعطیل را ادامه دادند. عمّال کودتا به این شایعه متوسل شدند که بازاریان حاضر نیستند تا پیش از مراجعت شاه به ایران دکان‌های خود را باز کنند. این بار سه تن از روحانیون دستور به بازگشایی بازار و دکان‌ها صادر کردند و بدین ترتیب توطئهٔ رژیم کودتا عقیم ماند. اعلامیه با امضای سه نفر (آیةالله زنجانی، آیةالله رسولی و آیةالله رضوی قمی) در یکصد نسخه پخش شده بود و بعدها به عنوان یکی از اقدامات نهضت مقاومت ملی محسوب گردید که البته با توجه به نقش بعدی سه روحانی مزبور در نهضت مقاومت، عملاً این موضوع پذیرفته شد. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج۱: صص ۱۰۱ ـ ۱۰۲؛ با تلخیص.
۷. همان: صص ۹۹ ـ ۱۰۲؛ با تلخیص و تصرف. اسناد نهضت آزادی...، ج ۵: صص ۲۵۶ ـ ۲۵۷.

نسخه انتشار یافت، برنامهٔ آیندهٔ نهضت مقاومت در این سه اصل عنوان شده بود:

۱ـ ادامهٔ نهضت و اعادهٔ استقلال و حکومت ملی؛

۲ـ مبارزه علیه هرگونه استعمار خارجی، اعم از سرخ و سیاه؛

۳ـ مبارزه علیه حکومت‌های دست‌نشاندهٔ خارجی و عمّال فساد.[1]

ترکیب سازمانی نهضت مقاومت مرکب بود از کمیتهٔ مرکزی، کمیتهٔ اجرایی (به منزلهٔ ستاد عملیاتی کمیته‌های دانشگاه ـ بازار ـ ادارات ـ روحانیون ـ بین‌الاحزاب ـ انتشارات و تبلیغات) و کمیسیون‌های چهارگانهٔ مربوط به تشکیلات تهران، تشکیلات شهرستان‌ها، کمیسیون مالی و تبلیغات. نهضت مقاومت در شهرستان‌ها نیز فعال بود؛ و از جمله در مشهد با مدیریت **استاد محمدتقی شریعتی** و در شیراز با نظارت آیة‌الله **شیخ بهاءالدین محلاتی** فعالیت می‌کرد. **بازرگان** تأکید می‌کند که «نهضت مقاومت ملی تعلق به هیچ شخصیت و یا گروه خاصی حتی پایتخت کشور یعنی تهران نداشته و به طور طبیعی و خود به خود از شهرهایی چون مشهد، تبریز، کرمانشاه و تهران و حتی خارج از کشور در آمریکا و اروپا جوشید.»[2] نشریات نیمه مخفی نهضت عبارت بودند از: خبرنامهٔ ***راه مصدق*** ـ که ارگان نهضت مقاومت شمرده می‌شد؛ نشریه‌های **نهضت مصدق** و **مکتب مصدق**؛ و نشریه‌های شهرستان‌ها از جمله ***خوزستان مصدق***.[3] «مشخص نیست [که] بیانیه‌های عمدهٔ ایدئولوژیکی و سیاسی را چه کسانی نوشته‌اند. به گفتهٔ **بازرگان**، اکثر اسناد رسمی کار **محمدرحیم عطایی** و **عباس رادنیا** بود. **میرمحمد صادقی** و **محمدعلی خنجی** هم در نوشتن مقالات نهضت مقاومت سهیم بودند.»[4]

در ترکیب مؤسسان و گردانندگان نهضت، افرادی مانند: **شاپور بختیار** عضو سابق کمیته بختیاری‌های حامی شاه، که از زمان نهضت ملی شدن نفت اسناد ارتباط وی با شرکت نفت ایران و انگلیس افشا شده بود و مشکوک بود،[5] **اصغر گیتی‌بین** که با **سپهبد تیمور بختیار** ارتباط داشت[6] و **عباس امیرانتظام** با سابقه

---

۱. اسناد نهضت آزادی...، ج ۵: ص ۲۵۷.

۲. بازرگان، انقلاب ایران در...: ص ۱۷.

۳. برای آگاهی بیشتر ← نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۱۰۳ـ۱۰۹.

۴. برزین، زندگی‌نامه سیاسی مهندس...: ص ۱۱۲.

۵. مطالعات سیاسی، ک ۱: صص ۱۵۱ و ۱۷۷. هفته‌نامه نیمروز، چ لندن، ش ۳۳۹، ۷۴/۸/۱۳، مقاله بازیگران سیاسی از آغاز مشروطیت. رائین، اسناد خانه سدان: ص ۳۹۷.

۶. مهربان، بررسی مختصر احزاب...: ص ۱۳۰.

یهودی بودن نیاکانش، نیز حضور داشتند.[۱] **نجاتی** از فردی با نام «**نصرالله لوافیان** (بعداً امیرانتظام)» به عنوان یکی از اعضای کمیته اجرایی نهضت مقاومت ملی نام می‌برد.[۲] احتمالاً منظور وی **نصرالله روافیان** است که فرزند **یعقوب روافیان** یهودی‌الاصل بود و چند سال بعد نام **عباس امیرانتظام** را انتخاب می‌کند و مدعی می‌شود که پدرش مسلمان بوده است.[۳] اسناد منتشره بعدی و از جمله مدارک موجود در لانه جاسوسی نشان داد که **بختیار** و **امیرانتظام** از طرف نهضت مقاومت ملی با سفارت آمریکا در ارتباط بوده‌اند.[۴] مهندس **بازرگان** در مصاحبه‌ای، **امیرانتظام** را «عضو فعال و رابط سیاسی نهضت مقاومت با خارجی‌ها» معرفی می‌کند.[۵]

بازرگان طی مقاله‌ای همچنین تصریح می‌کند که «پایه‌گذاران و اعضاء و علاقمندان» نهضت مقاومت ملی «نه تنها با آمریکا بلکه با بعضی از کشورهای اروپا و نیز با دولت وقت، ارتباط‌های کم و بیش پنهانی داشته‌اند.»[۶] وی اضافه می‌کند: «در دوران فعالیت نهضت مقاومت ملی به خاطر آنکه کنترل روی خارجی‌های مقیم یا مأمور به ایران زیاد بود، ارتباط به طور غیرمستقیم و با تدابیر احتیاطی صورت می‌گرفت.»[۷] مهندس **بازرگان** در ادامه مقاله خود که پس از تسخیر لانه جاسوسی و اوج‌گیری انتقادات علیه وی و همفکرانش نگاشته و منتشر ساخته است (بهمن ۱۳۵۸) می‌نویسد: «نهضت مقاومت ملی ایران به وسیله دو نفر از اعضای خود، آقای **امیرانتظام** و مرحوم **رحیم عطایی** با یک جوان دانشجوی آمریکایی [ریچارد کاتم] ارتباط منظم داشت.»[۸] وی در این مقاله نامی از **شاپور بختیار** نمی‌برد. در مورد **ریچارد کاتم** که «از کارکنان ارشد سفارت آمریکا بود»[۹] و هم به عنوان پژوهش مدتی در دانشگاه تهران

---

۱. مجله پر، چ آمریکا، ش ۱۴۴، دی ماه ۱۳۷۵.
۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۰۹.
۳. روزنامه میزان، ۶ خرداد ۱۳۶۰. روزنامه جمهوری اسلامی، ۶۰/۲/۱۷، مقاله جلال‌الدین فارسی درباره امیرانتظام.
۴. مجموعه اسناد لانه جاسوسی...، ج ۲: صص ۸۸-۸۹ و ۹۰-۹۲. روزنامه کیهان، ۵۸/۱۱/۱۸، دفاعیه امیرانتظام در مورد ارتباط با سفارت آمریکا از طرف نهضت مقاومت ملی.
۵. روزنامه بامداد، ۵۸/۱۰/۳، مصاحبه بازرگان.
۶. روزنامه کیهان، ۵۸/۱۱/۲۰، ص ۱۰، مقاله بازرگان.
۷. همان.
۸. همان.
۹. کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت: ص ۳۸۹.

اشتغال داشته است، **برایان لپینگ** در کتاب سقوط امپراتوری تصریح می‌کند که وی «برای «آژانس مرکزی اطلاعات» آمریکا (سیا) کار می‌کرد.»[۱] **جیمز بیل** نیز ریچارد کاتم را «واسطه میان دولت آمریکا و میانه‌روهای ایران» می‌نامد.[۲]

برخی معتقدند تفکر و اندیشهٔ حاکم بر «نهضت مقاومت ملی»، «در بسیاری موارد شبیه ایدئولوژی‌های ملی جهان سومی است که به خصوص پس از جنگ دوم جهانی در کشورهای استعمارزده رایج شدند.»[۳] و «نهضت مقاومت ملی موقعیت خود را همطراز جنبش‌های ملی اعراب در مراکش، عراق، مصر (به رهبری جمال عبدالناصر) و الجزایر (به رهبری جبههٔ رهایی‌بخش ملی) می‌شناخت».[۴]

«اختلاف دربارهٔ سیاست و تشکیلات به زودی بروز کرد»؛ «اعضای شورای مرکزی به ۸ نفر تقلیل یافت و کارها به سختی افتاد. صفوف پایین‌تر «نهضت مقاومت ملی» ارادهٔ سیاسی بیشتری نشان دادند و نقش‌شان در سازماندهی و پیشبرد اهداف چشمگیرتر بود؛ اما شرایط فعالیت سخت شد و روحیهٔ مبارزه‌طلبی و همکاری سیر قهقرایی داشت.»[۵]

در سطح کلی، جدایی «حزب ایران» که گرایش محتاطانه داشت و مواضع جناح تندرو نهضت مقاومت را بر نمی‌تابید، اولین جرقهٔ اختلاف بود؛ اختلاف دیگر در مورد ترکیب سازمانی نهضت و اختلاف بعدی مخالفت عده‌ای (همچون **خنجی** و **مسعود حجازی** که از **خلیل ملکی** جدا شده بودند) با حضور **ملکی** در نهضت مقاومت بود.[۶]

به نوشته **نجاتی**، عملیات «نهضت مقاومت ملی» سه دوره داشت: مرداد ۳۲ تا پایان ۳۳؛ فروردین ۳۴ تا شهریور ۳۶؛ و شهریور ۳۶ تا تشکیل جبههٔ ملی دوم در تیر ۳۹.[۷]

از نقطه‌نظر اندیشهٔ دینی، «دین نقش مهمی در ساختار فکری «نهضت مقاومت ملی» نداشت و در

۱. لپینگ، سقوط امپراتوری...: ص ۶۱.
۲. بیل، شیر و عقاب (چ فاخته): ص ۳۷۷.
۳. برزین، زندگی‌نامه سیاسی مهندس...: ص ۱۱۴.
۴. همان: همان صفحه؛ با استناد به اسناد نهضت آزادی...، ج ۵: ص ۱۵۷.
۵. همان: صص ۱۱۰ـ۱۱۱.
۶. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۱۲۲ـ۱۲۳؛ با تلخیص و تصرف.
۷. همان: صص ۱۲۷ـ۱۲۸.

نوشته‌های ایدئولوگ‌های نهضت توجه کمی به آن شده» بود.[۱] مهندس **بازرگان** دوران فعالیت «گسترده و مؤثر» نهضت مقاومت ملی را سه سال بر می‌شمرد[۲] و در مقاله‌ای نیز می‌نویسد:

> **«این جمعیت [نهضت مقاومت ملی] تا سال‌های ۳۵ و ۳۶ به حیات خود ادامه داد و فعالیت‌هایی از نوع تجمع و تشکل و تظاهرات، پخش اعلامیه و نامه، انتشار روزنامه مخفی «راه مصدق»، صدور نامه سرگشاده اعتراض به قرارداد کنسرسیوم نفت داشت. با زندان افتادن اینجانب و آقای مهندس سحابی و گیتی‌بین در سال ۱۳۳۵ و پس از آنها بازداشت آیةالله حاجی سیدرضا زنجانی، مرحوم دکتر معظمی و مرحوم رحیم عطایی و آقایان عباس سمیعی، عباس رادنیا، استاد محمدتقی شریعتی، طاهر احمدزاده و عده‌ای از تجار مشهد و مرحوم آیةالله میلانی و بالا رفتن کنترل فرمانداری نظامی توأم با کنار رفتن حزب ایران و حزب مردم ایران، نهضت مقاومت ملی عملاً تعطیل گردید.»**[۳]

در تحلیلی از نهضت آزادی، ضمن برجسته توصیف شدن انگیزه تشکیل و مبارزات نهضت مقاومت ملی، مع‌الوصف تأکید می‌شود که بجز چند اقدام معدود و انتشار محدود بعضی نشریات و وجود برخی ارتباطات، فعالیت‌های نهضت مقاومت ملی «تا حد فعالیت‌های محفلی محدود می‌گشت»[۴] **رسول مهربان** از اعضای قدیمی حزب ایران نیز می‌نویسد: «عمده‌ترین فعالیت مستمر نهضت مقاومت ملی ترتیب جلسات هفتگی بود.»[۵] **غلامرضا نجاتی** عملیات نهضت مقاومت ملی را تحت عنوان: مقاومت بازار (شعار دادن به نفع **مصدق** در مسجد شاه و حمله نظامیان به تظاهر کنندگان)، تظاهرات ۱۶ مهر ۱۳۳۲، تظاهرات ۲۱ آبان که نهضت مقاومت ملی در این تظاهرات «با پیشنهاد سازمان رهبری حزب توده مبنی بر شرکت افراد آن حزب توافق به عمل آورد.»[۶] تظاهرات ۱۴ آذر که به واقعه ۱۶ آذر منجر شد، انتخابات دوره هجدهم (شرکت در مبارزات انتخاباتی و افشاگری در مورد عدم آزادی و تقلب در انتخابات) و اعتراض به قرارداد کنسرسیوم در پاییز ۱۳۳۳، برشمرده و توضیح داده است.[۷] و پس از شرح

---

۱. برزین، زندگی‌نامه سیاسی مهندس...: ص ۱۲۵.
۲. بازرگان، انقلاب ایران در...: ص ۲۰۱.
۳. روزنامه کیهان، ۵۸/۱۱/۲۰، ص ۱۰، پانوشت شماره ۴، مقاله بازرگان.
۴. روزنامه میزان، ۱۳۶۰/۲/۳۱، ضمیمه «یادنامه بیستمین سالگرد نهضت آزادی»، ص ۲.
۵. مهربان، بررسی مختصر احزاب...: ص ۱۳۰.
۶. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۱۱.
۷. همان: صص ۱۱۰ـ ۱۲۱.

اختلافات درونی رهبران و گردانندگان نهضت مقاومت ملی، به اقداماتی مانند انتشار بیانیه و نامه و پیام به جنبش‌های خارجی و بالاخره جزوه نفت در سال ۱۳۳۶ نیز اشاره نموده است.[۱]

○ سرکوب «حزب توده»؛ کشف سازمان نظامی

سرکوب افراد «حزب توده» بعد از کودتا آغاز شد و اوج آن در شهریور ماه ۱۳۳۳ بود که باکشف شبکهٔ سازمان نظامی «حزب توده» در ارتش و نیروهای انتظامی، قریب ۶۰۰ تن از نظامیان ـ از درجهٔ ستوانی تا سرهنگی ـ دستگیر و در دادگاه‌های نظامی محاکمه و محکوم شدند. از میان محاکمه شوندگان ۶۹ تن به اعدام محکوم شدند؛ که دربارهٔ ۲۷ تن حکم اجرا گردید. ۹۲ تن به زندان دائم، ۱۱۹ تن به ۱۵ سال، ۷۹ تن به ۱۰ سال، ۷ تن به ۸ سال، ۵ تن به ۷ سال، ۳۸ تن به ۵ سال و ۳۶ تن به ۳ سال زندان مجرد محکوم گردیدند. برای ۳ تن دیگر نیز ۱۸ ماه زندان تأدیبی صادر شد.[۲] بجز جمعی از همین افسران، افراد دیگر به خصوص چند تن از سران حزب تسلیم رژیم شدند. «اکثریت قریب به اتفاق زندانیان، که در رأس آنها سران حزب مانند دکتر **مرتضی یزدی** و دکتر **حسین بهرامی** بودند، با اعلام تنفر و ندامت از اعمال گذشته و ابراز وفاداری به «شاهنشاه» آزاد گردیدند.»[۳]

بعضی بر آنند که ضعف اساسی «حزب توده» در این بود که از یک سال پیش از کودتا، یعنی بعد از قیام ۳۰ تیر، نیروی آماده و از نظرِ عدّه و عُدّه فراوان را برای تدارک مبارزه با دربار به کار نگرفت؛ پس از پیروزی کودتا اهمیت واقعه را درک نکرد و به این تصور دل خوش کرده بود که مانند سال ۱۳۲۷ اوضاع خود به خود مساعد گردیده و شرایط مناسب برای حزب فراهم شود. دیگر اینکه ضعف و اشتباه نابود کنندهٔ «حزب توده» در این بود که پس از کودتا تجدید سازمان نکرد. فرمانداری نظامی توانست از سیاست دفع‌الوقت و مشی فرصت‌طلبانهٔ رهبری «حزب توده» به خوبی بهره‌برداری کرده و طی یک مصاف طولانی متشکل‌ترین نیروی مخالف را از پا درآورد. و بالاخره ضعف نهایی «حزب توده» این بود که پس از شکست سیاسی و آسیب جدّی سازمانی، رهبران حزب اغلب تسلیم دشمن شدند و این ضعف نهایی،

---

۱. همان: صص ۱۲۲ ـ ۱۲۶.

۲. همان: ص ۷۵.

۳. همان: همان صفحه.

حزب را با شکست ایدئولوژیک نیز روبه‌رو ساخت.[۱]

اما واقعیت این است که «حزب توده» جریان مستقلی نبود که بتوان با تحلیل اشتباهاتش، دوران فعالیتش را نقد کرد. آنچه حزب می‌کرد و سران حزب نیز بدان آگاه بودند، این بود که قدم به قدم با «فرمان» و «دستور» و «موافقت» یا «مخالفت» حزب مادر یعنی «حزب کمونیست شوروی» و دستگاه‌های اطلاعاتی آن، در حرکت یا سکون بود. بدین جهت بود که «در جریان مبارزهٔ ضد استعماری ملت ایران، برای ملی کردن نفت و در دورهٔ حکومت دکتر **مصدق**، سازمان نظامی، با فرمانبرداری از رهبری حزب توده، علیه منافع ایران و در جهت پیشبرد مقاصد امپریالیست‌های انگلیس و آمریکا عمل کرد»؛ و «بدین ترتیب گروهی از افسران جوان و تحصیل‌کرده، وطن‌دوست و شجاع، که شور و عشق خدمت به ایران را در سر داشتند و از مشاهدهٔ فساد و تباهی در ارتش و کشورشان به تنگ آمده بودند، به امید همکاری با یک سازمان سیاسی مدعی مبارزه با فساد و هواخواه استقرار آزادی و دموکراسی، قربانی آرمان‌های خود شدند».[۲]

○ دولت زاهدی، مسئلهٔ نفت

وظیفهٔ دوم کابینهٔ کودتا، یعنی حل مسئلهٔ نفت به سود استعمارگران، پس از یک سال سرکوبی عملی شد. سپهبد **زاهدی** که در ابتدای کار هنوز خود را ملی و وفادار به نهضت ملی شدن نفت نشان می‌داد برای تظاهر و فریب، سه روز بعد از کودتا به دیدار آیة‌الله **کاشانی** رفت و گفت «به هیچ‌وجه نفت به انگلستان نخواهم داد و غرامت را هم چون انگلستان هیچ حقی ندارد، نخواهم پرداخت.»[۳] در مرحلهٔ اول، چند روز پس از کودتا، «ژنرال آیزنهاور» رییس جمهوری آمریکا در پاسخ به تقاضای کمک مالی دولت **زاهدی**، لزوم کمک فوری را تأیید کرد و مدتی بعد، ادارهٔ کمک‌های خارجی آمریکا مبلغ ۲۳٬۴۰۰٬۰۰۰ دلار کمک فنی در اختیار ایران گذاشت. البته معادل همین مقدار در سال ۱۳۳۱ نیز توسط

---

۱. جزنی، تحلیل مختصری از تحولات...: صص ۵۴ـ۵۵. این تحلیل از بیژن جزنی است که با تلخیص و اندکی تصرف نقل شد.
۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۵۳.
۳. دهنوی، مجموعه‌ای از مکتوبات...، ج ۴: ص ۹.

دولت آمریکا کمک‌های فنی به دولت دکتر مصدق ارائه شده بود.[۱] **عبدالرضا هوشنگ مهدوی** می‌نویسد:

«چون هنوز دولت آمریکا درصدد یافتن یک راه‌حل آشتی‌جویانه با مصدق بود در آذرماه ۱۳۳۰ مبلغ ۸/۷۵۰/۰۰۰ دلار به عنوان کمک اضطراری از طریق بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه در اختیار وی قرار داد. همچنین در اسفند همان سال که مذاکرات ایران با بانک بین‌المللی برای حل مسئله نفت با شکست روبرو شد و ایران در مضیقه شدید مالی قرار داشت، خزانه‌داری آمریکا همزمان با امضای موافقتنامه کمک نظامی، یک وام [کمک] ۲۳/۴۵۰/۰۰۰ میلیون دلاری به ایران داد.»[۲]

عظیمی نیز می‌نویسد که کمک آمریکا «از آبان ۱۳۳۰ مبلغ ۲۳ میلیون دلار آن بر اساس برنامه اصل چهار پرداخت شده بود» و پس از موافقت **مصدق** «با ادامه کمک آمریکا بدون پذیرفتن هیچ‌گونه شرایط خاصی» در اردیبهشت ۱۳۳۱ تعلیق کمک آمریکا برطرف شد.[۳] اما بعد از کودتا سیرصعودی و افزایش این کمک‌ها چشمگیر است. دو روز بعد از موافقت با کمک فنی، «آیزنهاور» اعلام کرد که مبلغ ۴۵ میلیون دلار «کمک فوری بلاعوض» برای دولت کودتا در نظر گرفته است.[۴] در مرحلهٔ بعد و موازی مرحلهٔ پیش، روابط قطع شدهٔ دولتین ایران و انگلیس، پس از ۱۴ ماه، از سر گرفته شد و هر دو دولت تصمیم گرفتند «دوستی دیرینهٔ خود را تحکیم سازند.»[۵] آیةالله **کاشانی** که در اعلامیه اوایل آذر[۶] و مصاحبه با منچستر گاردین و مصاحبه ۲۰ آذرماه اظهار تنفر از انگلیسی‌ها را وظیفه مردم دانسته و روز اعلام تجدید رابطه را «عزای ملی» نامیده بود،[۷] تجدید رابطه با انگلستان را محکوم کرد و برقراری روابط مجدد را به اعتراف دولت انگلستان به «مبارزات ضداستعماری و حق‌طلبانه» ملت و پذیرش «حق حاکمیت و استقلال» کشور و «رأی نمایندگان ملت» مشروط نمود و تأکید کرد که: **«عموم ملت غیر از معدودی عمال انگلیسی‌ها از تجدید روابط متنفر است».**[۸]

---

۱. بیل، شیر و عقاب (چ فاخته): ص۱۷۵.
۲. هوشنگ مهدوی، سیاست خارجی ایران در...: ص ۲۱۰.
۳. عظیمی، بحران دموکراسی...: ص ۳۸۳.
۴. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: صص ۲۷۸ - ۲۷۹.
۵. روزنامه کیهان، ۳۲/۹/۱۴. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۲۵.
۶. روزنامه کیهان، ۱۳۳۲/۹/۱۴.
۷. مدنی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۰۰. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج۲: ص ۲۱.
۸. دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج ۱ و ۲: ص ۵۴۱.

برای یکسره شدن مسئلهٔ نفت، به مجلسی نیاز بود که «کودتا»پسند باشد؛ این بود که در اسفند ۱۳۳۲ انتخابات دورهٔ هجدهم مجلس شورای ملی «زیر سرنیزهٔ نظامیان و تهدید چاقوکشان» برگزار شد ولی «رسوایی آن در سراسر جهان انتشار یافت».[1]

○ انتخابات فرمایشی

«نهضت مقاومت ملی» تصمیم گرفت در انتخابات شرکت کند و از این رو با شعار «یا پیروز می‌شویم یا رسوا می‌کنیم» وارد میدان شد؛ تشکیلاتی را برای نظارت بر آزادی انتخابات مهیا ساخت و ۱۲ نفر کاندیدا معرفی کرد.

وزارت کشور اجازهٔ میتینگ نداد ولی چند تن از شخصیت‌های ملی در نامه‌ای سرگشاده و افشاگرانه به وزیر کشور، مردم تهران را دعوت کردند که به کاندیداهای نهضت مقاومت ملی رأی دهند. این شخصیت‌ها عبارت بودند از: علامه **علی اکبر دهخدا**، دکتر **عبدالله معظمی**، **اللهیار صالح**، آیت‌الله **حاج سید رضا زنجانی**، آیت‌الله **فیروزآبادی**، آیت‌الله **انگجی**، آیت‌الله **جلالی موسوی**، دکتر **کریم جناب**، دکتر **محمد قریب**، دکتر **اسد بیژن**، مهندس **ابوطالب گوهریان**[2]. آیت‌الله **کاشانی** در نامه ۱۵ دی به **زاهدی** هشدار داد که «دولت مشغول تهیه مقدماتی است که انتخابات دوره هیجدهم را به طور فرمایشی و لیستی انجام دهد.»[3] وی پس از اطلاعیه شدیداللحن ۱۴ بهمن علیه دولت و انتخابات ننگین،[4] در ۲۰ بهمن طی تلگرامی به دبیرکل سازمان ملل متحد ضمن توصیف وضعیت «اسف‌انگیز و دلخراش» مملکت و «وجود آزادی برای خائنین و عمّال اجانب»، دولت زاهدی را ناقض «قانون اساسی و منشور ملل متفق و اعلامیه جهانی حقوق بشر» و مجلسین ناشی از انتخابات «توأم با تقلب و تزویر و تهدید» را «فاقد ارزش قانونی» خواند.[5] همچنین آیت‌الله **کاشانی** طی تلگرافی به مردم هشتپر طوالش رسماً اعلام نمود که به دلیل عدم

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۷۶. در این مأخذ تاریخ برگزاری انتخابات، به سهو، فروردین ۳۳ آمده که اشتباه است؛ مجلس در فروردین ماه افتتاح شد.

۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱، صص ۱۱۵ـ۱۱۶؛ به نقل از اسناد نهضت آزادی...، ج ۵: صص ۱۰۶ـ۱۰۷.

۳. سفری، قلم و سیاست، ج ۲: ص ۱۳۱. دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج ۱ و ۲: صص ۵۴۱ـ۵۴۲. روحانیت و اسرار...: ص ۱۹۱.

۴. دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج ۱ و ۲: صص ۵۴۲ـ۵۴۳.

۵. همان: صص ۵۴۴ـ۵۴۷. سفری، قلم و سیاست، ج ۲: ص ۱۳۱.

آزادی انتخابات از انتخاب فرزندش **مصطفی کاشانی** «به هیچوجه راضی نیست.»[۱]

در نتیجه این مخالفت‌ها و سایر مصاحبه‌ها و اقدامات دیگر وی، سرتیپ **فرزانگان** سخنگوی دولت کودتا در ۱۸ بهمن ۱۳۳۲ با تعابیری موهن، اعلام کرد: «... اخیراً شخصی به نام **سیدابوالقاسم کاشی** برای خودنمایی و کسب شهرت‌طلبی مطالبی دور از حقیقت و انصاف در باب انتخابات و نفت و دخالت خارجیان در کار ایران گفته...».[۲] از این پس تضییقات و محدودیت‌ها علیه آیةالله **کاشانی** همانند برخی نیروهای نهضت مقاومت ملی تشدید گردید.

مروری بر اسامی چند تن از انتخاب شدگان دورهٔ هیجدهم ماهیت آن را نشان می‌دهد: **ابوالحسن حائری‌زاده**، رهبر اقلیت دورهٔ هفدهم مجلس ـ **سیدمهدی میراشرافی**، مدیر روزنامهٔ *آتش* و از نقش بازان اصلی کودتا ـ **سید جعفر بهبهانی**، **سید مصطفی کاشانی**، سرتیپ **محمد علی صفّاری**، رییس اسبق پلیس تهران و یکی از ضاربین «**فخرآرایی**» در دانشگاه تهران ـ **ابوالحسن عمیدی نوری**، روزنامه‌نگار وابسته ـ **رضا حکمت** (سردار فاخر)، از جمله رؤسای «حرفه‌ای» مجلس و از نزدیکان دربار و سفارت انگلیس ـ دکتر **شمس‌الدین جزایری**، دکتر **موسی عمید**، **محمد درخشش**، دکتر **حسن افشار**، **شمس قنات‌آبادی**، مهندس **کاظم جفرودی**، **ارسلان خلعتبری**.[۳]

فضاحت انتخابات فرمایشی، که چاقوکشان و اوباشی چون «**شعبان بی‌مخ**» و «**حسن عرب**» بر حسن انجام آن نظارت داشتند به حدی روشن بود که حتی خبرنگاران خارجی نیز با تفصیلِ همراه با شگفتی آن را گزارش کردند.[۴] «نهضت مقاومت ملی» نیز با ارائهٔ اسناد و شواهد تخلفات و تقلبات، علاوه بر مجاریِ ـ ظاهراً ـ قانونی داخلی، به سازمان ملل نیز شکایت کرد.[۵]

□ قرارداد کنسرسیوم؛ دستاورد کودتا

در نتیجهٔ مذاکرهٔ دکتر **علی امینی** وزیر دارایی کابینهٔ کودتا که در کابینهٔ اول دکتر **مصدق** سمت وزیر

---

۱. سفری، قلم و سیاست، ج ۲: ص ۱۳۲.
۲. همان: همان صفحه. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۳۰.
۳. همان: ص ۷۹؛ با اندکی اضافات و تصرف. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۳۲.
۴. از جمله، در مجله نیویورک تایمز، ۱۱ مارس ۱۹۵۴.
۵. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۱۱۶ـ۱۱۷.

اقتصاد ملی را داشت و «هوارد پیج» Howard Page سرپرست هیئت نمایندگی کنسرسیومی از شرکت‌های بزرگ نفت، طبق قراردادی، «کنسرسیوم» مزبور نفت ایران را تصاحب کرد. در این کنسرسیوم ۵ شرکت بزرگ آمریکایی و ۹ شرکت مستقل (اعضای غیر عضو کارتل بین‌المللی) جمعاً با ۴۰ درصد، شرکت نفت انگلیس با ۴۰ درصد، شرکت داچ ـ شِل با ۱۴ درصد و شرکت نفت فرانسه با ۶ درصد سهم حضور داشتند و طرف قرارداد با ایران بودند.[۱] آیت‌الله **کاشانی** مقارن با مذاکرات کنسرسیوم طی اطلاعیه‌ای به مناسبت سومین سالگرد خلع‌ید از شرکت نفت انگلیس بر ایستادگی مردم در برابر استعمار انگلیس تأکید نمود.[۲] دکتر **امینی**، در مهرماه ۱۳۳۳، لایحهٔ قرارداد را به مجلس برد. در مقدمهٔ نطق خود تلویحاً به ذلت‌بار بودن قرارداد اعتراف کرد؛ وی گفت: «ما موفق شدیم قرارداد را به این شکل تنظیم کنیم ولی در این شرایط، امکانی جز آنچه تقدیم می‌شود نبود»![۳]

لایحهٔ قرارداد کنسرسیوم یا «امینی ـ پیج» در روزهای ۲۹ مهر و ۶ آبان ۱۳۳۳، «بی‌آنکه یک کلمهٔ آن حذف شود»، به تصویب مجلسین رسید.[۴] «چرچیل»، نخست‌وزیر انگلیس و «آیزنهاور»، رییس جمهور آمریکا در پیام‌هایی حلّ مسئلهٔ نفت را به شاه تبریک گفتند.[۵]

آیت‌الله **کاشانی** در اعلامیه ۱۵ دی ۳۲ تأکید کرده بود: «اگر انتخابات فرمایشی انجام بگیرد هر قراردادی که در مجلس هیجدهم به تصویب برسد از نظر ملت ایران دارای ارزش و اعتبار نمی‌باشد و سرنوشت آن مانند قرارداد تحمیلی نفت ۱۹۳۳ خواهد بود.»[۶] وی در اعلامیه ۱۴ بهمن ۳۲ نیز مجدداً همین هشدار را داده بود،[۷] در نامه به دبیرکل سازمان ملل متحد، مورخ ۲۰ بهمن، یکی از اهداف انتخابات تقلبی و غیرقانونی مجلس هجدهم را تصویب «قراردادهایی برای فروش نفت» در «مباینت با حیثیت و استقلال و آزادی کشور» بر شمرد.[۸] بعد از طرح کنسرسیوم مجدداً اعلامیه قاطع و شدیداللحنی علیه انگلیس و

---

۱. جزنی، تحلیل مختصری از تحولات...: ص ۵۵. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۸۳.
۲. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۳۷.
۳. کاتوزیان، مصدق و...: ص ۲۶۱.
۴. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۹۱ـ۹۲.
۵. همان: ص ۹۲؛ به نقل از روزنامه کیهان. ۱۸ آبان ۱۳۳۳.
۶. دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج ۱و ۲: ص ۵۴۲. روحانیت و اسرار...: ص ۱۲۱.
۷. دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج ۱ و ۲: ص ۵۴۳.
۸. همان: ص ۵۴۶.

آمریکا و قرارداد استعماری کنسرسیوم توسط آیةالله **کاشانی** در آبان ۳۳ انتشار یافت که در آن با اشاره به «فجایع و مظالم محصول یک قرن سیاست استعماری» انگلیس و حمله شدید به همکاری دولت آمریکا «در این معامله بیشرمانه و انتقام‌جویی وقیحانه با انگلستان مکار و حیله گر»، قرارداد کنسرسیوم «خیانتی نابخشودنی» و «به مراتب بدتر» از قرارداد ۱۹۳۳ رضاخان توصیف گردید.[۱] در این اطلاعیه آیةالله کاشانی پس از حملات شدید به دولت کودتا نوشت:

«ملت ایران در اولین فرصت به هر قیمتی که باشد یک بار دیگر از انگلیس و همدستانش خلع ید خواهد نمود... تا خون در شرائین ملت ما جاری است دیگر اجنبی نمی‌تواند بساط یغماگری و چپاول را در سرزمین ایران بگستراند و عوامل استعمار با تبلیغات سویی که علیه من برای نیل به هدف‌ها و مقاصد پلید خویش در ایران و دنیا می‌نمایند نخواهند توانست مرا از ادامه مبارزه سرسختانه خویش علیه بیدادگری‌هایشان منصرف سازند، زیرا جان ناقابل من همیشه برای عظمت و استقلال ملتم کف دست بوده و تا واپسین لحظات زندگی نیز خواهد بود و با آتشی که از پرتو جانبازی جد فداکارم حضرت حسین‌بن علی علیه‌السلام در کانون قلبم مشتعل است مرگ شرافتمندانه را به حیات ننگین و نکبت‌بار ترجیح می‌دهم.»[۲]

در اعتراض به قرارداد کنسرسیوم، دو حرکت سیاسی مهم دیگر نیز صورت پذیرفت که هر دو از یک خاستگاه، یعنی «نهضت مقاومت ملی» نشأت می‌گرفت. نهضت مقاومت با انتشار سه نشریه و «اعلامیهٔ تفصیلی نهضت مقاومت ملی دربارهٔ قرارداد کنسرسیوم»، «مقاصد استعماری انگلیس و آمریکا و نیز عدم انطباق مفاد قرارداد کنسرسیوم را با قانون ملی کردن صنعت نفت، به طور مشروح، روشن ساخت»؛ و نیز «متن فرجام‌خواهی دکتر **مصدق**: نظریات راجع به اعلامیهٔ مشترک هیئت نمایندگی ایران و کنسرسیوم» را انتشار داد. دکتر مصدق که نظرات خود را در قالب لایحه‌ای از زندان لشکر ۲ زرهی به دیوان عالی کشور ارسال کرده بود، «قرارداد کنسرسیوم را مغایر با قانون ملی شدن صنعت نفت و مخالف با اصل ۲۴ قانون اساسی و قانون مصوب ۱۱ آذر ۱۳۳۲ و تصمیم قانونی ۳۰ مهر ۱۳۲۶ مجلس شورای ملی و نیز،

---

۱. همان: صص ۵۴۷ ـ ۵۵۱: ص ۱۹۸. تاریخ این اعلامیه بر اساس سند ستاد ارتش، ۳۳/۷/۱۴ می‌باشد، مندرج در روحانی مبارز...، ج ۲: ص ۷۰۴.

۲. دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج ۱ و ۲: صص ۵۵۰ ـ ۵۵۱.

در جهت اعاده سلطه استعمارگران برای از میان بردن استقلال سیاسی و اقتصادی ایران دانست.»[1] همچنین «نهضت مقاومت ملی نامه‌هایی به زبان‌های فرانسوی، انگلیسی و فارسی تهیه و برای اعضای هیئت نمایندگی کنسرسیوم که به ایران آمده بودند و نیز آمریکایی‌های مقیم تهران فرستاد.»[2]

حرکت دوم، نامهٔ سرگشاده‌ای بود در اعتراض به طرح لایحهٔ قرارداد کنسرسیوم به امضای شخصیت‌های مختلف ملی، از جمله ۱۲ تن از استادان دانشگاه تهران. آیةالله **سیدرضا فیروزآبادی**، آیةالله **سیدرضا زنجانی**، آیةالله **سیدجعفر غروی**، آیةالله **سیدمحمود طالقانی**، علامه **علی‌اکبر دهخدا**، **اللهیار صالح**، دکتر **شاپور بختیار**، **خلیل ملکی**، **حسن صدر**، دکتر **خنجی** و **محمد نخشب** از جمله امضاکنندگان نامه مزبور بودند که در تاریخ ۱۸ مرداد ۳۳ خطاب به مجلسین شورا و سنا ارسال گردید.[3] برخلاف اصول و مقررات استقلال دانشگاه، توسط کفیل وزارت فرهنگ کابینهٔ **زاهدی**، استادان امضاکنندهٔ نامه به انتظار خدمت یا اخراج موقت از دانشگاه محکوم شدند.[4] این ۱۲ نفر عبارت بودند از: دکتر **عبدالله معظمی**، استاد دانشکدهٔ حقوق ـ مهندس **مهدی بازرگان**، استاد دانشکدهٔ فنی ـ دکتر **اسد بیژن**، رییس و استاد دانشکدهٔ علوم ـ مهندس **منصور عطایی**، رییس و استاد دانشکدهٔ کشاورزی ـ دکتر **محمد قریب**، استاد دانشکدهٔ پزشکی ـ دکتر **کمال جناب**، استاد دانشکدهٔ علوم ـ دکتر **یدالله سحابی**، استاد دانشکدهٔ علوم ـ دکتر **نعمت‌اللهی**، استاد دانشکدهٔ پزشکی ـ دکتر **میربابایی**، استاد دانشکدهٔ فنی ـ مهندس **انتظام**، استاد دانشکدهٔ کشاورزی ـ دکتر **رحیم عابدی**، استاد دانشکده علوم ـ مهندس **خلیلی**، رییس و استاد دانشکده فنی.[5] به گفته بازرگان، در تاریخ ۳۳/۶/۲۰ مجله سپید و سیاه خبر موافقت شاه با بازگشت استادان مزبور به دانشگاه و ادامه خدمت آنان را منتشر ساخت.[6]

مخالفت‌ها با قرارداد کنسرسیوم از سوی گروه‌های مختلف صورت می‌گرفت. در همان روز انتشار اطلاعیه جمعی از رجال ملی، «از طرف حزب زحمتکشان اعلامیه بسیار شدیداللحنی در مخالفت با

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۹۰ و ۱۱۸.
۲. همان: ص ۱۱۸.
۳. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: صص ۶۱۹ـ۶۲۰.
۴. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: ص ۳۲۵.
۵. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۱۱۸ـ۱۱۹. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۴۸.
۶. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: ص ۳۲۷.

قرارداد» صادر شد.[۱] حزب ایران نیز در خرداد ۳۳ با انتشار کتابچه‌ای تحت عنوان «تاریخچه نفت و راه‌حل این مشکل» معایب قرارداد کنسرسیوم را برشمرده و به آن اعتراض کرد. همچنین در مهر ۳۳ اطلاعیه‌ای درباره «قرارداد ننگین امتیازی امینی - پیج» از سوی همین حزب منتشر شد که آن را بدتر از قرارداد ۱۹۳۳ توصیف می‌کرد.[۲] در مجلس شورا نیز نمایندگانی مانند **درخشش**، **سیدمصطفی کاشانی**، **شمس قنات‌آبادی** و **حائری‌زاده** با لایحه مخالفت کردند. در مجلس سنا **دیوان بیگی**، **شریف امامی**، دکتر **محمود حسابی** و **ابوالفضل لسانی** از مخالفین بودند.[۳]

○ شانزدهم آذر؛ یک سرآغاز

کشتار دانشگاه تهران در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ از جمله حوادث مهمی است که در طول زمامداری اولین کابینهٔ کودتا رخ داد. دانشجویان دانشگاه تهران، در اعتراض به ورود «دنیس رایت» کاردار سفارت انگلیس ـ پس از برقراری روابط مجدد ـ و سفر قریب الوقوع «ریچارد نیکسون» معاون رییس جمهوری آمریکا، از روز ۱۴ آذر کلاس‌ها را تعطیل کرده دست به تظاهرات زدند. در روز ۱۵ آذر تظاهرات به بیرون دانشگاه کشیده شد و مأموران انتظامی به زد و خورد با دانشجویان پرداختند، که به مجروح و دستگیر شدن عده‌ای انجامید.

نیروهای انتظامی و نظامی، از جمله مأموران و سربازان فرمانداری نظامی تهران، در دانشگاه استقرار پیدا کردند. پیش از ظهر روز دوشنبه ۱۶ آذر بین دانشجویان و مأموران زد و خورد شد که در دانشکدهٔ فنی به تیراندازی و قتل سه دانشجو انجامید. ماجرا بدین قرار بود که دانشجویان با مشاهدهٔ یک گروهبان فرمانداری نظامی در کلاس درس ـ به منظور دستگیری یکی از تظاهرکنندگان ـ و مشاجره با استادشان، «از کلاس بیرون می‌آیند و علیه حضور نظامیان در دانشگاه اعتراض می‌کنند. در همین اوان، نظامیان دانشجویان را تعقیب می‌کنند و در سرسرا و سالن دانشکدهٔ فنی آنها را با مسلسل به گلوله می‌بندند که در نتیجه سه تن از دانشجویان به نام‌های **مصطفی بزرگ‌نیا**، **مهدی شریعت رضوی** و **احمد قندچی** کشته

---

۱. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۴۰.
۲. سفری، قلم و سیاست، ج ۲: صص ۱۸۰-۱۸۲.
۳. همان: صص ۱۹۰ و ۱۹۸. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج۲: ص ۴۴.

می‌شوند؛ عده‌ای نیز مجروح می‌گردند».[۱]

در روز ۱۸ آذر تظاهرات بسیار وسیعی علیه ورود «ریچارد نیکسون» به تهران برگزار شد و سوم «شهدای دانشگاه تهران» مبدّل به اعتراض عمومی و در نتیجه برخوردهای شدید میان پلیس و دانشجویان گردید و صدها نفر نیز دستگیر شدند.[۲] «دانشجویان مراسم وداع با یاران شهید خود را شکوهمندانه برگزار کردند و به عنوان اعتراض به جنایت‌های دولت کودتا، مدت ۱۵ روز از شرکت در کلاس‌های درس خودداری نمودند. حادثهٔ ۱۶ آذر ۱۳۳۲ به عنوان یک روز «مقاومت تاریخی» در تاریخ دانشگاه تهران ثبت شد. از آن پس، همه ساله، به رغم کوشش رژیم و ساواک، دانشجویان دانشگاه تهران و دیگر دانشگاه‌های ایران مراسم و تظاهراتی به یاد شهیدان آن روز برپا کردند. ۱۶ آذر نقطهٔ عطفی در تاریخ مبارزات ملت ایران در مقابله با رژیم کودتا نیز محسوب می‌شود.»[۳]

○ دستگیری و اعدام دکتر فاطمی

از دیگر اتفاقات دوران **زاهدی**، دستگیری و اعدام دکتر **سید حسین فاطمی** (۱۲۹۶-۱۳۳۳) بود. دکتر **فاطمی** از فرانسه فارغ‌التحصیل شده بود و آخرین سمت او، وزارت امور خارجه در کابینهٔ دکتر **مصدق** بود. دکتر **مصدق** تأکید داشت که پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت ایران در بین اعضای جبهه ملی، نخستین بار توسط دکتر **فاطمی** عنوان شد. **فاطمی** یک بار هم توسط جوان ۱۷ ساله‌ای از اعضای «فداییان اسلام» مورد اصابت گلوله قرار گرفت، که تا آخر عمر از عوارض جسمی آن در رنج بود. دلیل این اقدام از دیدگاه مجریان آن این بود: پس از دستگیری **نواب صفوی** در خردادماه ۱۳۳۰ توسط دولت دکتر **مصدق** که در نظر فداییان اسلام «پیمان شکنی» تلقی گردید و اقدامات گسترده و بی‌نتیجه اعضای این گروه برای آزادی رهبر خود، پنجاه و یک تن از فداییان اسلام در ۲۱ دی ۱۳۳۰ هنگام ملاقات در زندان تحصن کردند.[۴] به دستور دولت مصدق پلیس به متحصنین حمله‌ور گردید و آنها را به شدت مورد ضرب و شتم

---

۱. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۲۵. نجاتی، تاریخ سیاسی... ج ۱: صص ۱۱۲-۱۱۳؛ به نقل از اسناد نهضت آزادی...، ج ۵: ص ۲۷۴.
۲. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۲۶.
۳. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۱۵.
۴. عراقی، ناگفته‌ها: صص ۱۰۸-۱۱۴، شرح ماجرای تحصن.

قرار داد و در «زندان‌های انفرادی در حالی که از شدت خونریزی و ضربات وارده در حال مرگ بوده‌اند، زندانی کردند».[۱] در غیاب رهبر و بسیاری از اعضای اصلی گروه، افراد باقیمانده در بیرون زندان به رهبری **سیدعبدالحسین واحدی** به این نتیجه رسیدند که عامل اصلی تشدید خشونت علیه آنان، دکتر **فاطمی** (معاون نخست‌وزیر) است.[۲] مهندس **عزت‌الله سحابی** با اشاره به نقش دکتر فاطمی در بد رفتاری با فداییان اسلام نقل می‌کند که در این مورد «**مرحوم طالقانی** به مهندس حسیبی اعتراض کردند که چرا با فداییان اسلام در زندان اینگونه رفتار می‌شود؟ سپس کار بالا گرفت و به داد و بیداد رسید. در این هنگام مهندس **بازرگان** واسطه شد و خطاب به مهندس حسیبی گفتند: دکتر فاطمی کار درستی نمی‌کند، آخر چرا دستور می‌دهد که این قدر آنها را اذیت کنند.»[۳] **مهدی عراقی** نیز از قول آیةالله طالقانی مخالفت سخت دکتر فاطمی با فداییان اسلام را نقل کرده است.[۴] وی تأکید می‌کند که اقدام به ترور دکتر فاطمی در غیاب **نواب صفوی** و «بدون اینکه از خود مرحوم نواب هم در این باره مشورت بکنند و از ایشان اجازه‌ای گرفته باشند، این کار تنها و تنها به دست مرحوم واحدی انجام شده بود».[۵] «بنا به اذعان **نواب صفوی** چنانچه دولت [مصدق] ملاقات وی را با فداییان اسلام خارج از زندان قطع نمی‌کرد، با آنان تماس داشته و نمی‌گذاشته است که قضیه ترور دکتر فاطمی اتفاق بیفتد.»[۶] و **نواب** بعدها هم به **واحدی** گفته بود که «شما اشتباه کردید، نبایستی این کار را می‌کردید.»[۷] در زمان وقوع این حادثه نیز محکومیت‌ها و مخالفت‌هایی از موضع نیروهای مذهبی و حتی برخی اعضای فداییان اسلام، ابراز گردید.[۸] البته مهدی عراقی واقعه‌ای از ملاقات **واحدی** با دکتر **فاطمی** پس از ترور را نقل می‌کند که با یکدیگر مذاکره می‌کنند و واحدی آن اقدام را نتیجه تندروی‌های خود فاطمی برمی‌شمرد که در پاسخ دکتر **فاطمی** گفته بود «امیدوارم توی حکومت خودم تلافی بکنم، یعنی تلافی آن اذیت‌هایی که کرده‌ام،

---

۱. خوش‌نیت، سیدمجتبی نواب صفوی...: ص ۸۴.
۲. عراقی، ناگفته‌ها: ص۱۱۶. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: ص۳۲۷.
۳. فصلنامه گفتگو، ش۲۹، پاییز ۱۳۷۹: ص ۲۱۲، مقاله فداییان اسلام، به قلم سید محمدحسین منظورالاجداد.
۴. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۱۱۶.
۵. همان: ص ۱۲۰.
۶. امینی، جمعیت فداییان اسلام...: ص ۲۷۴. همچنین ← نامه نواب صفوی به دکتر فاطمی با خطاب «پسر عموی عزیز» پس از سی‌تیر ۱۳۳۱، مندرج در همین کتاب، ص ۲۷۷.
۷. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۱۲۳.
۸. امینی، جمعیت فداییان اسلام...: ص ۲۷۴.

من اشتباه کردم»[1] **محمد جواد حجتی کرمانی** نیز نقل کرده است که فداییان اسلام پس از بهبود دکتر فاطمی با وی ملاقات کرده و درباره «رفع سوءتفاهمات صحبت کرده‌اند.»[2]

دکتر **فاطمی** بیش و پیش از آنکه یک سیاستمدار صاحب مسند باشد، یک روزنامه‌نگار بود؛ و روزنامهٔ او، ***باختر امروز***، نقش بزرگی در جریان نهضت ملی داشت و اهمّ مواضع آن، علاوه بر وجههٔ کلی ضد استعماری و ضد استبدادی، «ضدّ درباری» بود و در این مورد بی‌پروایی و تهوّر چشمگیری داشت. پس از فرار **شاه**، در ۲۶ مرداد ۳۲، تیتر سرمقالهٔ روزنامهٔ ***باختر امروز*** چنین بود: «خائنی که می‌خواست وطن را به خاک و خون بکشد، فرار کرد».[3]

دکتر **سید حسین فاطمی**، پس از چند ماه که به صورت مخفی در پناهگاه‌های حزب توده می‌زیست،[4] در ۲۲ اسفند ۱۳۳۲ در مخفیگاهش، منزل یک افسر توده‌ای واقع در تجریش، دستگیر شد. وی بیمار بود و خواهرش در مخفیگاه از او پرستاری می‌کرد. به هنگام انتقال به شهربانی، او و خواهرش مورد حملهٔ دار و دستهٔ «شعبان بی‌مخ» قرار گرفتند و هر دو به شدت مجروح شدند.[5] زخم‌های ناشی از چاقو و دشنه و مشت و لگد اراذل رژیم و نیز شکنجه‌های دوران زندان، وضعی پدید آورد که ظرف چند ماه بیش از ۳۰ کیلو از وزن بدنش کم شده بود.[6] در جریان دادگاه و سپس مراسم اعدام، هنوز بیمار بود و تب شدید داشت.

کینه‌توزی رژیم کودتا، به خصوص شخص **شاه** و خواهرش **اشرف** ـ که بارها، به نام، در ***باختر امروز*** مورد حمله قرار گرفته بودند ـ نسبت به دکتر **فاطمی** به حدی بود که حتی وساطت علما و مراجع بزرگ کشور نیز مؤثر واقع نشد و نیز درخواست تعویق اعدام وی را ـ به دلیل بیماری ـ نپذیرفتند. **محمدرضا جلالی نائینی** سردبیر روزنامهٔ ***باختر امروز*** که پسرخالهٔ دکتر **فاطمی** بود، در مورد تلاشش برای نجات جان وی ـ پس از آنکه شبی از تصمیم شاه بر اعدام **فاطمی** مطلع می‌شود ـ گفته است:

فردای آن شب، هراسان به اصفهان رفتم و با «مصباح فاطمی» برادر بزرگ دکتر فاطمی

---

۱. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۱۴۳. امینی، جمعیت فداییان اسلام...: صص ۲۷۷ ـ ۲۷۹.
۲. روزنامه اطلاعات، ۲۲ بهمن ۱۳۷۲، ص ۶، مقاله «آموزگار من نواب»، به قلم محمدجواد حجتی کرمانی.
۳. روزنامه باختر امروز، دوشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۳۲، شماره ۱۱۷۳.
۴. خاطرات نورالدین کیانوری: صص ۲۹۵ ـ ۲۹۶. خلعت‌بری، کیانوری و ادعاهایش: صص ۲۶۷ ـ ۲۷۸.
۵. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۳۱. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۲۸.
۶. برهان، بیراهه...: ص ۳۱۸.

تماس گرفته او را در جریان امر قرار دادم و بالاتّفاق خدمت حضرت آیةالله «حاج آقا رحیم ارباب» شرف حضور یافتیم و پس از بیان ماوَقَع، از آن وجود نازنین، حکیم ربّانی، تقاضای مساعدت کردیم. همان لحظه «حجةالاسلام خادمی» را احضار [کردند] و دستور دادند تمام روحانیون و حجج اسلام مقیم اصفهان شب در منزل ایشان جمع شوند. پس از اجتماع آقایان علما و روحانیون، متن تلگرافی را آماده نمودند تا به امضای کلیهٔ حاضران در جلسه برسد. در آن تلگراف که خطاب به شاه تنظیم شده بود، علمای اصفهان خواستار عفو دکتر فاطمی شده بودند و در آخر تلگراف آمده بود: «اعلیحضرت بدانند که قتل بضعهٔ حضرت فاطمه ـ سلام‌الله علیها ـ برای مقام سلطنت یُمن ندارد». این تلگراف توسط حجةالاسلام خادمی به تهران مخابره شد. ضمناً مرحوم حاج‌آقا رحیم ارباب شرحی به عنوان «آیةالله العظمی بروجردی» مرقوم و از ایشان خواستند که در این مورد از هیچ مساعدتی دریغ نفرمایند. این نامه نیز توسط مرحوم خادمی به قم فرستاده شد.[1]

شگفت آن که در فاصله دستگیری دکتر فاطمی (اسفند ۱۳۳۲) تا اعدام وی (آبان ۱۳۳۳)، از سوی گروه‌ها و رجال سیاسی طرفدار نهضت ملی و نهضت مقاومت ملی به جز اقدامات شخصی آیةالله **زنجانی**[2] هیچ اقدامی از قبیل اطلاعیه، مصاحبه یا نامه سرگشاده به مقامات داخلی و خارجی برای تخفیف محکومیت و نجات وی صورت نپذیرفت. نهضت مقاومت ملی به مناسبت چهلمین روز اعدام دکتر فاطمی شمارهٔ فوق‌العادهٔ نشریه تک برگی ***راه مصدق*** را در ۲۸ آذر ۳۳ منتشر ساخت که طی آن اطلاعیه تسلیت و مطالبی در بزرگداشت وی درج شده بود.[3]

○ عزل زاهدی و نصب علاء

شاه، **سپهبد زاهدی** را که نخست‌وزیر مطیع و سربه‌راهی نبود، «برای تثبیت قدرت خود»، کنار زد و **حسین علاء**، درباری کهنه‌کار را به نخست‌وزیری منصوب کرد.[4] از جمله دلایلی که برای برکنار کردن **زاهدی** عنوان شده، فساد مالی «انفرادی» وی و دیگر مسائل مالی فی‌مابین او و شاه بوده است. شنیده می‌شد که دربارهٔ کمک آمریکا (اوایل ۱۳۳۴) **زاهدی** مبلغ آن را خیلی کمتر از رقم واقعی به شاه گزارش

---

۱. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۴۶.
۲. نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...: صص ۵۵۷ و ۵۷۶.
۳. اسناد نهضت آزادی...، ج ۲: صص ۴۹۱ـ۵۰۲.
۴. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۵۱۷. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۹۳.

کرد. **شاه**، که قبلاً از رقم درست مطلع شده بود، می‌گوید بقیه چه شد؟ **زاهدی** فوراً جواب می‌دهد: قربان! خرج برگرداندن تخت و تاج شد. شاه به **زاهدی** تکلیف استعفا می‌کند؛ **زاهدی** نمی‌پذیرد و پیش **اشرف** می‌رود ولی اشرف نیز تکلیف برادر خود را تأیید می‌کند.[۱] **ثریا اسفندیاری** همسر **شاه** در آن هنگام، می‌نویسد: «شاه از نفوذ زیاد زاهدی در ارتش بیم داشت چرا که می‌ترسید مثل کاری که جمال عبدالناصر در مصر انجام داد، زاهدی هم تاج و تخت او را سرنگون سازد و این چیزی نبود جز یک بیماری دائم ترس از آسیب دیگران.»[۲]

شاه برای تحقق و اِعمال استراتژی درازمدت کودتا نیاز به تمرکز قدرت بیشتری داشت. این استراتژی یا اهداف درازمدت، «سرکوب جنبش ملی ایران و ریشه‌کن ساختن آن و یا مخدوش کردن آن بود؛ به نحوی که تجربهٔ ایران در هیچ یک از کشورهای صادر کنندهٔ نفت تکرار نشود و منافع اقتصادی و استراتژیکی غرب، در آینده، در معرض مخاطره قرار نگیرد».[۳]

از سوی «نهضت مقاومت ملی»، طلیعهٔ سال ۱۳۳۴، اعلامیه‌ای زیر عنوان «در مقابل این توطئه بیدار باشیم»، در برابر ترفند تظاهر به صلح و سازش از سوی **شاه**، انتشار یافت. شاه از طریق واسطه‌هایی برای آشتی و سازش با نهضت مقاومت ملی در قبال بیانیه ۸ ماده‌ای اردیبهشت ۳۳ پیغام داده بود که «اینها، ماده اول آن را که حمایت از دکتر مصدق است کنار بگذارند و اجرای بقیه موادش را از من بخواهند.»[۴] بیانیهٔ مذکور رد پیشنهاد صلح و آشتی با دولت وقت محسوب گردید و به دنبال پخش آن، در فروردین ۱۳۳۴ فرمانداری نظامی، بازداشت اعضای نهضت مقاومت را آغاز کرد. آیت‌الله **حاج سیدرضا زنجانی**، مهندس **بازرگان**، دکتر **یدالله سحابی**، مهندس **سحابی**، **محمدتقی شریعتی**، **احمدزاده**، **آسایش** و عده‌ای دیگر در تهران و مشهد دستگیر و زندانی شدند. دستگیرشدگان تا اواخر شهریور ماه در زندان بودند و سپس آزاد گشتند.[۵] در اردیبهشت ماه نیز ۵ تن از اعضای جبهه ملی، **باقر کاظمی**، **اللهیار صالح**، دکتر **معظمی**، **شمس‌الدین امیرعلائی** و **محمود نریمان** دستگیر و به جنوب تبعید

---

۱. برهان، بیراهه...: ص ۱۶۶؛ به نقل از مهدی‌نیا، زندگی سیاسی رزم‌آرا: ص ۹۰.
۲. اسفندیاری، کاخ تنهایی: ص ۳۰۳.
۳. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۰۱.
۴. همان: ص ۱۲۵.
۵. همان: صص ۱۲۳-۱۲۵؛ با تلخیص. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: صص ۳۲۹ و ۳۳۰.

شدند.[۱]

○ ماجرای حمله به مراکز بهائیان

حادثهٔ قابل توجه دیگر در آغاز دولت **علاء**، که خود متهم به عضویت در فرقه بابی ازلی بود،[۲] مبارزه با بهائیان و تصرف مرکز آنان در اردیبهشت ۱۳۳۴ بود. سابقه موضوع به آنجا باز می‌گشت که طی دو دههٔ ۲۰ و ۳۰ فعالیت‌های تبلیغی و اجتماعی و نفوذ بهائیان در مراکز قدرت که به دلیل حمایت عوامل انگلستان با گستاخی و خشونت نیز همراه بود، روند رو به افزایشی یافته بود. در موارد مختلفی، حتی حمله به مسلمانان و قتل مردم بی‌گناه توسط بهائیان رخ می‌داد که برخی از آن موارد به دستگاه قضایی نیز کشانده می‌شد.[۳]

بهائیان با حمایت پنهانی و گاه آشکار مقامات رژیم شاه در سراسر کشور مراکزی را به نام محفل تبلیغ و جذب مسلمانان برپا کرده بودند و به شیوه‌های گوناگون ـ حتی استفاده از زنان زیباروی و ضعف اخلاقی قربانیان خود ـ جمعی از افراد ساده‌لوح را به عضویت این فرقهٔ مورد حمایت انگلستان و اسرائیل درآورده بودند. به مرور زمان برخی مقامات بالا و میانی رژیم شاه از بهائیان انتخاب می‌شدند و دامنهٔ نفوذ آنان در مراکز قدرت روزافزون گردید. **فردوست** در مورد سپهبد دکتر **ایادی** که با عنوان ظاهری پزشک مخصوص، پشت پردهٔ حکومت شاه از قدرت فراوانی برخوردار شد می‌نویسد:

«می‌توان کتابی نوشت که آیا ایادی بهائی بر ایران سلطنت می‌کرد یا محمدرضا پهلوی؟ تمام ایرانیان رده بالا چه در ایران باشند و چه در خارج، خواهند پذیرفت که سلطان واقعی ایران ایادی بود... در زمان حاکمیت ایادی بود که بهائی‌ها در مشاغل مهم قرار گرفتند و در ایران بهائی بیکار وجود نداشت. در دوران قدرت ایادی تعداد بهائیهای ایران به ۳ برابر رسید... ایادی جاسوس بزرگ غرب و مطلع‌ترین منبع اطلاعاتی سرویس‌های آمریکا و انگلیس در دربار و کشور بود و نفوذ او با نفوذ محمدرضا مساوی بود.»[۴]

---

۱. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج۲: ص ۵۲.
۲. کرباسچی، تاریخ شفاهی انقلاب...: ص ۱۵۷.
۳. خراسانی، فجایع بهائیت: شرح کشتار شش تن از یک خانواده (مادر ۵۰ ساله و فرزندان کودک و نوجوان وی) در ابرقو در دی ماه ۱۳۲۸ و تشکیل پرونده قضایی آن در ۳۲/۱۱/۲۱.
۴. فردوست، ظهور و سقوط...، ج۱: صص ۲۰۲ـ۲۰۴.

رفتار گستاخانه بهائیان، گسترش تبلیغ و ترویج آشکار بهائیت، افزایش نفوذ آنان در مقامات دولتی و اقدامات اسلام ستیزانه و ضداخلاقی آنان موجب توسعهٔ حساسیت و اعتراض‌های مردم می‌گردید و از جمله «طومارهای مفصل و بسیار» از شهرهای مختلف ایران برای آیةالله **بروجردی** ارسال می‌گشت.[۱] «آیةالله بروجردی در یک فشار شدید افکار عمومی واقع شده بود. مرتباً از ولایات نامه می‌آمد که مثلاً فرماندار اینجا بهائی است و یا رییس فلان اداره بهائی است و چه‌ها که نمی‌کند.»[۲] این تقاضاهای روزافزون مردمی، اقدامات آیةالله **بروجردی** را در مبارزه علیه بهائیت پشتیبانی می‌کرد. ایشان ابتدا برای خنثی‌سازی تبلیغات بهائیت به اعزام روحانیون برای تبلیغ و روشنگری در مناطق موردنیاز اقدام کرد و برای مقابله با اقدامات خشونت‌آمیز و سوءاستفاده آنان از امکانات و مقامات دولتی، به نخست‌وزیران وقت فشار وارد می‌آورد. در زمان **رزم‌آرا**،حجةالاسلام **فلسفی** را به عنوان نمایندهٔ خود به ملاقات وی مأمور ساخت که مانع اقدامات بهائیان شده و از «نزاع و مقابله و خونریزی» جلوگیری گردد.[۳]

پس از بی‌توجهی و عدم اقدام **رزم‌آرا**، در زمان نخست‌وزیری دکتر **مصدق**، بار دیگر آیةالله **بروجردی** به آقای **فلسفی** مأموریت داد که نزد وی رفته و نسبت به رفع مشکلاتی که بهائیها در شهرستان‌ها برای مسلمانان ایجاد می‌کردند و موجب شکایات وسیع مردم شده بود، مذاکره و درخواست اقدام نماید. در پاسخ به آقای **فلسفی** به عنوان نمایندهٔ آیةالله **بروجردی**، دکتر **مصدق** «به گونه‌ای تمسخرآمیز، قاه قاه و با صدای بلند خندید و گفت: آقای **فلسفی** از نظر من مسلمان و بهائی فرقی ندارند، همه از یک ملت و ایرانی هستند.»[۴] حتی دکتر **مصدق**، سپهبد **اسدالله صنیعی** بهائی از یاران **رزم‌آرا** و دوستان **حسین علاء** را در اسفند ۱۳۳۱ به عنوان معاون وزارت دفاع (مسئولیت وزارت دفاع بر عهده خود نخست‌وزیر بود) برگزید.[۵]

بعد از کودتای ۲۸ مرداد نیز پیام‌های آیةالله **بروجردی** به مقامات بی‌نتیجه بود تا آنکه به پیشنهاد آقای **فلسفی**، آیةالله **بروجردی** موافقت کرد که در سخنرانی‌های ماه رمضان ۱۳۳۴ وی که مستقیم از

---

۱. دوانی، مفاخر اسلام، ج ۱۲: ص ۳۶۷.
۲. فلسفی، خاطرات و مبارزات: ص ۱۸۵.
۳. همان: ص ۱۸۸.
۴. همان: ص ۱۳۳.
۵. شهبازی، ظهور و سقوط...، ج ۲: ص ۴۶۶.

رادیو پخش می‌شد، تبلیغ علیه بهائیت آغاز شود. آیةالله **بروجردی** برای جلوگیری از کارشکنی شاه و در نتیجه تجرّی بیشتر بهائی‌ها از آقای **فلسفی** خواست که موضوع را با شاه نیز در میان بگذارد و موافقت وی نیز جلب شود.[۱] در اثر هماهنگی کلیه وعاظ و سخنرانان در مورد مبارزه با بهائیت در سراسر کشور و تأثیر سخنرانی‌های آقای **فلسفی**، موجی از مقابلهٔ مردم با بهائیان آغاز گردید[۲] و در بسیاری از شهرستان‌ها محافل بهائیان توسط مردم تخریب شد و در تهران نیز مرکز اصلی آنان به نام «حظیرةالقدس» تصرف گردید.

شاه و دولت که عکس‌العمل گسترده مردم را پیش‌بینی نمی‌کردند و از سوی دیگر مایل بودند از این موج بهره‌برداری کرده و اقدامات دولت‌های پس از کودتا را با عوام‌فریبی مشروع بنمایانند و افکار عمومی را نیز مشغول سازند، برای کنترل اوضاع ترتیبی دادند که در مواردی توسط مقامات دولتی نیز نسبت به مقابله با بهائیان اقدام شود. از جمله در تهران فرمانداری نظامی خود در تصرف مرکز بهائیان تهران دخالت کرد و با صدور اطلاعیه‌ای از همه مردم درخواست کرد که از هرگونه اقدام و تظاهرات در این زمینه خودداری نمایند.[۳] البته برای کاستن از فشار افکار عمومی، به گفته **فردوست** «در اثر این حرکت تعدادی از بهائیان از ایران رفتند و **ایادی** نیز به دستور محمدرضا ۹ ماه به ایتالیا رفت، ولی این حرکت دنبال نشد.»[۴] به رغم حمایت‌های مختلف علما و مردم از این حرکت، به ظاهر در پی فشار کنگرهٔ آمریکا در حمایت از بهائیان، فرمانداری نظامی از طرف **شاه** مانع تداوم اقدامات روحانیون شده و حمایت پشت پرده از آنان مجدداً از سر گرفته شد. همین موضوع نقطهٔ آغاز درگیری آشکار آیةالله **بروجردی** و **محمدرضا شاه** نیز گردید.[۵]

۱. فلسفی، خاطرات و مبارزات: صص ۱۹۰ـ۱۹۱.
۲. مجله ترقی، ش ۶۴۴، س ۱۳۳۴.
۳. روزنامه اطلاعات، ۱۳۳۴/۲/۱۶.
۴. فردوست، ظهور و سقوط...، ج ۱: ص ۲۰۳.
۵. کرباسچی، تاریخ شفاهی انقلاب...: ص ۱۵۷. آیةالله بروجردی به شاه پیغام می‌دهد «کار باید یک طرفه شود چرا گفتید و حالا جلوگیری می‌کنید؟» از اینجا دیگر رابطه آیةالله بروجردی و شاه به هم خورد.← حسینیان، بیست سال تکاپوی...: ص ۴۰۴.

○ آغاز دوره‌ای جدید از وابستگی نظامی

الحاق ایران به «پیمان بغداد» از مهمترین وقایع سیاسی دوران کابینهٔ دوم کودتاست. این پیمان که کشورهای انگلستان، ترکیه، عراق و پاکستان عضو آن بودند و از همکاری و حمایت مستقیم و همه جانبهٔ آمریکا ـ اگر چه عضو رسمی آن نبود ـ نیز برخوردار بود، عبارت از یک خط دفاعی در برابر تهدید شوروی بود که در واقع غرب آن را «حلقهٔ شمالی» دفاع از خاورمیانه و بخش‌هایی از آسیا در قبال شوروی می‌دانست. ورود ایران به این پیمان، آغاز درهم شکستن «بیطرفی ایران» و وابستگی بیشتر بود. این پیمان بعدها، با خروج عراق از آن ـ در پی کودتای عبدالکریم قاسم در سال ۱۳۳۷ شمسی ـ به «سنتو» تبدیل شد و در پی انقلاب اسلامی و خروج ایران از آن، از سال ۱۳۵۷ عملاً از هم پاشیده شد.[۱]

در تحقق بیشتر این وابستگی، از شهریور ۱۳۳۴، ستاد ارتش با سازمان جدیدی که اقتباس از سازمان نظامی آمریکا بود آغاز به‌کار کرد و در مرحله‌ای دیگر، قرار شد سفرای ایران در کشورهای عضو پیمان، از افراد نظامی باشند.[۲] آیةالله **کاشانی** مخالفت خود را با پیوستن ایران به پیمان بغداد اعلام کرد.[۳] **نواب صفوی** نیز در جلسه‌ای با حضور **تیمور بختیار** فرماندار نظامی تهران، ضمن هشدار و تهدید شاه تصریح کرد که با ورود ایران به این پیمان و وابستگی به غرب مخالف است.[۴] همچنین اطلاعیه‌ای علیه پیوستن ایران به پیمان بغداد از سوی فداییان اسلام منتشر گردید.[۵] در نشریه ***راه مصدق*** ارگان نیمه مخفی نهضت مقاومت ملی نیز ضمن بی‌ارزش خواندن «مصوبات مجلس» و «اقدامات حکومت‌های بعد از ۲۸ مرداد»، ماهیت پیمان بغداد انگلیسی توصیف شده و تأکید گردید که الحاق ایران به این پیمان نتایج موردنظر «دستگاه کودتا» را به بار نخواهد آورد.[۶]

□ سرکوب «فداییان اسلام»

از مهمترین حوادث داخلی این دوره و همزمان با الحاق ایران به پیمان بغداد، سرکوب «فداییان

---

۱. آشوری، دانشنامه سیاسی: ص ۲۰۲؛ با تلخیص و اندکی تصرف.
۲. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۵۶ و ص ۶۰.
۳. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: ص ۲۸۰.
۴. عبد خدایی، خاطرات...: ص ۲۰۵.
۵. خوش‌نیت، سیدمجتبی نواب صفوی...: ص ۱۵۴.
۶. اسناد نهضت آزادی...، ج ۲: صص ۲۸۳ ـ ۲۸۶.

اسلام» است. در مجلس ختم **سیدمصطفی کاشانی**[1] در مسجد سلطانی بازار، که از طرف آیةالله **کاشانی** و سایر بازماندگان از ساعت ۳ تا ۵ بعدازظهر ۲۵ آبان ۱۳۳۴ منعقد شده بود، پس از ورود **حسین علاء** نخست‌وزیر به مسجد و حضور وی در شبستان، فردی با اسلحهٔ کمری به سمت وی شلیک کرد ولی پس از مؤثر نیفتادن گلوله اول، گلوله دوم در لوله گیر کرد؛ در نتیجه ضارب با خود اسلحه به شدت بر سر علاء کوبید که باعث جراحتی مختصر و خونریزی گردید. ضارب دستگیر شد و روز بعد، در روز ۲۶ آبان، فرماندار نظامی اعلام کرد که ضارب نخست‌وزیر **مظفّر علی ذوالقدر** عضو «فداییان اسلام» است و به دستور **نواب صفوی** رهبر آن گروه دست به ترور زده است.[2] ذوالقدر در زیر لباس خود کفنی به تن داشت که بر روی آن جملاتی نوشته شده بود مانند: «پیمان نظامی، قرارداد نفت و هر پیمان خارجی باید ملغی شود»، «قطع ایادی اجانب و دشمنان اسلام و ایران: انگلیس ـ آمریکا ـ روس»، «برقرار باد حکومت قرآن، واژگون باد حکومت کفر و معصیت»، «احکام اسلام باید اجرا شود.»[3]

جمعیت فداییان اسلام به رهبری **سیدمجتبی نواب صفوی** با خط‌مشی انقلابی در سال ۱۳۲۴ تأسیس شده بود و اقدامات فرهنگی، سیاسی و قهرآمیز زیادی با حمایت برخی علما و مراجع صورت داد. در جریان نهضت ملی شدن نفت، اعدام انقلابی **هژیر** و **رزم‌آرا** توسط این جمعیت از علل اصلی عقب‌نشینی عوامل انگلستان و تصویب قانون ملی شدن نفت محسوب گردید.[4]

به فاصلهٔ چند روز، در نتیجهٔ بازجویی‌ها و تحقیقات مأموران فرمانداری نظامی و شهربانی، **نواب صفوی** و سایر افراد مؤثر «فداییان اسلام» دستگیر شدند. **نواب صفوی** و تعدادی از یارانش قبل از بازداشت «مدتی در منزل آیةالله **طالقانی** پنهان شدند و ایشان در منزل خویش از آنها پذیرایی می‌کرد.» «حفاظت از **نواب** به وسیله او سابقه داشت و آقای **طالقانی** در سال ۲۴ و ۲۵ نیز شهید نواب را در اطراف

---

۱. وی فرزند بزرگ آیةالله کاشانی و در زمان مرگ، نمایندهٔ مجلس شورای ملی بود. مرگ وی مشکوک اعلام شد و چون دولت متهم به مسموم کردن او بود حضور نخست‌وزیر در مراسم ختم بیشتر به خاطر رفع اتهام تلقی می‌شد. سفری، قلم و سیاست، ج۲: ص ۲۲۵. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: ص ۳۴۲.

۲. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: صص ۵۹ ـ ۶۰. سمیعی، سی و هفت سال: صص ۶۷ـ۶۸.

۳. روزنامه اطلاعات، ۱۳۳۴/۸/۲۶.

۴. در مورد تاریخ و اقدامات فداییان اسلام ← خوش‌نیت، سیدمجتبی نواب صفوی... و امینی، جمعیت فداییان اسلام... . جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: صص ۱۷۰ ـ ۲۱۵.

دهات طالقان مخفی می‌کنند.»[1] از جمله اتفاقات مهم در همان روزهای نخست سرکوب، قتل **سید عبدالحسین واحدی** فرد دوم جمعیت مذکور به دست **تیمور بختیار** بود. در جلسهٔ مواجهه بین **بختیار** و **واحدی**، سخنان تندی بین طرفین رد و بدل شد؛ که **واحدی** «پاسخ‌های صریح و شجاعانه» به **بختیار** می‌داد. در همانجا سرتیپ **بختیار** از شدت عصبانیت، با اسلحهٔ کمری خود، پنج گلوله به **واحدی** شلیک کرد و او را به قتل رساند. در اعلام رسمی رژیم، عنوان شد که چون **واحدی** قصد فرار داشته است توسط مأموران به قتل رسیده است.[2]

پس از دستگیری رهبران و اعضای اصلی فداییان اسلام، پرونده قتل **رزم‌آرا** از بایگانی خارج شد و گروهی از اعضای سابق جبهه ملی در ارتباط با این پرونده احضار شدند و **نواب صفوی** با **مصدق** در بازداشتگاه مواجهه داده شد. همچنین «در مواجهه با **نواب صفوی**، بین دکتر **بقایی** و وی مشاجره شدید لفظی درگرفت.»[3] بازجوییهای اعضای «فداییان اسلام»، با خشونت شدید و شکنجه‌های قرون وسطایی همراه بود. **نواب صفوی** در بازجویی در مورد علت اقدام به قتل **حسین علاء** می‌گوید: «با مخاطراتی که بعد از تسلط بیشتر از پیش کفار به مناسبت پیمان نظامی غربی برای اسلام و مسلمین پیش‌بینی می‌شد، حکومت او [علاء] هم یکی از مصادیق مهاجمین به اسلام بوده، عملی هم که آقای **مظفر ذوالقدر** انجام داد، یکی از مصادیق دفاع بوده... از نظر دینی هم که موظف به حکم دفاع بودیم... حکم کلی را باید فقیه جامع‌الشرایط بیان کند... ولکن تشخیص مصداق و موضوع به عهده مکلف است.»[4] وی همچنین در دفاعیات خود تأکید کرد که حکومت هیئت حاکمه ایران نامشروع و غیرقانونی است و فداییان اسلام به منظور دفاع در برابر هجوم به اسلام، مسلح شده‌اند.[5] **نواب صفوی** ضمن تأکید بر هدف برقراری نظام اسلامی در ایران، در دادگاه تشریح کرد که وی و یارانش هرگز تروریست نبوده‌اند، بلکه بر طبق موازین شرعی و با دستور از مجتهدین جامع‌الشرایط، هرکس را که مهاجم به اسلام و منافع و نوامیس مسلمین تشخیص داده‌اند، از میان برداشته‌اند و آنان که کشته شده‌اند یا در فهرست اقدامات بعدی این گروه قرار

---

۱. یادنامه ابوذر زمان: صص دوازده و سیزده.
۲. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۶۰؛ ذیل ۷ آذر ۱۳۳۴.
۳. سفری، قلم و سیاست، ج ۲: ص ۲۲۷.
۴. امینی، جمعیت فداییان اسلام...: ص ۳۳۳.
۵. خوش‌نیت، سیدمجتبی نواب صفوی...: ص ۱۸۱.

داشته‌اند، همگی خائنین به دین و ملت و مملکت بوده‌اند.[۱] پس از شروع محاکمات **نواب صفوی** و یارانش، که در دادگاه نظامی به طور سرّی و بدون حضور تماشاچی تشکیل شد و در مدت زمان کوتاهی به سرعت خاتمه یافت، اعلام گردید که دکتر **مظفر بقایی**، **حسین مکّی**، **سید محمود نریمان**، **علی زهری**، **عبدالقدیر آزاد**، دکتر **علی شایگان**، **کرباسچیان** و چند نفر دیگر به اتهام معاونت در قتل **رزم‌آرا** دستگیر شده‌اند؛ این عده پس از مدتی آزاد شدند. سرانجام پس از تأیید حکم اعدام **سید مجتبی نواب صفوی**، **سید محمد واحدی**، **خلیل طهماسبی** و **مظفّر ذوالقدر** توسط دادگاه تجدیدنظر نظامی و توشیح فوری آن توسط **شاه**، حکم مزبور در سحرگاه روز ۲۷ دی ۱۳۳۴ در لشکر دو زرهی به اجرا درآمد و نامبردگان تیرباران شدند.[۲] اتهام فداییان اسلام رسماً «توطئه به منظور بر هم زدن اساس حکومت و تجری مردم به مسلح شدن بر ضد سلطنت» اعلام گردید.[۳] تلاش برخی از علمای ایران و نجف و از جمله آیة‌الله **روح‌الله خمینی** برای جلوگیری از اجرای حکم به نتیجه‌ای نرسید.[۴]

از دیگر حوادث قابل توجه دوران صدارت **حسین علاء** در رژیم کودتا، دستگیری آیة‌الله **سید ابوالقاسم کاشانی** در سن هشتاد سالگی بود. از سوی دولت رسماً اعلام شد که وی جهت ادای توضیحات به دادستانی ارتش احضار شده است. آیة‌الله **کاشانی**، پس از حضور در دادستانی ارتش و چهار ساعت بازجویی به اتهام «تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد سلطنت»[۵] بازداشت شد و به زندان لشکر دو زرهی انتقال یافت. **کاشانی** در تحقیقات صریحاً گفت: «من فتوای قتل **رزم‌آرا** را صادر کردم؛ چون مجتهد جامع‌الشّرایط بودم.» قرائن و شواهد آشکار ساخت که شدت عمل در مورد آیة‌الله **کاشانی** مقدمه محکومیت و اعدام وی است.[۶] برای جلوگیری از اعدام، فعالیت‌های وسیعی از سوی آیة‌الله **بروجردی** و علمای نجف و ایران صورت گرفت که با توجه به کهولت سن وی، موجب عقب‌نشینی **شاه** گردید.[۷] گرچه

---

۱. همان: صص ۱۷۴ ـ ۱۷۵.
۲. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج۲: صص ۶۱ ـ ۶۲. سمیعی، سی و هفت سال: ص ۳۵.
۳. امینی، جمعیت فداییان اسلام...: ص ۳۳۶، نامه وزارت جنگ به شاه.
۴. همان: ص ۳۲۷. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۱۸۸.
۵. روحانی مبارز...: ج۲: ص ۷۴۴، نامه وزارت جنگ در مورد قرار بازداشت.
۶. دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج۱و۲: ص ۴۵۸. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۶ و ۷: صص ۲۹۴ ـ ۲۹۷.
۷. سفری، قلم و سیاست، ج۲: صص ۲۲۷ ـ ۲۲۸. حسینیان، بیست سال تکاپوی...: ص ۲۸۰. فلسفی، خاطرات و مبارزات: ص ۱۳۷.

این بازداشت تا ۲۳ اسفند بیشتر طول نکشید، لیکن نشانگر این حقیقت بود که رژیم کودتا به تحکیم خود اطمینان پیدا کرده است و نگران برخی از مصلحت‌اندیشی‌های مقطعی نیست.

○ دکترین آیزنهاور

اعلام «دکترین آیزنهاور»[۱] و حمایت یکی از احزاب ملّی‌گرای ایران از این دکترین، از حوادث و مقاطع سیاسی مهم اواخر دوران نخست‌وزیری **حسین علاء** به شمار می‌رود. بر اساس این سیاست، آمریکا اعلام کرد که حمایت نظامی را از کشورهایی که مورد تهدید کمونیسم‌اند به عهده می‌گیرد. مانور آمریکا در مورد ایران، با عضویت رسمی آن در «پیمان بغداد» و سپس انعقاد قرارداد نظامی دوجانبه با ایران شروع شد.[۲]

کمیتهٔ مرکزی «حزب ایران» در اول بهمن ۱۳۳۵، با انتشار اعلامیه‌ای به امضای **اللهیار صالح**، «دکترین آیزنهاور» را تأیید کرد.[۳] «حزب ایران» که در آن زمان بعضی رهبران شناخته شدهٔ آن **صالح**، **کریم سنجابی**، **شاپور بختیار** و مهندس **حسیبی** بودند، در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ توسط گروهی از اعضای کانون مهندسین مانند مهندس **فریور**، دکتر **معظمی**، مهندس **حق‌شناس**، مهندس **بیانی**، مهندس **زیرک‌زاده** و دکتر **صفی اصفیا** تشکیل شد. در تمام دورهٔ حیاتش، به نظر بعضی نویسندگان یک «باشگاه سیاسی» بود و نتوانست توده‌های وسیعی را به خود جلب کند.[۴] پس از وحدت دو حزب ایران و

---

۱. لایحهٔ پیشنهادی ژنرال دوایت آیزنهاور، رییس جمهور ایالات متحده آمریکا، از حزب جمهوری‌خواه و تصویب‌کنندهٔ طرح کودتای ۲۸ مرداد، که دربارهٔ سیاست آمریکا در خاورمیانه و مناطق پیوسته به آن ـ با نگاه به نفوذ شوروی و خطرات آن برای غرب ـ در ژانویهٔ ۱۹۵۷ به کنگره ارائه شد، سه اصل مهم داشت: استفاده از نیروهای مسلح خود به درخواست کشورها در قبال نفوذ و خطر کمونیسم، کمک به توسعهٔ اقتصادی این کشورها و کمک نظامی و اقتصادی به کشورها «به شرط اینکه کشورهای مزبور در ازاء آن اجازهٔ استفاده از خاکشان را به نیروهای مسلح آمریکا بدهند.» حوزه‌ای که «دکترین آیزنهاور» در آن به کار بسته می‌شد، از لیبی در غرب تا پاکستان در شرق، ترکیه در شمال و شبه جزیرهٔ عربستان در جنوب را در بر می‌گرفت. آشوری، دانشنامه سیاسی: ص ۱۵۵؛ با تلخیص و اندکی تصرف.

۲. جزنی، تحلیل مختصری از تحولات...: ص ۶۵.

۳. همان: ص ۶۳. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۷۳. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۵۳. کوهستانی‌نژاد، حزب ایران...: صص ۳۳۰ ـ ۳۳۱.

۴. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۱: ص ۸۷.

میهن (به رهبری افرادی نظیر **ارسنجانی**، **جهانگیر تفضلی**، **عبدالقدیر آزاد**، **شجاع‌الدین شفا**، **حسین مکی**، **کریم سنجابی**) در سال ۱۳۲۵، «از اعضای حزب ایران در این زمان می‌توان به مهندس **بازرگان**،[۱] مهندس **جعفر شریف‌امامی**، مهندس **منصور روحانی**، **ابوالفضل قاسمی**، **اصغر گیتی‌بین**، **محمد نخشب** و **محمد مکری** اشاره کرد.»[۲] پس از ائتلاف حزب ایران و حزب توده در تیرماه ۱۳۲۵ گروهی از حزب خارج شدند که برخی از آنان مانند **ابوالحسن صادقی**، **جعفر شریف‌امامی** و **حسین مکی** به حزب دمکرات قوام پیوستند. **رسول مهربان** از اعضای قدیمی حزب ایران، **بازرگان**، **محمد نخشب**، **خلعتبری** و **جعفر شهیدی** را نیز از جمله خارج شدگان برمی‌شمرد.[۳]

به گفتهٔ **نجاتی** «حزب ایران، ایدئولوژی خاصی نداشت، یک حزب ناسیونالیست بود که مدرنیسم و سوسیالیسم را هم پذیرفته بود و چون ضدبیگانه [انگلیس و شوروی] بود، گروه قابل توجهی از ملیّون و حتی افراد مذهبی را جذب کرد.»[۴] در جوّ سیاسی آن دوران که «حزب توده» به شوروی وابسته بود و هیئت حاکم ـ اغلب ـ به انگلیس تمایل داشت، «حزب ایران» گرایش و تمایلات آمریکایی داشت که تأیید «دکترین آیزنهاور» از آثار و مصادیق این گرایش است.[۵] او در این باره می‌نویسد: «حزب ایران، در برابر «روسوفیل» و «آنگلوفیل»ها، تمایلات «آمریکوفیل» داشت.»[۶]

در یک سند منتشرهٔ آرشیو ساواک مورخ ۲۳ بهمن ۱۳۳۵ [گزارش فرمانداری نظامی] اداره کنندگان حزب ایران و مخالفین اعلامیه صالح اینگونه معرفی شده‌اند:

«برابر گزارش رسیده اشخاصی که با حزب ایران فعلاً همکاری می‌نمایند و در واقع هیئت

---

۱. مهندس بازرگان خود تأکید دارد که رسماً عضو حزب ایران نبوده است. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۹۹. به گفته اشکوری، «همکاری بازرگان با حزب ایران در دهه بیست، عمدتاً فکری و فرهنگی بوده است.» همان، ص ۱۰۰. برزین در این مورد می‌نویسد: «بازرگان هرگز عضو رسمی حزب ایران نشد... اما در جوار و هماهنگی با حزب فعالیت داشت. در دو سال اول تشکیل حزب، فعالانه جزوه‌نویسی کرد. در چند گردهم‌آیی اعضای حزب را مورد خطاب قرار داد. هم از طریق حزب بود که چند سال بعد به مقامات عالی‌رتبه رسید.» برزین، زندگی‌نامه سیاسی مهندس...: ص ۵۹.

۲. مطالعات سیاسی، ک ۱: ص ۱۵۷.

۳. همان: ص ۱۶۳.

۴. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۴۹.

۵. همان: صص ۱۵۲ـ۱۵۳؛ با تلخیص و تصرف.

۶. همان: ص ۱۵۳.

مدیره حزب را تشکیل داده‌اند عبارتند از آقایان: مهندس احمد زیرک‌زاده، دکتر ناظرزاده، دکتر غلامحسین صدیقی، مهندس سیف‌الله معظمی، مهندس بازرگان. اشخاصی که در کمیته نهضت مقاومت ملی بودند و تا به حال با اعلامیهٔ اللهیار صالح مخالف هستند عبارتند از آقایان حاج سیدرضا زنجانی، مهندس حسیبی، دکتر سیدعلی شایگان، مهندس حق‌شناس، دکتر محمدعلی ملکی، دکتر ملک اسماعیلی، دکتر کمال جناب، تیمسار بازنشسته صارم، سرتیپ بازنشسته قلعه‌بیگی، سرتیپ بازنشسته هوشمند افشار، سرتیپ بازنشسته احتسابیان.»[1]

مهندس **بازرگان** بعدها در خاطرات خود یکی از علل اختلاف با **صالح** را همین موضوع عنوان کرده و می‌گوید: «ادعای پیروی از مکتب مصدق و تشکیل جبهه ملی، با تأیید و قبول دکترین آیزنهاور رییس جمهوری کودتاچی، منافات داشت.»[2]

□ تأسیس س.ا.و.ا.ک

در آخرین روزهای زمامداری **حسین علاء**، لایحهٔ تشکیل «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» (س.ا.و.ا.ک) به تصویب مجلسین رسید. قبل از ساواک، **بختیار** فرماندار نظامی تهران دو سازمان اطلاعاتی در اختیار داشت: «رکن دو ارتش»، که وظیفه‌اش تصفیهٔ مخالفین رژیم در ارتش بود و «کارآگاهی»، که در کشف جریان‌های سیاسی مخالف عمل می‌کرد و نیروهای شهربانی را هم در اختیار داشت.[3] آغاز به کار سازمان امنیت ابتدا پس از تصویب هیئت دولت در دهم مهرماه ۱۳۳۵ بود که به نوشته مطبوعات از آن تاریخ «معاونین سازمان امنیت در فرمانداری نظامی مشغول کار شدند.» و اعلام شد که «تشکیل سازمان امنیت احتیاجی به اجازهٔ مجلسین ندارد زیرا یک ادارهٔ عمومی است که اجازهٔ تشکیل آن با هیئت وزیران است.»[4] لایحهٔ قانونی که متضمن «وظایف و اختیارات» سازمان مزبور است نیازمند تصویب و رسمیت قانونی بود. در ۱۹ آبان ۱۳۳۵ خبر دیگری انتشار یافت که «مقدمات تأسیس سازمان امنیت فراهم شد و محل آن در خیابان ایرانشهر استقرار یافت و ۳۵ نفر از افسران و درجه‌داران

---

۱. مطالعات سیاسی، ک ۱: ص ۱۸۸.
۲. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: ص ۳۶۲.
۳. مدنی ، تاریخ سیاسی...، ج ۲: ص ۱۴۹.
۴. سفری، قلم و سیاست، ج ۲: صص ۲۵۶ـ۲۵۷.

ستاد ارتش در اختیار این سازمان قرار گرفتند.»[1] در واقع ساواک پیش از تصویب لایحه قانونی عملاً فعالیت خود را آغاز کرد. لایحهٔ مزبور، که به موجب آن رییس سازمان مذکور معاون نخست‌وزیر بود و بودجهٔ آن نیز جزء بودجهٔ «نخست‌وزیری» محاسبه می‌شد، در ۱۰ بهمن ۱۳۳۵ به تصویب سنا رسید. در ۲۳ اسفند نیز مجلس شورای ملی، بدون بحث و مخالفت، قانون تشکیل ساواک را که سنا تصویب کرده بود، تصویب نمود.[2] در مادهٔ ۲ این قانون، وظایف ساواک بدین قرار عنوان شده بود:

الف ـ تحصیل و جمع‌آوری اطلاعات لازم برای حفظ امنیت کشور.

ب ـ تعقیب اعمالی که متضمّن قسمی از اقسام جاسوسی است و عملیات عناصری که بر ضد استقلال و تمامیت کشور و یا به نفع اجنبی اقدام می‌کنند.

ج ـ جلوگیری از فعالیت جمعیت‌هایی که تشکیل و اداره کردن آن غیرقانونی اعلام شده یا بشود و همچنین ممانعت از تشکیل جمعیت‌هایی که مرام و یا رویهٔ آنها مخالف قانون اساسی است.

د ـ جلوگیری از توطئه و اسباب‌چینی بر ضدّ امنیت کشور.

هـ ـ بازرسی و کشف نسبت به بزه‌های مندرج در دیگر قوانین مصوب در ۱۳۱۰، ۱۳۱۴ و ۱۳۱۷.

بر طبق مادهٔ ۳ این قانون، مأموران سازمان اطلاعات و امنیت کشور از حیث طرز تعقیب بزه‌های مذکور در این قانون و انجام وظایف، در زمرهٔ ضابطین نظامی محسوب می‌شدند و از این حیث دارای کلیهٔ اختیارات و وظایف ضابطین نظامی بودند؛ ضمناً طبق همین ماده، از تاریخ تصویب این قانون، رسیدگی به کلیهٔ بزه‌های مذکور در آن، در صلاحیت دادگاه‌های دایمی نظامی[3] قرار می‌گرفت.[4] سرتیپ **منوچهر**

---

۱. همان: ص ۲۵۷.

۲. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: صص ۷۳ ـ ۷۴؛ با اندکی تصرف.

۳. «قانون دادرسی و کیفر ارتش» در سال ۱۳۱۷ از طرف وزارت جنگ به مجلس داده شد. طبق این قانون، عملاً رسیدگی به پرونده‌های سیاسی به دادگاه‌های نظامی محول شد و تمهیداتی نیز برای تشدید مجازات چیده شد؛ مثلاً حداکثر مجازات مقدمین علیه امنیت کشور در قوانین پیشین ۱۰ سال بود که در این قانون به اعدام تبدیل شد. از طرف کمیسیون دادگستری مجلس، این قانون برای مدت شش ماه به عنوان آزمایش تصویب شد ولی تاکودتای ۲۸ مرداد به تصویب نهایی مجلس نرسید. برای روشن شدن نقش شاه در این قانون، به سه مادهٔ آن اشاره می‌شود: مادهٔ ۴: دادستان ارتش، از لحاظ وظایف قضایی، نمایندهٔ «بزرگ ارتشتاران فرمانده» (یعنی شاه) است؛ مادهٔ ۲۱: که تشکیل این دادگاه‌ها طبق امر «بزرگ ارتشتاران فرمانده» (یعنی شاه) صورت می‌گیرد؛ و مادهٔ ۲۵ تصریح دارد که دادستان‌ها و دادرس‌ها بر حسب فرمان و تصویب «بزرگ ارتشتاران فرمانده» (یعنی شاه) تعیین می‌شوند!

۴. مجموعهٔ قوانین سال ۱۳۳۶: ص ۶۲ (قانون تشکیل «سازمان اطلاعات و امنیت کشور»)؛ با تلخیص و اندکی

هاشمی که مدت پانزده سال مدیرکل ضدجاسوسی ساواک بوده است در مورد لایحهٔ تأسیس ساواک می‌نویسد: «... از لحاظ قانونی و حقوقی انسانی بسیار مترقی و معتدل‌تر از «قانون امنیت اجتماعی» دکتر **مصدق** و قانون‌های مشابه در بسیاری از کشورهای دیگر بود. ولی... طی حیات بیست و دو سالهٔ خود... از محدودهٔ قانونی خود خارج شد و به مرور زمان... به [صورت] قدرت فائقه فوق قانون درآمد و بدتر از آن، این قدرت فائقه به جای اینکه در خدمت کشور درآید، کشور را در خدمت خود درآورد.»[1] در واقع ساواک از ابتدا زیرنظر مستقیم **شاه** قرار گرفت و به گفتهٔ **فردوست**، «هیچ مقامی به جز **محمدرضا** حق دخالت در امور... ساواک را نداشت حتی نخست‌وزیر.»[2]

به این ترتیب، از نیمه دوم سال ۱۳۳۵ ـ و رسماً با تصویب قانون ساواک از فروردین ۳۶ ـ فرمانداری نظامی تهران، که از ۲۸ مرداد نقش اساسی در سرکوبی حرکت‌های ملی و ضد رژیم داشت و متمرکزترین و فعّال‌ترین دستگاه پلیسی رژیم شده بود، به صورت یک سازمان پلیس سیاسی درآمد.[3]

ساواک، که از همان آغاز تأسیس به دلیل خشونت‌ها و شکنجه‌های معروفش شهرت جهانی پیدا کرد، ارتباطی تنگاتنگ با انتلیجنس سرویس، .C.I.A و «موساد» داشت؛ و ساختار تشکیلاتی و اداری آن نیز برگرفته از آنها و سازمان امنیت داخلی آمریکا (F.B.I) بود.[4] **فردوست** می‌نویسد: «از سال ۱۳۳۵، ساواک توسط ۱۰ مستشار آمریکایی طبق قوارهٔ سازمان خودشان سازماندهی شده است... ساواک ۲ وظیفهٔ اطلاعاتی (خارجی) و امنیتی (داخلی) را به عهده داشت و تلفیقی بود از دو سازمان «سیا» و «اف. بی. آی».»[5]

آمریکا، انگلیس و اسرائیل در سازماندهی، آموزش و تجهیز ساواک از ابتدای شکل‌گیری نقش اساسی را دارا بودند و در واقع این سازمان را به یکی از ابزارهای اصلی تداوم وابستگی رژیم شاه به غرب تبدیل کردند.

تصرف.

۱. هاشمی، داوری...: ص ۱۰۹.

۲. فردوست، ظهور و سقوط...، ج ۱: ص ۴۸۳.

۳. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۶۸.

۴. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۹۳۳. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۵۱۵. برای آگاهی بیشتر ← ظهور و سقوط...، ج ۱ و ج ۲، فصول مربوط به تشکیل ساواک و آموزش‌ها و ارتباطات.

۵. فردوست، ظهور و سقوط...، ج ۱: ص ۴۰۹.

نخستین رییس ساواک **تیمور بختیار** بود که به دلیل خوش خدمتی‌هایش ظرف چند سال، از سرهنگی به سپهبدی رسید. وی که در شقاوت و بی‌رحمی شهره بود، مورد تنفر مردم و آزادیخواهان قرار داشت. شاه نیز ـ شخصاً ـ از وی و قدرت رو به تزایدش در هراس بود. انجام اولین انتخابات پس از کودتا در اسفند ۱۳۳۲ ـ که رسوایی آن در جهان معروف شد، سرکوب «حزب توده» و سازمان افسری آن، سرکوب «فداییان اسلام» و قتل **سید عبدالحسین واحدی** با دست خود و... از موارد معروف کارنامهٔ **بختیار** است.[۱]

○ «حزب‌بازی» شاه و بازداشت ملیون

اقبال، که خود را «چاکر جان‌نثار» شاه می‌نامید، در فروردین ۳۶ به نخست‌وزیری رسید و «مطیع‌ترین و متملق‌ترین نخست‌وزیر دوران سلطنت **محمدرضا شاه** بود».[۲] **منوچهر اقبال**، قبل از نخست‌وزیری، رییس دانشگاه تهران و سپس وزیر دربار بود. وی رییس یکی از لژهای «فراماسونری»[۳] بود و ده تن از اعضای کابینهٔ او را هم «ماسون‌ها» تشکیل می‌دادند.[۴]

---

۱. نجاتی،تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۹۴؛ با اندکی تصرف. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۵۲۰. کاتم، ناسیونالیسم در ایران: ص ۱۰۵؛ با تلخیص و تصرف. برای آگاهی بیشتر ← فردوست، ظهور و سقوط...، ج ۱: صص ۴۱۵ـ۴۲۲.

۲. نجاتی،تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۹۳. نویسنده در تخصیص لقب، سهواً، علم و اقبال را جابه‌جا کرده؛ واقع امر این است که امیر اسدالله علم در نامه‌ها و پیام‌های ارسالی به شاه، امضای خود را با «غلام خانه‌زاد» زینت می‌داد و منوچهر اقبال با «چاکر جان‌نثار».

۳. Freemasonary بزرگ‌ترین انجمن پنهانی جهانی است که با پیشرفت امپراتوری بریتانیا در جهان گسترش یافت. شعارها و اهداف فراماسونری، ظاهری اخلاقی و انساندوستانه دارند. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شعبه‌های دستگاه فراماسونی در کشورهای خاورمیانه ـ مانند ترکیه و مصر و ایران ـ هم برپا شد. در زمان ناصرالدین شاه میرزا ملکم خان دستگاه فراماسونی را در ایران برپا کرد و قصد او این بود که عده‌ای از مخالفان رژیم استبداد را گردآورد و استفادهٔ سیاسی از آن جمعیت بکند. مردم این انجمن پنهانی را «فراموشخانه» نامیدند؛ زیرا کسانی که عضو آن می‌شدند پیمان بسته بودند که هرچه می‌بینند و می‌شنوند فراموش کنند و فاش نکنند. ناصرالدین شاه دستور سرکوب بساط میرزا ملکم خان را داد؛ ولی پس از آن شعبه‌ای از فراماسونری انگلیسی و فرانسوی در ایران تشکیل شد و بعدها با گرد آمدن گروه بزرگی از صاحبان قدرت و نفوذ در تشکیلات فراماسونی، این دستگاه در گرداندن کارها و برآوردن مقاصد سیاست‌های استعماری نقش بزرگی یافت. آشوری، دانشنامه سیاسی: صص ۲۴۱ـ۲۴۳؛ با تلخیص و اندکی تصرف.

۴. کاتم، ناسیونالیسم در ایران: ص ۳۴۰. فهرست اعضای فراماسون در ایران، نخستین بار، در روزنامهٔ فرمان در دی

دوران کابینهٔ **اقبال** مورد مناسبی برای شروع یک بازی توسط شاه بود: «حزب بازی»؛ مشاوران شاه و بیشتر خودش، مایل بودند ژستی از دموکراسی را به نمایش بگذارند. در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۳۶ **امیراسدالله عَلَم**، طی یک مصاحبهٔ مطبوعاتی، موجودیت حزبی را به نام «حزب مردم» اعلام کرد. وی در تشریح مرامنامهٔ حزب گفت که این حزب طرفدار سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها و تقسیم زمین بین کشاورزان و برابری حقوق زن و مرد است. **علم** در این مصاحبه سازمان حزب را توضیح داد و مسئولان حزب را معرفی نمود.[1] در ۲۸ بهمن ۱۳۳۶ نیز دکتر **منوچهر اقبال**، نخست‌وزیر، تشکیل یک حزب اکثریت به نام «حزب ملّیون» را اعلام کرد.[2] در یک تحلیل لیبرالی و مبتنی بر مدارک وزارت خارجهٔ آمریکا، این «بازی» به مثابهٔ نمایشی مضحک و شاهانه تلقی شده است. **ریچارد کاتم** می‌نویسد:

> **[...] در عمل، این دو حزب در حدّ مضحکی مصنوعی بودند. حزب «آزادیخواه» به وسیلهٔ امیراسدالله علم، یکی از بزرگترین مالکان ایران و عضو خانواده‌ای که به هواداری از انگلیسی‌ها شهرت داشت، رهبری می‌شد. برای جمع کردن آزادیخواهان به دور این حزب، بی‌تناسب‌تر از این رهبر یافت نمی‌شد. به عنوان راه‌حل [یا آلترناتیو]، مردم می‌توانستند به حزب «محافظه‌کار» دکتر اقبال و دوستان فراماسون او روی آورند. ایرانی‌ها ـ همگی ـ این دو حزب را شوخی تلقی می‌کردند. بسیاری استدلال می‌نمودند که شاه با قبول سلطهٔ دیکتاتوری خود می‌توانست اعتبار بیشتری کسب کند تا با این نپختگی سعی در پنهان کردن آن داشته باشد. با آنکه دلیلی وجود ندارد تا بخواهیم در صمیمیت شاه برای ایجاد نظام دو حزبی تردید کنیم، معذلک او مایل نبود به این دو حزب برای انتخاب رهبر و خطّ مشی سیاسی، استقلال عملی بدهد که امکاناً منجر به رشد دو حزب واقعی گردند.**[3]

در مرداد ۱۳۳۶ قرارداد شرکت ملی نفت با شرکت نفتی ایتالیایی «آجیپ» به تصویب مجلسین رسید. «نهضت مقاومت ملی»، با انتشار جزوهٔ ۲۴ صفحه‌ای «نفت»، به مناسبت امضای قرارداد مذکور با ارائهٔ اسناد و شواهد مستدل به تشریح میزان وابستگی سیاسی و اقتصادی ایران به غرب در پی قرار اد کنسرسیوم پرداخت. به دنبال آن در ماه‌های شهریور تا آبان ۳۶، سران و فعالان نهضت مقاومت در تهران و مشهد دستگیر و یا جهت بازجویی احضار شدند. آیت‌الله **زنجانی**، حجةالاسلام **انگجی**،

ماه ۱۳۳۵/دسامبر ۱۹۵۶ درج شد. بعدها با انتشار کتاب سه جلدی اسماعیل رائین اغلب اسامی فاش شد.

۱. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۷۹؛ با اندکی تصرف.

۲. کاتم، ناسیونالیسم در ایران: ص ۳۴۰

۳. همان: همان صفحه.

حجةالاسلام **شبستری**، دکتر **عبدالله معظمی**، **اصغر گیتی بین**، **حسن میرمحمد صادقی**، مهندس **عطایی**، **عباس سمیعی** و چندتن دیگر از تهران و **محمدتقی شریعتی**، **سید ابراهیم میلانی**، **طاهر احمدزاده**، **ذبیح‌الله آسایش**، **علی شریعتی** و **حاج عابدزاده** از مشهد از این جمله بودند. این دستگیری‌ها اولین مانور گستردهٔ سازمان امنیت شاه پس از تأسیس آن بود.[۱] **سیدجعفر بهبهانی** نماینده تهران در مجلس نوزدهم در مورد بازداشت‌شدگان مزبور به نخست‌وزیر اعتراض و طرح سؤال کرد. در جلسهٔ هفتم آبان ۱۳۳۶، دکتر **اقبال** در پاسخ به سؤال بهبهانی، توقیف شدگان را به ارتباط با عوامل خارجی و تهیه و چاپ اعلامیه علیه دولت متهم ساخت. بهبهانی در پاسخ بر اعتراض خود تأکید کرد و اقدام دولت را خلاف دمکراسی و قانون برشمرد و گفت: «اگر کسی نظر مخالفت دارد بگذارید حرفش را بزنند.»[۲]

بعد از مدتی به تدریج بازداشت‌شدگان آزاد شدند ولی نهضت مقاومت ملی از آن پس دیگر مجال و امکان فعالیت چندانی نیافت و به تعبیر **بازرگان** «عملاً تعطیل گردید.»[۳]

با تأسیس ساواک دیگر ضرورت نداشت که مقررات حکومت نظامی ادامه یابد؛ چراکه معنای تشکیل چنان سیستم سرکوبی این بود که مقررات مزبور به طور دایمی برقرار شده و نیازی به حفظ عنوان پر سر و صدا و تحریک‌آمیز حکومت نظامی نیست؛ از این رو **اقبال** پایان حکومت نظامی را رسماً اعلام کرد،[۴] و برای فریب افکار عمومی برنامه‌ای برای اصلاح ادارات مطرح ساخت که به قانون «از کجا آورده‌ای» معروف شد. ابتدا تشکیلاتی به نام «سازمان بازرسی شاهنشاهی» تشکیل شد و یک روز بعد در ۲۹ مهر ۱۳۳۷ لایحهٔ «از کجا آورده‌ای» به مجلس برده شد.[5] «در طول ۳/۵ سال نخست‌وزیری **اقبال**، این قانون تبدیل به شوخی عمومی شد و هیچ اثری در مبارزه با فساد اداری به جا نگذاشت.»[۶]

○ سیاست خارجی به سود اسرائیل و تنش با اعراب

در مورد سیاست خارجی رژیم کودتا، در دوران زمامداری اقبال، تغییری آشکار رخ داد. **شاه**

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۲۶. جبهه ملی به روایت...: صص ۲۶ و ۲۷.
۲. مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره نوزدهم، جلسه ۱۲۵، ۷ آبان ۱۳۳۶.
۳. روزنامه کیهان، ۵۸/۱۱/۲۰: ص ۱۰، مقاله بازرگان، پانوشت شماره ۴. روزنامه اطلاعات، ۵۸/۱۱/۱۸: ص ۱۰.
۴. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۷۵.
۵. همان: صص ۹۲-۹۳.
۶. همان: ص ۹۳.

نخست‌وزیری را به کار گماشته بود که صریحاً گفته بود: «من بدون اجازهٔ اعلیحضرت همایونی آب نمی‌خورم»[1] و در مورد سیاست خارجی نیز طی یک مصاحبهٔ مطبوعاتی اظهار داشت: «سیاست خارجی مملکت، تحت هدایت مدبّرانهٔ شاهنشاه، روشن است. این سیاست مال اعلیحضرت همایونی می‌باشد و مال دولت نیست.»[2]

در تحقق همین سیاست بود که **شاه** در مصاحبه‌ای مطبوعاتی دربارهٔ روابط سیاسی ایران و اسرائیل سخن گفت و اظهار کرد که ایران مدت‌ها پیش اسرائیل را به رسمیت شناخته است. ضمناً اعلام شد که ایران با اسرائیل روابط سیاسی ندارد بلکه این دولت را به صورت شناسایی «دوفاکتو»[3] پذیرفته است.[4]

اعلام این موضوع واکنش شدید «**جمال عبدالناصر**» رییس جمهور مصر را به دنبال داشت؛ وی در نطقی در اسکندریه، شاه را همدست استعمارگران نامید و با ذکر موارد و مصادیق متعدد او را به شدت مورد حمله قرار داد. «ناصر» روابط سیاسی با ایران را قطع کرد و سفیر و اعضای سفارت ایران در مصر را اخراج نمود. سوریه، اردن و در پی آنها «اتحادیهٔ عرب» نیز ایران را مورد حمله قرار دادند؛ و در این میان، سوریه روابط خود را با ایران قطع کرد.[5] اتحادیه عرب به رهبری ناصر در واکنش به مواضع شاه همچنین اعلام کرد، از این پس عبارت مجعول «خلیج عربی» را به جای «خلیج فارس» به کار می‌برد و خوزستان ایران را نیز «عربستان» نامیده و جزء لاینفک سرزمین اعراب می‌داند. در واقع شاه با شناسایی اسرائیل، آتش‌ستیز ناسیونالیسم عربی علیه ایران را برافروخت و آغاز عداوت طولانی افکار عمومی اعراب بر ضد ایرانیان را موجب گردید.

○ زنگ خطر کودتا در عراق

در بامداد ۲۳ تیر ۱۴/۱۳۳۷ ژوئیه ۱۹۵۸، در حالی که رؤسای کشورهای ایران و ترکیه و پاکستان و

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۹۳.
۲. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۸۰.
۳. «شناسایی» در روابط دو کشور، از نظر حقوق بین‌الملل، بر دو گونه است: ۱ـ شناخت واقعیت یا «دوفاکتو» de facto؛ که محدود است و روابط حقوقی و دیپلماتیک کامل را ایجاد نمی‌کند. ۲ـ شناخت قانونی یا «دوژور» de jure؛ که شامل روابط کامل دیپلماتیک و مصونیت برای نمایندگان سیاسی است. آشوری، دانشنامه سیاسی: ص ۲۱۶؛ با تلخیص و اندکی تصرف.
۴. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۹۴. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: صص ۱۰۹ ـ ۱۱۰.
۵. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: صص ۱۰۹ ـ ۱۱۱؛ با تصرف.

وزیران امور خارجهٔ آمریکا و انگلیس در استانبول منتظر «ملک فیصل» پادشاه عراق و «نوری سعید» نخست‌وزیر آن کشور بودند، اعلام شد که گروهی از افسران عراقی به رهبری «سرهنگ عبدالکریم قاسم» و «سرهنگ عبدالسّلام عارف» در عراق دست به کودتا زده و در همان ساعات نخستین پادشاه، ولیعهد، نخست‌وزیر و عده‌ای از مقامات آن کشور را به قتل رسانده‌اند؛ و رژیم سلطنتی را باطل و رژیم جمهوری برقرار نمودند.[۱]

این کودتا بازتاب وسیعی در جهان داشت. یک روز پس از وقوع این کودتا، که کارگردانان آن نام «انقلاب ۱۴ ژوئیه» بدان دادند، شوروی و مصر رژیم جدید را به رسمیت شناختند؛ و این امر ثابت کرد که بغل گوش ایران، ترکیه و پاکستان، یک رژیم جمهوری دست‌چپی روی کار آمده است. یک نویسندهٔ چپ ایرانی به این رویداد اینگونه نگریسته است: «نقشی که عراق در خاورمیانه و پیمان بغداد داشت و همبستگی دیرینهٔ دربار ایران با رژیم وابستهٔ انگلیس در عراق، زنگ‌های خطر را به صدا درآورد و در عمل معلوم شد که «پیمان بغداد» در جلوگیری از جنبش ضد امپریالیستی چقدر بیهوده است! همان‌طور که سقوط دیکتاتوری سلطنتی عراق در برانگیختن گروه‌ها و عناصر مبارز ایران اثر گذاشت، در به هراس افتادن دستگاه حاکمه نیز تأثیر گذاشت.»[۲]

روابط ایران و شوروی نیز در پی اعتراض به قرارداد نظامی ایران و آمریکا تیره شد. حملات شوروی به ایران افزایش یافت و رادیو «صدای ملّی» پخش برنامه بر ضد رژیم ایران را آغاز کرد. دولت ایران به کشورهای شوروی، رومانی، چکسلواکی و لهستان اعتراض کرد و «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» را به حال تعطیل درآورد.[۳] خروج عراق از «پیمان بغداد»، وضعیتی پدید آورد که پیمان مذکور با حضور رسمی‌تر آمریکا تبدیل به «سنتو» شد و ایران و آمریکا قرار داد دوجانبهٔ نظامی منعقد کردند. این اتفاق جنگ تبلیغاتی علیه ایران را دامن زد و با افزایش حملات رادیو مسکو، رادیو «پیک ایران» نیز از برلن شروع به سخن پراکنی علیه ایران کرد.[۴]

همزمان با این جدال‌ها، مراحل مبارزات انتخاباتی در آمریکا آغاز شده بود و «جان اف. کندی» نامزد

---

۱. همان: صص ۸۸ و ۹۰.
۲. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۶۹.
۳. همان: همان صفحه. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: صص ۹۳-۹۷.
۴. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۷۰.

حزب دموکرات و رقیب «ریچارد نیکسون»، از دموکراسی و حقوق بشر دم می‌زد. در آذر ۱۳۳۸/ دسامبر ۱۹۵۹ «ژنرال آیزنهاور» رییس جمهوری آمریکا و تصویب کننده کودتای ۲۸ مرداد، ضمن دیدار از یازده کشور، وارد تهران شد. وی «به شاه و دولت ایران هشدار داد که تنها با تکیه به قدرت نظامی نمی‌توان به صلح و عدالت دست یافت.»[1] «با شدت یافتن ناآرامی‌های داخلی، ادامهٔ سیاست سرکوب، پس از هفت سال، جز نارضایتی بیشتر و نیرومند شدن اپوزیسیون حاصلی به بار نمی‌آورد. حزب سازی و تظاهر دموکراسی به شکست انجامیده بود. آیزنهاور در توقف کوتاهش در ایران، به طور علنی، راه‌حل استفاده از زور را مردود شمرده بود. شاه و مشاورانش آیندهٔ سیاسی ایران را با نگرانی نظاره می‌کردند.»[2]

□ «جبههٔ ملی دوم»، انتخابات بیستم

دکتر **کریم سنجابی** در مورد تشکیل جبهه ملی در آستانه انتخابات دورهٔ بیستم مجلس شورای ملی چنین گفته است:

«در همین زمان بود که فکر تجدید فعالیت جبهه ملی در ذهن همکاران سابق دکتر مصدق و احزاب و عناصر ملی آزادیخواه وابسته به آن ظاهر شد. جلسات متعددی به طور خصوصی از افراد مختلف، بعضی اوقات در منزل اللهیار صالح و بیشتر اوقات در منزل سیدباقر خان کاظمی تشکیل می‌شد و بالاخره تصمیم گرفته شد که از یک عده‌ای از افراد که سوابق مبارزاتشان در راه آزادی‌خواهی و علیه استبداد و سوابق همکاریشان با دکتر مصدق و شرکتشان در احزاب ملی مسلم بود دعوت بعمل آید تا با هم بنشینند و ببینند چه اقدامی می‌توانند بکنند. بالاخره این اقدام شد و هیئت اولیه‌ای به وجود آمد که در واقع از شخصیت‌ها بود و نه از نمایندگان منتخب احزاب و جمعیت‌ها.»[3]

مهندس **بازرگان** دربارهٔ تأسیس جبهه ملی دوم چنین نوشته است:

«جبههٔ ملی دوم» در سال ۱۳۳۹، به منظور شرکت در انتخاباتی که دولت کودتا، بنا به مصلحت‌اندیشی آمریکایی‌ها به منظور باز کردن سوپاپ‌های اطمینان، آزاد اعلام نموده و معلوم بود که به آن عمل نخواهد کرد، با پیگیری و پادرمیانی «نهضت مقاومت ملی» و

---

۱. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۱۰۴. نجاتی،تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۹۴؛ با اندکی تصرف.
۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، صص ۹۴-۹۵.
۳. سنجابی، خاطرات سیاسی: صص ۲۲۵-۲۲۶.

استقبال همکاران سابق دکتر مصدق و اعضای جبههٔ ملی اول، تأسیس گردید.[1]

همچنین وی می‌گوید:

«به اتفاق آقایان دکتر [کاظم] یزدی و سیستانی و شاپور بختیار و عباس رادنیا به منزل اللهیار صالح رفتیم و پیشنهاد جبهه ملی دوم را به ایشان و به وزراء کابینه دکتر مصدق دادیم.»[2]

دکتر **غلامحسین صدیقی** تأکید داشت که «گام نخست برای تشکیل جبهه ملی دوم به همت و تلاش» وی برداشته شده است.[3]

در روز ۲۳ تیر ماه ۱۳۳۹، به دعوت **صدیقی**، هفده تن از فعالان سیاسی در منزل او اجتماع کردند و در زمینهٔ تجدید فعالیت در قالب تشکل سیاسی به توافق رسیدند. «جبههٔ ملی» نامی بود که به پیشنهاد **سنجابی** برای این دورهٔ جدید تصویب شد؛ و اعلامیهٔ «تجدید فعالیت» در سالگرد قیام ۳۰ تیر انتشار یافت.[4] **اللهیار صالح** که در پیشنهاد تجدید فعالیت برای انتخابات مجلس بیستم نقش فعال و مؤثری ایفا کرده بود، به منظور عدم ایجاد حساسیت در هیئت حاکمه «مایل به انتخاب نام جبهه ملی» نبود و عقیده داشت که «در آغاز کار بهتر بود نام دیگری در نظر گرفته می‌شد.»[5]

پس از صدور اعلامیه، تجمعی با حضور خبرنگاران و فعالان سیاسی در منزل صادق فیروزآبادی برگزار شد و **حسن نزیه** اعلام کرد: «از امروز جبهه ملی ایران فعالیت خود را مجدداً آغاز می‌کند.»[6] به گفته **کریم سنجابی**، **شاه** از طریق ارتشبد هدایت با وی تماس گرفت و در مورد اهداف و انگیزه‌های فعالیت مجدد جبهه ملی کسب اطلاع کرد. سنجابی تأکید می‌کند که ملاقات **خلیل ملکی** با شاه نیز به همین منظور و به درخواست خود شاه بوده که پس از موافقت سنجابی انجام گردید.[7]

نجاتی می‌نویسد: «جبهه ملی دوم از آغاز فعالیت بر سر ترکیب سازمانی، عناصر تشکیل دهنده و انتخاب اعضای شورای مرکزی، دچار اختلافات درونی گردید.»[8] نیروهای سیاسی تشکیل دهندهٔ «جبههٔ

---

۱. بازرگان، انقلاب ایران در...: ص ۱۹.
۲. مجله ایران فردا، ش۴، آذر و دی ۱۳۷۱: ص ۵۹، مصاحبه بازرگان.
۳. ورجاوند، یادنامه دکتر صدیقی: ص ۵۰۹.
۴. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۳۶؛ با اندکی تصرف.
۵. سفری، قلم و سیاست، ج۲: ص ۴۹۱. مشیر، خاطرات صالح: ص ۲۱۲.
۶. جریان تأسیس نهضت آزادی: ص ۱۱.
۷. سنجابی، خاطرات سیاسی: ص ۲۲۷.
۸. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۱۴۶ـ۱۴۷.

ملی دوم» علاوه بر اشخاص منفرد عبارت بودند از:

۱ـ **حزب ایران**؛ ناسیونالیست با گرایش سوسیالیستی. به اعتقاد **نجاتی**، رهبران آن «بیشتر در فکر به دست آوردن مشاغل مهم بودند و عنایت چندانی به تحولات اساسی» نداشتند و در زمان **مصدق** به «بنگاه کارگشایی» معروف شد. پس از تأیید دکترین آیزنهاور گرایشات آمریکایی این حزب آشکارتر گردید و «امریکوفیل» محسوب می‌شد. **اللهیار صالح**، **شاپور بختیار**، **کریم سنجابی** و **کاظم حسیبی** رهبران حزب ایران به‌شمار می‌آمدند.

۲ـ **حزب ملت ایران**؛ با گرایش ناسیونالیستی تند، که مؤسسان آن افرادی مانند **پزشکپور**، **عالیخانی** و **عاملی تهرانی** بودند. **داریوش فروهر** پس از انشعاب حزب پان ایرانیست، دبیرکل حزب ملت ایران شد و با نهضت مقاومت ملی همکاری می‌کرد.

۳ـ **حزب مردم ایران**؛ مرکّب از انشعابیون چپ «حزب ایران»؛ با ایدئولوژی سوسیالیسم متکی به مذهب؛ به رهبری دکتر **محمد نخشب** (که در زمان تشکیل جبههٔ ملی دوم در ایران حضور نداشت) و **حسین راضی**.

۴ـ **حزب سوسیالیست**؛ جمعیت کوچکی به رهبری دکتر **محمدعلی خنجی**. وی ابتدا همراه با **خلیل ملکی** از حزب توده انشعاب کرد و در حزب «زحمتکشان ملت ایران» به رهبری **مظفر بقایی** عضویت داشت. پس از انشعاب «نیروی سوم» به رهبری **ملکی** با وی همکاری داشت و در نیمه دوم سال ۱۳۳۲ از «حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم)» جدا شد و به همراه دکتر **مسعود حجازی** و جمعی دیگر «حزب سوسیالیست» را تشکیل داد. گروه **خنجی** در نهضت مقاومت ملی مشارکت و همکاری داشت.[۱]

«جبههٔ ملی دوم» ابتدا یک شورای عالی داشت که مرکب از سران احزاب یادشده و اعضای سابق جبهه ملی و منفردین بود. اعضای «شورای مرکزی» بعدی، که از دل کنگرهٔ جبهه بیرون آمد، ۳۵ نفر بودند؛ که اغلب افراد شورای اولیه در آن حضور داشتند.[۲] ۱۵ تن دیگر توسط اعضای شورای مرکزی

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۱۴۹ـ۱۵۵ و ۱۵۷ و ۱۶۲؛ با تلخیص.

۲. «دکتر مهدی آذر ـ دکتر عبدالحسین اردلان ـ علی اردلان ـ مهرداد ارفع‌زاده ـ نصرت‌الله امینی ـ دکتر شمس‌الدین امیرعلایی ـ مهندس مهدی بازرگان ـ دکتر شاپور بختیار ـ اصغر پارسا ـ غلامرضا تختی ـ آیة‌الله سیدباقر جلالی موسوی ـ دکتر یوسف جلالی موسوی ـ آیة‌الله حاج سید ضیاءالدین حاج سید جوادی ـ مهندس کاظم حسیبی ـ

انتخاب شدند.[۱] از همان روزهای نخست، جناح‌بندی چپ و راست در جبههٔ ملی ظاهر شد. «حزب ایران» و «حزب سوسیالیست» **خنجی** و اکثریت رجال منفرد، در یک صف قرار گرفته؛ و نهضتی‌ها و «حزب ملت ایران» و عناصر مصدقی، در صف مقابل.

در حالی که جناح دکتر خنجی و همکارانش، می‌خواستند جبهه را به یک حزب تبدیل کنند و شعار انحلال احزاب شرکت‌کننده در جبهه را سر می‌دادند، دیگر نیروها از فرم «جبهه» دفاع کرده آنرا مرکز همکاری اعضا و دسته‌های سیاسی می‌دانستند.[۲] رقابت‌ها و اختلافات درونی اشخاص در مورد عضویت در هیئت رییسه و شورای مرکزی نیز یکی از عوامل تشدید مشکلات داخلی جبهه ملی دوم بود.[۳]

سرنوشت «جبههٔ ملی دوم» را اختلاف‌ها و تشتت‌ها رقم زدند. تضادها، سردرگمی‌ها، انفعال و بی‌برنامگی بیشتر از آن بود که جریان امور تصحیح شود. و به تعبیر **نجاتی:**

«اختلافات درون سازمانی، رقابت‌های نامعقول و نفاق‌افکنی‌ها، که بیماری مزمن و مسری میان احزاب و سازمان‌های سیاسی کشورماست، جبهه ملی را تا مرحله فروپاشی تضعیف کرد.»[۴]

«بازی» انتخاباتی دورهٔ بیستم مجلس شورای ملی از آخرین بحران‌های دورهٔ زمامداری دکتر **اقبال**

مهندس جهانگیر حق‌شناس ـ مهندس عبدالحسین خلیلی ـ دکتر محمدعلی خنجی ـ مهندس احمد زیرک‌زاده ـ حسین شاه‌حسینی ـ اللهیار صالح ـ دکتر غلامحسین صدیقی ـ آیةالله سید محمود طالقانی ـ داریوش فروهر ـ حاج حسن قاسمیه ـ باقر کاظمی ـ ابراهیم کریم‌آبادی ـ سید محمدعلی کشاورز صدر ـ اصغر گیتی بین ـ حاج محمود مانیان ـ علی اشرف منوچهری ـ دکتر فریدون مهدوی ـ حسن میرمحمد صادقی ـ عباس نراقی ـ مهندس [علی‌اکبر] نوشین.» جبهه ملی به روایت...: صص ۱۴۴ و ۱۴۵. و سفری، قلم و سیاست ج ۲: صص ۵۲۴ و ۵۲۵. تعدادی از اعضای شورای مرکزی اولیه که عنوان مؤسس را داشتند و در شورای مرکزی منتخب کنگره (۱۳۴۱) با افراد دیگر جایگزین شدند عبارتند از: «امیرتیمور کلالی ـ حسین راضی ـ حسن نزیه ـ دکتر سعید فاطمی ـ علی‌اصغر بهنام ـ جلیل غنی‌زاده ـ عبدالعلی ادیب برومند ـ محمدرضا اقبال ـ حسن صدر ـ دکتر یدالله سحابی» ضمناً در کنگره، دکتر مسعود حجازی، نزیه و دکتر سحابی به عنوان سه عضو علی‌البدل انتخاب شدند. سفری، قلم و سیاست، ج ۲: ص ۴۹۳. فهرست اسامی شورای مرکزی اولیه جبهه ملی دوم در نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۴۶، ناقص است.

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۵۶.

۲. چه نباید کرد: ص ۵۳.

۳. نمونه‌های این اختلافات ← سنجابی، خاطرات سیاسی: صص ۲۴۶-۲۴۸. جبهه ملی به روایت...: صص ۱۴۵ و ۱۵۴ و ۱۵۶.

۴. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۴۷.

بود. **اسدالله علم** به عنوان رهبر «حزب مردم» (اقلیت) و **اقبال** هم به عنوان رهبر «حزب ملّیون» (اکثریت) نطق‌های انتخاباتی خود را شروع کردند و کاندیداهای دو حزب را معرفی کردند. در آن سوی «میدانِ بازی»، منفردین حضور داشتند که عبارت بودند از: **دکترعلی امینی، ارسلان خلعتبری، محمد درخشش و سید جعفر بهبهانی.**[1]

دولت دکتر **اقبال** امکان شرکت در مبارزات انتخاباتی دورهٔ بیستم را به «جبههٔ ملی دوم» نداد. در روز ۲ مرداد ۱۳۳۹ نمایندگان جبهه ملّی (**صدیقی، بازرگان، اردلان، بختیار، کاظمی و کشاورز صدر**) با وزیر کشور ملاقات و درخواست کردند که دولت به تأمین آزادی انتخابات متعهد باشد. وی نیز وعدهٔ مساعد داد ولی «در عمل تغییری در رویهٔ دولت مشاهده نشد و رأی‌گیری به روال گذشته انجام گرفت».[2] در ۲۵ مرداد ۱۳۳۹ میتینگ طرفداران جبههٔ ملی، در قسمت جنوبی میدان جلالیه (پارک لاله) برپا شد. برگزارکنندهٔ اصلی این میتینگ ۳۰ هزار نفری، که اولین اجتماع بزرگ ملّیون پس از کودتای ۲۸ مرداد بود، **عباس شیبانی** دانشجوی پزشکی دانشگاه تهران بود که خود نیز سخنرانی کرد و دولت را به باد انتقاد گرفت. شرکت‌کنندگان میتینگ خواهان ابطال انتخابات شدند.[3] دکتر **صدیقی** که خود را بانی تشکیل جبهه ملی دوم می دانست و سایر همفکران وی در شورای عالی جبهه، با این میتینگ مخالف بودند. **کشاورز صدر** در ملاقات با رییس ساواک تهران می‌گوید:

> **«آقای دکتر صدیقی با میتینگ اولیه دانشجویان وابسته به جبهه ملی مخالف بودند و عباس شیبانی خودسرانه این عمل را انجام داد و دکتر صدیقی شدیداً با ایشان مخالفت کردند و حالا آقای شاپور بختیار امور دانشجویان دانشگاه را اداره می‌کنند تا این جریانات تکرار نگردد.»**[4]

در ۲۶ مرداد ۱۳۳۹ اخذ آرا شروع شد؛ و طی دو روز بعد در چندین حوزهٔ انتخاباتی، زد و خوردهایی درگرفت. جبهه ملی طی اعلامیه‌ای، در اعتراض به آزاد نبودن انتخابات، درخواست ابطال آن را کرد.[5] «حزب مردم» و «منفردین» نیز تقاضای ابطال انتخابات را کردند و حتی صدای شاه هم درآمد. دکتر

---

۱. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۱۰۹.
۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۳۹؛ با تلخیص و اندکی تصرف.
۳. همان: ص ۱۴۰. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۱۱۱.
۴. جبهه ملی به روایت...: ص ۳۴.
۵. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۴۰.

امینی طی یک مصاحبهٔ مطبوعاتی، انتخابات دورهٔ بیستم را «ننگین‌ترین انتخابات ادوار اخیر» دانست. با اوج‌گیری اعتراضات نسبت به تقلب در انتخابات، آیةالله **بهبهانی** از **شاه** درخواست ابطال انتخابات را کرد. **شاه** نیز از انتخابات ابراز نارضایتی کرد. **مظفر بقایی، حاج سیدجوادی، علی آبادی** و **حسین مکی** نسبت به انتخابات رسماً اعلام جرم کردند. در تهران تمام کاندیداهای «حزب ملّیون» (اکثریت) سر از صندوق‌ها درآوردند. کار به استعفای دکتر **اقبال** کشید. دولت جدید به نخست‌وزیری **شریف‌امامی** که در کابینهٔ اقبال وزیر صنایع بود، تشکیل شد و انتخابات مجلس متوقف گردید.[۱]

شریف امامی از سران فراماسونری بود که در سال‌های مختلف سلطنت پهلوی همواره وضعی روبه ترقی داشت. وی در شهریور ۲۲ به اتهام هواداری از آلمان نازی در زندان متفقین در اراک به‌سر برد. در کانون مهندسین و حزب ایران عضویت داشت. در دولت **رزم‌آرا** ابتدا معاون و سپس وزیر راه شد، از کابینهٔ اول علاء تا پایان دورهٔ کابینهٔ دکتر **مصدق** عضو شورای عالی سازمان برنامه بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد به سمت مدیرعامل این سازمان منصوب شد. در بخش خصوصی به عنوان نمایندهٔ صنایع «کروپ» آلمان و پیمانکار ساختمانی سال‌های مدیدی نمایندگی این صنایع را نیز عهده‌دار بود.[۲]

در ۲۴ آذر ۱۳۳۹ **باقر کاظمی**، دکتر **صدیقی**، دکتر **اردلان** و **کشاورز صدر** به نمایندگی از سوی جبههٔ ملی به دیدار **شریف امامی** رفتند و با او گفت‌وگو کردند. وی در خصوص آزادی انتخابات و نیز آزادی مطبوعات و اجتماعات قول مساعد به این جمع داد. به هیچ یک از وعده‌ها عمل نشد و حتی کلوپ جبهه در خیابان فخرآباد به اشغال پلیس درآمد. از این رو در ۱۰ بهمن ۱۳۳۹ چهارده تن از رهبران جبههٔ ملی در مجلس سنا متحصّن شدند که پنج هفته به طول انجامید.[۳] از جمله متحصنین سنا، **کاظمی، سنجابی، اردلان، صدیقی، بازرگان، کشاورز صدر، شاپور بختیار** و **حسیبی** بودند. همزمان با این تحصن بی‌نتیجه، مجلس بیستم در دوم اسفندماه گشایش یافت. **اللهیار صالح** عضو مؤسس جبهه ملی دوم و شناخته‌شده‌ترین رهبر آن که دارای نوعی «شیخوخیت» در بین سران جبهه بود، نمایندهٔ کاشان در

---

۱. همان: همان صفحه. کرباسچی، هفت هزار روز...، ج ۱: ص ۳۵.
۲. مجموعه اسناد لانه جاسوسی، ج ۱: ص ۱۸۰. مطالعات سیاسی، ک ۱: ص ۱۵۷. شریف امامی، خاطرات...: ص ۲.
۳. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۱۱۷. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۶۹؛ با تلخیص.

مجلس بیستم شد.[1]

مقامات سیاسی آمریکا در اواخر سال ۱۳۳۹/ اوایل سال ۱۹۶۱ وضع ایران را نگران‌کننده توصیف کردند. یک تحلیلگر وزارت امور خارجهٔ آمریکا در گزارشی مفصل، پس از بررسی دقیق نیروهای اپوزیسیون و تأکید بر بی‌اعتباری روزافزون شاه، دستورالعملی ۱۴ ماده‌ای ارائه کرد تا شاه پس از عمل بدان از سقوط رهایی یابد و ضمناً مسیر مبارزهٔ نیروهای اپوزیسیون منحرف شود. این اصول زمینهٔ برنامهٔ اصلاحات شاه بود که بعدها رژیم با عناوین «انقلاب سفید» و «انقلاب شاه و ملت» از آن یاد می‌کرد. بر اساس این دستورالعمل (یا توصیهٔ) وزارت امور خارجهٔ آمریکا، **شاه** باید این موارد را اِعمال می‌کرد:

۱ـ روند نارضایتی موجود را از خود به وزیرانش منتقل کند.

۲ـ خانوادهٔ سلطنتی را طرد کند یا بیشترشان را به اروپا بفرستد.

۳ـ مسافرت‌های خارج را قطع و سفرهای داخلی را محدود کند.

۴ـ نیروهای نظامی را به تدریج محدودتر ولی ورزیده‌تر سازد که قادر به عملیات ضدچریکی باشند.

۵ـ از تعداد مستشاران نظامی آمریکا بکاهد.

۶ـ طبقهٔ سنتی حاکم در کشور را به دلیل فقدان احساس مسئولیت اجتماعی علناً سرزنش کند.

۷ـ از تظاهر به غربگرایی بپرهیزد.

۸ـ شیوهٔ تجملاتی و پرزرق و برق زندگی خود را تغییر دهد.

۹ـ بخشی از برنامهٔ تقسیم اراضی را با تبلیغات پرسروصدا اجرا کند.

۱۰ـ علیه کنسرسیوم ژست تهدید بگیرد و درخواست امتیازات بیشتر کند.

۱۱ـ مقامات مملکت را ـ بی‌آنکه دردسری تولید شود ـ فاسد جلوه دهد.

۱۲ـ جمعی از شخصیت‌های میانه‌رو «مصدقی» را در سمت‌هایی مثل وزارت دارایی و سازمان برنامه بگمارد.

۱۳ـ عملکرد «بنیاد پهلوی» را منتشر سازد و چند تن «مصدقی» میانه‌رو را ناظر آن کند.

۱۴ـ با خانواده‌های طبقهٔ متوسط جامعه تماس مستمر برقرار کند.[2]

انتخاب **کندی** به ریاست جمهوری آمریکا برای شاه خوشایند نبود. **کندی** با برنامه‌های بلندپروازانه‌ای

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۴۸.

۲. همان: صص ۱۳۶ـ۱۳۸؛ با تلخیص و اندکی تصرف.

به قدرت رسیده بود که می‌توانست همهٔ دستاوردهای شاه را پس از کودتا در مخاطره قرار دهد؛ به همین جهت بود که در جریان انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، شاه تمام امید خود را به «ریچارد نیکسون» کاندیدای جمهوریخواه بسته بود.[۱]

□ درگذشت آیةالله بروجردی، انتقال مرجعیت

در نیمه شب جمعه ۴ فروردین ۱۳۴۰ آیةالله العظمی **بروجردی** دچار سکته شد و برای معالجهٔ ایشان، پروفسوری فرانسوی به ایران دعوت گردید. در سراسر کشور و مناطق شیعه‌نشین جهان اسلام، در مساجد و تکایا، مجالس نیایش برای سلامتی مرجع تقلید شیعیان برپا شد. سرانجام ایشان در صبحگاه ۱۰ فروردین جهان را بدرود گفت. برنامه‌های عادی رادیو ایران قطع شد و از سوی دولت عزای عمومی اعلام گشت. «مردم عزای عمومی را بیش از مدت رسمی برگزار ساختند. در غالب نقاط کشور تا سه روز و در بعضی از نقاط تا هفت روز بازارها و مغازه‌ها تعطیل بود.»[۲] در مراسم تشییع جنازه «جاده‌های خارج شهر که به قم منتهی می‌شد از وسایل نقلیه موج می‌زد... صف اتومبیل‌ها در طول جادهٔ تهران و قم قطع نمی‌شد... تعداد جمعیت را حدود دویست هزار تن تخمین زدند.»[۳] نشریه ***مکتب اسلام*** در گزارشی از عزاداری رحلت آیةالله بروجردی، در همان زمان نوشت: «خبر فوت زعیم بزرگ جهان تشیع به راستی تمام ایران را تکان داد و همه طبقات بدون استثناء در این عزای بزرگ دینی شرکت نمودند. در کلیه نقاط کشور حتی در کلیه قصبات و دهات و نقاط دوردست مجالس یادبود باشکوه بی‌سابقه‌ای در هر کوی و برزن برپا گردید... معمرین و پیرمردان معترفند که در تمام مدت عمر خود مراسم عزاداری در مرگ هیچ کس را با این عظمت و شکوه به خاطر ندارند.»[۴] روزنامه‌ها و مطبوعات فروردین ۱۳۴۰ دربردارندهٔ گزارش‌ها و تصاویر متعددی بودند که حضور گسترده و بی‌سابقه مردم در مراسم تشییع و عزاداری فوت آیةالله بروجردی را نشان می‌داد. گویی یک جنبش وسیع اجتماعی که بیانگر قدرت و نفوذ گسترده و عمیق اعتقادات مذهبی در کلیه سطوح جامعه ایرانی است، خود را در منظر نخبگان و ناظران داخلی و

---

۱. شهبازی، ظهور و سقوط...، ج۲: صص ۳۰۰ـ۳۰۱؛ با تلخیص و تصرف.
۲. دوانی، زندگانی زعیم بزرگ: ص ۲۶۸.
۳. همان: صص ۲۶۶ـ۲۶۷.
۴. همان: ص ۲۶۸، به نقل از مجله مکتب اسلام، س۳، ش۳.

خارجی به نمایش گذارده بود.

علاوه بر ایران، در پاکستان و عراق نیز به مناسبت رحلت آیةالله بروجردی سه روز عزای عمومی اعلام شد و سران دولتی و شخصیت‌های مذهبی کشورهای اسلامی و غیراسلامی پیام‌های تسلیت فرستادند.[1] شاه به قصد عوام‌فریبی، شریف امامی را برای شرکت در مراسم تشییع و تدفین آیةالله بروجردی به قم فرستاد و در جهت انتقال مرجعیت به خارج ایران تسلیت خود را برای آیةالله **حکیم** در نجف اشرف ارسال کرد. شاه وجود قدرت مرجعیت در ایران را مزاحم برنامه‌های آتی خود می‌دانست و درصدد بود بعد از فوت آیةالله **بروجردی** مرجعیت به عراق انتقال یابد.[2]

دولت مستعجل **شریف امامی** در آخرین روزهای عمرش با اعتصاب معلّمان تهران روبه‌رو شد. در روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ فرهنگیان، در اعتراض به شرایط کار و کمی حقوق خود، در میدان بهارستان جمع شدند و میتینگی به راه انداختند. مأموران انتظامی به جمعیت تیراندازی کردند و معلمی به نام «دکتر عبدالحسین خانعلی» کشته شد، دو معلم و یک دانش‌آموز نیز مجروح شدند. تقاضای معلمان، در روزهای بعد، تغییری کیفی یافت؛ اینان خواستار مجازات قاتل دکتر خانعلی شدند. **شریف امامی** در پی تشنج و مشاجره در مجلس شورا ناچار به کناره‌گیری شد و در ۱۶ اردیبهشت استعفا داد.[3]

با فشار آمریکا، شاه به ناچار[4] در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ فرمان نخست‌وزیری **دکترعلی امینی** ـ عاقد قرارداد کنسرسیوم ـ را صادر کرد. امینی مهرهٔ کارساز و قابل اطمینانی برای آمریکا و سیاست‌های جدید آن بود. «آرمین مایر» یکی از سفرای سابق آمریکا در ایران، سازوکار اِعمال نظرات کندی و کاندیداتوری امینی از سوی آمریکا را به روشنی بیان کرده است:

کندی از مشاوران خود خواسته بود که برای دادن کمک به ایران شرایط خاص تعیین کنند. ایران خواستار یک وام ۳۵ میلیون دلاری شده بود تا کسری موازنه پرداخت‌های خود را

---

۱. کرباسچی، هفت هزار روز...، ج ۱: صص ۵۱ ـ ۵۲.
۲. همان: صص ۴۹ ـ ۵۵؛ ذیل روزهای فروردین ۱۳۴۰.
۳. همان: ص ۵۶؛ ذیل ۱۲ تا ۱۴ اردیبهشت ۱۳۴۰. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۱۲۳ ذیل ۱۲ و ۱۳ اردیبهشت ۱۳۴۰. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۱۷۲ ـ ۱۷۳. شهبازی، ظهور و سقوط...، ج ۲: ص ۴۰۱.
۴. «فشار آمریکا بر شاه به حدّی بود که ظاهراً در مسافرت زمستانی سال ۱۳۳۹ او به سوئیس، به وی اعلام شد که اگر با خواست‌های دولت جدید آمریکا موافقت نکند با سقوط سلطنت و ریاست جمهوری امینی مواجه خواهد شد.» شهبازی، ظهور و سقوط...، ج ۲: ص ۳۰۶؛ مستند به سندی از ساواک.

جبران کند. مشاوران کندی درخواست ایران را مطالعه کردند و در چارچوب یک برنامه، پیشنهاد شد که شخص به خصوصی به سمت نخست‌وزیر ایران منصوب شود. تعیین آن شخص، شرط دادن ۳۵ میلیون دلار وام درخواستی قرار گرفت... شخص به خصوص که در ماجرای مذکور مطرح شد «علی امینی» بود که پیش از نخست‌وزیری، سمت سفارت ایران در واشینگتن را بر عهده داشت و از نزدیکان کندی‌ها به شمار می‌رفت.[۱]

آبراهامیان در مورد دلایل انتخاب **امینی** از سوی آمریکا چنین می‌نویسد:

«امینی به چند دلیل مورد علاقه آمریکا بود. وی هنگامی که در اوایل دهه ۱۳۳۰ سفیر ایران در واشینگتن بود، اعتماد وزارت خارجه آمریکا را به دست آورده بود. او در مقام رییس هیئت گفتگو کنندهٔ ایران با شرکت‌های نفتی در سال ۱۳۳۳، نشان داده بود که می‌تواند تصمیماتی مخالف نظر عمومی اتخاذ کند. او از آن هنگام که وزیر دارایی دولت مصدق بود رابطهٔ خود را با بیشتر رهبران جبهه ملی حفظ کرده بود و مهمتر از همه اینکه همچون یک اشرافی تک‌رو، از اواسط دهۀ ۱۳۲۰ که به همراه برادر بزرگترش ابوالقاسم امینی به گزوه قوام پیوسته بود از اصلاحات ارضی پشتیبانی می‌کرد.»[۲]

«اتحاد برای پیشرفت» (Alliance for Progress) عنوان منشوری بود که به دنبال تشکیل کنفرانسی از کشورهای قارهٔ آمریکا ـ بجز کوبا ـ در ماه مارس ۱۹۶۱/ اسفند ۱۳۳۹ انتشار یافت. این کنفرانس، به پیشنهاد کندی و متعاقب شکست نقشهٔ تهاجم نظامی جهت سرنگونی حکومت «فیدل کاسترو»، در اروگوئه تشکیل شد. هدف کنفرانس، مقابله با خطر گسترش کمونیسم در آمریکای لاتین بود. بر مبنای این برنامه «سیاست خارجی دولت کندی، در قبال کشورهای توسعه نیافته و جهان سوم، اجرای رفورم از بالا به پایین در جهت پیشگیری از انقلاب قهرآمیز بود.» ایران نیز مشمول این طرح شده بود.[۳]

دوران صدارت امینی یکی از حسّاس‌ترین مقاطع تاریخ معاصر ایران است. دکتر **امینی**، در آغاز کار، اعلام نمود که مهمترین برنامهٔ دولت جدید، «اصلاحات ارضی، مبارزه با فساد و اصلاح وضع اقتصاد ورشکستهٔ کشور» است. در روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۰، دو روز پس از آغاز نخست‌وزیری امینی، شاه به

---

۱. شهبازی، ظهور و سقوط...، ج ۲: صص ۳۰۷ ـ ۳۰۸. به نقل از روزنامه آیندگان، ۱۳۵۶/۷/۳۰.

۲. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۵۱۹.

۳. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۱۳۲ و ۱۳۳. بیل، شیر و عقاب: ص ۱۸۴. برای آگاهی از نتایج طرح «اتحاد برای پیشرفت» در کشورهای آمریکای لاتین ← بیلز، دنیای انقلاب: صص ۲۶۰ ـ ۲۸۰؛ فصل آخر (۱۳) با عنوان «اتحاد مقدس».

تقاضای او مجلسین را منحل کرد.[۱]

شورای عالی جبهه ملی در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ با صدور اطلاعیه‌ای رسماً با دولت **امینی** اعلام مخالفت کرد. در ذیل اطلاعیه مزبور کلیهٔ اعضای شورای عالی از جمله **اللهیار صالح**، **کریم سنجابی**، **شاپور بختیار**، **مهدی بازرگان** و **داریوش فروهر** امضا کرده بودند.[۲] برخی محققان تاریخ معاصر بر این اعتقادند که در کنار مخالفت دربار پهلوی با امینی «سران جبهه ملی دوم که پذیرش دکتر علی امینی به عنوان آلترناتیو [مطلوب] حزب دمکرات آمریکا برایشان سخت گران بود» به عاملی برای تضعیف و سقوط دولت وی بدل شدند.[۳] **نجاتی** بر این نظر است که «رهبران و فعالان جبهه ملی در زمینه روش جبهه در قبال دولت امینی، اتفاق‌نظر نداشتند. جناح رادیکال معتقد بود که باید از اختلاف بین شاه و امینی استفاده کرد و با تحکیم قدرت نخست‌وزیر، شاه را تضعیف نمود... جناح میانه‌رو جبهه ملی، که در شورای عالی نیز در اکثریت بود، به مبارزه علیه امینی تأکید داشت... امینی، گذشته از مخالفت جبهه ملی با توطئه‌های شاه، که مایل نبود برنامه رفورم به نام نخست‌وزیر انجام شود، رو به رو بود.»[۴] مهندس **بازرگان** بعدها در خاطرات خود تأکید می‌کند که وی جزو جناح میانه‌رو نبوده است. به رغم امضای اطلاعیه مخالفت با امینی توسط بازرگان، او و سایر همفکرانش که مدتی بعد نهضت‌آزادی را تأسیس نمودند معتقد بودند که «باید به امینی فرصت داد.»[۵] **کریم سنجابی** می‌گوید «در دوران امینی، مهندس بازرگان و رفقایش با امینی همراهی و همکاری می‌کردند. شاید پیش خودشان چنین توجیه می‌کردند که تقویت امینی مخالفت با شاه است... جلسات ارتباط و مذاکره با امینی به طور مرتب و منظم داشتند.»[۶] **بازرگان** در این مورد چنین گفته است: «ادعای ایشان در مورد همکاری بنده و دوستانم با آقای دکتر علی امینی نخست‌وزیر، صرفاً یک ادعای نادرست و غیرمنطقی است... بنده و دوستانم در نهضت آزادی، با توجه به اهداف و مرامنامه نهضت، نمی‌توانستیم با دولت امینی و دیگر دولت‌های پس از کودتا همکاری و همراهی داشته باشیم و نداشتیم، ولی همانطور که قبلاً هم گفتم، معتقد بودیم که مخالفت با دکتر

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۳۳.
۲. سفری، قلم و سیاست، ج ۲: ص ۳۸۹.
۳. مطالعات سیاسی، ک ۱: ص ۱۹۵.
۴. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۱۷۵ - ۱۷۶.
۵. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: ص ۳۵۲.
۶. سنجابی، خاطرات سیاسی: ص ۲۴۱.

امینی، به سود شاه تمام می‌شود و موضع او را تقویت می‌کند.»[۱] **لطف‌الله میثمی** در خاطرات خود ضمن شرح موضع نهضت آزادی در قبال دکتر **امینی** با اشاره به انتصاب **احمد صدر حاج سیدجوادی** عضو شورای مرکزی نهضت آزادی، به عنوان دادستان تهران توسط دولت امینی، تأکید می‌کند: «نهضتی‌ها با کابینه دکتر امینی رابطه نزدیکی داشتند.»[۲]

□ تأسیس «نهضت آزادی ایران»

یک روز پیش از برگزاری میتینگ بزرگ جبهه ملی در جلالیه، «نهضت آزادی ایران» در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ اعلام موجودیت کرد.

اعضای هیئت مؤسس در حدود ۴۲ نفر بودند که به گفتهٔ **بازرگان:**

> **«تشکیلات و پایه اصلی نهضت را با کسب نظر از آقای دکتر مصدق ریخته‌اند. آقایان سیدمحمود طالقانی، دکتر یدالله سحابی، مهندس منصور عطایی (وزیر کشاورزی کابینه آقای دکتر مصدق)، آیةالله زنجانی، حسن نزیه، رحیم عطایی، عباس سمیعی و اینجانب جزء هیئتی هستیم که از طرف هیئت مؤسس مأمور تهیه مرامنامه و اصول کار نهضت شدیم.»**[۳]

اطلاعیه اعلام تأسیس نهضت آزادی توسط اشخاص فوق‌الذکر به استثنای زنجانی، با قید «از طرف هیئت مؤسس» امضا شده بود[۴] و به استناد همین اطلاعیه در اغلب کتب منتشره، مؤسسان نهضت آزادی هفت نفر مزبور محسوب شده‌اند. در بسیاری از نشریات و کتاب‌های منتشره نهضت آزادی و مهندس بازرگان، مؤسسان اصلی سه تن برشمرده می‌شوند. نجاتی می‌نویسد:

> **«بنیانگذاران نهضت آزادی ایران عبارت بودند از: مهندس بازرگان، آیةالله محمود طالقانی، دکتر یدالله سحابی».**[۵]

آیةالله **سیدرضا زنجانی** که به مناسبت تأسیس نهضت آزادی یک اطلاعیه مستقل صادر کرد[۶] و به

---

۱. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: ص ۳۶۴.
۲. میثمی، از نهضت آزادی...: ص ۷۹.
۳. سلطانی، خط سازش، ج ۱: ص ۲۳؛ به نقل از مجله روشنفکر، ۲۵ خرداد ۱۳۴۰، مصاحبه بازرگان، ص ۵۰.
۴. جریان تأسیس نهضت آزادی...: ص ۲۷.
۵. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۶۳.
۶. جریان تأسیس نهضت آزادی...: ص ۳۱.

تصریح مهندس بازرگان عضو هیئت تهیه مرامنامه و اصول کار نهضت بوده است، بعد از مدت کوتاهی از نهضت کناره‌گیری کرد و از این رو حتی در نقل تاریخچهٔ نهضت آزادی، دیگر نام وی ذکر نمی‌شود.

آیةالله **طالقانی** نیز بیانیه‌ای در مورد تأسیس نهضت آزادی منتشر ساخت که در آن ضمن تأیید تأسیس این جمعیت تصریح می‌کند که وی «دعوت همکاری با بنیادگذاران نهضت آزادی» را پذیرفته است.[1] مهندس **بازرگان** همچنین تصریح کرده است که آیةالله **طالقانی** «مؤسس درجهٔ اول» در تأسیس نهضت نبوده است بلکه ایشان «استخاره کرد آمد و شد عضو نهضت آزادی... نه رییس و نه گرداننده، نه کسی که دارای حق وِتو است، بلکه یک عضو ساده مثل سایرین. البته جزء مؤسسین هم بود، اما نه مؤسس درجه اول، [بلکه] مؤسسی که دعوت را پذیرفته بود...»[2] جلسه اعلام تأسیس[3] در منزل آقای صادق فیروزآبادی برگزار شد و **حسن نزیه** عضو مؤسس و هیئت اجرائیه و مسئول کمیته سیاسی و تبلیغات،[4] پس از مهندس بازرگان تنها سخنران دیگر جلسه بود که در ابتدای سخنان خود گفت:

«ده ماه قبل در همین خانه و در محفلی نظیر این مجلس بود که به اینجانب مأموریت داده شد تا خبر تجدید فعالیت جبهه ملی را اعلام کنم... شاید مقدر بود که تأسیس «نهضت آزادی ایران» هم در این خانه اعلام شود تا انشاءالله به سهم خویش پیروزی‌های جبهه ملی را تکمیل و تقویت نماید.»[5]

مهندس **بازرگان** به عنوان اولین سخنران جلسهٔ افتتاحیه می‌گوید:

«جبهه ملی یک اتحادیه و ترکیبی از احزاب و جمعیت‌های حزبی و احیاناً از افرادی می‌باشد که هنوز در اجتماعی متشکل نشده‌اند... نهضت آزادی ایران به هیچ‌وجه من‌الوجوه در صدد ایجاد دکانی در مقابل جبهه ملی ایران و در عرض آن نیست. بلکه در طول آن و در حکم یکی از

---

۱. همان: ص ۳۰. سلطانی، خط سازش، ج ۱: ص ۲۳.

۲. یادنامه ابوذر زمان: صص ۱۹۹ ـ ۲۰۰.

۳. به نوشته یوسفی اشکوری، «نامه دعوت برای شرکت در جلسه افتتاحیه نهضت آزادی با امضای مهندس بازرگان بود. پس از آن نیز وی به عنوان دبیرکل نهضت آزادی انتخاب گردید که تا آخرین لحظه زندگی این عنوان را داشت.» یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۲۶۵.

۴. نجاتی در کتاب نجاتی، شصت سال خدمت... ج ۲: ص ۱۱۵، ضمن برشمردن اعضای هیئت اجرائیه نهضت آزادی، در مقابل نام حسن نزیه، مسئولیت وی را «عضو کمیته سیاسی و تبلیغات» ذکر می‌کند. در حالیکه هیئت اجرائیه، متشکل از مسئولان کمیته‌های اجرایی نهضت برده است و نزیه مسئولیت کمیته مزبور را برعهده داشته است.

۵. جریان تأسیس نهضت آزادی...: ص ۱۱.

عناصر تشکیل دهنده و تکمیل کنندهٔ آن است.»[1]

در پایان همان جلسه اعلام تأسیس، «آقای **فیروزآبادی** ضمن تشکر از حضار از آنها دعوت نمود که در میتینگ پنجشنبه ۴۰/۲/۲۸ در میدان جلالیه شرکت نمایند و در ضمن، همبستگی انجمن مزبور [نهضت آزادی] را به جبهه ملی اعلام داشت.»[2]

همچنین **بازرگان** در زمان تأسیس طی مصاحبه با هفته‌نامه روشنفکر چنین تأکید می‌کند:

«نهضت آزادی ایران... اعلام داشت که در مبارزات سیاسی آینده خط‌مشی و روش جبهه ملی را دنبال خواهد کرد... فعالیت خود را منطبق با روش این دسته [جبهه ملی] آغاز کرد... ما در اصول هیچ‌گونه اختلاف‌نظر و عقیده با جبهه ملی نداریم.»[3]

بعدها نیز بازرگان به تولد نهضت آزادی در جبهه ملی اینگونه تصریح کرد:

«... از درون جبهه ملی نهضت آزادی به وجود آمد که هم وارث نهضت مقاومت ملی بود و هم فرازنده و بلند کنندهٔ شعار شاه سلطنت کند نه حکومت.»[4]

در ابتدای تأسیس نهضت آزادی، **محمدعلی کشاورز صدر**، سخنگوی جبهه ملی، در گفتگویی با یک عضو سفارت آمریکا گفت:

«بین آراء جبهه ملی و نهضت آزادی جز در مورد سرعت عمل اختلاف زیادی نیست. معهذا آنها اعضای زیادی ندارند. آنها موافقت کرده‌اند که آراء ما و کنترل ما و جهت ما را بپذیرند. احتمالاً در آینده مشکل دیگری بین این دو گروه نخواهد بود.»[5]

در تاریخ اول خرداد ۱۳۴۰ مهندس **بازرگان** طی یک نامه رسمی از طرف مؤسسین نهضت آزادی خطاب به **باقر کاظمی**، رییس شورای جبهه ملی، تقاضای عضویت نهضت آزادی در جبهه ملی به عنوان یک شخصیت حقوقی مستقل را اعلام کرد.[6] در اولین نشریه نهضت مورخ ۲۱ خرداد ۱۳۴۰، «تأسیس

---

۱. همان: ص ۹.
۲. منصوری، تاریخ قیام پانزده خرداد...، ج ۱: سند شماره ۱/۶۹؛ اسناد بخش اول پس از ص ۱۱۱.
۳. سلطانی، خط سازش، ج ۱: ص ۲۷؛ به نقل از روشنفکر، ۲۵ خرداد ۱۳۴۰، ص ۵۰.
۴. بازرگان، مشکلات و مسائل اولین...: ص ۲۱۴.
۵. مجموعه اسناد لانه جاسوسی، ج اول: ش ۲۲: ص ۳۵. سلطانی، خط سازش، ج ۱: ص ۲۷.
۶. اسناد نهضت آزادی...، ج ۲: ص ۳۴. به دلیل اختلاف‌نظر در مورد ساختار تشکیلاتی جبهه ملی دوم، موضوع عضویت نهضت آزادی به عنوان یک سازمان سیاسی مستقل به تصمیم‌گیری کنگره جبهه در دی ۱۳۴۱ موکول گردید. بازرگان می‌گوید یکی از موارد اختلاف، «عدم تصویب عضویت نهضت آزادی ایران و جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی در جبهه ملی بود.» نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: صص ۴۰۲ و ۴۰۵. اما در

نهضت آزادی منطبق با هدف و مرام و اساسنامه جبهه ملی» برشمرده شد و تأکید گردید که «یکی از هدف‌های تأسیس نهضت آزادی ایران تقویت و اعتلای نام جبهه ملی ایران است.»[1]

دکتر **عباس شیبانی** عضو هیئت اجرائیه و مسئول کمیته دانشگاه نهضت آزادی در مورد علل تشکیل نهضت آزادی می‌گوید:

«موقعی که جبهه ملی [دوم] تشکیل شد و مهندس بازرگان هم جزو شورایش بود، مطالبی را در [جمع باقیمانده] نهضت مقاومت مطرح می‌کردیم و به ایشان می‌گفتیم آنجا مطرح کن. آنها هم می‌گفتند که همهٔ گروه‌ها، دستجات مشخصی دارند شما هم بروید یک دسته‌ای بشوید و بیایید... مجبور بودیم مستقلاً متشکل شویم. لذا نهضت آزادی را تشکیل دادیم... اکثر آنهایی که در نهضت [آزادی] جمع شدیم مذهبی بودیم. البته کسانی مثل حسن نزیه هم سوابق غیرمذهبی داشتند... همهٔ اعضای مرکزی نهضت هم کاملاً همفکر و محکم نبودند... ما هم نمی‌خواستیم از جبهه ملی جدا بشویم، می‌خواستیم یک گروه ملی مذهبی درست بکنیم و در داخل جبهه ملی، صاحب کرسی و نظر بشویم یعنی یک فراکسیون مذهبی در جبهه ملی باشیم. البته قبل از ما حزب ایران هم ظاهراً مذهبی بود... ولی ما وجههٔ مذهبی‌تری می‌خواستیم تا بتوانیم مردم را بسیج کنیم ولی نتوانستیم موفق شویم... بازرگان اعتقاد به دموکراسی غربی و پارلمان و اصلاحات در داخل رژیم پادشاهی و موافقت شخص شاه داشت چون فکر نمی‌کرد که سلطنت را هم می‌شود حذف کرد. اصولاً بازرگان اختلاف مهمی با جبهه ملی در روش مبارزه نداشت، منتهی مذهبی‌تر بود و جبهه ملی به مذهب اعتناء نداشت.»[2]

در یک سند ساواک با ادبیات و تعابیر خاص و مطابق برداشت کارشناس مربوطه، چگونگی تشکیل نهضت آزادی اینگونه تشریح شده است:

«روزی در جلسه شورای جبهه ملی بین داریوش فروهر و مهندس مهدی بازرگان مشاجره لفظی صورت گرفته و داریوش فروهر اظهار می‌دارد بنده به نمایندگی از یک حزب صحبت

نامه هیئت رییسه و هیئت اجرایی جبهه ملی دوم به دکتر مصدق در دوم اردیبهشت ۴۳، تصریح می‌شود که ۴ نفر از رهبران نهضت آزادی به کنگره دعوت شدند، دو نفر به عضویت شورای مرکزی انتخاب شدند و «علاوه بر آن، کنگره اصل عضویت جمعیت نهضت آزادی ایران را در جبهه ملی مورد تصویب قرار داد.» نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۵۷ مع‌الوصف مهندس بازرگان تأکید دارد که «نهضت آزادی ایران را، تا روز آخر، از لحاظ سازمانی، به عضویت جبهه ملی دوم نپذیرفتند.» نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: ص ۳۶۲.

۱. همان: ص ۲۶. سلطانی، خط سازش ج ۱: ص ۲۶.

۲. فصلنامه کتاب نقد، ش ۱۳، زمستان ۷۸: صص ۶۱ـ۶۳؛ مصاحبه با دکتر شیبانی.

می‌کنم و شما (مهندس بازرگان) از طرف خودتان و با این ترتیب بازرگان که فرد خودخواهی می‌باشد از این حرف ناراحت شده و اظهار می‌دارد من هم حزبی تشکیل خواهم داد و بلافاصله جلسه را ترک می‌کند. و در جلسه بعدی نیز به علت اینکه به عضویت هیئت اجرائیه جبهه ملی انتخاب نمی‌گردد و دکتر مهدی آذر به جای وی تعیین می‌شود به شدت عصبانی شده و تصمیم می‌گیرد که به فکر خود جامهٔ عمل پوشانده و سرانجام با کوشش و همکاری افرادی از قبیل رادنیا، رحیم عطایی، مهندس عطایی، حسن نزیه و چند نفر دیگر که جبهه ملی عضویت آنها را قبول نکرده بود، نهضت آزادی را تشکیل و در پوشش مذهب و با استفاده از احساسات یک مشت جوان و دانشجوی متعصب مذهبی که اکثر آنها شهرستانی و ساده بودند به مقصود خویش نائل می‌آید... جنبهٔ دینی و مذهبی این جمعیت به سیاسی بودن آن کاملاً تفوق و برتری دارد.»[۱]

کریم سنجابی از رهبران جبهه ملی دوم طی یک گفتگو با رابط سفارت آمریکا در تاریخ ۱ تیر ۱۳۴۰ تأکید کرد که: «بازرگان تا زمانی که به عضویت کمیته اجرایی انتخاب نشد، در جبهه ملی باقی ماند، آنگاه او شورای جبهه ملی را ترک کرد و اکنون نهضت آزادی ایران را تأسیس کرده است.»[۲]

وی بعدها در کتاب خاطرات سیاسی خود مضمون مزبور و سایر مطالبی را که در آن ملاقات در مورد علل تشکیل نهضت آزادی ذکر کرده است مجدداً تکرار کرد.

مهندس **حسیبی** از رهبران جبهه ملی دوم طی نامه‌ای به دکتر مصدق در سال ۱۳۴۲ نیز چگونگی تشکیل نهضت آزادی را مشابه سنجابی روایت کرده و می‌نویسد:

«اما آقای مهندس بازرگان که عضو مؤسس و عضو هیئت اجرایی جبهه ملی [دوم] بودند در تجدید انتخابات به علت غیبت عمدی و عدم ابراز داوطلبی اعم از مستقیم و غیرمستقیم، انتخاب نشدند و به جای ایشان آقای دکتر مهدی آذر انتخاب گردید و این امر موجب گله‌مندی و اعراض ایشان از شرکت در جلسات شورای جبهه ملی و عاقبت منجر به تشکیل حزب نهضت آزادی گردید...»[۳]

در شماره اول نشریه داخلی نهضت در مطالبی تحت عنوان «جبهه ملی و نهضت آزادی ایران»، «علل و موجبات» تأسیس نهضت اینگونه برشمرده شده است:

---

۱. پرونده بازرگان: سند ش ۴۱۹/دع مورخ ۴۵/۱۰/۱۵، آرشیو مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.

۲. مجموعه اسناد لانه جاسوسی، چ اول، ش ۲۱: ص ۵۵.

۳. ورجاوند، یادنامه دکتر صدیقی: ص ۵۷۳؛ به نقل از یادنامه مهندس کاظم حسیبی: صص ۱۵ـ۲۵.

«۱ـ لزوم تشکل و تحزب افراد... همچنین لزوم اعلام علنی و رسمی مرام و هدف این افراد. ۲ـ قبول و اجرای پیشنهاد بعضی از رهبران محترم جبهه ملی ایران مشعر به تشکیل حزب یا جمعیتی مرکب از کسانی که به همفکری و همکاری شناخته شده بودند. ۳ـ لزوم اشتراک مساعی و قبول مسئولیت بیشتر به نام یک جمعیت متشکل در مبارزات جبهه ملی ایران... ۴ـ لزوم تأسیس احزابی به اتکاء توجه و اعتقاد عمومی برای مقابله با تحریکات و اقدامات مضره سیاسی علیه معتقدات ملی و اجتماعی و مذهبی مردم [که] روش مطلوب و مناسب‌تری داشته باشند.» [1]

در یک سند دیگر ساواک مورخ ۴۰/۳/۹ به نقل از مهندس **بازرگان** آمده است که وی «می‌گفت کسانی که تحت عنوان جبهه ملی فعالیت خود را شروع کرده‌اند اکثراً کسانی هستند که موضوع جبهه ملی را وسیله اجرای مقاصد شخصی و سیاسی خود قرار داده و خود دکتر مصدق نیز به آنها نظر مساعدی ندارد. این عده می‌خواهند تحت عنوان جبهه ملی جنجال و آشوبی در تهران ایجاد کرده از دولت و مقامات مسئول کشور مزایایی به دست آورند و برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود بی‌میل هم نیستند از وجود توده‌ای‌ها استفاده کنند. مهندس بازرگان می‌گفت ما هرگز برنامه‌ای برای تضعیف مقام سلطنت نداریم و با توده‌ای‌ها هم همکاری نخواهیم نمود و می‌خواهیم فقط از آزادی در ایران دفاع کنیم.» [2]

در گزارش دیگری از ساواک از دومین جلسه بحث و انتقاد نهضت آزادی مورخ ۴۰/۴/۲، **عباس رادنیا** در پاسخ به سؤال رابطه جبهه ملی و نهضت گفت: «ما خود را عضو جبهه ملی می‌دانیم و امیدواریم که همکاری ما یا در داخل جبهه و یا کنار آن یا در پشت سر آن ادامه یابد.» [3] در همین جلسه **حسن نزیه** به عنوان عضو هیئت مؤسسین و سخنگوی نهضت آزادی تأکید کرد که «اینکه می‌گویند ما از جبهه ملی جدا شده‌ایم کاملاً دروغ است و چنین چیزی نیست.» [4]

در جلسه مورخ ۴۰/۴/۱۵ کلوپ نهضت آزادی، مهندس **بازرگان** اعلام کرد که «ما طرفدار این هستیم که باید حکومت را جبهه ملی در دست بگیرد و ما هم مانند یک عضو جبهه ملی از آنها پشتیبانی

---

۱. نشریه داخلی نهضت آزادی، ش۱، ۴۰/۳/۲۱: صص ۱و۲.
۲. منصوری، تاریخ قیام پانزده خرداد...، ج۱: سند ش ۱/۶۶.
۳. همان: سند ش ۱/۶۸.
۴. همان؛ همان سند.

خواهیم نمود.»[1]

بعدها در دادگاه تجدیدنظر که از اسفند ۴۲ تا تیر ۱۳۴۳ به طول انجامید، در فضای پس از آغاز نهضت روحانیت و قیام پانزده خرداد، مهندس **بازرگان** در پاسخ به ادعای کیفرخواست مبنی بر تشکیل نهضت آزادی به دلیل «اختلاف سلیقه‌ها و پاره‌ای اختلافات» در درون جبهه ملی، چگونگی تشکیل نهضت آزادی را اینگونه تشریح کرد:

«حقیقت مبدأ تأسیس نهضت آزادی ایران را باید در وصایای شاه سابق [رضا پهلوی] و در اعزام محصلین به اروپا جستجو کرد. مشاهدات و تأثیرات اروپا نقش ابتدایی را داشت. ایمان و علاقه ما به اسلام محرک و میزان اصلی شد... جبهه ملی ایران همانطور که از اسمش پیدا است جبهه بود. یعنی اجتماع و اتحادی از واحدها یا مکتب‌های اجتماعی و بعضی افراد شاخص که دارای مقصد مشترک (استقلال کشور و آزادی ملت) بودند. ولی مقصد مشترک داشتن ملازم با محرک مشترک داشتن نیست... محرک بعضی ممکن است ناسیونالیسم، بعضی دیگر عواطف انسانی یا تعصب‌های نژادی و محرک بعضی‌ها مثلاً سوسیالیسم باشد... ولی برای ما و برای عده زیادی از همفکران و شاید اکثریت مردم ایران محرکی جز مبانی و معتقدات مذهبی اسلامی نمی‌توانست وجود داشته باشد. نمی‌گویم سایرین مسلمان نبودند یا مخالفت با اسلام داشتند. خیر برای آنها اسلام ایدئولوژی اجتماعی و سیاسی حساب نمی‌شد. ولی برای ما مبنای فکری و محرک و موجب فعالیت اجتماعی و سیاسی بود.»[2]

از آن پس در توضیح علل تشکیل نهضت آزادی تأکید خاصی بر هویت اسلامی این جمعیت صورت پذیرفت و به کرات گفته شد که تفاوت اصلی آن با جبهه ملی در گرایش اسلامی آن بوده است. مهندس **بازرگان** در کتاب انقلاب ایران در دو حرکت که در سال ۱۳۶۳ منتشر ساخت، با تأکید بر صبغهٔ اسلامی نهضت آزادی تصریح می‌کند که این امر به مفهوم جهت‌گیری آن «به قصد اجرای اسلام» نبوده است. وی در این باره می‌نویسد:

«نهضت آزادی ایران، به عنوان اولین حزب سیاسی که بنا به وظیفه دینی و با ایدئولوژی منطبق و مأخوذ از اسلام، به دنبال سالیان طولانی، تدارک و برای پرکردن جای خالی اکثریت مسلمانان در مبارزات ایران ایجاد شده بود، در سال ۱۳۴۰ تأسیس گردید. البته نه نهضت آزادی یک جمعیت خارج و مقابل جبهه ملی بود و نه جبهه ملی مخالف اسلام بلکه در میان مؤسسین و

---

۱. همان: سند ش ۱/۷۱.

۲. بازرگان، مدافعات در دادگاه...: صص ۲۰۶ ـ ۲۰۷.

گردانندگان جبهه، عده‌ای از علما مانند انگجی، حاج سیدجوادی، طالقانی و رضوی مشارکت داشتند... متدینین و متشرعین بنا به وظیفه شرعی و با صبغه دینی، به منظور خدمت و دفاع از مملکت و برای نجات ملت از ظلم و فساد و کفر وارد در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی می‌شدند، نه به قصد اجرای اسلام که از مقوله و رسالت دیگری است.»[1]

در جلسه مورخ ۴۰/۴/۱۵ کلوپ نهضت آزادی در پاسخ به این سؤال که «آیا شما اشخاص بی‌دین را هم به عضویت خود می‌پذیرید؟»، مهندس **بازرگان** چنین پاسخ داد: «هر کس می‌تواند در حزب ما اسم‌نویسی کند و ما با دین داشتن و نداشتن او کاری نداریم.»[2]

ضمناً مهندس بازرگان بعدها مجدداً تأکید کرد که «بیشتر آقایان سران جبهه ملی مردان با تقوی، وطن‌دوست و درستکار بودند. خلاصه، راه ما و نقطه‌نظرهایمان یکی بود. ولی نحوه اجرای برنامه‌هایمان فرق داشت، به اصطلاح، اختلافاتمان جنبه «تاکتیکی» داشت.»[3]

در اغلب منابع متأخر مربوط به نهضت آزادی اختلافات موجود در جبهه ملی که منجر به تشکیل نهضت آزادی شد ناشی از «اسلام گرایی»، «مبارزه آشکار علیه شاه» و «اختلافات دوران نهضت مقاومت ملی» برشمرده شده است. **اشکوری** می‌نویسد:

«به هر حال بازرگان تا آخر جبهه ملی دوم، از اعضای برجسته و عضو شورای عالی جبهه ملی بود. در شهریور ۱۳۴۰ نیز همراه با سران جبهه ملی از جمله صدیقی و سنجابی با دکتر علی امینی نخست‌وزیر دیدار کردند... به روایت بازرگان، تأسیس یک حزب سیاسی اسلامی به اوایل تشکیل جبهه ملی دوم مربوط بود و لذا اختلافات بعدی در درون جبهه، نقش چندانی در تشکیل و تأسیس نهضت آزادی در کنار جبهه ملی نداشت.»[4]

در مقاله‌ای با امضای **محمدمهدی جعفری** به عنوان «یک عضو نهضت آزادی» که در مجموعه اسناد نهضت به چاپ رسیده است، علت تشکیل نهضت اینگونه ترسیم می‌شود:

«چون آن افراد [نهضت مقاومت ملی] روش ضدملی، ضداسلامی، سازشکارانه و محافظه کارانه گردانندگان جبهه [ملی] دوم را که به سوی سازش با غرب و به ویژه آمریکا پیش می‌رفت، مشاهده کردند، به فکر تأسیس جمعیتی با ایدئولوژی اسلامی و با تأکید بر ادامه راه

---

۱. بازرگان، انقلاب ایران در...: ص ۱۹.
۲. منصوری، تاریخ قیام پانزده خرداد...، ج ۱: سند ش ۱/۱۷.
۳. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۱۳.
۴. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۲۵۹.

مصدق و با استراتژی مخالفت مستقیم با دیکتاتوری شاه افتادند و «نهضت آزادی ایران» را تشکیل دادند».[1]

جلال‌الدین فارسی از منظر جوانانی که به نهضت آزادی پیوستند و مبتنی بر اطلاعات خود، در مورد نقش اسلام‌گرایی در تأسیس نهضت می‌گوید:

«نهضت آزادی آمد گفت که ما باید حزبی اسلامی تشکیل بدهیم. این فکر اصلی بود. گفتند شما چه فرقی دارید با بقیه جبهه ملی؟ گفتند ما می‌خواهیم اسلامی باشیم. البته این خط را آقای طالقانی دادند نه بازرگان. منتهی بازرگان هم پذیرفت، دکتر یدالله سحابی هم پذیرفت چون آدم‌های مذهبی و متدین بودند... [اما] طرز تشکیل نهضت، اصلاً اشکال داشت و با فلسفه‌اش نمی‌خواند.»[2]

وی در کتاب زوایای تاریک می‌نویسد:

«جمعیتی که مدعی بود اصول و هدف‌های مرامنامه‌اش را به حکم «مبادی عالیه دین مبین اسلام» طرح کرده و می‌خواهد «ترویج اصول اخلاقی و اجتماعی و سیاسی بر اساس دین مبین اسلام» کند باید همه مؤسسین و اعضای شورای مرکزی و هیئت اجرائیه‌اش آشنا با معارف و فرهنگ اسلام و ملتزم به احکامش می‌بود. اگر آقایان مهندس بازرگان و دکتر سحابی را به مرحوم آیة‌الله طالقانی ملحق کرده واجد این دو شرط بدانیم چهار مؤسس دیگر قطعاً فاقد آن بودند.

مرحوم آیة‌الله طالقانی در اعلامیه تأییدیه خویش شرط‌هایی برای کسانی که در مراکز تصمیم‌گیری قرار می‌گیرند قائل شد که به هیچ‌وجه رعایت نگشت... این عدم رعایت معلول یک علت ریشه‌ای در شخص کارگردان اصلی نهضت [آزادی] یعنی آقای مهندس بازرگان بود. وی برای تأسیس یک جمعیت اسلامی و مدیریت آن، دو خواهرزاده‌اش را با علم به این که فاقد شرایط و صلاحیت لازم برای چنین مسئولیتی هستند به این امور گماشت. رحیم عطایی که کارمند راه‌آهن بود در آنجا با عباس سمیعی و فولادی دو سمپات حزب توده آشنا شد و آنها را به تشکیلات نهضت مقاومت ملی آورد. در تأسیس یک جمعیت اسلامی، مهندس بازرگان، اولی را در هیئت مؤسسین و شورای عالی مرکزی و دومی را در مناصب عالیه آن جای داد. حسن نزیه که از اطلاعات سیاسی و حقوقی بی‌بهره نبود ملتزم به احکام اسلامی و اهل نماز و روزه نبود. اصلاً احکام اسلام را برای اداره کشور، صلاح نمی‌دانست. این پنج نفر به همراه

---

۱. اسناد نهضت آزادی...، ج ۱۱: ص ۱۷۷. سلطانی، خط سازش، ج ۱: صص ۲۹ـ۳۰.

۲. فصلنامه کتاب نقد، ش ۱۳، زمستان ۷۸: ص ۱۹۶؛ مصاحبه با جلال‌الدین فارسی.

نظائرشان در شورای مرکزی و در هیئت اجرائیه... ترکیب مؤسسان و ـ به تبع آن ـ شورای مرکزی و هیئت اجرائیه، از دو دسته ملتزم به احکام اسلامی و غیرملتزم به آن معایبی اساسی در آن سازمان به وجود آورد. از جمله، اختلاط مرامنامه را از اصول و آراء اسلامی و غیر آن سبب گشت. این اختلاط، در پاره‌ای مواضع و موضوعات به التقاط نیز کشید... همان دو عیب اساسی سبب گشت اولاً، آن سازمان سیاسی به سه شاخه متمایز تقسیم شود و ثانیاً، بدنه آن که از افراد متعهد و ملتزم به احکام اسلام تشکیل می‌شد با کادر رهبری یا یکی از دو جناح آن در تصادم افتد و به کشمکش درآید.»[1]

لطف‌الله میثمی در مورد «جناح‌های داخلی نهضت آزادی» چنین گفته است:

«در نهضت آزادی، جناح‌ها و گرایش‌های متفاوتی وجود داشت. جریان آیة‌الله طالقانی، مهندس سحابی، دکتر شیبانی و بچه‌های انجمن اسلامی، بیشتر، گرایش مذهبی داشتند.

جناحی دیگر، سیاسی و به جبهه ملی نزدیک‌تر بودند، مثل آقای حسن نزیه که می‌خواست نهضت، چهره سیاسی و غیرمذهبی داشته باشد.

جناح مهندس بازرگان، بینابین بود، یعنی هم ایدئولوژیک بود و می‌خواست با جریان مذهبی باشد و هم سیاسی بود... این سه جناح، ضمن وحدت، اغلب با هم درگیر بودند.»[2]

در کتاب «جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی سیاسی ایران» آمده است:

«تعهد دینی و مذهبی دو مؤسس نهضت آزادی یعنی مهدی بازرگان و یدالله سحابی نیرومند بود... اما در نهضت، گرایش دیگری نیز وجود داشت که چندان مذهبی نبود. این گرایش تلاش می‌کرد که نهضت را حتی از همان مقدار گرایش مذهبی هم که داشت دور کند... مهدی بازرگان و سحابی به رغم مذهبی بودن، به لحاظ سیاسی، به رادیکالیزم اعتقادی نداشتند. افراد جوان و مذهبی نهضت که در لایه‌های پایین قرار داشتند، فعالیت‌های خود را به گونه‌ای سامان دادند که نهضت را در برابر رژیم قرار دهند... نهضت در اوج فعالیت خود در اوائل دهه چهل دو لایه داشت: نخست لایه پایینی که تشکیل شده از نیروهای جوان‌تر و طبعاً انقلابی‌تر و مذهبی‌تر بود و لایه بالا که به عنوان سران نهضت شناخته می‌شدند و به رغم مذهبی بودن، در مسائل سیاسی برخوردهای آرامتر و نرم‌تری داشتند.»[3]

مهندس **عزت‌الله سحابی** در مورد گرایش‌های موجود در نهضت چنین می‌گوید:

---

۱. فارسی، زوایای تاریک: صص ۷۰ـ۷۳.

۲. میثمی، از نهضت آزادی...: ص ۹۹.

۳. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: صص ۳۴۷ـ۳۴۸.

«از همان روز تأسیس نهضت آزادی، در ساختار تشکیلاتی و ترکیب اعضای آن، دو گرایش وجود داشت:
یکی گرایش معروف به «انجمنی» یعنی افرادی که از انجمن‌های اسلامی دانشجویان یا مهندسین یا معلمین به نهضت آزادی پیوسته بودند و وجه مشخص آنها در عین ملی بودن و مصدقی بودن، عبارت از این بود که نسبت به دیانت اسلام، یک اعتقاد یا برداشت مکتبی و ایدئولوژیک داشتند. ایشان نهضت آزادی ایران را یک حزب با ایدئولوژی مدرن اسلامی می‌شناختند.
دسته دوم، یا گرایش دوم، معروف به «نهضت مقاومتی»ها، متشکل از اعضا و فعالین نهضت مقاومت ملی بودند که در ملی و مصدقی بودن با دسته اول اشتراک داشتند و تقریباً همگی مسلمان و کم و بیش عامل هم بودند ولی از اسلام برداشت ایدئولوژیک و یا مکتب سیاسی - اجتماعی نداشتند. ایشان به نهضت آزادی، نه به عنوان یک حزب و سازمان صاحب ایدئولوژی، بلکه به مثابه یک «جبهه» می‌نگریستند که کم و بیش «آلترناتیو» جبهه ملی دوم باشد... در بطن همین دو گرایش، دو نوع گرایش دیگر به وجود آمده بود: یکی تمایل به برخورد انتقادی شدید با جبهه ملی دوم و دیگری تمایل به پیوستن به جبهه ملی دوم و همکاری سازنده با آن. بودند کسانی که هم با گرایش انجمنی در گرایش مخالف جبهه ملی دوم قرار می‌گرفتند و عده‌ای دیگر، موافق با همکاری جبهه ملی بودند.»[1]

وجود اقوال و روایت‌های مختلف از چگونگی و علل تأسیس نهضت آزادی و پیچیدگی‌ها و نکات سؤال برانگیز موجود، ترسیم تصویر روشنی از موضوع را برای پژوهشگران تاریخ معاصر دشوار ساخته است. بدیهی است که هر یک از روایت‌ها با توجه به موضع و جایگاه و گرایش‌های راوی، منظری از واقعیت را پیش رو می‌نهد.

مهندس **بازرگان** در حالی که خود نقش فعال و مؤثری در تأسیس جبهه ملی دوم در تیرماه ۱۳۳۹ داشته است، در شرح چگونگی شکل‌گیری اندیشه تأسیس نهضت آزادی به خاطره‌ای از تابستان همان سال اشاره می‌کند و اینکه «سه مسئله» برای وی و همفکرانش محرز بود:

۱ـ فعالیت سیاسی و تشکیل یک حزب یا جمعیت، در شرایط موجود مملکت، به ما واجب است؛

۲ـ جمعیت موردنظر و مورد لزوم، مرام و ایدئولوژی آن باید بر مبنا و مأخوذ از اسلام باشد؛

---

۱. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۲: ص ۱۳۷؛ مصاحبه سحابی با نجاتی گردآورنده کتاب.

۳ـ ما ذوق و فرصت و قدرت این کار را نداریم.
هفت هشت ماه، باز با تردید و تأخیر گذشت. بالاخره در آغاز [سال] ۱۳۴۰ از تردید بیرون آمده و در یک جلسهٔ سی نفری دوستان، تصمیم به تأسیس «نهضت آزادی ایران» گرفتیم. (۱۳۴۰/۲/۲۷) در اولین اجتماع عمومی، تأسیس «نهضت آزادی ایران» و علت تشکیل و مرام آن را به هموطنان اعلام کردیم.[1]

پیش از تشکیل جلسهٔ افتتاحیه، در تاریخ ۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۰ نامه‌ای به امضای مهندس **مهدی بازرگان** خطاب به دکتر **محمد مصدق** نوشته و فرستاده شد. جواب دکتر مصدق، تأییدی بر حرکت بازرگان و دوستانش بود و تا حدّی موضعگیری علیه سایر رهبران جبههٔ ملی تلقی می‌شد.[2] در همان زمان **داریوش فروهر** احساسات دوستان خود در جبهه ملی در مورد این نامه را اینگونه بیان می‌کند: «من بسیار متأسف بودم که مصدق به آنها [نهضت آزادی] آن نامه را فرستاد. مصدق از تماس بسیار خارج شده است و در واقع نمی‌داند چه می‌گذرد و می‌خواسته است دوستی خود را با مهدی بازرگان نشان دهد.»[3]

در جلسهٔ افتتاحیهٔ نهضت، مهندس **بازرگان** اصول نهضت آزادی را بدین گونه بیان داشت:
۱ـ مسلمانیم؛ نه به این معنی که یگانه وظیفهٔ خود را روزه و نماز بدانیم؛ بلکه ورود ما به سیاست و فعالیت اجتماعی، مِن باب وظیفهٔ ملی و فریضهٔ دینی بوده دین را از سیاست جدا نمی‌دانیم و خدمت به خلق و ادارهٔ ملت را عبادت می‌شماریم. آزادی را به عنوان موهبت اولیهٔ الهی و کسب و حفظ آن را از سنن اسلامی و امتیازات تشیّع می‌شناسیم.[...]
۲ـ ایرانی هستیم؛ ولی نمی‌گوییم «هنر نزد ایرانیان است و بس»؛ ایران دوستی و ملی بودن ما ملازم با تعصب نژادی نیست [...] نسبت به حیثیت و استقلال و تعالی کشورمان فوق‌العاده پافشاری می‌کنیم؛ ولی مخالف ارتباط و تعامل با سایر ملل [...] نیستیم.
۳ـ تابع قانون اساسی هستیم؛ ولی منافی «نومن ببعضٍ و نکفر ببعض» نبوده، از قانون اساسی به صورت واحد جامع طرفداری می‌کنیم و اجازه نمی‌دهیم اصول و اساس آن [...] فراموش و فدا شود[...]

---

۱. بازرگان، مدافعات در دادگاه...: صص ۲۰۷ـ۲۰۸.
۲. متن نامهٔ مهندس بازرگان و جواب دکتر مصدق در اسناد نهضت آزادی...، ج ۱: صص ۳ـ۴ درج شده است. نیز← یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: صص ۲۶۰ـ۲۶۱.
۳. مجموعه اسناد لانه جاسوسی، چ اول، ش ۲۲: ص ۵۳.

۴ـ مصدقی هستیم؛ و مصدق را از خادمین بزرگ افتخارات ایران و شرق می‌دانیم.[...] ما مصدق را به عنوان یگانه رییس دولتی که در طول تاریخ ایران، محبوب و منتخب واقعی اکثریت مردم بود و قدم در راه خواسته‌های ملت برداشت و توانست پیوند بین دولت و ملت را برقرار سازد و مفهوم واقعی دولت را بفهماند و به بزرگ‌ترین موفقیت تاریخ اخیر ایران، یعنی شکست استعمار، نایل گردد تجلیل می‌کنیم؛ و به این سبب از «تز» و «راه مصدق» پیروی می‌کنیم.[۱]

بازرگان قبل از سخنان مزبور تأکید کرد که: «آقای حسن نزیه عضو مؤسس نهضت آزادی ایران به تفصیل و تشریح کافی از مرامنامه صحبت خواهند کرد.» **نزیه** نیز طی سخنانی ضمن اشاره به همگامی با جبهه ملی، در مورد خطمشی سیاسی نهضت آزادی چنین گفت:

«هدف نهضت آزادی ایران، از لحاظ احیاء حقوق اساسی ملت ایران قبل از اینکه متکی بر یک تحول انقلابی باشد مبتنی بر فکر تکامل است، تکامل از نظر اجرای اصول دمکراسی و مشروطیت واقعی.

برای تأمین این مقصود به عقیده ما، اولین و مهمترین قدم، تعیین خیلی مشخص حدود «اختیارات» و «مسئولیت‌ها» نزد هیئت حاکمه می‌باشد... در رژیم سلطنت مشروطه شاه باید بماند، خاندانش نسلاً بعد نسل سلطنت کند و تنها عاملی که می‌تواند این امتیاز را برای یک سلسله سلطنتی حفظ نماید احتراز جدی شاه از قبول مسئولیت و اجتناب دائم او از طرفیت با دولت و مجلس و مردم و خارجی‌هاست.»[۲]

جبهه ملی دوم نیز از بدو تأسیس، شعار «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» را که از دوران نهضت ملی شدن نفت برجسته شده بود مجدداً عنوان می‌ساخت و از جمله در اعلامیه مورخ ۱۳۴۰/۴/۲۰ به این موضوع به تفصیل، تصریح کرد. در سند ساواک مورخ ۳۹/۱۱/۲ آمده است: «نظر و تز فعلی سران جبهه ملی که شدیداً مشغول تبلیغ آن هستند این است: ما هیچ‌گونه نظر مخالفت نسبت به اعلیحضرت همایونی نداریم شاهنشاه باید سلطنت کند نه حکومت.»[۳]

مهندس **بازرگان** بعدها در مورد مواضع مصوب کنگره جبهه ملی دوم در دی ۴۱ چنین گفت:

---

۱. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: صص ۳۷۹ ـ ۳۸۰. برای مطالعهٔ اصل این سخنرانی ← اسناد نهضت آزادی...، ج ۱: صص ۵ ـ ۱۸.
۲. جریان تأسیس نهضت آزادی...: صص ۱۶ ـ ۱۷. اسناد نهضت آزادی...، ج ۱: ص ۲۷.
۳. جبهه ملی به روایت...: ص ۴۲.

«کنگره در پایان کار خود قطعنامه‌ای صادر کرد مبنی بر اینکه شاه باید سلطنت کند نه حکومت، انحلال ساواک، آزادی زندانیان سیاسی، اجرای اصلاحات اجتماعی، آزادی فردی و اجتماعی... همان حرف‌های تکراری سابق، که نه تنها شاه به آن توجه نداشت بلکه مقدمات استبداد سلطنتی را فراهم می‌کرد.»[1]

غلامرضا نجاتی می‌نویسد: «گروه کثیری از شیفتگان ادامهٔ مبارزه علیه دیکتاتوری شاه، از قشرهای مختلف جامعه، همچنین تعداد قابل توجهی از تکنوکرات‌های رادیکال، که تحصیلات دانشگاهی داشتند و هوادار تلفیق تعالیم اسلامی و دانش نوین بودند، به نهضت [آزادی] پیوستند»؛[2] و به تعبیر **جلال‌الدین فارسی** «[گروهی از] بهترین جوانان تحصیل‌کردهٔ آن نسل به این جمعیت پیوستند».[3]

○ میتینگ جبهه ملی و نمایش اصلاحات ارضی

جبههٔ ملی، در جهت ارزیابی قدرت خود و نمایشی از مخالفت سیاسی، با موافقت **دکتر امینی**، نخست‌وزیر، در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ میتینگی در میدان جلالیه (پارک لاله) برگزار کرد که به نظر **نجاتی** «تعداد شرکت‌کنندگان بین ۸۰ تا ۱۲۰ هزار تن برآورد شد.» در اسناد ساواک جمعیت، ۲۵ تا ۵۰ هزارنفر تخمین زده شده است. خبرگزاری آمریکایی آسوشیتدپرس، تعداد جمعیت را بیش از شصت هزار و خبرگزاری یونایتدپرس «متجاوز از هشتادهزار نفر» اعلام کرد و رادیو مسکو نیز عدد شصت هزار نفر را ذکر کرد. سخنرانان میتینگ عبارت بودند از دکتر **کریم سنجابی**، دکتر **غلامحسین صدیقی** و دکتر **شاپور بختیار**. دو سخنران اول دربارهٔ مسائل داخلی، لزوم آزادی، احترام به قانون اساسی و آزادی انتخابات صحبت کردند ولی برخلاف توافق و تصمیم قبلی شورای مرکزی، سخنران سوم بحث را به سیاست خارجی دولت امینی کشاند و شدیداً به دولت حمله کرد. و به تعبیر **بازرگان**، «بدین ترتیب میتینگ آن روز برخلاف خواست سران جبهه ملی صورت گرفت.» در قطعنامهٔ میتینگ، که توسط **داریوش فروهر** خوانده شد، بیشترین تأکید بر تأمین آزادی‌ها و برگزاری انتخابات آزاد بود.[4]

---

۱. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: ص ۳۶۸.
۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۶۶.
۳. فارسی، زوایای تاریک: ص ۶۶.
۴. مطبوعات ۱۳۴۰/۲/۳۰. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۱۷۷ـ۱۷۸؛ با تلخیص. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: ص ۳۵۶. جبهه ملی به روایت...: صص ۵۹ و ۶۷.

رویدادهای آینده نشان داد که شاه نمی‌تواند حضور مجدد جبههٔ ملی را تحمل کند. دکتر **امینی** «نیز متوجه شد که در ارزیابی پشتیبانی مردمی جبههٔ ملی اشتباه کرده است. در ضمن، این نکته آشکار گردید که جبههٔ ملی از لحاظ سازمان رهبری ضعیف است و رهبران آن بر سر تعیین استراتژی و مشی سیاسی اتفاق نظر ندارند.»[۱]

به مناسبت سالگرد قیام ۳۰ تیر، جبههٔ ملی درخواست میتینگ کرد ولی دکتر امینی که برپایی این تظاهرات را به ضرر خود و مشروعیت دولت می‌دانست، با انجام آن مخالفت نمود. جبههٔ ملی، بی‌اعتنا به این ممنوعیت، مردم را به شرکت در تظاهرات علیه دولت دعوت کرد. نهضت آزادی نیز طی اعلامیه‌ای مردم را به شرکت در میتینگ جبهه ملی دعوت نمود. تظاهرات پراکنده به برخورد با پلیس انجامید. «این حادثه آغاز رویارویی جبههٔ ملی و دولت امینی بود.»[۲] سرانجام رهبران جبههٔ ملی دوم و نهضت آزادی در روزهای ۲۹ و ۳۰ تیر و ۵ مرداد ۱۳۴۰ برای مدت کوتاهی بازداشت شدند.[۳]

شاه، در اقدامی کم‌سابقه، در روز ۲۸ مرداد ۱۳۴۰، در یک نطق طولانی، سخنانی ایراد کرد که نشان می‌داد در صدد است از برخورد جبههٔ ملی و دولت بهره‌برداری کند.[۴]

در روز ۲۴ آبان ماه ۱۳۴۰ **شاه**، طی فرمانی خطاب به دکتر **امینی**، مواد برنامهٔ جدید اصلاحات را تشریح کرد. «این همان برنامهٔ مورد نظر دولت کندی بود.»[۵]

مهم‌ترین برنامهٔ اصلاحی دولت امینی، اصلاحات ارضی و تقسیم زمین بین کشاورزان بود. اصلاحات ارضی، که «یک طرح دیکته شدهٔ آمریکایی بود» و در واقع به قصد انهدام ساختار کشاورزی ایران و گسترش وابستگی کشور به بیگانگان طراحی شده بود، نتایج فاجعه‌باری داشت؛ نه تنها کارگران کشاورز به زمین دست نیافتند بلکه ده‌ها هزار نفر از آنها بیکار شدند و برای کاریابی، روستاها را رها کرده به شهرها روی آوردند.

اصلاحات ارضی شاه «آن دسته از روشنفکران ساده‌اندیش را که فقط به ضربت خوردن تعداد اندکی

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۷۸.
۲. همان: ص ۱۸۱. سفری، قلم و سیاست، ج ۲: ص ۴۱۲؛ اعلامیه نهضت آزادی مبنی بر دعوت به شرکت در میتینگ جبهه ملی.
۳. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، ۳۱ تیر و ۵ مرداد ۱۳۴۰.
۴. روزنامه کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۴۰. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۸۱.
۵. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۸۱.

از مالکان بزرگ دلخوش بودند و از پایان ماجرا خبر نداشتند، شاد کرد. این گروه، که عدهٔ کمی هم نبودند، هنگامی متوجه اشتباه خود و ارزیابی «انقلاب شاه و مردم» شدند که از لحاظ تئوریک مات شده بودند. طولی نکشید که حکومت بانکداران، مقاطعه‌کاران، صاحبان صنایع وابسته و «مونتاژ» و بوروکراسی اداری و نظامی در کشور برقرار شد» و... سرانجام کشاورزی ایران دچار اضمحلال گردید. کشوری که از نظر تولیدات مختلف کشاورزی و دامی نه‌تنها خودکفا بود که حتی می‌توانست صادرکننده‌ای کلان باشد، «به صورت واردکنندهٔ غله، گوشت، میوه، تخم‌مرغ و حتی علوفه درآمد».[۱]

○ یورش کماندوها به دانشگاه تهران

روز اول بهمن ۴۰ به دنبال تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به تعطیل مجلس و حمایت از خواست‌های جبههٔ ملی، یک گروه از کماندوها به فرماندهی سروان **منوچهر خسروداد**[۲] به دانشگاه تهران حمله‌ور شدند. در نتیجهٔ این زدوخورد حدود ۶۰۰ دانشجو مجروح شدند و به تأسیسات دانشگاه خسارات زیادی وارد آمد. دولت اعلام کرد که این تظاهرات به تحریک مالکان و متنفذین بوده و عمّال کمونیست نیز در آن دست داشته‌اند.[۳] در روزهای بعد نیز تظاهراتی در مدارس و خیابان‌های تهران انجام گرفت. روز سوم یکی از دانش‌آموزان دبیرستان دارالفنون (بهمن کلهر) کشته شد و جمع کثیری مجروح شدند.[۴]

دکتر **احمد فرهاد** رییس دانشگاه تهران در اعلامیه‌ای، حملهٔ وحشیانه پلیس به دانشگاه را محکوم کرد و از ریاست دانشگاه استعفا داد.[۵] **امینی** دستور بازداشت ۱۵ تن از اعضای شورای عالی جبهه ملی را صادر کرد.[۶] همچنین «رویداد اول بهمن دانشگاه سرآغاز یک سلسله درگیری‌های درون سازمانی در

---

۱. همان: صص ۱۸۶ ـ ۱۸۷؛ با تلخیص و تصرف.

۲. وی بعدها با درجه سرلشکری فرماندهٔ کل کماندوهای کلاه سبز شاه شد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی محاکمه و محکوم به اعدام گردید.

۳. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۱۳۶؛ ذیل اول بهمن ۱۳۴۰. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ با تلخیص و اندکی تصرف.

۴. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۱۸۹ـ۱۹۰.

۵. همان.

۶. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۹۲.

جبهه ملی ایران گشت که تا تشکیل کنگره در سال ۱۳۴۱ ادامه پیدا کرد و در جریان کنگره به گونه‌ای شدید برملا شد و سرانجام با اوج گرفتن اختلاف‌ها پس از انتخابات کنگره، به اعتباری، به توقف و شکست جبهه ملی دوم منجر گردید.»[۱]

به نظر برخی از تاریخ‌نویسان، «حملهٔ کماندوها به دانشگاه تهران حاصل توطئه‌ای بود که طرح آن را مخالفان دکتر امینی که در رأس آن سپهبد **تیمور بختیار**، **اسدالله رشیدیان** و **فتح‌الله فرود** قرار داشتند، تهیه دیده بودند و بدون تردید با موافقت و دستور **محمدرضا شاه** اجرا گردید».[۲]

دکتر **امینی** اقدام به دستگیری **رشیدیان** و **فرود** و تبعید **تیمور بختیار** کرد. **بختیار** به رم رفت و در فرودگاه آنجا اظهار نمود که «با قانون اصلاحات ارضی مخالفم و از طرفی در ایران آزادی وجود ندارد»![۳]

سرانجام پس از شدت یافتن ناآرامی‌ها و تضعیف موقعیت و اعتبار داخلی و خارجی دولت و به دنبال مسافرت شاه به آمریکا در فروردین ۱۳۴۱ و مطمئن ساختن مقامات آمریکا از ادامهٔ اجرای طرح‌های مطلوب واشنگتن توسط وی، در اواخر تیر ۱۳۴۱ به بهانه اختلاف بر سر بودجه نیروهای نظامی، دکتر **امینی**، که شاه هرگز از صدارت او خشنود نبود، استعفا داد.

ریچارد کاتم در این باره می‌نویسد:

سقوط امینی از قدرت، به دنبال تلاش بی‌ثمری بود که برای قانع کردن ایالات متحده به کار برد تا این کشور سهم قابل توجهی از کسر بودجهٔ دولت ایران را پرداخت نماید.

بیانیه‌ای که امینی در موقع ترک پست نخست‌وزیری صادر کرد، این دیدگاه را تقویت می‌کرد که عدم موفقیت وی به خاطر آن بوده که واشنگتن حمایت خود را از او پس گرفته است. شاه از اینکه می‌دید یک نخست‌وزیر نسبتاً مستقل خود را کنار می‌کشد، خرسند و راضی بود.[۴]

---

۱. ورجاوند. یادنامه دکتر صدیقی: ص ۵۱۸.

۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۱۹۰.

۳. تیمور بختیار در مهرماه ۴۱ بازنشسته شد. اختلاف وی و شاه از این تاریخ شدت گرفت. علاوه بر مخالفت دکتر امینی با بختیار، کینهٔ شاه از بختیار مربوط به مذاکراتی بود که وی در سفر آمریکا با مقامات کاخ سفید برای برکناری شاه و ریاست جمهوری خود کرده بود. از نکات ظریف این ماجرا مربوط به زمانی است که بختیار کاخی برای سکونت خود در نیاوران بنا کرده بود؛ و شاه روزی به او گفت: «تیمورا شنیدم برای خود کاخ ریاست جمهوری بنیانگذاری می‌کنی؟!» عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۱۳۶؛ پانوشت ذیل ۵ بهمن ۱۳۴۰.

۴. کاتم، ناسیونالیسم در ایران: ص ۴۳۲؛ با تلخیص.

○ عَلَم در پی سازش با جبهه ملی

اسدالله علم، جانشین امینی، عضو «هزار فامیل» بود و از جهات مختلف با امینی تفاوت داشت: خادم تمام عیار شاه بود و خانواده‌اش به هواداری از انگلیس معروف بودند.

علم نیز همچون امینی ـ نخست ـ در صدد تحبیب جبههٔ ملی برآمد. کاتم دربارهٔ سیاست نزدیکی به جبههٔ ملی در آغاز دولت علم می‌نویسد:

سیاستی که علم برای نزدیک شدن به رهبران جبههٔ ملی دنبال کرد، به مراتب پرتوان‌تر از سیاست امینی بود. علم با اللهیار صالح و دو تن دیگر از سران جبههٔ ملی [دکتر مهدی آذر و مهندس عبدالحسین خلیلی] ملاقات کرد و پیشنهاد نمود که سه پست از پست‌های وزارت را در کابینهٔ او بپذیرند. شرایط جبههٔ ملی برای آزادی انتخابات، مورد قبول علم واقع نگردید و در نتیجه مذاکرات قطع شد.[1]

اسدالله علم به نمایندگی از شاه در شهریور و مهرماه طی ملاقات‌هایی که در خانهٔ خودش و **اللهیار صالح** ترتیب داد، با سه فرد مذکور به عنوان نمایندگان جبهه ملی گفت وگوهایی بی‌نتیجه صورت داد. جبههٔ ملی، در روز هفتم آذر ماه ۱۳۴۱ اعلامیه‌ای انتشار داد که ضمن آن مشکلات کشور را ناشی از دخالت مستقیم شاه در امور مملکتی و نقض قانون اساسی برشمرد و مذاکرات سران جبهه با نخست‌وزیر را نیز تشریح نمود:

[...] در ضمن مذاکرات، آقای علم اظهار داشتند [که] پافشاری جبههٔ ملی به اینکه اعلیحضرت باید سلطنت نمایند نه حکومت، عملی نبوده و با واقع‌بینی منطبق نیست. ولی نمایندگان جبههٔ ملی به این تذکر پاسخ دادند که برای جبههٔ ملی قبول چنین امری، که مخالف قانون اساسی و مقتضای حکومت مشروطهٔ سلطنتی است و به مصلحتِ مُلک و ملت و سلطنت نمی‌باشد. امکان‌پذیر نبوده و نیست...[2]

---

۱. همان.

۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۱۰.

فصل چهارم:

قیام ۱۵ خرداد

□ سرآغاز نهضت امام خمینی

در تاریخ پانزدهم مهرماه ۱۳۴۱ هیئت وزیران لایحهٔ جدید تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی را تصویب کرد. در مصوبهٔ دولت برای اولین بار قید «اسلام» از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب‌شوندگان برداشته شد و به جای سوگند به قرآن، سوگند به «کتاب آسمانی» آورده شد.[1]

به دنبال اعلام تصویب نامهٔ مزبور در جراید؛ **امام خمینی(ره)** علمای طراز اول قم را به نشستی دعوت کرد. در این جلسه، که در منزل آیةالله **مرتضی حائری** تشکیل یافت، شخصیت‌های زیر حضور داشتند:

- امام خمینی(ره)؛
- آیةالله گلپایگانی؛
- آیةالله شریعتمداری؛
- آیةالله شیخ مرتضی حائری یزدی.

امام خمینی در این نشست نقشه‌های استعمار و امپریالیسم را برای مراجع تشریح کرد و تصویب لایحه را نمونه‌ای از آن توطئه‌ها معرفی کرد و مسئولیت علما در قبال صیانت از اسلام و استقلال کشور

۱. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۱۴۵؛ ذیل ۱۵ مهر ۱۳۴۱.

را یادآور شد. در آخر، تصمیم گرفته شد که اولاً از شاه خواسته شود که در لغو تصویب‌نامه اقدام نماید؛ ثانیاً به علمای مرکز و شهرستان‌ها در این مورد اعلام خطر گردد؛ و ثالثاً هر هفته یک بار ـ و در صورت لزوم بیشتر ـ جلسهٔ مشاوره میان علمای قم برقرار شود.[۱]

مراجع تقلید قم ـ جداگانه ـ طی تلگرامی، از شاه خواستند تا نسبت به لغو تصویب‌نامه اقدام کند. شاه در پاسخ، مراجع را با عبارت «جناب مستطاب حجة‌الاسلام...» خطاب کرده و اظهار داشت که تلگرام آنها را به دولت ارجاع داده است. علمای اعلام تلگرام‌هایی را خطاب به نخست‌وزیر مخابره کردند. **امام خمینی(ره)** در متن تلگرام خود چنین آورد:

> **[...] در تعطیلی طولانی مجلسین دیده می‌شود دولت اقداماتی را در نظر دارد که مخالف شرع اقدس و مباین صریح قانون اساسی است. مطمئن باشید تخلف از قوانین اسلام و قانون اساسی و قوانین موضوعهٔ مجلس شورای ملی، برای شخص جناب عالی و دولت ایجاد مسئولیت شدید در پیشگاه مقدس خداوند قادر و قاهر و نزد ملت مسلمان و قانون خواهد کرد. [...] در خاتمه یادآور می‌شود که علمای اعلام ایران و اعتاب مقدسه و سایر مسلمین، در امور مخالف با شرع مطاع ساکت نخواهند ماند.**[۲]

شاه و دولت ـ کماکان ـ بی‌اعتنا باقی ماندند. دروس حوزهٔ علمیهٔ قم تعطیل گردید؛ ولی دامنهٔ مبارزه از قم فراتر رفت و علمای تهران و شیراز و مشهد و نجف را به صحنه کشاند. گویندگان دینی، در مجالس مذهبی، کم و بیش به مسائل سیاسی روز پرداختند؛ و بدین ترتیب زمینهٔ حرکت عمومی مردمی را ـ دست کم در شهرهای بزرگ ـ آماده ساختند. بازاریان، پیشه‌وران، دانشجویان و روشنفکرانی که مذهبی بودند و یا گرایش‌های دینی داشتند، به نهضت روحانیون پیوستند.[۳]

روز ۱۳ آبان بنا به دعوت **امام خمینی** جلسه مشترک مراجع قم در منزل ایشان تشکیل گردید و مسئله بی‌اعتنایی دولت نسبت به درخواست علما مورد بحث قرار گرفت. در این جلسه تصمیم گرفته شد مجدداً با ارسال تلگراف به شاه و نخست‌وزیر و انتشار عمومی آنها، رژیم وادار به تسلیم گردد.

امام خمینی(ره) با ارسال تلگرام شدیداللحن ۱۵ آبان خطاب به شاه، ضمن انتقاد شدید از عملکرد دولت و اختناق در مطبوعات، به او اخطار کرد باید «عَلَم را ملزم فرمایند از قانون اسلام و قانون اساسی

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱: صص ۱۴۹ ـ ۱۵۰.
۲. همان: صص ۱۵۲ ـ ۱۵۳. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۱۴۶؛ ذیل ۲۸ مهر ۱۳۴۱.
۳. علی بابایی، فرهنگ تاریخی ـ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۵.

تبعیت کند»، «والّا ناگزیرم در نامه سرگشاده به اعلیحضرت مطالب دیگری را تذکر دهم». ایشان همچنین در همان تاریخ، تلگراف شدیداللحن دیگری خطاب به نخست‌وزیر ارسال کرد و وی را از نتایج وخیم اقداماتش علیه اسلام و ایران و قانون اساسی تحذیر نمود.[۱] سایر مراجع قم نیز تلگراف‌های مجددی به شاه و علم مخابره نمودند.[۲]

با چاپ و پخش دو تلگرام **امام خمینی(ره)** «در میان مردم، موج شور و عصیان علیه دولت ایران اوج گرفت و خشم و تنفر توده‌ها فزونی یافت... اقشار مختلف مردم در تلگراف‌ها و طومارهایی که برای علما و مقامات روحانی می‌فرستادند، آمادگی خود را برای هرگونه فداکاری اعلام می‌کردند. بسیاری از علما، مجامع مذهبی و اصناف، با صدور اعلامیه‌های با امضا، از خواسته‌های پیشوایان اسلامی پشتیبانی به عمل می‌آوردند.»[۳] اعلامیه‌هایی از سوی اقشار مختلف مردم، مانند اصناف مختلف بازار تهران، جمعیت آبادانی‌های مقیم مرکز، جامعه مبلغین اسلامی تهران، کانون نشر حقایق اسلامی مشهد، انجمن‌های اسلامی دانشجویی، علما و وعاظ تهران و شمیران، علما و روحانیون مشهد منتشر گردید.[۴]

«نهضت آزادی ایران» نیز در آبان ماه ۱۳۴۱، طی اعلامیه‌ای با عنوان «دولت از هیاهوی انتخاباتی انجمن‌های ایالتی چه خیالی دارد؟»، تصویب‌نامهٔ دولت را نقشه‌ای جهت عوام‌فریبی و سرگرم ساختن مردم دانست. و با یادکرد مصدق به عنوان «رهبر واقعی و محبوب همگی»، انتخاب نمایندگان مجلس را اولین کار لازم دانست.[۵] «نهضت آزادی گرچه در این بیانیه هیچ نامی از مراجع تقلید و نهضت روحانیون نبرد، لکن صدور چنین بیانیه‌ای از نیروهای سیاسی در بین علما گامی مثبت تلقی شد».[۶] جبهه ملی نیز در اعلامیه هفتم آذرماه خود به حرکت علما اینگونه اشاره کرد: «خودسری‌های فردی به آنجا رسیده که حتی در میان جامعه پرتحمل روحانیت که یکی از پایه‌های ثبات و معنویات کشور است ناراحتی‌های شدید به وجود آمده و اضطراب و نگرانی عموم را فراهم ساخته است».[۷]

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: صص ۱۸۳ ـ ۱۸۴. حسینیان، سه سال ستیز...: ص ۱۳۲.
۲. حسینیان، سه سال ستیز...: ص ۱۳۳.
۳. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: صص ۱۸۶ ـ ۱۸۷.
۴. همان: صص ۱۸۷ ـ ۱۸۹. حسینیان، سه سال ستیز...: صص ۱۳۷ ـ ۱۳۸ و ۱۴۰ و ۱۴۵.
۵. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱: صص ۱۶۳ ـ ۱۶۶ (متن کامل و تصویر اعلامیه نهضت آزادی).
۶. حسینیان، سه سال ستیز...: ص ۱۴۵.
۷. رجاوند، یادنامه صدیقی: ص ۵۳۹؛ متن اعلامیه جبهه ملی.

اسدالله علم، در یک سخنرانی رادیویی، با به کار بردن تعبیراتی چون «چرخ زمان به عقب بر نمی‌گردد»، به تهدید و ارعاب پرداخت؛ و هشدار داد که به قوای انتظامی دستور اکید داده شد که هرگونه اخلالگری را شدیداً سرکوب سازند.[1]

در ۲۲ آبان ماه، **علم** تلگرامی برای سه تن از آیات قم (گلپایگانی، شریعتمداری و نجفی) فرستاد؛ و از ارسال تلگرام جهت امام خمینی(ره) خودداری کرد.[2] علم در این تلگرام بر سه موضوع تأکید کرده بود:

۱) نظریهٔ دولت در مسئلهٔ «شرط اسلامیت»... همان نظریه علمای اعلام است؛

۲) سوگند... با قرآن مجید است؛

۳) در مسئلهٔ مسکوت بودن عدم شرکت بانوان در انجمن‌های ایالتی و ولایتی... دولت نظر آقایان را به مجلسین تسلیم [می‌کند] و منتظر تصمیم مجلسین خواهد بود.[3]

برخی از علمای قم این اقدام را کافی و قانع‌کننده دانستند؛ ولی امام خمینی(ره) آن را کافی ندانست، بر لزوم لغو رسمی تصویب‌نامه و اعلان در جراید تأکید نمود و طی اطلاعیه‌ای خواستار ادامهٔ مبارزه شد. دانشجویان دانشگاه تهران به قم آمدند و پشتیبانی خود را ضمن تظاهراتی اعلام داشتند؛ رهبران ایلات و عشایر فارس، با ارسال نامه‌ها و طومارها، حمایت خود را ابراز کردند؛ دیگر اقشار نیز بر حمایت خود پای‌فشردند. سرانجام، پس از پنجاه روز مبارزه، دولت آشکارا عقب‌نشینی کرد؛ در مطبوعات دهم آذر ماه ۱۳۴۱ صریحاً نوشته شد که «در هیئت دولت تصویب شد که تصویب‌نامهٔ مورخهٔ ۴۱/۷/۱۴ قابل اجرا نخواهد بود».[4]

اما ابعاد و عمق مبارزات **امام خمینی(ره)** فراتر از تصویب‌نامهٔ مزبور بود و این موضوع فقط بستر و فرصتی برای شعله‌ور ساختن قیام علیه رژیم شاه را برای ایشان فراهم نموده بود. امام در اعلامیهٔ پاسخ به اصناف شهرستان قم که بعد از تلگراف **علم** به بعضی مراجع صادر شد به ملت ایران، «اعلام خطر» کرد که اسلام و استقلال مملکت و اقتصاد آن «در معرض قبضهٔ صهیونیست‌هاست» و تا رفع این خطرها

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱: صص ۱۶۳ و ۱۶۷.

۲. «این اولین موضعگیری و واکنش رسمی شاه علیه امام خمینی(ره) به شمار می‌آید؛ که پس از تلگراف شدیداللحن ایشان به شاه و علم ابراز گردید.» روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱: ص ۱۷۳.

۳. همان: ص ۱۷۳. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۲۴. علی بابایی، فرهنگ تاریخی ـ سیاسی...، ج ۱: صص ۳۵ ـ ۳۶.

۴. علی بابایی، فرهنگ تاریخی ـ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۶؛ با اندکی تصرف.

نبایستی سکوت نمود.[1]

«نهضت آزادی ایران»، بار دیگر با صدور اعلامیه‌ای تحت عنوان «در زمینهٔ اعلامیه‌های اخیر علمای اعلام و مراجع عظام ـ دامت برکاتهم» به دفاع از نهضت روحانیون برخاست.[2]

نویسنده کتاب «*نهضت امام خمینی*» با بررسی محتوای این اطلاعیه چنین می‌نویسد:

«نهضت آزادی ایران نیز با صدور اعلامیهٔ دیگری از قیام مقدس روحانیت پشتیبانی کرد و به روشن کردن موضع، نظرات و خواسته‌های روحانیان و انگیزهٔ آنان از این قیام پرداخت. با این وجود کوشید که نقش روحانیت را در نهضت‌ها و حرکت‌های ضداستعماری و استبدادی پس از دوران مشروطه را به زیر سؤال ببرد و نیم قرن مبارزهٔ پیگیر و خستگی‌ناپذیر عالمان دینی و پیشوایان مجاهد روحانی، مانند: جنبش جنگل و تنگستان، حرکت مدرس، خیابانی، کاشانی و رویارویی بزرگان روحانی با کودتای رضاخانی و سلطنت ستم پایهٔ او، جنبش فداییان اسلام بر ضد رژیم شاه و... را نادیده بگیرد.»[3]

در اعلامیه نهضت آزادی، بازگشت روحانیت به صحنه مبارزه «پس از گذشت ۵۶ سال» و رهبری انقلاب مشروطیت، موجب «اعجاب و امید» خوانده شده بود.

اشکوری دربارهٔ چگونگی مواضع نهضت آزادی در قبال نهضت روحانیت به رهبری **امام خمینی** چنین نوشته است:

«در اوایل مهرماه ۱۳۴۱ در دولت امیر اسدالله علم، نهضت روحانیان آغاز شد، نهضتی که ادامه پیدا کرد و تا سرنگونی رژیم پهلوی کوتاه نیامد و متوقف نشد. با شروع مبارزات روحانیان، نهضت آزادی هم در مواضع خود رادیکالتر شد و لذا از جبهه ملی بیشتر فاصله گرفت و هم در مقابل، به روحانیان نزدیکتر شد و به طور طبیعی گرایش عمیق‌تر و گسترده‌تر اسلامی پیدا کرد. رهبران نهضت، به ویژه طالقانی و بازرگان و کمیته دانشجویی نهضت که جناح رادیکال آن محسوب می‌شد، در این گرایش نقش مؤثری ایفا کردند.»[4]

جلال‌الدین فارسی نیز تأکید می‌کند که: «با اوجگیری مبارزهٔ روحانیت و امام(ره) لحن و محتوای

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۲۰۵.
۲. برای مشاهده و مطالعهٔ متن کامل اعلامیهٔ نهضت آزادی ← روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱: صص ۱۸۴ ـ ۱۸۶.
۳. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: صص ۲۰۹ ـ ۲۱۰.
۴. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۲۶۶.

اعلامیه‌های نهضت آزادی محرک‌تر و خشن‌تر گشت».[۱]

○ رفراندوم ششم بهمن؛ «انقلاب سفید»

همانگونه که **یوسفی اشکوری** در مورد آثار نهضت روحانیت می‌نویسد، «جنبش جدید اسلامی» آغاز شده بود:

«پس از پیروزی روحانیان بر رژیم شاه در جریان «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» که تمام مدت پاییز ۱۳۴۱ را به خود اختصاص داد، مبارزات سیاسی احزاب غیرمذهبی (مانند جبهه ملی)، تحت‌الشعاع جنبش جدید اسلامی قرار گرفت. رژیم شاه که دست کم در آن مقطع انتظار چنین حرکت موفقی از سوی روحانیان سال‌ها در انزوا مانده را نداشت، غافلگیر شد.»[۲]

پس از پایان ماجرای انجمن‌های ایالتی و ولایتی، دولت **علم** تبلیغات دامنه‌داری را علیه روحانیت آغاز کرد. مضامین تبلیغات حول محور ارتجاعی شمردن روحانیت دور می‌زد. پس از زمینه‌سازی مناسب، شاه در ۱۹ دی ماه ۱۳۴۱ در یک اجتماع تبلیغاتی کشاورزان، اصول عوامفریبانهٔ پیشنهادی خود را (که بعدها «لوایح ششگانه» نام گرفت و تا سال ۱۳۵۶ به نوزده اصل گسترش یافت) اعلام کرد و از مردم خواست که طی رفراندومی به آن رأی دهند.

شاه در سخنان خود روحانیت را مخالف اصلاحات و «ارتجاع سیاه» نامید و برنامهٔ خود را تحول عمیق و اساسی در کشور توصیف کرد. اقدام شاه که تلاش آشکاری در راه تثبیت اقتدار و خودکامگی از طریق نقض قانون اساسی و گسترش وابستگی فرهنگی و اقتصادی به غرب بود، با واکنش مناسب **امام خمینی** و علما روبرو شد.

در روز اول بهمن ۱۳۴۱، **امام خمینی(ره)** طی اعلامیه‌ای که در تهران و شهرستان‌ها پخش شد، رفراندوم را خلاف اصول و قانون و اجباری دانست و آن را تحریم کرد.[۳] سایر مراجع نیز اطلاعیه‌هایی علیه رفراندوم صادر کردند. روز دوم بهمن بازار تهران اعتصاب کرد و تظاهرات گسترده‌ای صورت گرفت. پلیس و ساواک به سرکوبی و دستگیری بسیاری از فعالان سیاسی و مردم پرداختند. سوم بهمن، قم نیز

---

۱. فارسی، زوایای تاریک: ص ۷۶.
۲. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۲۶۷.
۳. صحیفه امام، ج ۱: صص ۲۳-۲۴. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱: صص ۲۳۰-۲۳۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۲۴.

در موج اعتصاب و تظاهرات فرو رفت و حکومت نظامی در این شهر برقرار شد.[1]

روز چهارم بهمن ماه شاه در حالیکه شهر به صورت یک پایگاه نظامی درآمده بود و تحت شدیدترین اقدامات امنیتی به قم سفر کرد. وی در این سفر، با جسارت بی‌سابقه‌ای، علما را مورد اهانت قرار داد و مجدداً با تفصیل بیشتری از خطر «ارتجاع سیاه» سخن گفت. روز ششم بهمن بعد از یک موج گستردهٔ سرکوب و وحشت‌آفرینی و بازداشت طیف‌های مختلف فعالان سیاسی و گروهی از روحانیون، رفراندوم انجام شد و دولت به رغم عدم استقبال عموم مردم، به دروغ اعلام کرد که بیش از پنج میلیون نفر رأی موافق داده، از اصلاحات شاه حمایت کرده‌اند. **کندی** و رهبران دیگر کشورها به **شاه** تبریک گفتند و حمایت خود را اعلام نمودند.[2] پیش از رفراندوم، جبهه ملی برای مخالفت، اعلام میتینگ در روز پنجم بهمن نمود و اطلاعیه تندی منتشر ساخت.[3] نهضت آزادی نیز طی بیانیهٔ مشروحی، ابعاد و آثار رفراندوم را بررسی کرده و بدون اشاره به قیام علما و روحانیان، با رفراندوم مخالفت نمود.[4] بنا به گفتهٔ **عزت‌الله سحابی**، «جبهه ملی شعارش این بود که «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» اما موضع نهضت آزادی خیلی محکم‌تر بود».[5] از روز سوم بهمن بازداشت رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی آغاز شد. به روایت **بازرگان** «به دستور شاه کلیه افراد جبهه ملی و نهضت آزادی و حتی افرادی از روحانیون و بازار را به زندان انداختند برای اینکه اینها نباشند تا در رفراندوم مخالفت بکنند.»[6]

در یک نشست تاریخی که علاوه بر **امام خمینی(ره)**، آقایان **گلپایگانی**، **شریعتمداری**، **حائری**، **علامه طباطبایی**، **محقق داماد**، **زنجانی**، **لنگرودی** و **آملی** در آن شرکت داشتند، انتشار اعلامیه‌ای تصویب شد که با عنوان «نظریهٔ مراجع تقلید و آیات عظام حوزهٔ علمیهٔ قم راجع به تصویب‌نامهٔ مخالف شرع و قانون دولت» چاپ و منتشر گردید.[7] «با صدور این اعلامیهٔ افشاگرانه که در آن، روی فقر، گرسنگی، تیره‌بختی

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: صص ۲۶۲-۲۶۶. حسینیان، سه سال ستیز...: صص ۱۸۰-۱۸۵. سفری، قلم و سیاست، ج ۲: صص ۴۷۹-۴۸۰.

۲. علی بابایی، فرهنگ تاریخی ـ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۸. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱: صص ۲۷۰-۲۷۶؛ با تلخیص.

۳. سفری، قلم و سیاست، ج ۲: ص ۴۸۲. ورجاوند، یادنامه دکتر صدیقی: صص ۵۴۴-۵۵۲.

۴. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: صص ۲۶۸-۲۷۳.

۵. همان: ص ۲۶۸.

۶. همان: ص ۲۷۳.

۷. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱: صص ۲۹۶-۳۰۲ (متن کامل اعلامیهٔ مراجع).

مردم، ورشکستگی اقتصادی، وضع اسف‌بار زراعت و فلاحت کشور و واردات کمرشکن تکیه شده و گوشه‌هایی از توطئه‌های اسلام‌زدایی را برملا کرده بود، موجی از نگرانی همراه با خشم و خروش، سراسر کشور را فراگرفت و افکار توده‌های مسلمان را علیه رژیم شاه به شدت برانگیخت.»[1] برای رژیم شاه مسجل شده بود که **امام خمینی** و علمای همفکر او مبارزه را تداوم خواهند داد.

در اسفند ماه ۱۳۴۱، پس از نطق شدیداللحن **شاه** که حداکثر اهانت و تهدید را در مورد علما بکار برد، **امام خمینی(ره)** طی نطقی، خطاب به طلاب و روحانیون جوان اظهار داشت:

> **[...] خود را آماده کنید برای کشته شدن، زندان رفتن و سربازی رفتن؛ خود را آماده کنید برای ضرب و شتم و اهانت؛ خود را آماده کنید برای تحمل مصایبی که در راه دفاع از اسلام و استقلال برای شما در پیش است؛ خود را آماده کنید و استقامت نمایید.**[2]

ایشان همچنین در این سخنرانی کوبنده، ضمن اعلام عزای ملی در عید نوروز، خطاب به روحانیون چنین تأکید نمود: «روحانیت نباید از چیزی بترسد، روحانیت نباید از عربده‌کشی‌ها، وحشی‌گری‌ها و غوغای مشتی رجاله و اراذل وحشت کند. علما و روحانیون باید تا آخرین قطرهٔ خون خود را در راه اسلام، در راه قرآن و در راه اعلای کلمة‌الله نثار کنند.» **امام خمینی** در این سخنان خطاب به رژیم شاه اعلام کرد: «من تا آخرین لحظه‌های زندگی‌ام از نوامیس اسلام و مسلمین دفاع می‌کنم... تا من هستم، نمی‌گذارم قوانین مخالف اسلام تصویب و اجرا شود. تا من هستم نمی‌گذارم که دستگاه جبار استقلال این ملت را برباد دهد.»

امام خمینی(ره) در این سخنرانی که «یکی از حماسی‌ترین و پرشورترین نطق‌های»[3] ایشان به شمار می‌رود می‌گوید:

> **«اولاد فاطمه ـ سلام‌الله علیها ـ در طول تاریخ اسلام همیشه در برابر دستگاه‌های ظالم و جائر ایستادند و از اسلام دفاع کردند، زجرها کشیدند، ناسزاها شنیدند، لای جرز قرار گرفتند، دسته‌جمعی سربریده شدند، قتل عام شدند، به شهادت رسیدند، مع‌الوصف مقاومت کردند و نگذاشتند که بدخواهان اسلام را از بین ببرند و احکام خدا را محو و نابود کنند. اکنون هم بحمدالله اولاد فاطمه زنده‌اند... تا اولاد فاطمه زنده‌اند اجازه نمی‌دهند که دشمنان به مقدسات**

---

۱. همان، ج ۱۵: ص ۳۲۷.
۲. همان، ج اول: صص ۳۱۰ـ۳۱۱.
۳. همان، ج ۱۵: ص ۳۴۱.

اسلام تجاوز کنند و مقدرات مسلمین را به دست یهود و اسرائیل بسپرند.»[۱]

به گزارش شهربانی قم، شمار حاضران در سخنرانی **امام** «حدود چهارهزار نفر» برآورد شد[۲] که از دید برخی شاهدان عینی به مراتب بیشتر بود. «در هنگام سخنرانی بیشتر چشم‌های حاضران اشکبار بود و بسیاری از حاضران با خشم و خروش فوق‌العاده و شور و هیجان زایدالوصفی از مجلس برخاستند.»[۳]

○ فاجعهٔ حمله به فیضیه

مبارزات قاطع امام و روحانیون از آغاز سال ۱۳۴۲ شدت گرفت. بر اساس پیشنهاد امام خمینی(ره) و تأیید علما، ایام نوروز و عید، عزای عمومی اعلام شد. امام در اعلامیهٔ خود اعلام داشت که «عید نوروز را به عنوان عزا و تسلیت به امام عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ» می‌داند و به مردم «اعلام خطر» می‌کند.[۴]

روز دوم فروردین، مصادف با سالروز شهادت امام جعفر صادق(ع) یک مجلس سوگواری از سوی آیةالله گلپایگانی در مدرسهٔ فیضیهٔ قم برقرار شد؛ که جمعیت انبوهی در آن شرکت کردند. مأموران رژیم، با لباس مبدّل، با هجوم به مجلس عزاداری، ضمن ضرب و جرح مردم و شکستن در و پنجرهٔ مدرسه، عدهٔ زیادی از مردم و طلّاب را کشته و مجروح کردند.[۵] همزمان با این فاجعه، به «مدرسهٔ طالبیهٔ» تبریز نیز حمله شد و چند تن در این حادثه نیز کشته و مجروح شدند.[۶] باز همزمان با این دو اتفاق، منزل آیةالله سید حسن قمی در مشهد نیز مورد حمله قرار گرفت.[۷] رژیم حمله به مدرسهٔ فیضیه را هجوم خودجوش عده‌ای از کشاورزان زایر دانست که به انگیزه‌های شخصی دست به عمل زده‌اند.[۸]

به دنبال این حوادث، اعلامیه‌هایی از علمای قم، تهران، نجف و دیگر شهرهای ایران و عراق صادر

---

۱. صحیفه امام، ج ۱: صص ۱۵۸ـ۱۵۹ و ۱۶۲ و ۱۶۴.
۲. همان: ص ۱۶۵؛ پانوشت، به نقل از کتاب کوثر.
۳. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: صص ۳۴۱ـ۳۴۲.
۴. همان، چ اول: ص ۳۱۵. صحیفه امام، ج ۱: ص ۳۷.
۵. کرباسچی، هفت هزار روز...، ج ۱: صص ۱۳۳ـ۱۳۴؛ ذیل ۲ فروردین ۱۳۴۲. برای مطالعهٔ تفصیلی این موضوع← روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱: صص ۳۳۷ـ۳۴۹.
۶. علی بابایی، فرهنگ تاریخی ـ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۸. کرباسچی، هفت هزار روز...، ج ۱: صص ۱۳۵ـ۱۳۶؛ ذیل همان روز. روزنامه اطلاعات ۴۲/۱/۶: «طی زدوخورد قم و تبریز، سه نفر کشته و عده‌ای مجروح شدند.»
۷. کرباسچی، هفت هزار روز...، ج ۱: ص ۱۳۴؛ ذیل همان روز.
۸. علی بابایی، فرهنگ تاریخی ـ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۸.

شد که رژیم شاه را به دلیل بی‌حرمتی به دین و اهل دیانت و علما و طلاب محکوم می‌کرد. **امام خمینی(ره)** نیز اعلامیه‌ای تاریخی صادر کرد که به «اعلامیه شاهدوستی یعنی غارتگری» معروف شد[1] و سه محور عمده و تعیین کننده داشت:

اول ـ حملهٔ مستقیم به شخص شاه و نهاد سلطنت؛ با تعابیری که تا آن زمان سابقه نداشت؛

> **اینان با شعار شاهدوستی به مقدسات مذهبی اهانت می‌کنند. شاهدوستی یعنی غارتگری، هتک اسلام، تجاوز به حقوق مسلمین، تجاوز به مراکز علم و دانش؛ شاهدوستی یعنی ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام، سوزاندن نشانه‌های اسلام و محو آثار اسلامیّت؛ شاهدوستی یعنی تجاوز به احکام اسلام و تبدیل احکام قرآن کریم؛ شاهدوستی یعنی کوبیدن روحانیت و اضمحلال آثار رسالت.**[2]

دوم ـ تحریم معاذیر و بهانه‌های عافیت‌طلبان و خشکه مقدسان، که اصل «تقیه» را «تقوای گریز» می‌فهمیدند و با تشبّث بدان هیچ نوع اعتراضی را مجاز نمی‌دانستند؛

> **حضرات آقایان توجه دارند، اصول اسلام در معرض خطر است؛ قرآن و مذهب در مخاطره است. با این احتمال، «تقیّه» حرام است و اظهار حقایق واجب؛ «وَلَو بَلَغَ ما بَلَغْ».**[3]

سوم ـ اعلام استیضاح نخست وزیر کشور، از سوی یک مرجع و رهبر دینی، که خود به صراحت، افزون بر مقام ولایت، با عنوان «نمایندگی ملت» این صلاحیت را برای خویش قایل شد؛

> **اکنون که مرجع صلاحیت‌داری برای شکایت در ایران نیست و ادارهٔ این مملکت به طور جنون‌آمیز در جریان است، من به نام ملت از آقای عَلَم شاغل نخست‌وزیری استیضاح می‌کنم.**[4]

امام خمینی در این پیام بر عزم خود در تداوم مبارزه علیه رژیم شاه تأکید نموده و چنین اعلام داشت:

> **«من اکنون قلب خود را برای سرنیزه‌های مأمورین شما حاضر کردم، ولی برای قبول زورگویی‌ها و خضوع در مقابل جباری‌های شما حاضر نخواهم کرد.»**

---

۱. این اعلامیه، در اصل، پیام امام به علمای تهران است که در سطح گسترده‌ای به صورت اعلامیه چاپ و در بسیاری از شهرها توزیع شد.

۲. صحیفه امام، ج ۱: صص ۳۹ـ۴۰. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱: صص ۲۷۲ـ۲۷۳. (در هر دو مأخذ متن کامل اعلامیه درج شده است).

۳. همان: همان صفحات.

۴. همان.

«با صدور اعلامیه مزبور، توده‌های ستمدیده و مرعوب، یکباره به جوش و خروش آمدند، رعب و وحشتی که به دنبال فاجعه خونین فیضیه، قلب‌ها را فراگرفته بود، جای خود را به خشم و عصیان و شهامت و دلاوری سپرد.»[۱]

این اعلامیه «نه تنها شاه و هیئت حاکمهٔ ایران را بهت‌زده ساخت، بلکه عموم ملت، احزاب ملی، رجال سیاسی، طبقه دانشگاهی و مبارزان برجسته ملی را نیز به شگفتی واداشت تا آنجا که بسیاری از مقامات سیاسی با نامه و پیام و طی ملاقات‌های خصوصی و عمومی با امام، مراتب ارج‌گزاری و پشتیبانی خویش را در برابر عظمت فکری، خردمندی، ژرف‌نگری، پایداری، استواری و رهبری داهیانه امام آشکار کردند.»[۲]

روحانیت تهران یک هفته اعتصاب را با خودداری از اقامهٔ جماعت در مساجد اعلام کرد، حوزه علمیه مشهد از این تصمیم اعلام حمایت کرد و اعتصاب سراسری ائمه جماعات را خواستار شد. اصناف و بازاریان تهران و سایر شهرستان‌ها نیز سه روز اعتصاب عمومی را با بستن مغازه‌ها و بازار تدارک دیدند.[۳] در بین گروه‌های سیاسی، مسئولان خارج از زندان جبهه ملی با امضای «سازمان‌های جبهه ملی ـ استان تهران» با صدور اعلامیه‌ای تحت عنوان «سراسر خاک وطن در آتش استبداد می‌سوزد» فاجعه فیضیهٔ قم و طالبیهٔ تبریز را محکوم نمودند ولی از به کار بردن تعابیر روحانیان و طلاب خودداری کرده، اشاره‌ای به قیام علما به رهبری امام خمینی نکردند.[۴] نقل شده است که **اللهیار صالح** رهبر جبهه ملی دوم در ملاقات یکی از دانشجویان جبهه باوی در زندان قصر، حرکت روحانیت را «زودگذر و موسمی» توصیف کرده و از پیروی و همکاری با مبارزات روحانیون منع کرد.[۵] در مورد فاجعه فیضیه، اطلاعیه‌ای به نام نهضت آزادی و یا واکنش خاصی توسط رهبران آن در زندان، ثبت و طرح نشده است. وزیر مشاور رژیم،

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۳۹۹.

۲. همان: صص ۳۹۵ـ۳۹۶.

۳. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۱۵۴؛ ذیل ۶ فروردین ۱۳۴۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: صص ۴۰۶ـ۴۰۹.

۴. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۳۵۶. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۲۷۵؛ وی این اعلامیه را مربوط به بعد از پانزده خرداد می‌داند و نیز تأکید می‌کند که در این اعلامیه «به روحانیان و علما و یا ماهیت مذهبی قیام‌ها» اشاره‌ای نمی‌شود.

۵. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۳۵۶، پانوشت.

طی مصاحبه‌های متعدد، سعی کرد اعتصابات و اعتراضات مردم و روحانیون را به فئودال‌ها و مخالفان اصلاحات ارضی نسبت دهد.[1]

پس از درگیری خونین فیضیه، موج تازه‌ای در علمای عراق برخاست؛ آنان نامه‌ها و پیام‌های متعددی به سران کشورهای اسلامی و عربی ارسال داشته، عملکرد رژیم شاه را مورد انتقاد قرار دادند و از آنان برای حمایت از مبارزان ایرانی یاری طلبیدند. آیةالله **حکیم**، با ارسال تلگرامی، از علمای ایران خواست که به طور دسته‌جمعی ـ به عنوان اعتراض ـ ایران را ترک کرده به عراق مهاجرت کنند. در واکنش به این پیام آقای حکیم، نخست **امام خمینی(ره)** و سپس دیگر مراجع ایران این امر را به صلاح دین و ملت ندانستند.[2]

در روز ۲۰ فروردین این خبر جلب توجه کرد: رژیم شاه، در یورشی دیگر، معافیت تحصیلی طلاب را نادیده گرفت و جمعی از روحانیون را به سربازی برد. این اقدام که آشکارا به قصد فشار بر روحانیت و به ویژه افزایش محدودیت‌ها و تضییقات بر روحانیان جوان صورت می‌گرفت به نحو توهین‌آمیز و تحقیرکننده‌ای اجرا شد و با عملیات غافلگیرانه در بیرون محل تدریس طلاب، آنان را دستگیر و به پادگان‌های نظامی اعزام می‌کردند. مأموران حتی طلابی که کارت تحصیلی صادره از وزارت فرهنگ داشتند نیز بازداشت و کارت‌های آنها را پاره می‌کردند.[3] امام با ارسال پیام برای روحانیانی که به سربازخانه‌ها اعزام شده بودند از جمله حجةالاسلام **علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی**، ضمن تأکید بر فراگیری تعلیمات نظامی و آمادگی جسمانی اعلام داشت: «رسالت سنگینی که اکنون به عهده دارید، روشن ساختن و آگاه کردن سربازان و درجه‌دارانی است که با آنان سر و کار دارید.»[4] ساواک نیز پس از اطلاع از اقدامات تبلیغی روحانیان سرباز، به مقابله برخاست و با جلوگیری از فعالیت‌های فرهنگی آنان، در مواردی با خشونت، روحانیان مبارز را در داخل پادگان‌ها سرکوب و بازداشت می‌نمود.[5]

به مناسبت «اربعین شهدای فیضیه» نیز با صدور اعلامیه شورانگیز **امام خمینی(ره)**، مجالس یادبود

---

۱. کرباسچی، هفت هزار روز...، ج ۱: ص ۱۳۹؛ ذیل ۱۷ فروردین ۱۳۴۲. مطبوعات ۱۷ ـ ۲۰ فروردین ۱۳۴۲.
۲. علی بابایی، فرهنگ تاریخی ـ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۹. مدنی، تاریخ سیاسی...، ج ۲: صص ۲۸ ـ ۲۹. کرباسچی، هفت هزار روز...، ج ۱: ص ۱۴۰؛ ذیل ۲۳ فروردین ۱۳۴۲.
۳. حسینیان، سه سال ستیز...: ص ۲۴۵. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۴۲۴.
۴. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۴۲۴.
۵. همان: ص ۴۲۵.

در نقاط مختلف کشور تشکیل شد و فرصت دیگری برای تهاجم به رژیم فراهم گشت.[۱] **شاه** در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۲ طی نطقی، آیندهٔ خونینی را در ایران و لزوم کشتار افرادی را برای تحقق اهداف «انقلاب سفید» پیش‌بینی کرد و وقوع آن را غیرقابل اجتناب دانست؛ وی گفت: «اگر متأسفانه لازم باشد که بگوییم انقلاب بزرگ ما با خون یک عده بی‌گناه یعنی مأمورین دولت و خون یک عده افراد بدبخت و گمراه متأسفانه آغشته خواهد شد، این کاری است که چاره‌ای نیست و خواهد شد.»[۲]

□ محرم و قیام خونین خرداد

با آغاز ماه محرم مبارزات اوج دیگری گرفت. رژیم، که تشدید مبارزه را پیش‌بینی می‌کرد، تمهیداتی دید. شهربانی کل کشور، به ریاست نصیری، رییس بعدی ساواک، اعلامیهٔ مفصلی منتشر ساخت و «اعمال و تظاهراتی که شرع مقدس نیز آنها را تجویز نفرموده است» به کلی ممنوع اعلام کرد[۳] و متذکر شد که «اگر اشخاصی مراسم مذهبی را وسیلهٔ اغراض شخصی قرار دهند شدیداً مجازات خواهند شد». از طرف دیگر، ساواک و شهربانی با احضار وعّاظ با تهدید از آنان خواستند ملتزم شوند که سه موضوع را مراعات کنند: اول ـ علیه شخص اول مملکت سخنی نگویند؛ دوم ـ علیه اسرائیل نیز سخنی به میان نیاورند؛ و سوم ـ مرتب به گوش مردم نخوانند که اسلام در خطر است![۴] **امام خمینی(ره)**، در مقابله با تهدیدهای رژیم، ضمن پیامی به وعّاظ، گویندگان دینی و هیئت‌های مذهبی، به نکاتی اشاره کرد که اهمیت ویژه‌ای دارد. در ابتدا با افشای توطئهٔ رژیم در گرفتن التزام سه‌گانه، صریحاً نظر داد که «این التزامات، علاوه بر آنکه ارزش قانونی نداشته و مخالفت با آن هیچ اثری ندارد، التزام گیرندگان مجرم و قابل تعقیب هستند»؛ سپس با ذکر مواردی که لازم است گویندگان بدان بپردازند، با حمله به دربار و ارتش و دستگاه‌های دولتی یادآور شد که «خطر اسرائیل و عمّال آن را به مردم تذکر دهید». از دیگر موارد قابل توجه این پیام، تکیه و حسّاسیت روی بخشی از ادبیات انقلابی مردم بود؛ **امام خمینی(ره)** با این یادآوری که «در نوحه‌های سینه‌زنی، از مصیبت‌های وارده بر اسلام و مراکز فقه و دیانت و انصار شریعت یادآور

---

۱. همان: صص ۴۲۷ ـ ۴۳۶.
۲. روزنامه اطلاعات، ۲۸ ادیبهشت ۱۳۴۲.
۳. مدنی، تاریخ سیاسی...، ج ۲: ص ۳۲؛ به نقل از روزنامه‌های خبری ۵ خرداد ۱۳۴۲.
۴. همان: صص ۳۳ ـ ۳۴.

شوید»،[۱] نوحه خوانان و سرایندگان نوحه و مرثیه را متوجه ساخت که در ایام عزاداری، شور و شعور مبارزه علیه رژیم **شاه** را زنده نگاه دارند.[۲]

روز ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ مصادف بود با عاشورای حسینی. از صبح آن روز تظاهرات گسترده‌ای همراه با مراسم عزاداری و عکس‌های **امام خمینی(ره)** در دستان مردم، در خیابان‌های تهران آغاز شد. مسیر اصلی تظاهرات از مدرسه مسجد حاج ابوالفتح در میدان شاه به سمت بهارستان و سپس میدان فردوسی با حضور ده‌ها هزار نفر از مردم تا دانشگاه تهران امتداد یافت و پس از عبور از مقابل کاخ شاه و شعارهای خشمگینانه مردم علیه دیکتاتور به میدان توپخانه و سپس میدان ارک منتهی گشت. در گزارش‌های ساواک از تظاهرات این روز به حضور آشکار دانشجویان در کنار طلاب و سایر اقشار مردم اشاره شده است.[۳] در شهر قم نیز در ده روز اول محرم مراسم عزاداری با شکوه و متفاوت از سال‌های گذشته برگزار می‌شد و همه منتظر نطق عاشورای امام بودند. تهدید مأمور ساواک از طرف شخص شاه برای منصرف ساختن **امام خمینی(ره)** از ایراد سخنرانی ثمری نداد و ایشان به سوی فیضیه حرکت کرد. و در حالی که هزاران تن از مردم او را همراهی می‌کردند وارد مدرسهٔ فیضیه شد. مقارن ساعت هفت بعدازظهر، بر بلندای منبر قرار گرفت و بیانات تاریخی خود را ایراد کرد. با این سخنرانی آتشین و حماسی، رویارویی قاطع و سازش‌ناپذیر امام در برابر شاه و رژیم سلطنتی به اوج خود رسید و «روح انقلابی تازه‌ای در مردم مسلمان ایران دمیده شد.»[۴] **محمدرضا شاه** برای نخستین بار از سوی یک شخصیت مرجع روحانی، مورد سؤال، انتقاد، سرزنش و حمله قرار گرفته بود. به تعبیر **غلامرضا نجاتی**، «غول وحشت و هراسی که

---

۱. نقل قول‌ها از صحیفه نور، ج ۱: ص ۵۲.

۲. حاج صادق امانی، به روایت حاج مهدی عراقی، از کسانی بود که این توصیه را جامهٔ عمل پوشاند؛ و از جمله این نوحه را سرود که در روز ۱۵ خرداد نیز خوانده می‌شد: «گفت عزیز فاطمه / نیست ز مرگ واهمه / تاکه به تن توان بوَد / زیر ستم نمی‌روم / ننگ و حیات ذلت است / عزت و مرگ لذّت است / من ز یزید بی‌حیا / ظلم و ستم نمی‌کشم». شهید امانی از بنیانگذاران و رهبران «هیئت‌های مؤتلفه اسلامی» بود که همزمان با شروع نهضت امام خمینی(ره) تشکیل شد. روایت ناقص این نوحه در عراقی، ناگفته‌ها: ص ۱۷۹ آمده است. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۳۶۹ به نقل از خاطرات زندان بازرگان آن را به طور کامل نقل می‌کند و یادآور می‌شود که این نوحه را در زندان هم می‌خوانده‌اند. در مورد نوحه‌های دیگر← روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: صص ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۸۴.

۳. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: صص ۴۹۳ ـ ۴۹۵.

۴. همان: ص ۴۹۸.

نام شاه طی سال‌های متمادی در اذهان جای داده بود، در هم شکسته شد. آیـةالله **روح‌الله خمینی** در حضور ده‌ها هزار تن مستمع، شاهنشاه را «آقای شاه!»، «تو!»، «بیچاره!»، «بدبخت!» خطاب کرده بود! بت بزرگ سخت ضربه خورده بود؛ اقتدار رژیم کودتا و ترس و وحشتی که از سازمان امنیت مخوف او در اذهان وجود داشت، آسیب دیده بود.»[۱]

وی پس از نقل این نکات، می‌نویسد:

«نطق روز ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ آیةالله خمینی نقطهٔ عطفی است در تاریخ معاصر ایران؛ نمودی است از یک حرکت پهلوانی و واکنش شدیدی است در برابر ستمگری‌های محمدرضا شاه. بپذیریم یا نپذیریم، سخنان آن روز آیةالله خمینی رژیم شاهنشاهی را تکان داد؛ سخت هم تکان داد و شمارش معکوس از همان روز شروع شد. ابعاد ماجرا وسیع‌تر از آن بود که بتوان از راه تهدید یا وعده و وعید با آن مقابله کرد. شاه، به شیوهٔ معمول و با اتکا به پشتیبانی آمریکا، در برابر این تهدید به سیاست خشونت و سرکوب متوسل شد و دستور بازداشت آیةالله خمینی را صادر کرد.»[۲]

در یکی از گزارش‌های ساواک، وضعیت تجمع مردم در سخنرانی عصر عاشورای امام اینگونه توصیف شده است:

«جمعیت، تمام صحن مدرسه فیضیه، صحن بزرگ حضرت، میدان جلوی صحن و صحن مسجداعظم را گرفته بود. تمام پشت‌بام‌ها پر از جمعیت بود که غالباً از شهرستان‌ها آمده بودند. تعداد جمعیت را در حدود دویست هزار نفر می‌گفتند و اظهار می‌داشتند در تاریخ قم چنین جمعیتی دیده نشده است... خمینی را مثل امام وارد کردند و تمام جمعیت آنچنان صلوات فرستادند که تا دو کیلومتر صدای آن می‌رفت.»[۳]

نیمه شب ۱۵ خرداد ۱۳۴۲/ ۱۲ محرم ۱۳۸۳ پس از دستگیری‌های گستردهٔ روحانیان طرفدار امام در تهران و شهرستان‌ها، مأموران رژیم، با استفاده از تاریکی شب و خواب بودن مردم، **امام خمینی(ره)** را با بکارگیری ده‌ها کماندو و سرباز گارد شاهنشاهی و کنترل نظامی محله‌های اطراف منزل ایشان بازداشت نمودند ـ و در واقع «ربودند» ـ و به تهران منتقل کردند؛[۴] این دستگیری ۱۵ خرداد را آفرید. از ابتدای

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۲۸.

۲. همان: ص ۲۳۳.

۳. حسینیان، سه سال ستیز...: ص ۴۶۶؛ سند ش ۳۵.

۴. مدنی ، تاریخ سیاسی...، ج ۲: صص ۴۲ـ۴۳. کرباسچی، هفت هزار روز...، ج ۱: ص ۱۵۰؛ ذیل ۱۵ خرداد

صبح آن روز تظاهرات گسترده و خونینی در شهرهای قم، تهران، ورامین، شیراز و کاشان، و اعتصاب‌ها و واکنش‌های مردمی در مشهد، اصفهان، تبریز و بسیاری از شهرستان‌های کوچک و بزرگ کشور رخ داد. بیشترین کشتار وحشیانه مردم در تهران و ورامین صورت گرفت و هزاران تن از اقشار مختلف مردم کشته و زخمی شدند.[1] روزنامه واشنگتن پست، تلفات ۱۵ خرداد در تهران را یک هزار تن اعلام کرد.[2] «ماروین زونیس روزنامه‌نگار آمریکایی که در تهران شاهد تظاهرات بوده، تعداد کشته‌شدگان و مجروحین را چند هزار تن تخمین زده است.»[3] در تهران و چند شهر حکومت نظامی اعلام شد و موج دستگیری روحانیون و دانشجویان و بازاریان و مردم مبارز در مناطق مختلف گسترش یافت. روز شانزده خرداد هم شهر تهران همچنان شاهد صحنه‌های تظاهرات مردم و مقابله آنان با نیروهای مسلح بود که با شهادت و مجروح شدن عده‌ای و دستگیری تعدادی دیگر قبل از ظهر کاملاً سرکوب شد.[4]

در جلسهٔ کابینه عَلَم که بعد از ظهر ۱۵ خرداد تشکیل شد وی گفت: «ما شانس آوردیم، زیرا اینها تشکیلات قوی داشتند و کوچک نیست با آنکه از صبح عده‌ای مجروح و کشته شدند، معذلک هنوز هستند و این خیلی عجیب است.»[5]

در این جلسه **محمد باهری** وزیر دادگستری، **جهانگیر تفضلی** وزیر مشاور و **نصرت‌الله معینیان** وزیر راه و چند تن دیگر از اعضای کابینه در تأیید کشتار مردم و برقراری حکومت نظامی سخنانی گفتند.

دکتر **پرویز ناتل خانلری** وزیر فرهنگ نیز چنین اظهار داشت: «طبقه روشنفکر سخت عصبانی است و بر له دولت است و می‌گوید چرا دولت سستی می‌کند و اقدام شدید نمی‌کند... حکومت نظامی ضرورت کامل دارد و بسیار شدید باید عمل کرد.»[6] **ارتشبد فردوست** در خاطرات خود می‌نویسد:

«درباره تظاهرات وسیع ۱۵ خرداد، حتی شب قبل آن، اداره کل سوم [ساواک] و شهربانی هیچ اطلاعی نداشت... اگر تظاهرات قبلاً تدارک می‌شد و دو موضوع در آن رعایت می‌گردید، بدون

۱۳۴۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱: ص ۴۷۲.

۱. شرح وقایع پانزده خرداد ← روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: صص ۵۱۵-۵۸۵. حسینیان، سه سال ستیز ...: صص ۲۹۳-۳۱۹. منصوری، تاریخ قیام پانزده خرداد...، ج ۲: صص ۱۵-۳۵.

۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۳۶؛ به نقل از روزنامه واشنگتن پست، ۱۵ نوامبر ۱۹۷۸.

۳. همان: همان صفحه، به نقل از متن انگلیسی کتاب زونیس.

۴. منصوری، تاریخ قیام پانزده خرداد...، ج ۲: ص ۲۶.

۵. متن کامل مذاکرات...: صص ۲۲-۳۱.

۶. همان: ص ۲۶.

هیچ تردید به سقوط محمدرضا می‌انجامید... تا ظهر ۱۵ خرداد، هم محمدرضا و هم آمریکایی‌ها و هم انگلیسی‌ها تظاهرات را یک طرح براندازی وسیع و سازمان یافته می‌دانستند و به شدت دستپاچه بودند.»[۱]

نجاتی می‌نویسد که قیام پانزده خرداد «قیام مردم علیه رژیم و شخص محمدرضا شاه بود و همه گرایش‌های سیاسی و مذهبی را در بر می‌گرفت... قیام ۱۵ خرداد یک قیام خودجوش و ناگهانی بود.»[۲] **آبراهامیان** می‌نویسد:

«قیام خرداد ۱۳۴۲ سه روز به طول انجامید، صدها ـ و شاید هزاران ـ کشته برجای گذاشت و نه تنها تهران و قم بلکه اصفهان، شیراز، مشهد و تبریز را هم در برگرفت. البته رژیم این قیام را سرکوب کرد و از گسترش آن به شهرهای دیگر جلوگیری کرد.»[۳]

شرح وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در تهران به نقل یک مارکسیست شناخته شده در پی می‌آید؛ **بیژن جزنی**، که پس از گذار از سازمان جوانان حزب توده و جناح چپ دانشجویان جبههٔ ملی دوم و تشکیل اولین گروه چریکی با ایدئولوژی مارکسیستی، به ایدئولوگ حرکت‌های مسلحانه چپگرا تبدیل شد:

تظاهرات خونین ۱۵ خرداد در تهران از چند روز قبل به صورت تظاهرات نیمه مذهبی ـ نیمه سیاسی شروع شد. حمله به مدرسهٔ فیضیهٔ قم و سپس بازداشت [امام] خمینی... باعث شد که تظاهرات در روز ۱۵ خرداد (دو روز بعد از عاشورا) ابعاد و شدت بی‌سابقه‌ای پیدا کند. خصلت شورشی تظاهرات باعث تعطیل زندگی عادی شهر و جاری شدن انبوه انسانی به خیابان‌ها شد... .

خیابان‌های مهم شهر توسط نیروی نظامی از یکدیگر قطع شد و نیروی نظامی همراه تانک و زرهپوش و جیپ‌های حامل مسلسل سنگین، مردم را ـ اعم از تظاهرکننده یا عابر ـ به گلوله بست. مردم از خیابان‌های مرکزی به خیابان‌های اطراف پخش شدند و جمعیتی که داوطلبانه یا به اجبار کار را تعطیل کرده بود، هیجان‌زده در خیابان‌های اطراف شهر سنگربندی کرده و در هر جا نغمه‌ای ساز کرده بودند. نیروی مسلّح به خیابان‌های اطراف شهر اعزام شد و در منطقه‌ای وسیع که از شرق به خیابان دلگشا و سه راه شکوفه می‌رسید و از غرب تا انتهای خیابان آذربایجان، کشتار با ابعادی وحشیانه آغاز شد. چنین سرکوبی خونین به هیچ‌وجه متناسب با

---

۱. فردوست، ظهور و سقوط...، ج ۱: صص ۵۱۰ و ۵۱۳ـ۵۱۴.
۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۳۹.
۳. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۵۲۳.

امکانات و نیروی شورشیان نبود. شاه از خانهٔ «خاتمی»، فرماندهٔ نیروی هوایی، در جریان امور قرار داشت و دستور حداکثر اِعمال خشونت را صادر می‌کرد. مردم، که جز چوب و سنگ سلاحی نداشتند، قادر به هیچ‌گونه مقاومتی نبودند.

اشغال نظامی شهر ادامه یافت. در روز ۱۶ [خرداد] نیز با کوچک‌ترین تجمعی، آتش نظامیان عده‌ای را از پا در می‌آورد. توده، که از سلّاخی رژیم به خشم آمده بود، مشت‌های خالی خود را با خشمی جنون‌آسا می‌نگریست و بسیار کسانی بودند که از شدت نومیدی می‌گریستند.

... جنبهٔ مذهبی تظاهرات، دهقانان اطراف تهران را نیز به حرکت درآورد؛ گروهی خود را به شهر رساندند و در تظاهرات شرکت کردند و عده‌ای نیز با نیروی مسلح ارتش و ژاندارمری - هردو - روبه‌رو شدند. از جمله در سرپل باقرآباد ورامین، سلّاخی وحشیانه‌ای از دهقانان شد که عازم «جهاد با دشمنان دین» بودند. گفته شد که در این نقطه ۴۰۰ تن قربانی شدند. عصر پانزدهم خرداد، بیمارستان‌ها و هر جای دیگر که نام درمانگاه و درمان‌های طبی و بهداشت داشت، انباشته از زخمی و کشته شده بود. این کشتگان کسانی بودند که زنده به این مراکز رسیده بودند؛ و الّا اجساد کشته‌شدگان در خیابان‌ها توسط ارتش جمع‌آوری می‌شد و به طور جمعی منهدم می‌گشت. گفته‌اند تعداد زیادی از اجساد در دریاچهٔ قم ریخته شد و مقادیری نیز در چاله‌های عظیم انباشته شد و با بولدوزر روی آنها پوشانده شد.

رقم قطعی کشته شدگان در دست نیست؛ از ۴ هزار تا ۲۰ هزار گفته شده (در تهران، قم [، شیراز] و مشهد). به این ترتیب بود که ۱۵ خرداد نقطهٔ عطفی در رابطهٔ رژیم با مردم شد؛ نقطهٔ عطفی که در جریان‌های سیاسی علنی و مخفی اثر بزرگ داشت.[1]

غلامرضا نجاتی با تأکید بر حرکت‌های مسلحانه بعد از سال ۱۳۴۲، چنین معتقد است: «۱۵ خرداد، به رغم سرکوب و شکست آن، تجربهٔ بزرگی از قیام مردم علیه ظلم و ستم و نیز نمایشی از شکست رژیم شاه در انجام اهداف دراز مدت استعمارگران آمریکایی و انگلیسی بود که سالیان دراز، برای اجرای آن، سرمایه‌گذاری شده بود. قیام ۱۵ خرداد نقطهٔ عطفی بود در تاریخ معاصر ایران، که جنبش سیاسی و انقلابی را به جنبش ایدئولوژیکی سیاسی - مذهبی و مبارزهٔ مسلحانه مبدل ساخت. همچنین بیانگر این حقیقت بود که از آن پس مبارزه با رژیم کودتا با مسالمت و در چارچوب قانون امکان نخواهد داشت. ظهور گروه‌های چریکی و آغاز نبرد مسلحانه، پیامد قیام ۱۵ خرداد و تداوم مبارزهٔ ملت ایران تا انقلاب

---

۱. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: صص ۱۱۴-۱۱۵.

سال ۱۳۵۷ بود.»[1]

ابراهامیان در مورد پیامد قیام ۱۵ خرداد نوشته است:

«هر چند شاه توانست قدرتش را تثبیت کند، خاطره کشتارهای خرداد ۱۳۴۲ آتش زیر خاکستر باقی ماند تا در فرصتی مناسب شعله ور شود. همچنان که بحران تنباکوی سال ۱۲۹۱ تمرینی برای انقلاب مشروطه بود، رویدادهای خرداد ۱۳۴۲ نیز تمرینی بود برای انقلاب اسلامی ۱۳۵۷.»[2]

حامد الگار استاد دانشگاه برکلی و محقق شناخته شده در زمینه اسلام و ایران، می‌نویسد:

«شورشی که با تقویم شمسی ایرانی در روز پانزدهم خرداد، برپا شد، نقطه عطفی در تاریخ نوین ایران است. در این روز بود که پایه‌های رهبری و سخنگویی امام خمینی برای الهام بخشیدن به توده‌های مردم در مبارزه بر ضد شاه و اربابان بیگانه او، با ایجاد همبستگی از راه تفکر اسلامی ریخته شد و به جای احزاب غیرمذهبی که پس از مصدق اعتبارشان از دست رفته بود، توده مردم، تحت رهبری مذهبی، اقدام به جنبش‌های سیاسی کردند. به هر صورت نهضت ۱۵ خرداد پیش درآمد انقلاب اسلامی ۹ـ ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) بوده است.»[3]

○ انحلال «جبههٔ ملی دوم» و تعطیل «نهضت آزادی»

در نوزدهم خرداد ۱۳۴۲ نهضت آزادی اطلاعیه‌ای تحت عنوان «دیکتاتور خون می‌ریزد» در دفاع از قیام ۱۵ خرداد منتشر ساخت که «موضع تعدادی از اعضای خارج از زندان این گروه بود. چندی بعد اعلامیه دیگری به امضای دستگاه اجرایی نهضت آزادی منتشر شد که اختلاف‌نظر آنان را با گروه منتشر کننده اعلامیه قبلی فاش می‌ساخت.»[4] **میثمی** در مورد این اعلامیه تأکید می‌کند که «سران نهضت [آزادی] اطلاعیه‌های بعد از ۱۵ خرداد را که به نام نهضت آزادی داده شده بود، نپذیرفتند.»[5] در کتاب نهضت امام خمینی نیز تصریح شده که «رهبران این گروه این اعلامیه و چند اعلامیه مشابه آن را

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۴۰.
۲. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۵۲۴.
۳. بیل، شیر و عقاب (چ فاخته): ص ۲۱۳.
۴. منصوری، تاریخ قیام پانزده خرداد...، ج ۲: ص ۶۱.
۵. میثمی، از نهضت آزادی...: ص ۱۳۷.

تکذیب کردند و ساختگی دانستند.»[1] مهندس **بازرگان** در خاطرات خویش با آنکه جریان پیشنهاد خود در زندان به رهبران جبهه ملی برای صدور اعلامیه‌ای در محکومیت اعمال رژیم و کشتار ۱۵ خرداد را توضیح می‌دهد هیچ اشاره‌ای به اطلاعیه‌های منتشره در بیرون از زندان نمی‌کند.[2] در مجموعه اسناد نهضت آزادی با وجود چاپ اطلاعیهٔ مزبور، چند صفحه بعد اعلامیهٔ تکذیب اینگونه اطلاعیه‌ها درج شده است.[3]

نجاتی در مورد عدم موضع‌گیری جبهه ملی در قبال قیام پانزده خرداد می‌نویسد:

«رهبران جبهه ملی دو سه روز پس از قیام پانزده خرداد، در زندان از حادثه آگاه شدند. فاجعه مهم‌تر از آن بود که نسبت به آن بی‌تفاوت بمانند. بازرگان پیشنهاد کرد شورایعالی جبهه ملی، اعلامیه صادر کند و اعمال رژیم را در کشتار مردم محکوم نماید... بحث درباره تهیه و تصویب اعلامیه مبنی بر محکوم کردن رژیم کودتا در کشتار مردم در قیام ۱۵ خرداد، به اختلاف‌نظر شدید و مشاجره کشید و سرانجام مقدمات انحلال و فروپاشی جبهه ملی دوم را فراهم ساخت.»[4]

بازرگان نیز در شرح ماوقع می‌گوید:

«قرار شد آقای صالح موضوع را در هیئت اجرائیه جبهه ملی مطرح کند و تصمیم بگیرند. نتیجه از پیش معلوم بود، هیئت اجرائیه پس از چند روز سرانجام به مخالفت با صدور اعلامیه رأی داد... آقای [شاپور] بختیار در خاطرات خود گفته است که با کوشش او طرح مورد بحث (صدور اعلامیه جبهه ملی در اعتراض به حادثه ۱۵ خرداد) به تصویب نرسید. به هر حال این موضوع نیز که حاکی از اختلاف‌نظر بین رهبران جبهه ملی بود، مقدمه انحلال جبهه را فراهم ساخت.»[5]

با اوج گرفتن اختلافات درونی جبهه ملی که بخشی از آن به ویژه در زمینه ساختار تشکیلات در کنگره جبهه ملی (دی ۱۳۴۱) تشدید گردید، پس از آزادی سران آن در شهریور ۴۲، روند از هم پاشیدگی این گروه شتاب یافت. مکاتبات متعدد شورایعالی جبهه و دکتر مصدق به نتیجه‌ای نرسید و «کشمکش

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۶۴۹.
۲. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: صص ۳۹۱-۳۹۴.
۳. اسناد نهضت آزادی...، ج ۱: صص ۲۹۶ و ۳۳۲ و ۳۴۰. سلطانی، خط سازش، ج ۱: صص ۷۳-۷۴.
۴. نجاتی، تاریخ سیاسی... ج ۱: ص ۲۴۳.
۵. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: صص ۳۹۲ و ۳۹۴.

درون سازمانی تا اردیبهشت ۱۳۴۳، که شورای عالی جبهه ملی در پاسخ به نامه دکتر **مصدق** انحلال خود را اعلام کرد، ادامه یافت.»[۱]

همزمان با افزایش دستگیری روحانیان و یک موج بازداشت یکباره علمای تبریز و تداوم سرکوب مبارزان مذهبی، از نیمهٔ دوم سال ۱۳۴۲ رژیم شاه به سرکوب نیروهای سیاسی مخالف پرداخت. در آبان ماه، سران نهضت آزادی به محاکمه کشیده شدند؛ **داریوش فروهر** و چندتن از فعالان «حزب ملت ایران»، همچنین گروهی از دانشجویان، بازاریان و افراد وابسته به جبههٔ ملی ـ با محاکمه و بی‌محاکمه ـ به زندان افتادند؛ جمعی برای خدمت سربازی به نقاط بد آب و هوا فرستاده شدند؛ **طیب حاج رضایی** و **حاج اسماعیل رضایی**، به جرم تحریک مردم به شورش در پانزده خرداد، به حکم دادگاه نظامی محکوم و در آبان ۴۳ تیرباران شدند.[۲]

یوسفی اشکوری در مورد آزادی سران جبهه ملی از زندان و وضعیت نهضت آزادی می‌نویسد:

«رهبران جبهه ملی سرانجام بدون دادرسی و محاکمه، در روز ۱۸ شهریور ۱۳۴۲، از زندان آزاد شدند. اما اعضای نهضت آزادی در زندان ماندند. دلیل آن نیز روشن بود. جبهه ملی در مجموع راه مسالمت‌آمیز خود را در مبارزه با رژیم دنبال کرد و به آن وفادار ماند. ولی نهضت آزادی با شتاب، رادیکال و ستیزه‌جو شد... و در نهایت به نهضت انقلابی و حماسی روحانیان و به ویژه آیة‌الله خمینی، مرجع سازش‌ناپذیر و مقاوم جنبش جدید روحانیان، پیوند برقرار کرد.»[۳]

به باور **جلال‌الدین فارسی**، در آن زمان ساواک پی برده بود که «عناصر متدین، با تجربه و اهل مطالعه نهضت آزادی با پیروان امام(ره) یا نیروی ۱۵ خرداد به هم پیوسته‌اند.»[۴] وی همچنین تأکید دارد که «بیش از هشتاد تا نود درصد بدنه نهضت آزادی» در آن هنگام «جوانان متدین، ملتزم به احکام و دارای مطالعات و آموزش اسلامی نسبتاً خوبی بودند.»[۵]

اشکوری دربارهٔ محاکمه رهبران و اعضای نهضت آزادی می‌نویسد:

«... پس از اجرای دو مرحله محاکمه (بدوی و تجدیدنظر) تقریباً تمامی رهبران و کادرهای

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۴۵.
۲. همان: ص ۲۹۷؛ با اندکی تلخیص و تصرف.
۳. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۲۷۵.
۴. فارسی، زوایای تاریک: ص ۱۱۱.
۵. همان: ص ۶۶.

درون سازمانی تا اردیبهشت ۱۳۴۳، که شورای عالی جبهه ملی در پاسخ به نامه دکتر **مصدق** انحلال خود را اعلام کرد، ادامه یافت.»[۱]

همزمان با افزایش دستگیری روحانیان و یک موج بازداشت یکباره علمای تبریز و تداوم سرکوب مبارزان مذهبی، از نیمهٔ دوم سال ۱۳۴۲ رژیم شاه به سرکوب نیروهای سیاسی مخالف پرداخت. در آبان ماه، سران نهضت آزادی به محاکمه کشیده شدند؛ **داریوش فروهر** و چندتن از فعالان «حزب ملت ایران»، همچنین گروهی از دانشجویان، بازاریان و افراد وابسته به جبههٔ ملی ـ با محاکمه و بی‌محاکمه ـ به زندان افتادند؛ جمعی برای خدمت سربازی به نقاط بد آب و هوا فرستاده شدند؛ **طیب حاج رضایی** و **حاج اسماعیل رضایی**، به جرم تحریک مردم به شورش در پانزده خرداد، به حکم دادگاه نظامی محکوم و در آبان ۴۳ تیرباران شدند.[۲]

یوسفی اشکوری در مورد آزادی سران جبهه ملی از زندان و وضعیت نهضت آزادی می‌نویسد:

«رهبران جبهه ملی سرانجام بدون دادرسی و محاکمه، در روز ۱۸ شهریور ۱۳۴۲، از زندان آزاد شدند. اما اعضای نهضت آزادی در زندان ماندند. دلیل آن نیز روشن بود. جبهه ملی در مجموع راه مسالمت‌آمیز خود را در مبارزه با رژیم دنبال کرد و به آن وفادار ماند. ولی نهضت آزادی با شتاب، رادیکال و ستیزه‌جو شد... و در نهایت به نهضت انقلابی و حماسی روحانیان و به ویژه آیة‌الله خمینی، مرجع سازش‌ناپذیر و مقاوم جنبش جدید روحانیان، پیوند برقرار کرد.»[۳]

به باور **جلال‌الدین فارسی**، در آن زمان ساواک پی برده بود که «عناصر متدین، با تجربه و اهل مطالعه نهضت آزادی با پیروان امام(ره) یا نیروی ۱۵ خرداد به هم پیوسته‌اند.»[۴] وی همچنین تأکید دارد که «بیش از هشتاد تا نود درصد بدنه نهضت آزادی» در آن هنگام «جوانان متدین، ملتزم به احکام و دارای مطالعات و آموزش اسلامی نسبتاً خوبی بودند.»[۵]

اشکوری دربارهٔ محاکمه رهبران و اعضای نهضت آزادی می‌نویسد:

«... پس از اجرای دو مرحله محاکمه (بدوی و تجدیدنظر) تقریباً تمامی رهبران و کادرهای

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۴۵.
۲. همان: ص ۲۹۷؛ با اندکی تلخیص و تصرف.
۳. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۲۷۵.
۴. فارسی، زوایای تاریک: ص ۱۱۱.
۵. همان: ص ۶۶.

اصلی و اعضای درجه دو و سه آن به حبس (یک تا ده سال) محکوم شدند. رژیم می‌خواست از محاکمهٔ علنی آنان در دادگاه نظامی به نفع خود بهره‌برداری کند اما مدافعات آنان (بویژه مدافعات مهندس بازرگان) در دادگاه تجدیدنظر نظامی... کاملاً به زیان رژیم تمام شد.»[1]

از هفت نفری که از طرف هیئت مؤسس، اعلامیهٔ تأسیس نهضت آزادی را امضا کرده بودند، چهارنفر (**حسن نزیه ـ منصور عطایی ـ رحیم عطایی ـ عباس سمیعی**) تحت تعقیب قرار نگرفتند. مجموع محکومین نهضت آزادی در محاکمات ۴۲ و ۴۳ هشت تن بودند و تا پایان سال ۴۴ مجموعاً در دو سری محاکمه (۳ تن و ۸ تن جداگانه) یازده تن دیگر از اعضای نهضت آزادی محاکمه و از یک تا ۵ سال محکوم شدند.[2]

همانگونه که **نجاتی** تصریح می‌کند در محاکمه سری اول ۴۲، «مبنای کیفرخواست دادستان ارتش، چند اعلامیه از سوی نهضت آزادی بود» که بعد از قیام پانزده خرداد و در هنگام بازداشت رهبران نهضت، انتشار یافته بود.[3] در واقع اقدامات جناح انقلابی جوانان نهضت آزادی، به پای رهبران نهضت محسوب گردید. در مورد آیة‌الله **طالقانی** که در اوایل خرداد ۴۲ آزاد شده بود و بعد از ۱۵ خرداد مجدداً بازداشت گردید، پیش‌نویس اعلامیه‌ای که به خط ایشان خطاب به سربازان و افسران مسلمان کشف شده بود، مستند اصلی محکومیت وی قرار گرفت.[4]

جلال‌الدین فارسی که روشن ساخته اغلب اعلامیه‌های شدیداللحن نهضت آزادی را در زمان بازداشت سه تن رهبران اصلی نهضت آزادی نوشته و منتشر نموده است، در خاطرات خود ضمن تصریح به ارتباط و همکاری هیئت‌های مؤتلفه اسلامی با نهضت آزادی، می‌نویسد:

«نهضت آزادی مثل همه سازمان‌های سیاسی، امکان چاپ و انتشار چیزی نداشت و محتاج

---

۱. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج۱: ص ۲۷۶.

۲. نوزده تن محکومین نهضت آزادی عبارت بودند از: آیة‌الله طالقانی ـ مهندس بازرگان ـ دکتر یدالله سحابی ـ دکتر شیبانی ـ احمد علی‌بابایی ـ محمدمهدی جعفری ـ عزت‌الله سحابی ـ ابوالفضل حکیمی ـ مصطفی مفیدی ـ محمد بسته‌نگار ـ رادنیا ـ مجتبی مفیدی ـ عالی ـ مهدی شاملو ـ محمدمهدی خمسی ـ نیلفروشان ـ مقدس‌پور ـ ضرابی ـ محمدرضا خمسی. آیة‌الله طالقانی و بازرگان به ده سال و دکتر شیبانی و علی بابایی به شش سال، یک تن به پنج سال، پنج تن به چهار سال، یک تن به سه سال، چهار تن به دو سال و چهار تن دیگر به یک سال زندان محکوم شدند؛ نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۳۳۲ و ۳۳۴.

۳. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: ص ۴۱۱.

۴. همان: صص ۴۱۵ـ۴۱۶.

پیروان امام(ره) یعنی هیئت‌های مؤتلفه بود... در انتشار اعلامیه‌های نهضت آزادی هم هیئت‌های مؤتلفه شرکت می‌کردند.»[۱]

هیئت‌های مؤتلفه که در آن زمان «فقط در تهران بیش از ۵۰۰ نفر عضو داشته است، در راه انداختن تظاهرات و بسیج توده‌ها علیه رژیم نقش بسزایی ایفا می‌کرد.»[۲]

اشکوری در مورد توقف فعالیت‌های نهضت آزادی پس از محاکمه رهبران آن می‌نویسد:

«... نهضت آزادی با رکود و توقف و مانع جدی مواجه شد و از گسترش و فعالیت آن در داخل کشور جلوگیری به عمل آمد.»[۳]

در یکی از بیانیه‌های نهضت آزادی نیز در مورد تعطیل شدن نهضت در آن زمان چنین آمده است:

«... پس از محکومیت سران و بعضی اعضای نهضت آزادی، فعالیت آن عملاً تعطیل گردید.»[۴]

□ آزادی امام خمینی؛ و ترفندهای دولت جدید

اسدالله علم در اسفند ماه ۱۳۴۲ مکلّف به استعفا شد و **حسنعلی منصور**، فرزند «علی منصور» نخست‌وزیر اسبق، جای او را گرفت. وی، پیش از این، تأسیس «حزب ایران نوین» را اعلام کرده بود. **علم** در یادداشت‌های خود این‌گونه به آمریکایی بودن منصور تصریح دارد:

[...] پدرسوخته راکول، وزیر مختار وقت آمریکا، نوکر می‌خواست و من نوکر نمی‌شدم؛ به این جهت بی‌علاقه به سقوط من نبود و حتی خیلی علاقه هم داشت؛ و حسنعلی منصور را هم که در جیب خودش داشت ـ که بعد هم آمد.[۵]

ژست شاه در واکنش به اعتراضات گسترده مردمی و مهاجرت علما و روحانیان برجسته از شهرستان‌ها به تهران[۶] و درخواست آزادی ایشان ـ ظاهراً ـ آشتی‌جویانه و فریبکارانه بود. اما پس از آنکه در ۱۱ مرداد ۴۲، **امام خمینی** و آیةالله **قمی** و آیةالله **محلاتی** به یک منزل مسکونی در «داوودیه» انتقال داده شدند و از آنجا نیز **امام خمینی(ره)** به منزلی در قیطریه تحت محاصره و کنترل ساواک برده شد، به

---

۱. فارسی، زوایای تاریک: ص ۹۲.
۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۷۵۸.
۳. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۳۷۶.
۴. اسناد نهضت آزادی...، ج ۱۱: ص ۲۴.
۵. علم ، یادداشت‌های علم...، ج ۲: ص ۴۳۸.
۶. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: صص ۶۶۸ـ۶۹۸.

دلیل تشدید فعالیت مبارزان در آبان و آذر ۴۲، جمعی از علمای تهران و شهرستان‌ها دستگیر شدند؛ و در روز ۱۱ آبان نیز **طیب حاج رضایی** و **حاج اسماعیل رضایی**، که رژیم سعی داشت به دروغ تدارک ۱۵ خرداد را به آنها نسبت دهد، مظلومانه تیرباران شدند. «رژیم شاه و دستگاه جاسوسی او طیب را مدت‌ها در زندان شکنجه دادند و حتی ناخن‌های او را کشیدند تا به دروغ اعتراف کند که از امام برای دست زدن به «آشوب» و «بلوا» پول دریافت کرده است، حتی به او وعده دادند که اگر به چنین دروغی اعتراف کند، مورد عفو ملوکانه قرار خواهد گرفت و آزاد خواهد شد، لیکن او به چنین خیانتی تن در نداد.»[1]

سرانجام در ۱۵ فروردین ماه ۱۳۴۳ **امام خمینی(ره)**، پس از چند ماه که در تهران تحت نظر بود، آزاد و شبانه به قم برده شد. هزاران تن از مردم از سراسر کشور به دیدار امام شتافتند. جشن باشکوهی در مدرسه فیضیه که سه شبانه روز ادامه داشت با حضور انبوه مردم تشکیل گردید[2] که بنابر اسناد موجود «شمار جمعیت حاضر در آن نزدیک به صدهزار نفر برآورد گردید.»[3] در قطعنامه این جشن اهداف نهضت امام در مورد اجرای قوانین اسلام و جلوگیری از ظلم و فساد در ۹ بند قرائت و منتشر شد.[4] چنین جشن‌هایی در تهران و بسیاری از نقاط کشور در مساجد و حسینیه‌ها و منازل علما برپا گردید.[5] در روز ۱۸ فروردین، روزنامهٔ اطلاعات مقاله‌ای مبنی بر رفع سوءتفاهم و همگامی جامعهٔ روحانیت با مردم، در اجرای برنامهٔ «انقلاب شاه و مردم»، منتشر کرد.[6] این تحریف، واکنش شدید امام را در پی داشت.

در تاریخ ۲۱ فروردین ۴۳، که گروهی از دانشجویان انجمن‌های اسلامی با امام دیدار داشتند و ضمن تقدیم سبد گل و تبریک آزادی ایشان، درخواست نمودند برای آزادی محکومین نهضت آزادی اقدامی شود،[7] ایشان چنین گفت:

---

۱. همان: صص ۷۸۴ـ۷۸۵.
۲. همان: ص ۸۴۱.
۳. همان: ص ۸۴۳، پانوشت.
۴. همان: صص ۸۴۲ـ۸۴۳.
۵. همان: صص ۸۴۴ـ۸۴۶. حسینیان، سه سال ستیز...: صص ۳۷۱ـ۳۷۶.
۶. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۸۶۹.
۷. آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان در سال ۱۳۴۶ از زندان آزاد شدند. قبل از این تاریخ سایر محکومین نهضت آزادی نیز غالباً پس از گذراندن نیمی از محکومیت خود آزاد شده بودند. البته آیت‌الله طالقانی در ادامه مبارزات خویش به طور مستقل، در سال ۱۳۵۰ به مدت دو سال از تهران تبعید و سپس در سال ۵۴ مجدداً به زندان افتاد که تا شهریور ۵۷ به طول انجامید. یادنامه ابوذر زمان: صص هجده و بیست و دو، تا بیست و چهار.

از زندانی بودن آقای طالقانی و مهندس افسرده نباشید. تا این چیزها نباشد کارها درست نمی‌شود؛ تا زندان رفتن‌ها نباشد، پیروزی به دست نمی‌آید. هدف، بزرگ‌تر از آزاد شدن عده‌ای است؛ هدف را باید در نظر داشت؛ هدف اسلام است، استقلال مملکت است، طرد عمّال اسرائیل است، اتحاد با کشورهای اسلامی است. ...آقایان سعی کنید در دانشگاه پرچم اسلام را بالا ببرید... اگر علاقه به استقلال ایران دارید، وحدت مذهبی داشته باشید... اسلام برای تمام زندگی انسان، از روزی که متولد می‌شود تا موقعی که وارد در قبر می‌شود، دستور و حکم دارد.[1]

در همین دیدار و سخنرانی، امام به خبر تحریف شده و جعلی روزنامهٔ اطلاعات اشاره نمود و ضمن اظهارات مهمی، هرگونه سازش با رژیم را تکذیب کرده چنین فرمود:

اگر روزنامهٔ اطلاعات جبران نکند، با عکس‌العمل شدید ما مواجه خواهد شد.[...] خمینی را اگر دار بزنند تفاهم نخواهد کرد.[2]

مبارزات **امام خمینی(ره)** با سخنرانی‌های قاطع و روشنگر و صدور اعلامیه‌های گوناگون ادامه یافت. یکی از محورهای اصلی مواضع امام مسئلهٔ صهیونیسم بود. «امام پس از آزادی، برنامه مبارزه با صهیونیست‌ها را از رئوس اهداف خویش شمرده بود و بانگ بیدارباش خود را علیه صهیونیسم رساتر سرمی‌داد و با تأکید بر اتحاد اسلامی و همکاری با ملت عرب، افکار عمومی را به شدت برضد روابط سرّی شاه با اسرائیل و نفوذ صهیونیسم در ایران تحریک می‌کرد.»[3] در اعلامیه شهریورماه ۱۳۴۳، **امام خمینی** حکم دادگاه تجدیدنظر آیةالله طالقانی و مهندس بازرگان و دوستانشان را به شدت محکوم ساخت و به اعضای دادگاه نظامی هشدار داد که «رأی‌دهندگان باید منتظر سرنوشت سختی باشند.» امام در این اعلامیه به تداوم مظالم رژیم شاه و دستگیری و حبس مبارزان ۱۵ خرداد نیز اشاره کرده و بخش اعظم آن را به روشنگری و محکوم ساختن روابط رژیم و اسرائیل اختصاص داد و تأکید کرد که ملت ایران از اسرائیل و عمال اسرائیل متنفرند.[4]

---

۱. صحیفه امام، ج ۱: صص ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۷۱.
۲. همان: ص ۲۶۹.
۳. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۹۸۰.
۴. همان: ص ۹۸۴.

□ احیای کاپیتولاسیون؛ تبعید امام خمینی

«کاپیتولاسیون» (Capitulation)، امتیاز قضایی یا حق قضاوت خارجیان در کشوری دیگر است. وزارت خارجهٔ آمریکا، در مارس ۱۹۶۲/اسفند ۱۳۴۲، از دولت ایران درخواست کرد که پرسنل نظامی آمریکایی مأمور خدمت در ایران از امتیازات و مصونیت‌های اعضای اداری و فنی مشروح در پیمان وین برخوردار شوند.[۱] این امر منجر به تهیهٔ لایحه‌ای شد که دولت حسنعلی منصور به مجلس برد و تصویب شد.[۲] از آنجا که این واقعه در تاریخ معاصر ایران نقش مهمی داشته است، ابتدا سوابق حضور نظامیان آمریکایی در ایران مرور می‌شود: پس از اشغال ایران در شهریور ماه ۱۳۲۰/ دسامبر ۱۹۴۱، ارتش آمریکا در اواخر سال ۱۳۲۱/۱۹۴۲، به بهانهٔ ایجاد کریدور تدارکاتی نظامی به اتحاد شوروی، بر همهٔ مناطق جنوبی ایران به ویژه بنادر و مبادی تجاری و خطوط راه‌آهن سراسری تسلط پیدا کرد. این هجوم به صِرف توافق محمدرضا شاه و نخست‌وزیرش قوام‌السّلطنه صورت گرفت؛ بدون آنکه قراردادی منعقد شود.

در مارس ۱۹۴۳/ ۱۳۲۲، کمیسیون نظامی آمریکا به ایران اعزام گردید؛ و در پی آن، ریاست ژاندارمری کل کشور به «ژنرال شوارتسکف» آمریکایی تفویض شد و مستشاران آمریکایی در شهربانی و دیگر وزارتخانه‌ها استخدام شدند. پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم، دامنهٔ فعالیت میسیون مزبور در ایران وسعت پیدا کرد. در آغاز سال ۱۳۲۶/۱۹۴۷ طی قراردادی، حضور این مستشاران، نخست تا ۱۳۲۸/۱۹۴۹ و سپس برای مدتی طولانی‌تر تمدید شد.

در ششم اکتبر ۱۹۴۷/ چهاردهم مهر ۱۳۲۶، بر اساس قرارداد دیگری فعالیت میسیون نظامی آمریکا، در وزارت جنگ و تمام واحدهای ارتش دامنه یافت و بر تعداد مستشاران آمریکایی افزوده شد. مهمترین نکتهٔ قرارداد مزبور این بود که حق مستشاری نظامی در ارتش ایران انحصاراً به وزارت دفاع آمریکا تعلّق گرفت. این موافقتنامه در سال‌های بعد تا اواخر سال ۱۳۵۷ مرتباً تمدید گردید و همچنان به قوت خود

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۰۳.

۲. به موجب پیمان وین مورخ ۱۸ آوریل ۱۹۶۱ هیئت‌های سیاسی در کشور میزبان، مصونیت قضایی و مدنی و اداری دارند. حیلهٔ دولت منصور در لایحه مزبور این بوده که مستشاران نظامی آمریکا را طراز هیئت‌های سیاسی قرار داده است. و برخلاف کادر دیپلماتیک که به طور متقابل شامل مأموران هر دو کشور (ایرانیان در آمریکا و آمریکاییها در ایران) می‌شد، مصوبه دولت منصور به طور یکجانبه هزاران تن از مستشاران نظامی آمریکایی را که در سراسر ایران پراکنده بودند از مصونیت قضایی برخوردار می‌ساخت.

باقی بود.[۱] در زمان نخست‌وزیری **سپهبد رزم‌آرا** بر اساس آن، آمریکا با درخواست ۲۵ میلیون دلار وام به ایران موافقت کرد.[۲]

در اسفند ۱۳۳۰ همزمان با امضای موافقتنامه کمک نظامی با دولت دکتر **مصدق**، آمریکا یک وام ۲۳ میلیون دلاری به ایران داد.[۳]

در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، آمریکا در ازای ۴۵ میلیون دلار که به دولت زاهدی داد، از جمله از وی خواست که برای «انعقاد پیمان نظامی با ایالات متحده و ترکیه، زمینه [را] فراهم سازد».[۴]

در بهار ۱۹۵۵/۱۳۳۴ انگلیس و ایران به پیمان نظامی بغداد با حضور و نظارت آمریکا ملحق شدند و در مارس ۱۹۵۷/اسفند ۱۳۳۵ پذیرش «دکترین آیزنهاور» توسط شاه، در عمل، به افزایش اعتبارات نظامی آمریکا در ایران منجر شد. از این پس مستشاران آمریکایی در ژاندارمری، شهربانی و ساواک برای تقویت رژیم شاه و سرکوب مخالفان افزایش یافتند.[۵] و در زمان «کندی» برای آموزش نیروهای ضدشورش ارتش، موسوم به کلاه قرمزها، تعداد زیادی از مستشاران نظامی آمریکا به ایران آمدند.[۶]

در دوران نخست وزیری دکتر **اقبال**، پنجم مارس ۱۹۵۹/۱۴ اسفند ۱۳۳۷ پیمان نظامی دوجانبه‌ای بین آمریکا و ایران منعقد شد که بر اساس آن، رابطهٔ ساختاری ارتش ایران با ماشین نظامی آمریکا و سیاست‌های منطقه‌ای آن مستحکم‌تر گردید.[۷]

با افزایش چشمگیر تعداد مستشاران آمریکایی و گسترش اعمال و رفتار ناشایست آنان با مردم در مناطق مختلف، عکس‌العمل‌هایی از سوی نیروهای پلیس و دادگستری نشان داده شد که موجب اعمال فشار دولت آمریکا برای تصویب مصونیت مستشاران نظامی گردید.[۸]

سرانجام در ۲۱ مهر ۱۳/۱۳۴۳ اکتبر ۱۹۶۴ به موجب قانونی که به تصویب مجلس رسید،

---

۱. هوشنگ مهدوی، روابط خارجی...: ص ۴۴.
۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۵۰۹-۵۱۰.
۳. هوشنگ مهدوی، روابط خارجی...: ص ۱۰۶.
۴. مجله خواندنی‌ها. ۱۷ مهر ۱۳۳۲.
۵. بیل، شیر و عقاب (چ فاخته): ص ۵۶.
۶. همان: ص ۲۱۳.
۷. [مجموعه مقالات] پنجاه سال...: ص ۴۲. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۹۶.
۸. حسینیان، سه سال ستیز...: ص ۳۹۹.

«کاپیتولاسیون» یا «حق قضاوت کنسولی» احیا شد و به مستشاران و کارشناسان نظامی آمریکا در ایران مصونیت سیاسی داده شد. بهای این «خیانت ملی» ارزان بود: در همین اوان، قانونی تصویب شد که به موجب آن، ایران در طول پنج سال مبلغ ۲۰۰ میلیون دلار از دولت آمریکا وام می‌گرفت![1]

حاج مهدی عراقی، دربارهٔ نحوهٔ اطلاع و استناد **امام خمینی(ره)** در این امر، توضیحاتی دارد که نظر به اهمیت تاریخی آن، از نظر خوانندگان می‌گذرد:

در همین اواخر شهریور یا تقریباً اواخر مهر بود که یکی از رفقایی که ما در مجلس داشتیم، به ما اطلاع داد که یک لایحه‌ای دولت می‌خواهد بیاورد در مجلس و مصونیت بدهد به ۱۷۰۰ مستشار آمریکایی ـ که بعداً به همین نام لایحهٔ کاپیتولاسیون مشهور شد. این مسئله آمد با آقا [= امام خمینی(ره)] مطرح شد. آقا این جوری قبول نکردند؛ گفتند: «تا مدرک نباشد ما نمی‌توانیم روی آن حرفی بزنیم؛ شما [اگر] بتوانید مدرکش را تهیه بکنید.» تا این شد که لایحه آمد در مجلس و عده‌ای مخالفت کردند با لایحه. ما فرستادیم صورت جلسه‌ای که در مجلس بود، از روی آن صورت جلسه ـ به حساب ـ فتو[کپی] کردند؛ عین صورت جلسه را خارج کردیم؛ هم از مجلس شورا و هم از مجلس سنا. جفت این صورت جلسه را در اختیار آقا گذاشتیم.[2]

همچنین دو تن از نمایندگان مخالف در مجلس شورا از طریق ملاقات و پیغام با واسطه موضوع را به امام خمینی اطلاع دادند. برادر امام، آیت‌الله **پسندیده**، نیز طی نامه‌ای به ایشان خبر طرح محرمانه لایحه را داد. حجة‌الاسلام **هاشمی رفسنجانی** و حجة‌الاسلام **فضل‌الله محلاتی** نیز اسناد مربوط به مجلس را برای امام تهیه کردند[3] و اطلاعات ایشان کاملاً مستند و کامل گردید.

در تاریخ ۴ آبان ماه ۱۳۴۳، **امام خمینی(ره)** در اجتماع بزرگی از مردم، در منزل خویش، نطقی در مخالفت با قرارداد مزبور ایراد نمود که آثار و اهمیت تاریخی بسیار زیادی یافت. به گزارش ساواک، جمعیت حاضر در این سخنرانی که در حیاط منزل امام و کوچه‌های اطراف گردآمده بودند و بلندگوهای متعددی در آنجا نصب شده بود، شش هزار نفر محاسبه گردید.[4] روز سخنرانی مصادف با عید میلاد حضرت فاطمه(س) بود ولی امام سخنان خود را با «انالله و انا الیه راجعون» آغاز کرده و در میان تأثر و

---

۱. مطبوعات ۲۲ مهر ـ اول آبان ۱۳۴۳. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۱۷۹؛ ذیل ۲۱ مهر ۱۳۴۳.
۲. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۲۰۷.
۳. حسینیان، سه سال ستیز...: صص ۴۰۱ـ۴۰۳.
۴. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۱۰۳۳.

گریه‌های شدید حضار اعلام داشت: «ایران دیگر عید ندارد. عید ایران را عزا کرده‌اند... ما را فروختند. استقلال ما را فروختند... عزت ما پای‌کوب شد، عظمت ایران از بین رفت، عظمت ارتش ایران را پای‌کوب کردند.»[۱] در این سخنرانی، امام «شاه را مورد انتقاد و حمله قرار داد، دولت و مجلس را فاسد و دست‌نشاندهٔ آمریکا و اسرائیل و دشمن مردم ایران و اسلام خواند».[۲]

همزمان با این سخنرانی، اعلامیهٔ امام در تقبیح لایحهٔ کاپیتولاسیون، با اقدام و همت اعضای جمعیت مؤتلفه در مدت کوتاهی، بدون آنکه رژیم مطلع شود، در ده‌ها هزار نسخه در شهرهای مختلف پخش شد.[۳] دولت دستپاچه شد و منصور، طی سخنانی در مجلس سنا، به اظهارات امام پاسخ گفت. نظر به اهمیت سخنان تاریخی **امام خمینی(ره)**، اهمّ آن در پی می‌آید:

مصونیت آمریکایی‌ها از هر جنایت:

قانونی در مجلس بردند... الحاق کردند به پیمان وین که تمام مستشاران نظامی آمریکا ـ با خانواده‌هایشان، با کارمندهای فنی‌شان، با کارمندان اداری‌شان، با خدمه‌شان، با هر کس که بستگی به آنها دارد ـ اینها از هر جنایتی که در ایران بکنند مصون هستند. اگر یک خادم آمریکایی، اگر یک آشپز آمریکایی مرجع تقلید شما را در وسط بازار ترور کند، زیر پا منکوب کند، پلیس ایران حق ندارد جلوی او را بگیرد[...] اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد، بازخواست می‌کنند؛ و اگر ـ چنانچه ـ یک آشپز آمریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد، بزرگترین مقام را زیر بگیرد، هیچ کس حق تعرض ندارد.[...]

معنای نفوذ روحانیون:

اگر نفوذ روحانیون باشد، نمی‌گذارد این ملت ـ یک وقت ـ اسیر انگلیس باشد، ـ یک وقت ـ اسیر آمریکا باشد. اگر نفوذ روحانیون باشد، نمی‌گذارد که اسرائیل قبضه کند اقتصاد ایران را؛ [...] اگر نفوذ روحانیون باشد، توی دهن این دولت می‌زنند؛ توی دهن این مجلس می‌زنند و وکلا را از مجلس بیرون می‌کنند.[...] اگر نفوذ روحانیون باشد، نمی‌گذارند یک دست نشاندهٔ آمریکایی این غلط‌ها را بکند؛ بیرونش می‌کنند.

اعلام خطر به همه:

---

۱. همان: ص ۱۰۳۴.

۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۰۵.

۳. برای آگاهی بیشتر در مورد نحوهٔ انتشار اعلامیه ← عراقی، ناگفته‌ها: صص ۱۷۰ و ۲۲۳ـ۲۲۵. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۱۰۴۲.

آقا! من اعلام خطر می‌کنم. ای ارتش ایران! من اعلام خطر می‌کنم. ای سیاسیون ایران! من اعلام خطر می‌کنم. ای بازرگانان! من اعلام خطر می‌کنم. ای علمای ایران! ای مراجع اسلام! من اعلام خطر می‌کنم.[...] در مجلس گفتند نگذارید پرده‌ها بالا برود. معلوم می‌شود برای ما خواب‌ها دیده‌اند.

امروز سروکار ما با آمریکاست:

والله، گناهکار است کسی که داد نزند، والله، مرتکب کبیره است کسی که فریاد نکشد.[...] آمریکا از انگلیس بدتر؛ انگلیس از آمریکا بدتر، شوروی از هر دو بدتر؛ همه از هم بدتر و پلیدتر. اما امروز سروکار ما با این خبیث‌هاست، با آمریکاست. رییس جمهور آمریکا بداند ـ بداند این معنا را ـ که منفورترین فرد دنیاست پیش ملت ما.[...] امروز قرآن با او خصم است؛ ملت ایران با او خصم است.[...]

آقا! تمام گرفتاری ما از این آمریکاست: تمام گرفتاری ما از این اسرائیل است. اسرائیل هم از آمریکاست؛ این وکلا هم از آمریکا هستند، این وزرا هم از آمریکا هستند.

وظیفهٔ علما و ملت:

آقایان موظف‌اند ملت را آگاه کنند: علما موظف‌اند ملت را آگاه کنند. ملت موظف است که در این امر صدا در بیاورد؛ با آرامش [به] عرض برساند؛ به مجلس اعتراض کند، به دولت اعتراض کند ـ که چرا یک همچو کاری کردید؟ چرا ما را فروختید؟ مگر ما بندهٔ شما هستیم؟

عزل وکلا از نمایندگی:

وکلای مجلسین خیانت کردند ـ آنهایی که موافقت کردند با این امر؛ وکلای مجلس سنا خیانت کردند ـ این پیرمردها: وکلای مجلس شورا ـ آنهایی که رأی دادند ـ خیانت کردند به این مملکت: آنها وکیل نیستند. دنیا بداند [که] اینها وکیل ایران نیستند؛ اگر هم بودند، من عزل‌شان کردم؛ از وکالت معزول‌اند. [...] ما این مجلس را مجلس نمی‌دانیم؛ ما این دولت را دولت نمی‌دانیم: اینها خائن‌اند به مملکت ایران؛ خائن‌اند.[1]

موج اعتراض روحانیان و مردم بر ضد کاپیتولاسیون بسیاری از نقاط ایران را فراگرفت. شماری از روحانیون، دستگیر و به زندان فرستاده شدند. «احزاب و گروه‌های سیاسی آن روز ایران... کوچک‌ترین واکنشی در برابر احیای رژیم کاپیتولاسیون از خود نشان ندادند.»[2]

---

۱. صحیفه امام، ج ۱: صص ۲۱۵ ـ ۲۲۴.

۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۱۰۴۸.

مأموران رژیم، در شب ۱۳ آبان ماه ۱۳۴۳، شبانه **امام خمینی(ره)** را در خانهٔ مسکونی خود در قم دستگیر کرده و بلافاصله از فرودگاه تهران با هواپیمای نظامی به ترکیه تبعید کردند. ساواک خبر تبعید امام را در جراید بدین‌گونه اعلام داشت: «طبق اطلاع موثق و دلایل کافی، چون رویهٔ آقای خمینی و تحریکات مشارٌالیه بر علیه منافع ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شد، لذا در تاریخ ۱۳ آبان ماه ۱۳۴۳ از ایران تبعید گردید.»[۱] همزمان با این اقدام، فرزند ایشان ـ حجةالاسلام **سیدمصطفی خمینی** و شماری از روحانیون و طلاب، در قم و دیگر شهرستان‌ها، دستگیر و زندانی شدند. تبعید امام سرآغازی جدید برای استبداد سلطنتی بود؛ که ظاهراً آرامش موردنظر شاه را تأمین می‌کرد ولی سیر حوادث بعدی نشان داد که این، آرامش قبل از توفان بود.[۲]

---

۱. مطبوعات ۱۴ آبان ۱۳۴۳. نجاتی، هفت هزار روز...، ج ۱: ص ۱۹۸؛ ذیل ۱۳ آبان ۱۳۴۳. علی بابایی، فرهنگ تاریخی ـ سیاسی...، ج ۱: ص ۴۲.

۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۳۱۰ـ۳۱۱.

فصل پنجم:

تشکل‌های دینی، پس از سقوط رضاشاه

□ اولین «اتحادیه»ها و «انجمن»ها

در این فصل، با رجوع به سال‌های پس از سقوط دیکتاتوری رضاشاه، تلاش‌های سازمان یافتهٔ نیروهای مسلمان مرور می‌شود. اغلب این حرکت‌ها بر بستر بازسازی هویت دینی در برابر چهار تهاجم فکری است: اول ـ ناسیونالیسم مذهب زدای رضاخانی و مفاسد فرهنگی و اخلاقی ناشی از آن؛ دوم ـ تبلیغات ضدّاسلامی و ضدّشیعی احمد کسروی، با رگه‌هایی از وهّابی زدگی و تجدد؛ سوم ـ مارکسیسم و ماتریالیسم بیگانه‌گرای دکتر ارانی و (بعدها) حزب توده؛ چهارم ـ گسترش فعالیت و نفوذ فرقه صهیونیستی بهائیت.

○ تشکل‌های مذهبی ـ سیاسی

پس از شهریور بیست، برخی از روحانیان و روشنفکران مذهبی برای سامان دادن به وضعیت فرهنگی و مقابله با لامذهبی و بی‌دینی، تشکل‌هایی پدید آوردند. به اعتقاد رسول جعفریان: «طبعاً همه تشکل‌هایی که پس از شهریور بیست به وجود آمد، به یک میزان سیاسی نبودند، اما وقتی مجموع رفتارهای آنان مورد بررسی قرار گیرد و سیاسی بودن هم به معنای اجتماعی بودن تفسیر شود، روشن

می‌شود که این تشکل‌ها به رغم آنکه گاه ادعای غیرسیاسی بودن دارند، دارای گرایش‌های سیاسی نیز هستند. با کمترین تردیدی باید گفت تلاش‌های چهارگانه **شهاب‌پور، نوریانی** ـ مدیر آیین اسلام ـ **حاج سراج انصاری** و **شیخ عباسعلی اسلامی** را باید مهم‌ترین تلاش مذهبی معتدل برای نشر افکار دینی در این دوره دانست.»[1]

این گونه فعالیت‌ها به عنوان مکمل تلاش‌های مرجعیت و حوزه‌های علمیه در شکل‌دهی به ساختار نوین آموزش و تبلیغات اسلامی محسوب می‌گردید. حوزه‌های علمیه در دوران دیکتاتوری بیست ساله «به شدت تضعیف شده و نیازمند آن بودند تا خانه تکانی کرده، از وضعیت خمودی ناشی از فشار دولت رضاخانی بیرون آیند. در کنار حوزه، روحانیان شهرستان‌ها و چهره‌های باقی مانده که در دوره رضاخان، به اجبار سکوت کرده بودند، به آرامی فعال شدند.»[2] و «زمانی که فعالیت مجدد روحانیون آغاز شد، روشنفکران مخالف، بنای فحاشی و تندروی را گذاشتند. آنان از ترس آنکه مبادا دستاوردهای دوره رضاشاه بر باد برود، به شکل‌های مختلف به مقابله برخاستند.»[3]

تشکل‌های دینی گسترده و فراگیر عبارت بودند از: ***انجمن تبلیغات اسلامی*** ـ ***اتحادیه مسلمین*** ـ ***جامعه تعلیمات اسلامی*** و ***انجمن‌های اسلامی دانشجویی***. جمعیت‌ها و گروه‌های متشکل دینی محلی و کوچک‌تری نیز پدید آمده و فعالیت‌های مؤثری داشتند که مهم‌ترین آنها را می‌توان اینگونه برشمرد: ***کانون اسلام*** ـ ***جمعیت پیروان قرآن*** ـ ***جمعیت روحانی منتظم*** ـ ***جمعیت جامعه مسلمین*** ـ ***جمعیت اتحاد و ترقی مسلمین*** (اصفهان) ـ ***کانون نشر حقایق اسلام*** (مشهد) ـ ***انجمن پیروان قرآن*** (مشهد) و گروه‌های کوچک‌تر مختلف در سایر شهرها.

تعداد مطبوعات دینی نیز در دهه بیست و سی افزایش یافت و برخی از آنها واجد اهمیت و تأثیرگذاری فراوان گشتند. نشریاتی مانند: ***آیین اسلام*** ـ ***نور دانش*** ـ ***پرچم اسلام*** ـ ***خرد*** ـ ***دنیای اسلام*** ـ ***پرتو اسلام*** ـ ***مسلمین*** ـ ***مجله تعلیمات اسلامی*** ـ ***ندای حق*** ـ ***حیات مسلمین*** ـ ***فروغ علم*** ـ ***نهضت اسلام*** و.... .

در همان زمان، در محیط مدارس تهران، با ابتکار معلّمین متدین و روشنفکر، یک سری فعالیت‌های

---

۱. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۵۵.
۲. همان: صص ۳۵ـ۳۶.
۳. همان: ص ۴۴.

اجتماعی ـ دینی شروع شده بود. به عنوان مثال در سال ۱۳۲۱ در دبیرستان دارالفنون، در کنار انجمن‌های تئاتر، موسیقی، ادبیات و ورزش، کلاس یا انجمن فوق‌العاده‌ای به ابتکار **سید کمال‌الدین نوربخش**، دبیر فقه و فلسفهٔ دارالفنون، به منظور بحث دربارهٔ مسائل مذهبی و اصول عقاید، تشکیل شد. شماری از دانش‌آموزان علاقه‌مند، پس از پایان برنامهٔ درسی خود، در آن کلاس شرکت می‌کردند.

انجمن‌هایی در چند دبیرستان و یا در بین دانش‌آموزان و دانشجویان مانند «انجمن اسلامی جوانان امیرکبیر» تشکیل گردید. اشخاصی از قبیل **راشد**، **نوربخش** و **ابن‌الدّین** در این انجمن سخنرانی می‌کردند.[1]

به دنبال این فعالیت‌ها، «انجمن اسلامی دانشجویان» برای بار نخست در دانشکده پزشکی ایجاد شد. به گفتهٔ دکتر **محبّ‌الله آزاده**، یکی از بنیانگذاران، این انجمن در سال ۱۳۲۲ تشکیل شد. برخی بانی آن را دکتر **عطاءالله شهاب‌پور** دانسته‌اند.[2]

انجمن اسلامی دانشجویان عده‌ای از وعّاظ و نویسندگان را برای همکاری و سخنرانی دعوت می‌کرد؛ که از جملهٔ آنها این افراد بودند: آیة‌الله **طالقانی**، **حسینعلی راشد**، **محمدتقی فلسفی**،مهندس **بازرگان**، **حبیب‌الله آموزگار**، دکتر **رضازادهٔ شفق**، دکتر **موسی عمید**، دکتر **سحابی**، دکتر **مهدی آذر** و **سید صدرالدین بلاغی**.[3] بسیاری از سخنرانی‌های مذکور به چاپ رسید.

○ «اتحادیهٔ مسلمین ایران»

«اتحادیهٔ مسلمین ایران» از جمله تشکّل‌هایی بود که در ۱۳۲۴ ایجاد شد. بنیانگذار این تشکّل، روحانی فرهیخته‌ای به نام **حاج مهدی سراج انصاری** بود که از نویسندگان پیشتاز و پرکار اسلامی و از فعّالان حرکت‌های سیاسی ـ مذهبی دههٔ ۲۰ به شمار می‌رفت و قبلاً افزون بر همکاری با مطبوعات دینی و نگارش مقالات، در سال ۱۳۲۳ جمعیت مبارزه با بی‌دینی را تشکیل داده بود که بستر شکل‌گیری اتحادیه شد. تا سال ۱۳۲۸ مجلهٔ ***دنیای اسلام*** سخنگوی «اتحادیهٔ مسلمین» به شمار می‌رفت ولی از

---

۱. همان: ص ۹۹.
۲. همان.
۳. بازرگان، مدافعات در دادگاه...: ص ۸۱. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج ۱: ص ۲۲۲؛ با اندکی تصرف و اصلاحات.

سال ۱۳۲۸؛ مجلهٔ *مسلمین* ارگان این تشکّل بود؛ که انتشار مرتب آن تا سال ۱۳۳۵ ادامه یافت.[۱]

حاج سراج انصاری در نجف درس خواند و در سال ۱۳۲۱ ش. دولت عراق او را به ایران تبعید کرد. وی در ایران، به موازات خدمات دینی، به مبارزات سیاسی علیه احزاب ضدّملی نیز پرداخت.

حاج سراج با همراهی جمعی از دانشمندان مسلمان، «اتحادیهٔ مسلمین» را تشکیل داد. برخی از اعضای هیئت مدیره این تشکل در سال ۱۳۲۸ عبارت بودند از: آیةالله **طالقانی - سیدغلامرضا سعیدی - نصرت‌الله نوریانی - عطاءالله شهاب‌پور - شیخ مهدی شریعتمداری و سیدمرتضی خلخالی.**[۲] از اولین اقدامات این جمعیت، اعلام پشتیبانی از استقلال و آزادی کشمیر، الجزایر و فلسطین بود. برای شرکت در جنگ فلسطین (اعراب) علیه اسرائیل، «اتحادیهٔ مسلمین» اعلام ثبت‌نام کرد و هزاران نفر داوطلب مسلمان نام‌نویسی کردند.[۳]

این اتحادیه، سازمان جوانان را نیز تشکیل داد و در برخی شهرستان‌ها دارای نمایندگی بود. اتحادیه مسلمین در جریان نهضت ملی شدن نفت نیز فعالیت داشت و در مبارزه علیه انگلستان مشارکت مؤثر کرد.[۴] «یکی از نقاط ثقل فعالیت حاج سراج مبارزه با خرافات بود»[۵] که در بین برخی از مردم متدین رواج داشت. مبارزه با مظاهر بی‌دینی و تلاش برای اجرای قوانین اسلامی و آموزش مفاهیم دینی در صدر فعالیت‌های فرهنگی اتحادیه قرار داشت. **حاج سراج انصاری** در سال ۱۳۴۰ فوت کرد.[۶]

○ اصحاب مجلهٔ «آیین اسلام»

در سال ۱۳۲۳ مجله‌ای به صاحب‌امتیازی و مدیریت **نصرت‌الله نوریانی** منتشر شد که *آیین اسلام* نام داشت. این نشریه، که انتشار آن تا سال ۱۳۳۴ ادامه یافت، ارگان هیچ تشکّلی نبود ولی برخی

---

۱. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۱۸۴. مدیر شانه‌چی، احزاب سیاسی...: ص ۸۴؛ با اندکی تصرف. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: صص ۶۰ و ۶۶ و ۶۸.
۲. فصلنامه مطالعات تاریخی، ش ۵: ص ۹۸.
۳. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۱۸۴.
۴. فصلنامه مطالعات تاریخی، ش ۵: ص ۱۰۰. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۶۹.
۵. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۷۴.
۶. اطلاعات بیشتر ← فصلنامه مطالعات تاریخی، ش ۵: مقاله اتحادیه مسلمین، صص ۹۱-۱۳۳. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: صص ۵۹-۸۰.

شخصیت‌های فرهنگی آن دوران، مقالات خود را در این مجله انتشار می‌دادند؛ از جمله آیة‌الله **طالقانی**، **سید غلامرضا سعیدی**، **حسینعلی راشد**، **محمدباقر کمره‌ای**، **حاج سراج انصاری**، **سید جعفر شهیدی**.[1] به رغم ارگانی نبودن *آیین اسلام*، نظر به نقشی که این مجله در جنبش اسلامی ایران و در دهـهٔ ۱۳۲۰ شمسی ایفا کرده است و مجموعه‌ای از نیروها را گرد آورد، گردانندگان آن را می‌توان از جریان‌های مؤثر و تعیین کنندهٔ آن دوران دانست.

به نظر **اشکوری**، «اتحادیهٔ مسلمین»، جمع پیرامونی مجلهٔ *آیین اسلام* و «جمعیت فداییان اسلام» سه مجموعه‌ای‌اند که محور مشترک آنها سیاسی و اجتماعی بودن ایشان است؛ حسّاس بودن نسبت به سرنوشت جهان اسلام و مسلمین ـ به خصوص فلسطین ـ و نقش استعمار و (تا حدی) استبداد داخلی از مشترکات این سه است که به تعبیری یک جریان به شمار می‌روند. این جریان خواهان اجرای بی‌چون و چرای شریعت اسلام بود و اعتقاد داشت که با اجرای کامل شریعت و احکام دین، همهٔ مشکلات مادی و معنوی جوامع مسلمان حل خواهد شد.[2]

○ «جامعهٔ تعلیمات اسلامی»

از دیگر مراکز و تشکّل‌های دینی اوایل دههٔ بیست، «جامعه تعلیمات اسلامی» است؛ که به وسیلهٔ حجةالاسلام **شیخ عباسعلی اسلامی** تأسیس شد. وی در سال ۱۳۲۲ جمعیت پیروان قرآن رانیز تأسیس کرده بود که پایه‌ای برای شکل‌گیری جامعه تعلیمات اسلامی محسوب می‌شود.[3] مجلهٔ ***تعلیمات اسلامی*** نیز توسط این جامعه انتشار می‌یافت. وی شخصاً در عرصه اجتماعی و سیاسی به یکی از فعالان مبارز و شناخته شده تبدیل گشت. در نهضت ملی شدن نفت با آیة‌الله **کاشانی** و **نواب صفوی** همکاری گسترده‌ای داشت و در جریان نهضت **امام خمینی** تا پیروزی انقلاب اسلامی نیز به مبارزات و فعالیت‌های سیاسی ادامه داد[4] و چند بار از جمله در پانزده خرداد ۴۲ و شهریور ۴۳ بازداشت و زندانی شد.[5] وی همچنین از

---

۱. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۱۸۵؛ با اندکی تصرف و اضافات.
۲. همان: صص ۱۸۵ ـ ۱۸۶؛ با تلخیص.
۳. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۸۰.
۴. همان: صص ۸۳ ـ ۸۵.
۵. کرمی‌پور، جامعه تعلیمات...: ص ۶۰.

اواخر دههٔ چهل تا ۱۳۵۷ از سوی ساواک ممنوع‌المنبر گردید[۱] و در تداوم مبارزات خود از آغاز نهضت **امام خمینی(ره)** در سال ۱۳۴۱ به یکی از حامیان پرشور امام تبدیل شد و تا پیروزی انقلاب اسلامی با ایشان رابطه مستحکم داشت. امام نیز در مناسبت‌هایی از خدمات فرهنگی و مبارزات وی یاد کرد و تجلیل به عمل آورد.[۲] اما حرکت اصلی و مستمر وی، فعالیت وسیع فرهنگی ـ آموزشی از طریق جامعه تعلیمات اسلامی بود.

از جمله اعضای هیئت مدیره «جامعه» در سال ۱۳۲۸ عبارت بودند از: **شیخ‌العراقین بیات، شیخ محمد آخوندی، حاج عباسقلی بازرگان، عبدالکریم فقیهی شیرازی، حسینعلی گلشن، حاج غلامحسین دلیل تهرانی، حاج سیدحسن عدنانی.**[۳] مهم‌ترین وجه فعالیت‌های «جامعهٔ تعلیمات اسلامی»، اهتمام در تأسیس مدارس با هویت دینی بود. هدف، این بود که خارج از محدودهٔ نظام آموزشی دولتی، مدارسی را تشکیل دهند و علاوه بر آموزش علمی رسمی، به تربیت دینی دانش‌آموزان بپردازند. تعداد مدارس ابتدایی و متوسطه ایجاد شده توسط جامعه تعلیمات اسلامی در تهران و شهرستان‌ها تا سال ۱۳۵۶ به ۱۸۳ باب رسید. حمایت‌های فرهنگی علما و پشتیبانی مالی بازاریان مؤمن موجب تقویت و تداوم فعالیت‌های این مؤسسه عظیم گردید. آیت‌الله **بروجردی** و آیت‌الله **حکیم** و آیت‌الله **سید محمدتقی خوانساری** از مدارس مؤسسه حمایت می‌کردند. علامه **طباطبایی** کتاب‌های دینی پنجم و ششم دبیرستان و حجةالاسلام **باهنر** و حجةالاسلام **گلزاده غفوری** نیز کتاب درسی تعلیمات دینی سوم ابتدایی این مدارس را تألیف کردند.[۴] «جامعهٔ تعلیمات اسلامی» در دهه‌های بعد نیز فعال بود و تا پیروزی انقلاب اسلامی به فعالیت خود ادامه داد.[۵]

حجةالاسلام **حاج شیخ عباسعلی اسلامی** به رغم سن بالای بیش از هشتاد سال، در رویدادهای انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ مشارکت داشت و تا زمان فوت در سن ۸۹ سالگی (۱۳۶۴) به حمایت از نظام جمهوری اسلامی کوشید.[۶]

---

۱. همان: ص ۶۵.
۲. همان: صص ۴۸ـ۵۲ و ۵۵ـ۵۷ و ۶۰ـ۶۱ و ۶۵ـ۶۶ و ۷۹.
۳. همان: ص ۷۷.
۴. همان: صص ۷۹ـ۸۲ و ۹۰ و ۹۴.جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۸۶.
۵. کرسی‌پور، جامعه تعلیمات...: صص ۹۶ـ۹۷.
۶. همان: ص ۶۶. اطلاعات بیشتر← صص ۲۱ـ۹۷.

○ **«انجمن تبلیغات اسلامی»**

از مطرح‌ترین و معروف‌ترین تشکّل‌ها و کانون‌های نوگرای اسلامی در دههٔ بیست، «انجمن تبلیغات اسلامی» است که در سال ۱۳۲۱، به ابتکار و مدیریت دکتر **عطاءالله شهاب‌پور** و به سبکی تازه و جالب، تأسیس شد. و در واقع، این انجمن نخستین تشکیلات اسلامی است که در دههٔ ۱۳۲۰ (پیش از همهٔ احزاب و گروه‌های سیاسی ـ مذهبی و انجمن‌های اسلامی) شکل گرفت.[۱]

مجلهٔ *نور دانش*، که انتشار آن تا دهه‌های سی و چهل نیز ادامه داشت، با امتیاز و مدیریت دکتر **شهاب‌پور** به عنوان نشریهٔ انجمن منتشر می‌شد.[۲] انجمن، در ابتدای کار، مجله‌ای نداشت ولی سال‌نامه‌ای به نام *نور دانش* داشت؛ و نیز جزوه‌هایی به نام مجموعه انتشارات «انجمن تبلیغات اسلامی» منتشر نمود که بعدها به صورت مجموعه انتشار یافت. دکتر **شهاب‌پور**، تا چند سال، فقط به نام «بانی انجمن تبلیغات اسلامی» شناخته می‌شد؛ یعنی حاضر نبود نام اصلی خود را درج کند؛ اما پس از اینکه نام صاحب امتیاز مجله درج شد، معلوم گشت که وی بانی انجمن است.[۳] دو سال پس از تأسیس، انجمن یازده جلد کتاب در شصت هزار نسخه چاپ کرده بود. در سال ۱۳۲۵ تیراژ جزوات چاپ شده انجمن از بدو تشکیل، یکصد و پنجاه و هشت هزار نسخه اعلام شد.[۴] انجمن تبلیغات اسلامی از آنجا که می‌کوشید با شیوه‌های فرهنگی روز به تبلیغات دینی بپردازد، در کار خود بسیار موفق بود و توانست در سراسر ایران پانزده هزار نفر را به عنوان همکار ثبت شده جذب و سازماندهی کند.[۵] این انجمن همچنین در مبارزه با اقدامات تبلیغی بهائیان و تلاش برای وحدت شیعه و سنی و ترویج اندیشه اتحاد اسلامی تلاش وسیع و مؤثری داشت. «مجتهدان و روشنفکران مسلمان زیادی با نامه‌های خود از انجمن حمایت کردند.»[۶]

دکتر **عطاءالله شهاب‌پور** فارغ‌التحصیل حقوق دانشگاه تهران و دارای دکترای افتخاری از کانادا، به چند زبان از جمله عربی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی تسلط داشت. نوشته‌های وی شیوا و روان بود و در

---

۱. شورای انقلاب...: ص ۶.
۲. یوسفی اشکوری ، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۱۸۸. فصلنامه یاد، ش ۷: ص ۴۲.
۳. فصلنامه یاد، ش ۷: صص ۴۲ـ۴۳؛ با تلخیص و اندکی تصرف.
۴. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: صص ۵۶ـ۵۸.
۵. همان: ص ۵۸.
۶. همان: ص ۵۶.

آن دوران تازگی داشت. شاید بتوان دکتر **شهاب‌پور** را بانی نوشته‌های شیوای مذهبی برشمرد.[۱] از امور مورد اهتمام وی، ارائه و گزارش توانایی اسلام در جذب نیروهای فرهنگی و علمی مغرب‌زمین بود و اغلب در سالنامه و مجلهٔ «نور دانش»، شرحی از اسلام آوردن یکی از فرنگیان به چشم می‌خورد. مرکز پخش و نشر آثار وی و «انجمن تبلیغات اسلامی»، بیشتر «کتابفروشی محمدی» واقع در خیابان شاه آباد تهران به مدیریت **محمدی اردهالی** بود که از دوستان نزدیک شهاب‌پور بود و جزء نخستین ناشران کتاب‌های جدید مذهبی به شمار می‌رفت.[۲]

○ «کانون اسلام» و «کانون نشر حقایق اسلامی»

«کانون اسلام» که به عنوان یک مرکز آموزش‌های اسلامی و امور خیریه تأسیس شده بود، پیش از شهریور ۲۰ فقط دارای کلاس‌های سوادآموزی شبانه بود.[۳] اما پس از سقوط **رضاخان** و حضور آیةالله **طالقانی** بعنوان مدرس و سخنران آن، هویت جدیدی یافت. آیةالله طالقانی با اشاره به همکاری با «انجمن تبلیغات اسلامی» و «اتحادیه مسلمین» و «کانون اسلام» بیشتر بر بعد اجتماعی و خیریه این تشکل تأکید می‌کند.[۴] مخاطبان سخنرانی‌های آن، بیشتر دانشجویان و نظامی‌ها و کارمندان بودند.[۵] مهندس **بازرگان** در جلسات این کانون با آیةالله طالقانی آشنا شد و در جلسات سخنرانی و تدریس وی حضور می‌یافت و خود نیز با سخنرانی و نوشتن مقاله با آن همکاری می‌کرد.[۶] نشریه دانش‌آموز توسط این تشکل منتشر می‌شد. بعد از انتقال پایگاه فعالیت‌های آیةالله **طالقانی** به مسجد هدایت در سال ۱۳۲۳، کانون اسلام عملاً برچیده شد.[۷]

«کانون نشر حقایق اسلامی»، در همان سال‌های اوایل دههٔ بیست شمسی، توسط **استاد محمدتقی**

---

۱. شنیدهٔ یکی از مؤلفان کتاب حاضر از مرحوم استاد محمدتقی شریعتی.
۲. کتاب‌هایی چون ترجمهٔ تفسیر المیزان و بسیاری از تألیفات روحانیون نوگرا و نونویس حوزهٔ علمیهٔ قم، همچون مکارم شیرازی و دیگر اصحاب مجلهٔ مکتب اسلام، توسط «انتشارات محمدی» چاپ و نشر یافته است.
۳. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۱۶۵.
۴. افراسیابی، طالقانی و تاریخ: ص ۶۴.
۵. برزین، زندگی‌نامه سیاسی مهندس...: ص ۵۴.
۶. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۱۶۶.
۷. برزین، زندگی‌نامه سیاسی مهندس...: ص ۵۴.

شریعتی در مشهد بنیانگذاری شد. شریعتی، که نخست در کسوت روحانی بود، سال‌ها در دبیرستان‌ها و دانشگاه مشهد تدریس کرد. «هرچند این کانون عمدتاً فکری و فرهنگی بود و در برابر تبلیغات مارکسیستی و ماتریالیستی و جز آن، از اسلام دفاع می‌کرد... اما در فضای نهضت ملی، که فضای عمومی جامعه سیاسی‌تر شد و دین نقش برجسته‌ای در آن پیدا کرد، استاد شریعتی و کانون نیز به سیاست و مبارزه و جنبش ملی ـ مذهبی ایران گرایش یافت؛ و در واقع نقش رهبری جنبش ملی در خراسان را به عهده گرفت.»[۱] یکی از نویسندگان دربارهٔ کانون و مؤسس آن می‌گوید:

نخستین کسی که در مشهد گفت [که] «ولایت» باید به شکل و شیوه‌ای مطرح و تشریح بشود که بتواند جایگزین و بدیلی برای حکومت‌های منحرف و فاسد و جابر وقت باشد، مدیرعامل کانون نشر حقایق اسلامی (استاد محمد تقی شریعتی) بود که آن را در هر مناسبت و محفل و مجلس عنوان می‌کرد.

نخستین کسی هم که در مشهد به ضرورت شناسایی و برقراری حکومت اسلامی اشاره نمود، مهندس بازرگان بود. از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ چند هفته‌ای بیشتر نگذشته بود که در کانون نشر حقایق در این موضوع سخن گفت.[۲]

«کانون نشر حقایق اسلامی» پس از حوادث سال ۴۲ تعطیل شد و بعد از آن، دیگر اجازه فعالیت پیدا نکرد. ولی **استاد محمدتقی شریعتی**، خود با سخنرانی‌ها و تألیف مقالات و کتب در عرصهٔ مبارزات اسلامی حضور فعال داشت. **استاد شریعتی**، علاوه بر مشهد، در تهران نیز ـ بیشتر در مسجد هدایت و حسینیهٔ ارشاد ـ سخنرانی‌ها و جلسات متعددی داشت که حاصل آن، کتاب‌هایی بود که توسط حسینیهٔ ارشاد، شرکت انتشار، دارالتبلیغ اسلامی و دفتر نشر فرهنگ اسلامی انتشار یافت؛ و معروف‌ترین آنها **تفسیر نوین** (تفسیر جزء سی‌ام *قرآن کریم*) است.

همچنین در مشهد، چهره فعال مذهبی شناخته شده به نام **حاج علی‌اصغر عابدزاده** نیز با تأسیس مهدیه و انجمن پیروان قرآن از دهه بیست به بعد، موجب رونق هیئت‌ها و مجالس مذهبی گردید و جوانان زیادی را جذب فرهنگ اسلامی نمود. حاج عابدزاده در نهضت ملی شدن نفت از فعالان شهر مشهد بود. مدارس، حسینیه‌ها و مراکز مذهبی تأسیس شده توسط وی، اغلب هنوز فعال هستند.[۳]

---

۱. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی،... ج ۱: ص ۱۸۷.
۲. فارسی، زوایای تاریک: صص ۱۹ ـ ۲۰.
۳. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۱۰۶.

□ «فداییان اسلام» و نواب صفوی

«جمعیت فداییان اسلام» در اوایل سال ۱۳۲۴ از سوی **سید مجتبی میرلوحی** (نواب صفوی) با همکاری **سیدحسین امامی، سید عبدالحسین واحدی، سید محمد واحدی** و تنی چند از جوانان متدین و پرشور تأسیس شد.[۱] نواب صفوی از اهالی «دُرچه»ی اصفهان بود که از مدرسهٔ صنعتی دیپلم گرفت؛ و دروس مقدماتی حوزه را در مسجد قندی خانی‌آباد تهران خواند.[۲] در نجف اشرف نیز تحصیل کرد و در پی تبلیغات «ضددینی و فرقه‌سازی» احمد کسروی، به منظور مبارزه با افکار و اقدامات او به ایران بازگشت.

«جمعیت فداییان اسلام نخستین سازمان متشکلی بود که به اقدام مسلحانه (ترور انقلابی) دست زد و این امر در تاریخ معاصر، تنها در دورهٔ مشروطه ـ تا حدودی ـ معمول بود.[۳] علاوه بر این، فداییان اسلام اولین تشکلی به شمار می‌رود که ایدئولوژی اسلامی را با جامعیت آن و در راستای استقرار یک حکومت اسلامی تبلیغ و ترویج می‌کرد.»[۴]

به نوشته **جعفریان**، فداییان اسلام «یک گرایش مذهبی انقلابی به شمار می‌رود که طی یک دهه با فعالیت سیاسی جدی (۱۳۳۴-۱۳۲۴) تأثیر عمیقی در صحنه سیاسی و مذهبی ایران بر جای گذاشت.»[۵]

اشکوری می‌نویسد:

> **«در دوران نهضت ملی، فداییان [اسلام] با چند ترور سیاسی مهم (ترور رزم‌آرا و هژیر) نقش مهم و مثبتی در نهضت ایفا کردند. در یک مرحله از نهضت، بین مصدق و جبهه ملی، آیة‌الله کاشانی و فداییان اسلام تفاهم بود، اما بعدها فداییان هم از مصدق جدا شدند و هم از کاشانی و راه مستقل خود را پی گرفتند.»**[۶]

---

۱. مدیر شانه‌چی، احزاب سیاسی...: ص ۷۵. گل‌محمدی، جمعیت فداییان اسلام...، ج ۱: ص ۳۷.
۲. عراقی، ناگفته‌ها: صص ۱۲۷ ـ ۱۲۸ با تلخیص.
۳. البته میان ترورهای دورهٔ مشروطه و اقدامات فداییان اسلام، تفاوتی بنیادین وجود داشت. در دورهٔ مشروطه، برخی از گروه‌ها یا اعضای یکدیگر را ترور می‌کردند و یا رهبران نهضت، از قبیل شیخ فضل‌الله نوری و سید عبدالله بهبهانی را. در حالیکه فداییان اسلام به نمایندگی از سوی نهضت‌کنندگان، مخالفان سرکوب‌گر نهضت و مقام‌های مجرم هیئت حاکمه استبداد، از قبیل رزم‌آرا و هژیر و علاء را مجازات می‌کردند.
۴. مدیر شانه‌چی، احزاب سیاسی...: ص ۷۷.
۵. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۱۷۰.
۶. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: ص ۱۸۳.

سیدمجتبی نواب صفوی فرزند یک روحانی (که بعداً وکیل دعاوی شد و در سال ۱۳۱۵ سه سال زندانی شد) پس از تحصیل در رشته مکانیک در هنرستان فنی آلمانی‌ها، مدت سه سال و نیم در نجف اشرف به تحصیل علوم حوزوی پرداخت و در سال ۱۳۲۱ تحت تأثیر علامه **امینی** برای مقابله با کسروی به تهران بازگشت. وی بعد از گفتگوهای علمی با کسروی و اثبات لجاجت وی در ادعاهای ضددینی و حتی نوعی فرقه‌سازی توسط وی، در اردیبهشت ۱۳۲۴ برای اجرای حکم شرعی، کسروی را هدف حمله قرار داد که منجر به جراحت او گردید. پس از همین واقعه نخستین اطلاعیه فداییان اسلام منتشر شد. در اسفند ۱۳۲۴ حکم شرعی قتل کسروی توسط فداییان اسلام عملی شد و پس از آن علما و جمعیت‌های اسلامی در دفاع از اقدام فداییان و درخواست آزادی دستگیرشدگان، تلگراف‌ها و اعلامیه‌هایی صادر کردند. به نوشته **جعفریان** «درباره اینکه فداییان با اجازه برخی از مراجع وقت دست به این اقدام زدند، تردیدی وجود ندارد.»[۱] در سال ۱۳۲۵، فداییان اسلام در ماجرای بازگرداندن جنازه رضاشاه، اقدامات و تبلیغات زیادی علیه پهلوی انجام دادند. در سال ۱۳۲۶ به حمایت از مردم فلسطین، فداییان اسلام در کنار آیت‌الله **کاشانی** فعالیت‌های سیاسی خود را افزایش دادند و در تظاهرات گسترده مردم تهران به حمایت از فلسطینی‌ها، **نواب صفوی** سخنرانی پرشوری ایراد کرد.[۲] و بالاخره از سال ۱۳۲۸ و گسترش نهضت ملی شدن صنعت نفت، نقش فداییان اسلام برجسته گردید که اوج آنها اعدام انقلابی هژیر و رزم‌آرا و همکاری وسیع با آیت‌الله **کاشانی** و دکتر **مصدق** و جبهه ملی تا زمان به قدرت رسیدن مصدق بود.

پس از کودتا **نواب** حاضر شد با همکاری «نهضت مقاومت ملی» **سپهبد زاهدی** را از میان بردارد؛ که این پیشنهاد را سران نهضت مقاومت نپذیرفتند.[۳]

آیت‌الله **واعظ زادهٔ خراسانی** دربارهٔ نفوذ و محبوبیت فداییان اسلام در بین روحانیون، می‌نویسد:

> **در سال ۲۷ تا ۲۹، که موج آزادی‌خواهی سراسر ایران را گرفته بود، در قم نیز جنبش‌ها و حرکت‌هایی وجود داشت؛ به خصوص «فداییان اسلام» ستاد عملیاتی خود را در قم و در مدرسهٔ فیضیه قرار داده بودند؛ و روزها و شب‌ها در صحن مدرسه و پس از نماز جماعت مرحوم آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری ـ که به طور آشکار از آنان حمایت می‌فرمود ـ سخنرانی‌های داغ ایراد می‌کردند و به افشاگری علیه رژیم می‌پرداختند و طلاب جوان را به قیام**

---

۱. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۱۷۴.

۲. همان: صص ۱۷۵ ـ ۱۷۷.

۳. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: صص ۳۱۲ ـ ۳۱۳.

دعوت می‌کردند؛ [و] نوید تشکیل حکومت علوی را می‌دادند. کدام مسلمان آزاده و طلبهٔ پیراسته‌ای بود که در آن امواج پرتلاطم اسلام سیاسی، بتواند بی‌طرف بماند و حق را به جانب نواب صفوی و جوانان از جان گذشته‌ای که دور او را گرفته بودند، ندهد؟! غالب مدرّسان و طلاب فاضل، در پنهان یا آشکار، پشت سر «فداییان اسلام» ایستاده بودند.[1]

رهبران و اعضای فداییان اسلام دارای «تعهد و تقدس اخلاقی و التزام شدید به مبانی شرعی و حس مسئولیت‌پذیری دینی و اجتماعی شدید بودند.» نگاه آنان به اسلام، «نگاه فراگیر و جامع بود» و اسلام را آیین کامل زندگی انسان در همه ابعاد فردی و اجتماعی می‌دانستند. «اتحاد اسلامی و وحدت شیعه و سنی» را از اصول فکری خود قرار داده بودند. بخش وسیعی از «جوانان مبارز دهه سی تا چهل» را تحت‌تأثیر گرایش‌های انقلابی به مبارزات اسلامی جذب نمودند. صراحتاً بر «مبارزه علیه شخص شاه و اصل سلطنت» تأکید داشتند و تجربه تشکیل «اولین سازمان سیاسی نظامی مسلمان» را در تاریخ معاصر پدید آوردند.[2] همچنین «فداییان اسلام در شرح اندیشه‌های خود، برای ایجاد حکومت اسلامی، نخستین برنامه مفصل را به صورت یک قانون اساسی و بر پایه تصوری از اسلامی که خود می‌شناختند و عمیقاً به آن ایمان داشتند، ارائه دادند.»[3] برنامه فداییان اسلام برای حکومت اسلامی، نخستین بار در سال ۱۳۲۹ انتشار یافت. به اعتقاد نویسنده کتاب «جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی ـ سیاسی ایران»، اما این برنامه که «جالب‌ترین بخش فکری آنان بود، آنگونه که شایسته بود و چنان که انتظار می‌رفت، دنبال نشد.»[4]

---

۱. یادنامهٔ استاد شهید...، ج ۱: صص ۳۳۹ـ۳۴۰. برای آگاهی بیشتر از ویژگی‌های شخصیتی نواب صفوی ← عراقی، ناگفته‌ها: صص ۱۲۶ـ۱۳۷؛ و برای آشنایی با دیدگاه‌های فداییان اسلام ← امینی، جمعیت فداییان اسلام...: صص ۷۳ـ۱۱۲.
۲. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: صص ۱۹۴ـ۲۰۰؛ با تلخیص.
۳. همان: ص ۲۰۰.
۴. همان: ص ۲۱۵.

گفتار دوم:

مبارزه نوین مسلحانه

فصل اول:

بن‌بست‌ها و الگوها

□ زمینه‌های مقبولیت مشی مسلحانه

در اغلب تحلیل‌هایی که در پاسخ به چرایی افزایش مبارزهٔ مسلحانه با رژیم شاه در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ ارائه می‌شود، قیام ۱۵ خرداد یک نقطهٔ اتکا و مبدأ به شمار می‌رود. شاه توانست این قیام را، که جدّی‌ترین مبارزه‌جویی علیه سلطنت بود، سرکوب کند؛ ولی ۱۵ خرداد مرحلهٔ جدیدی، در ابعاد مختلف، در تاریخ ایران پدید آورد که تحولات مهمی را در سالیان بعد رقم زد. اهمّ این تحولات به شرح ذیل بررسی و تبیین شده‌اند:

۱) از ۱۵ خرداد به بعد، با حضور رهبری مذهبی که مرجعیت هم داشت، جایگاه روحانیت در میان اقشار مردم مستحکم‌تر شد. تأثیر نقش **امام خمینی(ره)** در تغییر نگرش‌ها و مناسبات، انکارناپذیر است. یکی از شرق شناسان و اسلام‌شناسان آمریکایی می‌نویسد:

> **آنچه در تأثیر تاریخی بی‌همتای او تعیین‌کننده بود، نه ساز و کارهای مرجعیت تقلید، بلکه دیدگاه زنده و نیرومندی از اسلام بود که وی ابتدا در زندگی خود به کار بسته و سپس توانسته بود آن را به گونه‌ای قانع‌کنندهٔ دیگران، نخست به شاگردانش و سپس به مردم ایران منتقل کند... با ظهور او، نوع کاملاً جدیدی از رهبری مذهبی تحقق یافت.**[1]

---

۱. الگار، سلسله پهلوی...: ص ۳۰۱.

بعد از خرداد ۴۲ گرایش به تفکر سیاسی اسلامی به شدت رو به افزایش بود.

۲) پیوند خوردن مبارزه علیه استبداد و ارتجاع حکومتی، با ضدیت علیه امپریالیسم آمریکا، در تمامی چهره‌ها.

۳) تغییر اندیشهٔ رفرم به انقلاب، در مبارزه با رژیم؛ این تحول از نقاط عطف مهم قیام ۱۵ خرداد بود. پس از ۱۵ خرداد، امید به کارایی شیوه‌های اصلاح‌طلبانه از بین رفت و جای خود را به اندیشهٔ سرنگونی رژیم سلطنتی داد؛ که یک وجه آن، از نظر مشی، شکل قهرآمیز بود. پیدایش اندیشهٔ انقلاب و دگرگونی اساسی، در دیدگاه برخی جریان‌ها به مبارزهٔ مسلحانه با رژیم معطوف شد؛ و در پی آن، گروه‌های سیاسی ـ نظامی پدیدار شدند.[1]

بیش از آنکه فریاد **امام خمینی(ره)** فضای سکوت کشور را بشکند، با قیام ایشان، فضای ذهنی مبارزه و یک رشته تابو در این میان، شکسته شد؛ که دو مورد آن کلیدی و تعیین کننده است:

الف) شاه ستیزی و حمله به نهاد سلطنت

امام با خطاب مستقیم به شاه و انداختن مسئولیت فجایع کشور به گردن وی، برای نخستین بار از موضع مرجعیت و روحانیت، شاه و استبداد سلطنتی را مورد حمله قرار داد. مسئول دانستن دولت‌ها و شاه را از تعرّض مبرّا داشتن، دیگر فراموش شد و همهٔ حمله‌ها متوجه او گشت. اعلامیهٔ تاریخی «شاهدوستی یعنی غارتگری» اوج این حرکت امام است.

ب) طرح مبارزه با آمریکا (دشمن اصلی) و اسرائیل و صهیونیسم (زاییدهٔ آمریکا)

پیش از آنکه امام ـ مستقیماً ـ آمریکا را مسئول بشمارد و آن را دشمن اصلی ملت ایران قلمداد نماید و نیز قبل از حملهٔ ایشان به اسرائیل و اعلام خطر دربارهٔ نفوذ آن در ایران، به خصوص در سطوح هیئت حاکمه، نگاه سیاستمداران حرفه‌ای ملی‌گرا و نیز نیروهای غیر روسی سوسیالیست، نسبت به آمریکا و اسرائیل، نه‌تنها منفی نبود که حتی مثبت بود.

یک نمونهٔ روشن و توضیح دهنده از دیدگاه مثبت نسبت به آمریکا و اسرائیل، مواضع «نیروی سوم» و «جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» است. با این فرض که جریان مذکور ناوابسته محسوب می‌شد و حتی اصلی‌ترین حملهٔ آن به «حزب تودهٔ ایران» نیز بیشتر متوجه وابستگی آن بود، اهمیت تأمل

---

۱. طاهری، جنگ چریکی...، صص ۶۶ـ۶۷.

در این دیدگاه‌ها و مواضع مثبت در مورد آمریکا و اسرائیل بیشتر روشن می‌شود.[1]

نیروی سوم و جامعهٔ سوسیالیست‌ها با بزرگ کردن خطر روس‌ها و از آنجا که انگلیسی‌ها را با آنان همسو می‌دید این جریان را به موضعی کشاند که سودجویی از سیاست خارجی آمریکا را با توجیه «موازنهٔ قوا» لازم بداند و این سیاست را مثبت ارزیابی کند. این «مغالطه» باعث شد که همسویی علایق و مطامع استعماری آمریکا و انگلیس - از جمله همدستی در کودتای ۲۸ مرداد، نقش مشترک در برقراری پیمان بغداد، برنامهٔ مشترک جهت غارت نفت به ویژه از طریق کنسرسیوم - و نیز شکل‌گیری و رشد امپریالیسم جهانی آمریکا مورد توجه و تدقیق قرار نگیرد.[2] در قسمتی از بیانیهٔ جامعهٔ سوسیالیست‌ها آمده است:

> **سیاست خارجی آمریکا به خصوص از لحاظ کشور ما یک جنبهٔ مثبت سیاسی و اقتصادی دارد. ما که با شوروی هم مرز هستیم، باید به این سیاست قاطع و جدی آمریکا که با هرگونه تجاوز شوروی نسبت به سرحدّات کنونی جهان مخالف است علاقه‌مند باشیم.[...] جنبهٔ مثبت سیاست اقتصادی آمریکا در این است که به مناسبت داشتن بزرگترین عایدی ملی می‌تواند از بعضی منافع بحرانی صرف‌نظر کند و در عین حال دست به کمک‌های مالی و فنّی بزند.**[3]

در خصوص اسرائیل نیز همین ساده‌انگاری وجود داشت. نیروی سوم و جامعهٔ سوسیالیست‌ها نسبت به صهیونیسم و ساز و کار نژادپرستانه، مهاجم و غاصب آن، دچار جهل و غفلت بودند.[4] **خلیل ملکی** و حرکت حزبی او - از انشعاب تا جامعهٔ سوسیالیست‌ها - در مسیر کشف الگوهای جدید سوسیالیستی و در پی کنار نهادن مدل‌های روسی و آزمودن برخی دیگر از اشکال سوسیالیستی اقتصاد و جامعه، چندی نیز مجذوب سوسیالیسم نوبنیاد اسرائیل شدند و با شیفتگی نسبت به دستاوردهای این سوسیالیسم، به ویژه ابعاد اقتصادی - اجتماعی «کیبوتص»ها و «موشاو»ها (مزارع و مجتمع‌های کشت و صنعت اشتراکی) به عنوان نماد سوسیالیسم اسرائیلی، چشم بر جنبه‌های سیاسی - نظامی، شوونیستی، سرکوبگرانه و استعماری سیاست‌های اسرائیل بستند.

در بهمن ماه ۱۳۲۷، حدود یک سال پس از انشعاب و گسستن از مسکو و سوسیالیسم کمونیستی شوروی و در حالی که در این فاصله دولت اسرائیل به وجود آمده بود، نخستین بار **حسین ملک** برادر ناتنی

---

۱. برای آگاهی بیشتر ← مدیر شانه‌چی، احزاب سیاسی... .
۲. همان: ص ۱۹۵؛ با اندکی تصرف.
۳. همان: صص ۱۹۵ - ۱۹۶؛ به نقل از بیانیهٔ جامعهٔ سوسیالیست‌ها، ص ۳۶.
۴. همان: همان صفحات.

خلیل ملکی در مجلهٔ ***اندیشهٔ نو*** مطلبی در مورد «کیبوتص» نوشت و «سوسیالیسم کیبوتصی» را تحسین کرد. پس از تشکّل انشعابیون در «نیروی سوم»، **خلیل ملکی** در فروردین تا خرداد ۱۳۴۲ در سه شمارهٔ ***علم و زندگی*** مقاله‌ای با عنوان «کیبوتص» منتشر کرد که ظاهراً ترجمه‌ای آزاد از کتابی به نام ***عمران و آبادی کشاورزی در اسرائیل*** بود. در شماره‌های مختلف ***نبرد زندگی*** نیز مقالاتی در شناخت و جانبداری از برخی سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی اسرائیل نوشته شد.

پیش از آن، در بهمن ۱۳۴۱ **خلیل ملکی، جلال آل احمد** و **داریوش آشوری** سفری به اسرائیل داشتند و در بازگشت مطالبی دربارهٔ جنبه‌های مختلف سیاست و اقتصاد اسرائیل نوشتند. در این میان مقالهٔ **آل احمد** حاوی نکاتی در انتقاد از اسرائیل بود.[1] یکی از موارد اختلاف نظر **آل احمد** و **خلیل ملکی**، به تفاوت دیدگاه‌های آنان دربارهٔ اسرائیل مربوط می‌شد. بعدها نیروی سومی‌ها و اعضای جامعهٔ سوسیالیست‌ها تا حدودی به بازنگری و اصلاح نظرگاه‌های خود در مورد اسرائیل پرداختند و ـ بعضاً ـ مطالبی در انتقاد و افشای سیاست‌های اسرائیل در منطقه نوشتند.[2]

خروش بی‌مهابا و صریح **امام خمینی(ره)**، که برخاسته از تحلیل و تبیینی عمیق از مناسبات و سازوکار امپریالیسم و صهیونیسم بود، جای تردید برای نیروهای مبارز باقی نگذاشت؛ و روند مبارزه در چرخه‌ای تازه به گردش افتاد.

○ مبانی عاطفی ـ سیاسی

تحلیل گروه‌ها و نیروهای مارکسیست و برخی از نیروهای مسلمان از قیام ۱۵ خرداد، نوعی نتیجه‌گیری و جمع‌بندی از مبانی انگیزشی است؛ که به بن‌بست رسیدن مبارزات مسالمت‌آمیز سیاسی در پی داشته است. این مبانی، یا سکوهای پرش، متکی به چند اتفاق است:

نخست ـ سرکوبی جبهه ملی دوم و محاکمه و محکومیت سران نهضت آزادی. این جریان، که با تأکید و اصرار، تعهد خود به راه‌حل‌های قانونی و حتی تأکید بر سلطنت مشروطه را اثبات کرده بود و برآیند تحزّبی مبتنی بر قانون اساسی بود، با «حماقت» سرکوب شد. نتیجهٔ این حادثه چنین بود که از این پس ـ حتی ـ نمی‌توان به مبارزات مسالمت‌آمیز رفرمیستی و پارلمانتاریستی دست زد؛ چرا که رژیم سرکوبگر

---

۱. برای آگاهی بیشتر ← آل‌احمد، از چشم برادر: صص ۴۲۶ و ۴۷۶.

۲. مدیر شانه‌چی، احزاب سیاسی...: صص ۱۹۶ـ۱۹۷؛ با اندکی تصرف.

شاه تحمل هیچ نوع اعتراض قانونی را ندارد.

دوم ـ کشتار مردم بی‌گناه در روز ۱۵ خرداد. وقتی حرکت حزبیِ مبتنی بر قانون و غیرقهرآمیز به بن‌بست می‌رسد، یکی از دیگر راه‌های مبارزه (یا اعلام‌نظر عمومی) تظاهرات مسالمت‌آمیز است. کشتار بی‌رحمانه و شگفت مردم تهران، قم، ورامین، مشهد و شیراز در روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ جای شک باقی نگذاشت که این شیوه نیز برای رژیم منحطّ متکی به سرنیزه قابل تحمل نیست.

سوم ـ سلب مصونیت قانونی و شرعی یک مرجع تقلید. حال که مبارزات حزبی آرام و تظاهرات مسالمت‌آمیز مردمی شکست خورده و به بن‌بست رسیده است، توسّل به تنها روزنهٔ موجود قانونی در کشور باقی می‌ماند؛ و از آنجا که مراجع تقلید از هرگونه تعرّض، اهانت و تعقیب ـ قانوناً ـ مصون می‌باشند، ندای اعتراض ایشان می‌تواند راهگشا باشد. دستگیری، حبس، حصر و سرانجام ربایش و تبعید مرجع بزرگ و مطرحی همچون امام خمینی(ره)، این تنها روزنهٔ مفروض را هم بست؛ و آشکار شد که رژیم شاه دیگر هیچ‌گونه صدای مخالفی را نمی‌تواند تحمل نماید و یا بدان اجازهٔ بروز دهد.

آنچه توسط برخی گروه‌های مسلمان و مارکسیست، در تبیین به بن‌بست رسیدن مبارزهٔ قهرآمیز، پس از ۱۵ خرداد، عرضه شده است، نتیجه‌ای است که این سه حادثه ـ به مثابهٔ سه سکوی پرش در نگرش و حرکت ـ به دست داده است.

□ شرایط جهانی گرایش به مبارزهٔ قهرآمیز

در پی اجرای دکترین آمریکا مبنی بر انجام اصلاحات اقتصادی در کشورهای جهان سوم، به منظور پیشگیری از انقلاب و نیز سرعت رژیم شاه در اجرای اهداف ستیزه‌جویانه‌اش علیه روحانیت و فرهنگ اسلام، تعارض خشونت‌باری بین توده‌های شهری و روستایی کشور با رژیم شاه روی داد که با سرکوب شدید رژیم فروکش کرد ولی به تعبیری، به «آتش زیر خاکستر» مبدل گشت.

از سوی دیگر، تأثیر تئوری‌های جنگ چریکی در آمریکای لاتین، به ویژه انقلاب کوبا، بر جوانان پرشور ولی سرخورده احزاب مارکسیستی و ملی‌گرا و نیز فعل و انفعالات ناشی از اختلافات بین دو قطب بزرگ کمونیستی ـ چین و شوروی ـ عاملی شدند بر نضج و طرح جدی مسئلهٔ جنگ چریکی در ایران.

گروهی از نیروهای مبارز جوان در ایران، در مقطعی از قرن بیستم میلادی، در وضعیتی که علاوه بر انقلاب کوبا، پیروزی «جبههٔ آزادی بخش ملی الجزایر» بر نیروهای استعمارگر فرانسوی تحقق یافته بود؛

«نهضت ملی کنگو» به رهبری **پاتریس لومومبا** نبردی آرمانی را در جریان استقلال‌طلبی، رهبری کرده بود؛ نیروهای «جبههٔ آزادی بخش ملی ویتنام» حماسهٔ جنگی نابرابر ولی اسطوره‌ای را در برابر آمریکا خلق کرده بودند؛ و در جای جای سرزمین‌های مستعمره نبرد آزادی‌بخش جریان داشت، هر نوع مبارزه غیر قهرآمیز را بی‌نتیجه و منتهی به بن‌بست می‌دانستند.

پیروزی مارکسیسم در یک کشور جهان سومیِ غیرصنعتی مثل چین تأثیر زیادی بر حرکت‌های مارکسیستی در کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین گذاشت؛ و الگوی انقلاب چین، به عنوان یک راه نوین مطرح شد.

تئوری **مائو** که عبارت بود از به راه انداختن جنگ توده‌ای درازمدت در روستاها و به شورش کشانیدن دهقانان و سپس ایجاد مناطق آزاد شده؛ و بعد از آن «محاصرهٔ شهرها به وسیلهٔ روستاها» و در نتیجه سقوط شهرها و پیروزی انقلاب، بر مارکسیست‌های کشورهای جهان سوم تأثیر فوق‌العاده گذاشت.[۱]

عدم کارایی نظریات **مائو** در ایجاد تغییرات انقلابی در کشورهای جهان سوم و شکست‌های پی‌درپی همهٔ گروه‌های مائوئیستی در این کشورها، سبب شد که به جای مائوئیسم شیوهٔ جدیدی در مبارزات چریکی طرح شود؛ که به وسیلهٔ **رژی دبره** مارکسیست فرانسوی و دوست نزدیک **چه‌گوارا** در کتاب ***انقلاب در انقلاب*** تئوریزه شد.[۲]

دبره در کتاب خود تأکید کرد که نظریات **مارکس** و **انگلس** و **لنین** دیگر کهنه شده است. برای شروع مبارزهٔ مسلحانه، نیازی به حمایت توده‌ها و وجود «شرایط عینی و ذهنی» نیست؛ و یک گروه محدود چریکی، مانند موتور کوچکی است که موتور بزرگ (مردم) را به حرکت در می‌آورد.[۳] مشی «چریک کوه»، با مرگ **چه‌گوارا** در اکتبر ۱۹۶۷ در درهٔ «ال یورو»ی بولیوی به دست نیروهای دولتی، در نطفه به خاموشی گرایید. این شکست‌ها سبب شد تا تئوریسین‌های جدیدی ظهور کنند.

کارلوس ماریگلا برزیلی تئوریسین اصلی «جنگ چریک شهری» شد. او مرکز ثقل جنگ چریکی را «شهر» می‌داند. در شرایط سرمایه‌داری، قلب جامعه و نیروی اصلی محرک انقلاب (طبقه کارگر) در شهر

---

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ دیدگاه‌های مائو ← مائوتسه تونگ. مسائل استراتژی در جنگ چین.
۲. برای یافتن مشخصات ترجمهٔ فارسی کتاب ← «فهرست منابع» جلد سوم کتاب حاضر.
۳. طاهری. جنگ چریکی...: ص ۴۲.

است.[۱]

□ نظریه‌های جنگ چریکی در ایران

نخستین مکتوبات مربوط به جنگ چریکی مارکسیستی، متعلق است به افراد طرفدار چین در کنفدراسیون؛ یعنی جمعی که از حزب توده انشعاب کردند و به «سازمان انقلابی حزب تودهٔ ایران» معروف شدند.[۲] این جمع با تبعیت محض و کلیشه‌ای از مائوئیسم، تلاش داشت وضعیت چین را با ایران انطباق دهد و چرایی شروع جنگ مسلحانه از روستا را چنین توجیه کند: از آنجا که نیروهای ضدانقلاب به طور عمده در شهرها متمرکزند، باید کار انقلابی قهرآمیز را از روستا آغاز کرد.

علاوه بر نقدهای تند به این مواضع[۳] شکست و سرکوب **شورش بهمن قشقایی** در فارس و پس از آن دستگیری **گروه پرویز نیکخواه**[۴] نیز باعث شد که سازمان انقلابی حزب توده، چه به لحاظ نظری و چه در حیطهٔ عمل، در انزوا قرار گیرد.

اصلی‌ترین مباحث تئوریک در تأیید جنگ چریکی در ایران، نوشته‌های **بیژن جزنی و علی‌اکبر صفایی فراهانی و مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان** است. بجز برخی از نوشته‌های **جزنی** مطالب دیگران غالباً رونوشت و یا شرح و توضیحات متون کلاسیک تئوریسین‌های جنگ چریکی آمریکای لاتین است.

سرمایه تئوریک گروه‌های کوچک مارکسیست و یا تعدادی از جوانان مسلمان متأثر از آنها، در همین موارد خلاصه می‌گشت. آن دسته از جوانان مسلمانی که نیازهای فکری و نظری خود را در جبهه ملّی دوم و نهضت آزادی نیافته بودند و نتوانسته بودند با جریان‌های اصیل اسلامی پیوند بخورند و در محافل بسته سیاسی و دانشجویی چپگرا پاسخ سؤالات خود را می‌جستند، به سرعت مجذوب و مرعوب اینگونه نظریه‌پردازی‌ها شدند. حال آنکه، نیروهای اصیل اسلامی در پیوند با علما با اتکا بر آموزه‌های دینی و

---

۱. همان: ص ۴۸.

۲. دربارهٔ سازمان انقلابی ← فصل سوم از گفتار دوم کتاب حاضر.

۳. برای آگاهی از برخی انتقادها ← اسناد و دیدگاه‌ها: ص ۴۸۳. نشریه دنیا، ش ۱ ـ سال ۱۳۴۵؛ مقالهٔ «چگونه مارکسیست‌های واقعی مارکسیسم را تحریف می‌کنند». نشریه مردم، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۲۲ ـ اردیبهشت ۱۳۴۶؛ مقالهٔ «بیماری چپ‌روی و چپ‌نمایی در بین نیروهای اپوزیسیون.»

۴. دربارهٔ «شورش بهمن قشقایی» و «گروه پرویز نیکخواه» ← فصل سوم از گفتار دوم کتاب حاضر.

پشتوانه تاریخ اسلام، استراتژی و مشی مبارزاتی خویش را بر مبنای حکم شرعی و رهبری مرجعیت دینی به روشنی ترسیم کرده و متناسب با شرایط سیاسی اجتماعی و مقدورات خویش از انعطاف لازم برای انتخاب گزینه‌های مختلف و حتی متفاوت مبارزه سیاسی برخوردار بودند. در واقع نیروهای اصیل مسلمان هیچ‌گاه دچار بحران «خط مشی» نبودند و با دل سپردن به رهبری **امام خمینی** و هماهنگی با روحانیان مبارز، از تمامی اشکال و ظرفیت‌های مبارزه برمبنای تجویز شرعی و تبیین دینی بهره می‌گرفتند. ساده‌ترین شکل نظریه‌پردازی در مشی مبارزاتی، ارجاع به تنوع شرایط، مواضع و عملکرد امامان معصوم علیهم‌السلام بود که در هرگونه وضعیتی پاسخ روشن و کافی از آنها استخراج می‌گردید. بدیهی بود که در موارد پیچیده و مبهم، اجتهاد عالمان و به ویژه حکم و رهنمود رهبر دینی و مرجع شرعی همواره گره‌گشا و روشنگر «تکلیف» و «وظیفهٔ» مبارزه بوده است. به ویژه با توجه به این موضوع که آرمان‌گرایی اسلامی منوط و موکول به نتیجه‌بخشی فوری و پراگماتیسم نبوده و نیست.

در شرایط بعد از ۱۵ خرداد ۴۲، نظریات مبتنی بر «امکان» و «ضرورت» «جهاد مسلحانه» به مثابه یکی از شیوه‌های مشروع حکم الهی جهاد علیه ظلم و استبداد، در بین بسیاری از نیروهای مسلمان مبارز، طرح و به طور جدّی مورد بحث قرار گرفتند. ارزیابی شرایط اجتماعی و سیاسی و چگونگی جبهه‌بندی نظام سلطنتی نامشروع در برابر مردم و برآورد واقع‌بینانه و اصولی از جایگاه «مبارزهٔ قهرآمیز» به عنوان «پشتیبان و مکمل» جنبش فراگیر و مردمی به رهبری **امام خمینی(ره)**، نوع نگاه جریان اسلامی اصیل را متمایز می‌ساخت.

مهم‌ترین ویژگی این نگرش و خط‌مشی برآمده از آن، «بومی و درون‌زا بودن» می‌بود که ریشه در فرهنگ و تاریخ غنی دین و سرزمین اسلامی ایران داشت و علاوه بر تجارب قیام‌ها و مبارزات پیشین، از دستاوردهای سایر کشورها و فرهنگ‌ها نیز بهره می‌جست. در مشی «جهاد مسلحانه»، آرمان‌گرایی و تکلیف اعتقادی مانع بروز آفت ایده‌آلیسم و فانتزی رایج در گرایش‌های مارکسیستی می‌شد و تغییرات و پیروزی‌ها و شکست‌های دیگران، نه موجب یأس و سرخوردگی و نه عامل سردرگمی و انشعاب و دگردیسی‌های مکرر «تحلیل و مشی» می‌گشت.

فصل دوم:

دو سازمان مسلمان

«در پی قیام ۱۵ خرداد، مبارزه پارلمانی، لیبرالیستی، دموکرات مآبانه و مسالمت‌جویانه به کلی رنگ باخت. سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی که با اندیشه پارلمانتاریسم حرکت می‌کردند، بیش از پیش به حاشیه رانده شدند و از مردم بیشتر جدا ماندند. اندیشه جنبش قهرآمیز و مسلحانه در میان ملت ایران به شدت و سرعت رشد کرد. در حوزه‌های علمی، مراکز دانشجویی و در میان کسبه و بازاری‌ها و... همه جا سخن از این بود که باید سلاح در دست گرفت و جهاد کرد.»[1] به نوشته **سیدحمید روحانی:**

«جهاد مسلحانه در آیین اسلام و مکتب تشیع، جایگاه ویژه‌ای دارد... پیروان راه حسین(ع) به درستی آموخته‌اند که اگر با «قول لیّن» و با زبان نرم و ملایم نتوانند طاغوتیان را به راه آورند باید به جهاد و جانبازی برخیزند... و راه عاشورای حسینی، راه قیام و جانبازی و راه عزت و شهادت، همیشه باز است... این اندیشه‌های مکتبی و باورهای دینی... الهام‌بخش نیروهای مسلمان در گرایش آنان به جنبش مسلحانه است... قرن‌ها پیش از پیدایش اندیشه مارکسیستی در جهان، توده‌های پاکباخته مسلمان، همواره با حرکت‌های قهرآمیز و شیوه‌های جنگ و گریز در برابر ستمگران و زورمندان ایستاده بودند... در دوران معاصر مبارزات مسلحانه‌ای مانند اعدام انقلابی ناصرالدین شاه دیکتاتور به دست شهید میرزا رضا کرمانی و جنبش تنگستان به رهبری شهید رییس‌علی دلواری و جنبش جنگل به رهبری

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۱۱۱۳.

شهید میرزا کوچک خان نیز با شیوه‌های چریکی آغاز و دنبال شد. شهید مدرس نیز شماری از نیروهای خود را به آموزش نظامی و فراگیری تاکتیک‌های جنگی و چریکی فراخواند تا بتواند به قیام مسلحانه دست بزند... قیام خیابانی و جنبش شهید نواب صفوی نیز از نوع مبارزات چریک شهری بود.»[1]

از جریان‌ها و گروه‌های اسلامی، که در ابتدای دهه چهل در داخل کشور به مشی قهرآمیز در مبارزه اقبال کرده‌اند، دو گروه اصلی و جریان‌ساز، جداگانه بررسی شده‌اند:

۱ـ جمعیت مؤتلفهٔ اسلامی: این گروه، به لحاظ کلاسیک و در چارچوب تعاریف شناخته‌شده، منحصراً در حوزهٔ مشی مسلحانه قرار نمی‌گیرد و تنها بخشی از آن «شاخه نظامی» بوده است. ولی از جنبهٔ اعتقاد به اقدام قهرآمیز در صورت لزوم در کنار سایر اقدامات ممکن، می‌توان آن را یک گروه سیاسی ـ نظامی برشمرد. اغلب اوراق کارنامهٔ مؤتلفه معطوف به مبارزات سیاسی ـ مذهبی نهضت **امام خمینی(ره)** است و جنبهٔ نیمه‌علنی ـ نیمه‌مخفی داشته است. تنها مورد قهرآمیز عملی شده در مشی مبارزاتی این گروه، اعدام انقلابی **حسنعلی منصور** ـ نخست‌وزیر شاه به هنگام طرح و تصویب لایحهٔ کاپیتولاسیون ـ بود که به شیوهٔ «فداییان اسلام» صورت گرفته است.

۲ـ حزب ملل اسلامی: این گروه، از اساس، بر محور مبارزهٔ قهرآمیز و مشی چریکی به‌وجود آمد. رهبر آن، متأثر از جریانات سیاسی مخفی در کشورهای عربی به خصوص عراق، گروهی تشکیل داد که به‌سرعت از لحاظ کمّی رشد نمود و توانست جمع کثیری از جوانان مسلمان را متشکل کند.

□ جمعیت هیئت‌های مؤتلفهٔ اسلامی

این جمعیت، در بهار ۱۳۴۲ از ائتلاف سه گروه مذهبی به‌وجود آمد.[2] گروه مسجد امین‌الدوله، گروه اصفهانی‌ها و گروه مسجد شیخ‌علی که در قالب هیئت‌ها و جلسات مذهبی فعالیت می‌کردند و با آغاز

---

۱. همان: صص ۱۱۱۳ـ۱۱۱۶.

۲. عراقی، ناگفته‌ها: صص ۱۶۵ـ۱۶۶. تعبیر «گروه» به‌جای «هیئت» نیز از عراقی است: «... در تهران سه گروهی بودند که با همدیگر کار می‌کردند. کار که می‌کردند، کارهای مذهبی داشتند... مطالعهٔ کتابی داشتند، قرائت قرآنی داشتند... برنامهٔ اردویی داشتند... البته دو گروهش تقریباً این شکلی بود؛ یک گروهش هم که مال شهرستان بودند، به خصوص بیشترشان مال اصفهان بودند که به نام بچه‌های اصفهانی معروف بودند توی بازار.» همان: ص ۱۶۵.

نهضت **امام خمینی(ره)** در سال ۴۱، به طور جداگانه «فعالیت‌های چاپ و پخش اعلامیه‌های مراجع و علما و برگزاری تظاهرات و راهپیمایی‌ها و مجالس سخنرانی‌ها [را] به صورت پراکنده داشتند»،[۱] بعد از برقراری ارتباط با امام، به توصیه ایشان برای اتحاد با یکدیگر آشنایی پیدا کرده در قالب مؤتلفه به هم پیوستند.[۲] آیةالله دکتر **بهشتی** که جلسات درس خصوصی با دو گروه اصفهانی‌ها و مسجد امین‌الدوله داشت، «نقش مؤثری در ایجاد هماهنگی و تشکل مؤتلفه» ایفا نمود.[۳] مؤسسان این گروه عمدتاً از کسبه و اصناف بازار بودند که در فعالیت‌های مذهبی و سیاسی دارای سوابق مختلفی بودند و برخی از آنها تجارب عضویت در گروه‌های سیاسی را نیز داشتند. از بیش از ۴۰ تن مؤسسان و رهبران غیرروحانی این جمعیت تنی چند از شناخته شده‌ترین آنها عبارتند از: **حاج صادق امانی، محمدصادق اسلامی، حاج‌مهدی عراقی، حبیب‌الله عسگراولادی، سیداسدالله لاجوردی، حاج سیدعلاءالدین میرمحمد صادقی، حاج حبیب‌الله شفیق، حاج ابوالفضل توکلی.**

مؤتلفه در مدت کوتاهی موفق به توسعهٔ شبکه در تهران و ایجاد هسته‌هایی در شهرها گردید. در بدو تشکیل این سازمان، مؤسسین آن درصدد برآمدند برنامه‌ها و اصول خود را با **امام خمینی(ره)** هماهنگ و موافق سازند. **حاج مهدی عراقی** در این زمینه می‌گوید:

> **[...] ایشان هم تأیید فرمودند؛ و هرکسی هم که می‌رفت از حاج آقا [=امام خمینی] سؤال می‌کرد، ایشان می‌فرمودند که «مسلمان باید تشکیلاتی باشد؛ مسلمان بدون تشکیلات ارزشی ندارد.»**[۴]

مرام‌نامه و اساسنامه پس از تصحیح توسط آیةالله دکتر **بهشتی** و حجةالاسلام دکتر **باهنر** (مسئول کمیته تبلیغات) زیرنظر شورای روحانیت تهیه و پس از مشورت و تصویب، در حوزه‌های اصلی و شوراهای مرکزی هیئت‌های سه‌گانه نیز به تصویب رسید.[۵] شورای روحانیت که در رأس جمعیت قرار داشت متشکل از ۴ نفر بود: آیةالله **مطهری**، آیةالله دکتر **بهشتی**، آیةالله **انواری** و حجةالاسلام **مولائی**.[۶]

---

۱. مقدم، خشونت قانونی: ص ۱۲۷.
۲. همان: صص ۱۴۷ و ۱۴۹.
۳. همان: ص ۱۵۱؛ پانوشت.
۴. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۱۶۶.
۵. مقدم، خشونت قانونی: ص ۱۵۴.
۶. همان: صص ۴۴۹ و ۱۵۳.

پس از نوشتن اساسنامه و آیین‌نامه، تقسیم کارها در چهار گروه انجام گرفت: گروه اجراییات، گروه بررسی مسائل سیاسی، گروه اقتصادی و گروه روحانیت (ایدئولوژی و اعتقادات).[1]

مسئلهٔ ایدئولوژی را واگذارِ گروهی به‌نام «گروه روحانیت» کرده بودیم که آنها مسائل تعلیماتی را از جهت ایدئولوژی بررسی می‌کردند؛ به صورت جزوات، می‌دادند و در حوزه‌ها[ی تشکیلات] تدریس می‌شد.[2]

حجة‌الاسلام **هاشمی رفسنجانی** در خاطرات خود، پس از اشاره‌ای گذرا به تشکیل مؤتلفه، در مورد رابطهٔ منظم این تشکیلات با روحانیت می‌نویسد:

[...] امام هم موافقت کردند و چند روحانی مورد اعتماد خودشان را برای نظارت بر کار این‌ها و پاسخگویی سؤالات و تغذیهٔ فکری‌شان انتخاب کردند؛ از آن جمله آقایان مطهری، بهشتی، انواری. کتاب انسان و سرنوشت آقای مطهری محصول درس‌هایی است که ایشان برای همین جمعیت و جلسات دیگری از این قبیل آماده کرده بودند.[3]

در خصوص مشی مبارزاتی، به‌نظر می‌آید که حرکت‌های مؤتلفه متناسب با روند مبارزهٔ **امام خمینی(ره)** بوده و از بدو تشکیل مبارزهٔ قهرآمیز در دستور کار قرار نداشته است.

حجة‌الاسلام **هاشمی رفسنجانی** در مورد علل اتخاذ مشی قهرآمیز در این جمعیت می‌گوید:

«موج جدید مبارزه از سال ۴۱ پیدا شد... یک حرکت اسلامی بود، بر پایه موعظه و نصیحت و با سخنرانی، اعلامیه، تظاهرات، اجتماعات عظیم و اعتراضات صریح و افشاگری و ارشاد سیاسی علنی و حضوری فراگیر در سراسر کشور. ماهیت این مبارزه دینی و سیاسی بود. بی‌آنکه بخواهیم دست به اسلحه ببریم. بعد از خشونتی که رژیم نشان داد و تظاهرات بدون خشونت مردم [۱۵ خرداد] را به خاک و خون کشید و در پی آن زندان‌ها و اعدام‌ها، واکنشی پیش آمد و عده‌ای به این فکر افتادند که نمی‌توان به حرکت نظامی رژیم پاسخ سیاسی داد. پاسخ مناسب خشونت، خشونت است. از طرفی گروهی از فداییان اسلام هم ـ مثل حاج مهدی عراقی و حاج صادق امانی ـ از یاران نزدیک امام بودند که تجربه‌ها و سوابق گذشته آنان در گرایش به حرکت مسلحانه، مؤثر بود. چنین بود که در کادر مرکزی مؤتلفه، گروهی راه مبارزه مسلحانه را انتخاب کردند. تکروی هم نبود، دوستان دیگر آنان هم این حرکت را تأیید می‌کردند، ما هم در سطح

---

۱. عراقی، ناگفته‌ها: صص ۱۶۶ ـ ۱۶۷.
۲. همان: ص ۱۶۷.
۳. هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج ۱: صص ۱۹۸ ـ ۱۹۹.

محدود و کنترل شده مخالف نبودیم. چون احساس می‌شد که اگر با آن خشونت رژیم با نرمش برخورد شود، گستاخ‌تر می‌شوند... با چنین زمینه‌ای گروهی از مؤتلفه به مبارزه مسلحانه گرایش پیدا کردند.»[۱]

تشکیلات مؤتلفه طبق اساسنامه که با رعایت اصول تقیه (پنهان کاری مبارزاتی) تنظیم شده بود، دارای ۳ سازمان مرکزی، مالی، و تبلیغات و ارتباطات بود.[۲] شورای روحانیت، شورای تصمیم‌گیری و شاخه نظامی در متن اساسنامه مکتوب درج نگردید ولی عملاً وجود داشت.[۳]

واحد پایهٔ تشکیلات مؤتلفه، «حوزه» بود؛ و فعالیت هفتگی حوزه‌ها عبارت بود از بحث عقیدتی، تفسیر سیاسی امور داخلی، تفسیر سیاسی امور خارجی، مطالعهٔ انقلاب‌های آزادی‌بخش، جمع‌آوری حق عضویت اعضا و برآوردن نیازهای سازمانی.[۴] **حاج مهدی عراقی** می‌گوید تا مرحله دستگیری رهبران گروه در بهمن ۴۳ «در حدود ۵۰۰ جلسه ما داشتیم و ۵ هزار تا عضو می‌شده که ۵۰۰ جلسه می‌توانیم بگوییم در تهران و شهرستان‌ها داشتیم که سیصد و خرده‌ای از آن در تهران بود... طی این مدت یک نفر، یک دفعه، نه پلیس توانست رخنه کند و کشف کند و نه ساواک، این حرفی بود که خود این ناصر مقدم که الآن [پاییز ۵۷] رییس ساواک هست، آن موقع هم رییس سازمان امنیت تهران بود، گفت که در این مملکت نزدیک به سه سال حرکت‌هایی ایجاد شد که همه دست این گروه [مؤتلفه] بود، بدون اینکه ما سرنخی از آنها به دست آوریم.»[۵]

تا سال ۱۳۴۳ هشت جزوه تشکیلاتی ـ سیاسی حاوی مسائلی در مورد حزب، ضرورت مبارزه، عضوگیری و غیره ـ که عنوان جزوه یا درس هشتم، «ضرورت مبارزه در شرایط فعلی از نظر شرعی» بود ـ در اختیار حوزه‌های مؤتلفه قرار گرفته بود. این دروس ، پس از مطالعهٔ اعضا و مباحثه در حوزه، از طرف مسئول رابط جمع‌آوری می‌شد. هر ماه، «تفسیر سیاسی ماه» نیز در نشریه‌ای جداگانه منتشر می‌شد.[۶] پیشتر، از جمله در جزوه‌ای منتشر شده در اروپا، اشاره شده بود که «ارگان مؤتلفه، نشریهٔ *انتقام* بود...» و

---

۱. مقدم، خشونت قانونی: ص ۱۲۴.
۲. همان: ص ۱۵۵.
۳. همان: صص ۲۴۱ ـ ۲۴۲. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۲۰۶؛ تصریح بر وجود شاخه نظامی.
۴. اسنادی از جمعیت‌های مؤتلفه...: ص ۲.
۵. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۱۷۰.
۶. اسنادی از جمعیتهای مؤتلفه...: صص ۲-۳.

شرح نسبتاً مبسوطی نیز در بیان مشخصات و محتوای آن آمده بود؛[1] این تصور از آن رو پدید آمده بود که طبق تصریح حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی**، این نشریه و نشریهٔ **بعثت** را جمعی از روحانیون مبارز قم با پشتوانهٔ مالی مؤتلفه منتشر می‌کرده‌اند؛ که طبعاً در حوزه‌های آن نیز مطالعه می‌شده است.[2]

در نگاهی اجمالی، بخشی از عمده‌ترین فعالیت‌های مؤتلفه ـ یا دقیق‌تر، گروه‌های تشکیل‌دهندهٔ مؤتلفه ـ به قرار زیر است:

بهمن ماه ۱۳۴۱

تدارک و شرکت در رهبری اعتصابات علیه رفراندوم شاه در ۶ بهمن.

خرداد ماه ۱۳۴۲

سازمان دادن و سامان بخشیدن تظاهرات ده‌ها هزار نفری عاشورای ۱۳۸۳ ق./ ۱۳ خرداد و سپس ۱۵ خرداد.

فروردین ماه ۱۳۴۳

برگزاری مجالس جشن آزادی **امام خمینی**(ره) در تهران و قم، که تبدیل به مجالس افشاگری علیه رژیم شد؛ برگزاری مجلس ختم شهدای مدرسهٔ فیضیه در مسجد جامع چهل‌ستون تهران.

خرداد ماه ۱۳۴۳

تدارک و رهبری تظاهرات عاشورای ۱۳۸۴ ق.، در بزرگداشت نخستین سالگرد شهدای ۱۲ محرم / ۱۵ خرداد.

---

۱. همان: ص ۳.

۲. «از اساسی‌ترین کارهای ما در آن چند ماه [فاصلهٔ دستگیری تا آزادی امام خمینی] ایجاد تشکیلاتی بود که مرکزیت آن از یازده نفر تشکیل می‌شد: آقایان خامنه‌ای، منتظری، ربّانی شیرازی، قدّوسی، مصباح یزدی، امینی [نجف آبادی]، محمدخامنه‌ای، آذری [قمی]، مشکینی، حائری تهرانی و من. نشریهٔ مخفی بعثت و انتقام در حقیقت ارگان همین جمعیت بود که در کارهای اجرایی آن آقایان سیدمحمود دعایی، مصباح، علی حجتی کرمانی و سیدهادی خسروشاهی و من همکاری داشتیم. نشریهٔ بعثت بیشتر جنبهٔ سیاسی و پرخاش و افشاگری داشت و نشریهٔ انتقام جنبهٔ ایدئولوژیکی آن قوی بود؛ که شاید براساس احساس چنین نیازی پس از بعثت منتشر شد. بعثت را من اداره می‌کردم و انتقام را آقای مصباح یزدی. در حل مسائل مالی هم نقش اساسی را هیئت‌های مؤتلفه داشتند.» هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج ۱: ص ۱۹۵.

آبان ماه ۱۳۴۳

چاپ و پخش وسیع اعلامیهٔ ضدکاپیتولاسیون **امام خمینی(ره)**، در تهران و شهرستان‌ها؛ تدارک اعتصاب در بازار و محلات جنوبی تهران، به مناسبت تبعید **امام خمینی(ره)**.

آذر ماه ۱۳۴۳

رهبری اعتصابات تاکسیرانان تهران در ۹ آذر، به مناسبت گران شدن قیمت بنزین؛ برگزاری میتینگ اعتراضی ضدّرژیم در ۲۱ آذر در مسجد حاج سید عزیزالله تهران.

بهمن ماه ۱۳۴۳

اعدام انقلابی **حسنعلی منصور** نخست‌وزیر شاه در اول بهمن، به‌علت طرح و تصویب مادهٔ واحدهٔ منضم به «قرارداد وین» دایر بر مصونیت قضایی و کنسولی مستشاران نظامی آمریکا در ایران (کاپیتولاسیون).[1]

صبح روز اول بهمن‌ماه ۱۳۴۳ **حسنعلی منصور** به ضرب گلوله‌های سلاح کمری **محمد بخارایی** مجروح شد و در ششم بهمن ماه، مصادف با سالروز رفراندوم شاه، درگذشت. «هیئت‌های مؤتلفه اسلامی برای اعدام انقلابی حسنعلی منصور و دیگر مقامات دولتی از [آیت‌الله] **حاج سید هادی میلانی** مجوز گرفتند. طبق برنامه تعیین شده از سوی این گروه، بنا بود همزمان با کشتن **منصور**، برخی از مهره‌های دیگر رژیم شاه، مانند **نصیری**، **علم**، **اقبال** و برخی از مدیران جراید که وابسته به دربار و صهیونیسم بین‌المللی بودند و به امام اهانت می‌کردند نیز کشته شوند، نیز برخی از مراکز و اماکن وابسته به دربار، امپریالیسم و صهیونیسم نیز منفجر شود. لیکن پیش از آنکه بتوانند به این برنامه‌ها جامه عمل بپوشانند، همگی شناسایی و دستگیر شدند.»[2]

در جریان محاکمهٔ این گروه، که در هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۴۴ آغاز شد، **صادق امانی** ـ از رهبران مؤتلفه ـ گفت:

ما با بررسی اوضاع به این نتیجه رسیدیم که پاسخ به «این مسئله» از لولهٔ تفنگ می‌تواند خارج

---

۱. عراقی، ناگفته‌ها: صص ۱۶۵ ـ ۲۱۲؛ با تلخیص. اسنادی از جمعیت‌های مؤتلفه...: صص ۲ ـ ۴.

۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۱۱۲۲. در مورد مجوز شرعی همچنین ← مقدم، خشونت قانونی: صص ۲۲۵ و ۲۴۶.

شود.[1]

وی در قسمت دیگری از دفاعیات خود نیز گفت:

«شاه بدون آنکه حق دخالت در امور مملکت را داشته باشد، رسماً دخالت و اوامر خود را تحمیل می‌نماید، که ما خواهان محو آن هستیم، من به خوبی مشاهده و احساس می‌کنم که تبعیض سراسر شئون این کشور را فراگرفته است. بسیار در شگفتم در کشوری که دم از اسلام و مذهب تشیع می‌زند، نمونه‌های حیات اسلامی هیچ دیده نمی‌شود.»[2]

محاکمه در دادگاه نظامی و به صورتی ـ تقریباً ـ دربسته انجام گرفت. **محمدبخارایی** جوان ۲۱ ساله‌ای که متهم ردیف اول شمرده می‌شد، از موضع دفاع از عمل خویش برخورد کرد و دست به افشاگری علیه رژیم زد. وی پس از بیان مشکلات اقتصادی کشور، فقر مردم، شدت اختلاف طبقاتی و اشاعهٔ رو به فزون فساد توسط سران رژیم، اظهار داشت (نقل به مضمون):

آقای دادستان! اینها چیزهایی هستند که عامل محرک من [بوده‌است] که من را وادار کرد حداقل بتوانم از یکی از افرادی که این فساد را در این جامعه حاکم کرده و این بدبختی را برای جامعهٔ ما به‌وجود آورده انتقام بگیرم. و من ادعا می‌کنم که اولین تیر را به طرف دشمن رها کردم تا به جوانان این مرز و بوم بگویم: تا خارج کردن آخرین نفر استعمار، اسلحهٔ خودشان را [به] زمین نگذارند.[3]

مرتضی نیک‌نژاد متهم ردیف سوم نیز در دفاعیه خویش چنین گفت:

«این فشار و اختناق است که در سینه‌ها، کینه‌های التیام‌ناپذیری به وجود می‌آورد و این تبلیغات مسموم است که نمی‌گذارد فریاد سوزناک و جگرخراش مظلوم شنیده شود. این شیوع کفر و نفاق است که نمی‌گذارد پیام‌های الهی به گوش مردم برسد. و این استعمار است که نمی‌گذارد پیک آزادی، نوید امیدبخش خود را در فضا طنین‌انداز کند.»[4]

دادستان نظامی برای ۱۳ تن از متهمان تقاضای اعدام کرده بود. با اقداماتی که در سطح جامعه و بویژه توسط علما و روحانیون انجام شد، در دادگاه تجدیدنظر ۶ تن به اعدام محکوم شدند و بقیه به حبس‌های مختلف. «علاوه بر گروه محمد بخارایی [شاخه نظامی]، بیش از صدنفر از افراد «جمعیت‌های

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۷۴ـ۳۷۵.
۲. مقدم، خشونت قانونی: ص ۲۸۶؛ پانوشت ۴.
۳. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۲۳۸.
۴. مقدم، خشونت قانونی: ص ۲۸۶؛ پانوشت ۳.

مؤتلفه اسلامی» نیز به اتهام همدستی با آنان پس از شکنجه‌های غیرانسانی، در دادگاه نظامی به زندان درازمدت» محکوم شدند.[1] سرانجام مطبوعات کشور در ۲۶ خرداد ماه ۱۳۴۴ اعلام کردند که حکم اعدام در مورد چهار تن به اجرا درآمده است. اسامی و مشخصات اعضای بازداشت شدهٔ مؤتلفه و محکومیت آنان ذیلاً درج شده است:

ردیف	نام و نام‌خانوادگی	تاریخ تولد	شغل	محکومیت
۱	محمد بخارایی	۱۳۲۳	شاگرد آهن‌فروش	اعدام
۲	رضا صفّارهرندی	۱۳۲۵	پارچه فروش	اعدام
۳	مرتضی نیک‌نژاد	۱۳۲۱	گالش فروش	اعدام
۴	صادق امانی‌همدانی	۱۳۰۹	خواربارفروش	اعدام
۵	مهدی عراقی	۱۳۰۹	معدن‌چی	اعدام (تبدیل به ابد)
۶	هاشم امانی همدانی	۱۳۰۳	حبوبات فروش	اعدام (تبدیل به ابد)
۷	حبیب‌الله عسگراولادی	۱۳۱۱	فروشنده خشکبار (تحصیلات حوزوی تا سطح)	ابد
۸	عباس مدرّسی‌فر	۱۳۱۷	خواربارفروش	ابد
۹	ابوالفضل حیدری	۱۳۱۹	حبوبات فروش	ابد
۱۰	محمدتقی کلافچی	۱۳۲۰	بلورفروش	ابد
۱۱	محی‌الدین انواری	۱۳۰۵	روحانی	۱۵ سال
۱۲	احمد شاهبداغلو(شهاب)	۱۲۹۸	آهن فروش	۱۵ سال
۱۳	حمید ایپکچی	۱۳۲۶	محصل (روحانی‌زاده)	۵ سال در دارالتأدیب (به علت صغر سن)

سایر اعضای شورای روحانیت و بقیه رهبران و مسئولان اصلی مؤتلفه توسط ساواک شناسایی نشدند و هویت و جایگاه تشکیلاتی آنها در آن زمان مکتوم ماند. دو عضو مهم جمعیت مؤتلفه متواری شدند و رژیم تا سال‌ها از آنها خبری نداشت. فرد نخست **سیدعلی اندرزگو** روحانی عضو شاخه نظامی معروف به «شیخ عباس تهرانی» در سال‌های بعد با گروه «حزب‌الله» و «سازمان مجاهدین خلق» ارتباطاتی پیدا کرد و در تدارک اسلحه آنها را یاری داد. وی به دلیل تعبّدش به «احکام شرع» نتوانست به همکاری با سازمان اخیر ادامه دهد؛ و سرانجام در ماه رمضان ۱۳۵۷ شمسی، پس از ۱۳ سال مبارزات مؤثر و زندگی مخفی

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۱۱۳۰.

در درگیری مسلحانه توسط مأموران ساواک شهید شد.[۱] نفر دوم **حاج مهدی بهادران** عضو سازمان مرکزی با نام مستعار «عباس میرزایی»، ضمن حضور در جریان مبارزات، سال‌ها در شیراز ـ ظاهراً ـ به معماری اشتغال داشت؛ تا اینکه در سال ۴۸ دستگیر شد و هویت اصلی وی فاش گردید[۲] از میان اعضای زندانی مؤتلفه، **عباس مدرسی‌فر** به سازمان مجاهدین خلق جذب شد ـ که پس از حوادث اوایل تابستان ۱۳۶۰، همراه با برخی دیگر از اعضای سازمان، روانهٔ خارج از کشور گشت.

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** معتقد است که فکر مبارزه مسلحانه ابتدا در مؤتلفه قوی بود، اما پس از ضربه‌ای که به علت اعدام انقلابی منصور به آنان وارد شد، تقریباً این اندیشه از میان آنان رفت، چراکه از آن ماجرا چنین نتیجه گرفته شد که «با عملیاتی کوچک، ضربه‌ای بزرگ به جریان‌های سیاسی وارد می‌شود.»[۳] پس از دستگیری‌های سال ۴۴ به بعد «و مسافرت شهید مظلوم دکتر **بهشتی** به اروپا و ضرورت مخفی کاری بیشتر... مؤتلفه دچار رکود شد و هر چند فعالیت‌های آن تا سال ۴۹ ادامه یافت اما آن گسترش قبلی را نداشت... و دیگر به نام مؤتلفه اسلامی فعالیت چندانی انجام نگرفت.»[۴]

چند نکته در جمع‌بندی یادآور می‌گردد:

۱ـ مؤتلفه را در تعاریف متداول نمی‌توان در حوزهٔ گروه‌هایی قرار داد که استراتژی و تاکتیک‌های مدوّنی برای مبارزهٔ مسلحانه داشته‌اند.

۲ـ از مجموعهٔ شواهد و خاطرات برمی‌آید که هدف اعدام انقلابی، در ابتدا، شخص **شاه** بوده است اما به دلیل نداشتن «سازمان‌دهی برای جایگزینی» او، از این اقدام منصرف شده‌اند. یکی از عمده‌ترین دلایل انصراف، بیم جایگزینی نیروهای سازمان یافته‌ای بوده است که ایدئولوژی دیگری داشته‌اند و احتمالاً با کمک اجنبی قدرت را قبضه می‌کرده‌اند.[۵] خود **بخارایی** نیز در

---

۱. مشروح ماجرای کنترل و برخورد ساواک، از زبان بهمن نادری‌پور (معروف به تهرانی) ـ بازجو و شکنجه‌گر ساواک ـ در دادگاه انقلاب اسلامی بیان شد. روزنامه اطلاعات، ۳ تیر ۵۸. برای آگاهی بیشتر در مورد زندگی سیدعلی اندرزگو ← کتاب سردار سرفراز... و مجلهٔ عروةالوثقی، ش ۷۹، ۹ مرداد ۵۹.

۲. طاهری، خاطرات...: ص ۷۱. در گزارش ساواک نام شناسنامهٔ جعلی وی «حسن میرزایی» قید شده است. مقدم، خشونت قانونی: ص ۴۳۰.

۳. هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج ۱: ص ۲۴۱.

۴. مقدم، خشونت قانونی: ص ۱۲۸.

۵. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۲۰۹.

بازجویی‌ها و محاکمات، به قصد اولیهٔ از بین بردن شاه تصریح دارد:

آقای بخارایی صراحت دارد بر اینکه ما نظر اولی‌مان این بود که شاه را برداریم از وسط: چون عامل مستقیم استعمار در داخل، این را تشخیص داده بودیم. ولی بعد از مذاکراتی که داشتیم، چون دیدیم که در داخل ما آن سازمان‌بندی و تشکیلاتی که با رفتن شاه بتوانیم خودمان قبضه کنیم و دیگران یا استعمار دیگری نیاید و جایگزین نشود نداریم، بهتر دیدیم که به عنوان هشدار به استعمار و به شاه، این مهره‌ها را انتخاب کنیم. [...] و ما از این فرصت استفاده بکنیم، بتوانیم آن سازمان‌بندی که جایگزین این تشکیلات بشود، به وجود بیاوریم.[1]

۳ـ نقش **بخارایی** در اعدام انقلابی منصور و بازجویی و محاکمات قابل‌توجه است؛ تا آنجا که **بیژن جزنی** پس از اشاره به سابقهٔ فعالیت **بخارایی** در جبههٔ ملی می‌نویسد:

بخارایی در بازجویی مقاومت کرد ولی با شناسایی او، رفت و آمدهای او و همکارانش به خانه و آشنایی‌اش با این افراد، رفقایش بازداشت شدند.[...] پس از تحقیقات و محاکمه، سرانجام چهار نفر به اسامی محمد بخارایی، صفّار هرندی، مرتضی نیک‌نژاد و صادق امانی به شهادت رسیدند و بقیه به زندان‌های سنگین محکوم شدند.[2]

عراقی نیز تصریح دارد بر اینکه «مرحوم **بخارایی** هیچ اعترافاتی نداشته، اصلاً»؛[3] و در خصوص مواضع نخستین او در بازجویی، پیش از کشف گروه و دستگیری سایر افراد، می‌نویسد:

بخارایی هم همهٔ مسئولیت‌ها را خودش پذیرفته بود. خودش قبول کرده بود. گفت: «خودم کردم: تشخیص این بود: خائن بوده، وظیفهٔ شرعی‌ام بوده.»[4]

۴ـ عمل شجاعانه و «موفق» **بخارایی**، در افزایش جذب جوانان مذهبی به مبارزه مؤثر بود. این نکته را **جزنی** نیز مورد تأکید قرار داده است:

کشته شدن منصور، در حد عمومی، اثر گذاشت و در افزایش تمایلات مسلحانه به خصوص در بین عناصر مذهبی و غیر مارکسیست بی‌تأثیر نبود.[5]

واقعهٔ کاخ مرمر، چنانکه در فصل بعد اشاره خواهد شد، یکی از تأثیرات این حرکت محسوب می‌شود.

---

۱. همان: ص ۲۳۳.
۲. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: صص ۱۲۹ـ۱۳۰.
۳. عراقی، ناگفته‌ها: ص ۲۱۷.
۴. همان: همان صفحه.
۵. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۳۰.

۵ـ خصوصیات اعتقادی و اخلاقی اعدام شدگان، الگوی ویژه‌ای در مبارزات پدید آورد. آنان «به اسلام راستین سخت ایمان داشتند... و در راه عقیده خود از هستی خویش مایه گذاشتند. برخی از این افراد، چنانکه دوستانشان اظهار کردند، در مدت عمر ترک اولی انجام ندادند و عمل مکروهی از آنان سر نزد. درباره **شهید امانی** برخی از مجتهدان عادل گفتند که ایشان عادل است و به ایشان [در] نماز [اقتدا کرده] می‌خوانند. آنان در روزهای آخر عمر در زندان، همواره با وضو بودند و به راز و نیاز و عبادت اشتغال داشتند و آنگاه که به سوی میدان شهادت می‌رفتند، با رویی باز و چهره‌ای خندان و قدمی استوار، پیک مرگ را استقبال کردند و در حالی که با فریاد «الله اکبر» میدان تیر را به لرزه درآورده بودند، به سوی خدا شتافتند.»[1]

□ حزب ملل اسلامی

روزنامه‌های ۲۸ دی‌ماه ۱۳۴۴، به نقل از **سرهنگ فرسیو** دادستان ارتش، از کشف و سرکوب جمعیتی با نام «حزب ملل اسلامی»[2] خبر دادند.

رژیم در خرداد ۴۴ عاملین ترور **منصور** را به اعدام و حبس‌های سنگین محکوم کرد. در آذرماه آن سال نیز محاکمهٔ ۱۴ تن از متهمین حادثهٔ کاخ مرمر را، به انجام رساند و محکومیت‌شان را اعلام نمود. فحوای تبلیغات رژیم حکایت از آن داشت که چنانچه سازمان مخالفی وجود داشته سرکوب شده است. از این رو، با آنکه نخستین بازداشت‌های اعضای حزب ملل در اواخر مهرماه همان سال صورت گرفته بود لیکن اخبار آن ماه‌ها بعد انتشار یافت.

مطابق تحلیل رهبر و یکی از اعضای «حزب ملل اسلامی»، تأخیر در اعلام کشف جمعیت مزبور

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: صص ۱۱۴۱ـ۱۱۴۲.

۲. برای تنظیم این بخش، از تاریخ سی‌سالهٔ ایران تألیف بیژن جزنی نیز استفاده شده است. در مقالهٔ «حزب ملل اسلامی» که در شمارهٔ نخست فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر به چاپ رسیده، ذیل عنوان فرعی «نقدی بر ارزیابی نویسندگان»، به شدت به جزنی و کسانی که از نوشتهٔ وی سود برده‌اند انتقاد شده است. بیژن جزنی در نقل ماجرای تشکیل و کشف حزب ملل، تا حدّی انصاف به خرج داده ولی در طرح تحلیل جهت‌دار خود نکات درست و نادرست را به هم آمیخته، است. در بسیاری از موارد، روایت «دیگران» ـ تا آنجا که ناقض واقعیت‌ها نباشد ـ سودمندتر است؛ به خصوص اگر به حوزهٔ نقد و تحلیل راجع باشد.

بی‌سبب نبود.[۱] دستگیری گروه زیادی از مخالفین رژیم، آن هم جوانانی که متوسط سن آنها ۲۳ سال بود، «در حقیقت نشانه‌ای از یک جریان نیرومند مخالف و مبارز علیه رژیم بود» و «نشان از یک جریان تازه‌ای بود که برای جوانان جاذبیت و مقبولیت داشت». شیوع اخبار غیررسمی دربارهٔ این تشکیلات، در محافل سیاسی و تبلیغاتی داخل و خارج کشور، رژیم را ناچار ساخت که «خبر را به شکل کاملاً غیرمنتظره و به صورتی ویژه، که نشان از پیروزی دولت بر یک جریان بسیار خطرناک علیه امنیت ملت و کشور داشت، اعلام نماید».[۲]

«طرح تأسیس این حزب در سال ۱۳۴۰ توسط رهبر آن ریخته شد و فعالیت برای عضوگیری، در سال ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ آغاز گشت و در فاصله کوتاهی توانست شماری (جمعاً ۵۵ نفر) از نیروهای جوان مذهبی را به خود جذب کند، اما پس از لو رفتن تشکیلات و دستگیری همه اعضا، به سرعت پایان یافت و تنها، رهبران آن برای سال‌ها در زندان رژیم شاه باقی ماندند.»[۳]

سیدمحمدکاظم موسوی بجنوردی، فرزند یکی از علمای مقیم نجف اشرف، در دوران تحصیلات متوسطه جذب جنبش اسلامی عراق بویژه حزب‌الدّعوة شد. وی برای ادامهٔ تحصیل به ایران آمد و در سال ۱۳۴۰، به اتفاق چند تن از دوستانش، تشکیلاتی را پایه ریخت که «حزب ملل اسلامی» نام گرفت. «سید محمدکاظم که تنها بیست و سه سال داشت... توانست در قم با برخی از طلاب ملاقات کرده و از میان آنان **محمدجواد حجتی** را به تشکیلات وارد کند. در تهران نیز دوستانی داشت که هر کدام به نوبه خود وظایفی را در تشکیلات برعهده داشتند. هدف این حزب، سرنگونی نظام سلطنتی و ایجاد دولت اسلامی بود.»[۴]

علایق **بجنوردی** در عراق و نگاه او به تحولات سیاسی جهان عرب و آمریکای لاتین فضای سیاسی

---

۱. منظور سید محمدکاظم بجنوردی و جواد منصوری است. مأخذ، فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۱: ص ۱۹۲ است؛ ولی آنچه در گیومه سطور بعدی نقل شده از جواد منصوری است که مأخذ آن در پی می‌آید.

۲. منصوری، سیر تکوینی انقلاب اسلامی: ص ۲۳۲. روزنامه کیهان، چهار روز پس از مصاحبهٔ دادستان ارتش، گزارش رپرتاژگونه‌ای انتشار داد که نمونه‌ای از عناوین و مطالب آن در اسنادی از جمعیت‌های مؤتلفه...: صص ۵۲ـ۵۵ از روزنامه کیهان ۲ بهمن ۴۴ نقل شده است.

۳. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: صص ۳۲۸ـ۳۲۹.

۴. همان: ص ۳۲۹.

و انقلابی ذهن بجنوردی را شکل می‌داد.[۱] خود وی در این مورد چنین نوشته است:

[...] از همهٔ جریانات انقلابی که در دنیا بود کسب تجربه و بهره‌برداری می‌کردیم. شخص خاص و یا جریان خاصی مدّنظر نبود. از حرکت‌های ناسیونالیستی ناصر گرفته تا جنگ‌های چریکی الجزایر و کوبا، تا جنگ‌هایی که در آسیای جنوب شرقی بود و مبارزاتی که در همهٔ کشورهای جهان سوم در آن زمان وجود داشت ، ما بهره و الهام می‌گرفتیم. [...] الهام به این معنی که برای ما القای تجربه بود.[۲]

بجنوردی و دوستانش، مشی قهرآمیز و «استراتژی مبارزات مسلحانه» را برگزیدند. نشریات درون‌گروهی تدوین شد و در کلاس‌ها(حوزه‌ها)ی حزب مورد بررسی قرار گرفت. اولین نشریه، *ما و مرحلهٔ کنونی* نام داشت.[۳]

این نشریه چکیدهٔ نظریات «حزب ملل اسلامی» و مطالبی راجع به مبارزهٔ مسلحانه را در خود جای داده بود و در ضمن آن، شرایط اقتصادی و سیاسی مورد تأکید قرار می‌گرفت.[۴]

استراتژی حزب دارای سه مرحله بود: مرحلهٔ اول را «مرحلهٔ ازدیاد و تعلیمات» می‌نامیدند، مرحلهٔ دوم «استعداد یا آمادگی» بود و مرحلهٔ سوم «ظهور یا قیام مسلحانه»؛ که خود سه مرحله داشت: اول «آشوبگری مسالمت‌آمیز»، دوم «آشوبگری قهرآمیز»، سوم «جنگ چریکی دهقانی».[۵]

حزب معتقد بود که پیش از «آشوبگری قهرآمیز» و یا در عرض آن، باید درصدد کسب «مشروعیت عرفی و شرعی» مبارزه باشد.

چون هنوز ـ عملاً ـ به مرحلهٔ مبارزهٔ مسلحانه نرسیده بودیم، از لحاظ امنیتی، برای خودمان جایز و لازم نمی‌دانستیم که برویم نزد مجتهدین [و] کسب مشروعیت کنیم ولی کسب مشروعیت در برنامه‌هایمان بود و معتقد بودیم آنچه را که امام در این زمینه پاسخ داده است، پاسخ مقطعی و برای همان گروه و محدود به همان گروه بوده است؛ و مخاطبین امام مشخص و معین بود[ه‌ا]ند؛ بنابراین ما، در وقت خودش، به هرحال کسب اجازه می‌کردیم.[۶]

---

۱. هفته‌نامه بهمن، ش ۲، ۲۳ دی‌ماه ۷۴: ص ۱۳؛ متن خاطرات بجنوردی.
۲. هفته‌نامه بهمن، ش ۱۶، اول اردیبهشت ۷۵: ص ۱۳.
۳. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۴۰. هفته‌نامه بهمن، ش ۲، ۲۳ دی‌ماه ۷۴: ص ۱۳.
۴. هفته‌نامه بهمن، ش ۲: همان صفحه.
۵. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۴۱. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۱ و ۲ـ۳: مقالات بجنوردی و حجّتی کرمانی. هفته‌نامه بهمن، ش ۳ و ش ۴: ص ۱۳.
۶. هفته‌نامه بهمن، ش ۶، ۲۱ بهمن ۷۴: ص ۱۳.

«این حزب یک برنامه ۶۵ ماده‌ای داشت که مهم‌ترین نکته آن ایجاد دو مجلس، یکی مجلس مردم و دیگری مجلس بزرگان بود. در مجلس نخست، لوایح مطرح می‌شود و در نهایت برای تعیین حدود شرعی، به مجلس بزرگان که از فقهای عادل تشکیل شده، ارجاع داده می‌شود... [به نظر مؤسس حزب] حزب ملل در سه زمینه، [در زمان تأسیس و عرصه نظریه‌پردازی] پیشگام مبارزات مرحله نوین بود. نخست در براندازی رژیم، دوم طرح حکومت اسلامی و سوم جنگ مسلحانه.»[1]

«حزب برای مدتی به ایجاد نظم داخلی خود پرداخت و در نهایت خود را برای مبارزه مسلحانه آماده کرد. این اقدامات خیلی سریع و تقریباً بی‌حساب انجام شد، دلیل آن هم کم تجربگی افراد بود که بیشتر جوانان حول و حوش بیست سال بودند.»[2] سرانجام رهبر و اعضای «حزب ملل اسلامی» در مهرماه ۱۳۴۴، پیش از انجام هر عملیاتی، از طریق کاملاً تصادفی به دلیل «یک سهل‌انگاری ساده» توسط یکی از افراد «تازه عضوگیری شده» به دام افتادند و گروه متلاشی گشت.[3]

به گفتهٔ بجنوردی، **«حزب در لحظهٔ دستگیری بیش از یکصد نفر کادر آموزش دیده تشکیلاتی داشت که برای هر مأموریت و هر فداکاری حاضر بودند و انگیزهٔ همه این افراد، اسلام و حکومت اسلامی بود.»**[4] **وی تأکید دارد که «حضرت امام [خمینی] (ره) برای ما مرجع تقلید دینی و سیاسی و الگو و عروةالوثقی بودند. ما از اعلامیه‌های ایشان درس و الهام می‌گرفتیم... ایمان و اعتقاد ما به حضرت امام (ره)... همواره حفظ شد.»**[5]

رژیم شاه در تبلیغات خود کوشید که عضویت یک روحانی در کادر رهبری این حزب را پوشیده نگاه دارد، «از این رو تیمسار فرسیو رییس دادستانی ارتش در مصاحبه خود در برابر این پرسش که آیا در میان دستگیرشدگان، روحانی نیز وجود دارد پاسخ منفی داد و حتی در روزنامه‌ها عکس **شیخ محمدجواد حجتی کرمانی** را بی عمامه انداختند که خود، نشان دهنده وحشتی بود که رژیم از رو آوردن جامعه روحانیت به انقلاب مسلحانه داشت. کرمانیان مقیم مرکز در مقابل این توطئه، طی اعلامیه‌ای همراه با عکس حجتی

---

۱. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: صص ۳۲۹ و ۳۳۱.
۲. همان: ص ۳۳۰.
۳. موسوی بجنوردی، مسی به رنگ شفق: ص ۵۹.
۴. همان: ص ۵۷.
۵. همان: صص ۵۶-۵۷.

کرمانی [با لباس روحانی]، شاه را رسوا کردند.»[۱]

بجنوردی در خاطرات خود عضویت حجةالاسلام دکتر **محمدجواد باهنر** در حزب ملل اسلامی توسط آقای حجتی کرمانی، را اینگونه شرح داده است:

«آقای حجتی [کرمانی] در تهران در خانه‌ای زندگی می‌کرد که با مرحوم شهید باهنر مشترکاً اجاره کرده بودند... آقای باهنر را بعدها آقای حجتی عضوگیری کرده بود و چون در هنگام دستگیری اعضای حزب، هیچ‌کس متوجه عضویت شهید باهنر نشد، ایشان از دستگیری مصون ماند.»[۲]

محاکمهٔ ۵۵ نفر از اعضا و سران حزب ملل در بهمن و اسفند ۱۳۴۴ در دادرسی ارتش به صورت غیرعلنی انجام شد. رهبر گروه به اعدام و بقیه به حبس‌هایی از ۳ سال تا ابد محکوم گردیدند. در اثر فشار روحانیون متنفذ، به خصوص دخالت آیةالله **حکیم** از نجف و آیةالله **خوانساری** از تهران، حکم اعدام **بجنوردی** با یک درجه تخفیف به حبس ابد تقلیل یافت. اسامی و میزان محکومیت بیست تن از اعضای اصلی حزب ملل به این شرح است:

ردیف	نام و نام‌خانوادگی	تاریخ تولد	شغل	محکومیت
۱	سیدمحمدکاظم موسوی‌بجنوردی	۱۳۲۱	دیپلمه مدرّسی (فاقد شغل)	ابد
۲	محمد سیدمحمودی‌قمی	۱۳۲۴	آموزگار	ابد
۳	عباسعلی مظاهری‌عمرانی	—	دانشجو	ابد
۴	علی نورصادقی	—	دانشجو	ابد
۵	حسن حامد عزیزی	۱۳۲۴	آموزگار	ابد
۶	سیدمحمد میرمحمدصادقی	۱۳۲۵	—	ابد
۷	ابوالقاسم سرحدّی‌زاده	۱۳۲۲	—	ابد
۸	محمد پیران	—	پزشکیار وظیفه	ابد
۹	محمدجواد حجّتی‌کرمانی	۱۳۱۱	روحانی	۱۰ سال
۱۰	سیدکیوان مهشید	۱۳۲۲	دانشجو	۱۰ سال
۱۱	ناصر نراقی	۱۳۲۲	—	۸ سال
۱۲	محمدحسن ابن‌الرضا	۱۳۲۵	آموزگار	۸ سال
۱۳	جواد منصوری	۱۳۲۴	دانش‌آموز	۶ سال
۱۴	حمید خان‌محمدی	—	دانش‌آموز	۵ سال

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: ص ۱۱۸۱.
۲. موسوی بجنوردی، مسی به رنگ شفق: ص ۳۱.

ردیف	نام و نام خانوادگی	تاریخ تولد	شغل	محکومیت
۱۵	احمد منصوری	۱۳۲۶	دانش‌آموز	۴ سال
۱۶	احمد احمد	۱۳۱۸	آموزگار	۴ سال
۱۷	محمدکاظم سیفیان	—	مهندس	۳ سال
۱۸	محسن حاج‌محمدی	—	دانش‌آموز	۳ سال
۱۹	محمدباقر عباسی	۱۳۲۵	دانش‌آموز	۳ سال
۲۰	عباس آقازمانی	۱۳۱۸	آموزگار	۳/۵ سال

بجنوردی در خاطرات خود می‌نویسد که به دلیل وجود حجة‌الاسلام **محمدجواد حجتی کرمانی** و روحیه و نقش وی در طول زندان، «حزب ملل اسلامی کم‌ترین تلفات [فکری] را در زندان داد و فقط دو نفر از اعضای ما بعدها از حزب بریدند و به دیگران پیوستند، هیچ‌یک از اعضای حزب ملل اسلامی به رژیم نپیوست... در حالی که بقیه گروه‌ها که دستگیر می‌شدند همواره درصدی از آنها... با رژیم همکاری می‌کردند. بخش عظیم از این موفقیت حزب ملل اسلامی در زندان مرهون آقای حجتی کرمانی بود.»[1] چنانکه در بخش دیگری از این کتاب تشریح خواهد شد، جمعی از اعضای «حزب ملل اسلامی»، پس از آزادی از زندان، در اواخر دههٔ ۴۰ شمسی گروهی را به نام «حزب‌الله» تشکیل دادند. افراد این گروه، در نشیب و فراز مبارزات مسلحانهٔ دههٔ ۵۰ حضوری چشمگیر و شاخص داشتند.

در جمع‌بندی و تحلیل تاریخچه حزب ملل اسلامی نکاتی به‌نظر می‌رسد:

عضوگیری از افراد جوان و بدون سابقهٔ سیاسی و بازداشت، هرچند به اختفای حزب کمک می‌کرد، کمبودهایی اساسی در این سازمان به وجود آورد که مهمترین آن نداشتن تجربهٔ عملی در مبارزه و شناخت از محیط دشمن بود. کمیتهٔ مرکزی در سال ۴۳ مقاله‌ای زیر عنوان «پس کو ساواک؟!» در نشریهٔ خود نوشته بود که نشان می‌داد دشمن را دست‌کم گرفته و پلیس را تمسخر می‌کند.[2]

به رغم پیچیدگی تشکیلاتی و تعدد نفرات و نیز با وجود روند منظم مطالعاتی، حزب در انطباق تئوری‌ها بر شرایط عینی ضعیف بود و به نظر می‌رسد اعتماد به نفس زیاد مؤسسان این تشکل، موجب کم‌توجهی به امکانات واقعی رژیم شاه در سرکوب مبارزان گردیده بود که در نتیجه آسیب‌پذیری آن را افزایش داد.

---

۱. همان: ص ۹۱.

۲. جزنی، تاریخ سی ساله... ج ۲: ص ۱۴۴.

بیژن جزنی از زاویهٔ نگرش یک مارکسیست به تحلیل چگونگی شکل‌گیری حزب ملل پرداخته است و ضمن طرح دیدگاه خاص و جهت‌دار خود، تأکید می‌کند که این حزب برای گذار از یک پروسهٔ صرفاً سیاسی به یک پروسهٔ سیاسی ـ نظامی، طرح و برنامهٔ قابل اجرایی نداشت.[۱]

نمی‌توان نادیده گرفت که تلفیق نوعی بلندپروازی و عدم محاسبه رخ داده است: از یک سو تعجیل در تدارک اسلحه و تنظیم لیست ترور و عملیات برای «سحرگاه انقلاب»، از سویی مشخص نبودن مشی عملیاتی و کاستی توان بالفعل سازمان، چندان با هم متناسب نبودند. حال آنکه «برنامهٔ سه مرحله‌ای حزب نشان می‌دهد که حزب نیز در آن سال‌ها قصد آغاز مبارزهٔ مسلحانه را نداشت؛ تنها به پایان رساندن مرحلهٔ نخستین با آهنگ ملایم افزایش افراد و امکانات خوب، سال‌ها به درازا می‌کشید.»[۲]

در میان گروه‌های آن دوران، حزب ملل از معدود گروه‌ها (و شاید تنها گروه) است که برنامهٔ مدوّنی برای «حکومت» داشته است. این وجه ممتاز حزب ملل نسبت به بقیه قابل توجه است.

---

۱. همان: ص ۱۴۵.

۲. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۱: ص ۱۸۸؛ مقالهٔ بجنوردی.

فصل سوم:

گروه‌های مارکسیست

در دههٔ چهل شمسی سه جریان مارکسیست که عملکرد و کارنامهٔ آنها با اتخاذ مشی قهرآمیز، ارتباطی مستقیم دارد، حضور پیدا کردند که در ابتدای این بخش مرور می‌شوند. «شورش بهمن قشقایی» و «گروه پرویز نیکخواه» ـ هردو ـ در حوزهٔ فعالیت‌های «سازمان انقلابی حزب توده» و مورد سوم، «گروه جزنی»، جریانی است که ریشه در «سازمان جوانان حزب توده» و سازمان دانشجویی جبههٔ ملی دوم دارد.

پیش از تشریح این سه جریان، آن بخش از کارنامهٔ حزب‌توده که به زمینه‌های کلی تشکیل و نضج این گروه‌ها ارتباط پیدا می‌کند، بررسی می‌شود.

☐ **پیشینه**

رهبران «حزب تودهٔ ایران» در پی شکست و انهدام مجموعهٔ تشکیلات‌شان در سال‌های ۳۳ و ۳۴ توسط فرمانداری نظامی تهران، تا سال ۱۳۳۹ عملاً منفعل ماندند و کارنامهٔ آنها اغلب تشکیل جلسات بحث و مطالعه پیرامون «علل شکست» بود.

حزب، پس از «پلنوم چهارم وسیع» تیرماه ۱۳۳۶، که طی آن به اشتباهات مکرّر گذشته اعتراف کرده

بود[۱] و توانسته بود با تظاهر به صداقت، بخشی از نیروها را حفظ کند،[۲] اینک می‌رفت که با اتخاذ مواضع رادیکال، تداوم حیات خود را تضمین کند. گردانندگان حزب از ۲۸ تیر تا ۷ مرداد ۱۳۳۹ به تشکیل جلسه‌ای دست زدند که به «پلنوم هفتم وسیع» شهرت یافت. در این جلسه که با جنجال فراوان شرکت‌کنندگان توأم شد، گرچه به‌طور صریح به عملیات مسلحانه اشاره‌ای نشده بود اما جریان‌هایی که می‌توانستند به لحاظ نظری در مسیر اقدام مسلحانه قرار گیرند، مورد توجه واقع شدند.

پلنوم کمیتهٔ مرکزی «حزب تودهٔ ایران» معتقد است که [...] تمام اشکال مبارزات انقلابی باید مورد مطالعهٔ دقیق قرار گرفته و با انطباق با شرایط خاص ایران مورد استفاده قرار گیرد...[۳]

بی آنکه به اعترافات ریز و درشت سران اسبق و سابق حزب استناد گردد و یا تنها از منابع مخالفان آن بهره گرفته شود، مروری گذرا به کارنامهٔ چهل سالهٔ حزب و انطباق آن با سیاست‌های شوروی سابق کفایت می‌کند تا آشکار شود که کاربرد کلمهٔ «اشتباه» در مورد سیاست‌ها و مواضع حزب، چه میزان غیرعلمی و به‌دور از واقعیت است.

جز این نیست که «حزب تودهٔ ایران» زایده‌ای از یک مجموعه بود که زیر پوشش «انترناسیونال کمونیست» در خدمت سیاست‌های حزب کمونیست و رهبری اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت. دستگاه رهبری حزب توده استقلال فکر و عمل نداشت و به تمام معنای این کلمه (ایدئولوژیک، پولیتیک، ارگانیک) به انترناسیونال کمونیست ـ کمینترن و بعد کمینفرم ـ «وابسته» بود و از «خطّ مشی» آن، بدون قید و شرط و چون و چرا، پیروی می‌کرد. دستگاه رهبری حزب توده در موافقت با اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی، انحلال سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان، حمایت از فرقهٔ دموکرات که هدف غایی آن جدا کردن آذربایجان ایران و الحاق به شوروی بود، عدم حمایت از قیام افسران خراسان، ضدیت با نهضت ملی نفت، انفعال و وادادگی در قبال کودتای ۲۸ مرداد و سایر کارکردها و مواضع، اصلاً و ابداً «اشتباه» نکرد؛ تنها سیاست و «خطّ‌مشی» شوروی را مو به مو اجرا کرد.[۴]

دولت شوروی، که پس از کودتای ۲۸ مرداد و همزمان با سرکوب حزب توده توسط رژیم شاه، درصدد

---

۱. در تأسّی به مشی «خروشچف» در «کنگرهٔ بیستم» حزب کمونیست شوروی.
۲. اسناد و دیدگاه‌ها...: صص ۳۶۱ـ۳۸۲.
۳. همان: ص ۳۹۸.
۴. نشریه نگاه نو، ش ۲۷، بهمن ۱۳۷۴: ص ۱۲۶؛ مقالهٔ «کارنامهٔ حزب توده»، با اضافات و تلخیص.

بهبود روابط خود با ایران بود و در این جهت نیز به توفیقاتی دست یافت، تنها، وقتی که با تهاجم هماهنگ آمریکا و انگلیس در پهنهٔ دیپلماسی ایران مواجه می‌شد، مخالفت با رژیم شاه را نیز در حوزهٔ جنگ سرد خویش با «دولت‌های امپریالیستی» قرار می‌داد.

«در نیمهٔ دوم سال ۴۱ [...] در واقع پس از حدود ۱۰ سال، شوروی به آنچه نظر داشت رسید؛ روابط بازرگانی و همکاری اقتصادی خود را با ایران به سرعت گسترش داد و ایران نیز در خاورمیانه از ایفای نقش بلندگوی ضد شوروی دست کشید و در صحنهٔ جهانی سیاست خود را در مقابل شوروی تا حدود زیادی تعدیل کرد.»[۱]

وقتی شوروی اصلاحات شاه را تأیید کرد و قیام ۱۵ خرداد را حرکتی ارتجاعی برشمرد،[۲] «رادیو پیک ایران، ۱۵ خرداد را محکوم ساخت و آن را کوششی ارتجاعی از سوی قشریون مذهبی اعلام کرد»؛[۳] و «درست هنگامی که رژیم به سرکوبی شدید مردم و تحکیم دیکتاتوری خود» می‌پرداخت، «ماه عسل مناسبات ایران و شوروی» آغاز می‌شد؛[۴] حزب توده نیز دیگر از «عمل انقلابی مردم ایران» برای سرنگونی «رژیم منفور» دم نزد و ـ از همه مهمتر ـ «تمام اشکال مبارزات انقلابی» را غیرقابل «انطباق با شرایط خاص ایران» می‌دانست![۵]

عریان شدن اختلافات ایدئولوژیک چین و شوروی، بزرگترین تنش و انشقاق را ـ تا آن زمان ـ در حزب توده پدید آورد. جاذبهٔ «مائوئیسم» و زخم‌های کهنهٔ اختلافات حزبی، بخش مؤثری از رهبران حزب را به سمت چین راند و زمینهٔ ایجاد «سازمان انقلابی حزب توده» فراهم شد.

---

۱. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۶۵.
۲. روزنامه کیهان، ۱۸ خرداد ۴۲، به نقل از ایزوستیا مقاله‌ای در تحلیل از اصلاحات ارضی شاه و تقبیح مخالفان به چاپ رساند، تحت عنوان «به دستور ارتجاع». «تبلیغات رادیویی شوروی و حزب توده به‌سرعت رو به آرامش گذاشت؛ به طوری که در روزهای پس از رفراندوم ششم بهمن، یعنی در فاصلهٔ چند ماه، روزنامهٔ ایزوستیا و رادیو مسکو ـ تلویحاً ـ از اصلاحات ایران حمایت کرده و از نیکبختی مردم ایران سخن می‌گفتند. خبرگزاری تاس رپورتاژهایی از ایران فرستاد که عنوان آن «همه امیدوارند» بود.» جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۰۴. «اصلاحات ارضی با افزایش علاقهٔ نسبی دهقانان به ثمرات کار خود و با تسریع رسوخ سرمایه‌داری در دِه، امکانات بیشتری برای رفاه دهقانان و رشد اقتصاد روستایی فراهم می‌سازد.» نشریه دنیا، دورهٔ دوم، ش ۳.
۳. جزنی، تاریخ سی ساله... ج ۲: ص ۴۰.
۴. جزنی، کلیات: ص ۵۸.
۵. مطالب داخل گیومه، نقل از اسناد و دیدگاه‌ها...: ص ۳۹۸.

احمد قاسمی تهرانی و دکتر **غلامحسین فروتن** اعضای هیئت اجراییه و **عباس سغایی** عضو مشاور کمیتهٔ مرکزی، مواضع مائوئیستی خود را اعلام داشتند و با دانشجویان چپ ایرانی مقیم غرب در «کنفدراسیون دانشجویان ایرانی»، «سازمان انقلابی حزب تودهٔ ایران در خارج از کشور» را تشکیل دادند که بعدها به «سازمان انقلابی توده» تغییر نام داد. پس از چندی **قاسمی** و **فروتن**، از سازمان انقلابی اخراج شدند. این دو به آلبانی و رهبر استالینیست آن «انور خوجه» گرایش پیدا کردند و «سازمان مارکسیستی ـ لنینیستی توفان» را ایجاد کردند.[1]

با وساطت **فریدون کشاورز**، از رهبران پیشین حزب توده، هیئتی مرکب از **مهدی خانبابا تهرانی**، **کورش لاشایی**، **محمود مقدم**، **محسن رضوانی**، **بیژن حکمت** ـ از سازمان انقلابی ـ به چین سفر کردند و هماهنگی‌هایی با نمایندگان حزب کمونیست چین به عمل آوردند[2] که در نتیجهٔ آن، در طول سال‌های ۶۴ تا ۶۷ م./۴۳ تا ۴۶ شمسی، افرادی برای گذراندن دوره‌های آموزشی به چین رفتند و بین ۴ تا ۵ ماه در آن کشور اقامت کردند.[3]

خانبابا تهرانی بعدها در مورد این اعزام‌ها و ماهیت واقعی آنها چنین می‌گوید:

«این سفر[ها] در واقع یک تور سیاسی ـ توریستی بود. بیشتر یک ماساژ روانی بود... اعزام افراد به چین بیشتر از جنبه روانی و تأثیر عمومی آن مدنظر بود. واقعیت امر این بود که، افرادی را که به سازمان جلب می‌شدند در واقع آلوده می‌کردیم. فلان جوان را از درس خواندن بیرون می‌کشیدیم، گذرنامه‌اش را در جوی آب می‌انداختیم و برایش گذرنامه جعلی صادر می‌کردیم... می‌بایستی تمام پل‌های بازگشت را پشت سر این جوانان خراب کرد... می‌توانم مورد علی صادقی را که با نام مستعار عباس فعالیت می‌کرد توضیح بدهم. علی صادقی دکترای فیزیک اتمی داشت و در پژوهش‌گاه اتمی فرانسه به عنوان متخصص درجه اول

۱. سیاست و سازمان حزب توده...، ج ۱: ص ۵۴ و صص ۱۵۲ ـ ۱۵۴. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی: ص ۹۷، با تصرف و تلخیص.

۲. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی: ص ۷۸. شوکت، نگاهی از درون...، ج ۱: صص ۱۳۱ ـ ۱۳۴.

۳ـ این افراد عبارت بودند از: کورش لاشایی، عطا پورحسن آقایی کشکولی (عطا کشکولی)، ایرج کشکولی، بیژن قدیمی، علی شمس، سیاوش پارسانژاد، محمود صادقین، محسن رضوانی، موسی رادمنش، علی کائیدی چهارمحالی، سیامک لطف‌اللّهی، خسرو صفایی، پرویز نعمان، مهدی خانباباتهرانی، همایون قهرمان، بیژن حکمت، سیروس نهاوندی، اکبرایزدپناه، محمد عطری، بیژن چهرازی، رحیمی لاریجانی، علی سعادتی، پرویز واعظ زاده، هاشم هاشمی قوچانی، خسرو نراقی، علی صادقی، خسرو محمد رجایی، چند نفر با نام مستعار. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی: صص ۸۰ ـ ۸۱

خارجی با حقوق ماهیانه ده هزار فرانک به کار مشغول بود... پاسپورتش را توی جوی آب انداختند و همراه گروه اعزامی به کوبا او را راهی کوبا کردند. صادقی سپس به چین و بعد به منطقه اعزام شد و مدتی در عراق با گروه طالبانی بود تا این که به ایران رفت و دستگیر شد. سه چهار سالی را هم در زندان گذراند و پیش از انقلاب آزاد شد و تا امروز مشغول ادامه پیگیری همان خط سازمان انقلابی [حزب توده] است... او به عنوان رهبر حزب رنجبران با چهار پنج نفر دیگر در آلاچیقی در منطقه کردستان نشسته و مشغول چرت زدن است. در سفرم به کردستان پس از ۱۶ سال با علی صادقی ملاقات کردم و متوجه شدم چون دیوار گچی شده است و تنها با ۲۰ کلمه صحبت می‌کند، چرا که با کسی تماس ندارد و از زندگی واقعی بریده است. به تصور اینکه هنوز سال ۱۹۶۵ است و قضیه محاصره شهرها از طریق دهات مطرح است... این نتیجه از خود بیگانه کردن انسان‌هاست و روشن است با مسخ انسان‌ها، نظرات آنها نیز هیچ انطباقی با واقعیت نخواهد داشت.»[۱]

پیش از آن، در پی پیروزی «فیدل کاسترو» و یارانش در کوبا، «روش کوبا» یا «راه کاسترو» زبانزد شده بود. این بود که «تا سال ۴۴ نقطه‌نظرهای سازمان انقلابی، مخلوطی از نظریات حزب کمونیست چین و نظرات کاسترو بود.»[۲]

مجموعهٔ این تجربیات و گرایش‌ها، تئوری و اندیشه‌ای را نتیجه داد که نخستین ادبیاتِ راهبردی اقدام مسلحانه مارکسیستی در ایران است.

□ گروه پرویز نیکخواه / واقعهٔ کاخ مرمر

نیکخواه، که از فعالان کنفدراسیون بود و نقطه‌نظرهای چین را رسماً پذیرفته بود، در اواخر سال ۱۳۴۲ با پنج تن از همکاران و همکلاسی‌های خود گروهی را به وجود آورد. آنان درصدد تبلیغ مواضع «حزب کمونیست چین» و پیاده کردن جنگ توده‌ای دهقانی برآمده بودند.[۳]

پرویز نیکخواه در ایران و دوران تحصیل در انگلستان عضو «حزب توده» بود. در خارج، از آن جدا شد و در کنفدراسیون دانشجویان، به منشعبین مائوئیست حزب توده پیوست تا به ایران بازگشت. اندکی

---

۱. شوکت، نگاهی از درون...، ج ۱: صص ۲۶۷-۲۶۹.
۲. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۲۳.
۳. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۲۲. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی: ۷۵-۷۶.

بیش از دو ماه پس از کشته شدن منصور نخست‌وزیر، در پی تیراندازی به شاه در روز ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ توسط سرباز مسلمان **رضا شمس‌آبادی** ـ به دلیل آشنایی وی با احمد کامرانی که یکی از اعضای گروه نیکخواه بنام احمد منصوری با او همکار و دوست بود ـ این گروه تحت تعقیب قرار گرفت. رژیم شاه هم با استفاده از این فرصت، موج تبلیغاتی وسیعی را آغاز کرد که اثبات کند دشمنان شاه، کمونیست‌ها هستند.

رژیم که پیش از این، با اعدام انقلابی «**حسنعلی منصور**» آرامش خود را از دست داده بود، ابتدا با دستپاچگی سعی کرد از علنی شدن حادثه جلوگیری کند. روزنامه‌های ۲۱ فروردین از نزاع چند سرباز در کاخ مرمر که منجر به تیراندازی و قتل دو سه نفر شده بود، خبر دادند[1] ولی روز بعد اطلاعیهٔ دیگری در روزنامه‌ها به چاپ رسید که به نحوی مبهم حکایت از واقعهٔ حمله به شاه داشت: «هنگامی که اعلیحضرت همایون شاهنشاه به دفتر کار خود در کاخ مرمر نزول اجلال می‌فرمود، سرباز وظیفه‌ای ـ گویا ـ بر اثر جنون آنی به تیراندازی دست زد و باغبان و دو مأمور را به قتل رسانید و خود کشته شد.»[2]

پلیس از طریق خانواده **شمس‌آبادی** و دیگر دستگیرشدگان، به روابط **کامرانی** و **شمس‌آبادی** از یک طرف و **کامرانی** و **منصوری** از طرف دیگر پی‌برد و به دستگیری بقیهٔ گروه چند نفرهٔ نیکخواه پرداخت.

توسط ضداطلاعات ارتش، ابتدا آن دو نفر و در مرحلهٔ بعدی **نیکخواه** و دو سه نفر بقیه، که زندگی عادی خود را می‌گذراندند، بازداشت شدند. رکن دوم می‌خواست به هر قیمتی دست‌های پشت پرده را بشناسد؛ از این رو فشار در بازجویی‌ها شدید بود ولی مجموعهٔ روابط این گروه، ماجرای حمله به شاه را توجیه نمی‌کرد. **منصوری** که از عواقب تیراندازی به شاه روحیهٔ خود را باخته بود، اطلاعات دیگری برای اعتراف نداشت ولی مأموران دست از سرش برنمی‌داشتند. او هم، ترفند آخرین را به کاربرد و مأموران گارد و مقامات مجهولی را متهم به همدستی کرد و اظهار داشت که تنها در حضور «اعلیحضرت» حقایق را خواهد گفت. شاه وی را پذیرفت؛ و **منصوری** در آنجا اعتراف کرد که این حیله را برای رهایی از شکنجه ابداع کرده است و حال آنکه همهٔ اطلاعات را داده است و هیچ دستی ـ حقیقتاً ـ پشت پرده وجود ندارد. پس از آن بود که به دستور شاه پرونده به سازمان امنیت ارجاع داده شد. اسناد باقیمانده از ساواک و پژوهش‌های بعدی کاملاً روشن می‌سازد که گروه نیکخواه هیچ‌گونه نقشی در اقدام شمس‌آبادی نداشته

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۱۵.

۲. روزنامه‌های اطلاعات و کیهان، ۲۲ فروردین ۴۴.

است.[۱] **رضا شمس‌آبادی** شخصاً یک فرد مذهبی با پای‌بندی به عبادات شناخته شده بود و در اجتماعات مذهبی حضور فعال داشت.[۲] وی در قیام خونین ۱۵ خرداد ۴۲ کاشان و پخش اعلامیه‌های **امام خمینی** مشارکت داشت.[۳] **احمد کامرانی** که قبل از اقدام موضوع را شنیده و به دوستش منصوری گفته بود، در مصاحبه‌ای در سال ۱۳۶۰ چنین تصریح می‌کند:

> **«طرح حمله به شاه و اجرای آن، همه به وسیله رضا [شمس‌آبادی] بود. هیچ کس حتی در تشویق او نقشی نداشت. جز حوادثی که آن روزها اتفاق افتاد و توانست مشوق او بشود منجمله اعدام انقلابی منصور... من هم هیچ نقشی در برنامهٔ او نداشتم. فقط مطلع بودم.»**[۴]

به تصریح **بیژن جزنی**، «**نیکخواه** در رأس بازداشت شدگان، کلیهٔ اطلاعات تشکیلاتی و حتی مسائل بسیار فرعی را در اختیار پلیس گذاشت و با ژستی رهبرمآبانه به افراد توصیه می‌کرد که به همه چیز اعتراف کنند. خود او منکر اطلاع دقیق و جدی از تصمیم **شمس‌آبادی** شد... ولی داشتن مرام کمونیستی و طرفداری از نظرات چینی را پذیرفت.»[۵]

«در آبان ۴۴، در دادگاه، اکثر متهمان اظهار ندامت و وفاداری [به رژیم] کردند.»[۶] رژیم شاه برای جدّی نشان دادن نمایشنامهٔ اقدام به ترور شاه توسط یک گروه کمونیستی، ۹ تن از اعضا و مرتبطین این گروه را از سه تا ده سال و دو تن را ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم ساخت. و در خلال سال‌های بعد تمامی متهمان بعد از سپری شدن اندکی از دوران زندان به مناسبت‌های مختلف آزاد شدند. «**نیکخواه** و همکارانش در زندان به مشی چینی خود به‌شدت ادامه دادند و با عناصر توده‌ای طرفدار شوروی برخوردهای تندی کردند که به زدوخورد نیز کشید. در پایان سال ۴۶ **نیکخواه** و **منصوری** به بروجرد تبعید شدند و در زندان بروجرد، با تماس‌هایی که ساواک با **نیکخواه** برقرار کرد، او چهرهٔ خود راکه از همان روزهای نخست بازداشت برای عده‌ای شناخته شده بود آشکار کرد و نه فقط در لباس یک نادم

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۱، چ ۱۵: صص ۱۱۴۹ـ۱۱۷۵.
۲. همان: ص ۱۱۵۰.
۳. همان: ص ۱۱۵۲.
۴. همان: ص ۱۱۵۹.
۵. احمدزاده، جنبش دانشجویی: ص ۴۵.
۶. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۳۵.

بلکه در نقش مدعی هرگونه مبارزه و مدافع رژیم ظاهر شد»[1] و سرانجام ابتدا در ۲۰ خرداد و سپس در ۲۲ مرداد ۱۳۴۹ طی مصاحبه‌های مطبوعاتی و رادیو ـ تلویزیونی ویژه‌ای، که توسط ساواک ترتیب داده شده بود و مانند آن بعدها نیز مشاهده شد، به ابراز ندامت از گذشتهٔ سیاسی خود و تمجید از رژیم و برنامه‌های «انقلاب شاه و مردم» پرداخت.[2] مصاحبهٔ **پرویز نیکخواه** اولین مصاحبه از این نوع بود.[3]

نظر به سابقهٔ فعالیت‌های اسلامی **رضا شمس‌آبادی** و با توجه به نبود هیچ‌گونه سندی دالّ بر رابطهٔ تشکیلاتی وی با «گروه نیکخواه» تردیدی نیست که هیچ شایبهٔ حزبی و گروهی در این حرکت گمان نمی‌رود ولی معذلک به دلیل تبلیغات رژیم شاه، دو گونه بهره‌برداری توسط دیگران صورت گرفت: اوّلاً کنفدراسیون بویژه مائوئیست‌ها بیشتر مطرح شدند و میانهٔ میدان را در جنگ قدرت بین گروه‌ها و گرایش‌های خارج از کشور از آن خود کردند؛ «سازمان انقلابی [حزب توده] در حادثهٔ کاخ مرمر و تیراندازی به شاه، که در پی آن **نیکخواه** و یارانش دستگیر شدند، ماجرا را غیرمستقیم به خود نسبت داد و سعی کرد در اذهان خود را تواناتر از آنچه هست جلوه دهد»؛[4] ثانیاً **نیکخواه** و برخی دیگر از همراهان وی نیز در این سو از الطاف و امکانات رژیم شاه بهره‌مند شدند.

استنباط برخی این است که رژیم شاه، با شناختی که از **نیکخواه** و ضعف‌های او به دست آورده بود و با استفاده از عواملی که در کنفدراسیون و نیروهای خارج از کشور داشت، در بزرگ‌نمایی **نیکخواه** ـ عمداً ـ نقش مهمی ایفا کرد تا بتواند در موقعیت مناسب بهره‌برداری‌های لازم را بکند.

گروه کوچک مزبور که نسبت به اغلب گروه‌های سیاسی مخفی به لحاظ امنیتی و تشکیلاتی ضعیف‌تر بود صرفاً وسیله‌ای شد در دست رژیم و نهادهای امنیتی آن که قدرت خود را به نمایش گذارند.

□ شورش بهمن قشقایی

بهمن قشقایی خواهرزادهٔ **ناصر** و **خسرو قشقایی** بود و در انگلستان در رشتهٔ پزشکی تحصیل

---

۱. همان: همان صفحه.

۲. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۲۴۲ و ص ۲۴۵.

۳. نیکخواه، پس از آن، در وزارت اطلاعات و جهانگردی، رادیو تلویزیون و حزب رستاخیز به عنوان ایدئولوگ در خدمت رژیم شاه درآمد و پس از پیروزی انقلاب محاکمه و اعدام شد.

۴. شوکت، نگاهی از درون...، ج ۱: ص ۱۵۴.

می‌کرد؛ تمایلات مصدقی داشت ولی در جریان فعالیت‌های دانشجویی تحت‌تأثیر «سازمان انقلابی حزب توده» قرار گرفت.[1] سازمان در سال ۱۳۴۳ از موقعیت **قشقایی** استفاده کرد و او را به حرکت به ایران و برپاساختن جنگ چریکی در جنوب تشویق نمود.[2]

وی در حالی که تحت نظر ساواک قرار داشت، خود را به فارس و میان عشایر قشقایی رساند. عشایر قشقایی و کلانتران و رؤسای سایر ایلات نیز حاضر به همکاری با او نشدند؛ با این حال توانست از میان عشایر «دشتی» و «مسیح» تعدادی تفنگچی جمع‌آوری کند.[3]

بهمن و گروهش در سال‌های ۴۳ و ۴۴ چندماهی در کوهستان‌های جنوب با ژاندارم‌ها و نظامیان به جنگ و گریز پرداختند. مطبوعات در ۲۶ فروردین ۴۳ نوشتند: «**بهمن قشقایی** و افراد مسلح او به چند پاسگاه حمله‌کردند و در نتیجهٔ زد و خورد، عده‌ای ژاندارم کشته شدند.»[4]

سازمان انقلابی در اولین شمارهٔ ارگان خود، روزنامهٔ توده، به بزرگ‌نمایی شورش **بهمن قشقایی** دست یازید و توهّمات دیرین را بیش از پیش دامن زد. حرکات محدود گروه را «اولین جرقهٔ مبارزهٔ مسلحانه در ایران» نام داد و طلیعهٔ سقوط رژیم را در آن دید.

گروه کوچک **بهمن قشقایی**، که از حمایت دیگر عشایر هم محروم مانده بود، قوایش تحلیل رفت و نتوانست به مقاومت ادامه دهد. وی چندی بعد، در ۱۸ آبان ماه ۱۳۴۴، در شیراز تیرباران شد و عده‌ای از همدستانش نیز به حبس‌های طویل‌المدّت محکوم شدند.[5]

در تجربهٔ ناکام **بهمن قشقایی** و گروه محدودش، از جمله، بار دیگر اثبات شد که هرگز حرکت‌های مغایر با هویت دینی مردم قادر به کسب نفوذ و پایگاه وسیع اجتماعی نیستند. قطعاً با آگاهی کامل تیره‌های قشقایی و دیگر عشایر از ویژگی‌های فکری و وابستگی‌های سیاسی گروه **بهمن قشقایی**، یکی از دلایل اقبال نکردن عشایر به آن گروه، مغایرت ایدئولوژی و انگیزه‌های آنها با عقاید ایشان بوده است. تجربهٔ عدم حمایت ایل بختیاری از «تیمور بختیار» در اواخر سال‌های دههٔ ۳۰ و از «شاپور بختیار» در

---

۱. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۳۸. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۹۲.
۲. جزنی ، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۲۳.
۳. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۲۹۲. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۳۸.
۴. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۲: ص ۱۷۵.
۵. همان: ص ۱۹۰.

جریان انقلاب اسلامی سال ۵۷ نشان می‌دهد که صِرف علایق ایلی نمی‌تواند برانگیزندهٔ برخی حمایت‌ها باشد. در موردی مشابه ولی ماهیتاً متفاوت، در شورش سال‌های ۴۱ و ۴۲، عشایر لُر فارس و بویراحمد از مذهب و هویت خویش دفاع می‌کردند. جامعه ایرانی همواره پیوند نیرومندی با باورهای مذهبی خود داشته و عدم شناخت محیط ایران به‌ویژه جامعهٔ روستایی و تلاش بیهوده در انطباق وضعیت ایران و چین، برآمده از ذهنیت‌های روشنفکرانه و اصالت دادن به مشافهات و مکتوبات تئوریک توسط عده‌ای دور از ایران و بیگانه با آن نیز از عوامل اصلی این شکست بود.

□ گروه جَزَنی

بیژن جزنی از فعالان «حزب توده» و «جبهه ملی دوم» بود. در اواخر سال ۴۱ اندیشهٔ تشکیل یک گروه جدید مارکسیستی ـ لنینیستی در ذهن **جزنی** و دوستانش قوّت گرفت و سرانجام در بهار ۱۳۴۲ هستهٔ اولیهٔ این گروه تشکیل شد. استراتژی گروه، اقدام قهرآمیز «در جهت برپا ساختن انقلاب دموکراتیک نوین»[۱] بود. این گروه شیوهٔ عمل خود را با نگاهی به تجارب کوبا پایه‌ریزی کرد و در آغاز عمدهٔ نیروی خود را بر روی مبارزهٔ چریکی در کوه و جنگل متمرکز ساخت.

هستهٔ مرکزی گروه از **بیژن جزنی**، **منوچهرکلانتری**، **حشمت‌الله شهرزاد** و **محمد چوپان‌زاده** تشکیل یافت؛ و از آغاز فعالیت، اساس کار را بر «تفکیک فعالیت‌های علنی و نیمه‌علنی از فعالیت‌های مخفی»[۲] گذارد. برهمین اصل، گروه برسه بخش تقسیم‌بندی شد:

قسمت اول فعالیت‌های عمومی و علنی، از جمله همکاری با جبههٔ ملی را برعهده داشت. این بخش تحت مسئولیت **بیژن جزنی** بود که در آن هنگام در دانشگاه تهران مشغول تحصیل بود.

قسمت دوم افرادی بودند که حکم «ذخیره» را داشتند.

قسمت سوم «شبکهٔ نظامی» بود که مسئولیت تدارک اقدام مسلحانه را بر عهده داشت و شامل دو تیم شهر و کوه بود. **محمد صفاری آشتیانی**، **عزیز سرمدی**، **احمد جلیل‌افشار**، **محمد چوپان‌زاده**، **مشعوف کلانتری** و **علی‌اکبر صفایی فراهانی** از اعضای اولیهٔ این قسمت بودند.[۳]

---

۱. تاریخچه سازمان‌های چریکی...: ص ۱۹.
۲. همان: همان صفحه.
۳. همان: صص ۲۰ ـ ۲۱.

عمده‌ترین برنامهٔ گروه تا سال ۴۵ مطالعه و آموزش متون و آثار مارکسیستی بود. کتاب **جنگ گریلایی** اثر **چه‌گوارا** و دیگر مقالات او و **فیدل کاسترو** مورد توجه بود؛ و در اواخر، کتاب ***انقلاب در انقلاب* رژی دبره** مورد بحث قرار گرفته بود.[۱]

در آن هنگام زندگی حرفه‌ای چریکی نیز، که گروه را گامی به تئوری «مبارزهٔ حرفه‌ای» **لنین** نزدیک می‌ساخت، مورد توجه بیشتری قرار گرفت.[۲]

در سال ۴۶ «گروه جزنی» به خاطر نفوذ یک عنصر توده‌ای سابق، ضربه خورد و اکثر اعضای آن دستگیر و بازداشت شدند.[۳] بازداشت شدگان جمعاً ۱۵ نفر بودند.

در دادگاه نظامی رژیم شاه ابتدا برای یازده تن از اعضای گروه تقاضای اعدام شد ولی بعداً کیفرخواست تغییر کرد. دادگاه در حضور یک هیئت ناظر خارجی و مخبرین داخلی در جلسات متعدد تشکیل شد و سرانجام آنها را پس از تجدیدنظر، به مجازات حبس تقاضا شده در کیفرخواست محکوم نمود.[۴]

جزنی در تئوریزه کردن مبارزهٔ مسلحانه در بین گروه‌های چپگرا بیش از دیگران نقش داشت و تئوری‌های او در زمینهٔ تشکیل جبههٔ متحد، که ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم را شرط اساسی می‌داند، در سرنوشت تراژیک گروه‌های مسلح متأثر از مارکسیسم مانند مجاهدین خلق بی‌تأثیر نبوده است.

نظرات **جزنی**، در مرزبندی ایدئولوژیک و استراتژیک سازمان‌های مسلح بعدی با حزب توده، نقش اساسی داشت. البته بایستی توجه نمود که نگاه به افرادی چون **بیژن جزنی**، بدون توجه به جایگاه‌ها و خاستگاه‌های فکری و فرهنگی آنها، محیط سیاسی خانواده و تجربیات زاییدهٔ شرایط خفقان‌بار دیکتاتوری، ممکن نیست.

□ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

«سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران»، از نظر تاریخی و ساختاری، دنباله «گروه جزنی» محسوب

---

۱. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۲۸.
۲. تاریخچه سازمان‌های چریکی...: ص ۲۲.
۳. اشرف، جمع‌بندی سه ساله: ص ۷.
۴. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۴۷.

شده و تشکیلاتی معتقد به مارکسیسم لنینیسم و مبارزهٔ مسلحانه بود که از به هم پیوستن «گروه احمدزاده ـ پویان» و «گروه جنگل» پدید آمد.

○ گروه احمدزاده ـ پویان

هستهٔ اولیهٔ این گروه را سه نفر به نام‌های **مسعود احمدزاده، امیر پرویز پویان** و **عباس مفتاحی** در سال ۱۳۴۶ تشکیل دادند.

گروه طی دو سال شاخه‌های کوچکی در مشهد، تبریز و مازندران تشکیل داد و تا اواخر سال ۱۳۴۸ به مشی مسلحانه معتقد نبود اما در اواخر سال مذکور، به علت بروز مشکلات و ناتوانی در زمینهٔ کار سیاسی و جذب کارگران، در خط مشی خود تجدیدنظر کرد.

پس از قبول مشی مسلحانه از سوی گروه، نخست در بهار ۴۹ مقالهٔ ***ضرورت مبارزهٔ مسلحانه و ردّ تئوری بقا*** توسط **پویان** نوشته شد. این مقاله از اولین مقاله‌هایی در ایران است که از دیدگاه مارکسیستی مطالبی را به منظور اثبات درستی «عمل مسلحانه»، ارائه می‌کند. سپس **مسعود احمدزاده** جزوهٔ ***مبارزهٔ مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک*** را نوشت که هدف اصلی آن دفاع از تز **رژی دبره** و انطباق آن با شرایط مبارزه در ایران بود.

اقدامات «گروه احمدزاده - پویان» تا فروردین ۵۰، سه اقدام مسلحانه برای تهیه پول و سلاح بود:

۱ـ حمله به بانک ملی ونک در آبان ماه ۱۳۴۹ و سرقت مبلغ ۳۳۰ هزار تومان موجودی بانک.[۱]

۲ـ حمله به کلانتری ۵ تبریز در اسفندماه ۱۳۴۹ و خلع سلاح نگهبان، پس از کشتن یک نفر و مجروح کردن فردی دیگر.[۲]

۳ـ حمله به کلانتری قلهک در فروردین ماه ۱۳۵۰ به قصد خلع سلاح نگهبان کلانتری قلهک که نگهبان به قتل رسید.[۳]

در پایان سال ۴۹ اکثر اعضای «گروه احمدزاده - پویان» لو رفتند.[۴]

---

۱. تاریخچه سازمان‌های چریکی...: ص ۳۴.
۲. همان: همان صفحه.
۳. همان: صص ۳۴ ـ ۳۵.
۴. همان: ص ۳۵.

○ گروه جنگل

پس از ضربهٔ سال ۴۶ به «گروه جزنی»، پنج تن از اعضای گروه به فعالیت‌های خود ادامه دادند. سه نفر از این عده، در ایران باقی ماندند و دو نفر دیگر، یعنی **محمد صفّاری آشتیانی** و **علی‌اکبر صفایی فراهانی**، از کشور خارج شدند. مدتی در عراق به سر بردند و سپس برای گذراندن دوره‌های چریکی به اردوگاه‌های «الفتح» روانه شدند.[۱]

«گروه جنگل»، در همان زمان سازمان داده شد و تا زمستان ۴۸ تعداد اعضای آن به ۲۲ نفر رسید.[۲] در بهار سال ۴۹ **صفایی فراهانی** همراه با **صفاری آشتیانی** و با مقادیری تجهیزات جنگی به ایران بازگشتند. از این زمان، «گروه جنگل» مسلّح شد.[۳]

پس از تشکیل تیم‌های مختلف، در درون «گروه جنگل»، برنامهٔ شناسایی کوهستان آغاز شد؛ و به منظور رفع نیازهای مالی نیز بانک ملی شعبهٔ وزرا مورد حمله قرار گرفت و ۶۰ هزار تومان موجودی آن به سرقت رفت.[۴]

«گروه جنگل» نخستین تماس‌های خود را با «گروه احمدزاده - پویان» در شهریور ماه ۱۳۴۹ برقرار کرد و مذاکرات آنها تا دی ماه ۴۹ ادامه پیدا کرد و در آخر، نظریات «گروه جنگل» توسط گروه دیگر پذیرفته شد.

روز ۱۳ بهمن ۱۳۴۹ ساواک بر اساس اطلاعات به دست آمده از یک عضو دستگیر شدهٔ گروه، حملهٔ خود را علیه «گروه جنگل» شروع کرد؛ و در فاصلهٔ چند روز، ۳ نفر را در گیلان و ۷ نفر را در تهران دستگیر نمود.[۵]

توسط افراد باقیمانده در ارتفاعات، در شبانگاه ۱۹ بهمن ماه ۱۳۴۹ طرح حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل اجرا شد. ۸ قبضه تفنگ و یک قبضه مسلسل به غنیمت گرفته شد[۶] و یک گروهبان کشته و

---

۱. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۱۴۹.
۲. تاریخچه سازمانهای چریکی...: ص ۲۶.
۳. همان: ص ۲۷.
۴. همان: همان صفحه.
۵. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۸۸.
۶. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۲۹۳-۲۹۴.

گروهبانی دیگر زخمی شد.[۱] سلاح‌های غنیمتی به دلیل نبود فشنگ، به درد نخورد و آنها را در کوهستان مخفی کردند.

از فردای آن روز، چریک‌های جنگل به محاصرهٔ نیروهای مسلح درآمدند و تا ۱۸ اسفند تعقیب و گریز مأموران به طول انجامید. از ۳۳ نفر افراد تیم‌های جنگل و شهر، ۱۷ تن دستگیر و ۲ نفر در هنگام فرار کشته شدند.[۲] سیزده تن از دستگیرشدگان در ۲۶ اسفند ماه ۱۳۴۹ با حکم دادرسی ارتش تیرباران شدند. در واکنش به این عمل، صبح روز ۱۸ فروردین ۱۳۵۰ «سرلشکر فرسیو»، دادستان دادگاه دستگیرشدگان «گروه سیاهکل»، در تهران ترور شد.

در پی حادثهٔ سیاهکل، در بهار ۵۰ طی اطلاعیه‌های مصوّری بر در و دیوارهای تهران و دیگر شهرستان‌ها، نام و عکس ۹ تن از فراریان «گروه سیاهکل» از سوی ساواک انتشار یافت. برای لو دادن هر یک از آنها یکصد هزار تومان جایزه تعیین شده بود که در آن زمان مبلغ خیلی کلانی بود.[۳]

این اقدام ساواک فضای سیاسی جامعه را ملتهب‌تر کرد و اهمیت آنان را افزایش داد.

در تاریخ مبارزات مسلحانهٔ پس از کودتای ۲۸ مرداد، از رخداد سیاهکل، توسط مارکسیست‌ها و برخی دیگر به عنوان سرآغاز جنبش چریکی در ایران یاد می‌شود؛ اما واقعیت این بود: حمله به یک مرکز دور افتاده در یک روستا، به سه نفر نیرو (دو گروهبان و یک سرباز) و برداشتن تعدادی تفنگ بدون فشنگ؛ که در درگیری‌های متعاقب آن نیز تنها ۱۰ نفر نیروی نظامی کشته شدند.[۴] شاید واکنش پرشتاب رژیم شاه اهمیت این واقعه را بیش از آنچه بود جلوه داد.[۵]

اغلب قریب به اتفاق گروه‌های مارکسیست مسئلهٔ عدم تناسب شرایط زمانی و مکانی و نبود شرایط ذهنی و عینی مناسب را در جریان حرکت سیاهکل و شکست آن پذیرفته‌اند و حتی خود چریک‌های فدایی در نوشته‌های بعدی خود به آن انتقاد کرده‌اند؛ با این تفاوت که شکست را «تاکتیکی» خوانده و از

---

۱. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، ۱/۱۴ تا ۵۰/۱/۱۷.

۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۸۹. از سی و سه نفر افراد جنگل، غیر از پنج نفر، بقیه دستگیر، کشته و اعدام شدند و چهار نفر از افراد گروه نیز توسط روستاییان دستگیر گشتند. اشرف، جمع‌بندی سه ساله: ص ۱۰۳.

۳. روزنامه کیهان، ۵۰/۱/۲۱.

۴. اسامی ده نفر از نیروهای رژیم که در درگیری‌های گروه کشته شدند، در روزنامه کیهان ۵۰/۱۰/۱۴ اعلام شد. چریک‌ها اعلام کردند که بیش از ۶۰ نفر نظامی را کشته‌اند. اشرف، جمع‌بندی سه ساله: ص ۱۰۱.

5. E. Abrahamian. The Guerrilla Movement in Iran 1963-1977. P. 3-21.

نظر استراتژیکی و تاریخی آن را نقطهٔ عطفی به حساب آورده‌اند. با این همه، از آن پس، هیچ گروه و دستهٔ مهمی دیگر به فکر جنگ چریکی روستایی نیفتاد.

به هر حال شکست سیاهکل صورت عملی تئوری‌هایی بود که چند سال تنها حالت نظری داشتند. با این همه، اگر چه پیروان تئوری جنگ چریکی - در عرصهٔ نظریه - هیچ تجدید و تغییری را بر نتافتند؛ اما در پهنهٔ عمل، جریان سیاهکل نقش بسزایی داشت: از آن پس، اولویّت مبارزه در روستا به کلی منتفی شد و در مورد شهرها هم مبارزهٔ چریکی به صورت نوعی مبارزهٔ منزوی و دور از مردم ادامه یافت.

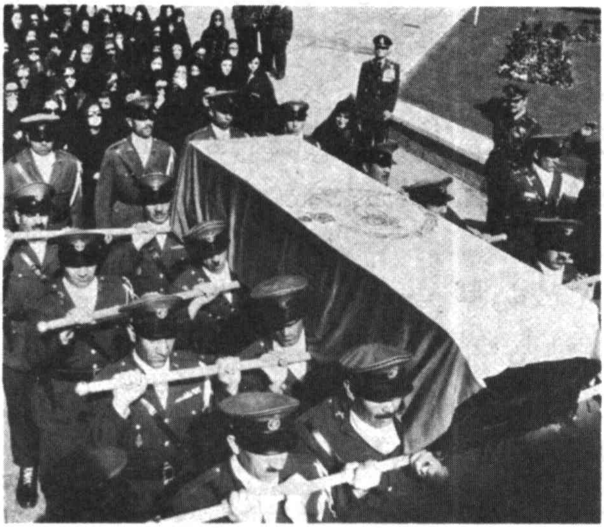
روزنامه فروردین ۱۳۵۰ - ایران

واقعه سیاهکل وقتل سپهبد فرسیو

در اواخر بهمن ماه ۱۳۴۹ خبری انتشار یافت مبنی بر اینکه گروهی مرد مسلح، بدنبال دستگیری یکی ازهمدستان‌خود به‌پاسگاه‌ژاندارمری سیاهکل از توابع لاهیجان حمله کرده یك گروهبان را کشته ودو نفر را زخمی کرده‌اند. مقامات انتظامی درصدد دستگیری عاملان این واقعه برآمدند و پس ازجست وجوی وسیع و پیگیری ردآنان را یافتند و در زدوخوردی که باآنان کردند ۲ تن را کشتند و بقیه را دستگیر کردند. نیرو های نظامی وغیر نظامی دراین‌واقعه رویهمرفته ۷ نفر کشته و ۱۲ نفر زخمی‌دادند. مقامات امنیتی بعدا اعلام کردندکه ۱۳ تن از کسانی که در این حادثه دست داشته و دستگیر شده بودند پس از تحقیقات لازم و محاکمه در دادگاه های بدوی و تجدیدنظر اداره دادرسی ارتش به اتهام قتل، حمل سلاح غیر مجاز، دزدی مسلحانه از بانك ها و جعل اسناد دولتی محاکمه و محکوم به اعدام و در سحرگاه روز ۲۶ اسفند تیرباران شده‌اند.

بدنبال این جریان یك مقام امنیتی در فروردین طی مصاحبه مهمی مطالب تازه‌ای در باره واقعه سیاهکل انتشار داد و معلوم شدکه در زدوخورد های اسفند ماه ۹ تن از اعضای گروه مزبور بنام «تیم کوه» موفق به فرار به جنگلهای شمال شده بودند. این مقام‌امنیتی فاش‌کرد که افراد مزبور درتهران خوزستان، اصفهان، ساری،رشت لاهیجان و بعضی شهر های‌خراسان هسته هایی برای فعالیت بوجود آورده بودند.

سازمان مزبور دارای ۵ تیم بود بنام: تیم کوه، تیم شهر، تیسم اسلحه، تیم علمی و تیسم ارتباط. هریك از این تیم ها وظیفه‌ای داشت. مثلا تیم کوه باید مناطق مختلف کشور و مخصوصا نقاط کوهستانی رااز‌نظر‌جنگ پارتیزانی شناسایی و بررسی می‌کرد ومخفی گاههای مناسب برای انبار کردن اسلحه و مهمات و آذوقه را پیدا و تعیین می‌نمود. تیم شهرموظف بود از یك طرف وسایل موردنیاز تیم کوه را فراهم بکند و ازطرف دیگر مراکز حساس و حیاتی شهر ها مخصوصا شهر تهران راشناسایی کرده نقاط آسیب پذیر آنها را مشخص نماید، شخصیت های داخلی و خارجی را زیر نظر بگیرد و نشریات ضد دولتی تهیه و تکثیر و منتشر بکند. تیم اسلحه باید از دولت های خارجی وقاچاقچیان



مراسم تشییع جنازه باشکوه فراوان برگزارشد



مقام امنیتی درمصاحبه مطبوعاتی اسرار عجیبی را فاش‌کرد.



سپهبد فرسیو

گزارش‌های سال ۱۳

قتل فرسیو - پرویز ثابتی (مقام امنیتی)



نصب عکس ضاربان فرسیو بر دیوارهای شهر



خانواده سپهبد فرسیو در حال سوگواری

○ ادغام دو گروه

در اواخر فروردین ماه ۱۳۵۰ «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران»، از به هم پیوستن دو گروه مذکور تشکیل شد. هنوز مدتی از تشکیل این سازمان نگذشته بود که تیم انتشارات آن ضربه خورد.[1] در همین زمان، بهار ۵۰، اولین بمب سازمان در «انجمن ایران و آمریکا» منفجر شد. در ۲۵ اردیبهشت ۵۰ به بانک ملی خیابان آیزنهاور حمله کرده ۶۰ هزار تومان موجودی آن را به سرقت بردند. در همان ماه دو تن از اعضا دستگیر شدند. در خرداد ماه **امیرپرویز پویان** و یک تن دیگر ضمن درگیری و حمله به دو خانهٔ تیمی کشته شدند.[2] در همان ماه به بانک صادرات شعبهٔ تهران نو حمله کرده ۳۰ هزار تومان موجودی آن را به سرقت بردند. در نیمهٔ دوم مرداد ماه همان سال ضربهٔ دیگری به کادرهای بالای سازمان وارد شد که طی آن **مسعود احمدزاده** و سه تن از کادرها دستگیر شدند. تا شهریور ۵۰، چهار حملهٔ دیگر به بانک‌ها نیز صورت گرفت. در مجموع «سازمان» در نیمهٔ اول سال ۵۰ اکثر کادرهای مهم خود را در ضربات شهربانی و ساواک از دست داد.[3]

از ۹ نفری که اسامی و عکس آنها را ساواک در بهار ۵۰ اعلام کرده بود و به شدت نسبت به دستگیری و یا قتل آنها حسّاس بود، در مرداد ماه ۵۰ تنها یک نفر از چنگ آنها فرار کرد و بقیه دستگیر یا کشته شدند.

□ گروه فلسطین

این گروه با انتشار دفاعیهٔ **شکرالله پاک‌نژاد** معروف و مطرح شد. در سال‌های ۴۷ و ۴۸ **پاک‌نژاد** با سابقه فعالیت در جبهه ملی دوم، به همراه چند تن از دوستانش گروهی با ایدئولوژی مارکسیستی تشکیل دادند و تصمیم گرفتند برای آموزش به فلسطین عزیمت کنند؛ و بدین لحاظ به «گروه فلسطین» معروف گشتند. تعداد اعضا ۲۳ یا ۲۴ نفر بود.

---

۱. دهقانی، حماسه مقاومت: صص ۲۸۶-۲۸۷. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۹۱. تیم انتشارات مرکب بود از نابدل، سلاحی، پویان، بهروز و اشرف دهقانی. سلاحی در برخورد با پلیس در خیابان پامنار دست به خودکشی زد ولی نابدل زخمی و دستگیر شد و بعداً اعدام گردید.

۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۳۹۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۳۳۲.

۳. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این ضربه‌ها← اشرف، جمع‌بندی سه ساله: صص ۵۶-۵۸. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: صص ۳۳۲-۳۳۳.

این گروه در حالی که می‌خواست افرادش را از طریق عراق به فلسطین بفرستد، لو رفت. علت کشف و دستگیری گروه بدین قرار است: **احمد صبوری**، معروف به «احمد مائو»، در سال ۴۸ از سوی گروه به عراق رفت و با «تیمور بختیار» و «پناهیان»، که توسط عناصر نفوذی ساواک احاطه شده بودند، ارتباط برقرار کرد. **صبوری** در بازگشت دستگیر شد و جز چهار تن که توانستند وارد عراق شوند، بقیهٔ اعضا در دی ماه ۱۳۴۸ در مرز ایران و عراق دستگیر شدند. **صبوری** بعداً به مصاحبهٔ تلویزیونی تن داد؛ ولی بقیهٔ اعضا مواضعی نسبتاً تند اتخاذ کردند. پاک‌نژاد و دو تن از اعضای اصلی گروه به حبس ابد و سه تن دیگر به ده سال زندان محکوم شدند.[۱]

ریاحی، ستوده و **جعفری** اعضای گریخته گروه، سال‌ها در عراق ماندند و از مجریان فعّال برنامهٔ فارسی رادیو بغداد بودند.

□ سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران

پس از چند انشعاب و افزایش اختلاف‌نظر در کادر رهبری سازمان انقلابی حزب توده، یکی از گردانندگان آن، تحت این عنوان که سایر رهبران سازمان افرادی راحت طلب و مقام پرست‌اند و در اروپا شعار انقلابی می‌دهند و در همان حال به عشرت‌طلبی و عیاشی مشغول‌اند، از آنها جدا شد. وی **سیروس نهاوندی** بود که در کنفرانس سازمان در سال ۱۹۶۴ در پایتخت آلبانی، همراه با افرادی چون **خانبابا تهرانی، کورش لاشایی، محسن رضوانی، محمود مقدم** و **بیژن چهرازی** شرکت داشت.[۲] وی در یک دورهٔ شش ماهه نیز با جمعی از افراد سازمان به چین سفر کرد.

سیروس نهاوندی در سال ۴۸، برای سازماندهی عملیات مسلحانه به سبک مختلط چینی و کوبایی، با عده‌ای دیگر از اعضای سازمان به ایران بازگشت و مخفیانه به ایجاد یک گروه مارکسیستی پیرو مشی مسلحانه، با عنوان «سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران» دست زد.[۳]

اولین عملیات این گروه، در تیرماه ۴۸، حملهٔ مسلحانه به بانک ایران و انگلیس، در خیابان

---

۱. تاریخچه سازمان‌های چریکی...: صص ۸۸ـ۸۹.
۲. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی: صص ۷۶ـ۷۷.
۳. همان: ص ۸۵.

تخت‌جمشید بود که حدود ۲۹۰ هزار تومان را به سرقت بردند.[۱]

«گروه نهاوندی»، پس از ناکامی در طرح ربودن سفیر آمریکا، تاکتیک خود را تغییر داد. اقدام به ایجاد یک واحد کشاورزی در تربت جام و یک واحد دامداری در ارومیه و اجارهٔ یک کورهٔ آجرپزی در جنوب تهران کردند؛ و چند نفر از اعضای گروه را به سرپرستی این واحدها گماردند. افراد موظف بودند سعی نمایند با استفاده از این موقعیت، کارگران و کشاورزان را به شبکه جلب نمایند.[۲]

سرانجام گروه مزبور در سال ۵۰ به چنگال ساواک افتاد.

بر اساس اعلام همکاری **سیروس نهاوندی** با ساواک، که جزییات آن در مجلدات بعدی ذکر می‌شود، این بار نیز ساواک تصمیم به «نفوذ در هستهٔ مرکزی» گروه‌ها گرفت.

اعضای گروه موسوم به «سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران»، بجز **سیروس نهاوندی** که سرگذشت دیگری داشت، در سال ۵۲ در دادگاه ارتش محاکمه شدند و به نسبت اتهاماتشان محکومیت‌های سبکی گرفتند.

---

۱. روزنامه کیهان ۲۶ دی ماه ۵۰: ص ۱۹؛ مصاحبهٔ پرویز ثابتی، مقام امنیتی.

۲. همان.

۳۱ تیرماه ـ به تصمیم هیات دولت، حقوق گمرکی روغن‌نباتی خام حذف شد.

● ـ بهرام بیضائی کارگردان سینمای ایران بخاطر فیلم کوتاه سفربرنده جایزه دوم فستیوال مسکو شد.

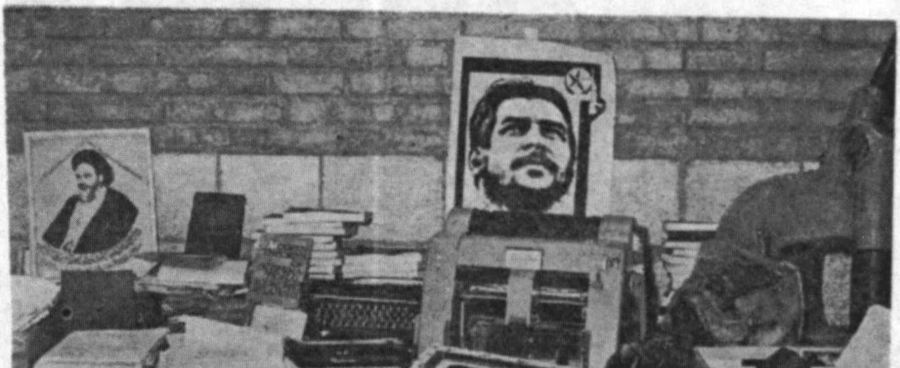
در دادگاه نظامی

منوچهر نهاوندی، اکبر ایزدپناه، رحیم بنانی، احمد کیفانی، کورش یکتائی و نعمت‌الله عیوض محمدی، شش خرابکاری که زیر عنوان «سازمان رهائی‌بخش خلق های ایران» عملیاتی انجام داده بودند و از جمله کوشیدند «مک‌آرتور دوم» سفیر پیشین آمریکا در ایران را بربایند، باوجودی که مقادیر قابل توجه اسلحه و مهمات از خانه آنان بدست آمد و بهرغم اینکه ۳۹۰ هزار تومان ازبانک‌ایران وانگلیس شعبه تخت‌جمشید به سرقت برده بودند، به عفو شاهنشاه آریامهر از مرگ نجات یافتند.

• این شش نفر در دادگاه تجدید نظر نظامی به اعدام محکوم شده بودند. نفر هفتم گروه، سیمین جمله نادر شایگان شماسبی رهبر گروه) به قتل رسیدند و ۱۰نفر دیگر دستگیر شدند.

ماموران امنیتی در کوشش‌های پی‌گیر خود به منظور دستگیری سه نفر متواریان گروه، مخفیگاه یکی از آنها را کشف کردند و مورد محاصره قرار دادند و چون خرابکار مبادرت به مقاومت کرد، با تیراندازی متقابل ماموران، کشته شد. خرابکار مقتول هوشنگ‌تیزابی نام داشت که یکبار در سال ٤۳ به علت سرقت وسائل از لابراتوار فیزیک دانشگاه تهران مدت ۳٦ روز بازداشت بود و در سال ٤٤ به اتهام فعالیت توده‌یی و حمل سلاح غیرمجاز به ٥ سال حبس محکوم شد ودرسال ٤۹ پس‌از طی دوره محکومیت ازندان بیرون‌آمد. تیرابی مدتی پس از آزادی از زندان، فعالیت‌های خود را ازسر گرفت و با اعضای گروهی که خو درا مارکسیست‌اسلامی‌مینامیدند همکاری کرد و در زمینه اداره امور انتشاراتی گروه، فعالیت موثری داشت و اغلب در مباحث خود، جهت‌گیری فعالیت های تروریستی و مسلحانه را به اعضای نشریه مضره مربوط به گروه خرابکاران را بدست آوردند.

مدارک مکشوفه از محل مذکور حاوی این نکته بود که‌خرابکاران کوشش داشتند اصول دین اسلام‌را با مسائل مارکسیستی تطبیق دهند. این افراد کوشیده بودند باتحریف و تفسیر محیلانه روایات دینی و آیات قرآن مجید، چنین نتیجه‌گیری کنند که‌مارکسیست و اسلام دارای ریشه های مشترکی است. این‌عناصر، دفاعیات‌یکی ازمحکومین دادگاه‌های نظامی به نام علی میهن‌دوست را به عنوان سندی از اسناد انتشاراتی خود تکثیر و آماده توزیع کرده بودند. در این‌نوشته، گفته شده بود که اسلام‌ومارکسیسم دارای وجوه وفصول مشترک و فراوانی هستند و لذاکمونیستهاب توده‌یی‌ها و مسلمان‌ها دارای‌آرمان های مشترک و واحدی هستند. از خانه امن مذکور که نشریات و اعلامیه‌های مضره در آن‌کشف شد، تعدادی عکس خمینی و نیز تعدادی از جزوات ترجمه آثار چه‌گوارا و عکس‌هائی ازچه‌گوارا و استالین بدست آمد.



پناهگاه هوشنگ تیزابی



متهمان طرح ربودن سفیر امریکا

□ گروه «آرمان خلق»

در سال‌های اواسط دههٔ چهل شمسی چندتن از جوانان بروجرد، که جمعی عاطفی را تشکیل می‌دادند، به تدریج علایق سیاسی مشترکی پیدا کردند که با محوریت فردی به نام **همایون کتیرایی** به تشکیل این گروه منجر شد.

با دستگیری تصادفی دو تن از این جمع، وضعیت «ذهنی» گروه دگرگون شد. این دو در زندان با «گروه بیژن جزنی» آشنا گشتند. دوران زندان شش ماهه تمام شد و آن دو با اعتقاد به مشی مسلحانه بیرون آمدند؛ و کار سیاسی خود را بر اساس مطالعهٔ مارکسیسم بنا نهادند.

اولین عملیات گروه حمله به یک بانک و سرقت مسلحانهٔ پول‌های آن بود. در زمستان سال ۴۹، گروه درصدد ادغام در چریک‌های فدایی بود که با انجام یک حملهٔ دیگر در بهمن ۱۳۴۹ به بانک ملی جادهٔ آرامگاه، دو تن از اعضای گروه دستگیر شدند. در پی این حادثه بقیهٔ این جمع کوچک شش نفره نیز بازداشت گردیدند. در مهر ماه ۱۳۵۰ همهٔ این افراد با حکم دادگاه ارتش اعدام شدند.[1]

---

۱. تاریخچه سازمان‌های چریکی...: صص ۸۳-۸۶؛ با تلخیص و تصرف.

فصل چهارم

گروه‌های دانشجویی خارج از کشور

فعالیت‌های سیاسی دانشجویان و نیروهای ایرانی مقیم اروپا و آمریکا، از دههٔ چهل شمسی و پس از شکست جریان‌های سیاسی داخلی مانند «جبههٔ ملی دوم» و «نهضت آزادی ایران» شکل گرفت. عناصر وابسته به حزب توده، نظر به تجربهٔ تشکیلاتی و توان سازماندهی، در اوایل کار بر این فعالیت‌ها مسلط بودند؛ ولی تغییر شرایط اجتماعی و سیاسی در ایران وضعیتی پدید آورد که نفوذ توده‌ای‌ها کاسته شد و به تدریج نیروهای طرفدار چین، سوسیالیست‌های غیر روسی و نیروهای مسلمان انقلابی توانستند هر یک در چارچوب اعتقادات خود سازماندهی یابند.

در این فصل، گروه‌ها و سازمان‌های فعال خارج از کشور، به ترتیب سابقه، معروفیت و نقشی که در روند حرکت سیاسی داشتند، مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

□ کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی

از سال ۱۹۶۰ فعالیت عناصر وابسته به احزاب سیاسی و جبههٔ ملی در اروپا، به خاطر به وجود آوردن انجمن‌های دانشجویی در شهرهای دانشگاهی اروپا، شکل گرفت و در آلمان غربی و انگلستان به تشکیل «فدراسیون دانشجویان ایرانی» انجامید. واحدهای تشکیل دهندهٔ کنفدراسیون اروپایی عبارت بودند از فدراسیون دانشجویان ایرانی در آلمان غربی و برلن، فدراسیون دانشجویان ایرانی در بریتانیا،

سازمان‌های دانشجویان مقیم اتریش، اتحادیهٔ فرانسه و سازمان سوئیس (لوزان).

در سال ۱۹۶۱/۱۳۴۰ جلسه‌ای با شرکت عده‌ای از فعالین در شهر هایدلبرگ آلمان غربی برگزار شد تا مقدمتاً تشکیل یک کنگرهٔ وسیع دانشجویی را تدارک ببینند. در آمریکا نیز فعالیت دانشجویان موجب نفوذ در سازمان دانشجویان در آمریکا گردید و رهبری آن به دست دانشجویان سیاسی افتاد.

سازمان دانشجویان دانشگاه تهران هم با اعلام عضویت خود در کنفدراسیون، شکل خاصی به آن بخشید. با تشکیل کنگره پاریس، کنفدراسیون موجودیت خود را رسماً به نام «کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی» اعلام کرد.

بعد از کنگرهٔ پاریس، کنفدراسیون اروپایی از بین رفت و فرم تشکیلاتی نوینی پیاده شد. بعد از تشکیل کنفدراسیون جهانی، رژیم شاه برای خفه کردن نطفهٔ فعالیت دانشجویی و جلوگیری از گسترش اقدامات آنان، برای تحت فشار گذاشتن مسئولین کنفدراسیون، از تمدید گذرنامهٔ دو نفر از افراد هیئت دبیران آن سر باز زد تا سایرین را از پیوستن به کنفدراسیون برحذر دارد. این امر موجب شد که اولین تظاهرات وسیع و یکپارچهٔ کنفدراسیون در چند کشور به وقوع بپیوندد. این تظاهرات که به اشغال بعضی سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های ایران در اروپا و آمریکا منجر شد، برای اولین بار قدرت دانشجویان را علیه رژیم شاه به نمایش گذاشت و کنفدراسیون از آن پس در سطح وسیعی شناخته شد و در مطبوعات و تلویزیون‌های کشورهای جهان به عنوان یک نیروی جدید به حساب آمد. رژیم شاه مجبور به عقب‌نشینی شد.

در سال ۱۹۶۵/۱۳۴۳ واقعهٔ کاخ مرمر و دستگیری متهمان ادعایی آن که اعضای سابق کنفدراسیون بودند، موجب شد که کنفدراسیون با تمام امکاناتش وارد عمل شود. این مسئله به‌طور غیرمنتظره‌ای در خط‌مشی کنفدراسیون اثر گذاشت و نقطهٔ عطفی در حیات کنفدراسیون گردید.

از آن پس، کنفدراسیون در کشورهای اروپا و آمریکا ارتباط خود را با افراد و سازمان‌های سیاسی و حقوقی، دانشگاه‌ها و دانشجویان سراسر جهان گسترش داد و به این نتیجه رسید که با قدرتی که به دست آورد و زمینه‌هایی که فراهم شد می‌تواند به طور مطلوبی به زندانیان سیاسی ایران کمک و از حقوق آنان دفاع کند. بدین منظور دفاع از زندانیان سیاسی ایران در فعالیت‌های کنفدراسیون وارد شد و جزء خط‌مشی آن درآمد. ارگان‌های تبلیغاتی و انتشاراتی کنفدراسیون وسعت پیدا کردند.

شاه در اردیبهشت ۱۳۴۶/ مه ۱۹۶۷ برای اولین بار بعد از تشکیل کنگرهٔ کنفدراسیون قصد داشت به

آلمان غربی سفر کند. فدراسیون دانشجویان ایرانی در آلمان با برگزاری تظاهرات، اعتراض علیه شاه را به نمایش گذاشت. در تظاهرات، بر اثر تیراندازی پلیس، یک دانشجوی آلمانی از دانشگاه برلن به قتل رسید. مسافرت شاه به آلمان و تظاهرات دانشجویان موضوع روزنامه‌های جهانی شد. **شاه** در وقت مراجعتش از آلمان، به یک خبرنگار گفت که اگر می‌دانست اوضاع از این قرار است هرگز به این سفر نمی‌آمد. و بعد از مراجعتش به ایران رییس سازمان امنیت ایران در اروپا، سرلشگر علوی‌کیا را برکنار کرد.

در شرایط افزایش فعالیت و اعتبار کنفدراسیون، سازمان امنیت عده‌ای از مأموران خود را به خارج اعزام کرد و این مأموران بعداً شبکه‌های ساواک را در اروپا و آمریکا گسترش دادند که زیر نظر «پرویز خوانساری» فعالیت داشتند. رژیم بعد از بی‌اثر دیدن عدم تمدید گذرنامهٔ دانشجویان فعال، اعلام کرد که کنفدراسیون را قانونی نمی‌داند و اعلامیهٔ دادستان ارتش مبنی بر اعلام مجرمیّت اعضای کنفدراسیون و تعیین حبس‌های ۳ تا ۱۰ سال برای کسانی که با کنفدراسیون همکاری کنند یا در تشکیلات آن باقی بمانند، انتشار یافت.

با وسعت یافتن دامنهٔ دستگیری‌های سیاسی در ایران، مسائل دفاعی محور فعالیت‌های کنفدراسیون شد و قرار بر این شد که کلیهٔ دفاعیات و اعلامیه‌ها و انتشاراتی که از طرف مبارزین درون کشور پخش می‌شود و به دست کنفدراسیون جهانی می‌رسد، بدون توجه به محتوای آن چاپ و در سطح وسیعی پخش گردد.[1]

به نوشتهٔ **شوکت**، «با رشد مبارزهٔ گروه‌های مذهبی در ایران، کنفدراسیون کوشش‌هایی را در دفاع و حمایت از مبارزهٔ آنها سازمان داد... انتشار اعلامیه‌های آیةالله **خمینی** در نشریه‌های کنفدراسیون، نمونهٔ دیگری از حمایت آن سازمان از مبارزهٔ نیروهای مذهبی شمرده می‌شد. بر همین روال بود که هیئت دبیران کنفدراسیون در دو نوبت در نجف با آیةالله خمینی ملاقات کرد...».[2]

در شهریور ۱۳۴۷، آیةالله **مصطفی خمینی**، طی نامه‌ای پیرامون چگونگی همکاری‌های آینده با کنفدراسیون، به دبیر انتشارات آن سازمان، در تأکید بر ضرورت برخورداری آن سازمان از معیارهای اسلامی، بیانی صریح و روشن داشت. در صورت تحقق گرایش و هویت اسلامی، کنفدراسیون از امکانات

---

۱. احمدزاده، جنبش دانشجویی: صص ۳۹ـ۷۱؛ با تلخیص. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۴۵۶ـ۴۵۸. شوکت، کنفدراسیون جهانی...: تلخیص مطالب اغلب صفحات.

۲. شوکت، کنفدراسیون جهانی...: ص ۳۵۹ـ۳۶۰.

گستردهٔ روحانیان نیز برخوردار می‌گشت. **حمید شوکت** می‌نویسد: «شاید آنچه فرزند آیةالله خمینی در نامهٔ خود پیرامون باورهای مذهبی مردم خطاب به کنفدراسیون نوشته بود، مطالب پیش پا افتاده‌ای به نظر می‌آمد اما در همان چند جمله رمز پرمعنایی نهفته بود؛ رمزی که کنفدراسیون هیچ گاه به معنی واقعی آن، به معنی واقعی همان چند جمله‌ای که روزگاری دیگر سرنوشت ملتی را رقم می‌زد، پی نبرد.

بدون تردید، بی‌توجهی کنفدراسیون به نقش مذهب در جامعهٔ ایران، یا آنچه در آن نامه «رمزهای اسلامی» نام می‌گرفت، مطلب تازه‌ای نبود... بدون تردید، شکست قیام پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ و قدرت روزافزون دستگاه حاکم، در این میان نقشی اساسی بازی می‌کرد. واقعیت این بود که کنفدراسیون... نقش آیةالله خمینی را خاتمه یافته تلقی می‌کرد. کنفدراسیون کوچکترین امکانی مبنی بر اینکه روحانیان روزگاری در ایران به قدرت برسند، نمی‌دید و در این ارزیابی تنها نبود.»[۱]

□ سازمان‌های اروپایی جبههٔ ملی ایران

پس از ایجاد جبههٔ ملی دوم در تیرماه ۱۳۳۹ در ایران، گروهی از هواخواهان جبههٔ ملی در آلمان و فرانسه گرد آمدند و سازمان‌های اروپایی جبههٔ ملی ایران را ایجاد کردند. پس از چند ماه نشریه‌ای به نام *ایران آزاد* منتشر کردند. از ویژگی‌های سازمان مزبور، عدم تجانس فکری و سیاسی بین رهبران و فعالان آن بود.

سران و فعالان سازمان‌های اروپایی جبههٔ ملی ایران، دیدگاه سیاسی و اجتماعی مشخصی نداشتند؛ برخی مانند **خسرو شاکری** و **حسن ماسالی** چپگرا و چند تن مانند **بنی‌صدر** و **حبیبی** ملی‌گرا با گرایش مذهبی بودند؛ بعضی دیگر نظیر **قطب‌زاده** و **سلامتیان**... صرفاً سیاسی بودند و منش ماجراجویی داشتند. در مجموع، گروه نامتجانسی بود با نقطه‌نظرهای مختلف؛ که هر چند رابطهٔ منظم و ارگانیک با جبههٔ ملی در تهران نداشت، از آن پشتیبانی می‌کرد.

انجمن‌های دانشجویی جبههٔ ملی در اروپا، به‌طور پراکنده و به ابتکار خود عمل می‌کردند؛ **بنی‌صدر** و یارانش سال‌ها به نام جبههٔ ملی فعال بودند و نشریه‌ای به نام *خبرنامه* منتشر کردند. **حسن ماسالی**، یکی دیگر از فعالان جبههٔ ملی که هواخواه مبارزهٔ مسلحانه و جنگ چریکی بود، به عراق رفت تا در آنجا شعبهٔ

---

۱. همان: صص ۳۶۱ـ۳۶۴؛ با تلخیص.

جبههٔ ملی را ایجاد کنند. سازمان‌های دانشجویی جبههٔ ملی در اروپا، تا اواسط دههٔ ۱۳۵۰، بی‌آنکه فعالیت چشمگیری داشته باشند، ابراز وجود می‌کردند و گاه اعلامیه‌هایی در مخالفت با رژیم شاه منتشر می‌نمودند.[۱]

□ جامعهٔ سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا

جمعی از بقایای «حزب زحمتکشان ملت ایران» به رهبری **خلیل ملکی**، در پی سومین کنگرهٔ کنفدراسیون، به دلیل سلطهٔ نیروهای چپ، از آن جمع خارج شدند و به فکر ایجاد سازمان مستقلی با هدف «سوسیالیسم ایرانی منطبق با فرهنگ و سنن و شرایط ویژهٔ ایران» افتادند.

جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا، اولین سازمان سیاسی سوسیالیستی بود که در خارج از ایران به وجود آمد و پس از مدتی توانست گروهی از جوانان ایرانی سرخورده از جریان‌های سیاسی و حزب توده را جذب کند. چند تن از اعضای این گروه که بعدها شهرت یافتند عبارت بودند از: **حمید عنایت، محمدعلی همایون کاتوزیان، منصور فرهنگ** و **ناصر پاکدامن.**

این جامعه، با **خلیل ملکی** و رهبران جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملی در ایران ارتباط منظم داشت.

نشریهٔ این گروه در اروپا به نام ***مجلهٔ سوسیالیسم***، به مدیریت و سردبیری **امیر پیشداد** مدیر سابق مجلهٔ ***علم و زندگی*** در تهران و ***نامهٔ پارسی*** در پاریس، حدود سه سال به طور مرتب انتشار یافت.

فعالیت‌های «جامعه» موجب عملیات ساواک از طریق فرستادن عوامل نفوذی گردید؛ یکی از عوامل نفوذی **محمد طاهری دزفولی** بود که بعدها در مراجعت به ایران نام خود را به «**امیر طاهری**» تغییر داد و سردبیر ***کیهان*** و مشاور مطبوعاتی **امیر عباس هویدا** شد.[۲]

□ سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا

پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد، دو گروه ـ با دو دیدگاه متفاوت ـ برای ایجاد جبههٔ ملی در آمریکا فعال شدند. از یک سو دکتر **علی شایگان**، وزیر فرهنگِ دکتر **مصدق**، که پس از رهایی از زندان به آمریکا رفت، در فوریه ۱۹۶۲/بهمن ۱۳۴۰ جبههٔ ملی را در آمریکا تأسیس کرد.

---

۱. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۴۵۸ ـ ۴۶۱؛ با اندکی تصرف.
۲. همان: صص ۴۶۱ ـ ۴۶۳؛ با تلخیص.

در شورای مرکزی جبههٔ ملی، دکتر **شایگان** رییس شورا و **نخشب**، **چمران**، **قطب‌زاده**، **شاهین فاطمی** و **ابراهیم یزدی** اعضای هیئت اجراییه بودند.

از سوی دیگر **محمد نخشب** رهبر نهضت خداپرستان سوسیالیست، با گرایش مذهبی - سوسیالیستی، برای ایجاد سازمان دانشجویان جبههٔ ملی در سال ۱۳۳۹ به فعالیت پرداخت. کوشش در برقراری وحدت سازمانی بین جبههٔ ملی و سازمان دانشجویان به نتیجه نرسید. جبههٔ ملی، از آن پس، حضوری سمبولیک داشت ولی سازمان دانشجویان فعال بود و پس از پیوند با کنفدراسیون در سال ۱۳۴۲، با آن همکاری داشت و به کنگره‌های آن نماینده می‌فرستاد.

سازمان دانشجویان ایرانی، که ترکیبی از ملّیون و توده‌ای‌ها بود، همواره در معرض رقابت آن دو گروه برای زیر نفوذ قرار دادن سازمان قرار داشت. روزنامهٔ ***اندیشهٔ جبههٔ***، به مدیریت **نخشب**، ارگان ملّیون بود. با مطرح شدن **امام خمینی(ره)**، در جبههٔ ملی و کنفدراسیون در مورد ماهیت قیام روحانیون اختلاف ایجاد شد و توده‌ای‌ها موضع مخالف گرفتند. بالاخره فروپاشی جبههٔ ملی دوم به خارج از ایران هم سرایت کرد.[1]

□ نهضت آزادی خارج از کشور

فکر ایجاد نهضت آزادی در خارج از کشور را دکتر **علی شریعتی**، که از فعّالان جبههٔ ملی در فرانسه بود، عنوان کرد. وی در سپتامبر ۱۹۶۲/ آبان ۱۳۴۱ نامه‌ای برای طرفداران نهضت آزادی فرستاد و لزوم ایجاد نهضت آزادی در خارج از ایران را تأکید کرد؛ و در عین حال خاطرنشان ساخت که انجام این مهم باید به آینده موکول شود و کوشش در تقویت جبههٔ ملی در اروپا در اولویت قرار گیرد؛ و نیز نهضت آزادی زیر چتر حمایت جبههٔ ملی باشد. بنیانگذاران نهضت آزادی در خارج از کشور، که همگی دانشجو بودند در اواخر سال ۱۳۴۱، در پاریس اجتماع کردند و دربارهٔ ایجاد سازمان مزبور به توافق رسیدند؛ و قرار شد نهضت مانند «سایه» وجود داشته باشد[2] و در واقع شاخه دانشجویی خارج از کشور در قالب نهضت آزادی، به طور مستقل از تشکیلات ایران که به تعطیلی گراییده بود در سطح محدودی شکل گرفت.

از جمله افراد شورای نهضت آزادی در خارج از کشور این افراد بودند: **علی شریعتی**، **مصطفی چمران**،

---

۱. همان: صص ۴۶۴ـ۴۶۶؛ با تلخیص.

۲. همان: ص ۴۶۹؛ از مصاحبهٔ نویسنده با دکتر ابراهیم یزدی در اسفند ماه ۱۳۶۹.

ابراهیم یزدی، صادق قطب‌زاده، فریدون سحابی، محمد توسلی و ابوالفضل بازرگان.[۱]

عده‌ای از فعالان این گروه در دی ماه ۱۳۴۲ برای آموزش نظامی و چریکی با موافقت **عبدالناصر** رییس جمهوری مصر به این کشور اعزام شدند. این عده عبارت بودند از: **چمران، یزدی، بهرام راستین، پرویز امین، شریفیان و قطب‌زاده.**[۲]

جمع مزبور به عنوان نمایندگان «سازمان مخصوص اتحاد و عمل» (سماع)، موافقت‌نامه‌ای با نمایندگان دولت مصر برای برنامه آموزش سیاسی ـ نظامی اعضا و معرفی‌شدگان این گروه امضا نمودند. در مرامنامهٔ این سازمان که به منظور کسب موافقت **عبدالناصر** به وی ارائه شد «کوشش برای تحقق نظام جمهوری و رژیم اقتصادی سوسیالیستی متکی بر جهان‌بینی خداپرستی» به عنوان هدف، قید شده بود.[۳] در غیاب رهبران اصلی نهضت آزادی داخل کشور که در زندان به سر می‌بردند، **احمد صدر حاج سیدجوادی و رحیم عطایی** رابط تشکیلات داخل کشور با این سازمان بودند. در مجموع طی چهار دورهٔ آموزشی، سی و یک تن از افراد اعزامی به مصر تحت آموزش قرار گرفتند و در سال ۱۳۴۵، سازمان مزبور به ارتباط با دولت مصر پایان داد و لبنان را مرکز فعالیت‌های خود قرار داد. اما در تابستان سال ۱۳۴۶ پس از تحولات سیاسی خاورمیانه و لبنان «پس از مدتی گروه مزبور پراکنده شد.»[۴]

در اواخر سال ۱۳۴۹ دکتر **مصطفی چمران**، برای از سرگیری مبارزه، به طور مستقل و منفرداً به لبنان رفت و در ارتباط با **امام موسی صدر** ـ رهبر شیعیان لبنان - در ایجاد سازمان چریکی شیعیان (جنبش امل) نقش اساسی ایفا نمود.

از سال ۱۳۵۰ نهضت آزادی خارج از کشور که از حالت دانشجویی خارج شده بود، فعالیت خود را توسعه داد. دکتر **یزدی و قطب‌زاده**، هرچند وقت یک بار، به لبنان می‌رفتند و گاه در عراق با **امام خمینی(ره)** ملاقات می‌کردند. نشریهٔ **پیام مجاهد**، ارگان نهضت آزادی و انجمن‌های اسلامی، توسط اینان در آمریکا منتشر می‌شد.[۵]

---

۱. همان: همان صفحه؛ پانوشت.
۲. همان: ص ۴۷۰.
۳. همان: همان صفحه، پانوشت.
۴. همان: ص ۴۷۲. اطلاعات بیشتر ← همان: صص ۴۶۹ ـ ۴۷۲ و فارسی، زوایای تاریک: صص ۴۱ ـ ۴۴.
۵. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۴۷۳ ـ ۴۷۴.

□ انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا

از سال ۱۳۴۸ انجمن‌های اسلامی دانشجویان در فرانسه، آلمان، اتریش و دیگر کشورهای اروپا تشکیل شد. این انجمن‌ها، که رابط اصلی آنها **صادق قطب‌زاده** بود، با دیگر انجمن‌های مشابه در کشورهای خاورمیانه (لبنان، عراق، سوریه و مصر) در ارتباط بودند. انجمن‌های اسلامی دانشجویان، از نجف و ایران و محتملاً دیگر کشورهای اسلامی (از طریق ایرانیان و روحانیون) کمک‌های مالی دریافت می‌کردند و پس از اتحاد با هم، در سطح اروپا سازمانی به نام «اتحادیهٔ انجمن‌های اسلامی در اروپا» ایجاد کردند؛ **حسن حبیبی**، **صادق طباطبایی**، **ابوالحسن بنی‌صدر** و **شمس‌الدین مجابی** عناصر فعال آن بودند. این اتحادیه نشریه‌ای به نام ***مکتب مبارز*** داشت که سه ماه یک بار انتشار می‌داد. هدف نشریه در شمارهٔ ۱۲ این نشریه، «شناخت و شناسایی چهرهٔ واقعی اسلام» عنوان شده بود.

در ایالات متحدهٔ آمریکا، **ابراهیم یزدی** در اداره و سازماندهی انجمن اسلامی دانشجویان فعال بود. وی در هوستون دفتر انتشاراتی تأسیس کرد؛ که کتب و نشریات اسلامی را پخش می‌نمود.[1]

---

۱. همان: ص ۴۷۷؛ با تلخیص.

گفتار سوم:

سازمان مجاهدین خلق ایران (۱۳۴۴ـ۵۰)

«سازمان مجاهدین خلق ایران» نام یک گروه سیاسی ـ نظامی است که در سال ۱۳۴۴ توسط سه تن از روشنفکران جوان مسلمان، با هدف سرنگونی رژیم وابستهٔ پهلوی تأسیس شد. این سازمان نیز همچون اغلب گروه‌هایی که در دههٔ ۱۳۴۰ مشی قهرآمیز را در مبارزه برگزیدند، تحت‌تأثیر سرکوب قیام مردمی ۱۵ خرداد و شکست مبارزات مسالمت‌آمیز، در جریان تدوین استراتژی به «مبارزهٔ مسلحانه» رسید و به تدریج با بهره‌گیری از تئوری‌ها و تجارب جریان‌های چپ و مارکسیست آمریکای لاتین، شیوهٔ «جنگ چریکی شهری» را در تاکتیک اتخاذ کرد.

دورهٔ مورد بحث، از شهریور و پاییز ۱۳۴۴ آغاز می‌شود و در مقطع شهریور ۱۳۵۰ ـ و اندکی پس از آن، که تبعات ضربه امنیتی ساواک به سازمان در جامعه انعکاس یافت ـ پایان می‌گیرد.

زندگی و ویژگی‌های بنیانگذاران سازمان در ابتدای فصل حاضر تشریح شده است؛ و شرحی کوتاه از زندگی اعضای مطرح سازمان، که در طول بحث از آنها مکرر نام برده می‌شود، در انتها آمده است.

فصل اول:

تأسیس و شکل‌گیری

□ بنیانگذاران

در کتاب‌ها و نوشته‌هایی که از سازمان و یا دربارهٔ آن انتشار یافته، چه به صورت تاریخچه و چه به صورت زندگینامه، مؤسسین آن را **حنیف‌نژاد، سعید محسن و بدیع‌زادگان** ذکر کرده‌اند. واقعیت این است که بنیانگذاران سازمان در سال ۱۳۴۴ عبارت بودند از:

۱ـ **محمد حنیف نژاد؛**

۲ـ **سعید محسن؛**

۳ـ **عبدالرضا نیک‌بین رودسری** (معروف به عبدی).[1]

اصغر بدیع‌زادگان از سال ۱۳۴۵ وارد رهبری سازمان شد و تا سال ۱۳۴۷، در کنار سه نفر دیگر، یک کادر رهبری چهار نفره را تشکیل دادند.

پیش از آنکه نحوهٔ تأسیس سازمان بیان شود، با زندگی و ویژگی‌های بنیانگذاران آن آشنا می‌شویم.

---

۱. اینکه «نیک‌بین» از بنیانگذاران سازمان است، علاوه بر «تواتر» آن، در موارد متعددی نیز آمده است. از جمله، بیانیه اعلام مواضع...: صص ۱۰۸ـ۱۱۱. موارد متعدد در گفت و گوی بهمن بازرگانی. خلاصه پرونده‌ها...: نیک‌بین، عبدالرضا. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۲۲ـ۲۳. تحلیل آموزشی...: ص ۲۱۰ (بدون ذکر نام).

○ **محمد حنیف نژاد**[۱]

محمد حنیف نژاد فرزند حمدالله در سال ۱۳۱۸ در خانواده‌ای نسبتاً فقیر در تبریز به دنیا آمد، پدرش کارمندی ساده بود و خانواده را با سختی اداره می‌کرد. **محمد** تحصیلات ابتدایی را در دبستان «هُمام» و متوسطه را در دبیرستان‌های «منصور» و «فردوس» طی کرد. از دوران مدرسه به شرکت در هیئت‌های مذهبی و دسته‌های سینه‌زنی علاقه داشت و این عُلقه تا آخر با او بود.

یکی از بهترین چیزهایی که محمدآقا را ارضا می‌کرد، خواندن نوحه‌های انقلابی و اسلامی بود و اسمش را در سازمان «محمد نوحه» گذاشته بودند! وقتی که در سال ۵۰ دستگیر شد، منصور بازرگان تعریف می‌کرد: «صدای یک نفر را که در سلول بغلی نوحه می‌خواند شنیدیم و حدس زدیم که حنیف‌نژاد باشد.» او [منصور] موقع وضو گرفتن دقت بیشتری کرده بود و مطمئن شده بود خودِ حنیف‌نژاد است. [...] در دوران دانش‌آموزی سینه می‌زد و در سازمان هم که بود، دو روز تاسوعا و عاشورا معمولاً به تبریز می‌رفت و در دسته‌ها شرکت می‌کرد.[۲]

در تبریز، از دوران متوسطه، در جلسات فردی به نام **حاج یوسف شعار**[۳] شرکت می‌کرد. در این

---

۱. علاوه بر منابعی که در ارجاعات متن بدان اشاره شده، در تنظیم زندگی‌نامهٔ حنیف نژاد از این منابع سود جسته‌ایم: خلاصهٔ پرونده‌ها...: حنیف نژاد، محمد. زندگی‌نامهٔ مجاهدین...: صص ۸۲-۸۷. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۱۶-۱۹. و پرونده حنیف‌نژاد.

۲. میثمی، سنت‌الاولین...، ج ۲: ص ۳۹.

۳. یوسف شعار مدرس قرآن در تبریز و از وابستگان به جریان سلفی‌گری شیعی و پیرو مسلک شریعت سنگلجی بود و همزمان با وی، در تبریز جریان فکری او را تحت عنوان مکتب قرآن از حدود سال‌های ۱۳۰۴ ترویج می‌نمود. یوسف شعار بعدها به تهران آمد. ساواک تهران چند گزارش از جلسات مذهبی در منزل حاج یوسف شعار را در مسجد سنگلجی در سال ۱۳۴۳ جمع‌آوری کرده است.

یوسف شعار در تبریز مکتب قرآنی دائر کرد که سال‌ها فعال بود و تأثیرات فکری هم بر جای گذاشت که اینک نیز به جلسات شعاریون معروف است.

از شعار دو کتاب تفسیری و دو اثر قرآن پژوهی باقی مانده است:

- تفسیر آیات مشکله: در یک مجلد به زبان فارسی و مقدمه عربی که شامل بخشی از قرآن کریم است. این اثر در سال ۱۳۹۳ قمری در تبریز انتشار یافته است و حاوی مباحث جلسه منزل او می‌باشد.
- تفسیر سوره جمعه و منافقون در یک مجلد و به زبان فارسی که شیوه آن خطابی است. این رساله تفسیری نیز در تبریز به چاپ رسید.

دو اثر قرآن پژوهی او به نام محکمات و متشابهات در قرآن و مقدمات تفسیر، هر دو در تبریز به چاپ رسیده‌اند. بخشی از دیدگاه‌های او دربردارندهٔ موارد متعارض با تشیع و خلاف اجماع محسوب شده‌اند.

جلسات، تفسیر *قرآن* و مباحث روز مانند بررسی مکاتبی از جمله مارکسیسم، مورد بحث قرار می‌گرفت. **حنیف‌نژاد** در واقع مدتی شاگرد **شعار** بود و تحت‌تأثیر او قرار داشت.[1]

در سال تحصیلی ۳۹ـ۱۳۳۸ وارد دانشگاه تهران شد و در سال ۱۳۴۲ در رشتهٔ مهندسی ماشین‌آلات کشاورزی از دانشکده کشاورزی کرج فارغ‌التحصیل شد. در دوران دانشجویی دامنهٔ فعالیت‌های مذهبی ـ سیاسی او، که از تبریز آغاز شده بود، وسعت پیدا کرد. وی نمایندهٔ دانشجویان دانشکدهٔ کشاورزی در «سازمان دانشجویان جبههٔ ملی دوم»، عضو فعال «نهضت آزادی ایران» و مسئول «انجمن اسلامی دانشجویان دانشکدهٔ کشاورزی» بود.[2]

پس از آمدن به تهران و ورود به دانشگاه، از یک سو با روحانیون قم و تهران و افرادی چون آیات و حجج اسلام **سید محمود طالقانی**، **مرتضی مطهری**، **سید ابوالفضل زنجانی**، دکتر **سید محمد بهشتی**، **علی گلزادهٔ غفوری**، علامه **محمد تقی جعفری**، دکتر **محمدابراهیم آیتی بیرجندی**، **سید مرتضی جزایری** و... آشنا شد و یا ارتباط فعال‌تری برقرار کرد؛[3] و از سوی دیگر با تعدادی از فعالان سیاسی چون مهندس **مهدی بازرگان**، دکتر **یدالله سحابی**، مهندس **عزت‌الله سحابی**، **رحیم عطایی**، دکتر **عباس شیبانی** و **احمد علی‌بابایی**، که با «جبههٔ ملی دوم» همکاری داشتند و سپس «نهضت آزادی ایران» را تأسیس کردند، رابطه برقرار کرد.[4]

ایرادی که نوعاً به تفاسیر وی گرفته می‌شود، تفسیر به رأی بودن و دور بودن آنها از شیوه و روش اهل بیت(ع) می‌باشد و این اشتباهات از جمله در مورد تفسیر «آیات مشکله» فراوان رخ داده است که در پاسخ آن تفسیر صحیح آیات مشکله از سوی آیةالله جعفر سبحانی با تعلیقات سیدهادی خسروشاهی در همان سال‌های انتشار این رساله منتشر گردیده است. وی در ۱۳۹۴ هـ ق فوت کرد.

۱. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۷. زندگی‌نامه مجاهدین....: صص ۸۲ـ۸۳.

۳. نظر به اینکه اغلب این روحانیون در جلسات «مسجد هدایت» و انجمن‌های اسلامی شرکت می‌کردند، اعضای انجمن‌های اسلامی دانشجویان از نزدیک با ایشان آشنا بودند. در مواردی هم که بعداً اشاره خواهد شد، برخی از این روحانیون مستقیماً توسط حنیف‌نژاد به سخنرانی دعوت می‌شدند. حسین روحانی در مورد سابقهٔ انس حنیف‌نژادبا روحانیون می‌نویسد: «و باز آنچه از این دوره فعالیت محمد (دورهٔ دبیرستان در تبریز) روشن است اینکه او با طلاب جوان علوم دینی در ارتباط فعال بوده و با آنها رفت و آمد داشته و با آنها بحث و جلسه داشته است؛ به‌طوری که پدر او به هنگام ورود محمد به دانشگاه بارها گفته بود: من فکر می‌کردم تو به قم خواهی رفت و آخوند خواهی شد». یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۶.

۴. با افراد نهضت و جبههٔ ملی در جلسات آنها و نیز در شرکت انتشار آشنا شده است. در این مورد در میثمی،

فعالیت **حنیف‌نژاد** تا آنجا که در چارچوب انجمن اسلامی بود، صورت علنی داشت. او با تشکیل جلسات هفتگی در دانشکده و سخنرانی در این جلسات و نیز دعوت از روحانیون یاد شده برای ایراد سخنرانی، نقش فعالی را ایفا می‌کرد. علاوه بر این، در خارج از دانشکدهٔ کشاورزی نیز در چارچوب «انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران» بیش از دیگران کوشا بود. همکاری با عناصری چون **سعید محسن** و **تراب حق‌شناس** در این مقطع بود.[۱] اما در چارچوب نهضت آزادی، فعالیت‌های وی به دلایل امنیتی همواره مخفی بود و در این ارتباط مسئولیت تشکیل حوزه‌ها و کلاس‌های سیاسی و یا برنامه‌های اعتصاب و تظاهرات را به طور غیرعلنی بر عهده داشت.[۲] از جمله جلسات مخفی که در این محدوده تشکیل شد، جلسه‌ای است که **جلال‌الدین فارسی** از آن یاد می‌کند و در درهٔ اوین ـ درکه ـ برگزار گردید. علاوه بر **فارسی**، در این جلسه **حنیف‌نژاد** و **سعید محسن** و **بدیع‌زادگان** نیز شرکت داشتند.[۳]

پس از دستگیری سران نهضت آزادی، در اول بهمن ماه ۱۳۴۱ ـ در آستانهٔ برگزاری رفراندوم شاهانه ـ **حنیف‌نژاد** نیز دستگیر شد. **حنیف‌نژاد**، طبق یادداشت‌های روزانهٔ مهندس **بازرگان**، در طول مدت زندان با سران نهضت در یک بند به سر می‌برد. بازرگان به عضویت **حنیف‌نژاد** در نهضت تصریح دارد و در بخش «خاطرات زندان»، ذیل تاریخ چهارشنبه ۴۲/۶/۶ اینگونه می‌نویسد: «کسانی که مانده‌اند، از نهضتی‌ها: **حنیف‌نژاد** ـ شیبانی ـ علی بابایی ـ حکیمی ـ جعفری ـ مجابی...».[۴] **بازرگان** تاریخ آزادی **حنیف** را دوشنبه ۴۲/۶/۱۱ قید می‌کند.[۵] برای دریافت موقعیت **حنیف‌نژاد**، نقل قسمتی از یادداشت‌های بازرگان، در بخش «صحبتی با خانواده»، ضروری است. در یادداشت مذکور، ذیل تاریخ سه‌شنبه ۴۲/۳/۱۴ آمده است:

> **روز یازدهم محرم است و ما این چند شب، مختصر مجلس سخنرانی و تذکر و زیارتخوانی داشتیم. دو شب مهندس [هاشم] صباغیان صحبت کرد، یک شب حنیف‌نژاد، دو شب شیخ**

سنت‌الاولین...، ج ۱: ص۱۲، و یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۷ نیز مطالبی آمده است.

۱. نشریه پیکار، ش ۷۶، ۲۱ مهر ۵۹: ص ۱۵؛ قسمت پنجم مصاحبه با حسین روحانی و تراب حق‌شناس. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۷.

۲. نشریه پیکار، همان.

۳. فارسی، زوایای تاریک: ص ۷۴.

۴. بازرگان، یادداشت‌های روزانه: ص ۷۸.

۵. همان: ص ۸۴.

مصطفی رهنما، یک شب دکتر سحابی، سه شب اول هم من.[1]

در این تجربهٔ **حنیف‌نژاد** از زندان به نظر می‌رسد اتّخاذ شیوه‌های مسالمت‌آمیز برای تداوم مبارزه علیه رژیم پهلوی ، به خصوص پس از دستگیری سران جبهه ملی و نهضت آزادی و سرکوب خونین قیام ۱۵ خرداد، دیگر در ذهن اشخاصی چون مهندس **بازرگان** نیز مطرح نبوده و نمی‌توانسته توجیه داشته باشد. **حنیف نژاد** خود نقل کرده است که **مهندس بازرگان** در زندان به او گفته بود: «نمی‌بینی این رژیم با آقای **طالقانی** و من و دوستانمان چه می‌کند؟ شما جوان‌ها باید فکری بکنید!»[2]

نحوهٔ تفکر سیاسی **حنیف‌نژاد** در دوران دانشجویی، متأثر از اندیشه‌ها و آثار مهندس **بازرگان** و آیةالله **طالقانی** بود؛ منتها رادیکال‌تر.[3] او اگرچه اعتقاد داشت که اسلام مکتبی حیاتبخش، زنده و جامع است، اما در عرصه نظری وامدار منابع معرفتی متفاوت و گوناگونی بود و از منابع مختلفی همچون نوحنبلی‌گری **حاج یوسف شعار**، تحصلی‌مشربی مهندس **بازرگان**، قرآن‌گرایی به روایت **طالقانی** و تکامل‌گرایی یا تفسیر ترانسفورمیستی از قرآن به روایت **سحابی** و بالاخره مارکسیسمی عمدتاً به روایت **مائوتسه تونگ**، تأثیر پذیرفته بود.

بخش عمدهٔ صحبت‌های او در جلسات انجمن اسلامی و یا در بحث‌های خصوصی با دانشجویان و روحانیون نیز بر جنبه‌های سیاسی و اجتماعی مکتب اسلام و ضرورت تشکیل حکومت اسلامی تأکید داشت و به شدت به انتقاد از افراد و از جمله روحانیونی می‌پرداخت که به این مسئله توجه نکرده‌اند یا سخن و عملشان مخالف آن بوده است. در همین زمینه نیز به کار فرهنگی اصولی و تشکّل باور داشت.

> **[در شهریور ۴۱] در دبیرخانهٔ انجمن اسلامی ـ شرکت انتشار ـ همه سخنرانی‌های پرزرق و برق کردند. محمدآقا از طرف انجمن اسلامی دانشجویان سخنرانی کرد گفت: «شما که این قدر سخنرانی می‌کنید چرا به یکی از حرف‌هایتان عمل نمی‌کنید؟! گروه تشکیل بدهید و کار کنید.»**[4]

حنیف نژاد «روی این نکته تکیه می‌کرد که در رسالهٔ توضیح‌المسائل، اکثر مجتهدین ما صفحات بسیار

---

۱. همان: صص ۴۹۱ـ۴۹۲.
۲. فارسی، زوایای تاریک: ص ۲۲.
۳. بیشتر مطالبی که در مورد عقاید و تفکر حنیف نژاد آمده، علاوه بر منابع پراکندهٔ سازمان، از یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۱۷ـ۱۹ و اسناد باقیمانده ساواک و گفت و گوهای پژوهشی، برگرفته شده است.
۴. میثمی، سنت‌الاولین...، ج ۱: ص ۱۲.

زیادی را اختصاص به طهارات و نجاسات و آداب نماز و روزه داده‌اند و حال آنکه دربارهٔ جهاد و امر به معروف و نهی از منکر اصلاً مطلبی نمی‌نویسند و اگر هم می‌نویسند، بسیار محدود است. و یا مطرح می‌کرد که بسیاری از روحانیون ما صرفاً روی روایات و احادیث وقت خود را صرف کرده و می‌کنند و [حال آنکه] روی *قرآن* و ***نهج‌البلاغه*** تکیه‌ای ندارند و با آن آشنا هم نیستند.»[۱] این افکار در همان زمان به وسیلهٔ علامه **طباطبایی**، آیةالله **مطهری**، دکتر **بهشتی**، مهندس **بازرگان** وآیةالله **طالقانی** تبیین و ابراز می‌شد.[۲]

از مسائلی که **حنیف نژاد** بر آن تأکید داشت، ارتباط دانشجویان مسلمان با روحانیون مبارز و فعّال بود. او از این افراد برای سخنرانی و روشنگری دانشجویان دعوت به عمل می‌آورد تا در مجامع گوناگون دانشگاهی، به مناسبت‌های مختلف، شرکت کنند. اقدامات و حرکت‌های انقلابی **امام خمینی(ره)** را بسیار مثبت تلقی می‌کرد و آن را سرآغاز تحولی جدید در حوزهٔ علمیه و نهاد روحانیت می‌دانست. در آن دوران کوشش به عمل می‌آورد تا به سهم خود، هماهنگی میان فعالیت‌های سیاسی روحانیون مبارز و نهضت آزادی و انجمن اسلامی را تقویت کند.[۳]

تراب حق شناس در مورد این گونه علائق، که مهم‌ترین تجلی آن دیدار با **امام خمینی(ره)** در قم بود، می‌نویسد:

> **در آن زمان انجمن اسلامی دانشجویان یک نهاد دانشجویی با گرایش‌های دموکراتیک بود. مجاهد شهید حنیف نژاد و من جزء شورای مرکزی انجمن‌های اسلامی دانشگاه بودیم و اعلامیه‌های ما دموکراتیسم انقلابی اقشار متوسط جامعه را به خوبی نشان می‌داد و به همین لحاظ برای برخی از همفکران ما و سران نهضت آزادی تندروانه جلوه می‌کرد... یکی از فعالیت‌های ما که در کنار کارهای تشکیلاتی‌مان انجام می‌دادیم، تماس با روحانیون مبارز بود که در اینجا فقط به تماس با آیةالله خمینی اشاره می‌کنم. یک بار پس از خرداد ۴۲ با مقدار [تعداد] قابل توجهی از دانشجویان انجمن اسلامی یک راهپیمایی در قم ترتیب دادیم و به منزل آیةالله خمینی، که تازه از زندان چند ماهه آزاد شده بود، رفتیم.**[۴]

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۸.
۲. برای آگاهی از آراء علامه طباطبایی، مطهری، بازرگان، طالقانی، بهشتی و... در خصوص وضعیت روحانیت در آن زمان و کمبودهای اساسی در حوزه‌ها ← بحثی دربارهٔ مرجعیت و روحانیت.
۳. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۸.
۴. نشریه پیکار، ش ۷۶: ص ۱۵.

در همین ملاقات[1] بود که **امام خمینی(ره)** یکی از بیانات تاریخی خود را، که بیشتر بر محور تکذیب شایعات و دروغ پراکنی‌های مطبوعات شاه در مورد تفاهم روحانیت و رژیم قرار داشت، ایراد کرد. قسمت‌هایی از این بیانات، که به موضوع ملاقات مربوط می‌شود، از این قرار است:

هدف اسلام است، استقلال مملکت است، طرد عمّال اسرائیل است، اتحاد با کشورهای اسلامی است. الآن تمام اقتصاد مملکت در دست اسرائیل است، عمال اسرائیل اقتصاد ایران را قبضه نموده‌اند. [...] اینها [وابستگان اسرائیل] عمال استعمار هستند، باید ریشه استعمار را کند. آقایان سعی کنید در دانشگاه پرچم اسلام را بالا ببرید: تبلیغات مذهبی بکنید، مسجد بسازید، اجتماعاً نماز بخوانید. [...] وحدت مذهبی است که این اجتماع عظیم و فشرده را ایجاد می‌کند. اگر علاقه به استقلال ایران دارید، وحدت مذهبی داشته باشید. [...] والله اسلام تمامش سیاست است. اسلام را بد معرفی کرده‌اند. سیاست مُدُن از اسلام سرچشمه می‌گیرد. [...] اگر راست می‌گویند برای بیکاران کار پیدا کنند. این جوان بعد از بیست سال تحصیل کار می‌خواهد: فردا که فارغ‌التحصیل می‌شود سرگردان است: اگر معاشش فراهم نشود نمی‌تواند دین خود را حفظ کند. شما خیال می‌کنید آن دزدی که شب‌ها از دیوار با آن همه مخاطرات بالا می‌رود و یا زنی که عفّت خود را می‌فروشد، تقصیر دارد؟ وضع معیشت بد است که این همه جنایات و مفاسد[را]، که شب و روز در روزنامه‌ها می‌خوانید، به وجود می‌آورد.[2] [...] کشتار پانزده خرداد از اعمال یک قشون بیگانه با ملت بدتر بود، آنها بچه‌ها را نمی‌کشتند، زن‌ها را نمی‌کشتند، [...] پانزده خرداد ننگ ملت بود زیرا از پول همین ملت، اسلحه تهیه شده و با این اسلحه مردم را کشتند.

یکی از روحانیون مبارز، حجةالاسلام **علی حجتی کرمانی**، طی مقاله‌ای که در روزنامهٔ **وظیفه** به چاپ رسید، راهپیمایی مذکور را ـ که طلاب جوان هم در آن شرکت داشتند ـ طلیعهٔ وحدت حوزه و دانشگاه برشمرد. البته بی‌تردید این اقدام، در آن دوران، حرکتی انقلابی بود.

آن طور که از نوشته‌های آیةالله دکتر **بهشتی** بر می‌آید، در سال ۱۳۴۱ یا اوایل ۱۳۴۲، در یکی از جشن‌های «مبعث»، وی توسط انجمن اسلامی برای سخنرانی دعوت شد که این مراسم در سالن غذاخوری کوی دانشگاه در امیرآباد برگزار گردید. این سخنرانی و دعوت، زمینه‌ای برای یک طرح مطالعاتی در مورد «حکومت اسلامی» فراهم کرد که از جمله افراد پی‌گیر آن **حنیف‌نژاد** بود. دکتر **بهشتی**

۱. تاریخ این ملاقات ۲۱ فروردین ۱۳۴۳ است.
۲. صحیفه امام، ج ۱: صص ۲۶۷ ـ ۲۷۲.

می‌نویسد:

در این سخنرانی موضوعی را من مطرح کردم به عنوان «مبارزه با تحریف یکی از هدف‌های بعثت است»؛ و در این سخنرانی طرح یک تحقیقاتی اسلامی را ارائه کردم که آن سخنرانی بعدها در مکتب تشیّع چاپ شد. مرحوم حنیف‌نژاد و چندتای دیگر از دانشجویان، که برای این دعوت به قم آمده بودند و عده‌ای دیگر از طلاب جوان که باز آنجا بودند، اینها اصرار کردند که این کار تحقیقاتی آغاز بشود. در پاییز همان سال ما کار تحقیقاتی را آغاز کردیم، با شرکت عده‌ای از فضلا، در زمینهٔ حکومت در اسلام. ما همواره به مسئلهٔ سامان دادن به اندیشهٔ حکومت اسلامی و مشخص کردن نظام اسلامی علاقه‌مند بودیم و این را به صورت یک کار تحقیقاتی آغاز کردیم...[1]

از دیگر دیدگاه‌های **حنیف‌نژاد** این بود که «با انجمن حجتیهٔ آن زمان که [به انجمن ضدّ بهائیت معروف بود و اکثر نیروهای جوان مذهبی را به خود جلب می‌کرد] و در تهران و شهرستان‌ها فعالیت وسیعی داشتند، شدیداً مخالف بود و آنها را مرتجع می‌دانست و معتقد بود که فعالیت آنها نه‌تنها کوچک‌ترین زیانی به حال رژیم ندارد بلکه حتی برای او بسیار هم مفید خواهد بود».[2] **حنیف نژاد**، به گفتهٔ **حسین روحانی** که فضای زمان دانشجویی و اوایل فعالیت او را تصویر کرده است، «از نظر سیاسی دیدی روشن و تیز داشت و قادر بود در مقایسه با دیگران مسائل سیاسی روز را تجزیه و تحلیل نماید. اکثر روحانیون معروف آن روز، که در ارتباط نزدیک با دانشگاه بودند و قبلاً از آنها یاد کردیم، او را به عنوان یک عنصر مسلمان آگاه و روشنفکر می‌شناختند و او را می‌ستودند.»[3]

قبل از ۱۵ خرداد، مبارزینی مثل **حنیف نژاد** که در دانشگاه بودند، نسبت به تودهٔ مردم نظر چندان خوشی نداشتند؛ چراکه می‌دیدند دیگران مبارزه می‌کنند ولی آنها لبیک نمی‌گویند؛ و از این راه نتیجه می‌گرفتند که «مردم ما صلاحیت مبارزه را ندارند و شایستهٔ فداکاری ما نیستند». بعد از ۱۵ خرداد، که در آن هنگام **حنیف نژاد** در زندان به‌سر می‌برد، «یکی از اولین چیزهایی که به ذهنش آمده بود ایمان به فداکاری توده‌ها و تحقیر خودش بود. می‌گفت: این توده‌ها خیلی فداکارند و این ما هستیم که صلاحیتش

۱. فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۳ و ۴: ص ۴۴۵؛ به نقل از هفته‌نامهٔ «بعثت»، سال سیزدهم، شمارهٔ ۱۶، چاپ قم.
۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۸.
۳. همان: ص ۱۹.

را نداریم و دست روی نیاز اصلی‌شان نگذاشتیم؛ ما آنها را خوب بسیج نکردیم. این توده‌ها بیش از هزاران نفر در این قیام شهید داده‌اند».[۱]

حنیف نژاد، پس از اتمام تحصیل، به سربازی رفت و ۹ ماه دورهٔ خدمت سربازی را در شیراز به همراه **سعید محسن** (که دورهٔ سربازی‌اش را البته در جهرم می‌گذراند) و **اصغر بدیع‌زادگان** گذراند؛ و بقیهٔ خدمت را با درجهٔ ستوان دوم وظیفه رسته توپخانه در اصفهان به اتمام رساند. بعد از پایان دورهٔ سربازی، حدود یک سال در بخش مهندسی ماشین‌آلات کشاورزی سازمان عمران دشت قزوین، به عنوان کارمند، به کار پرداخت. از آن به بعد، برای همیشه، شغل اداری را رها کرد و به طور کامل انرژی و وقت خود را در اختیار مبارزه گذاشت.[۲]

○ **سعید محسن**[۳]

سعید محسن فرزند سلیمان در سال ۱۳۱۸ در یک خانوادهٔ مذهبی در زنجان به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همانجا به پایان رساند. برای ادامهٔ تحصیل به تهران آمد و در سال ۱۳۴۲ از دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران، در رشتهٔ تأسیسات، مهندس شد. او به خاطر فعالیت‌های سیاسی دو بار به زندان افتاد. بار اول در تاریخ ۴۰/۹/۱۴ به جرم پخش تراکت و شرکت در میتینگ‌های جبهه ملی بازداشت شد و بار دوم در شب اول بهمن ماه ۱۳۴۰، که فردای آن پلیس به دانشگاه حمله کرد، به عنوان عضو «کمیتهٔ دانشجویان نهضت آزادی» همراه با چند تن دیگر دستگیر شد و پس از مدتی آزاد گردید.

اولین تقابل سیاسی ـ فرهنگی **سعید محسن** با خانواده و به خصوص پدرش بود. **عبدالله محسن**، برادر کوچکتر **سعید**، می‌گوید:

خانوادهٔ ما، جد اندر جد، روحانی و از مراجع بودند. پدرم قبلاً معمّم بوده که در زمان رضاشاه تغییر لباس می‌دهد و سردفتر می‌شود. پدرم با مرحوم [آیة‌الله سید محمد هادی] میلانی همدوره بودند و با آقای بروجردی رفت و آمد داشت. به مرحوم [آیة‌الله سید محسن]

۱. میثمی، سنت‌الاولین...، ج ۲: ص ۸.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۶. البته در گفت و گوی بهمن بازرگانی قید شده که حنیف‌نژاد تا سال‌های ۴۸ ـ ۴۹ به کار اشتغال داشته است.

۳. بجز منابع ارجاع شده، این منابع نیز مأخذ قرار گرفتند: خلاصهٔ پرونده‌ها...: محسن، سعید. زندگی‌نامهٔ مجاهدین...: صص ۱ ـ ۹. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۲۰ ـ ۲۲.

> **حکیم هم نامه می‌نوشت. یادم است پس از فوت آقای بروجردی، یک بار در خانه روضه داشتیم، پدرم از سعید سؤال کرد: «مقلّد چه کسی هستی؟» سعید هم گفت: «مقلّد آقای خمینی». پدرم عصبانی شد. آخر او مخالف این چیزها بود.**[۱]

ارتباط **سعید** با شخصیت‌هایی چون آیةالله **طالقانی** و **مرتضی مطهری** از روحانیون و مهندس **بازرگان** و دکتر **سحابی** از متفکرین غیرروحانی مسلمان، نشان‌دهندهٔ جهت‌گیری ویژهٔ او و بریدن از فضای سنتی خانواده است. در کنار فعالیت‌های سیاسی، در حرکت‌های انسانی مردمی نیز پیشقدم بود. در جریان سیل جوادیه در زمستان ۱۳۳۹، به اتفاق دیگر دانشجویان، برای تعمیر خرابی‌ها اکیپ‌های کمک تشکیل دادند که خود زمینه‌ای شد برای تشکّلی دیگر در جریان زلزلهٔ قزوین (بوئین‌زهرا). او به اتفاق **اصغر بدیع‌زادگان** و سایر دانشجویان ماه‌ها در منطقهٔ زلزله‌زده به کارگری و کمک به مردم مشغول بود.

پس از پایان تحصیل دانشگاهی، **سعید** ۱۸ ماه خدمت وظیفه را انجام داد؛ هنگام تقسیم مأموریت، پس از آموزش‌های اولیه، او را ـ البته با تلاش خودش ـ به جهرم فرستادند،[۲] که ۹ ماه طول کشید. **سعید** از اقامت در جهرم استفاده کرد و با طبقات مختلف مردم ـ اعم از روحانیون، مردم عادی، روشنفکران و جوانان محصل و دانشجو ـ آشنایی و ارتباط برقرار نمود.

پس از بازگشت به تهران، مدتی به کارهای سیاسی پیشین ادامه داد و کوشید به بقایای نهضت آزادی، که سرانش در زندان بودند، سروسامانی دهد. ولی شرایط را به گونه‌ای یافت که احساس کرد باید کاری تازه انجام دهد. شرایط شغلی وقت بسیاری از او می‌گرفت؛ ابتدا در کارخانهٔ «ارج» و سپس در

---

۱. گفت و گوها: عبدالله محسن.

۲. در زندگی‌نامه‌های منتشر شده توسط سازمان، چنین تعبیراتی آمده: «... به خاطر فعالیت‌ها و سابقهٔ سیاسی‌اش او را به منطقه‌ای گرم در جنوب یعنی جهرم در فارس فرستادند و در واقع تبعید کردند.» این مطلب قطعاً صحیح نیست. سعید نظر به آشنایی با تراب حق شناس ـ که اهل جهرم بود ـ و چندتن از دانشجویان شیرازی مثل مشکین فام، خوشرو و ذوالانوار، منطقهٔ فارس را برای خدمت انتخاب کرد. آموزش‌های نخستین جهرمی‌های عضو سازمان مانند ابراری، معظمی، آوخ و رحمانی در همین دوران خدمت وظیفهٔ سعید محسن صورت گرفت. اغلب در فاصلهٔ تعطیلی پنجشنبه و جمعه به شیراز می‌آمد و در جلساتی شرکت می‌کرد که روحانیونی چون محی‌الدین حائری شیرازی و مجدالدین محلّاتی نیز در آنها حضور داشتند. اعضای شیرازی سازمان مانند زرّین کفش، ذوالانوار، مشکین‌فام، بهپور، انتظارالمهدی، شاهسوندی، لغوی، مهدی و هادی محصل و... اغلب در این جلسات پرورده و شناسایی شدند. پس از پایان خدمت وظیفه، سفر به شیراز توسط کادرهای بالای سازمان ادامه یافت که بیشتر سعید محسن، حنیف‌نژاد و ناصر صادق بدانجا می‌رفتند. خلاصهٔ پرونده‌ها...: ذیل اسامی ذکر شده. و نیز بخش‌هایی از خاطرات پراکنده و انتشار نیافته.

کارخانه پروفیل «سپنتا» مشغول شد. اختلاف با مدیران به خاطر دفاع از حقوق کارگران و اشتغال وقت‌گیر، فرصتی برای کار فکری و سیاسی برایش نمی‌گذاشت از این رو آن کارها را رها کرد و به استخدام غیررسمی وزارت کشور درآمد و از سال ۴۴ ـ عملاً ـ تصدی تأسیسات وزارت کشور را بر عهده گرفت. او تا سال ۱۳۴۸ به همین کار، که فقط صبح‌ها وقتش را می‌گرفت، مشغول بود. در طول این سال‌ها و حتی زمان مدیریتش در وزارت کشور، زندگی زاهدانهٔ خود را تغییر نداد. برادرش می‌گوید:

در وزارت کشور پست حسّاسی داشت: حقوق خوبی هم داشت. اما وضع زندگی‌اش دو اتاق کوچک بود که اجاره کرده بود و حمام هم نداشت! در توالت یک شیلنگ آویزان کرده بود که با آن دوش می‌گرفت. یخچال نداشت، ماشین نداشت، با یک موتور رفت و آمد می‌کرد. شاید کل وسایل او، با حساب امروز، ۲۰ یا ۲۵ هزار تومان نمی‌شد. به خودش خیلی سخت می‌گرفت.[1]

سعید محسن و **محمد حنیف نژاد**، از همان آغاز فعالیت‌های دانشجویی، با یکدیگر دوست و همفکر ودند. همکاری در انجمن اسلامی دانشگاه و حضور در «مسجد هدایت» و ارتباط مشترک با آیت‌الله **طالقانی**، مهندس **بازرگان**، دکتر **سحابی**، مهندس **سحابی**، **رحیم عطایی** و روحانیون مترقی و مبارز تهران و قم با دورهٔ خدمت وظیفه‌شان نیز همزمان بود. مجموعهٔ این هماهنگی‌ها و تجانس سیاسی و مذهبی باعث فعال‌تر شدن ارتباط این دو شد که سرانجام مشترکاً تصمیم به تأسیس «سازمان» گرفتند.[2]

تفاوت در ویژگی‌های روحی و خصلتی **حنیف** و **سعید**، از عوامل مهم نضج و گسترش «سازمان» و توفیق در عضوگیری بود. اقتدار و انضباط در **حنیف نژاد** از یک سو و قدرت تحلیل، عاطفه و جاذبهٔ فردی و روحیهٔ همکاری در **سعید محسن** از سوی دیگر، هریک دیگری را تکمیل می‌کرد. «**سعید** اگر از نظر قدرت فکری و خلّاقیت در حد **محمد حنیف نژاد** نبود اما در مقایسه با او، به دلیل هوش و حافظه و استعدادی که داشت، از انباشت ذهنی وسیعی در زمینه‌های مختلف مذهبی و سیاسی و اجتماعی برخوردار بود. **سعید** همچنین، برخلاف **محمد**، از قدرت بیان بسیار خوبی برخوردار بود.

سعید محسن، از جهت تیپی [در تشکیلات]، تابع **حنیف‌نژاد** بود. آدم عارف مسلکی بود؛ مثلاً وقتی به خانهٔ تیمی می‌آمد اولین کارش این بود که آستین‌ها را بالا بزند و برود ببیند اگر در آشپزخانه ظرف کثیف

---

۱. گفت و گوها: عبدالله محسن.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۲۰.

مانده بشوید، اگر لوله‌ای خراب است درست کند، اگر جایی جارو کردنی است به آنها برسد.»[1]

یادم است که یک بار سعید ما را به «توچال» برده بود؛ از سمت «شهرستانک» پایین می‌آمدیم. یک پیرمرد خار کنده بود و داشت می‌برد؛ سعید بار را از دست او گرفت و شروع به صحبت کردند. پیرمرد گفت: «چه کاره‌ای؟» آن وقت‌ها وزارت کشور ـ محل کار سعید ـ روبه‌روی بازار بود؛ سعید گفت: «من جلو بازار حمّالی می‌کنم!»

[...] سعید ویژگی‌های فردی زیادی داشت؛ برای بچه‌های همسایه‌مان که یتیم بودند، در بانک حساب باز کرده بود. به دور از سیاست، خودش هم واقعاً زندگی ساده‌ای داشت: خیلی ساده زندگی می‌کرد.

[...] محمدآقا، برعکس سعید، خیلی رک بود و خیلی هم خشن و آتشی بود. یک بار که من در رابطه با تشکیلات [از تبریز] به تهران آمده بودم، سعید به شیراز رفته بود که درس استراتژی بدهد. در شیراز ـ که گویا سعید مسئول آنجا هم بود ـ وارد خانه که می‌شود می‌بیند خیلی کثیف است؛ بلند می‌شود خانه را تمیز می‌کند، حتی لباس زیر بچه‌ها را می‌شوید؛ و در نتیجه از کار اصلی باز می‌ماند! وقتی که به تهران برگشت، محمدآقا گفت: «چکار کردی؟» سعید گفت: «رفتم؛ آن دیگر چه جور خانه‌ای است؟! چرا بچه‌ها این قدر بی‌انضباط‌اند؟» خلاصه سعید شروع به انتقاد کرد که نظافت نبوده و... محمد هم خیلی تند گفت: «ما دکتر می‌فرستیم که برود بیماری مریض را معالجه کند؛ می‌رود ظاهر مریض را درست می‌کند. تو برو کار اساسی‌ات را بکن، آن انتقادات را هم بکن؛ ولی تو چرا دنبال جارو کردن و شستن می‌روی؟» محمدآقا خیلی رک و تند بود ولی سعید این طور نبود؛ بیشتر عاطفی بود. از بچه‌های داخل زندان شنیدم که تمام موهای سعید دو ماهه سفید شده بود؛ بچه‌ها را که با آن وضع دیده بود، موهایش سفید شده بود.[2]

پس از تأسیس سازمان،[3] در زمانی که کادرهای سیاسی و فکری هنوز به قدر کافی نبودند و سازمان هم در ابتدای فعالیت خود قرار داشت، سعید به سختی کار می‌کرد و گاهی در هفته ۱۶ جلسه را اداره می‌کرد و آموزش می‌داد. مسئولیت سیاسی بر دوش او بود. او نیز مانند برخی دیگر از عناصر اولیهٔ

---

۱. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

۲. گفت و گوها: عبدالله محسن.

۳. ذکر این نکته ضروری می‌نماید که تشکیلات مبارزاتی مورد بحث، در سال‌های نخست (تا پس از ضربهٔ شهریور ۵۰) نامی ـ اعم از «سازمان» یا غیر آن ـ نداشت؛ و عنوان «سازمان مجاهدین خلق ایران» در زمستان ۱۳۵۰ در زندان طرح و وضع گردید.

سازمان، با اتکاء به باورهای مذهبی ـ که حتی زیارت عاشورا را در هیچ شرایطی ترک نمی‌کرد ـ[۱] بر «کیش شخصیت» و «خود محوری» نیز غالب آمده بود و این نکته از پیامی هم که در زندان به برادرش داد، بر می‌آید. عبدالله محسن می‌گوید:

وقتی در اوین بودیم من را به سلول انفرادی بردند. یک سرباز بود به اسم جبّاری، که موقع رفتن به دستشویی از زیر کلاهش کاغذی درآورد و به من داد. یک کاغذ سیگار بود که سعید با خودکار ـ ریز ـ روی آن نوشته بود: «عبدالله! من کارهای زیادی کردم: هم کارهای درستی داشتم، هم اشتباهاتی کردم. امیدوارم خدا و مردم مرا ببخشند؛ اشتباهاتم از روی عمد نبوده است. از تو و خانواده‌ام یک خواهش دارم: بعد از اینکه من مُردم (شک نداشته باشید که مرا اعدام می‌کنند) من را برای مردم، قهرمان نسازید.» همه‌اش همین بود و چیز دیگری نبود. ما هم همین کار را کردیم.[...]

اول انقلاب چندتا خانم و آقا آمدند با مادرم مصاحبه کنند؛ مادرم گفت: «اگر [سعید] کار خوب کرده برای خدا کرده و اگر کار بد کرده خدا او را ببخشد.»[۲]

○ عبدالرّضا (عبدی) نیک‌بین رودسری[۳]

عبدی نیک‌بین فرزند یوسف در سال ۱۳۲۱ در یک خانوادهٔ کارمند در مشهد به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مشهد به انجام رساند. در سال‌های آخر دبیرستان در جلسات «کانون نشر حقایق اسلامی»، که استاد **محمدتقی شریعتی** آن را اداره می‌کرد، شرکت می‌نمود و از همانجا با مفاهیم مذهبی ـ سیاسی آشنا شد. برای ادامهٔ تحصیل به تهران آمد و در رشتهٔ ریاضی دانشکدهٔ علوم دانشگاه تهران به تحصیل مشغول شد. از همان آغاز دانشجویی به فعالیت در انجمن اسلامی پرداخت. او به همراه تراب حق‌شناس، لطف‌الله میثمی و... با ارسال طوماری برای آیة‌الله میلانی در مشهد از هدف‌های مقدس روحانیت به پیشوایی آیة‌الله‌العظمی **خمینی** پشتیبانی نمود. متن طومار به شرح زیر می‌باشد:

بسمه تعالی

به حضور مبارک حضرت آیة‌الله‌العظمی جناب آقای حاج سیدمحمدهادی میلانی دام‌ظله‌العالی، هدف‌های مقدس روحانیت به پیشوایی مجاهد عالیقدر حضرت آیة‌الله‌العظمی

---

۱. گفت و گوها: عبدالله محسن.

۲. همان.

۳. خلاصهٔ پرونده‌ها...: نیک‌بین، عبدالرضا. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۲۲ـ۲۳.

حاج آقا روح‌اله خمینی که عبارتند از [:]
۱ـ استقرار حکومت مردم بر مردم.
۲ـ اجرای فوری انتخابات آزاد.
۳ـ رعایت توافق قوانین مصوبه با موازین حقوق اسلامی و لغو هرگونه فرمان شخصی و تصویب‌نامه وزارتی که به عنوان قانون نامیده می‌شود.
۴ـ بهبود وضع اقتصادی مردم ایران بویژه طبقات کارگر و دهقان و دیگر زحمتکشان.
۵ـ جلوگیری از حیف و میل اموال عمومی یا صرف آن برای خواص خودی.
۶ـ استخدام نیروهای مسلح کشور در جهت هدف‌های حقیقی و معین آنها نه خفقان افکار آزادیخواهانه و سرکوبی حق‌طلبان.
۷ـ دوستی صمیمانه با همه ملل اسلامی و دول آزاد شده اسلامی.
۸ـ تقبیح همدستی با دولت پوشالی اسرائیل و ترویج صهیونیزم.
مورد تأیید کامل ما امضاکنندگان ذیل است.
۱ـ عبدالرضا نیک بین ۲ ـ لطف‌اله میثمی ۳ـ محمدحسین طاهری ۴ـ سیدمرتضی حق‌شناس ۵ـ جواد حکیم‌زاده ۶ـ قدس گرجی ۷ـ سیدعلی ابریشمی دانشجوی حقوق ۸ـ سیدابریشمی ۹ـ سیدمجتبی مفیدی دانش‌آموز دبیرستان مروی ۱۰ـ سیداحمد طباطبایی دانشجوی سال دوم پزشکی ۱۱ـ احمد ماکاراچی دانشجوی پزشکی ۱۲ـ سیدمصطفی مفیدی دانشجوی سال سوم پزشکی ۱۳ـ حسن طباطبایی ۱۴ـ حسن افتخار اردبیلی ۱۵ـ محمود سامی‌گر مدنی دانشجوی پزشکی.[1]

عبدی در همین ارتباط با افرادی چون **حنیف نژاد** و **سعید محسن** آشنا شد و به تدریج، در جریان فعالیت‌های سیاسی، روابط نزدیک‌تری میان آنها ایجاد شد. او پس از دو سال تحصیل در دانشگاه، به دلیل اشتیاق به مطالعات و بررسی‌های سیاسی ـ اجتماعی، دانشکده را رها کرد و به طور تمام وقت به کار سیاسی پرداخت. میان این سه نفر جلسات و نشست‌های متعددی برقرار شد که طی آن، به مشورت و هم‌فکری دربارهٔ تحلیل اوضاع سیاسی ـ اجتماعی و شرایط نوین مبارزه پرداختند و به دلیل وحدت نظر در اغلب مسائل، نسبت به تشکیل سازمان به توافق رسیدند.

عبدی همچنین با افرادی چون آیةالله **طالقانی** و آیةالله **مطهری** و مهندس **بازرگان** ارتباط داشت و در جلسات آنها نیز شرکت می‌کرد، اما زاویهٔ برخورد او بیشتر، سیاسی و اجتماعی بود. به گفته **میثمی «عبدی**

---

۱. پرونده عبدالرضا نیک‌بین رودسری.

نیروی ایدئولوژیک و پرمطالعه‌ای بود.»[1] در مقطع بنیان‌گذاری سازمان، مسئولیتی در زمینهٔ مسائل اعتقادی نپذیرفت و روی مسائل اقتصادی و سیاسی کار می‌کرد. به جهت تماس با افراد نهضت آزادی، ساواک در تاریخ ۴۳/۴/۲۴ تصمیم گرفت او را دستگیر کند ولی موفق نشد. آشنایی وی با **سعید محسن** و **محمد حنیف‌نژاد** و برگزاری جلسات متعدد با آنان منجر به پایه‌گذاری سازمان مجاهدین خلق ایران گردید. همکاری وی با سازمان تا سال ۱۳۴۷ ادامه داشت، اما به علت ابتلاء به بیماری صرع از یک سو و مخالفت او با تمرکز بر کارهای تئوریک در سازمان، کناره‌گیری نمود و یک سال بعد نیز ازدواج کرد. حنیف‌نژاد نیز علت جدایی وی را بیماری صرع می‌داند. به نوشته **حسین روحانی**، **نیک بین** «وقت اصلی خود را صرف مطالعه و به اصطلاح کار تئوریک و تهیه و تنظیم مقالات و متون سیاسی و اقتصادی که بخشی از برنامه آموزشی کلاس‌ها و حوزه‌ها[ی تشکیلاتی] را تشکیل می‌داد، می‌نمود.»[2] **میثمی** نیز در این باره نوشته است: «مقاله‌های آموزشی جمع [سازمان]، تا جایی که من اطلاع داشتم به قلم آقای **عبدی [نیک بین]** بود. یادداشت‌هایش را جمعی تهیه می‌کردند، وقت آزاد، زیاد داشت و خوش قلم بود، آنها را می‌نوشت.»[3] میثمی علت جدایی نیک‌بین را «عمل‌گرایی» وی می‌داند و می‌نویسد: «آقای عبدی هم می‌گفت یا ترور شاه، یا بقیه کارها فایده ندارد»[4] اما **حسین روحانی** ادعا می‌کند که وی به دلیل «ضعف انگیزه‌ای مبارزاتی» و «روحیه انفعالی» از سازمان کناره‌گیری کرده بود که با توجه به سایر اطلاعات موجود به نظر می‌رسد توصیف وی صحیح نمی‌باشد.

نیک‌بین پس از جدایی از سازمان به زندگی عادی روی آورد و به جهت انصراف از تحصیل در شرکت کارتن‌سازی میهن مشغول به کار شد. ساواک در مورخه ۵۲/۱۰/۱۰ اقدام به دستگیری و بازداشت وی نمود و پس از بازجویی‌های متعدد وی را به ۱۸ ماه حبس محکوم کرد. او پس از طی دوران محکومیت، در تاریخ ۵۴/۳/۳۱ به علت عدم همراهی و همکاری با ساواک و مخالفت با مصاحبه تلویزیونی، سال دیگری را اضافه بر محکومیت در زندان بسر برد و در نهایت در تاریخ ۵۵/۵/۲۴ آزاد شد.

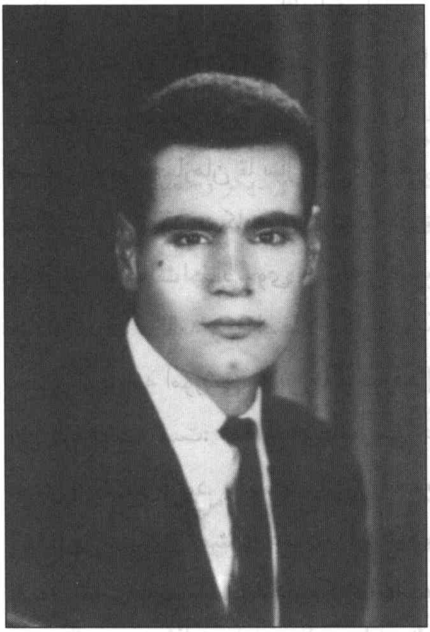
---

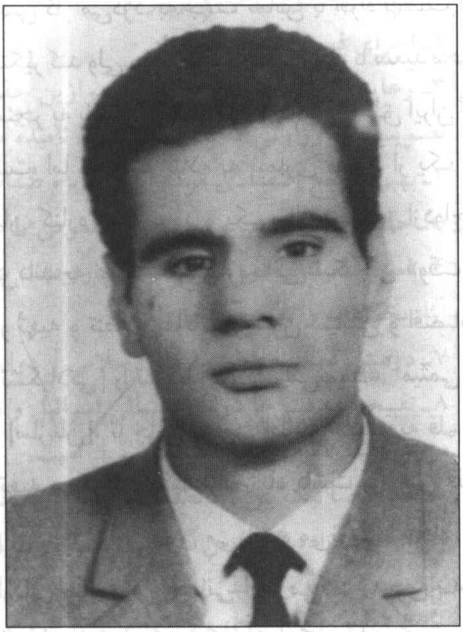
۱. میثمی، از نهضت آزادی...: ص ۳۳۱.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۱.

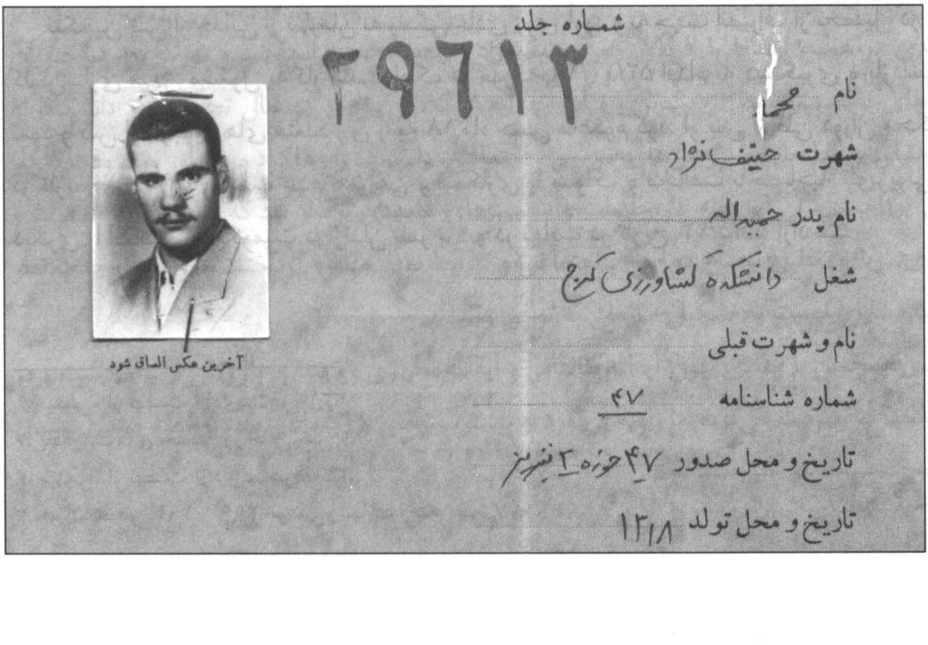
۳. میثمی، از نهضت آزادی...: ص ۳۳۰.

۴. همان: صص ۲۹۴ و ۳۹۹. میثمی، آنها که رفتند: ص ۷۷.





محمد حنیف‌نژاد



شماره جلد ۲۹۶۱۳

نام محمد

شهرت حنیف‌نژاد

نام پدر حمیدالله

شغل دانشکده کشاورزی کرج

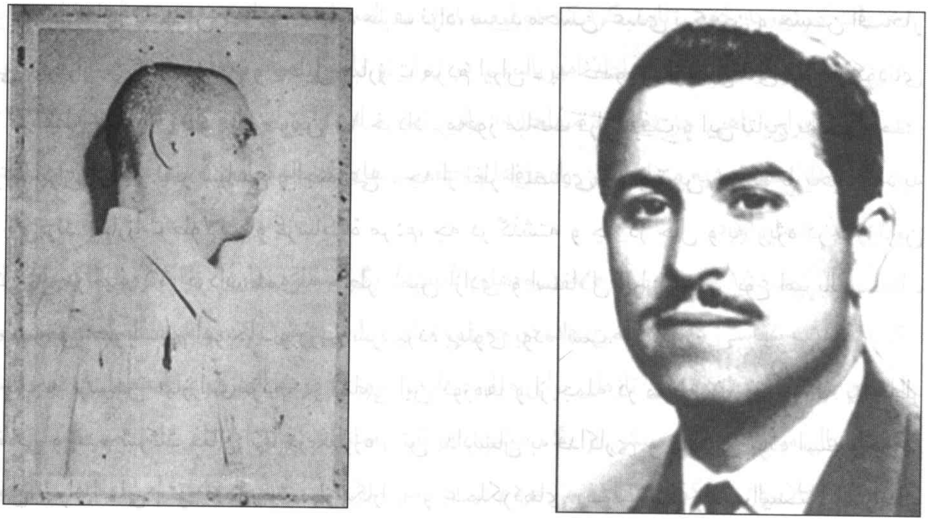
نام و شهرت قبلی

شماره شناسنامه ۴۷

تاریخ و محل صدور ۴۷ حوزه ۲ تبریز

تاریخ و محل تولد ۱۳۱۸

آخرین عکس الصاق شود



سعید محسن



عبدالرضا نیک بین رودسری

□ بحث‌های اولیه، در آستانهٔ تشکیل

در نشست‌های نخستین که بین **محمد حنیف نژاد**، **سعید محسن**، **عبدی نیک‌بین** و **حسن افتخار جهرمی**[۱] برقرار می‌شد، بررسی و تحلیل مبارزات مردم ایران ـ به خصوص از سال‌های قبل از کودتای ۱۳۳۲ تا مقطع ۴۲ـ۱۳۳۹ و قیام خونین ۱۵ خرداد ـ محور مباحث قرار گرفت و این نتایج به‌دست آمد:

۱ـ مردم ایران، چه از نظر سیاسی و اجتماعی و چه از نظر اقتصادی، در بدترین شرایط تاریخی خود به سر می‌برند. مبارزات طولانی و فرسایندهٔ مردم، چه در گذشته و چه در حال و به ویژه در بارزترین شکل آن در قیام ۱۵ خرداد، همه به خاطر تأمین آزادی و استقلال ایران از زیر یوغ امپریالیست‌ها ـ به خصوص امپریالیسم آمریکا ـ و رژیم سرسپردهٔ پهلوی بوده است.

۲ـ به نتیجه نرسیدن مبارزات مردم، در تمامی این دوره‌ها و از جمله در مقطع ۱۵ خرداد، نه به خاطر کوتاهی و عدم شرکت فعّال آنها در مبارزه و تن ندادنشان به فداکاری و جانبازی بوده است بلکه در اساس، ایراد اصلی متوجه ماهیت سازشکارانه و عملکردهای رفرمیستی و لیبرالیستی احزاب و سازمان‌هایی چون جبههٔ ملی، حزب توده و حتی نهضت آزادی است. این احزاب و نیروهای سیاسی، به دلیل ماهیت و خصلت سازشکارانهٔ خود در قبال آمریکا و رژیم پهلوی، خط مشی رفرمیستی و اصلاح‌طلبانه در پیش گرفته، سعی داشته و دارند که مبارزهٔ مردم را در چارچوب قانون اساسی شاهنشاهی و مبارزات پارلمانتاریستی محدود نمایند. واکنش سران زندانی نهضت آزادی نسبت به اعلامیه‌های تند و رادیکال دانشجویان و بقایای انقلابی نهضت در بیرون از زندان و تکذیب انتساب آن اعلامیه‌ها به نهضت، از موارد این گونه سازشکاری است.

۳ـ روحانیت مبارز ایران، گرچه برخلاف این نیروها مبارزهٔ جدی‌تری را به رهبری آیةالله **خمینی** علیه شاه و لوایح شش‌گانهٔ او دنبال کرده و می‌کند، لیکن این مبارزه نیز از آن جهت که متکی به یک تشکیلات منسجم نیست و آشنایی به زیر و بم مبارزه و پیچیدگی‌های آن وجود ندارد، نمی‌تواند به نتیجهٔ مطلوب دست یابد. تنهایی و انفراد آیةالله **خمینی** و عدم همراهی دیگر مراجع و حوزه‌های مشهد و نجف با وی نشان دهندهٔ این است که حرکت ایشان، اقدامی فردی است و پشتوانهٔ نهادین و تشکیلاتی ندارد.

۴ـ سرکوب خونین و شکست قیام مردمی ۱۵ خرداد، که منجر به شهادت هزاران مسلمان مبارز ـ از هر

---

۱. حسن افتخار جهرمی که در آن زمان دانشجوی پزشکی و عضو نهضت آزادی بود، با حنیف‌نژاد و سعید محسن آشنایی داشت. چندی بعد کناره گرفت ولی با مرکزیت سازمان تا سال‌ها بعد ارتباط غیرتشکیلاتی داشت.

قشر و طبقه ـ گردید و ناتوانی سازمان‌هایی چون جبههٔ ملی و نهضت آزادی در رهبری و بسیج مبارزات مردم، به خوبی ثابت کرد که دوران مبارزهٔ مسالمت‌آمیز در ایران به سر آمده است. برای نابودی شاه و از بین بردن سلطهٔ امپریالیسم در ایران و تأمین خواست‌های برحق مردم محروم و ستمدیدهٔ ایران، راهی جز «مبارزهٔ مسلحانه» باقی نمانده است. از این رو باید ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را به عنوان نقطهٔ عطف و به منزلهٔ پایان راه‌حل‌ها و خط‌مشی‌های مسالمت‌آمیز و سرآغاز مبارزهٔ مسلحانه با دشمن به شمار آورد.

پس از سرکوب ۱۵ خرداد، مبارزه به شیوه‌های گذشته دیگر امکان ندارد، زیرا قدرت حاکم اجازهٔ هیچ گونه فعالیت سیاسی علنی را نمی‌دهد. در حقیقت مبارزه با بن‌بستی روبه‌رو شده است که شکستن آن احتیاج به گزینش شیوه‌های تازه‌ای برای مبارزه دارد. پیروزی مردم الجزایر بر استعمار فرانسه، پس از هفت سال مبارزه و دادن بیش از یک میلیون قربانی، مبارزات خلق ویتنام علیه امپریالیسم آمریکا، پیروزی انقلابیون در کوبا و حاکمیت مردم بر آن سرزمین، به رغم حمایت امپریالیسم آمریکا از دیکتاتور آن و... عواملی هستند که امیدواری ما را به شیوهٔ جدید «مبارزهٔ مسلحانه» بر می‌انگیزند.

۵ـ از دیگر عوامل شکست جنبش و حرکت‌های سیاسی، «حرفه‌ای» نبودن مبارزه و «علمی» نبودن آن است. در گذشته بارها شاهد بوده‌ایم که افرادی در موضع رهبری سازمان‌های سیاسی و مبارزات مردم قرار می‌گرفتند که صلاحیت و پیچیدگی لازم را برای این کار نداشتند؛ و مهم‌تر اینکه این افراد، مبارزه را نه به عنوان یک مسئلهٔ اصلی و فوری در زندگی خود، که به عنوان مسئله‌ای کاملاً حاشیه‌ای مورد توجه قرار می‌دادند. هر کس شغل و حرفهٔ خود را داشت و دودستی به آن چسبیده بود و اگر فرصتی پیدا می‌کرد، در صحنه‌های سیاسی نیز ـ در صورت بی‌خطر بودن آن ـ حضور می‌یافت.

۶ـ مبارزه با رژیم شاه و امپریالیسم آمریکا، گرچه توسط توده‌های محروم صورت می‌گیرد و همواره آنها هستند که در این مبارزه نقش اصلی را ایفا می‌کنند و در این راه از همه چیز خود می‌گذرند، اما صِرف این فداکاری و از خود گذشتگی نمی‌تواند تأمین کنندهٔ پیروزی باشد. این مبارزات زمانی منجر به رهایی مردم از زیر بار ستم و سلطهٔ رژیم شاه و اربابان آمریکایی‌اش خواهد شد که توسط یک سازمان منضبط و آهنین (تشکیلاتی که عناصر آن را افرادی مسلمان، مؤمن و فداکار تشکیل می‌دهند که حاضر به مبارزه‌ای حرفه‌ای باشند) رهبری شود دیگر دورهٔ جمع‌های محفلی و تشکیلات بی در و پیکر گذشته طی شده است؛ و تجربه‌های پیروز انقلاب‌های روسیه، چین، کوبا و الجزایر نشان داده که جز با

تشکیلاتی این چنین نمی‌توان مبارزه را به پیروزی رساند. تجربه‌های انقلابی جهانی متکی بر یک اصول لایتغیّر علمی است که آن را «علم مبارزه» می‌دانیم.[۱]

□ تأسیس سازمان و عضوگیری‌ها

به دنبال مباحثی که صورت گرفت، **حنیف نژاد، سعید محسن و عبدی نیک‌بین** در شهریور ماه ۱۳۴۴ تصمیم به تشکیل سازمانی گرفتند که در آینده بتواند واجد ویژگی‌های موردنظر باشد و توان رهبری مبارزهٔ مردم را داشته باشد. در این جهت، به نحوی مخفیانه و نامحسوس، از مسئولان انجمن‌های اسلامی دانشکده‌های مختلف در تهران و شهرستان‌ها و نیز بقایای نهضت آزادی، که نیروی جوان و تحصیل‌کرده بودند، خواسته شد افرادی را معرفی نمایند تا برای آنها کلاس‌های ویژهٔ آموزش سیاسی - ایدئولوژیک گذاشته شود. این افراد می‌بایست شرایط و خصوصیات زیر را می‌داشتند:

الف - اعتقاد به اسلام؛ به طور قطع «مسلمان بودن» از شرطهای اولیهٔ عضوگیری بود و مطلقاً انعطافی در این مورد نشان داده نمی‌شد.

> **انگیزه‌های مذهبی مبنا بود. ما در افرادی که می‌خواستیم انتخاب کنیم، این را معیار قرار می‌دادیم ... در دانشگاه هم با اینکه برنامه‌های مذهبی نبود ولی اگر می‌دیدند که کسی روزه می‌گیرد یا نماز می‌خواند یا کتاب‌های مهندس بازرگان و دکتر سحابی (مثل خلقت انسان) یا آقای طالقانی (مثل جهاد و شهادت) را در دست کسی می‌دیدیم، به دنبال او می‌رفتیم.**[۲]
>
> **در خاطرم هست که از مسائل امنیتی که رعایت می‌شد این بود که سراغ چپی‌ها نمی‌رفتند: چون می‌گفتند مذهبی‌ها برای همکاری مورد توجه ساواک قرار نمی‌گیرند، در حالی که چپی‌ها به دلیل گرایشات فسادانگیزشان، که آدم‌های خوشگذران و عرق خور و مادی‌گرایی هستند، آلودهٔ دستگاه‌های اطلاعاتی می‌شوند. این شناخت و تحلیلی بود که ما داشتیم.**[۳]

ب - اطمینان از نظر امنیتی؛ این عامل از ابعاد مختلف مورد توجه قرار می‌گرفت و از جملهٔ آنها «انضباط پذیری» افراد بود.

> **این‌طور که به ما گفتند ... می‌خواستند افرادی که شناخته شده هستند و ساواک**

---

۱. شرح تأسیس...: صص ۱۴ - ۱۶ و صص ۲۳ - ۲۴. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۸ - ۱۰.
۲. گفت و گوها: عبدالله محسن.
۳. گفت و گوها: عبدالله زرین کفش.

می‌شناسدشان نباشند. ترجیح می‌دادند افرادی باشند که برای ساواک ناشناس‌اند و از صفر شروع کرده‌اند.[...].
[حنیف نژاد] روی انضباط خیلی تأکید می‌گذاشت. مثلاً یکی از پارامترهایی که باعث شد بچه‌های فعال قدیمی را به تشکیلات نیاورند همین بود. حنیف نژاد معتقد بود بچه‌های فعال قدیمی مثل [محمد] غرضی و لطف‌الله میثمی و پرویز یعقوبی حرف شنو نیستند. مثلاً احمد رضایی از بچه‌های فعال قدیمی بود ولی تا دستگیری ما موضع بالایی در تشکیلات نداشت؛ در حالی که بچه‌هایی که عضوگیری شده بودند منضبط‌تر و حرف‌شنوتر بودند. بچه‌هایی مثل محمد مفیدی حرف شنوی نداشتند. مصطفی جوان خوشدل بارها توبیخ شد و همیشه هم از خودش انتقاد می‌کرد که «حق با شماست و تأثیر آن روابط گل و گشاد سابق هنوز روی من هست.»[1]

ج ـ عدم وابستگی به خانواده، شغل و مظاهر زندگی مصرفی؛
[حنیف‌نژاد] می‌گفت اصلاً با خانواده نباید صحبت کرد. شعارش این بود که خانواده جلو استعمار است، پیشقدم استعمار است: آدم از طریق خانواده است که به شعارهای استعمار جذب می‌شود: از جمله مثلاً ازدواج کردن و دنبال زندگی رفتن و این چیزها. می‌گفت کسی که می‌خواهد مبارزه کند نباید ازدواج کند و باید فول‌تایم انقلابی بماند.[2]

د ـ نگران محرومیت‌ها و وضع نابسامان جامعه بودن؛[3]
هـ ـ خصلت مبارزه جویانه داشتن و آمادگی فداکاری و گذشت در راه مبارزه.

به دنبال این توصیه، تعداد قابل توجهی از دانشجویان دانشکده‌ها برای این کار معرفی شدند و به تدریج در کلاس‌های سه چهار نفره متشکل گشتند. این کلاس‌ها هفته‌ای یک بار برای آموزش تشکیل می‌شد. بسیاری از این افراد که در کلاس‌ها شرکت می‌کردند، از همان ابتدا و حتی تا پس از مدتی، از مسئلهٔ تشکیل گروه و برنامهٔ آن اطلاعی نداشتند. تصوّر آنها این بود که در این کلاس‌ها صرفاً آموزش سیاسی و متون اسلامی (مثل *قرآن* و *نهج‌البلاغه*)، که در گذشته هم سابقه داشت، مطرح است و نه چیزی بیش از آن. با گذشت زمان و آشنایی با آموزش‌های اولیهٔ سازمان و توضیح به موقع مسئولان آموزشی، مسئلهٔ اصلی برایشان روشن می‌شد و عموماً خود طالب و خواستار ادامهٔ آن راه و برنامه

---

۱. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.
۲. همان.
۳. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۱۰ ـ ۱۱.

می‌شدند.

شیوهٔ کلی در عضوگیریِ موردی این بود که ابتدا افرادی در نظر گرفته می‌شدند؛ پس از آن، در حوزه (کلاس) با مسئول مربوطه در مورد شخصیت و ویژگی آن فرد و میزان صلاحیتش برای عضوگیری صحبت می‌شد و آن‌گاه به طریق ارتباط مستمر ـ بجز حضور در کلاس‌ها ـ شناسایی و آزمایش می‌شد.

چند ماه با فرد، دوست نزدیک بودیم و مثلاً جاهای خطرناک می‌بردیمش که ببینیم می‌ترسد یا نه؛ و چکاپ می‌کردیم و بحث می‌کردیم. شاید چند ماه بعد از آشنایی، تازه مسئلهٔ تشکیلات را با او مطرح می‌کردیم.[1]

همان‌طور که گفته شد کلاس‌ها هفته‌ای یک بار در منزل یکی از افراد حوزه و یا در کوه به صورت مخفی تشکیل می‌شد و موارد آموزش، توسط مسئول حوزه‌ها، در طول نصف روز و گاه یک روز کامل تدریس می‌گردید. مسئولیت حوزه‌ها در شروع کار منحصراً بر عهدهٔ **محمد حنیف‌نژاد** و **سعید محسن** بود و **عبدی نیک‌بین** که کمتر توان این کار را داشت، عموماً به کارهای تئوریک به خصوص در قسمت سیاسی می‌پرداخت.[2]

□ برنامه‌های آموزشی

○ آموزش‌های نظری

برنامهٔ آموزش نظری شامل چهار بخش بود که یکی پس از دیگری مورد بحث قرار می‌گرفت. در هر کدام از این چهار بخش، روش آموزش به این ترتیب بود که ابتدا در هر قسمت مسئول حوزه توضیحات لازم را می‌داد و سپس سؤالات افراد مطرح می‌شد و پاسخ ارائه می‌گشت. در هر جلسه، دربارهٔ مباحث جلسهٔ بعد، سؤالاتی از سوی مسئول طرح می‌گردید و افراد موظف بودند آنها را در هفتهٔ بعد به طور کتبی تحویل دهند. برنامه‌های آموزشی عبارت بودند از:

۱ـ **آموزش‌های ایدئولوژیک**؛ برای هماهنگی و انطباق فرد با معیارها و اصول ایدئولوژیک سازمان و احراز وحدت ایدئولوژیک. متون اصلی ایدئولوژیک در درجهٔ اول عبارت بودند از *قرآن* و ***نهج‌البلاغه*** و سپس کتب مهندس **بازرگان** (از جمله *راه طی شده*، ***خدا در اجتماع***، ***مسئلهٔ وحی***، ***عشق و پرستش***،

۱. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۱.

اسلام مکتب مبارز و مولد) و آیةالله **طالقانی** (از جمله تفسیر ***پرتوی از قرآن***) و دکتر **یدالله سحابی** (از جمله ***انسان و تکامل*** و ***خلقت انسان***) و آثار آیةالله **مطهری** (از جمله ***بیست گفتار***). در کنار مطالعه و بحث روی مضمون این کتاب‌ها، اولاً از یک متن دست‌نوشتهٔ حدوداً ۴۰ صفحه‌ای، که مضمون آن بیشتر با کتاب ***راه طی شده*** مطابقت داشت و مشترکاً توسط **حنیف نژاد** و **سعید محسن** تهیه شده بود و ثانیاً از کتاب ***چهار مقالهٔ فلسفی*** «مائو»، به خصوص مقالات «دربارهٔ عمل» و «تضاد»، نیز برای آموزش ایدئولوژیک استفاده می‌شد.

آموزش‌های ایدئولوژیک نیز دارای سه مرحله بود:

الف ـ آموزش *قرآن* (با استفاده از ترجمهٔ **معزّی**) به این صورت بود که برخی از سوره‌های آن و در درجهٔ اول سورهٔ «توبه»، برای تفسیر تعیین می‌گردید؛ هر هفته چند آیه در نظر گرفته می‌شد تا اعضای حوزه روی آن فکر کنند و در جلسهٔ بعد، این آیات مورد بحث و تفسیر قرار می‌گرفت. آموزش ***نهج‌البلاغه*** (با استفاده از ترجمهٔ **فیض الاسلام**) بدین صورت بود که برخی از خطبه‌های حضرت علی(ع)، از آن جمله وصیت امام به فرزندانش در هنگام شهادت و نامه به عثمان بن حُنَیف والی بصره و فرمان به مالک اشتر، مورد بحث قرار می‌گرفت. این مباحث بعدها به صورت جزوه در داخل سازمان منتشر شد.

ب ـ مرحلهٔ بعدی آموزش، آشنایی با تاریخ اسلام و دیدگاه‌های صاحب نظران مسلمان بود. متنی که بیشتر مبنا و محور این مرحله از آموزش قرار داشت، کتاب ***راه طی شده*** تألیف مهندس **بازرگان** بود. توسط مسئول، سؤالات مختلف از هر فصل کتاب تهیه می‌شد و به اعضای حوزه ارائه می‌گشت. آن‌ها موظف بودند ضمن مرور بر آن فصل کتاب، هر سؤال را تجزیه و تحلیل کنند؛ و آن‌گاه این پاسخ‌ها در کلاس مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت.

ج ـ مرحلهٔ آخر آموزش ایدئولوژیک، «متدلوژی» بود که بعدها به صورت کتاب ***شناخت*** مدون شد. در این مرحله، با استفاده از مدارک دست دوم مارکسیستی (مثل آثار فلسفی «مائو»، ***اصول مقدماتی فلسفه*** اثر «ژرژ پولیتسر» و ***ماتریالیسم دیالکتیک*** و ***ماتریالیسم تاریخی*** نوشتهٔ «استالین») روش شناخت دیالکتیکی مورد بحث و آموزش قرار می‌گرفت. این بحث‌ها به عنوان «اصول شناسایی دینامیک» به مثابهٔ «علم» پذیرفته شده بودند و مقدمه و زمینهٔ هر نوع تحلیل قرار می‌گرفتند.[1]

---

۱. همان: ص ۱۲. گفت و گوها. شرح تأسیس...: صص ۲۸ ـ ۳۰.

۲ـ آموزش‌های سیاسی ـ اجتماعی؛ برای آشنایی با «علم مبارزه»، تجربیات انقلاب‌های دیگر، آشنایی با مواضع سیاسی ـ استراتژیک سازمان و همچنین پیدا کردن توان تحلیل مسائل سیاسی، در جهت اتخاذ تاکتیک‌های متناسب برای برخورد با مانورهای رژیم. آموزش سیاسی در درجهٔ اول مبتنی بر بحث‌هایی بود که متون اصلی آن را **عبدی نیک‌بین**، تهیه می‌کرد.[1] مهمترین متن در این مرحله جزوهٔ ***مبارزه چیست*** و به خصوص مبحث «چه باید کرد» در آن بود که تعیین کننده‌ترین اثر سیاسی ـ استراتژیک در سال‌های نخست تکوین سازمان به شمار می‌رود. در این جزوه شرایط پس از ۱۵ خرداد مورد تحلیل قرار گرفته و در پاسخ به این سؤال که در این شرایط چه باید کرد، مسئلهٔ مبارزهٔ مسلحانه و ضرورت اقدام بدان ـ به‌رغم تمام محدودیت‌ها و اشکالات موجود ـ مطرح شده بود؛ و این شرط مورد بحث قرار گرفته بود که این حرکت باید آگاهانه صورت گیرد و قبل از آن، دانش و فن مبارزه ـ در ابعاد مختلف آن ـ فراگرفته شود و سپس متعهدانه و مسئولانه در عمل به‌کار گرفته شود. در یکی از منابع اصلی سازمان اهمّ مطالب جزوهٔ ***مبارزه چیست*** ـ به صورت فهرست‌وار ـ بدین شرح آمده است:

[۱]ـ هدف استراتژیک مرحلهٔ اول، تربیت مسئولان همه‌جانبه (عناصری که بتوانند در آینده رهبری مبارزه را عهده‌دار شوند) تعیین شده بود؛ یعنی در واقع جبران ضعف اصلی مبارزات گذشته.

[۲]ـ دشمن اصلی (سدّ اصلی راه تکامل در مرحلهٔ کنونی) را امپریالیزم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا مشخص کرده با ویژگی‌های زیر توضیح می‌دهد:

الف ـ امپریالیزم خوی جهانخواری دارد.

ب ـ هیچ رابطهٔ انسانی بین امپریالیسم و خلق‌های تحت سلطه وجود ندارد. هرچه هست، یا اسارت است یا نبرد آزادی‌بخش.

ج ـ امپریالیزم[2] ضربه‌پذیر است، چه از درون و چه از بیرون (امپریالیزم ببر کاغذی است).

[۳]ـ بر ضرورت کار تئوریک (به خصوص ایدئولوژی) به عنوان کار مرحله‌ای تأکید شده و

---

۱ سعید محسن در یکی از بازجویی‌های خود در این باره می‌گوید: چون [عبدی نیک‌بین] از لحاظ مطالعات اقتصادی نسبت به ما جلو بود من و محمد حنیف‌نژاد در این مورد از وی استفاده می‌کردیم. او تا اوایل سال ۴۶ در جریان کارهای ما بود و در بعضی از موارد تعلیماتی همفکری می‌کرد، به خصوص کتاب‌های اولیه که اغلب کتاب‌های درسی دانشکده حقوق بود وی همه را مطالعه و تجویز می‌کرد. ر.ک: پرونده سعید محسن.

۲. رسم‌الخط منبع عیناً حفظ شده است؛ چنانکه ملاحظه می‌فرمایید چند بار و هر بار فقط به فاصلهٔ چند کلمه، املای فارسی کلمهٔ Imperialism به دو شکل متفاوت آمده است.

گرایش‌های ماجراجویانه تخطئه گردیده است. و قابل ذکر است که در آن شرایط، تحت تأثیر انقلاب الجزایر و سایر انقلابات جهانی و سرکوب [قیام] ۱۵ خرداد، گرایشات ماجراجویانه به شدت رشد کرده بود؛ که مظاهر آن را در بعضی گروه‌های خود به خودی آن زمان مشاهده می‌کنیم؛ ولی تأیید شده بود که ما هم دست به عملیات قهرمانانه خواهیم زد، اما بعد از کسب آمادگی لازم.
[۴]ـ برای دچار نشدن به ذهنیت (به علت کار تئوریک زیاد) جامعه گردی، که خود در عین حال می‌تواند ما را به شناختی عینی از توده‌های مردم (مشکلات و خواست‌هایشان) برساند، پیشنهاد می‌شود. ولی در عین حال لازمهٔ جامعه‌گردی را داشتن حداقل آمادگی تئوریک (مسلح بودن به تئوری و دانش انقلابی) نسبت به مسائل اجتماعی می‌داند.
[۵]ـ بر ضرورت مکتبی بودن مبارزه و نیز داشتن سازمانی انقلابی با انضباط آهنین تأکید شده و بر مخفی‌کاری و حرفه‌ای بودن در امر مبارزه، به عنوان عوامل و شرایط ضروری یک انقلاب پیروزمند، انگشت گذاشته شده است. همچنین تحلیلی از اقشار و طبقات اجتماعی و نیروهای مبارز و فعال در صحنهٔ اجتماعی به عمل آمده است.[۱]

در توصیفی جزیی‌تر، در جزوهٔ *مبارزه* **چیست** ـ که شاید بتوان آن را مهم‌ترین نوشتهٔ سازمان در همهٔ دوره‌های آن دانست، «مطرح می‌شد که مبارزه احساس نیست؛ مبارزه علم است. چه علمی است؟ علمی است که بشر با آن موانع راه زندگی بهتر را برمی‌دارد. انسان همیشه می‌خواهد بهتر زندگی کند و همیشه موانعی جلو راهش هست. بعد در مورد تاریخچهٔ تکامل زمین و تاریخچهٔ تکامل انسان می‌گفت و اینکه انسان چگونه انسان شد و چگونه غول شد. به این ترتیب فرد با مسائل تکاملی آشنا می‌شد. در آن جزوه مطرح می‌شد که بشریت همواره سعی کرده که نیازهای خودش را از طبیعت برطرف کند؛ بعضی وقت‌ها زنده ماندنش تهدید می‌شده، گاهی توسط بیماری و گاهی توسط حیوانات وحشی تهدید می‌شده و... خلاصه در تمام این مراحل مختلف سعی کرده موانع را بردارد و زنده و باقی بماند. بعد مطرح می‌شد که الآن چه سدهایی در مقابل پیشرفت بشر وجود دارد؛ موانع شمرده می‌شد که در رأس این موانع، امپریالیسم قرار می‌گرفت؛ یعنی برای اینکه بشر به سعادت خودش نزدیک شود باید این مانع را که بزرگترین مانع بر سر راه تکامل اوست برطرف کند و بجنگد و مبارزه کند. و بعد مطرح می‌شد که کسی که

---

۱. شرح تأسیس...: صص ۲۳ ـ ۲۴.

می‌خواهد با امپریالیسم مبارزه کند با شعار به جایی نمی‌رسد و باید آن را بشناسد».[۱]

نکتهٔ قابل توجه در خصوص جزوهٔ *مبارزه چیست* این است که جوهر و اصول باورهای سازمان، از درون آن استخراج می‌شد و مطالبی که در مراحل بعد از متون کلاسیک مذهبی نقل می‌شد، در واقع، انطباق‌هایی بود که با آن اصول صورت می‌گرفت. در «بیانیهٔ تغییر مواضع»[۲] نیز همین نتیجه‌گیری صورت گرفت که آن را با اندکی تلخیص در اینجا ذکر می‌کنیم.

«... آن مفاهیمی که اعتقاد به آنها تفکر مذهبی موجود در سازمان ما را از نظر رایج مذهبی در جامعه ـ حتی مترقی‌ترین شاخه‌های آن ـ ممیّز می‌ساخت و آن را صورتاً در فاز بالاتری از استنباط علمی و مترقی سیاسی ـ اجتماعی قرار می‌داد، بر اصول زیر استوار بود:

۱ـ پذیرش اصل تکامل عمومی جهان؛ قبول این اصل در پهنهٔ استنباط‌های سیاسی ـ تشکیلاتی سازمان تأثیر بسزایی دارد. در مقالهٔ *مبارزه چیست*، می‌خوانیم:

> **...به طور کلی مبارزه را از نقطه‌نظر خودمان چنین تعریف می‌کنیم: مبارزه عبارت است از برداشتن هرگونه سدّی از راه تکامل بشریت. در حال حاضر سدّ بزرگ را امپریالیسم می‌شناسیم. تکامل با وجود سلطهٔ امپریالیسم امکان‌پذیر نیست و به همین دلیل است که مبارزه را در عصر کنونی، رهایی ملت‌ها از چنگال امپریالیسم تعریف می‌کنیم...**

بدین ترتیب، اولاً توجیه ایدئولوژیک اساسی‌ترین هدف سیاسی سازمان بر مبنای قبول اصل تکامل بنا گردید؛ ثانیاً دشمن اصلی، یعنی امپریالیسم، در رابطه با چنین مفهوم اساسی، تعریف و مشخص شد.

۲ـ درک علمی بودن مبارزه؛ در این باره در همان مقالهٔ فوق‌الذکر اینگونه آمده است:

> **...مبارزه فن است و اتفاقاً یکی از پیچیده‌ترین فنون بشری باید به حساب آورده شود؛ چون سروکارش با جوامع انسان‌هاست... علم مبارزه عبارت است از علم رهایی ملت‌ها از چنگال امپریالیسم...**

بدین ترتیب مطابق این اصل، ضرورت اصول شناسایی علمی، مطالعهٔ تاریخ مبارزات و تجربیات انقلابی خلق‌های دیگر... و دشمن (امپریالیسم) مورد قبول قرار گرفت. چنین درکی، نتایج عملی زیر را برای سازمان دربر داشت:

---

۱. گفت و گوها: عبدالله زرین کفش.

۲. با نام کامل «بیانیهٔ اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران»؛ این بیانیه متنی است توجیهی به قلم «تقی شهرام» که در سال ۵۴ انتشار یافت و مارکسیست شدن سازمان را اعلام داشت.

الف ـ حلّ مسئلهٔ تشکیلات، یعنی حل مسئلهٔ سازماندهی مخفی ـ سیاسی و کاربرد قوانین پیشرفتهٔ هدایت و کنترل یک سازمان انقلابی بر اساس تجربیات سازمان‌ها و احزاب انقلابی مارکسیستی (مرکزیت دموکراتیک، انتقاد و انتقاد از خود، لزوم مبارزهٔ درون تشکیلاتی و مبارزه با وابستگی‌ها و...)، یعنی طرح مسئله‌ای که تاکنون به هیچ وجه پیشینه‌ای در سازمان‌ها و احزاب مذهبی گذشته نداشت (نمونهٔ بارزش طرز کار در نهضت...).

ب ـ درک لزوم مطالعات مارکسیستی و آگاهی به فرهنگ انقلاب جهانی.

ج ـ درک لزوم تحلیل دیالکتیکی جامعه و تاریخ و کاربرد اصول شناسایی علمی در قضایا و پدیده‌ها...

۳ـ درک مسئلهٔ استثمار، مسئلهٔ حیات مادی بشر و نقش سازندهٔ آن در تاریخ و...؛ در این باره در همان مقاله نوشته می‌شود:

> **...انسان‌ها ذاتاً محتاج آفریده شده‌اند: و احتیاجات طبیعی تازیانه‌های اصلی تکامل هستند. امپریالیسم با استثمار جوامع مانع ارضای نیازهای انسان‌هاست. بدون آگاهی از اصول حاکم بر جوامع و داشتن درک صحیح ارگانیسم استثمار و محرومیت‌ها، درک جامعه امری است محال...**

۴ـ درک لزوم تئوری انقلابی و ضرورت طرح استراتژی و تاکتیک مبارزه...؛ در مقالهٔ ***مبارزه چیست*** تحت عنوان «امروز چه باید کرد» نوشته می‌شود:

> **...نقص مبارزات گذشته را در نداشتن فرهنگ صحیح علمی برای مبارزه می‌دانیم. و از این جهت برنامهٔ «خودسازی» را در این مرحله از تاریخ، یک عمل مترقیانه و انقلابی می‌دانیم: به شرط آنکه این عمل تا مدت نامحدودی ادامه پیدا ننماید که آن وقت عمل مرتجعانه و مضرّ و به خصوص بازدارنده خواهد بود... ما هیچ نقطهٔ شروعی جز این (مطالعه و کار خودسازی برای تدوین تئوری) برای خود نمی‌دانیم...»**[1]

پس از مقالهٔ ***مبارزه چیست***، همراه با بحث‌های مربوط بدان، سه رشته کتاب و رساله مورد مطالعه و بررسی قرار گرفت: رشتهٔ اول شامل تاریخ سیاسی ایران از جنبش تنباکو به این سو می‌شد؛ مانند ***عصر بی‌خبری و جنبش تنباکو*** تألیف «تیموری»، ***تاریخ مشروطهٔ ایران*** و ***تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان*** تألیف «کسروی»، ***سردار جنگل*** تألیف «فخرایی» و...[2] رشتهٔ دوم شامل کتاب‌هایی می‌شد که در شناخت

---

۱. بیانیه اعلام مواضع...: صص ۹۹ـ۱۰۱؛ نقل این فرازها از آن جهت لازم بود که به دلیل دست نیافتن به اصل جزوهٔ «مبارزه چیست»، اقوالی را مستقیماً در این متن می‌توانستیم بیابیم.

۲. گفت و گوها: عبدالله محسن. گفت و گوها: عبدالله زرین کفش. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۴.

امپریالیسم کمک می‌کردند؛ مانند ***میراث‌خوار استعمار*** تألیف «دکتر مهدی بهار»، ***شورشگری و ضد شورشگری***، از تألیفات سازمان C.I.A که توسط نهضت آزادی خارج از کشور ترجمه شده بود و نیز کتاب‌هایی که با استناد به تاریخ انقلاب‌ها در امر تشکیلات می‌توانستند راهنمای عمل باشند؛ مانند ***چه باید کرد*** «لنین» ـ که مسئلهٔ «انقلابی و مبارزهٔ حرفه‌ای» در آن مطرح بود ـ[1] و برخی از رسالات «مائو» و «استالین» دربارهٔ تشکیلات.[2] رشتهٔ سوم شامل تاریخ جهان به خصوص انقلاب جهانی و مباحث مربوط به تحولات سیاسی می‌شد؛ مانند ***کارنامهٔ سیاه استعمار*** تألیف «هاشمی رفسنجانی»، ***زندگی جمیله بوپاشا*** (دختر انقلابی الجزایری)، ***الجزایر و مردان مجاهد*** تألیف «حسن صدر»، ***جنگ شکر در کوبا*** تألیف «ژان پل سارتر» و کتاب‌هایی دربارهٔ انقلاب‌های روسیه و چین مثل ***زردهای سرخ*** دربارهٔ انقلاب چین و ***تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی***.[3]

علاوه بر اینها بحث‌هایی نیز دربارهٔ سیاست‌های آمریکا و شوروی در خاورمیانه و منطقهٔ خلیج فارس و بررسی تضادها و توافقات آنها در سطح منطقه‌ای و جهانی و از جمله ایران، به طور شفاهی انجام می‌گرفت که البته برخی از آنها بعداً به صورت کتاب درآمدند.[4]

۳ـ آموزش‌های اقتصادی؛ سومین دوره در آموزش‌های اولیه سازمان آموزش‌های اقتصادی بود. این دوره آموزشی با هدف آشنا کردن فرد با مفاهیم و مباحث اقتصادی و نظام‌های اقتصادی مختلف، شناخت وضع اقتصادی جامعه ایران و سیر تطور تاریخی آن و رسیدن به الگویی از نظام اقتصادی مطلوب سازمان انجام می‌گرفت. در این زمینه نیز بنیانگذاران سازمان مفاهیم بنیادین اقتصاد سیاسی مارکسیستی را پذیرفته بودند، طبق الگوی ماتریالیسم تاریخی سیر تطور جامعه بشری را از کمون‌های اولیه به نظام‌های برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری می‌دیدند، ولی می‌کوشیدند تا در مقابل «سوسیالیسم» نظام اقتصادی مطلوب خود را، به عنوان نظامی بدیع و کامل، عرضه کنند. این نظام اقتصادی آرمانی آمیزه‌ای از سوسیالیسم بود که بنیانگذاران سازمان بر اساس برخی آیات و روایات بر آن

---

۱. لنین، چه باید کرد؟: ص ۱۲۰.

۲. البته مطالعات مربوط به «تشکیلات» خود مرحلهٔ آموزشی مستقلی بود و در اینجا فقط ربط این مباحث با تاریخ مورد نظر است.

۳. گفت و گوها: پیشین. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۱۳ـ۱۴.

۴. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۴. شرح تأسیس...: صص ۳۰ـ۳۱.

جامه «اسلامی» پوشانیده و به زعم خود کاستی‌های آن را برطرف کرده بودند.

آنها مطابق همه تعلیماتی که در سازمان داده می‌شد و مطابق همه ایده‌آل‌های انقلابی خود واقعاً معتقد بودند که مبارزه انقلابی باید سرانجام به نفی کامل استثمار انسان از انسان بینجامد. و قبول کرده بودند که سرچشمه همه مظالم و مفاسد اجتماعی، همه نابرابری‌ها و نارسایی‌ها و همه رنج‌ها و بدبختی‌های موجود در جامعه ناشی از حاکمیت استثمارگرانه طبقه حاکمه بر طبقات زحمتکش جامعه است. همچنین تئوری‌های مارکس راجع به مسئله «ارزش اضافی» در جامعه سرمایه‌داری را مطالعه کرده و آنها را مورد تأیید قرار داده بودند... و معتقد بودند که ایدئولوژی اسلامی نه تنها هیچ‌گونه تناقضی با از بین بردن استثمار و نابودی طبقات ندارد و نه تنها هیچ‌گونه ممانعتی در راه یک جهان بی‌طبقه ایجاد نخواهد کرد، بلکه با قرار دادن پهنه‌های وسیع‌تری از تکامل اخلاقی و معنوی در مقابل انسان، جبران محدودیت دید مادی مارکسیسم را در همان جهان بی‌طبقه خواهد کرد.

برای آموزش مباحث اقتصادی ابتدا برخی آیات قرآن کریم و فقراتی از نهج‌البلاغه مورد استفاده قرار می‌گرفت و تفسیرهایی منطبق با نگرش بنیانگذاران سازمان عرضه می‌شد. در این بخش تأکید بر مفهوم عدالت اجتماعی و مبارزه با تکاثر ثروت و نابرابری اقتصادی میان فقیر و غنی بود. کتاب‌های اصلی که نگرشی نزدیک به نگاه بنیانگذاران سازمان را در زمینه اقتصادی عرضه می‌کرد و مورد مطالعه و بحث و بررسی قرار می‌گرفت، ***اسلام و مالکیت*** (تألیف آیة‌الله طالقانی) و ***کار در اسلام*** (تألیف مهندس بازرگان) بود. معهذا، بنیانگذاران سازمان نوع نگاه خود به مباحث اقتصادی را رادیکال‌تر و انقلابی‌تر از نوع نگرش طالقانی و بازرگان می‌دانستند و این رادیکالیسم را در کلاس‌ها عرضه می‌کردند. بنابراین، تدریس کتب فوق به معنی پذیرش تمام و کمال مطالب آن نبود.

در این دوره برای مطالعه و بررسی کتاب‌هایی در زمینه وضع اقتصادی دنیای توسعه نیافته، مانند ***کتاب سیاه گرسنگی و انسان گرسنه*** (تألیف خوزه دوکاسترو) و ***دنیای ممکن*** (تألیف تیبورمند)، کتاب‌هایی در زمینه علم اقتصاد، نظیر ***اقتصاد*** (پورهمایون)، ***پول برای همه***، ***عقاید بزرگترین علمای اقتصاد*** و غیره، معرفی می‌شد. کتاب‌های سری اول همراه با سؤال مورد مطالعه قرار می‌گرفت. مضمون اصلی سئوالات بررسی تطبیقی وضع اقتصادی ایران و دیگر کشورهای توسعه نیافته با کشورهای توسعه یافته بود. در کنار این مطالعات، بحث‌ها و بررسی‌هایی نیز در زمینه روابط اقتصادی ایران با کشورهای

امپریالیستی و پیمان‌های اقتصادی در سطح جهان صورت می‌گرفت.[۱]

۴- آموزش‌های تشکیلاتی - امنیتی؛ برای آشنایی فرد با تشکیلات و اصول حاکم بر آن، شیوهٔ حل تضادها و تعارضات درون سازمانی، برخورد و حل تضاد فرد و سیستم و... و همچنین آشنایی و اجرای ضوابط امنیتی برای داشتن کمترین اطلاعات و در صورت لزوم حفظ افراد و عناصر از تهاجم پلیس و نیفتادن آنها - و در نتیجه سازمان - در تور پلیسی و آشنایی با اهمیت مسائل امنیتی.

در این بخش از آموزش؛ دربارهٔ اصول و ضوابط و شیوه‌های کار مخفی، سیستم‌های سازماندهی مخفی و اصول تشکیلاتی نظیر اصل «سانترالیسم دموکراتیک»، اصل «رهبری جمعی و مسئولیت فردی»، اصل «انتقاد و انتقاد از خود» و... بحث به عمل می‌آمد. این بحث‌ها عموماً به صورت شفاهی بود و تا مدت‌ها در این باره نوشته‌ای مدون نشده بود. در چارچوب همین بخش از آموزش، توسط مسئول حوزه از یکایک افراد در مورد وظایف و مسئولیت‌های آنها و مسائل امنیتی، حسابرسی به عمل می‌آمد.[۲]

○ آموزش‌های عملی

بجز آموزش‌های تئوریک، یک دسته آموزش‌های عملی نیز برای افراد در نظر گرفته می‌شد که از آن جمله می‌توان موارد زیر را ذکر کرد:

۱- ورزش و کوهنوردی: کلیهٔ افراد سازمان موظف بودند هر هفته در روزهای جمعه و نیز دیگر روزهای تعطیل، برای تمرین و آمادگی جسمی به کوه بروند. این امر به ویژه در تهران، که امکانات طبیعی کوه‌پیمایی فراهم بود، مورد توجه قرار داشت. افراد حوزه‌ها همراه با هم و یا افراد مسئول همراه با افراد تحت مسئولیتشان به توچال، درکه، شهرستانک و... می‌رفتند که گاه بیش از یک روز طول می‌کشید. این برنامه در زمستان نیز، به رغم نبود وسایل و لوازم مجهّز، اجرا می‌شد. علاوه بر کوهنوردی، افراد موظف بودند هر روز صبح به مدت یک ربع تا نیم ساعت نرمش کنند.

۲- جامعه‌گردی: بجز کوهنوردی، عموم افراد سازمان به خصوص آنهایی که مسئولیت اعضایی را در حوزه‌های پایین‌تر بر عهده داشتند، در روزهای تعطیل و حتی روزهای عادی، به عنوان جامعه‌گردی و بررسی وضع مردم و آشنایی با زندگی آنها به مناطق جنوب شهر نظیر دروازه غار، گودها، کوره‌پزخانه‌ها

---

۱. شرح تأسیس...: صص ۲۱، ۲۷. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۳.

۲. شرح تأسیس: صص ۲۸ و ۳۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۳.

و... می‌رفتند؛ و با رعایت مسائل امنیتی و حفظ وضع عادی خود، با مردم تماس می‌گرفتند و با آنها از هر دری حرف می‌زدند ـ به خصوص با کارگران کوره‌پزخانه‌ها دربارهٔ نحوهٔ کار، میزان دستمزد و وضع زندگی آنها به تفصیل سخن می‌گفتند ـ و پرسش می‌کردند.

از نظر سازمان، جامعه‌گردی در مناطق پایین شهر، علاوه بر تأثیرش در خودسازی افراد، زمینهٔ مناسبی نیز بود تا عضو مبتدی و یا فرد در حال عضویت، خود با مشاهدهٔ اختلاف طبقاتی در جامعه به نتایج سیاست‌های اعمال شده در جامعه‌ای تحت سلطهٔ امپریالیست‌ها و رژیم پهلوی پی ببرد و از این راه، در کنار مطالعات سیاسی و اجتماعی، ضرورت مبارزه با سیستم را خود دریابد.[1]

۳ـ خودسازی: از جمله برنامه‌های عملی سازمان، «خودسازی» بود. رهبران سازمان معتقد بودند که چون عموم اعضا از میان روشنفکران و اقشار متوسط جامعه برخاسته‌اند، صِرف مطالعه و شناخت نظری جامعه و تصمیم ایشان بر شرکت فعال در مبارزه نمی‌تواند تضمین قطعيِ پابرجا و استوار ماندن آنها بر این عقیده و حرکت باشد. از این رو لازم است تا خود نیز، تا آنجا که ممکن است، مانند مردم محروم زندگی کنند و با آنها حشر و نشر داشته باشند تا از درد آنها بهتر آگاهی یابند و احتمال جا زدن و انحراف از مبارزه در راه تأمین عدالت اجتماعی به حداقل برسد. در این مورد به خصوص، روی زندگی حضرت علی(ع) و گفته‌های ایشان از جمله نامه به «عثمان بن حُنیف» زیاد تکیه می‌شد.

در جریان برنامهٔ «خودسازی»، عموم افراد موظف بودند ساده زندگی کنند؛ یعنی ساده بخورند، ساده بپوشند، حتی‌المقدور روزه بگیرند و در همان حال روزه به توچال و شهرستانک بروند یا در کنار کوره‌ها با کارگران به سر برند و اگر کارمند هستند و درآمدی دارند ـ بجز میزان معینی برای ادارهٔ یک زندگی ساده ـ آن را به سازمان دهند. فراگرفتن برخی مهارت‌های مورد نیاز مانند آموزش رانندگی با اتومبیل و موتور، کمک‌های اولیه و... نیز در این مرحله از آموزش قرار داشت.[2]

مجموعهٔ آموزش‌های فوق‌الذکر حدود سه سال به طول می‌انجامید و حتی‌الامکان در عرض هم

---

۱. بسیاری از افرادی که در این پژوهش با آنها گفت و گو شده است، اظهار می‌داشتند که دیدار از «محلهٔ بدنام» تهران نیز از جمله مناطقی بود که در برنامه جامعه‌گردی توصیه می‌شد.

۲. گفت و گوها: عبدالله محسن و عبدالله زرین کفش. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۱۴ـ۱۵. شرح تأسیس...: صص ۳۴ـ۳۵.

پیش می‌رفتند.[1]

□ اولین بحران تشکیلاتی: جدایی عبدی نیک‌بین

در طول سال‌های ۴۶-۱۳۴۴ سازمان از نظر کمی و کیفی، تشکل و انسجام تشکیلاتی خود را - بالنسبه - پیدا کرد. حوزه‌های محدود و معدود اولیه به حوزه‌های متعدد و نسبتاً گسترده‌ای تبدیل شد، سطح آموزش ارتقا پیدا کرد و در طول این سال‌ها کادرهایی تربیت شدند که قادر بودند مسئولیت حوزه‌های جدید را بر عهده گیرند. در سال ۱۳۴۵ **اصغر بدیع‌زادگان**، که هم دورهٔ **سعید محسن** در دانشگاه بود، در رهبری سازمان جای گرفت و از همین مقطع تا اواسط سال ۱۳۴۷ مرکزیت سازمان مرکب از این چهار نفر بود: **محمد حنیف نژاد، سعید محسن، عبدی نیک‌بین و اصغر بدیع‌زادگان.**

در اواسط سال ۴۷ **عبدی نیک‌بین** از مبارزه کنار کشید و عملاً از سازمان جدا شد.

سعید محسن در بازجویی دیدگاه خود را در مورد عبدالرضا نیک‌بین (عبدی) چنین بیان می‌کند:

> **از همان اوان کار، ما با یکی از نهضتی‌ها به نام نیک‌بین آشنا شدیم مطالعات وی کمک فراوانی به بالا بردن ما داشت.**
>
> **آقای نیک‌بین با من از دوره دانشجویی سابقه رفاقت داشت و در کوی دانشگاه من او را می‌شناختم بعد از شروع کار ما در حدود تابستان سال ۴۴ وی نیز گاهی به خانه ما رفت و آمد داشت در حدود زمستان همان سال وی از کار ما مطلع شد و چون از لحاظ مطالعات اقتصادی نسبت به ما جلو بود من و محمد حنیف‌نژاد در این مورد از وی استفاده می‌کردیم او تا اوایل سال ۴۶ در جریان کارهای ما بود و در بعضی از موارد تعلیماتی همفکری می‌کرد به خصوص کتاب‌های اولیه که اغلب کتاب‌های درسی دانشکده حقوق بود وی همه را مطالعه و تجویز می‌کرد. کتبی که در این موقع مورد استفاده بود عبارت بودند از حقوق اساسی - حقوق بین‌الملل سه جلد - تاریخ دیپلماسی عزیزی ۲ جلد - اقتصاد پورهمایون - اقتصاد دول معظم - عقاید بزرگترین علمای اقتصاد. این کتاب‌ها قبلاً توسط عبدالرضا نیک‌بین مطالعه شده بود (وی در آن موقع اغلب وقت خود را صرف مطالعه می‌نمود) او تقریباً کمتر با دیگران تماس می‌گرفت. یک نوع روحیه گریز از افراد داشت. از سال ۴۷ وی مریض شد و تقریباً مدت یک سال مرض او تشدید یافت و طول کشید و در زمستان سال ۴۷ تقریباً همیشه در خانه ما**

---

۱. شرح تأسیس...: صص ۳۵-۳۶؛ با اندکی تصرف.

می‌خوابید. بعداً دکتر به وی تجویز نمود برای نجات از ناراحتی ازدواج نماید او که تقریباً از کار کردن عاجز بود در بهار سال ۴۸ ازدواج کرد و بعد از آن دیگر فعالیتی نداشته و زندگی عادی گرفته است در وضع کنونی وی کار می‌کند ولی چون ارتباطی با وی ندارم اطلاع زیادی نیز از وی ندارم او فقط گاهی برای احوالپرسی به محل کار من تلفن می‌کرد فقط ممکن است شماره تلفن وی جزو مدارک من بنام عبدی موجود باشد.[1]

نخستین بار، بی‌آنکه اسمی برده شود، در «بیانیهٔ اعلام مواضع» بود که موضوع **نیک بین** مطرح گردید و بعدها جز اشاره‌ای در دو کتاب از سازمان، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ذکری از او نشد. از روشن‌ترین روایات مربوط به جدایی **نیک‌بین**، بیانی است که **بهمن بازرگانی** در این مورد دارد؛ و با تعبیری که وی به کار می‌برد، روشن می‌شود که این جدایی چه بحرانی را در پی داشته است.

[عبدی نیک‌بین] به این شکل نگفت که «می‌کشم کنار» و بعد برود؛ به شکل پیچیده‌ای مطرح کرد؛ که محمد گفت: «اگر شماها (یعنی نسل بعدی) نبودید شاید اصلاً تشکیلات از هم می‌پاشید.» الآن ممکن است این موضوع خیلی طبیعی به نظر بیاید که یک نفر برای مبارزه آمده است و حالا هم نمی‌خواهد مبارزه کند و می‌گوید: «خداحافظ، ما رفتیم». اما در آن زمان که ما در تشکیلات بودیم این موضوع اصلاً طبیعی نبود. شاید کسی که برای مبارزه آمده بود و می‌خواست کنار بکشد، باید کشته می‌شد. این مسئله در آن موقع رواج داشت؛ چون مسئلهٔ امنیت و اسرار مطرح بود. فردی که می‌خواست کنار برود به این سادگی نمی‌توانست؛ باید کلی ویراژ می‌آمد. البته این مسائل پیچیده است؛ یعنی در آنجا محیط طوری بود که مثل اینکه زندگی چیز عجیب و غریبی است. من فکر می‌کنم احتمالاً عبدی نیک‌بین مریض شده بود. در ضمن در آن زمان در مورد اینکه در سطح رهبری چه می‌گذشت، هیچ کس اطلاعاتش به اندازهٔ عبدی نبود. من هم چون از سال ۴۸ وارد کادر رهبری شدم، دقیقاً نمی‌دانم بین آنها چه می‌گذشت؛ و چون ما را طوری بار آورده بودند که کسی نباید کنجکاوی می‌کرد، هیچ سؤالی نمی‌کردیم.[2]

۱. بازجویی سعید محسن.
۲. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

فصل دوم

ایدئولوژی سازمان و نخستین چالش‌ها

□ تشکیل «گروه ایدئولوژی»

سازمان، تشکیل گروه ایدئولوژی را پس از نظرخواهی عمومی پاییز ۱۳۴۶ ذکر می‌کند[1] اما آنچه **حسین روحانی** در این خصوص بیان کرده است، نشانگر این واقعیت است که بحران جدا شدن **عبدالرضا نیک‌بین رودسری** از سازمان، خود از علل موجدهٔ تشکیل «گروه ایدئولوژی» بوده است. این نکته از آن جهت حایز اهمیت است که **روحانی** نویسنده اولین رسالهٔ ایدئولوژیک سازمان یعنی «متدلوژی»[2] یا

۱. شرح تأسیس...: صص ۳۷ـ۳۹. در منبع مذکور ذیل عنوان «نظرخواهی عمومی سال ۴۶» آمده است: «پس از قریب دو سال فعالیت، که طبعاً متضمن تجاربی برای سازمان بود، در پاییز سال ۴۶ یک نظرخواهی عمومی در تمام زمینه‌های فعالیت سازمان به عمل آمد. نظرات ارائه شده در زمینه‌های مختلف، در مرکزیت سازمان مورد بررسی قرار گرفته و در نهایت بحث‌های مرکزیت که به طور اساسی حول نظرات ابراز شده مرحله قبلی کار صورت می‌گرفت، جمع‌بندی گردید. برمبنای جمع‌بندی فوق، نهادها و تحولات زیر در سازمان به وجود آمد: الف ـ تشکیل گروه ایدئولوژی، برای جمع‌بندی و تدوین بحث‌های ایدئولوژیک و تهیه متون ایدئولوژیک برای آموزش کادرها و توضیح نقطه‌نظرات. ب ـ...»

۲. «کتاب‌های «شناخت» و «تکامل» هیچ معلوم نبود کار چه کسی است. اما این دو کتاب خیلی تحت‌تأثیر مارکسیسم بود. نسبت به دیگر کتاب‌های سازمان تأثیر زیادتری از تئوری‌های فلسفی مارکسیستی پذیرفته‌اند. لذا نقطه انحراف هم بیشتر از همین دو کتاب آغاز شد. البته می‌گفتند که شناخت را حنیف‌نژاد و تکامل را مسعود رجوی نوشته است.» جعفری، سازمان مجاهدین...: ص ۷۹.

شناخت است.[۱] وی می‌نویسد:

> **نبودن رسالات تدوین شده از یک سو و پیشامد جریان عبدی و احساس این مطلب ـ به خصوص از سوی محمد حنیف‌نژاد ـ که این جریان زنگ خطری است که باید سازمان را متوجه نقایص و کمبودهای آموزش ایدئولوژیک خود بنماید از سوی دیگر، موجب شد تا در این باره بحثی در مرکزیت سازمان و به تبع آن با مسئولین درجهٔ اول به عمل آمد. در آن هنگام اگرچه مخالفت جدی‌ای درباره تدوین مباحث ایدئولوژیک و ضرورت آن، از سوی فرد یا افرادی، مطرح نشد اما این به معنی آن نبود که همه افراد در این مورد نظر واحدی دارند. بدون تردید در همان زمان نیز افرادی بودند که اهمیت این مسئله را، آن طور که باید، درک نمی‌کردند.**[۲]

مرکزیت مارکسیست شدهٔ سازمان، به رهبری **تقی شهرام**، نیز در سال ۱۳۵۴ در متن ***بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران*** این اهتمام را به جدایی **نیک‌بین** مربوط ساخت؛ البته با شیوه رایج در ادبیات چپ آن زمان، که به زعم مخالفانشان فرصت‌طلبانه می‌نمود. مع‌الوصف در آثار پس از انقلاب سازمان، به نوعی، صحّت «تاریخی» بسیاری از مطالب بیانیه مورد تأیید قرار گرفته است.

در ***بیانیهٔ اعلام مواضع...*** ذیل عنوان «بروز تناقضات ایدئولوژیک در برنامهٔ آموزشی سازمان» آمده است: «بعد از سه سال کار، با آنکه حجم عظیمی از مطالعات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی صورت گرفته بود و با آنکه برخی از استنباطات مربوط به مبارزات گذشته جمع‌بندی شده و رهنمودهایی برای ادامهٔ کار مخفی سازمان به دست آمده بود اما رهبری سازمان در تحلیلی که از سه سال کار گذشته به عمل آورده بود، اعلام می‌داشت که در رسیدن به یکی از اصلی‌ترین هدف‌های مرحله‌ای، یعنی کسب بینش علمی و قدرت تحلیل علمی از طرف کادرها، به موفقیت نرسیده است [...] در همین اوقات است که کم‌کم موج‌های تازه‌ای از فشار در جهت نزدیکی فکری با فلسفه علمی و نزدیکی عملی با عناصر یا گروه‌های مارکسیست ـ لنینیست از طرف برخی از کادرهای جوان‌تر سازمان ـ که مسیر حرکت‌های رو به رشد اجتماعی را (هر چند به طور خود به خودی) به طور فعال‌تر داخل سازمان منعکس می‌ساختند ـ آغازیدن

---

۱. باید در نظر داشت که مرحلهٔ آموزش‌های ایدئولوژیک، که در سال ۴۶ مطرح بود و پیشتر بدان پرداختیم، از تشکیل گروه ایدئولوژی جداست.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۲۶. در ادامه بحث خواهیم گفت که چرا این افراد، اهتمام مرکزیت را به امر ایدئولوژیک برنمی‌تافتند؛ این اشاره را فعلاً بسنده می‌دانیم که جوهر مخالفت‌ها، در میل به حرکت بالفعل انقلابی یا «عمل‌گرایی» خلاصه می‌شد.

گرفت.

اما این حرکت و این موج جدید، که به دلیل نتایج بلافاصله مفیدش در حل مسائل و مشکلات سیاسی ـ تشکیلاتی سازمان با سرعت شروع به گسترش کرده بود، از یک طرف با مقاومت برخی از عناصر مسلط رهبری رو به رو شد و از طرف دیگر با حادثه جدیدی که به وقوع پیوست و نتایج غلط و جمع‌بندی نادرستی که مجموعاً از این حادثه به عمل آمد (و این خود البته از نقطه‌نظرهای ایدئولوژیک همین رفقا جدا نبود)، به میزان نسبتاً زیادی به عقب رانده شد. قضیه عبارت بود از کناره‌گرفتن یکی از اعضای مرکزی سازمان از فعالیت‌های انقلابی و روآوردنش به زندگی خرده‌بورژوازی.

این حادثه، که در آن هنگام برای ما بسیار غیرمنتظره و عجیب می‌نمود، مخصوصاً از این جهت که این فرد دارای گرایشات قوی مذهبی نبود،[1] دلایل کافی‌ای در دست آن دسته از افراد رهبری سازمان که هرگونه گرایش غیرمذهبی را یک انحراف نادرست و مضر به حال جنبش انقلابی ایران می‌دانستند قرار می‌داد که تدابیر لازمی برای کانالیزه کردن این موج در مسیر اعتقادات مذهبی، به عنوان عاملی که به تنهایی پایه‌هایی ایدئولوژی مذهبی را سست می‌کند، بیندیشند. بدین ترتیب، تحلیلی که از علل سقوط و انحراف این فرد به عمل می‌آمد، بیشتر از هر چیز بر عدم ایمان عمیق مذهبی و تمایلات غیرمذهبی او تکیه داشت. [...] با این مقدمات بود که رهبری و بخش حاکم شدیداً مذهبی آن نتیجه می‌گرفت که باید رجعتی دوباره به کار عمیق‌تر روی مبانی اسلامی و تدوین ایدئولوژی انقلابی اسلام، به نحوی که پاسخگوی مسائل و مرتفع کننده تزلزلات ضدانقلابی و بی‌ایمانی محتمل مبارزین و... باشد، به عمل آید. [...] از همین هنگام (اوایل سال ۴۸) پایه‌های ایده‌آلیستی که می‌رفت مورد تردید و تزلزل قرار بگیرد، با حرکت جدیدی که از رأس تقویت می‌شد، رو به استحکام بیشتری رفت، بیان تئوریک پیدا کرد و به مرور در متون و مقالاتی مدون و منسجم شد.»[2]

سازمان، پس از انقلاب، در ***تحلیل آموزشی بیانیه...*** در خصوص گزارش و تحلیل رهبری، آن را «گزارش دو سال ـ و نه سه سال ـ کار سازمان» می‌داند که «جمع‌بندی نهایی آن حدود یک سال طول

---

۱. با توجه به پرونده عبدی نیک‌بین و اظهارات شخص وی و برخی از دوستان نزدیک او، برخلاف ادعای بیانیه و برخی منابع مانند یادداشت‌های حسین روحانی، به نظر می‌رسد که نامبرده فردی مذهبی و برخوردار از اعتقادات دینی بوده است.

۲. بیانیه اعلام مواضع...: صص ۱۰۸ ـ ۱۱۱.

کشید و سرانجام در پاییز ۴۷ برای پخش در درون سازمان آماده شده است»؛ مبدأ بحث‌هایی که به دنبال آن انجام شد را نیز از همان «پاییز ۴۷» ذکر می‌کند که بعداً «در سطح ۱۶ تن از افراد منتخب [...] از آغاز زمستان ۴۷ به طرح‌ریزی، بحث و جمع‌بندی گذاشته شد»؛ البته، همان طور که در پیش نوشتیم، سازمان در همین کتاب جدایی یا «تصفیه» عبدی را «در پایان ۴۷ و آغاز ۴۸» بیان می‌نماید.[۱]

ترکیبی که برای گروه ایدئولوژی درنظر گرفته شد **محمد حنیف‌نژاد، حسین روحانی و علی میهن‌دوست** بود. **حنیف‌نژاد**، علاوه بر عضویت در این جمع، وظیفه داشت با مطالعه متون اولیه‌ای که توسط گروه فراهم می‌شد، مضمون آموزش ایدئولوژی را در سازمان تدوین کند.

بر اساس آثار به جا مانده از این جمع[۲]، اظهارات **حسین روحانی**، و مطالب مندرج در کتاب رسمی سازمان[۳]، از ابتدا برای تدوین ایدئولوژی چهار محور درنظر گرفته شد: روش شناخت (متدلوژی)، تکامل، رسالت انبیا و رابطه انسان با دین پس از ختم نبوت، جهان‌بینی اسلامی. تصمیم گرفته شد که این مسائل، به ترتیب ذکر شده، در دستور کار قرار گیرد و هر یک از افراد مسئولیت مستقیم فراهم ساختن مواد اصلی یکی از این موضوعات را عهده‌دار شود. تدوین روش شناخت به **حسین روحانی**، تکامل به **علی میهن‌دوست**، و راه انبیا به **محمد حنیف‌نژاد** واگذار شد؛ بحث جهان‌بینی نیز به عنوان کار جمعی موردنظر قرار گرفت[۴]

پیش از آنکه به جمع‌بندی و تحلیل حاصل کار «گروه ایدئولوژی» بپردازیم، آثار تدوین شده در این گروه را به ترتیب معرفی و بررسی می‌کنیم:

---

۱. تحلیل آموزشی...: صص ۲۰۶ ـ ۲۰۷ و ۲۱۰. در شرح تأسیس...: صص ۴۱ ـ ۴۲، ضمن بیان وقایع اواخر سال ۴۷ آمده است: «در همین سال یکی از اعضا که در کنار بنیانگذاران فعالیت چشمگیری داشت، به علت وابستگی‌های شخصی نتوانست فعالیت مبارزاتی را ادامه دهد، و علی‌رغم مواضع بالای سازمانی‌اش کنار گذاشته شد. نکته مهم اینکه بنیانگذاران سازمان به علت درک عمیقی که از مبارزه داشتند، و همچنین به اتکای شور و ایمانشان توانستند او را کنار بگذارند؛ اگرچه شاید در یک برخورد سطحی با مسئله، ادامه کار او مشکلی ایجاد نمی‌کرد.» اظهارات روحانی و بازرگانی و مفاد بیانیه و سایر منابع موجود برخلاف نوشته فوق، مؤید این مسئله است که عبدی خود کنار کشید.

۲. کتاب‌های شناخت، تکامل، راه انبیا ـ راه بشر، و جزوه ناتمام جهان سه عنصری.

۳. شرح تأسیس...: صص ۲۹ ـ ۳۰ و صص ۳۸ ـ ۳۹.

۴. همان: همان صفحات. روزنامه ابرار ۶۹/۴/۱۶: ص ۲؛ به نقل از حسین روحانی. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۲۷.

○ **شناخت / کتاب اول ایدئولوژی**

این جزوه، که نام اصلی و اولیه آن «متدلوژی» بود و بعدها به **شناخت** معروف شد، ابتدا به صورت موجز و فشرده، در حدود ۶۰ صفحه، توسط **حسین روحانی** نوشته شد؛ و در تجدیدنظر و ویرایش مجددی که در سال ۴۹ توسط **حنیف‌نژاد** روی آن صورت گرفت، تعلیقاتی مستند به *قرآن* و ***نهج‌البلاغه*** بدان اضافه شد. سازمان نگارش این کتاب را به **محمد حنیف‌نژاد** نسبت داده است؛ از جمله در یکی از کتاب‌های منتشر شده در سال ۵۸ آمده است: «این مطلب را شهید **حنیف‌نژاد** در جزوه **شناخت** نیز آورده است.»[1] **میثمی** نیز تصریح می‌کند که کتاب مزبور موسوم به «***شناخت محمدآقا***» بود[2] و در واقع به دلیل آنکه زیرنظر حنیف‌نژاد نوشته و تکمیل شده بود، منتسب به وی محسوب می‌گردید.

سازمان، در توضیحی بر نگارش این کتاب، با اشاره به اینکه سعی شده «شیوه و متد برخورد صحیح و علمی با پدیده‌ها و هماهنگی و انطباق آن با متد برخورد *قرآن*» توضیح داده و روشن شود، مخاطب آن را «قشر روشنفکر» برشمرد.[3]

کتاب **شناخت**، در طول سال‌های پس از ۵۰، به سه صورت در دسترس علاقه‌مندان و وابستگان به سازمان قرار گرفت:

الف ـ **شناخت** قشر یک: متن کامل کتاب همراه با کلیه تعلیقات؛ این متن بیشتر در اختیار اعضا و کسانی قرار داشت که از پیش در خصوص ضرورت آموزش مارکسیسم به عنوان «علم مبارزه» توجیه شده بودند؛ افرادی که «هم ایدئولوژی، هم استراتژی و هم اصول حاکم بر سازمان» را پذیرفته بودند.

ب ـ **شناخت** قشر دو: متن کتاب، با حذف بخش‌های محدودی از آن؛ مخاطبان این متن، بیشتر سمپات‌های سازمان بودند که «ایدئولوژی و استراتژی سازمان» را قبول داشتند ولی به دلایلی هنوز نمی‌توانستند «در مناسبات سازمانی و در درون تشکیلات» قرار گیرند؛ و نیز کسانی که برای عضویت کاندیدا می‌شدند.

ج ـ **شناخت** قشر سه: متن ویراسته و سانسور شده کتاب بود که در اختیار مذهبیون علاقه‌مند به سازمان و اغلب ضدمارکسیست قرار می‌گرفت؛ از دید سازمان، اینان را «فرد وابسته» می‌دانستند که «استراتژی و

---

۱. تحلیل آموزشی...: ص ۸۱ (پانوشت).
۲. میثمی، آنها که رفتند: ص ۴۰۷.
۳. شرح تأسیس...: ص ۳۸.

سانترالیسم راکه وسیله فعلیت یافتن ایدئولوژی است، قبول دارد ولی ایدئولوژی ـ به معنی اخصّ فلسفی آن ـ را هنوز به طور کامل نپذیرفته است.»[1]

در مقایسه‌ای اجمالی و موردی بین **شناخت** قشر یک و قشر سه[2] دو تفاوت عمده و آشکار ملاحظه می‌شود: اول اینکه در متن اصلی **شناخت**، تعداد پی‌نوشت‌ها که در انتهای هر فصل آورده شده ولی در **شناخت** قشر سه در آخر کتاب آمده است، در متن نخست ۱۱۱ عدد و در متن اخیر ۲۸ عدد است. دوم حذف بخش‌هایی از متن است که احتمالاً حساسیت‌آفرین به نظر آمده و حفظ آنها به مصلحت نبوده است. مواردی از این تفاوت‌ها را در اینجا می‌آوریم که به طور واضح گویای «مصلحت»هایی است که مدّنظر بوده‌اند.

متن اصلی: تاریخ اسلام نمونه‌هایی از گرایش‌های دگماتیستی دارد که هرکدام ضربات سختی به پیکر اسلام وارد آورده‌اند (از خوارج گرفته تا فداییان اسلام و گروه‌های جدیدتر).

---

۱. تعاریف سه قشر (عضو، سمپات، فرد وابسته) را در متن حاضر از آموزش و تشریح...: ص ۱۴ برگرفته‌ایم. شرح تأسیس...: ص ۵۰، ضمن اشاره به اینکه تقسیم‌بندی نیروهای اجتماعی «جامعه به سه قشر از نظر آمادگی و آگاهی‌های سیاسی ـ مبارزاتی» نخستین بار در مقاله «مبارزه چیست» آمده، قشرهای ۱ و ۲ را این گونه تعریف کرده است: «قشر ۱ـ اصطلاحی بود که در این تقسیم‌بندی در مورد افراد و عناصر آگاه و مسئول (قشر پیشتاز) به کار رفته بود؛ قشری که در مراحل اول مبارزه طبعاً پایگاه فعال نیروها و سازمان‌های پیشرو بود. قشر ۲ ـ به توده‌های شهری (خرده بورژوازی) اطلاق می‌گشت که بر مبنای تحلیل سازمان از پتانسیل بالفعل انقلابی برخوردار بوده و به خوبی می‌توانست نقشی فعال در توده‌ای کردن مبارزه ایفا نماید؛ وبالطبع در مرحله اول استراتژیک می‌توانست به عنوان نیروی عمده مبارزه مدّنظر باشد.» در این کتاب، تعریف قشر ۳ ذکر نشده و خلطی هم در تعریف قشر ۲ و ۳ صورت گرفته است.

۲. متن اصلی مورد استناد ما، که با کلمه «شناخت» مشخص کرده‌ایم، تکثیر نسخه اصلی داخل کشور (نسخه‌ای که توسط «گروه اکبری آهنگر» در ۱۳۵۵/۲/۱ در داخل ایران چاپ و به صورت محدود توزیع گردید) توسط «انتشارات ابوذر» (جمعی از هواداران سازمان در اروپا) است که تاریخ فروردین ماه ۱۳۵۷ را دارد و ۹۶ صفحه است. امتیاز این نسخه این است که حذفیات پاورقی‌ها را از اولین چاپ «شناخت» در مهرماه ۱۳۵۱ (توسط «انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران» در خارج از کشور، که حق‌شناس در نشریه پیکار ش ۶۹، ص ۱۴ مدعی است توسط حجةالاسلام دعایی انجام شده) را در متن مشخص ساخته است. متن مهرماه ۵۱، همان «شناخت قشر دو» است. آن چه تنها با نام اختصاری «قشر سه» از آن نام برده‌ایم، مستند به چاپی است که پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به صورت پلی‌کپی الکلی توزیع شد و پس از انقلاب در قطع رقعی (بی تا و بی نا) در ۱۰۶ صفحه انتشار یافت.

قشر سه:... (مانند خوارج و حتی برخی گروه‌های معاصر).[۱]

متن اصلی: (یکی از فلاسفه روسی در این مورد می‌گوید: اختلافات مربوط به عمق فهم، مستلزم تشریح طبقاتی است؛ مثلاً در حال حاضر، در عصر فساد و سرمایه‌داری، هر قدر هم که یک ایدئولوگ بورژوا با استعداد باشد، توانایی او برای تحصیل یک مفهوم عمیق از قوانین تکاملی به علت ماهیت طبقاتی‌اش و به علت محافظه‌کاری طبقه‌ای که نماینده آن است، محدود می‌باشد).

قشر سه: [حذف شده است.][۲]

متن اصلی: مائو می‌گوید: بدون موضعگیری صادقانه، پیروزی در این جهان غیرممکن است (سبک کار حزبی).

قشر سه: [حذف شده است.][۳]

متن اصلی: [در بحث حل مسئله بردگی در اسلام] (برای درک بیشتر دینامیسم اسلام و قرآن به صفحات ۲۶ و ۲۷ از خطبه اول مراجعه شود). از این گفتار می‌توان فهمید که چگونه آیات قرآن، در عین حال که جاودانی است، اما نسخه چاپی نیستند و اگر چنین بود عمل بدان... آسان بود (اشتباهی که خیلی‌ها از جمله ابوبکر و عُمر بدان دچار شدند). حضرت علی در این قسمت از خطبه، از اصل وقوع ناسخ، منسوخ (که همان دیالکتیک طبیعت است) (به تفسیر پرتوی از قرآن جلد اول مراجعه شود) آزادی‌هایی که در مورد دستورات علی‌الوجوه دارد، مطلق‌ها و قصه‌های محکم و متشابه... بحث می‌کند تا آن‌جا که می‌گوید آیاتی هستند که سنت نبی(ص) آنها را نسخ کرد و برعکس این قسمت برای درک روح دینامیکی قرآن بسیار ضروری است (معانی فیض اسلام در این مورد ناقص است).

قشر سه: [همه این عبارات حذف شده‌اند.][۴]

مآخذ عمده تدوین **شناخت** عبارت بودند از کتاب‌های مارکسیستی: ***اصول مقدماتی فلسفه*** تألیف «ژرژ پولیت سر»، ***ماتریالیسم دیالکتیک*** نوشته «ژوزف استالین»، ***دیالکتیک طبیعت و تاریخ: دینامیسم***

۱. شناخت: صص ۴۹ ـ ۵۰. قشر سه: ص ۶۲.
۲. شناخت: ص ۸۴. قشر سه: ص ۹۰.
۳. شناخت: ص ۸۵. قشر سه: ص ۹۱.
۴. شناخت: صص ۵۸ ـ ۵۹. قشر سه: صص ۹۸ ـ ۹۹.

- **جهش - *تضاد*** تألیف «دکتر انور خامه‌ای»، و ***درباره تضاد*** **اثر** «مائو تسه تونگ» (دون)».[۱]

این کتاب‌ها، پیش از آن، در جریان آموزش‌های ایدئولوژیک درون سازمان مطالعه می‌شده و به صورت مباحثه و سؤال و جواب، در دستور کار قرار داشته است.

مفاد اصلی ***شناخت*** را دو مقوله اساسی مارکسیسم تشکیل می‌دهد؛ ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی. اگر پیشتر ابهامی در تفکیک «ماتریالیسم» و «دیالکتیک» مارکسی وجود داشت، اکنون دیگر واضح است که در مضمون اصلی مارکسیسم، اصالت ماده و نفی خدا (آتئیسم) ملفوف و مستتر است و دیگر در تبیین اصول چهارگانه دیالکتیک مارکسی نیاز به تکرار ترجیع‌بند نفی خدا نیست. از این روست که می‌بینیم آنچه مباحث اصلی کتاب ***شناخت*** را تشکیل می‌دهد تفاوتی ماهوی و کیفی با آثار مارکسیستی در این زمینه ندارد؛ با این توضیح که در ***شناخت*** انطباق‌هایی صوری و نادرست با مفاهیم قدسی و نصوص کتاب و سنت به عمل آمده است.

اصول دیالکتیک مارکسی را نحله‌های مختلف، سه یا چهار اصل برشمرده‌اند ولی در ***شناخت*** همان چهار اصل مندرج در ***اصول مقدماتی فلسفه*** آمده است. در مقایسه عناوین اصلی دو کتاب، این امر به وضوح به چشم می‌خورد. عناوین مزبور در کتاب ***شناخت*** زیر عنوان «اصول شناسایی دینامیک» آمده است.

جلال‌الدین فارسی که خود به عنوان یکی از عناصر متواری سازمان توسط ساواک شناسایی شده و تحت تعقیب بود و کتاب سه جلدی «درس‌هایی درباره مارکسیسم» را نگاشته است، در خاطرات خود می‌نویسد که در سال ۱۳۵۱ جزوه شناخت را در بغداد و نجف در دست برخی اشخاص و حتی طلاب دیده است. وی شرحی از حاکمیت اندیشه‌های مارکسیستی بر این کتاب به دست داده و تأکید می‌کند چنان از دیدن آن بهت زده شده بود که تصور کرده ساواک این کتاب را ساخته و با آرم مجاهدین منتشر کرده تا آنان را بدنام کند. وی می‌نویسد که در همان زمان به طلبه‌ای که آن را در دست داشت گفتم: «این یک کتاب ماتریالیستی است با جامه شبه مذهبی».[۲]

ماتریالیسم تاریخی نیز به همین ترتیب در ***شناخت*** به طور صریح شرح و تبیین شده است.

از جمله اهمیت‌هایی که ***شناخت*** دارد، این است که نخستین منبع این سازمان است که ضمن آن

---

۱. تحلیلی بر تغییر...: صص ۲۹ - ۳۰. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۲۷ - ۲۸.

۲. فارسی، زوایای تاریک: ص ۳۱۲.

«ماوراءالطبیعه زدایی یا خلع قداست (Disacralistaion) از مفاهیم قدسی و اصطلاحات قرآنی» صورت گرفته است. این تعبیر از آن دکتر **حمید عنایت** است؛ وی با کالبدشکافی جریان تلفیق مارکسیسم و اسلام می‌نویسد: «کوشش‌هایی که در جهت آشتی دادن مجدد اسلام و مارکسیسم به عمل آمده، هرگز صریح نبوده است. آغازگران و دست‌اندرکاران آن، عاقل‌تر از آن بوده‌اند و اطمینان داشته‌اند که تلفیقی که در پی آن‌اند، همواره باید نهانی و خرده خرده باشد و به اصطلاح بخیه روی کار نباشد...

شاید نخستین نماینده این نحله در کشورهای مسلمان واقع در شرق مصر، ***سازمان مجاهدین خلق*** که یک سازمان چریکی است، باشد که در اوایل دهه پنجاه [کذا فی المتن][1] در ایران تأسیس شد. برجسته‌ترین ویژگی نگرش مجاهدین، علاوه بر طرد امپریالیسم و دیکتاتوری ـ که بدنه اصلی برنامه همه گروهبندی‌های انقلابی است ـ در واقع عبارت است از حملات مداوم به نهاد مالکیت خصوصی، به عنوان ریشه اصلی همه شرور اجتماعی، و تأکید پیگیرانه بر مبارزه طبقاتی به عنوان روندی همیشگی در تاریخ. نتیجه هر دو اینها، چنانکه می‌توان پیش‌بینی کرد، گرایش به مالکیت جمعی همه وسایل تولید است. ولی جسارت آنها در این تلفیق ایدئولوژیک، به شدت از به کار بردن آنها ماتریالیسم دیالکتیک را در تفسیر *قرآن* و بعضی از فراز و نشیب‌های زندگی پیامبر، علی(ع) و امام حسین(ع) بر می‌آید. کاری که آنها کرده‌اند این است که این مفهوم و مقولات فرعیِ آن را به عنوان یک ابزار تحلیلی به کار می‌برند بی آنکه اساساً اسمی از آن به میان آورند. بدین سان مفهوم سنت‌الله را کمابیش به معنای قانون تکامل، به عنوان یکی از قوانین عمده و اساسی جهان آفرینش به کار می‌برند[2]... .

به همین ترتیب مفاهیم متافیزیک نظیر نصرت‌الهی (نصرٌ من الله) و وحی و وظایف فرشتگان، همه به عنوان جلوه‌ای از همان سنّت تکامل در جهان انگاشته می‌شود: آنچه نصرِ الهی نامیده می‌شود چیزی نیست جز سازگاری و هماهنگی با این سنّت، که همواره به کسانی که در جهت آن پیش می‌روند مدد می‌رساند؛ وحی چیزی نیست جز به فعل درآوردن قدرتی که خصیصه ذاتی هر چیز اعمّ از جاندار یا بی‌جان (نظیر انگبین‌سازی زنبور، و جذب مغناطیسی برای آهن‌ربا و نظایر آن) و سرانجام فرشتگان صرفاً

---

۱. افزوده مترجم.

۲. تفسیر سوره انفال، تفسیر آیه اول از سوره انفال؛ که به صورت پلی‌کپی تکثیر و نهانی پخش شده است (تهران؟ بدون تاریخ) ص ۱۹، همچنین صص ۱۵ ـ ۱۶. این اثر به عنوان نمونه‌ای از سایر آثار برگزیده شده. [پانوشت از مؤلف است.]

استعاره‌هایی از «قوای طبیعی»اند که عموماً بر پایه قوانین علیّت می‌گردند.

این ماوراءالطبیعه‌زدایی یا خلع قداست (disacralisation) از اصطلاحات قرآنی، بی‌شک منحصر به این مسلمانان رادیکال ایام اخیر نیست و می‌توان نظایر آن، از جمله بعضی از تعبیر و تفسیرهای تجدّدخواهانه *قرآن* را توسط مسلمانان هندی و پاکستانی، که دیدگاه به کلی متفاوتی دارند، پیدا کرد. آنچه در آثار و متون رادیکال‌ها تازه است، همانا تابع ساختن چنین برداشت «علمی» از قرآن و متون مقدس، نسبت به مقتضیات ایدئولوژی‌ای سیاسی و فعال است. ولی به این نکته هم باید اشاره کرد که هر نمونه‌ای از این ماوراءالطبیعه‌زدایی، همراه با تصریح اکید به عظمت شأن خداوند و اراده او، برای دفع تهمت کفر و ارتداد از قائلان آن است...

برداشت کلی راجع به نظرگاه رادیکال‌ها این است که قائل به آمیزه‌ای از دین و سیاست‌اند با گرایشی آشکار به سیاست، و متمسّک به مشتی اصولند که فرقی با ماتریالیسم دیالکتیک یا تاریخی ندارد مگر از این نظر که در تنسیق آن، اصطلاحات دینی و شواهدی از *قرآن* و احادیث در آن درج شده است.»[1]

استاد **مطهری** که خود از جمله حامیان بنیانگذاران و اعضای اولیه سازمان بود[2] «اولین باری که کتاب ***شناخت*** را دید در برابر آن موضع گرفت. از سال ۵۴ به بعد که در قم مبحث ***شناخت*** را مطرح می‌کرد، هدفش پاسخ‌گویی به انحراف فکری موجود در سازمان و جزوه شناخت آنان بود... استاد مطهری برای

---

۱. عنایت، اندیشه سیاسی...: صص ۲۶۵ ـ ۲۶۸.

۲. «مرحوم آیةالله مطهری هم در سفری که به عراق کردند، من این افتخار را داشتم که چند ساعت در محضر ایشان بودم و گفتم که شما در رابطه با اینها [= سازمان مجاهدین خلق و اعضای اولیه] پیغامی فرستاده بودید؛ یک نشانه خیلی دقیقی را داده بودید که امام می‌توانستند باور کنند که این نشانی را فقط شما دادید.[...] فرمودند که در داخل کشور آن قدر مجال و زمینه نیست که انسان بتواند با این افراد بنشیند و بحث دقیق علمی و ایدئولوژی بکند، و به ماهیت و اهداف و افکارشان پی ببرد؛ آن قدر خفقان شدید است و آن قدر ضرورت‌های مبارزاتی مجال نمی‌دهد که بنشینیم بحث فکری بکنیم و بحث عقیدتی... ما همین که به ظاهر می‌دیدیم اینها نماز می‌خوانند و دمی از اسلام و قرآن و نهج‌البلاغه می‌زنند و در این مسیر مبارزاتی هستند، ناچار به حمایت از اینها بودیم.» نیکنام، نفاق یا کفر پنهان: صص ۱۵۲ ـ ۱۵۳؛ سخنرانی آقای دعایی در ساختمان رادیو ـ تابستان ۵۹. «در نجف بود که [مرحوم آیةالله مطهری] می‌فرمودند: همه ما ـ همه روحانیت ـ بی‌مهابا از اینها حمایت کردیم و فقط امام بود که توقف داشت؛ بعد از آنکه فهمیدیم این طرز تلقی اسلامی به اصطلاح سرانجامش به چی منتهی خواهد شد متوجه شدیم که امام درست فکر می‌کرد و تنها او بود که اشتباه نکرد. همه ما به ایشان فشار آوردیم و سفارش کردیم به ایشان که حمایت کنند؛ تنها ایشان بود که نلغزید.» همان: ص ۱۵۳. سرگذشت‌های ویژه، ج ۱: صص ۷۲ ـ ۷۳؛ مصاحبه آقای دعایی.

حل دشواری‌هایی که به سبب نشر این کتاب به وجود آمده بود، در سال ۱۳۵۶ در کانون توحید [تهران] اقدام به برگزاری درس شناخت کرد که با ممانعت ساواک مواجه شد.»[۱]

آیةالله شهید **مطهری** با اشاره به جریان فکری سازمان نسبت به شکل‌گیری پدیده‌ای به نام التقاط بارها هشدار داد:

«در سال‌های اخیر، بدبختانه گروه سومی هم پیدا شده‌اند که به یک مکتب التقاطی معتقد شده‌اند. اینها قسمتی از اصول کمونیسم را با بعضی از مبانی اگزیستانسیالیسم ترکیب کرده‌اند و بعد حاصل را با مفاهیم، ارزش‌ها و اصطلاحات خاص فرهنگ اسلامی آمیخته‌اند. آن وقت می‌گویند مکتب اصیل و ناب اسلام این است و جز این نیست... .

من در اینجا هشدار می‌دهم، ما با گرایش به مکتب‌های بیگانه استقلال مکتبی خودمان را از دست می‌دهیم. حال می‌خواهد آن مکتب کمونیزم باشد یا اگزیستانسیالیسم یا یک مکتب التقاطی.»[۲]

آیةالله **منتظری**، در مردادماه ۱۳۵۹ طی مصاحبه‌ای رادیو ـ تلویزیونی، مطالبی مبسوط پیرامون سازمان مجاهدین خلق ابراز کرد. وی نیز زیربنای کتب ایدئولوژیک سازمان را کمونیستی محض دانسته، می‌گوید:

من قبل از اینکه این زندان اخیر ـ که سه سال و نیم زندان من طول کشید ـ بروم، با آقایانی که منتسب به سازمان مجاهدین خلق هستند از نزدیک تماس نداشتم و از دورادور علاقه هم داشتیم؛ برای اینکه با آن دولت سابق و حکومت طاغوتی، دلمان می‌خواست افراد مبارزه بکنند و اینها خوب، گروه متشکلی بودند؛ تقریباً مایه امیدواری بودند که بتوانند آن حکومت را ساقط بکنند از طریق جنگ‌های چریکی و... و دورادور علاقه داشتم به سازمانشان. و کتاب‌هایشان را هم من مطالعه نکرده بودم واقعیتش را بخواهید؛ جز دو سه جزوه خیلی مختصر. ولی بعد که به زندان رفتم و سه سال و نیم طول کشید (که با مرحوم آیةالله طالقانی و با یک عده دوستان و رفقای دیگر با هم بودیم در یک جا) من هم کتاب‌های آقایان را مثل کتاب شناخت و تکامل [و] راه انبیا [- راه بشر] و این سری کتاب‌ها را نگاه کردم: و [نیز] اقتصاد به زبان ساده [...] خلاصه دیدم که این کتاب‌های آقایان زیربنایش کمونیستی محض است و به قول بعضی رفقا همان مسائلی که مارکسیست‌ها دارند، اینها را

---

۱. جعفریان. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۳۹۱.

۲. مطهری، پیرامون انقلاب...: ص ۶۵ ـ ۶۶ و ۱۶۲.

طرح کرده‌اند و قبول کرده‌اند و پذیرفته‌اند؛ منتهی چیزی که هست، لفظ خدا ـ مثلاً ـ در بالایش گذاشته‌اند [...] و می‌توان گفت پلی بود که جوان‌ها از این مسیر به طرف مارکسیسم بروند. این تنها راجع به تعلیمات بود.[۱]

آیةالله **ربانی شیرازی** نیز درباره ایدئولوژی سازمان در مصاحبه‌ای در مرداد ۱۳۵۹ می‌گوید: «ما در زندان که بودیم به خوبی لمس می‌کردیم که آنها مارکسیسم را لباس اسلام پوشانیده و به خورد جوانان می‌دادند لذا در زندان وقتی می‌دیدیم که فداییان یا گروه‌های دیگر می‌گویند اسلام مرده بود و مجاهدین آمدند روح مارکسیسم در آن دمیدند و اسلام زنده شد، اینها سکوت کرده و نمی‌گفتند که این مطلب دروغی است و اسلام خودش یک مکتب است. اینها اسلام را به این معنایی که ما قبول داشتیم نمی‌پذیرفتند و آن را به همان عنوان که مارکسیست می‌گوید که مذهب روبناست، قبول کرده بودند که زیربنای آن مارکسیسم و روبنایش اسلام است...»[۲]

شهید **رجایی** که خود به دلیل حمایت از مجاهدین به زندان افتاد و شکنجه‌های سختی را متحمل شد در سال ۵۳ طی بازجویی درباره جزوه «شناخت» تصریح می‌کند که در این کتاب «اصول دیالکتیک» آمده و آن را قبول ندارد.[۳] یکی از مرتبطین سازمان در سال‌های ۴۸ تا ۵۱ در مورد نظر دکتر **شریعتی** درباره ایدئولوژی سازمان و به ویژه کتاب شناخت می‌نویسد:

[دکتر شریعتی] به لحاظ ایدئولوژی آنها را قبول نداشت و در مورد جزوه شناخت نظرش این بود که تفاله ابتدایی‌ترین نظرات در مورد دیالکتیک است. در پشت جلد کتاب (فلسفه شناخت) علی تهرانی نیز نامه‌ای از شریعتی چاپ شده است که به تهرانی می‌گوید: «انتخاب این نام (فلسفه شناخت) آن جزوه معروف را هم تداعی نمی‌کند.»[۴]

آقای **کاظم بجنوردی** نیز نقل می‌کند که در زندان، **مسعود رجوی** به وی گفت:

«آقای بجنوردی، جزوه تئوری شناخت را که خدمتتان دادم، در واقع همان منطق دیالکتیک است.»[۵]

در کتاب *شناخت*، به اصطلاح «دیالکتیک» تصریح نشده و غالباً به جای آن کلمه «دینامیک» را

---

۱. نیکنام، نفاق یا کفر پنهان: ۹۵ ـ ۹۷.
۲. نشریه پیام انقلاب، ش ۱۲۷، مرداد ۱۳۵۹: ص ۱۳.
۳. شهید محمدعلی رجایی به...: صص ۳۳۶ ـ ۳۳۷.
۴. کریمی، شرح تاریخچه سازمان...: صص ۱۳۰ ـ ۱۳۱.
۵. موسوی بجنوردی، مسی به رنگ شفق: ص ۱۴۷.

آورده‌اند. در اغلب نوشته‌هایی که در نقد آثار سازمان پدید آمده، این امر را نوعی احتیاط و «تقیه» برشمرده‌اند؛ حتی مرکزیت مارکسیست شده سازمان نیز در ***بیانیه اعلام مواضع...***، ذیل عنوان «اسلوب شناخت التقاطی و تناقضات آن در جریان عمل انقلابی»، استفاده از کلمه «دینامیک» را به جای «دیالکتیک»، «شیوه برخورد غیرصادقانه با قضایای فلسفه علمی و مفاهیم شناخته شده اسلوب شناخت دیالکتیکی» دانسته است.[1] اما به رغم این برداشت‌ها، به کار بردن کلمه «دینامیک» صرفاً مبتنی بر «تقیه» و «مشکل تعارض فکری» نبوده بلکه اقتباس صریح و روشنی از نوشته «دکتر انورخامه‌ای» است که کتاب وی، هم جزء متون قبلی در آموزش‌های ایدئولوژیک قرار داشته و هم از منابع نگارش کتاب ***شناخت*** است. عنوان فصل دوم کتاب ***دیالکتیک طبیعت و تاریخ***، «دینامیسم در حالت کنونی علم و فلسفه» است. البته در کتاب سوم ایدئولوژی، یعنی ***راه انبیا ـ راه بشر***، که صبغه و نمود مذهبی قوی‌تری نسبت به ***شناخت*** دارد، از «منطق خدشه‌ناپذیر دیالکتیک» سخن گفته شده است.[2]

در همین کتاب، در دو موضع دیگر، با صراحت آمده است:

> **اساساً قرآن جریان تکامل و قوانین حاکم بر آن (اصول دیالکتیک) را جزء مشیّت خدا، خواست خدا، امر و نهی خدا می‌داند.[3] [...] واقعاً جای تأسف است که موافقین و طرفداران قرآن، ردّیه برای افکار دینامیکی و دیالکتیکی می‌نویسند.[4]**

با آنکه سایر جزوات ایدئولوژیک سازمان توسط نهضت آزادی خارج از کشور انتشار یافته است ولی

---

۱. «ما می‌دانستیم که شیوه تفکر ایده‌آلیستی، به معنای مطلق آن، نادرست و ضدانقلابی است؛ ایده‌آلیسم به هر حال و در هر شکلش به نفع طبقات استثمارگر و ارتجاعی عمل می‌کند. اما وقتی می‌خواستیم اسلوب شناخت علمی را ـ که مسلماً نه بر پایه ایده‌آلیسم بلکه بر پایه ماتریالیسم قرار دارد ـ در ایدئولوژی خودمان که به هر حال بر یک پایه ایده‌آلیستی (قبول عنصر غیرمادی حاکم بر جهان، و مقدم بر وجود مادی آن) قرار داشت وارد کنیم [...]، مجبور می‌شدیم اولاً: به طور ناآگاهانه دست به تحریف حقایق و تعاریف شناخته شده فلسفه علمی بزنیم؛ ثانیاً: ایده‌آلیسم موجود در پایه تفکر مذهبی خود را به نحو پیچیده‌ای در پوسته‌های متعددی از اصطلاحات و تعبیر و تفسیرات ظاهراً علمی گم کنیم [...] اصول دیالکتیک را نه، تحت همین عنوان بلکه تحت عناوین ناشناخته‌ای از قبیل اصول شناسایی دینامیک (در مقابل اصول شناسایی ایستا) مورد بحث قرار می‌دادیم. در جزوه شناخت (کتاب اول) نمونه‌های بارز چنین شیوه برخورد غیرصادقانه با قضایای فلسفه علمی و مفاهیم شناخته شده اسلوب شناخت دیالکتیکی به خوبی مشاهده می‌شود.» بیانیه اعلام مواضع...: صص ۱۲۸ ـ ۱۲۹.

۲. راه انبیا راه بشر: ص ۲۴۱.

۳. همان: ص ۸۵.

۴. همان: ص ۱۳۱.

«شناخت» در خارج از کشور توسط این گروه منتشر نشد. **اشکوری** در توضیح علت این موضوع می‌نویسد:

«آقای دکتر [ابراهیم] یزدی می‌گوید: اولین نشریه تئوریک سازمان، «شناخت» بود که درست بر اساس دیالکتیک تاریخی و فلسفی تدوین شده بود. اگرچه نسخه اصلی که به خط حنیف‌نژاد بود، سرشار از تأییدات قرآنی و نهج‌البلاغه بود ولی الگوی بحث، دیالکتیک بود و ایرادهای اساسی داشت. به همین دلیل نهضت آزادی خارج از کشور حاضر نشد آن را چاپ کند. تراب حق‌شناس در بیروت از من خواست که ایرادها را بنویسم تا به مرکزیت سازمان در ایران بفرستد و من نقد شناخت را در حدود ۸۰ صفحه نوشتم و فرستادم. اما بعد از دو ماه کتاب شناخت، بدون مقدمه حنیف‌نژاد و بدون آیات قرآن و جملات نهج‌البلاغه، توسط جبهه ملی خاورمیانه (که در کنترل طرفداران چریک‌های فدایی خلق بود) منتشر شد.»[۱]

البته آقای یزدی توضیح نداده است که به چه علت این رویه را در مورد سایر متون ایدئولوژیک سازمان ادامه نداده و آنها را که مانند *«شناخت»* ایرادهای اساسی داشتند و مبتنی بر اصول دیالکتیک مارکسیستی بودند، در سطح گسترده در خارج کشور با امضای نهضت آزادی منتشر کرده است.

○ تکامل / کتاب دوم ایدئولوژی

به دنبال تدوین ***شناخت***، به عنوان متدلوژی شناسایی طبیعت و اجتماع و تاریخ، و پس از یک بحث جمعی، کتاب ***تکامل*** به وسیله **علی میهن‌دوست** تدوین گردید.[۲] «این جزوه نیز پس از برخورد جمع با آن و تصحیح نهایی، در درون سازمان به عنوان بخشی از آموزش ایدئولوژیک سازمان منتشر گردید.»[۳]

مبنای نخستین کتاب ***تکامل***، کتاب ***خلقت انسان*** «**دکتر یدالله سحابی**» است. وی که در علوم طبیعی و زیستی متخصص بود و به ویژه در رشته «زمین‌شناسی» صاحب‌نظر محسوب می‌گشت، برای نخستین بار در ایران، با استناد به آیاتی از *قرآن کریم*، اصل تکامل زیستی و تکوین تدریجی موجودات را مخالف نصوص دینی نمی‌دانست. انتشار مطالب «دکتر سحابی» واکنش‌هایی مخالف در محافل حوزوی ایجاد کرد و از جمله «**علامه طباطبایی**»، ابتدا به صورت خصوصی و سپس با درج نظراتش در بخشی از

---

۱. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: صص ۴۰۳ ـ ۴۰۴.
۲. شرح تأسیس...: صص ۳۸ ـ ۳۹. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۳۴.
۳. یادداشت‌های حسین روحانی: همان صفحه.

تفسیر معروف ***المیزان***، به آرای «دکتر سحابی» خدشه وارد کرد. جواب «دکتر سحابی» به ایرادات «علامه طباطبایی» در جزوه‌ای با عنوان ***قرآن و تکامل*** منتشر گردید؛ و کماکان باب این بحث گشوده ماند.

سازمان، بر اساس «پیش‌فرض» (assumption) و «اصل موضوعه» (axiom) تکامل را پذیرفت و در تبیین آن، به منابع و مدارک دیگری نیز استناد جست که مجموعه آنها را ذکر می‌کنیم. پیشتر اشاره کنیم که در مقدمه‌ای بر یکی از چاپ‌های ***تکامل***، که احتمالاً توسط نهضت آزادی خارج از کشور نگارش یافته، تصریح شده که ***تکامل*** «به عنوان نشریه تعلیماتی درون سازمانی مورد استفاده بوده است؛ و به طوری که ملاحظه می‌گردد، دارای نواقصی است.»[۱]

منابع کتاب، به تصریح خود کتاب در فصول مختلف بدین قرار است:

بخش اول با عنوان «جهان چیست؟»:

«مطالب این قسمت بیشتر از کتب ***داروینیسم***، ***تاریخ علوم***، ***فیزیک مدرن***، ***آیا انسان زاده میمون است؟***، ***اصل و منشأ حیات***، ***سیر حکمت*** [***در اروپا***] و غیره استفاده شده است».[۲]

بخش دوم با عنوان «قانون تکامل جهان»:

«برای اطلاع بیشتر به کتاب‌های ***تکامل موجودات زنده*** و ***از کهکشان تا انسان*** مراجعه نمایید.»[۳]

بخش سوم با عنوان «حیات چیست؟»:

«***اصل و منشأ حیات***، ***پیدایش و تکامل موجودات زنده***.»[۴]

بخش چهارم با عنوان «انسان چه مهره‌ای است؟»:

«برای نوشتن بحث فوق از این کتب استفاده شده است: ۱ـ ***از کهکشان تا انسان*** (جان فِفِر) ۲ـ ***اصل و منشأ حیات*** (جرج والد) ۳ـ ***منشأ و تکامل حیات*** (اوپارین) ۴ـ ***تکامل موجودات زنده*** (سیمون) ۵ـ ***سرگذشت زیست‌شناسی*** ۶ـ ***چگونه حیات آغاز شد؟*** ۷ـ ***سرگذشت زمین*** ۸ـ ***داروینیسم***[۵] ۹ـ

---

۱. تکامل: ص «ج» (مقدمه).

۲. همان: ص ۲۱.

۳. همان: ص ۲۵.

۴. همان: صص ۵۳ و ۵۵ (پانوشت).

۵. صرفنظر از مباحث علمی، توجه به ریشه‌های سیاسی نظریه «تکامل» نیز مفید است. متنفذترین اندیشمندی که پیش از داروین، تکامل انسان را مطرح کرد و در سده نوزدهم داروین نظر او را پی گرفت، اسحاق لاپیر (۱۵۹۴ ـ ۱۶۷۶) بود. لاپیر، که او را «پدر صهیونیسم» می‌خوانند، در رساله انسان‌های پیش از آدم (۱۶۴۳) این نظریه را

میچورنیسم ۱۰ـ *خلقت انسان* (دکتر یدالله سحابی) ۱۱ـ ***آیا انسان زاده میمون است؟*** ۱۲ـ ***قرآن و تکامل موجودات زنده*** (دکتر یدالله سحابی).» همراه با یک پانوشت: «نقل از کتاب **عشق و پرستش** مهندس مهدی بازرگان».[1]

بخش پنجم با عنوان «عوامل اصلی سرعت فوق‌العاده تکامل در انسان چیست؟»:

ارجاعات پانوشت‌ها: مقاله «اختیار» از کتاب **ذره *بی‌انتها*** از مهندس مهدی بازرگان، و مقاله «اصل انسان» از کتاب ***آیا به راستی انسان زاده میمون است؟***[2] «در اینجا از **درس دینداری** (نوشته مهندس مهدی بازرگان) قسمت پرستش با توضیحات لازمه حتماً مطالعه شود؛ همچنین پرستش از کتاب **عشق و پرستش** (نوشته مهندس مهدی بازرگان)، نیک نیازی از کتاب **نیکنیازی** (نوشته مهندس مهدی بازرگان) و کتاب *نیایش* (نوشته دکتر علی شریعتی)».[3] «اوپارین عضو فرهنگستان علوم اتحاد شوروی و رئیس انستیتو بیوشیمی دانشگاه مسکو در کتاب محققانه خود به نام ***منشأ و تکامل حیات***، که در سال‌های اخیر نوشته است، در ص ۱۳۶ چنین می‌نویسد [...]»[4] «لنین در موردی شبیه به این امر [...] خود مارکس در کتاب **مزد، *بها*، سود**، چنین می‌گوید [...]».[5]

> **«جزوه تکامل چیزی جز خلاصه کتاب «حیات، طبیعت، منشأ و تکامل آن» ازاو پارین، تئوریسین مارکسیست نیست. در این زمینه از کتاب «از کهکشان تا انسان» جان ففر، کمونیست انگلیسی هم استفاده شده است. این کتاب در شمار آثاری بود که بینش مارکسیستی در تدوین**

مطرح کرد که پیش از «آدم» نسل انسان‌ها پدید شده بود و بنابراین «آدم» نخستین انسان نیست. این نظریه کاربرد وسیع دینی و اخلاقی در تجارت جهانی برده و کشتار سکنه بومی قاره آمریکا داشت زیرا طبق آن سیاهان افریقا و سرخپوستان آمریکا از تبار «آدم» به شمار نمی‌رفتند. رساله فوق مخالفت پاپ را برانگیخت ولی کریستینا، ملکه سوئد، آن را به خرج خود چاپ و منتشر کرد. در سال ۱۶۵۵ پنج چاپ از این رساله به زبان لاتین در آمستردام و بال انتشار یافت و در سال‌های بعد به زبان‌های انگلیسی (۱۶۵۶) و هلندی (۱۶۶۱) نیز منتشر شد. بعدها، در فضای فکری سده نوزدهم، نظریه لاپیر درباره منشأ انسان و نیز رساله‌های انسان شناختی متعدد او درباره اقوام و قبایل غیراروپایی، مورد توجه اندیشمندان غربی قرار گرفت بی آنکه به کاربردهای مستعمراتی آن در فضای سده هفدهم توجه شود.

۱. همان: صص ۶۲ و ۷۴.

۲. همان: صص ۷۹ و ۸۴.

۳. همان: صص ۸۸ ـ ۸۹.

۴. همان: ص ۹۰.

۵. همان: ص ۹۷.

آن سخت مؤثر افتاده و «راه خدا» و «راه تکامل» یکی دانسته شده بود. این یکی از نظریه‌های بنیادی سازمان بود...»[۱]

○ راه انبیا ـ راه بشر / کتاب سوم ایدئولوژی

راه انبیا ـ راه بشر، سومین محصول گروه ایدئولوژی، پس از *تکامل* به صورت یکی از جزوات آموزشی درون سازمانی درآمد. در این کتاب هماهنگی و یگانگی راه انبیا و راه بشر [مستقل از وحی] و جدایی‌ناپذیری این دو تشریح شده در عین حال نقش و رسالت انبیا با استناد به *قرآن* و *نهج‌البلاغه* مشخص گردیده است.[۲]

سومین جزوه ایدئولوژیک تحت عنوان راه انبیا ـ راه بشر، که عمدتاً به سبک راه طی شده‌ی مهندس بازرگان تهیه شده و در آن آیات بسیار زیادی از قرآن مورد استناد و تفسیر قرار گرفته، توسط محمد حنیف‌نژاد تهیه و پس از برخورد نهایی جمع، در درون سازمان منتشر گردید.[۳]

در توضیح این نکته که «کتاب سوم ایدئولوژی» مشخصاً برآمده از کتاب *راه طی شده* است، باید گفت که نگرش مهندس **بازرگان**[۴] در آن کتاب، به طور عمده، به دو موضوع است: نخست دستاوردهای علمی بشر، که در حوزه علوم تجربی و علوم دقیقه قرار دارد؛ و دیگر دستاوردهای انسانی و اخلاقی، که اغلب برآمده از ضرورت وجود جامعه مدنی در جوامع صنعتی بورژوایی است.

---

۱. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۳۹۴.

۲. شرح تأسیس...: ص ۳۹.

۳. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۳۴.

۴. «مرحوم بازرگان معتقد بود که [از غرب] روبناها را گرفته و بر روی مبانی دینی و اخلاقی خودمان می‌گذاریم. نتیجه این بحث هم این بود که بشر به همان راهی رفته که دین رفته است، منتهی بشر از طریق عقل خودش این راه را پیموده و راه طی شده بشر همان راه رفته انبیا می‌باشد. نتیجه این تفکیک [بین مبانی و روبناها]، خودش را در قضیه سال ۵۴ سازمان مجاهدین نشان داد. آنها روبناهای چپ ملهم از غرب و مشخصاً سوسیالیسم را بر روی این مبانی نهادند همانگونه که آقای مهندس بازرگان بخش لیبرالی آن را اخذ کرد. در فاصله‌ای نه چندان دور به علت تعارضات، کم کم به این نتیجه رسیدند که اساساً دین نمی‌تواند برای جامعه کارآیی داشته باشد. نتیجه اندیشه و اقدام مجاهدین را مهندس بازرگان بعد از بیست سال تجربه به دست آورد. مردی که یک عمر روی ایدئولوژی کار کرده و می‌گفت از دین می‌توان مبانی ارزشی و عدالت و دمکراسی درآورد، دینی که با علم آشتی داشته باشد، حالا به صورتی درآمده که عنوان می‌نماید هدف دین تنها آخرت است.»، دکتر حبیب‌الله پیمان، هفته‌نامه پیام هاجر، سال هجدهم، شماره ۲۶۵، ۴/خرداد/۱۳۷۸: ص ۱۱.

در اندیشه **بازرگان** دو میزان برای سیر تکامل انسان، که نهایتاً همان راه انبیاست، عنوان شده: گرایش یا گریز از فردیت به زندگی اجتماعی و حتی هویت جهانی، و از احساس به عقل؛ و با انطباقی که صورت می‌دهد، در آخر به این نتیجه می‌رسد که «بشر در سیر تکاملی خود، راهی جز راه انبیا نپیموده است»[1] و چون در این سیر، برخی از جوامع غربی به توفیقات قابل ملاحظه‌ای دست یافته‌اند، بعید نیست که آنها به راه انبیا نزدیک‌تر باشند (هر چند مذهبی به نظر نیایند) تا ما (که مذهبی‌تر به نظر می‌آییم):

بشر از روز اول در راهی جز راه انبیا پیش نرفته است و اتفاقاً دسته افراطی دوم، که پیشرو آنها مادیون علمی می‌باشند، در جاده‌ای افتاده‌اند که سرمنزل آن خدا و آخرت و دین است. شاید اینها به درک حقیقت مبدأ و معاد نزدیک‌تر باشند تا بسیاری از مقدسین خرافی مسلک.[2]

با همه اینها چون یک جهت آشکار کتاب فوق علاقه‌مند و مشتاق ساختن نسل جوان و دانشگاه دیده به دین و مذهب بوده است، از یادآوری این نکته نیز فروگذار نشده (یا دست کم این نتیجه از کتاب به دست می‌آید) که اصولاً ظهور انبیا و پدیده شگفت نبوت، در حوصله محاسبات زمانی و انطباق مرحله‌ای زندگی بشر نیست.

[...] فاصله به قدری زیاد است و انبیا آن قدر جلوتر از مردم و بزرگترین نوابغ رفته‌اند که بشریت سال‌های سال باید رنج ببیند و پیش برود تا رشد کافی برای درک صحیح معانی و اجرای درست مقاصد آنها احراز نماید.[3]

مجاهدین خلق، در این انطباق، با توجه به اصل گرفتن و علمی دانستن مارکسیسم، آن را بزرگترین دستاورد بشر ـ که با راه انبیا منطبق است ـ و به قول خودشان «فرهنگ انقلابی عصر حاضر» می‌دانستند؛ که حتی *قرآن* را بدون آن نمی‌توان درک کرد. بیشترین موارد تأکید بر این امر، در همین کتاب سوم ایدئولوژی، زمانی است که از آیات *قرآن کریم* سخن می‌رود:

[۱] بدون آگاهی از فرهنگ انقلابی عصر حاضر، اعجاز قرآن به خصوص آیات فوق را به درستی نمی‌توان درک کرد.

[۲] آگاهی از فرهنگ انقلابی معاصر، مفهوم اعجاز قرآن را برای ما روشن می‌کند.

[۳] مشکل است امروز بدون اطلاع از مکاتب انقلابی عصر حاضر این گونه آیات به درستی

---

۱. بازرگان، راه طی شده: ص ۳.

۲. همان: ص ۲.

۳. همان: ص ۳.

تفسیر شوند.
[۴] بدون آشنایی با فرهنگ انقلابی عصر حاضر، درک عظمت آیات قرآن هیچ ممکن نیست. در اینجا حتماً کتب زیر را بخوانید:
۱ـ کتابچه سرخ مائو [منتخب آثار مائو تدوین لین پیائو]
۲ـ امپریالیسم و کلیه مرتجعین ببر کاغذی هستند.
۳ـ دو نوع همزیستی مسالمت‌آمیز به کلی متضاد [این دو نیز از مائو][۱]

دکتر **حبیب‌الله پیمان** می‌گوید:
«مبنای نظری دیگر نحوه حل رابطه علم و دین از طرف سازمان است. البته آنها با الهام از «راه طی شده» آقای مهندس بازرگان به تدوین کتاب «راه انبیا، راه بشر» دست زدند. مطابق نظریه راه طی شده، بشر با عقل خود همان راهی را پیموده است که انبیا خواسته‌اند میانبر بروند. آنچه که بشر با علمش کشف می‌کند، همان‌هاست که انبیا به صورت کلی‌تر بیان کرده‌اند و لذا باید با همان اعتبار و اعتمادی که به «دین» داریم آنها را پذیرفته و پیروی کنیم و راهنمای عمل قرار بدهیم. در این تفکر علم هم می‌تواند به موازات دین راهنمای عمل قرار بگیرد. در این نگاه علم و وحی، موضوع‌ها و هدف‌های واحدی را دنبال می‌کنند. آقای مهندس بازرگان می‌گوید که هر چه بشر در طبیعت می‌آموزد همان است که انبیا به شکل دیگر گفته‌اند. همین اشتراک تعمیم پیدا می‌کند به عرصه تاریخ و جامعه‌شناسی... بر همین پایه، مجاهدین، مارکسیسم را علم مبارزه تلقی کردند و با اعتقاد به وحی و تعالیم دینی پیروی از این علم را بر خود واجب دانستند. در این کار از توجه به چند نکته اساسی غفلت شد...»[۲]

○ مقدمه مطالعات مارکسیستی / جزوه آموزشی

از دستاوردهای گروه ایدئولوژی، کتابچه‌ای بود به نام *مقدمه مطالعات مارکسیستی*.[۳] «این جزوه به قلم **سعید محسن** است و علت نگارش آن، دادن دید اولیه به خواننده کتب مارکسیستی است؛ و تأکید روی این نکته که اولاً چرا ما ناگزیر از مطالعات مارکسیستی هستیم (علم مبارزه) و ثانیاً برشمردن

---

۱. راه انبیا راه بشر: صص ۶۷ و ۷۶ و ۱۲۰ و ۲۳۵.
۲. دو ماهنامه چشم‌انداز ایران، ش ۲۸: ص ۴۶.
۳. این کتابچه در دو جلد با عنوان «چگونه قرآن بیاموزیم» و «دینامیسم قرآن»، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، توسط سازمان «با نگارش و قلم رجوی» انتشار یافت. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۳۹۵.

جنبه‌های اصولی و مثبت مارکسیسم (ماتریالیسم تاریخی، و دیالکتیک) و ثالثاً توضیح این مطلب که این هم برای درک هرچه بیشتر ایدئولوژی اسلامی و *قرآن* است؛ و بدون مطالعه این کتب ما قادر به درک دینامیکی از *قرآن* نخواهیم بود.»[۱]

در سرتاسر این نوشته، همان نگاه انفعالی و انطباقی نسبت به مارکسیسم وجود دارد. دو نمونه واضح از این نگرش را، از مقدمه *مطالعات مارکسیستی* نقل می‌کنیم:

> **[...] قرآن در حد تبیین و تفسیر جهان متوقف نمی‌شود بلکه این تبیین و تفسیر را در خدمت تغییر جهان قرار می‌دهد، و انسان را بدین «تغییر» امر و دعوت می‌کند، و در این مسیر از او «مسئولیت» می‌طلبد. [...] تنها برای اولین بار در نیمه قرن نوزدهم بود که یک فیلسوف انقلابی[۲] اظهار کرد: تاکنون فلاسفه تنها به «تفسیر» جهان پرداخته‌اند اما تفسیر جهان کافی نیست بلکه باید آن را «تغییر» داد.[۳]**

گو اینکه «فضل تقدم» در این مطلب به قرآن داده شده ولی در جایی *قرآن* را مستند قرار داده‌اند که تأییدی از مارکسیسم برای آن یافت شود.

تحت عنوان «نهاد اجتهاد» بحثی مطرح گشته پیرامون ویژگی انطباق‌پذیری *قرآن* با شرایط نوین زمانی و مکانی؛ و به عبارت دیگر استعداد «آداپتاسیون» (adaptation) *قرآن*. پس از اشاره در متن که دینامیسم *قرآن* «آن را قادر می‌سازد که با کلیه شرایط اجتماعی ـ تاریخی تطبیق یافته و نقش هدایت کننده خود را در حرکت اجتماعی ایفا کند» در جهت تأیید و انطباق این نظر با «نصوص» مارکسیستی اضافه می‌کند:

> **این امر تطبیق و تطابق یک سیستم با شرایط مختلف، در مورد آرا و افکار بشری نیز در محدوده خودشان صادق است؛ یعنی این سیستم‌های نظری نیز، تا جایی که از دینامیسم و پویایی برخوردار باشند، با شرایط زمانی و مکانی مختلف (به همان معنایی که فوقاً ذکر شد) قابل تطبیق می‌باشند. مثلاً می‌دانیم که لنین پیشوای کبیر انقلاب شوروی، مارکسیسم را با شرایط روسیه تزاری و کلاً با شرایط دوران امپریالیزم تطبیق داد. و یا اینکه مائوتسه تونگ تئوری مارکسیستی را با شرایط چین هماهنگ نموده و مارکسیسم را در آن شرایط پیاده کرد. روشن است که امکان نیل به چنین نتیجه‌ای اولاً مشروط است به استحکام و غنای خود مکتب و تئوری**

---

۱. روزنامه ابرار ۶۹/۵/۲۵: به نقل از حسین روحانی.

۲. منظور «کارل مارکس» است.

۳. دینامیسم قرآن، ج ۱: ص ۲۶.

و کشش آن، و در ثانی به یک برخورد علمی و بدور از تعصب و دگماتیسم. به عنوان مثال در کتاب «تاریخ حزب کمونیست شوروی» درباره نحوه برخورد لنین با مارکسیسم چنین می‌خوانیم:

«اگر لنین درباره ظاهر کلمات مارکسیسم سر تسلیم فرود می‌آورد، و جرئت نمی‌کرد که یکی از احکام مارکسیسم را که از طرف انگلس افاده شده بود، به حکم نوینی درباره جمهوری شوراها که با شرایط جدید تاریخ سازگار باشد بدل نماید، آن وقت وضع حزب ما، انقلاب ما و وضع مارکسیسم چه می‌شد؟ حزب در تاریکی سرگردان می‌گردید، پرولتاریا می‌باخت و دشمنان می‌بردند»[1] (صفحه ۴۲۶).

[...] و همچنین لیوشائوچی در کتاب «درباره حزب»، درباره نحوه برخورد مائو با تئوری مارکسیستی، شرح می‌دهد که «نبوغ و عظمت مائو در این بود که توانست قسمت‌های مندرس و فرسوده مارکسیسم را بزداید».[2]

○ سیمای یک مسلمان (راه حسین[3])

در ادامه کار گروه ایدئولوژی، تحلیلی از تاریخ اسلام بعد از پیامبر(ص) و به طور خاص قیام امام حسین(ع) صورت گرفت که پس از ضربه شهریور ۱۳۵۰ و انتشار بیرونی آن، به کتاب ***امام حسین*** یا **راه حسین** مشهور شد ولی اسم واقعی و اولیه آن **سیمای یک *مسلمان*** بود.[4] این کتاب منسوب به **احمد رضایی** است ولی تأکید خود سازمان این است که وی «در کارهای تحقیقاتی مربوط به این کتاب نقش مهمی بازی کرد».[5] با توجه به هویت و وجهه مذهبی **احمد رضایی** ـ که در گفتارهای بعدی به آن اشاره خواهیم داشت ـ به نظر می‌رسد تنها تهیه فیش‌های مربوط به تاریخ اسلام و متون خالص دینی توسط او صورت گرفته باشد. آیةالله **مهدوی کنی** در مورد مراجعات وی به هنگام تدوین کتاب می‌گوید:

خدای رحمت کند «احمد [رضایی]» را و ناصر [صادق] را، که اینها می‌گفتند: «شناختی که ما از اسلام داریم شناخت کامل نیست، ما در این مسیر آمده‌ایم و داریم می‌رویم.» و یادم هست که

---

۱. عبارات از «ژوزف استالین» است.
۲. دینامیسم قرآن، ج ۲: صص ۶۱ ـ ۶۳.
۳. این کتاب با نام «امام حسین» نیز منتشر گردیده است.
۴. شرح تأسیس...: ص ۳۹.
۵. همان: همان صفحه.

مرحوم «احمد [رضایی]» خیلی از وقت‌ها که از «مسجد جلیلی» بیرون می‌آمدیم تا پای اتوبوس، که من می‌خواستم به اتوبوس سوار شوم و به منزل بروم همراه من می‌آمد و سؤال مطرح می‌کرد. آن وقت می‌خواستند کتاب «امام حسین» را بنویسند، چون همیشه سؤالاتی برایشان مطرح بود و از اشخاص مختلف می‌پرسیدند و می‌خواستند نظرخواهی کنند که در کتابی که می‌نویسند اشتباه کمتر باشد. این جور برخورد، برخورد صادقانه است.[1]

منابع اصلی کتاب در مورد تاریخ عاشورا ـ عمدتاً ـ از این قرارند: ***تاریخ یعقوبی*، *الفتنةالکبری*** (طه حسین)، ***بررسی تاریخ عاشورا* و *سرمایه سخن*** ۲ جلد (دکتر آیتی). نقل قول‌هایی که از منابع قدیمی‌تر آورده شده اغلب متخذ از کتاب‌های «دکتر محمدابراهیم آیتی بیرجندی» و **شهید جاوید** تألیف «صالحی نجف‌آبادی» است؛ لیکن نحوه ارجاعات به گونه‌ای است که تصور می‌شود آن منابع ـ مستقیماً ـ مورد رجوع بوده‌اند.

تحلیل کتاب از حرکت امام حسین (ع) متأثر از کتاب **شهید جاوید** است و خلاصه آن چنین است که انگیزه قیام امام، فقط نابودی حکومت یزید و امویان و به وجود آوردن یک حکومت اسلامی واقعی به زعامت خود بود؛ و دیدگاهی که انگیزه امام را صرفاً شهادت‌طلبی (متضمن علم قبلی به شهادت خود) ارزیابی می‌کند، درست نیست. البته امام در مرحله آخر که مخیّر به بیعت یا جنگ شد، راه شهادت را برگزید و از عقیده و شرف خود و در واقع از اسلام راستین با خون پاکش دفاع کرد.[2] در کتاب سازمان، این دیدگاه تنها از موضع «درون دینی» و «تفسیر مذهبی» ارائه نشده است بلکه نگاه خاص مزبور به دلیل امکان و قابلیت بیشتر برای تطبیق با دیدگاه‌های سیاسی مارکسیستی «انتخاب» گردیده است. در واقع روایتی از موضوع با تغییرات ظریف ارائه شده که حتی‌الامکان، تاریخ اسلام، نگرش مارکسیستی به تاریخ را تأیید و توجیه نماید.

نکته مهمی که علاوه بر شیوه متداول گروه ایدئولوژی، یعنی انطباق مفاهیم اسلامی با موضوعات و مفروضات مارکسیستی، در این کتاب قابل توجه است این است که تصویر ارائه شدهٔ حکومت ایده‌آل به نام «حکومت اسلامی»، بیشتر با «دیکتاتوری پرولتاریا» و «سانترالیزم دموکراتیک» احزاب کمونیست شباهت دارد که به جای حزب حاکم، «متقین» بر آن حاکمند و به نوعی سوسیالیسم گردن نهاده‌اند.

---

۱. یادنامه ابوذر زمان: صص ۲۸۷ ـ ۲۸۸.

۲. راه حسین. ملخص بخش دوم کتاب.

اکنون با پذیرش دینامیسم قرآن و درک بنیادهای اعتقادی آن، هرگز مجوزی برای انطباق این مکتب با سرمایه‌داری و یا انفصالش از امر حکومت نخواهیم یافت. خصوصاً باید یادآور شویم که حکومت اسلامی، در عین آنکه سرشار از احترام به آزادگی و اختیار وجود انسانی است، هرگز مشابهتی با دموکراسی مورد تبلیغ غرب ـ که بالتّمام خرافه‌ای بیش نبوده و نیست ـ ندارد بلکه بعکس حاوی نوعی اعمال قدرت و رهبری جمعی است که اگر بخواهیم در قالب یکی دو کلمه به آن اشاره کنیم، «حکومت متّقین» بهترین تجسّم آن است. در این قالب است که گروه صاحب تقوا، که خصوصیت ویژه‌اش «اهلیّت» (آگاه‌ترین بودن) نسبت به احوال اجتماعی است، قدرت و رهبری را به دست می‌گیرد و جامعه را به جانب بنیادهای قرآن سوق می‌دهد.[1]

○ **تفسیر سوره‌های انفال، توبه و محمد(ص)**

این تفسیرها که هرکدام در جزوه‌های جداگانه نگاشته و به طور محدود تکثیر شد، اولین مدارک عمومی و آموزشی سازمان بود که پس از ضربه شهریور ۱۳۵۰ در سطح دانشجویان و علاقه‌مندان، به صورت مخفی، رد و بدل می‌گردید. چنانکه مشهود است، انتخاب سوره‌ها و گزینش موضوعی آنها به امر «جنگ» و «قتال» و «تداوم مبارزه» مربوط می‌شود. از همین زاویه، نوع تفسیر نیز منطبق بر آرای نهایی گروه یعنی پذیرش مشی مبارزه مسلحانه است؛ علاوه بر آن، دیدگاه‌ها و نظرات مبنایی سازمان، یعنی التزام به مارکسیسم به عنوان «علم مبارزه» و تجلیل از مارکسیست‌های انقلابی، نیز در زمینه این تفسیرها مشهود است. برای آگاهی بیشتر از آنچه در این تفسیرها مندرج است، و با توجه به این حقیقت که متون تفسیری مزبور از قدیمی‌ترین مدارک سازمان به شمار می‌رود و نگارش اغلب آنها توسط شخص **حنیف‌نژاد** صورت گرفته[2]، مواردی از بیان مفاهیم قدسی، شیوه تفسیر، روش انطباق آیات با مواضع و مسائل سیاسی روز، و از این گونه مباحث را از این تفسیرها نقل می‌کنیم.

ذکر خدا

«ذکر خدا» یعنی چه؟ غرض مطالعه و دقت در پدیده‌های طبیعی و قوانین بی‌شماری است که در بخش‌های مختلف هستی عمل می‌کنند. حاصل این مطالعه، شناخت هرچه بیشتر قوانین

---

۱. همان: ص ۸.

۲. این مطلب به تکرار در نوشته‌های حسین روحانی و بخش‌هایی از گفت و گوها آمده است؛ با این توضیح که اساساً تفسیر قرآن و مباحث تفسیری و تطبیقی مرتبط با قرآن را شخص حنیف‌نژاد عهده‌دار بوده است.

مربوط به ماده بی‌جان و جاندار، انسان و اجتماع، و افزایش ایمان فرد به اصالت قاطعیت این قوانین است.[۱]

یاری خدا

«یاری خدا» همان سنت تکامل است که همیشه پشتیبان کسانی است که در راه آن گام بر می‌دارند. اگر این قانون را در صحنه روزگار مؤثر ندانیم، به هیچ وجه دلیلی نداشت آمریکا با آن همه ساز و برگ جنگی و تبلیغات همه‌جانبه‌اش، در سرزمین ویتنام ـ به قول خود او ـ تا گردن در لجنزار فرو رود و نتواند خود را از آن مهلکه خلاصی دهد؛ دیگر دلیلی نداشت ملت الجزایر بتواند قدرت افسانه‌ای فرانسه را در عرض هفت سال و نیم جنگ به پایان رساند و به زانو درآورد؛ به هیچ وجه دلیلی نداشت روح یک قهرمان [ارنستو چه گوارا]، پس از مرگ پرافتخارش، آمریکای لاتین را به لرزه و جنبش درآورد و خواب راحت را از دشمنان آزادی و انسانیت بازستاند.[۲]

وحی ـ ملائکه

وحی عبارت است از اِعمال نیرو و قوه‌ای که ما در کلیه اشیا و پدیده‌ها به عنوان خصیصه ذاتی آنها سراغ داریم؛ مثلاً زنبور عسل، که دارای این قدرت است، می‌تواند از نوش گیاه به وسیله متابولیسم پیچیده درونی خود شهدی چون عسل بسازد؛ و به همین ترتیب است قوه مغناطیسی آهنربا، نیروی چرخشی الکترون در اطراف هسته اتم، حرکت اجرام سماوی (سوره ۴۱ آیه ۱۲) و غیره. ملائکه، همان طور که قبلاً نیز اشاره کردیم، تعبیری است از قوای طبیعت که کلاً مبتنی بر «اصل علیّت» عمل می‌کنند.[۳]

تفسیر «ولا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتاً...» (آل عمران، ۱۶۹)

فداییان قهرمان فلسطین، که به خاطر آزادی سرزمینشان مبارزه می‌کنند و در خاک و خون می‌غلتند، تا ابد زنده هستند. سرباز ویت کونگ، که در جنگ کشته می‌شود، مرده نیست. [«چه] گوارا» و یارانش برای همیشه زنده هستند. «علی لاپوانت»، «عربی بن مهدی»، «یوسف

---

۱. درسی از سوره انفال: صص ۱۰ ـ ۱۱.

۲. همان: صص ۳۱ ـ ۳۲.

۳. همان: ص ۳۵.

ذیقود»، و سایر همرزمان شجاعشان ـ مجاهدین الجزایر ـ برای ابد بر تارک تاریخ درخشان الجزایر خودنمایی می‌کنند. آنها که در ۱۵ خرداد با مسلسل‌های شاه خائن در خاک و خون غلتیدند، آیةالله سعیدی‌ها، پویان‌ها، سلاحی‌ها، و رضایی‌ها[1] ... و هزاران شهید دیگر که به دست جلادان شاه شربت شهادت نوشیدند. همگی برای همیشه و تا ابد زنده خواهند ماند؛ و خلق قهرمان ما هرگز فداکاری‌های آنان را فراموش نخواهد کرد و با نثار خون خود، در مقابل خون پاک آنان، ادای دین خواهد نمود.[2]

حق و باطل

حق چیست؟ حق چیزی است که زیربنا و پایه آن بر روی یک اصل طبیعی و سنت جاری در خلقت باشد، کدام سنت و اصل طبیعی محکم‌تر از قانون تکامل است؟ پس حق، پیوسته و وابسته به این جریان طبیعت است اما باطل که در نقطه مقابل حق قرار دارد متکی به یک اصل ثابت و محکم طبیعی نیست...[3]

راه خدا

هر کس که از مفهوم تکامل درک عمیق‌تر و بینش وسیع‌تر داشته باشد و به تناسب آن در این راه مجاهده نماید، از نظر قرآن به همان اندازه به خدا نزدیک‌تر می‌باشد... مهم پیمودن راه است نه دعوای بر سر نامگذاری مسیر... کسانی که برای مبارزه بی‌امان با امپریالیزم، یعنی این سدّ بزرگ راه تکامل بشریت عصر کنونی، کمر همت بسته‌اند و رهبری آن [به] سوی پیروزی را، رسالت تاریخی خود می‌دانند، بی‌شک یک عمل خدایی انجام می‌دهند... کار اینان ادامه همان کارهائیست که انبیا، مأمور انجام آن بودند.[4]

○ تداوم بحران ایدئولوژیک

تمایل و گرایش به عمل انقلابی و نوعی «آوانتوریسم» یا ماجراجویی، که در حقیقت ناشی از شتاب چریک‌های فدایی خلق در عمل مسلحانه بود، و نیز دوگانگی نهفته در بطن ایدئولوژی سازمان، بحرانی

---

۱. این اسامی بعدها به متن اضافه شده است.
۲. همان: صص ۲۰ ـ ۲۱.
۳. درسی از سوره محمد: ص ۳.
۴. درسی از سوره توبه: ص ۳۵.

را در پی آورد که می‌توان آن را ریشه ضربات شهریور ۱۳۵۰ دانست؛ و در هر حال، اجتناب‌ناپذیر بود. **حنیف‌نژاد** بر اهمیت کار گروه ایدئولوژی تکیه داشت و بالا بردن کیفی تشکیلات را مهم‌تر می‌دانست، تا حادثه‌ای شبیهٔ کنار کشیدن **عبدی** تکرار نشود؛ ولی برخی از عناصر مرکزیت، از جمله **بهمن بازرگانی**، معتقد بودند که آنچه تاکنون در مورد ایدئولوژی انجام شده اضافی بوده و سازمان به جای این کار باید روی مسائل سیاسی ـ نظامی و عمل مسلحانه کار کند.[1] این چالش، که در واقع ایدئولوژیک بود، سرنوشتی دیگر برای سازمان رقم زد.

نظر به اینکه طرح و تشریح این بحران، در تبیین وقایع و مقاطع بعدی سازمان، مؤثر است ذیلاً اظهارات **بهمن بازرگانی** را نقل می‌کنیم.[2]

محور بحث‌ها این بود که عقب‌ماندگی ناشی از استعمار است و این حکومت هم عامل آن است. برای مبارزه باید «علم مبارزه» را یاد گرفت؛ مثل پزشکی و دیگر علوم. دین انگیزه حرکت را به آدم می‌رساند و اگر نباشد کسی انگیزه ندارد ولی اینکه چطور می‌توان قدرت را در چنگ گرفت و چگونه یک گروه معلوم و آداب‌دار می‌توانند توده‌ها را بسیج کنند و انقلاب راه بیندازند و حاکمیت را سرنگون کنند، نیاز به «علم مبارزه» دارد. در آن زمان می‌گفتند مارکسیست‌ها دو نوع حرف دارند؛ یک سری حرف‌های ضدّدین دارند که مزخرف است و باید کنار گذاشت و یک سری حرف‌هایی هم دارند که همان علم مبارزه است؛ و در این زمینه کمونیست‌ها بیشتر از ما کار کرده‌اند. حنیف‌نژاد می‌گفت زمانی می‌رسد که ما هم مثل کمونیست‌ها کتاب‌های خودمان را می‌نویسیم و این بخش از تفکر ما تقویت می‌شود.

خواندن کتاب‌های مارکسیستی بچه‌ها را دچار شک ایدئولوژیک می‌کرد. محمد حنیف‌نژاد می‌گفت: «کسی که دوره شک را طی نکرده باشد اصلاً ایمانش محکم نمی‌شود. باید از شک به یقین که مرحله بالاتری است رسید.» خوب، اسلام هم اسلامی بود که حنیف‌نژاد تبیین می‌کرد. بحث‌هایی می‌شد که آیا در جامعه‌ای که ما می‌خواهیم بسازیم، باز هم زکات خواهد بود یا مالکیت خصوصی خواهد بود یا نه؛ یا مثلاً بعضی‌ها سؤال می‌کردند که امام زمان وجود دارد یا نه، یا اگر هست توجیه علمی‌اش چیست؟ حنیف‌نژاد زیاد زیربار بحث نمی‌رفت؛ می‌گفت «ما الآن می‌خواهیم مبارزه کنیم، این بحث‌ها برای بعد است. اگر

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۳۵.

۲. مطالب مزبور را، با توجه به موضوع، تلخیص کرده‌ایم؛ بی‌آنکه در آن تصرفی به عمل آمده باشد. چون متن مورد استناد، «گفت و گو»ست و طبع آن حاشیه رفتن است، تنها حواشی غیرمربوط را حذف کرده‌ایم.

بخواهیم به این سؤال‌ها جواب بدهیم باید دانش مربوط به آن را یاد بگیریم که ما را از مبارزه باز می‌دارد.»

من وقتی جزوه تضاد را خواندم، از نظر ایدئولوژیک مشکلی پیدا نکردم؛ مشکل من وقتی شروع شد که چند جزوه ایدئولوژیک را طراحی کردند: شناخت، راه انبیا ـ راه بشر، و تکامل. اینها را که خواندم مسئله‌دار شدم و نپذیرفتم. ردّیه مفصلی هم نوشتم. در آن ردّیه، از اینجا شروع کرده بودم که اگر بدون مذهب هیچ انگیزه‌ای برای مبارزه نمی‌ماند، پس ویت کونگ‌ها چطور کشته می‌شوند؟ اگر حقیقت این است که کسی که دین ندارد مرگ را نمی‌تواند بپذیرد، پس ویت کونگ‌ها چه هستند؟ گفتم که کشته شدن ربطی به دین ندارد، یک مسئله عاطفی است. گاوی را مثال زده بود. که در یک میدان گذاشته بودند و گاو دیگری را می‌آوردند تا با هم بجنگند. گاوی که قبلاً آمده است، چون میدان را متعلق به خودش می داند، گاو دیگر را می‌کشد. از همین مثال نتیجه گرفتم که انسان در درجه اول می‌خواهد از وطنش دفاع کند، و وقتی می‌بیند وطنش را مستعمره کرده‌اند مبارزه می‌کند؛ و در این راه اگر کشته هم شد، معتقد بودم که این مسائل، عاطفی است و از نبض زندگی در می‌آید و الزامی نیست که از دین بیرون بیاید. اگر این طور باشد، پدیده ویت کونگ را چطور تبیین می‌کنیم؟ کوبا و آمریکای لاتین را چه کار می‌کنیم؟

ردّیه را در جلسه‌ای خواندم. در آن جلسه محمد حنیف‌نژاد، علی میهن‌دوست، علی باکری و مسعود رجوی بودند. نظراتم را که خواندم، علی میهن‌دوست تعریف کرد ولی حنیف‌نژاد خوشش نیامد و گفت: «اینها چیزی نیست؛ برای خودت هم حل می‌شود.» این را گفت، چایش را خورد و بلند شد.

من کاراکتری داشتم که فکر می‌کردم اگر دنبال نظراتم بروم، در واقع به دنبال «منیّت» خودم رفته‌ام. این دو تا با هم قاتی شده بود. سعی کردم خودم را سرکوب کنم اما شروع شک ایدئولوژیک من همانجا بود. اگر من آن کتاب‌ها را نخوانده بودم، مسئله‌ای نداشتم؛ با خواندن آنها مسئله‌دار شدم و این تا دوران زندان ادامه پیدا کرد.

من یک آدم تئوریک بودم: اگر قُد یا رهبری‌طلب بودم و یا خود کم بین نبودم و یا سرحرفم می‌ایستادم، کار به جدایی می‌کشید. ولی من سر حرفم نایستادم: البته قانع نشدم. محمد خیلی از بالا برخورد می‌کرد و اخلاقاً این جور بود؛ در این مورد هم همین‌طور برخورد کرد. سعید اصلاً این طور نبود و می‌توانم بگویم به تشکیلات وابسته یا وقف تشکیلات بود. بدیع‌زادگان مخالفت می‌کرد ولی از خود راضی نبود، تواضع داشت؛ کسی بود که شخصیتش روی خیلی‌ها تأثیر می‌گذاشت.

مسئله من به این شکل تمام شد که فکر کردم: حالا که ما می‌خواهیم مبارزه کنیم، اگر این بحث‌ها را پیش بکشیم، بچه‌ها به شک می‌افتند. خلاصه با این دلایل خودم را قانع کردم و حرف‌هایم را مسکوت گذاشتم: و حتی طبق روال تشکیلات، همان کتاب‌ها را تعلیم می‌دادم: در حالی که خودم معتقد نبودم و خیلی از جنبه‌هایش را قبول نداشتم.[1]

○ مارکسیسم‌زدگی دهه چهل

خودباختگی در برابر مارکسیسم یا «مارکسیسم زدگی»، چنانکه پیشتر نیز بدان اشاره شد، عارضه‌ای بود که به خصوص در دهه‌های چهل و پنجاه شمسی، بخشی از فعالان سیاسی و اجتماعی مسلمان بدان دچار بودند. این گونه اشخاص مجذوب دورانی بودند که جنبش‌های سیاسی و قهرآمیز مبتنی بر مارکسیسم در بسیاری از نقاط جهان در حال گسترش بود. مبارزات و انقلاب‌های مردم چین، ویتنام، کوبا و آمریکای لاتین به شیفتگان مبارزه مسلحانه الهام می‌بخشید و چهره‌ای «متفاوت» از مارکسیسم ایجاد می‌کرد.

در آن شرایط بسیاری از روشنفکران مسلمان و از جمله بنیانگذاران سازمان، به خاطر عقیده و ایمان اسلامی‌شان گرایش و علاقه ویژه‌ای به انقلاب الجزایر و جنبش فلسطین داشتند؛ و عملاً هم جنبش فلسطین و مشخصاً «الفتح» را سرمشق و ملجأ آموزش‌ها و کمک‌های خود قرار دادند. اما در فضای چپ‌زده آن زمان وقتی خواستند مبارزه خود را بر پایه «قوانین علمی» استوار کنند منبعی جز کتب و تجربیات و اندیشه مارکسیستی در دسترس خود نیافتند؛ به همین جهت در کنار چند کتاب مذهبی، نظیر برخی آثار مهندس **بازرگان** - به خصوص *راه طی شده*، به مطالعه نوشته‌های مارکسیستی آن هم بیشتر آثار مائو و لنین پرداختند.

سعی بر این بود که با استناد به کتاب بازرگان، نشان داده شود بشر راهی را که انبیا نشان داده‌اند، مستقلاً با پای خود، آرام و در مدتی طولانی طی کرده است. این نحوه نگرش به تاریخ زندگی انسان، در افراد کم اطلاع، می‌توانست منشأ این طرز فکر شود که گویا جهان و حیات بشر مستقل از خدا، وحی، نبوت و معاد به خوبی تحول می‌یابد و رو به تکامل و تعالی می‌رود؛ و درست به همان اهدافی می‌رسد که انبیا مطرح می‌کردند. پیداست که پیگیری این نگرش به جدایی و استقلال عملی اندیشه دینی و علم

---

۱. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

الهی از علم و تجربه بشری می‌انجامد و نتایج بعدی آن، چیزی جز جدایی دین از زندگی و سیاست، و تبدیل مذهب به مقوله‌ای ذهنی ـ و نه عینی و عملی ـ و عقیم، و عُلقه‌ای خصوصی نخواهد بود؛ و دیگر نمی‌تواند «مکتب راهنمای عمل» و محرک مبارزه باشد.

چکیده طرز فکری که در نوشته‌های ایدئولوژیک سازمان، پرورش و تعمیم داده می‌شد این بود که «حقیقت همان چیزهایی است که در عمل تحقق می‌یابد؛ آنچه در عمل رخ می‌دهد اصالت دارد و پراتیک روزمره یا تجربه عملی هر کس راهنمای اصلی و تنها معلم اوست». هر چند که بنیانگذاران سازمان، با اعتقاد قلبی به وحی، سعی می‌کردند با الهام از *قرآن* به مسائل پاسخ دهند و در این کار خود صمیمی بودند ولی روشی که به کار می‌رفت، با منطق و روش شناخت *قرآن* نمی‌خواند. دیگر آموزش‌ها و دستاوردهای سازمان هم کتب مارکسیستی بودند که در آنها به نحوی دیگر منطق «اصالت عمل» و نوعی «پوزیتیویسم»[1] القا و تبلیغ می‌شد.[2]

سازمان، با پذیرش عقیده توحیدی و مقوله‌های وحی و نبوت و معاد، ضمن اعتراف به قانونمند بودن حرکت جهان و مبارزه اجتماعی و انقلاب و سازماندهی، چون با بضاعت علمی بسیار اندک و خوداتکایی محفلی نمی‌توانست از دل *قرآن* و منابع اسلامی، نظریه‌ها و چارچوب فکری مورد نیاز خود را بیرون کشد و از سوی دیگر نسبت به مارکسیسم شیفتگی پیدا کرده بود، ضمن مطالعه کتب دست دوم مارکسیستی و تحت‌تأثیر پیروزی‌های این جریان در سطح جهان، اصول تاریخی ـ اجتماعی و مبارزاتی آن را بی‌عیب و نقص می‌پنداشت؛ مارکسیسم را ـ منهای بُعد آتئیستی و ضدّ خدایی آن ـ «علم مبارزه، تحول، انقلاب و سازماندهی» می‌دانست و نیازمندی‌های خود را در این زمینه‌ها از آثار مارکسیستی اخذ می‌کرد. به رغم آن که مارکسیسم ماهیتاً «علم» محسوب نمی‌شد و یک مکتب اجتماعی و اساساً فاقد ساختار علمی مشابه سایر رشته‌های علوم به مفهوم آکادمیک و مدرن بود و از اعتقادات و نظام فکری خاص برخوردار بود، **مسعود رجوی** در زندان به آقای **کاظم بجنوردی** تأکید می‌کرد که:

---

۱. حجاریان در این زمینه می‌گوید: «مبنای سازمان آریستوریسیسم و پوزیتیویسم نوع بازرگان بود که او هم از اسپنسر و کنت گرفته بود و در بطن خودش تاریخیگری داشت، اما منشأ تمام دیدگاه‌های بازرگان لیبرالی است. سازمان می‌خواهد مبانی تئوریک عملش، علمی باشد و نمی‌تواند توجیه شهادت را به حور و قصور حواله بدهد. چون می‌خواست توجیهش علمی باشد، وجه اخلاقی شهادت‌طلبی را از درون ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی در می‌آورد.» نشست پژوهشی با سعید حجاریان، ص ۱۲.

۲. بحران در خط‌مشی: صص ۵۶ ـ ۵۷؛ با اندکی تصرف.

از نظر ما مارکسیسم لنینیسم علم است، علم اجتماع و علم مبارزه است، درست مثل قوانین فیزیک، ربطی به دین و اسلام ندارد. ما نمی‌توانیم بگوییم فیزیک اسلامی یا فیزیک سرمایه‌داری، فیزیک، فیزیک است و قوانین خودش را دارد. مارکسیسم هم همین‌طور.[1]

حجاریان تبیین خاصی از این موضوع ارائه داده است: «چرا سازمان به سراغ علم مبارزه می‌رود؟ ما الزاماً برای مبارزه کردن، احتیاجی به ماتریالیسم تاریخی نداشتیم. من فکر می‌کنم ـ تا جایی که به ادبیات و متون سازمان بر می‌گردد ـ سازمان می‌خواسته وجه اخلاقی مبارزه را برای خودش حل کند. وجه اخلاقی مبارزه یعنی چه؟ یعنی چگونه شهادت‌طلبی را توجیه بکند؟ باید فرد بتواند کیش مرگ را برای خودش توجیه بکند، چون هیچ وقت آدم با محاسبه هزینه و فایده هر عمل به نقطه مرگ و شهادت که نمی‌رسد، بالاخره باید چیزی عایدش شود و چیزی را از دست بدهد. هیچ‌وقت یک عنصر به این نقطه نمی‌رسد، چون در هیچ دستگاه محاسبه هزینه و فایده، چیزی معادل زندگی نیست. سازمان در هنگام تأسیس باید این مسائل را حل می‌کرده است. این مسئله یک راه‌حل مذهبی داشته و آن این بوده است که معادی داریم و حور و قصوری داریم و شهادت هست و ملائکه به استقبال شهیدان می‌آیند.

این راه‌حلی بوده که روحانیت در مقابل مبارزه مسلحانه می‌گذاشته است. بالاخره **نواب صفوی** هم وقتی که تیر می‌انداخته، یا دیگری که مبارزه می‌کرده است، قضیه را به این صورت برای خودش حل می‌کرده است.

چرا سازمان مسئله را این طور حل نمی‌کند؟ شاید بعضی‌هایشان این طور بودند. و به نظر من در سطوح عملیاتی سازمان، خیلی افراد، واقعاً با همان انگیزه‌ای که **نواب صفوی** تیر می‌انداخته تیر می‌انداختند و حتی ممکن است با بدنه تشکیلات این طور کار می‌شده است. اما برای اینکه این وجه اخلاقی را حل بکنند احتیاج به انگیزه‌های تئوریک قوی‌تری داشته‌اند... همین حرفی که... ملائکه به استقبال آنها می‌آیند، از نظر سازمان قابل توجیه علمی نبوده است. بنابراین به دنبال دستگاه اخلاقی دیگری می‌گشتند که این کار را توجیه کنند. دستگاه اخلاقی ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک این مشکل را حل می‌کند.»[2]

---

۱. موسوی بجنوردی، مسی به رنگ شفق: ص ۱۴۷.
۲. نشست پژوهشی با سعید حجاریان، صص ۱۱ و ۱۲.

از سوی دیگر قراین و شواهد[۱] تأیید می‌کند که تصور بنیانگذاران سازمان این بوده که مارکسیسم با قرار دادن ماتریالیسم فلسفی به عنوان جهان‌بینی و مبنای علم مبارزه و انقلاب، دچار تناقض و تضاد درونی است و اگر به جای آن، عقیده به خدا و وحی زیربنای مارکسیسم قرار گیرد، آن تناقض حل می‌شود. به عبارت دیگر، آنها در تلاشی بی‌نتیجه و تناقض‌آفرین می‌کوشیدند الحاد آشکار در زیربنای ماتریالیستی مارکسیسم را رها کرده بخش عمده مبانی و نظریات به اصطلاح «علمی» آن را با پوسته خداپرستی و اعتقادات مذهبی پیوند زنند، و این دو را نسبت به هم سازگارتر سازند. آنان به این حقیقت توجه نکردند که «روش شناخت» مارکسیسم و تبیین این مکتب از تاریخ و تحولات تاریخی، از جامعه و ساختار و روابط و مناسبات اجتماعی، از مبارزه و انقلاب و سازماندهی و تشکیلات، همه مبتنی و متکی بر بینش و پایه فلسفی آن یعنی «ماتریالیسم دیالکتیک» است؛ و تناقض و دوگانگی درونی آن، در ملقمه آنان از مارکسیسم به عنوان «علم مبارزه» و خداپرستی، بیشتر می‌گشت.

حجةالاسلام والمسلمین **هاشمی رفسنجانی** می‌گوید:

«از همان اول اختلافات فکری را دیدم. وقتی **احمد رضایی** شهید شد، در زندان سخنرانی کردم؛ از طرف مجاهدین مورد اعتراض واقع شدم که چرا حرف‌هایی از آخرت و ثواب و جزا زده‌ام، گفتند: اینها قابل توجیه نیست و ما نزد چپی‌ها شرمنده می‌شویم. مسئله دوم اینکه در زندان‌های گذشته، جمعمان از کمونیست‌ها، که حزب توده بودند، جدا بود و آنها را کافر می‌شناختیم اما موج جدید برنامه را عوض کرد؛ گفتند: در هدف مشترکیم و باید همراه باشیم و در همه چیز مشترک؛ که ما قبول نداشتیم.

در محاکمه سران مجاهدین و در دادگاه، از یکی از مجاهدین [= **ناصر صادق**] نظرش را نسبت به مارکسیسم سؤال کردند و او جواب داد: ما به مارکسیسم احترام می‌گذاریم. ولی ما مخالف بودیم؛ چرا احترام به مارکس که نفیِ خدا می‌کند؟! مگر جمع کفر و ایمان ممکن است؟! یکی از متفکرینشان تحلیل کوتاهی از سازمان نقل می‌کرد که علم مبارزه را از مارکسیسم گرفتیم و بدون آن پیروزی ممکن نیست. از طرفی در جامعه ایران بدون اتکا به اسلام مبارزه نمی‌شود کرد؛ بنابراین باید پلی بزنیم بین مارکسیسم و اسلام، که هر دو را داشته باشد؛ هم علم مبارزه را داشته باشیم، هم زمینه آن را که مذهب است. تحلیل مذهب، به طوری که با مارکسیسم مباینتی نداشته باشد. و سال‌ها این متدلوژی را مطرح کرده‌اند که جمع

---

۱. از جمله اظهارات حسین روحانی و بهمن بازرگانی، و بخش آخر کتاب راه انبیا ـ راه بشر.

بین مارکسیسم و اسلام باید باشد...»[1]

غفلت از ماهیت متفاوت ابعاد و وجوه مختلف نظریات مارکسیستی باعث شد رهبران سازمان تئوری تکامل و تحول جهان را ـ عیناً ـ از آثار مارکسیستی رونویسی کنند؛ و با آوردن تأییداتی ناقص و تأویل شخصی شده از برخی آیات *قرآن* و عبارات *نهج‌البلاغه*، به آن رنگ و صبغه اسلامی زده در جزوه *تکامل* به عنوان ایدئولوژی سازمان ارائه دهند. همین روش را سازمان در مورد تئوری‌های تاریخ و تحول تاریخی، و در امر مبارزه و سازماندهی، و مهم‌تر از همه در تدوین روش شناخت انجام داد. جزوه‌های *شناخت*، *راه انبیا ـ راه بشر*، و اصول تشکیلاتی سازمان، که بعدها مدوّن گردید، همه ـ عیناً ـ رونوشت یا برداشتی مطابق اصل بودند از کتب و آثار مارکسیستی و نوشته‌های لنین، مائو، استالین و... که به آنها رنگ و لعاب دینی زده شده بود.

منطقی که سازمان به وسیله آن با مسائل مبارزه و تشکیلات برخورد می‌کرد، از مارکسیسم اخذ شده بود و طبعاً نمی‌توانست مقوله‌هایی چون «خدا»، «وحی»، «نبوت»، «معاد» و «عبادات و شعایر دینی» را توجیه کند. به اعتقاد آنان، شناخت مقوله‌های مزبور با منطق علمی به روایت مارکسیسم، میسّر نیست. در این زمینه از *قرآن* و اعتقاد قلبی باید کمک گرفت. متقابلاً بینش توحیدی و مقوله‌های یادشده، به صورت عقیده‌ای ذهنی و قلبی در اندیشه و اعتقاد اعضا محفوظ بود و عملاً در دادن روش شناخت و برخورد با پدیده‌ها، در حل مسائل مبارزه و تضادهای اجتماعی، و دادن شیوه عمل و سازماندهی و مناسبات انسانی به کار نمی‌رفت.

در آغاز کار، این دوالیسم و دوگانگی مشهود نبود و درک این معنا که *قرآن* و منابع وحی حرکت جهان را قانونمند می‌دانند، نزد آنها کشف بزرگی به شمار می‌رفت؛ و به قدری شیفته این «کشف» و «ابتکار» شده بودند که التقاط آشکار و ماهیت موزائیکی ایدئولوژی خود را ندیدند.[2] نمونه‌ای کاملاً گویا از این دوگانگی را، که با هدف دفاع از «وحی» و «قرآن» و نفی بُعد ماتریالیستی مارکسیسم نوشته شده است، بخوانیم:

به راستی همچنان که مفاهیم انقلابی امروز، که حاصل مجاهدات خون‌آلود بشری در تفسیر سمت حرکت جهان می‌باشد صاحب اصالت است، پیام وحی نیز که رساننده قرآن است

---

۱. مدنی، تاریخ سیاسی...، ج ۲: ص ۲۱۸؛ نقل از سخنرانی آقای هاشمی رفسنجانی در حوزه علمیه چیذر.
۲. بحران در خط‌مشی: صص ۴۹ ـ ۵۱؛ با تلخیص و اندکی تصرف.

حقیقت دارد: و در پرتو همین حقیقت است که عمده‌ترین راز تکامل وجود مادی، که پیچیده‌ترین شکل مستمر فلسفی است، گشوده می‌شود.
امروز فلسفه انقلابی راستین [= مارکسیسم]، به اتکای دانش تئوریک مترقی‌اش که بر شناخت‌های به تجربه رسیده هزاران سال تاریخ بشری مبتنی است، این اصل را به عینه لمس کرده است که «تضادها در جهت تکاملی حل می‌شوند». اما آنچه در همه مکاتب، صرفاً به استثنای مکتب قرآن، مسکوت و یا بدون جواب قانع کننده مانده و به راستی جا دارد که «مشکل» خوانده شود، توضیح علت آن در راستای منطق علمی است. توضیح همان اصلی که بر طبق آن، «همیشه حرکات پست به عالی تبدیل می‌شوند و در حرکت و تکامل، قهقرا وجود ندارد». [در پانوشت توضیح داده شده: «نقل از فلسفه مارکسیسم»][...] ولی مسئله آن قدر مشکل است که دیالکتیک، که خود «منشأ تکامل و گسترش را در تضادهای درونی پدیده‌ها می‌داند». [نقل از همان مأخذ] به واسطه زیربنای صرفاً مادی‌اش ـ «مادّه ازلی بی‌نهایت» ـ در مقابل آن چندان جوابی ندارد: الّا اینکه پرسنده را به دنبال پاسخ باز هم در وادی بی‌قید و شرط ماده و حیات مستقل آن از شعور و معرفت انسانی، قانع نشده و سرگردان به جا می‌گذارد.[1]

پوران بازرگان و **تراب حق‌شناس** که خود مارکسیست شده‌اند، با ادبیات مارکسیستی خود در خصوص گرایش سازمان به مارکسیسم از همان ابتدای تأسیس، می‌نویسند: «وقتی ما از عمق گندیدگی و انحطاط ایدئولوژیک طبقاتی و سیاسی مجاهدین حرف می‌زنیم نظرمان به آن حرکت اولیه مجاهدین است که از ابتدا تا اوایل سال ۵۰ صادقانه و علیرغم آغشته بودن شدید به ایده‌آلیسم مذهبی، روز به روز خود را به تحلیل‌های علمی مارکسیستی و آموزش‌های بزرگان مارکسیسم نزدیک‌تر می‌ساخت و به تدریج خود را در جبهه کار علیه سرمایه می‌دید (یا می‌خواست ببیند) بی‌جهت نبود که شهید **محسن** در حالی که روزهای قبل از اعدام خود را در زندان می‌گذراند جزوه مقدمه‌ای بر مطالعات مارکسیستی را ـ که هرگز سازمان مجاهدین آن را منتشر نکرده و از آن اسمی به میان نیاورده است ـ نوشت. بی‌جهت نبود که شهید **ناصر صادق** در دادگاه نظامی زمانی که وکیل تسخیری ارتش شاه خواست مجاهدین را مخالف مارکسیسم معرفی کند اعتراض کرده و گفت: «درست است که ما مسلمانیم ولی ما به مارکسیسم به عنوان یک مکتب مترقی اجتماعی احترام می‌گذاریم.» و باز بی‌جهت نبود که شهید **علی میهن‌دوست** در دادگاه بر وحدت مارکسیست‌ها و مجاهدین در مبارزه ضدامپریالیستی، تأکید قاطعانه‌ای می‌ورزید... آخرین

---

۱. راه حسین: صص ۲۰۴ ـ ۲۰۵.

جمله از کتاب «اقتصاد به زبان ساده» که اسماً به وسیله شهید **محمود عسگری‌زاده** تنظیم شده و کتاب آموزشی سازمان بود با این جمله ختم می‌شود که «کارگران، زمانی آزاد خواهند شد که حکومت خاص خود را تشکیل دهند.»

مجاهدین اولیه بدون شک در التقاط خویش چند بار دچار بحران شدند که سرانجام در سال ۵۴ شکست. بحرانی که البته به نحوی مارکسیستی بدان پاسخ داده نشد و خود انحرافات بزرگ دیگری داشت.

در اولین مقاله آموزشی مجاهدین تحت عنوان «مبارزه چیست؟» (سال ۴۴) امپریالیسم را «سد راه تکامل بشر» معرفی می‌کند و در جزوات آموزشی هر چه بیشتر از مبارزات قهرمانانه زحمتکشان چین، ویتنام و کوبا و حتی برخی از کتاب‌های لنین سخن می‌آید. بی‌جهت نیست که کلماتی مانند «جن» و «حوری» و «غلمان» که در قرآن بارها تکرار شده، در آن روزها یا با تمسخر یا با سکوت مواجه می‌شد و نماز خواندن به آخرین ساعات روز یا شب موکول می‌گشت. آن هم بسیار تشریفاتی و برای رفع تکلیف و بدون مُهر. ولی مجاهدین پس از قیام [انقلاب اسلامی]، جزوه «شعائر» نوشته **موسی خیابانی** را ـ که در زندان نوشته بود و بعدها در دانشگاه تهران به صورت سخنرانی تکرار کرد و در سال‌های ۵۳ ـ ۵۱ خواننده‌ای در سازمان نیافت ـ به صورت جزوه آموزشی در می‌آورند. کتاب‌های مارکسیستی از آموزش تشکیلات حذف می‌شود و جزوات «تبیین جهان» **رجوی** که به تأیید برخی اعضای مجاهدین هیچ حرف تازه‌ای جز آنچه در جزوه کوچک و سراپا التقاطی «شناخت» آمده بود ندارد «کتاب آموزش ایدئولوژیک» می‌گردد...

مجاهدین در آغاز فعالیت خود به مثابه یک جریان خرده بورژوایی که در مبارزه طبقاتی خود با امپریالیسم و بورژوازی بزرگ، خود را در صدر زحمتکشان می‌دیدند و «معجون و مخلوطی» از ایدئولوژی پرولتاریا و فرهنگ مذهبی در دسترس خود را تدوین کرده مبارزه خویش را توجیه و تفسیر تئوریک می‌نمودند، برداشتشان از اسلام با تفسیری که افرادی امثال [امام] **خمینی** از اسلام داشته و دارند تفاوت داشت. امری که برای [امام] **خمینی**، **بازرگان** و... از ابتدای امر آشکار بود و هرگز حاضر به دفاع از برداشت مجاهدین از اسلام نشدند چراکه بوی التقاط آن با مارکسیسم و سمتگیری به سوی زحمتکشان

و طبقه کارگر را از آن استشمام می‌نمودند.»[۱]

میثمی نقل می‌کند که **مسعود احمدزاده** مارکسیست نیز در زندان با شنیدن دیدگاه‌های ایدئولوژیک سازمان خطاب به **مهدی ابریشم‌چی** گفته است:

«شما یک پوسته ایده‌آلیستی [= تعبیر مارکسیست‌ها برای مذهب] دارید و مثل جوجه که رشد می‌کند و پوسته [تخم مرغ] را می‌شکند، این پوسته ایده‌آلیستی در حال شکستن است و به زودی هسته ماتریالیستی آن بیرون می‌زند و نمایان می‌شود.»[۲]

□ تشکیل «گروه سیاسی»

این گروه، در تکمیل مطالعات سیاسی و به دنبال تشکیل «گروه ایدئولوژی» به وجود آمد؛ و از چند کادر سازمانی تشکیل می‌شد که **سعید محسن** در رأس آن بود. مسئولیت گروه سیاسی، تدوین مقالات و جمع‌بندی دیدگاه‌های سیاسی سازمان بود که به عنوان اسناد آموزشی مورد استفاده اعضا و مسئولان قرار می‌گرفت.[۳]

علاوه بر جزوه ***مبارزه چیست***، به قلم **عبدی نیک‌بین** که مقدمه مطالعات سیاسی به شمار می‌رفت، **سعید محسن** مقاله‌ای آموزشی در مورد «مبارزه» نوشت که از دستاوردهای محدود گروه سیاسی است. محور این مقاله، ذکر اصولی است که به عنوان مبنای مبارزه در سازمان باید مدنظر قرار می‌گرفت؛ و عوامل تعیین کننده این اصول نیز از شرایط ویژه پلیسی در رژیم شاه نشأت می‌گرفتند. این اصول عبارت بودند از:

۱ـ تبدیل کمیّت محدود به کیفیت نیرومند؛

۲ـ بالا بردن دانش سیاسی؛

۳ـ اصل تخصّص در عضوگیری، با توجه به حاکمیت سیستم پلیسی؛

۴ـ بهره‌گیری از زمان و انرژی، به مثابه دو عامل حیاتی و تعیین کننده.[۴]

برای دستیابی به نگرش‌های ویژه سیاسی سازمان، که قطعاً در «گروه سیاسی» نیز در مورد آن

---

۱. بازرگان ـ حق‌شناس، از بن‌بست آقای رجوی...: صص ۱ ـ ۴.

۲. میثمی، آنها که رفتند: ص ۷۹.

۳. شرح تأسیس...: صص ۳۰ ـ ۳۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۵۳.

۴. متن موجود مقاله سعید محسن.

اتفاق‌نظر وجود داشته است، بخشی از مباحث سیاسی کتاب **شناخت** را انتخاب کرده‌ایم که مواضع سازمان را در خصوص مسائل مختلف داخلی و جهانی مشخص می‌کرد. در بحث مربوط به آخرین دیدگاه‌های سیاسی سازمان (ضمن طرح تدوین استراتژی و تجدید سازماندهی) به موارد تجدیدنظر شده‌ای برمی‌خوریم؛ لیکن اکثر مواضع ثابت مانده و تغییری نکردند.

○ تحلیل شرایط ایران

«بارها دیده‌ایم که این تظاهر به بی‌تفاوتی و عدم شرکت فعال توده در جریان‌ها را به حساب بی‌لیاقتی توده گذاشته‌اند و حتی آنها را تا سطح توجیه‌های علمی بالا می‌برند. عواملی از قبیل موقعیت جغرافیایی، حمله مغول، حکومت سلاطین را اصل گرفته و نتیجه می‌گیرند که ماندن در اسارت، سرنوشت محتوم توده مردم است. اما فردی که می‌خواهد قضاوتی علمی در این باره داشته باشد [...] جامعه خود را موشکافی می‌کند؛ روابط حاکم و غیرحاکم را می‌شناسد؛ تاریخ مبارزات این مردم را به دقت بررسی می‌کند؛ تأثیر مبارزات ناکام گذشته را روی این مردم در نظر می‌گیرد؛ در طی مبارزات گوناگون عکس‌العمل توده مردم را نسبت به مبارزه جویا می‌شود؛ گذشت‌ها و فداکاری‌های بی‌شمار آنها ذهن او را متأثر می‌نماید؛ جریان مبارزات مردم، مضمون تکاملی این جریان ـ از بست‌نشینی تا مبارزات هفت ساله انقلابی میرزاکوچک خان، از نطق و پخش اعلامیه و میتینگ و کوشش‌های انتخاباتی تا اعتماد به نبرد مسلحانه به مثابه تنها راه رهایی خلق ـ را می‌بیند؛ مراحلی را که توده پشت سر گذاشته و تجربیات گرانبهایی را ـ که با خون هزاران شهید که با دست خالی به استقبال تانک‌ها و تفنگ‌ها می‌روند ـ حاصل شده، تحلیل و ارزیابی می‌نماید.»[۱]

«[...] وجه مشترک تمام جوامع وابسته به امپریالیسم عبارت است از تضاد بین توده‌ها و امپریالیسم. اما در هر کدام از کشورهای وابسته، این تضاد شکل ویژه‌ای به خود می‌گیرد که از بقیه صورت‌ها متمایز است؛ مثل فرق ونزوئلا با ایران، که هر دو کشور وابسته به امپریالیسم است ولی به لحاظ ویژگی‌های خاص دو کشور، تضاد آن در هر یک از آن دو شکل خاصی دارد. نتیجه بسیار مهمی که در همین جا می‌توان گرفت این است که استراتژی و خطمشی کلی مبارزات، در عین حال که وجوه مشترکی با هم

---

۱. شناخت: ص ۴.

دارند ولی خصوصیات ویژه‌ای نیز حتماً باید داشته باشند. و این به عهده دستگاه رهبری است که شرایط خاص جامعه خودش را دریابد و وجوه مشترک و عام مبارزات جهانی را با ویژگی‌های خاص جامعه خود تلفیق دهد. |پی‌نوشت: و این مطلب اشتباه حزب توده را در ایران ـ تا آنجا که به این بحث مربوط است ـ تشریح می‌کند.|

خط مشی‌هایی که جنبه اقتباسی داشته باشد محکوم به شکست است.»[۱]

«|...| رژیم، به عنوان یک پدیده، تضادهای گوناگونی دارد: تضاد بین منافع ملت و منافع خویش، تضاد بین جناح‌ها و دسته‌های مختلف داخل رژیم، تضاد بین تبلیغات و عمل، تضاد بین مسائل شهر و ده، تضاد بین بوروکراسی و تحوّل اداری و... روشن است که تمام این تضادها برای رژیم در یک درجه اهمیت قرار ندارند بلکه از میان تمام آنها یکی اصلی است و بقیه نسبت به آن جنبه فرعی دارند. تضاد داخلی، تضادی است که رشد و دوام و یا ضعف و نابودی پدیده، قبل از همه به آن مربوط است و وجود سایر تضادها وابسته به وجود تضاد اصلی است. تا وقتی که تضاد اصلی حل نشود، دستکاری سایر تضادها فقط از شدت مسئله به طور موقت می‌کاهد اما در عوض تضادهای جدید زاییده می‌شود. |پی‌نوشت: نقطه ضعف اصلی رفورمیسم و در نتیجه بی‌فایده بودن اعمال رفورمیستی در چه چیز می‌باشد؟[۲]| مثلاً اصلاحات ارضی، انقلاب اداری، سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات، پیکار با بیسوادی و... اینها همه برای این است که از اهمیت تضاد اصلی کاسته شود و همچنین برای گریز از حل مستقیم تضاد اصلی و مخفی نگه داشتن آن است؛ در صورتی که مسائل جدیدی که این اقدامات به وجود آورده، خود پس از مدتی موجب تشدید تضاد اصلی می‌گردد.»[۳]

○ اوضاع بین‌المللی

«اگر در تحلیل مسائل اجتماعی نقش هر یک از عوامل مؤثر را به درستی ارزیابی نکنیم، قادر به حل آنها نخواهیم بود. پاسخ به چراهای زیر اهمیت شناسایی صحیح را بیشتر می‌کند:

---

۱. همان: صص ۴۱ و ۵۳.

۲. امثال این گونه پرسش‌ها، که لا به لای کتب سازمان دیده می‌شود، نوعی تکلیف آموزشی برای اعضا بود؛ که باید درباره آن تحقیق می‌کردند و پاسخ آن را به مسئول خویش ارائه می‌دادند.

۳. همان: صص ۴۴ ـ ۴۵ و ۵۶.

چرا بعضی کشورهای فقیر توانسته‌اند از بن‌بست فقر بیرون آیند و بسیاری دیگر هنوز در این بن بست درجا می‌زنند؟ چرا بعضی از جنبش‌های انقلابی در جهان پیروز شده‌اند اما برخی دیگر با وجود آمادگی شکست خورده‌اند؟»[1]

«[...] از اینجاست که به راز موفقیت کشورهای انقلابی، در حل تضادهای درونی جامعه، پی‌می‌بریم و همچنین است علت عدم موفقیت کشورهای غیرانقلابی و حتی نسبتاً مترقی (مثلاً مصر) در امر دشوار حل تضادهایی که همواره با آن مواجه‌اند.»[2]

«هر پدیده تحت‌تأثیر سایر پدیده‌هاست ولی این تأثیرات را به اعتبار ماهیت تضادهای درونی خود قبول می‌کند. در جریان تغییر عام پدیده‌ها، عوامل درونی مبنای تغییرند و عوامل بیرونی شرط تغییرند. [...] چرا ویتنام شمالی در برابر حملات آمریکا قوی‌تر و مصمم‌تر می‌شود اما ممالک عربی سست‌تر و ترسوتر؟»[3]

«در بررسی مسائل سیاسی و دیپلماسی کشورها باید نخست تضادهای درونی آنها را بررسی کرد تا روشن شود که مثلاً فلان رژیم برای حل کدام تضاد و تحت فشار کدام مشکلات ناشی از آن، دست به یک اقدام سیاسی می‌زند؛ مثلاً برقراری روابط چین و اتیوپی، چین و ایران، چین و آمریکا. اثرات انقلاب فلسطین و ظفار در کشورهای منطقه، بر اساس آمادگی و استعداد درونی این کشورهاست و موضعگیری رژیم‌های مختلف در مقابل آنها نیز ناشی از ماهیت درونی آن کشورها می‌باشد.»[4]

«اجتماع کهنه نمی‌تواند بدون گذار از دوران انقلاب وارد مرحله جدیدی بشود. رژیم سرمایه‌داری می‌خواهد ثابت کند که بدون گذار از انقلاب می‌توان سوسیالیسم را برقرار کرد؛ و برای اثبات نظریه خویش سوسیالیسم نوع «سوئد» را تبلیغ می‌کنند؛ ولی روشن است که سوسیالیسم سوئد، سوسیالیسم خوشگذرانی و پرخوری است نه سوسیالیسم انسانی؛ خصوصاً این رفاه نسبی محصول استثمار ملل دیگر است و تغییرات کمی آنها ماهیت پدیده را تغییر نمی‌دهد.»[5]

---

۱. همان: صص ۱ ـ ۲.
۲. همان: ص ۴۵.
۳. همان: صص ۴۳ ـ ۴۴.
۴. همان: ص ۴۴.
۵. همان: ص ۶۶.

□ تشکیل «گروه کارگری»

این گروه در سال ۱۳۴۸، به منظور کار و فعالیت در میان کارگران و جذب آنها، به وجود آمد و مرکب از سه چهار نفر بود که تحت مسئولیت **ناصر صادق** کار می‌کردند. گروه وظیفه داشت گزارش‌ها و تحلیل‌هایی درباره کارگران ایران، و همچنین شیوه کار با کارگران را تهیه کرده در اختیار سازمان قرار دهد؛ و در این روند، آموزش کارگران عضو سازمان را نیز ـ عمدتاً ـ برعهده گیرد. این گروه مدت زیادی دوام نیاورد، کار قابل توجهی ارائه نداد، و از هم پاشید؛ به خصوص در برخورد با کارگران و جذب آنها کاملاً ناموفق بود. سازمان نه در طول فعالیت این گروه و نه پس از آن، به هیچ وجه نتوانست کمترین جای پایی در میان کارگران پیدا کند.[1]

□ تشکیل «گروه روحانیت»

این گروه نیز در سال ۱۳۴۸، با مسئولیت شخص **محمد حنیف‌نژاد** و عضویت دو سه نفر دیگر از جمله **احمد رضایی و مصطفی جوان خوشدل** ـ و احتمالاً **جواد سعیدی** ـ به وجود آمد. مسئولیت گروه تماس با روحانیت مبارز، همکاری و همراهی با آنها، و سعی در واداشتن و سمت دادن آنان در جهت خط مشی و دیدگاه‌های سازمان بود؛ بدون آن که مسئله وجود سازمان به طور مشخص با آنها مطرح شود. البته فقط با آیةالله **طالقانی** این مسئله در سال ۴۷ مطرح شده بود، ولی عموماً درباره وجود سازمان و موقعیت آن با کسی صحبت نمی‌شد. در مورد افرادی از روحانیت مبارز که سازمان با آنها به طور مشخص در تماس بود، اطلاعی در دست نیست اما آنچه مشخص است، در ابتدا این ارتباط سیاسی با روحانیون برجسته‌ای مانند آقایان آیةالله **مطهری**، دکتر **بهشتی** و **هاشمی رفسنجانی** وجود نداشت. **شیخ مصطفی رهنما** و **سیداحمد طیبی شبستری** احتمالاً در جریان تشکیل سازمان بودند؛ چرا که از قبل ارتباط نزدیکی با **حنیف‌نژاد** داشتند. امّا گویا با آیةالله **خامنه‌ای** نیز از طریق یک سمپات به نام **حسن تهرانی** ارتباطی برقرار شده بود و بعدها تماس‌هایی نیز با روحانیونی مانند آقای **هاشمی رفسنجانی**، آقای **مهدوی کنی**، آقای **لاهوتی** و آقای **ربانی شیرازی**، صورت پذیرفت.

گروه روحانیت، علاوه بر مسئولیت برخورد و ارتباط با روحانیون مبارز، وظیفه ارتباط با بازاری‌های

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۵۳؛ با اندکی تلخیص.

فعال و مبارز را زیرنظر داشت و برای این بخش گروه جداگانه‌ای به وجود نیامد. ارتباط با بازار عمدتاً توسط **احمد رضایی** صورت می‌گرفت.[۱]

□ تشکیل «گروه مطالعات روستایی»

گروه روستایی با مسئولیت **عبدالرسول مشکین‌فام** از همان سال ۱۳۴۸ تشکیل شد. از عوامل ضرورت تشکیل گروه، به زعم تشکیلات، برنامه اصلاحات ارضی رژیم شاه و پیروزی مبارزات دهقانی در جریان انقلاب چین بود. گروه مزبور با استفاده از منابع تئوریک موجود و با مسافرت به مناطق مختلف و آشنا شدن از نزدیک با وضع روستاهای کشور و مسائل روستایی، نتیجه تحقیقات خود را در جزواتی تحت عنوان «تحلیل روستایی» در اختیار تشکیلات قرار داد، که بعدها در تدوین استراتژی مورد توجه قرار گرفت.[۲]

از دستاوردهای گروه، رساله‌ای بود که بعدها با نام «روستا و انقلاب سفید: بررسی شرایط انقلابی روستاهای ایران» در آبان ماه ۱۳۵۱ توسط سازمان انتشار یافت. در سرلوحه کتاب اشاره شده است که **مشکین‌فام** «در تهیه و تنظیم این رساله سهم بسزایی داشت». عناوین بخش‌های پنجگانه کتاب بدین قرار است:

بخش یکم ـ مضمون اساسی تحولات اخیر در روستاهای کشور ما؛ بخش دوم ـ بررسی قانون اصلاحات ارضی و نتایج آن؛ بخش سوم ـ استراتژی جدید رژیم؛ بخش چهارم ـ بررسی روستاها؛ بخش پنجم ـ برنامه‌های اصلاحی شاه در بوته عمل و قضاوت مردم.[۳]

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: حنیف‌نژاد، محمد ـ سعیدی، جواد ـ جوان خوشدل، مصطفی. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۵۳ ـ ۵۴.
۲. شرح تأسیس...: صص ۳۹ ـ ۴۰.
۳. روستا و انقلاب سفید: سرلوحه (صفحه بعد از عنوان) و صفحات فهرست کتاب.

□ جمع‌بندی دیدگاه‌های اقتصادی[۱]

ما مطابق همه تعلیماتی که در سازمان داده می‌شد[۲] و مطابق همه ایده‌آل‌های انقلابی خود، واقعاً معتقد بودیم که مبارزه انقلابی ما باید سرانجام به نفی کامل استثمار انسان از انسان بینجامد. ما صمیمانه قبول کرده بودیم که سرچشمه همه مظالم و مفاسد اجتماعی، همه نابرابری‌ها و نارسایی‌ها و همه رنج‌ها و بدبختی‌های موجود در جامعه ما ناشی از حاکمیت استثمارگرانه طبقه حاکمه بر طبقات زحمت‌کش جامعه است. همچنین ما تئوری‌های مارکس راجع به مسئله «ارزش اضافی» در جامعه سرمایه‌داری را مطالعه می‌کردیم و آنها را مورد تأیید قرار می‌دادیم... و تصور می‌کردیم که ایدئولوژی اسلامی نه تنها هیچ‌گونه تناقضی با از بین بردن استثمار و نابودی طبقات ندارد و نه تنها هیچ‌گونه ممانعتی در راه یک جهان بی‌طبقه ایجاد نخواهد کرد، بلکه با قرار دادن پهنه‌های وسیع‌تری از تکامل اخلاقی و معنوی در مقابل انسان، جبران محدودیت دید مادّی مارکسیسم را در همان جهان بی‌طبقه خواهد کرد.[۳]

چنانکه در مباحث ایدئولوژیک ذکر شد، سازمان تحلیل ماتریالیستی تاریخ را ـ در کلیّت خود ـ پذیرفته بود و دوره‌های اجتماعی ـ تاریخی پنجگانه (کمون اولیه یا جامعه اشتراکی ـ برده‌داری ـ فئودالیسم ـ سرمایه‌داری ـ سوسیالیسم) را به مثابه یک حقیقت «علمی» در همه دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها تأثیر می‌داد. بر همین اساس، اقتصاد سیاسی مارکسیسم نیز مورد قبول قرار گرفته بود و مجموعه تئوری‌های آن در کتاب *اقتصاد به زبان ساده* آموزش داده می‌شد.[۴]

---

۱. مضمون این بخش برگرفته از این منابع است: گفت و گوها، مفاد جزوه استثمار، کتاب اقتصاد به زبان ساده، یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۷۱ ـ ۷۳؛ با تلخیص. موارد دیگر در متن ارجاع داده شده‌اند.

۲. «نگرش مدرن و یا به تعبیری تجدیدنظری که در اندیشه دینی مجاهدین پدید آمده بود به تدریج فراتر از افکار و جهان‌بینی معلمین اولیه آنان رفت. در توسعه و شکل‌گیری جهان‌بینی مذهبیشان، مجاهدین با الهام گرفتن و تأثیرپذیری از اندیشه‌های مارکسیستی رایج در میان جریانات رادیکال مخالف رژیم به تدریج سعی در تبیین و تلفیق برخی از آراء پرطرفدار مارکسیسم در قالب باورهای اسلامی نمودند. ردّپای نظریه‌های مارکسیسم در زمینه‌های تکامل اجتماعی ـ تضاد ـ دیالکتیک ـ ماتریالیسم تاریخی و برخی دیگر از مقولات در آثار و اندیشه‌های مجاهدین پدیدار شد و به تدریج پررنگ‌تر و متداول گردید. بالاخص در اقتصاد، مجاهدین نزدیکی زیادی با مارکسیسم پیدا نمودند.» زیباکلام، مقدمه‌ای بر انقلاب...: صص ۲۴۱ ـ ۲۴۲.

۳. بیانیه اعلام مواضع...: ص ۱۰۳.

۴. شرح تأسیس...: ص ۳۱. تحلیلی بر تغییر...: صص ۱۳ ـ ۱۵. در مأخذ اخیر آمده است: «جزوه اقتصاد به زبان ساده و جزوه شناخت که چکیده جهان‌بینی، ایدئولوژی، خواسته‌ها و آرمان‌های این سازمان را منعکس می‌کند، مشخصاً بر نفی استثمار طبقات انقلابی و زحمتکش جامعه، بر قبول قوانین دیالکتیکی، مبارزه اضداد، قبول

انطباق مقوله نفی «استثمار» به قرائت مارکسیستی با موازین اسلامی، توسط **سعید محسن** در مقاله‌ای با عنوان *استثمار* تدوین شد و **محمود عسکری‌زاده**، با همکاری دیگر اعضای گروه ایدئولوژی، تلخیصی از اقتصاد سیاسی مارکسیسم را مدوّن کرد که ابتدا بی‌نام ـ تحت عنوان «جزوه اقتصاد» ـ در سطح سازمان و پس از ضربه شهریور ۱۳۵۰ با عنوان *اقتصاد به زبان ساده* در سطح جامعه انتشار یافت.

این کتاب تلخیص روانی است از دو کتاب اصول علم اقتصاد نوشته **عبدالحسین نوشین** و جامعه‌شناسی تألیف **احمد قاسمی تهرانی**. **عبدالله محسن** که از جمله کسانی است که در شاخه تبریز این کتاب را زیر نظر **عسکری‌زاده** می‌آموخته، می‌گوید: «تا وقتی که هنوز مطالعات عمومی را شروع نکرده بودیم، **محمود عسکری‌زاده** با ما کلاس داشت. البته تخصص او اقتصاد به زبان ساده بود که خودش نوشته بود. در هفته دو جلسه کلاس داشتیم که در اول چند آیه قرآن می‌خواندند و تفسیر می‌کردند.»[1]

زرین‌کفش در مورد خصوصیات عسکری‌زاده می‌گوید: «مسئول اولیه من **محمود عسکری‌زاده** بود که من در او شور و شوق و اخلاص و روحانیت خاصی می‌دیدم. حتی اگر یک آیه قرآن را هم غلط می‌خواند ولی می‌دیدم به آن اعتقاد دارد. هیچ وقت به خودم جرئت ندادم به او بگویم فلان متن را غلط می‌خوانی؛ چون می‌دیدم محتوای آن را خوب ارائه می‌کند. به کارش ایمان داشت. فردی بود که من در مقابلش کرنش داشتم و جذبه‌اش مرا می‌گرفت. مگر چطور می‌شود افراد را شناخت؟ با کارشان دیگر. وقتی می‌بینی کم می‌خوابد، کم می‌خورد، کم از زندگی لذت می‌برد...اینها افرادی بودند که در آن سن و سال می‌توانستند خیلی کارها بکنند. عناصر پاک و از نظر اخلاقی مبزایی بودند.»[2]

با مفروضاتی که گفته شد، در جامعه ایده‌آل سازمان، مالکیت خصوصی باید از بین برود و سرمایه‌ها و تمامی وسایل تولید به مالکیت دولت درآید. سازمان این اعتقاد را «اسلامی» می‌دانست و هر اندیشه‌ای را در برابر آن حامی استثمار و ضداسلامی. این دیدگاه مبنای برداشت سازمان از طبقات و گروه‌های اجتماعی بود، که در کلیّت با تحلیل مارکسیست‌ها تفاوتی نداشت ولی در مواردی به «خَلط» و «تناقض» دچار بود. به نظر می‌رسد این دوگانگی و تناقض درونی علاوه بر رگه‌های اعتقادات مذهبی، از جایگاه

مبارزه طبقاتی به عنوان قانون حرکت تاریخ و حتی قبول ماتریالیسم تاریخی (صرف‌نظر از اینکه آنها را به شکلی به جهان‌بینی مذهبی ارتباط می‌داد) تأکید دارد.»

۱. گفت و گوها: عبدالله محسن.

۲. همان: عبدالله زرین‌کفش.

اجتماعی عناصر متشکله سازمان و پیشینه روابط مبارزاتی آنان با مبارزین بازار، نیز متأثر بود.

○ طبقه حاکم

سازمان، جامعه ایران تا قبل از اصلاحات ارضی را یک «جامعه فئودالی» می‌دانست که سرمایه‌داری نیز ـ به کُندی ـ در آن رشد می‌یافت. طبقه حاکم از هر دو سوی این رابطه اقتصادی بهره‌مند بود؛ بنابراین سازمان سیستم حاکم را «بورژوا ـ فئودال» یا «بورژوا ـ ملّاک» می‌دانست. افراد رأس این سیستم ـ شاه و عَلَم و... ـ خود بزرگترین فئودال‌های کشور محسوب می‌شدند ولی از طرف دیگر در مناسبات جدید اقتصادی نیز بیشترین سهم را می‌طلبیدند.

پس از اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱، که طرحی در راستای دکترین بازدارنده «کِندی» رئیس جمهوری وقت آمریکا (اتحاد برای پیشرفت) بود، و در بحث‌های قبلی بدان اشاره شد، سازمان ابتدا آن را عاملی ضدانگیزه‌ای ارزیابی کرد که می‌خواست از شورش دهقانان، یعنی اکثریت جمعیت ایران، جلوگیری کند؛ و نقش اقتصادی این برنامه و جایگزینی شیوه تولید سرمایه‌داری به جای تولید فئودالی را عاملی فرعی برآورد نمود. در تحلیل جدید، سازمان پذیرفت که مناسبات اقتصادی نوین حاکم بر پایه «سرمایه‌داری وابسته» یا «بورژوازی کمپرادور» استوار شده بود. این سرمایه‌داری، برخلاف جوامع صنعتی، در روند پیدایش خود اصالتی نداشت و صرفاً در ارتباط با منافع امپریالیسم آمریکا و شرکایش و به عنوان زایده آنها به وجود آمد. از این روست که کلیه سرمایه‌گذاری‌ها در جهت ایجاد صنایع مونتاژ، محصولات مصرفی، و مصارفی از قبیل خدمات حمل و نقل جهت ایجاد شرایط صدور کالاهای مورد نیاز غرب ـ که نفت در رأس آنهاست ـ و ورود محصولات غرب به ایران صورت می‌پذیرفت.

○ دهقانان

در تحلیل سازمان، دهقانانی که دیگر به شیوه تولید فئودالی (نَسَق کاری) کار نمی‌کردند و پس از اصلاحات ارضی روی زمین خود ـ به هر میزان ـ کار می‌کردند، جزء قشر «خرده بورژوازی» به شمار می‌رفتند؛ و تنها کسانی را که در چارچوب تولید فئودالی و به اشکال مختلف آن فعالیت می‌نمودند، جزء طبقه دهقانان (رعیت‌ها) می‌دانست؛ با این تأکید که این طبقه در ایران پس از سال‌های چهل در حال زوال بود.

○ خرده بورژوازی

سازمان همان برداشت‌ها و تعاریفی را که «مائو» درباره خرده بورژوازی در رساله ***تحلیل طبقات*** **چین** ارائه می‌دهد، پذیرفته بود و اقشاری چون خرده مالکان، صاحبان حِرَف، پیشه‌وران، فروشندگان جزء و متوسط، کارمندان، دانشجویان، افسران جزء و درجه‌داران، و مانند اینها را جزء خرده بورژوازی می‌دانست. به طور خلاصه این اقشار، از نظر اقتصادی، چنین تعریف می‌شدند: نه آن قدر سرمایه دارند که به سرمایه‌داران بپیوندند و به استثمار گسترده کارگران بپردازند، و نه چون کارگران برای تأمین معاش صرفاً به بازوی خویش اتکا دارند.

○ کارگران

«طبقه کارگر»، از نظر سازمان، شامل کسانی می‌گشت که برای گذران زندگی و تأمین معاش خود اساساً به نیروی کار خویش متکی بودند، و در بخش‌های مختلف صنعتی، کشاورزی، معدن، حمل و نقل، خدمات و غیره فعالیت می‌کردند و در ازای کار خود مزد دریافت می‌داشتند. سازمان نیز مثل همه جریان‌ها و افرادی که نظریه ماتریالیستی تاریخ را، آن چنان که در مارکسیسم ـ لنینیسم تبیین شده، قبول داشتند و «دیکتاتوری پرولتاریا» و حاکمیت طبقه کارگر را در مرحله انقلاب سوسیالیستی بعد از سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند، طبقه کارگر را انقلابی‌ترین و قاطع‌ترین نیروی طبقاتی می‌دانست؛ اولین نیرویی که به محض شروع مبارزه و کسب آگاهی، به انقلاب می‌پیوندد و از هیچ فداکاری در راه آن دریغ نمی‌کند.

«طبقه کارگر در ایران، به دلیل روابط تولیدی فئودالی، بسیار کم رشد کرده به خصوص از نظر آگاهی طبقاتی در سطح بسیار پائینی است. اما با رشد تولید سرمایه‌داری در ایران، این طبقه نیز رشد قابل توجهی کرده و در آینده نیز رشدِ به مراتب بیشتری خواهد داشت؛ و از همین رو اهمیت دارد که نیروهای انقلابی و از جمله سازمان به آگاه ساختن این طبقه و به میدان کشیدن آن اهتمام ورزند. به هر حال طبقه کارگر در ایران، علی‌رغم تمام ضعف‌ها و کمبود آگاهی‌اش، از مهم‌ترین نیروهای انقلاب است که بدون شرکت آن انقلاب به ثمر نخواهد رسید.»[1]

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۷۳. برای تنظیم این بخش، از این مأخذ نیز استفاده شد: قسمتی از دفاعیات سازمان...: بخش‌هایی از دفاعیات سعید محسن.

فصل سوم

«مجاهدین خلق» و «نهضت آزادی»

□ پیشینه‌ها و تماس‌ها

چون مؤسسان سازمان مجاهدین خلق از اعضای نهضت آزادی بودند و به تعبیر **محمدمهدی جعفری** از فعالان اولیهٔ نهضت؛ مهندس **بازرگان** «به یک معنی پدر فکری و معنوی مجاهدین خلق بود»،[1] در ابتدا «سازمان» وابسته به «نهضت آزادی» محسوب می‌شد. همانگونه که **نجاتی** اشاره می‌کند:

> **«در جریان تحقیق از متهمین [مجاهدین خلق] و در ابتدای شروع کار دادگاه [بهمن ۱۳۵۰]، مقامات دادستانی ارتش و ساواک گمان می‌کردند جمعیت مزبور وابسته به نهضت آزادی است ولی طی محاکمه، متهمین اعلام کردند که عضو سازمان جدیدی به نام مجاهدین خلق ایران می‌باشند.»**[2]

مهندس **بازرگان** بعدها نیز چنین نوشت:

> **«مجاهدین خلق! شما فرزندان نهضت آزادی هستید. در سال ۱۳۴۳ [۱۳۴۴] که در زندان بودیم به دنیا آمدید و راه خود را پیش گرفتید بدون آنکه از خانه فرار کرده یا اخراج شده باشید. مبانی فکری و تعلیمات اولیه شما را کتاب‌ها و بحث و تحلیل‌ها و تجربیاتی که از نهضت گرفتید تشکیل می‌داد»**[3]

---

۱. جعفری، سازمان مجاهدین...: ص ۱۳۹.

۲. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: ص ۴۰۴.

۳. روزنامه میزان، ۱۳۶۰/۲/۱۲، سرمقاله به قلم بازرگان.

جلال‌الدین فارسی در مورد تأثیر مهندس بازرگان در تأسیس مجاهدین خلق، با تأکید بر اینکه وی معتقدان به مبارزات مسلحانه را «تشویق و کمک هم می‌کرد» می‌نویسد:

... مرحوم حنیف‌نژاد برایم نقل کرد که مهندس بازرگان در زندان درگوش او گفته بود «نمی‌بینی این رژیم با آقای طالقانی و من و دوستانمان چه می‌کند؟ شما جوان‌ها باید فکری بکنید.» و آن مرحوم از این اندرز سیاسی دریافته بود که باید سازمانی برای مبارزه مسلحانه علیه رژیم به وجود آورد...[1]

محمدمهدی جعفری در مورد توصیهٔ تلویحی مهندس بازرگان به مبارزه مسلحانه خاطره‌ای به این شرح نقل می‌کند:

محمد حنیف‌نژاد روزی برای خودم تعریف کرد که «وقتی من در سال ۱۳۴۲ از زندان آزاد شدم، با مهندس بازرگان به طور خصوصی خداحافظی کردم و مقداری دربارهٔ اوضاع سیاسی روز و آینده مبارزه صحبت کردم. در آن هنگام مهندس بازرگان به من گفت: این بار که آمدی به زندان دست‌خالی نیا. این حرف را در حالی زد که دستش را مثل هفت‌تیر کرده و به من اشاره می‌کرد.»[2]

این موضوع مورد اتفاق است که بنیانگذاران سازمان و ـ عمدتاً ـ **حنیف‌نژاد** و **سعید محسن**، رهبران نهضت آزادی را در جریان تشکیل سازمان قرار دادند. پیش از نقل جزییات این ماجرا از زبان مجاهدین خلق، چند روایت از سران نهضت آزادی ذکر می‌شود. روایت نخست از شخص مهندس **بازرگان** است؛ وی می‌گوید:

سازمان چریکی مجاهدین خلق ایران به وسیلهٔ سه تن از اعضای نهضت آزادی ایران: محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی‌اصغر بدیع‌زادگان در شهریور ۱۳۴۴ پایه‌گذاری شد. در آن موقع ما، پس از محاکمه و محکومیت در دادگاه نظامی، در زندان بودیم و از خبر تأسیس سازمان مخفی مجاهدین خلق به وسیلهٔ رهبران آن آگاه شدیم. [...]

فکر مقاومت مسلحانه در برابر رژیم کودتا، از اواخر سال ۱۳۴۲، پس از سرکوب آخرین مقاومت‌های ملی و مذهبی، متلاشی شدن نیروهای اپوزیسیون و شکست نهضت ملی و از بین رفتن امکانات مبارزه از طریق قانونی، شکل گرفت: به‌طوری که در سال ۱۳۴۳ همهٔ گروه‌ها و دستجات مخالف رژیم، با افکار و ایدئولوژی‌های گوناگون، به یک نتیجهٔ واحد

---

۱. فارسی، زوایای تاریک: ص ۲۲.

۲. جعفری، سازمان مجاهدین...: ص ۳۰.

رسیده بودند که تنها راه مبارزه با رژیم شاه مبارزهٔ مسلحانه است. بنده نیز، ضمن دفاع در دادگاه نظامی، این نکته را به رییس دادگاه خاطرنشان ساختم و گفتم: «... ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی به مبارزهٔ سیاسی برخاسته‌ایم و از رییس دادگاه انتظار داریم این «نکته» را به بالاتری‌ها بگویند...»[1]

در یک بولتن ساواک تولد مجاهدین خلق از درون نهضت آزادی اینگونه بیان شده است:

«گروه مذکور [سازمان مجاهدین خلق] از متن فعالیت‌های جمعیت به اصطلاح نهضت آزادی در یک مرحله خاص زمانی که فعالیت جمعیت مورد بحث با بن‌بست و رکود مواجه شده بود خارج گردید و با این شیوه [مبارزه مسلحانه] راه و مسیر جدیدی را پیمود.»[2]

عزت‌الله سحابی از مسئولان اولیه نهضت آزادی و پشتیبان بعدی مجاهدین خلق، در مورد اعتقاد مهندس **بازرگان** به «مشی مسلحانه» می‌گوید:

«آن موقع فکر می‌شد که غیر از این روشی نیست و نظر مهندس بازرگان همین بود. حالا یا تحت‌تأثیر جوّ جهانی و این که در همه جا حکومت نظامی بود و تجاربی چون ویتنام و الجزایر و فلسطین وجود داشت، یا در دو دو تا چهارتای منطقی می‌دیدند غیر از این راهی نیست.»[3]

لطف‌الله میثمی از کادرهای بعدی مجاهدین خلق که در دوران دانشجویی با نهضت آزادی همکاری داشت، در خاطرات خود، دیدگاه مهندس بازرگان در مورد مبارزهٔ مسلحانه را اینگونه شرح می‌دهد:

مهندس بازرگان، کتاب دیگری دربارهٔ انقلاب کوبا نوشت که خلاصه کتاب «جنگ شکر در کوبا» نوشتهٔ «ژان پل سارتر» بود. مهندس آن را در زندان خواند و خلاصه‌ای از آن تهیه کرد که با اوضاع ایران تطبیق کند. این کتاب در جهت جنبش مسلحانه نوشته شده بود و خط‌مشی مسلحانه از آن استنباط می‌شد. محتوای کتاب نسبت به اوضاع ایران خیلی تند بود. با تراب [حق‌شناس] صحبت می‌کردیم قرار شد از مهندس بپرسیم که این کتاب چه ارتباطی با خط‌مشی نهضت [آزادی] دارد؟ و آیا تغییر چشمگیری در ایران صورت گرفته است؟ و بگوییم که ممکن است چاپ این مطلب برای آنها دردسر بیافریند و روی دادگاه اثر بگذارد. تراب برای مهندس [در ملاقات زندان] این مسائل را مطرح کرده بود و او در جواب گفته بود «نهضت همین است دیگر.» و خیلی آشکار از حرکت مسلحانه دفاع کرده

---

۱. نجاتی. شصت سال خدمت...، ج ۱: صص ۳۸۱-۳۸۲.

۲. بولتن کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک و شهربانی، سال ۱۳۵۵، آرشیو مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.

۳. سحابی. ناگفته‌های انقلاب...: ص ۱۶۴.

بود که به نظر ما تحول مثبت در زندگی و مبارزه مهندس بازرگان بود. تراب از این ملاقات خیلی خوشحال شده بود، گفت: مهندس خیلی تند شده است.[1]

اما **بازرگان** بعد از انقلاب تأکید می‌کند که با ترور و شیوهٔ چپگرایانه مجاهدین موافق نبوده است:

[...] عناصر تشکیل دهندهٔ مجاهدین خلق ایران از اعضای رادیکال نهضت آزادی بودند. روابط مجاهدین خلق و نهضت آزادی، در دههٔ ۱۳۵۰، به تحولات و رویدادهای سیاسی بستگی داشتند؛ بدین معنی که رهبران نهضت آزادی کلیهٔ عملیات مجاهدین را تأیید نمی‌کردند. به عنوان مثال بنده با ترور افراد موافق نبودم و شیوهٔ چپگرایانهٔ آنها را نمی‌پسندیدم. با این همه، در آغاز فعالیت مجاهدین، در اوایل دههٔ ۱۳۵۰، نهضت آزادی به مجاهدین کمک‌های مالی می‌کرد. پس از آنکه آیةالله طالقانی از زندان آزاد شد، با رهبران مجاهدین ارتباط داشت و اغلب دربارهٔ ایدئولوژی [و] نحوهٔ عملیات با انها مذاکره می‌کرد و گرایش چپ برخی از رهبران را نمی‌پسندید. برخی از رهبران و فعّالان نهضت آزادی، مانند آقایان عزت‌الله سحابی و مهندس محمد توسلی، برای کمک به مجاهدین و جلب پشتیبانی روحانیون از آنها، فعالیت می‌کردند و به همین مناسبت در سال ۱۳۵۰ به اتهام همکاری با مجاهدین دستگیر و پس از محاکمه به زندان محکوم شدند.[2]

محمدمهدی جعفری با آنکه تأکید دارد که مهندس **بازرگان** «به مشی چریکی و مبارزه مسلحانه اعتقادی نداشت» ولی نقل می‌کند که وی به سران مجاهدین خلق گفته بود «از من کار چریکی و حاد بر نمی‌آید، اما در هر زمینه‌ای که کمک بخواهید هیچ دریغ نمی‌کنم و به شما کمک خواهم کرد.»[3]

بدیهی است که بازرگان نمی‌توانست به سازمانی که بر اساس مشی‌مسلحانه شکل گرفته در صورت عدم اعتقاد به آن مشی، کمک کند. **عزت‌الله سحابی** تأکید می‌کند که حمایت مهندس **بازرگان** از مجاهدین خلق برمبنای، اعتقاد وی به مشی‌مسلحانه در آن زمان بوده است، اما در پاسخ به این سؤال که «آیا مهندس بازرگان تا مقطع انقلاب روی این نظر بودند یا تغییر و تجدیدنظر کردند؟» وی چنین پاسخ می‌دهد:

«بنده مهر ۵۰ به زندان رفتم و این تا آبان ۵۷ طول کشید. با ایشان [بازرگان] نزدیک نبودم که در جریان تحولات فکر ایشان باشم. نظرات مهندس را فقط در سال ۵۷ در یک سخنرانی در

---

۱. میثمی، از نهضت آزادی...: صص ۱۶۵ـ۱۶۶.
۲. نجاتی، شصت سال خدمت...، ج۱: ص ۳۸۳.
۳. جعفری، سازمان مجاهدین...: ص ۲۹.

حسینیه ارشاد راجع به آفات توحید شنیدم که مسائلی را در مقابل چپگرایی این حرکت مطرح کرده بودند. در طول دورهٔ زندان [بعد از سال ۵۱] هم بچه‌های مجاهدین مدام خبر از تهران [در زندان عادل‌آباد شیراز] می‌آوردند و از مهندس بازرگان شکایت داشتند.»[۱]

البته سحابی تأکید دارد که مهندس بازرگان ضمن اعتقاد به مشی‌مسلحانه، خود را پیشتاز و یا عامل آن نمی‌دانست:

«[در زندان] بازرگان گفت که این مبارزه قهراً به اعمال مسلحانه می‌کشد... وقتی به آن فاز برسد دیگر رهبر آن ما نمی‌توانیم باشیم. ما در این فاز سیاسی رهبرش هستیم ولی باید فرزندی متولد شود که آن فاز را رهبری کند. وظیفهٔ ما آن است که آن فرزند را اولاً به دنیا بیاوریم، ثانیاً آن قدر مراقبتش کنیم تا به بلوغ برسد.»[۲]

او همچنین اشاره می‌کند که بعد از ضربه ۵۴ و تغییر ایدئولوژی مجاهدین خلق، بازرگان تکان خورد و تغییراتی در دیدگاه‌هایش رخ داد.[۳] می‌توان نظرات مخالف مشی‌مسلحانه وی پس از انقلاب را از آثار این موضوع نیز محسوب نمود.

مهندس **عزت‌الله سحابی** اطلاع بازرگان از تأسیس مجاهدین خلق را به سال ۴۷ می‌داند و می‌گوید

وقتی از حرکت مسلحانه و سازماندهی عمیق متناسب با آن، در سال ۴۷ اطلاع پیدا کردیم و مهندس بازرگان در جریان قرار گرفت خیلی خوشحال شد. آن موقع در نهضت آزادی، این جریان مجاهدین را به همه نمی‌گفتند. فقط مهندس بازرگان، طالقانی، پدر من [دکتر یدالله سحابی] و من و آن طرف هم آقای صدر حاج سید جوادی و آقای [رحیم] عطایی در جریان بودند. عطایی بیمار بود و اصلاً نمی‌توانست فعالیت بکند: صدر حاج سید جوادی هم مشاور بود؛ یعنی مجاهدین با او مشاوره می‌کردند. با رحیم عطایی هم مشاورهٔ سیاسی می‌کردند. ولی بازرگان و طالقانی و بنده و پدرم، ما هر دو هفته یکبار همدیگر را می‌دیدیم: جلسه داشتیم. همیشه بحث ما اینها بودند که چگونه به ایشان کمک کنیم ـ کمک مالی: از کجا پول بگیریم، چه‌جوری بدهیم. من یادم است یک جلسه در خانهٔ مهندس بازرگان صحبت بر سر این بود که پول از کجا بیاوریم و چه کنیم و... بازرگان گفت: «من همه‌اش منتظرم اینها کارشان بگیرد، اینها روی پای خودشان بایستند: برای این کار، من خانه‌ام را هم

---

۱. سحابی، ناگفته‌های انقلاب...: صص ۱۶۴ ـ ۱۶۵.
۲. همان: ص ۱۶۳.
۳. همان: ص ۱۷۰.

می‌فروشم می‌دهم.»
منتها بازرگان همان موقع یک اختلافی با اینها پیدا کرد: اینها این جزوه‌هایشان را نوشته بودند، راه انبیاء ـ راه بشر و غیره. بر سر آن جزوه‌های «متدولوژی» با بازرگان حرفشان شد. بازرگان می‌گفت که اینها حرف‌های مارکسیستی است: تضاد دیالکتیکی و... بازرگان مخالفت نکرد [ولی] گفت: «من اینها را نمی‌فهمم: شما این را از من نخواهید که تصویب کنم یا نظر بدهم.» اینها خیلی ترش کردند... این بود که اینها از آن موقع با مهندس بازرگان ناسازگار شدند.[1]

میثمی دربارهٔ ارتباط مجاهدین خلق و بازرگان می‌نویسد:

سال ۱۳۴۷ بنیان‌گذاران مجاهدین مجدداً با مهندس بازرگان ارتباط برقرار کردند، اما این بار از موضع یک تشکیلات مخفی، آنها دوبار با او جلسه داشتند و جریان مجاهدین را با او در میان گذاشته بودند. از آن پس، مهندس بازرگان به عناوین مختلف از بچه‌ها حمایت می‌کرد. خودش در سال ۱۳۴۳ در زندان گفته بود که با عدم رعایت قانون از سوی رژیم [شاه]، چاره‌ای جز مبارزه مسلحانه نمی‌ماند.[2]

وی همچنین گفته است که در سال ۱۳۵۰ «خبر داشتم که مهندس **[بازرگان]** با بچه‌ها[ی سازمان مجاهدین] ارتباط دارد. او هم با **منصور بازرگان** و هم با **حنیف‌نژاد** ارتباط داشت.»[3] **میثمی** در مورد شدت علائق موجود نسبت به نهضت آزادی، خاطره‌ای از زندان بعد از بازداشت شهریور ۵۰، به این شرح نقل می‌کند:

«دربارهٔ اسم سازمان بحث می‌شد. یادم می‌آید سعید محسن پیشنهاد می‌کرد «نهضت آزادی» بگذاریم. ما خود را در حد سازمان نمی‌دیدیم... سعید محسن می‌گفت همهٔ ما الهام گرفته از نهضت آزادی و ادامه جریان نهضت آزادی هستیم.»[4]

بنا به نقل میثمی، در دوّمین ملاقات حنیف‌نژاد پس از تأسیس مجاهدین خلق، مهندس **بازرگان** «گفته بود که زمانی شاگرد من بودید، حالا استاد ما شده‌اید و بعد گفته بود من نمی‌توانم اسلحه بدهم، چه

---

۱. همان: صص ۱۶۳ ـ ۱۶۴.
۲. میثمی، از نهضت آزادی...، ج ۲: ص ۱۷۶.
۳. همان: ص ۱۳.
۴. همان: ص ۷۰.

کمکی از من برمی‌آید؟»[1]

تراب حق‌شناس از اعضای اولیه سازمان که بعدها تغییر ایدئولوژی داده و مارکسیست شده است، پس از ذکر مقدمه‌ای کوتاه دالّ بر اشاره به تشکیل سازمان و توقف فعالیت‌های نهضت آزادی، شرح می‌دهد که «وقتی **بازرگان و طالقانی** در سال ۱۳۴۶ آزاد شدند، هیچ یک از دوستان قدیم که در سازمان مجاهدین فعالیت می‌کردند، به دلایل امنیتی ـ خود را مجاز ندیدند که به دیدن **بازرگان** بروند؛ چون دیدار با او ممکن بود ساواک را نسبت به آن افراد حساس کند. اما وی از این لحاظ گله‌مند شده بود. پس از مدتی در چارچوب سیاست سازمان دایر به تماس با برخی از «قطب»های سیاسی و جلب نظر و حمایت آنان برای آینده، همراه با رعایت ملاحظات امنیتی و پنهان‌کاری فراوان، با **طالقانی** و سپس با **بازرگان** تماس برقرار کردند و به طور بسیار فشرده به آنها گفتند که ما برخلاف ظاهر امر به هیچ وجه بیکار نبودیم و جمعی را تشکیل داده‌ایم. **طالقانی** با خوشحالی از تجمع جوانان مبارز و دوستان سابق، آن هم با هدف‌های انقلابی و رادیکال، استقبال می‌کند اما در مورد **بازرگان**، پس از یکی دو تماس خصوصی، قرار می‌شود در یک جلسهٔ جمعی مسائل و نظرات گروه برایش تشریح گردد.

جلسه در یکی از روزهای شهریور ۴۷ (مصادف با روز بازی معروف فوتبال بین تیم ایران و اسرائیل) در یکی از اتاق‌های منزل آقای **ابراهیم مازندرانی** ـ و بدون حضور ایشان ـ تشکیل شد. از طرف مجاهدین شهدای گرانقدر **محمد حنیف نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان** بودند و به من [**حق‌شناس**] هم گفتند بیا. صحبتمان را در چهار بخش تنظیم کرده بودیم که یکی هم به عهدهٔ من بود و موضوعش «نارسایی چارچوب فعالیت گذشته در جبههٔ ملی و نهضت، برای ادامهٔ مبارزه» بود... .

گفت‌وگوها دوستانه بود. **مهندس** پرسش‌هایی کرد که رفقا پاسخ دادند. او شیوهٔ مبارزهٔ مخفی را نمی‌پذیرفت و گفت: «من نمی‌توانم کار و نظر و زندگی‌ام را مخفی کنم؛ و حتی این را که قرار بود من محل جلسه را به کسی نگویم رعایت نکردم و پسر کوچکم **نوید** (که در آن زمان ۸ـ۷ ساله بود) از من پرسید کجا می‌روی؟ من هم گفتم منزل آقای **مازندرانی**.» نتیجهٔ کار در زمینهٔ دیگر هم نشان می‌داد که **مهندس** نتوانسته است با این جمع توافق نظر داشته باشد. یادم هست که **سعید محسن** از نتیجهٔ جلسه و عدم توجه او ناراحت بود و...

---

۱. همان: ص ۳۳۵.

جلسهٔ دوم در یکی دو هفته بعد از آن تشکیل شد که من در آن نبودم و رفیق دیگری رفت. در این جلسه، پس از شرح اهداف و به خصوص نقطه نظرات فکری، آقای **بازرگان** صریحاً می‌گوید که «شما حرف‌های کمونیست‌ها را می‌زنید»؛ و یکی از رفقا به اعتراض به او می‌گوید: «شما برای کار چند سالهٔ ما پشیزی ارزش قایل نیستید».

با فاصلهٔ چند ماه یا یک سال مجدداً با **مهندس** تماس برقرار می‌شود؛ با این تصوّر که اگر برخی از جزوات چپ مثل ***تضاد*** اثر «مائوتسه تونگ» یا ***چه باید کرد*** اثر «لنین» را در اختیار او بگذارند یا حتی با او بحث کنند، نظرات او تغییر خواهد کرد. چنین کاری هم می‌کنند ولی نتیجهٔ مطلوب عاید نمی‌شود.

بازرگان از حجم مطالعاتی که گروه در زمینه‌های مختلف، به ویژه در مورد *قرآن* و ***نهج‌البلاغه*** و نوشته‌های خودش مثل ***راه طی شده***، کرده بود عمیقاً خوشحال و شگفت‌زده می‌شود...

بعدها که دستگیری مجاهدین پیش آمد (ضربهٔ اول شهریور ۱۳۵۰) و **حنیف نژاد** هم در ۳۰ مهر همان سال دستگیر شد، **بازرگان** به همسر **حنیف‌نژاد** پیغام فرستاد که «به **حنیف** بگو **مهدی** غبطهٔ تو را می‌خورد»؛ و در جای دیگر هم گفته بود: «اگر لازم باشد پیراهنم را هم می‌فروشم و کمکتان می‌دهم». مسلّم است که این موضعگیری دوستانه و پدرانه نمی‌توانست چارچوب فکری و سیاسی او را خدشه‌دار سازد و از حدّ برخوردهای عاطفی فراتر رود.

سازمان مجاهدین در بیانیهٔ اعلام موجودیت خود در تاریخ بهمن ۱۳۵۰، در اولین پارگراف، از «سران مؤمن و فداکار نهضت آزادی» تجلیل کرد و سپس دلایل تشکیل سازمان و مواضع خود را در قبال رژیم و چشم‌انداز فعالیت خود اعلام داشت. با این اعلامیه، گسستی که از پنج شش سال پیش با مشی سیاسی **بازرگان** کرده بودیم علنی شده رسمیت یافت».[1]

به جز موارد پیش‌گفته، روابط دیگری بین رهبران نهضت آزادی و مجاهدین خلق در دههٔ پنجاه شمسی، طرح و ثبت نشده است. با توجه به تعطیلی و توقف فعالیت‌های نهضت آزادی در داخل کشور، ثقل اصلی پیوند این جریان با سازمان مجاهدین خلق به نهضت آزادی خارج از کشور منتقل می‌شود.

دکتر **ابراهیم یزدی** تأکید می‌کند که «سازمان نهضت [آزادی] در خارج از کشور، مستقل از واحد داخل کشور بوده است و برنامه‌ها و روش‌ها و خط‌مشی خود را مجزا و مستقل تعیین و اجرا می‌نموده است.»[2]

---

۱. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: صص ۴۰۱-۴۰۳؛ به نقل از نشریه نقطه، ش ۱: ص ۶۶.
۲. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۱۱/۲۸، نامه دکتر ابراهیم یزدی. سلطانی، خط سازش، ج ۱: ص ۲۷۸.

یزدی همچنین تصریح می‌کند که پس از علنی شدن وجود سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۰، «نهضت آزادی خارج از کشور با تمام قوا به حمایت از مجاهدین خلق» برخاست.[۱] «تأثیر این فعالیت‌ها به آن حد بود که از میان دانشجویان عضو انجمن اسلامی دانشجویان یا نهضت آزادی [خارج کشور] افرادی آمادگی خود را برای پیوستن به سازمان مجاهدین خلق اعلام می‌کردند.»[۲]

قرائن و شواهد موجود نیز نشان می‌دهد که پس از دستگیری رهبران و کادرهای اولیه سازمان مجاهدین خلق در سال‌های ۵۰ و ۵۱، دیگر بین سازمان و مهندس بازرگان یا دیگر رهبران نهضت آزادی در داخل کشور ارتباطی برقرار نگردیده است. **اشکوری** با درنظر گرفتن جریان تغییر ایدئولوژی، در مورد نگرش مهندس بازرگان نسبت به سازمان مجاهدین خلق اینگونه تحلیل می‌کند:

«چنین می‌نماید که مهندس بازرگان در عین اینکه می‌دانست در مقطع پس از ۱۵ خرداد، راهی برای مبارزه با رژیم جز مبارزه قهرآمیز نمانده است و آرزو می‌کرد فعالان در جبهه ستیز انقلابی و مسلحانه پیروز شوند، اما خود، به دلایل عقیدتی و روحیه و تفکر معتدل و میانه‌روانه‌اش و به ویژه رواج ایدئولوژی مارکسیستی در سازمان مجاهدین، نمی‌توانست با آن سازمان موافق باشد و حتی نمی‌توانست چندان به پیروزی رزمندگان آن امیدوار گردد.»[۳]

وی در ادامه این مطلب به اظهارات **تراب حق‌شناس** اشاره می‌کند و به روایت این عضو مارکسیست شده در مورد موضع مهندس بازرگان در قبال سازمان، استشهاد می‌کند.

وجود نقل‌های متفاوت و گاه دوگانه در مورد دیدگاه و رفتار مهندس بازرگان در قبال سازمان مجاهدین، امکان شناخت روشن واقعیت را قدری دشوار ساخته است. **اشکوری** با مستثنی نمودن اظهارات مهندس **سحابی**[۴] و بدون اشاره به سایر اقوال موجود، تأکید می‌کند که «برخی یاران مهندس بازرگان عقیده دارند که او هرگز به طور اصولی و ایدئولوژیک با مبارزه مسلحانه موافق نبوده است.»[۵]

محمدمهدی جعفری علاوه بر نکات پیش‌گفته در مورد موضع مثبت مهندس بازرگان در قبال

---

۱. یادنامه دکتر چمران: ص ۵۳.
۲. همان: همان صفحه.
۳. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۱: صص ۴۰۰ـ۴۰۱.
۴. همان: ص ۳۹۹.
۵. همان: همان صفحه.

بنیانگذاران سازمان، در مورد دیدگاه وی درباره سازمان پس از انقلاب به رهبری رجوی و دوستانش، چنین گفته است:

«انتظار اولیه مهندس بازرگان و دیگران این بود که حال که انقلاب پیروز شده و مجاهدین [خلق] کارهای مسلحانه را کنار گذاشته‌اند و با این جوّ جدید از زندان بیرون آمده‌اند، شاید مجدداً برگردند به نهضت آزادی ایران. اگرچه مسعود رجوی از اول عضو نهضت نبود. او خیلی جوان بود که به مجاهدین پیوسته بود و سنش اقتضای پیوستن به نهضت آزادی را نمی‌کرد... ما فکر می‌کردیم افراد مجاهدین اگر بخواهند [بعد از انقلاب]کار سیاسی و فرهنگی بکنند می‌توانند در چارچوب نهضت آزادی مشغول باشند. اما دیدیم نه، آنها برنامه دیگری دارند.»[۱]

۱. جعفری، سازمان مجاهدین...: صص ۲۱۴-۲۱۵.



دکتر سحابی ـ آیةالله طالقانی ـ مهندس بازرگان ـ مهندس بدیع زادگان
(مراسم ناهار جشن عید فطر، دبیرستان کمال - ۱۳۴۰/۱۲/۱۶)

فصل چهارم:

در مسیر ترسیم خط‌مشی

□ تدوین استراتژی و تاکتیک

تا سال ۱۳۴۷ به‌رغم وجود آموزش‌هایی در زمینه‌های ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و تشکیلاتی، خط مشی سازمان در قبال رژیم حاکم گنگ و مبهم بود. برای رهبری سازمان و اعضای آن، تا این زمان، روشن نبود که برای سرنگونی رژیم پهلوی ـ که هدف درازمدت و نهایی تشکیلات بود ـ چه خط‌مشی و چه شیوه و روش تاکتیکی را باید اتخاذ کرد و به کار گرفت تا دستیابی به هدف، به بهترین وجهی امکان یابد. **عبدالله زرین‌کفش** می‌گوید:

> **من همه‌چیز را در ذهنم ترسیم می‌کردم الّا فعالیت چریکی. در ذهن من جنبش، جنبش مشروطه بود، جنبش ویتنام بود ... آموزش‌های مقدماتی ما در سازمان، چریکی نبود. فرض کنید تماس با کانون‌های مردمی و فعالین بازار را در دستور کار خودمان قرار داده بودیم؛ یعنی چیزی شبیه جنبش ۱۵ خرداد پیش روی ما بود. نزدیکترین واقعهٔ تاریخی که در ذهن ما تداعی می‌شد نهضت ۱۵ خرداد بود.**
>
> **[...] من از وقتی که با سازمان آشنا شدم، طی یک پروسه، با تفاوتی که میان سازمان و سایر گروه‌ها بود آشنا شدم. فرض کنید نهضت آزادی مبارزه می‌کرد ولی مسالمت‌آمیز؛ و افرادی مثل مهندس بازرگان مصلحت‌جو قلمداد می‌شدند. ما جلسات محاکمات آنها را هم خوانده بودیم، محاکمات آقای طالقانی را هم خوانده بودیم. از مجموعهٔ اینها می‌توانستیم بفهمیم که وارد جریانی شده‌ایم که یک خط فاصل بین خودش و سایر جریانات مسالمت‌جو می‌کشد**

و مسئلهٔ «قهر» را مطرح می‌کند ... می‌گوید با این رژیم نمی‌شود وارد صحبت و دیالوگ شد. هرچه می‌خواندیم به این مطلب وصلش می‌کردیم.[1]

با اینکه فلسفهٔ وجودی سازمان و تشکیل آن در سال ۱۳۴۴ چیزی جز نفی مشی مسالمت‌آمیز و پذیرش مبارزهٔ مسلحانه نبود و سازمان هرگونه مبارزه‌ای خارج از این چارچوب را محکوم به شکست می‌دانست ولی باید توجه داشت که تشخص خط مشی درازمدت سازمان، یعنی ضرورت مبارزهٔ قهرآمیز، بدین معنی نبود که ابعاد خصوصیات این مبارزه و چگونگی و شرایط کاربرد آن روشن بوده است؛ صِرف اعتقاد به مشی مسلحانه ـ به صورت کلی و عمومی آن ـ در عین حال که نقطهٔ افتراق و تمایز سازمان با دیگر احزاب و گروه‌های معتقد به مبارزهٔ «قانونی» و مسالمت‌آمیز بود، لیکن به هیچ وجه کافی نبود و سازمان می‌بایست در اولین فرصت، مسئلهٔ خط مشی مشخص و تاکتیک مناسب یعنی زمان و نحوهٔ کاربرد این مبارزه و جنبه‌های مختلف آن را بررسی می‌کرد.

این معضل، اگرنه در ابتدا ولی در اواخر سال ۴۶ و اوایل ۴۷، موجب نوعی ابهام و سردرگمی در برنامه‌ریزی‌های آموزشی و فعالیت‌های عملی سازمان شده بود؛ آنچنان که علاوه بر عناصر رهبری، کادرهای سازمان نیز احساس می‌کردند که اگر خط مشی ـ به وضوح ـ تعیین نشود، حرکت آن چیزی جز یک جنبش سرخود و کورکورانه نخواهد بود. «به گفتهٔ مرکزیت وقت، اگر سازمان به این کار مبادرت نمی‌ورزید، نوعی انفعال و رکود سازمان را فرا می‌گرفت و چه‌بسا کار و فعالیت آن به بن‌بست می‌رسید.»[2]

با درک این نقیصه و در جهت رفع آن، در ابتدای سال ۱۳۴۷ مرکزیت تشکیلات تصمیم گرفت که این مهم را در دستور کار سازمان قرار دهد. قرار شد هر فرد مسئول با عناصر تحت مسئولیت خود (تا ردهٔ کادرها) این بحث را در میان گذارد و افراد تا زمانی معین (حدود دو ماه) جمع‌بندی خود را به مرکزیت سازمان ارائه دهند. به این ترتیب حدود ۳۰ نفر از عناصر رهبری، مسئولان و کادرهای سازمان بحث مربوط به خط مشی را در طول مدت تعیین شده، به صورت جمعی در حوزه‌های سه چهار نفره، پیش بردند و جمع‌بندی خود را به مرکزیت سازمان ارائه دادند. مرکزیت با جمع‌بندی مجموعهٔ نظرات، خط

---

۱. گفت و گوها: عبدالله زرین‌کفش؛ توجه شود که این مطالب توسط یکی از کادرهای مسئول (حاشیهٔ مرکزیت) قبل از شهریور ۵۰ اظهار شده که بعدها به جمع مرکزی پیوسته است.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۷۴.

مشی سازمان را در قبال رژیم حاکم تدوین نمود و در اختیار کلیهٔ اعضای سازمان قرار داد.[۱]

این مباحث، که در واقع ترسیم خط مشی «تاکتیکی» سازمان بود ـ و معمولاً به عنوان «استراتژی» از آن نام برده شده است، به اختصار چنین بود:

۱ـ ایران کشوری است زیر سلطهٔ امپریالیسم جهانی و در رأس آن امپریالیسم آمریکا؛ که اقتصاد آن تحت کنترل بورژوازی وابسته است. مناسبات اقتصادی حاکم، در نتیجهٔ رفرم ارضی، از سیستم «بورژوا ـ ملّاک» به «بورژوازی وابسته» تبدیل شده است.

۲ـ رفرم ارضی باعث شده که از بروز پتانسیل انقلابی در روستا جلوگیری شود؛ بنابراین شروع از روستا (نمونهٔ چین) در ایران ممکن نیست.

۳ـ رژیم ایران یک رژیم پلیسی است که همهٔ نیروهای نظامی و انتظامی آن تحت سلطهٔ پلیس سیاسی عمل می‌کنند؛ که آنها خود از سوی سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی انگلیس و آمریکا هدایت می‌شوند.

۴ـ آگاهی مردم در درجهٔ مناسبی است و دیگر گروه پیشتاز نیاز به افشای ماهیت واقعی رژیم ندارد.

۵ـ برای توده‌ای کردن مبارزه و شکستن سدّ یأس، باید جوّ پلیسی را شکست و ثبات سیاسی رژیم را از بین برد؛ و چنین کاری تنها با عملیات مسلحانه امکان‌پذیر است.

۶ـ سازمان، به اتکای ایدئولوژی توحیدی، باور دارد که سنّت‌های انقلابی و مبارزاتی «تشیع» در بسیج توده‌های مردم در امر مبارزه می‌تواند نقش بارزی ایفا کند.

۷ـ شروع مبارزه باید از «شهر» صورت بگیرد و آن گاه به «روستا» کشیده شود.

۸ـ در بردن مبارزه به روستا، باید مناطق استراتژیک انتخاب شود؛ یعنی از جهات گوناگون انسانی، طبیعی و جغرافیایی و... مناسب باشد.

۹ـ پیروزی نهایی از طریق تشکیل «ارتش آزادی‌بخش» و «جنگ چریکی روستایی» امکان‌پذیر است. سازمان، پس از بردن جنگ به روستا، باید در صدد تشکیل چنان ارتشی برآید.

۱۰ـ سازمان، در تحلیل نهایی، تضاد اصلی حاکم بر جامعه را «تضاد خلق و امپریالیسم» تشخیص می‌دهد که حل آن و پیروزی خلق تنها از طریق یک مبارزهٔ قهرآمیز توده‌ای درازمدت ممکن

---

۱. همان: ص ۳۶ و صص ۷۴ـ۷۵. شرح تأسیس...: ص ۳۷.

است.

این نتیجه‌گیری‌ها بیشتر تحت‌تأثیر انقلاب‌های کوبا و الجزایر و فلسطین و موج چریکی آمریکای لاتین - به شیوه‌ای تلفیقی - به دست آمده بود که البته رفرم ارضی در ایران و تغییر ساختار روابط در روستاها نیز در انتقال تز «روستا - شهر» به «شهر - روستا» تأثیر داشت؛ ولی در هر حال «روستا» فراموش نمی‌شد![1]

□ تحلیل‌ها و مواضع سیاسی

برای درک بهتر فضایی که سازمان در آن به سر می‌برد و دریافت نقطه‌نظرهای استراتژیکی و تاکتیکی آن، لازم است آخرین تحلیل‌های سیاسی سازمان را بررسی کنیم. آنچه در پی می‌آید آخرین مواضع آنها است (تا پیش از ضربهٔ شهریور ۵۰) و تنها از ذکر مجدد تحلیل طبقاتی و دیدگاه‌های اقتصادی صرف‌نظر شد؛ چراکه پیش از این در عنوانی مستقل آمد.

○ مرحلهٔ انقلاب

سازمان دید روشن و مشخصی از مرحلهٔ انقلاب ندارد. عنوان «انقلاب دموکراتیک» و «حکومت دموکراتیک» نیز بعداً با تأثیرپذیری از فرهنگِ مارکسیستی مطرح شد؛ **سعید محسن** در دفاعیهٔ خود، در بهار ۱۳۵۱، اظهار داشت:

> **درک سیاسی و فرهنگی جامعه به امر انقلاب، در همین یک سال اخیر بعد از شهادت برادران سیاهکلی ما، به طور عجیبی بالا آمده است: و مطمئنم که با شهادت سربازان سازمان مجاهدین خلق. انقلاب ما در جامعه ژرف‌تر و عمیق‌تر خواهد شد تا پایه‌های «حکومت دموکراتیک ملی» خود را مستحکم سازد.**[2]

«سازمان عقیده داشت که انقلاب با شرکت کلیهٔ توده‌ها مرکب از کارگران، دهقانان و اقشار مختلف خرده بورژوازی و با رهبری طبقهٔ کارگر به سرانجام خواهد رسید. سازمان بدون اینکه مرحلهٔ بینابینی و از جمله مرحلهٔ انقلاب دموکراتیک را در نظر داشته باشد، روی جنبهٔ سوسیالیستی انقلاب تکیه داشت و آن

---

۱. شرح تأسیس...: صص ۴۳-۴۶. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۷۵-۷۹؛ با تلخیص و اندکی تصرف.
۲. قسمتی از دفاعیات سازمان...: ص ۲۹؛ سعید محسن.

را با مسئلهٔ نابودی استثمار و از بین رفتن طبقات توضیح می‌داد. البته اصطلاح جامعهٔ بی‌طبقهٔ توحیدی، اگر چه از همان ابتدا به لحاظ مضمونی مطرح بود لیکن تحت این عنوان دقیقاً از سال‌های ۵۰ به این طرف مطرح گردید؛[۱] و در این مورد در پاسخ به مارکسیست‌ها که می‌گفتند: آنچه که شما در نظر دارید عملاً همان است که مارکسیست‌ها معتقدند؛ سازمان می‌گفت: ما معتقدیم که این وظیفه [را] یک سازمان اسلامی و توحیدی می‌تواند انجام دهد و البته تا جایی که مارکسیست‌ها پایبند این مسئله باشند، در عمل با آنها همکاری خواهیم کرد. و در مورد مسئلهٔ رهبری سیاسی جامعه، این صلاحیت را در عین حال که برای سازمان قایل بود، اظهار می‌داشت که در صورت صداقت نیروهای مارکسیستی، دلیلی بر کنار گذاشتن آنها از شرکت در رهبری سیاسی ندارند.»[۲]

○ **امپریالیسم**[۳]

سازمان، در توضیح «حق» و «باطل»، امپریالیسم جهانی را مهم‌ترین نیروی باطل عصر ما تحلیل می‌کرد؛ چراکه در شرایط کنونی این نیرو نقش اصلی را در بازداشتن توده‌ها و مستضعفان از مسیر تکامل (سبیل‌الله) ایفا می‌کند؛ و وقتی که مبارزه در راه خدا، برداشتن سدها و موانع راه تکامل و جنگ با نیروهایی است که این راه را سد می‌کنند (یصدّون عن سبیل الله)، طبعاً «افضل الجهاد» مبارزه برای نابودی و از میان برداشتن امپریالیسم است که در تحلیل سازمان بزرگترین سدّ راه تکامل شناخته می‌شود.

در تبیین سیاسی پدیدهٔ امپریالیسم باید گفت که امپریالیسم عبارت است از مجموعه‌ای از کشورهای غربی و معروف به «آزاد» و «بلوک غرب» (اروپا و آمریکا)، که به استعمار و استثمار تمامی توده‌ها و مستضعفان جهان ـ چه در کشورهای خود و چه در سرزمین‌های دیگر ـ به خصوص در کشورهای جهان

---

۱. به طور مشخص این اصطلاح اولین بار در دفاعیهٔ ناصر صادق، در فروردین ۵۱، به کار رفت: «سازمان مجاهدین خلق ایران با پذیرش ایدئولوژی مرگ، وظیفهٔ خود می‌داند که در نوک پیکان مبارزهٔ مسلحانهٔ ضدّامپریالیستی، راهگشای خلق به سمت جامعه‌ای توحیدی، آزاد، بی‌طبقات باشد.» قسمتی از دفاعیات سازمان...: ص ۹۱؛ ناصر صادق. همچنین، ضمن دفاعیات میهن دوست، این جملات تکرار شده‌اند. همان: صص ۱۳۲ـ۱۳۳.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۷۳.

۳. همان: صص ۶۰ـ۶۲. شرح تأسیس...: صص ۱۰ـ۱۳. قسمتی از دفاعیات سازمان...: صص ۶۹ـ۷۲ و ۷۸ـ۷۹ و ۸۵ـ۸۸؛ ناصر صادق. همان: صص ۱۲۳ـ۱۲۸؛ علی میهن‌دوست.

سوم پرداخته‌اند. آمریکا از اوایل این قرن، در سایهٔ رشد سریع صنعت و سرمایه‌داری، به جرگهٔ امپریالیست‌ها پیوست؛ تا آنجا که پس از جنگ جهانی دوم گوی سبقت را از دیگر کشورهای استعماری ربود و به تدریج در رأس آنها قرار گرفت.

پیش از نیمهٔ اخیر قرن بیستم، کشورهای مستعمره ـ مستقیماً ـ توسط استعمارگران اداره می‌شدند و حکمرانان سیاسی و نظامی کشور استعمارگر ـ مستقیماً ـ ادارهٔ امور این کشورها را در دست داشتند. افزایش آگاهی سیاسی توده‌های تحت ستم مستعمرات، به خصوص در دوران جنگ بین‌الملل دوم و پس از آن، باعث شد که موج مبارزات استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانه در این سرزمین‌ها بالا رود و مردم این کشورها، به رهبری عناصر ملّی و آزادیخواه، خواستار رهایی و آزادی خود از زیر یوغ استعمارگران شوند. این عامل سبب شد که استعمارگران قدیم و جدید، با ـ به اصطلاح ـ اعطای استقلال و آزادی به این کشورها و به رسمیت شناختن حاکمیت سیاسی آنها، سعی کنند این کشورها را زیر سلطهٔ اقتصادی خود درآورند.

این بار استعمار و استثمار این ملت‌ها به صورت غیرمستقیم و توسط حکومت‌های خودی ولی دست‌نشانده و سرسپردهٔ کشورهای استعماری انجام می‌گرفت. این شیوهٔ جدید، که با عنوان «استعمار نو» یا «نئو کلنیالیسم» معروف شد، هم مشکل شورش کشورهای تحت سلطه را که خواستار آزادی و استقلال بودند ـ تا مدت‌ها ـ حل می‌کرد و هم این امتیاز را برای استعمارگر (متروپل) داشت که با هزینهٔ کمتر و در واقع با هزینهٔ کشور تحت استعمار (کلنی) همچنان ثروت و ذخایر آنان را غارت می‌کرد.

در دوران «استعمار نو» اکثر کشورهای جهان سوم، به‌رغم استقلال ظاهری سیاسی، نه‌تنها از نظر اقتصادی وابستگی کامل به کشورهای امپریالیستی داشتند بلکه به تبع وابستگی اقتصادی هرگونه استقلال سیاسی را نیز از دست می‌دادند. آمریکا، انگلستان و فرانسه از مهم‌ترین کشورهای امپریالیستی‌اند که به همراه دیگر شرکای استعمارگرشان می‌کوشند، با این شیوهٔ جدید استعماری، کشورهای جهان سوم را ـ چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی ـ تحت سلطهٔ خویش نگه دارند؛ و از این طریق اولاً به غارت مواد اولیه و خام این کشورها، که شدیداً مورد نیاز صنایع امپریالیستی است، بپردازند و ثانیاً سطح صنعت کشورهای مزبور را عقب نگه دارند، تولید و صادرات آنها را محدود به همان مواد خام نمایند و در واقع اقتصادی «تک‌محصولی» بر آنها تحمیل کنند. چنین است که آنها را از نظر صنعتی و ـحتی ـ کشاورزی نیازمند خود می‌نمایند و از این راه کشورهای زیرسلطه را به صورت بازار

مناسب محصولات صنعتی و کشاورزی خود در می‌آورند؛ و بالاخره در جهت حفظ و تأمین امنیت لازم برای چپاول و غارت، بخش مهمی از درآمد این کشورها را به خرید سلاح‌های ساخت خود اختصاص می‌دهند و به این ترتیب با هزینهٔ کشورهای زیرسلطه و با ابزارهایی چون پیمان‌های دوجانبه یا چند جانبهٔ نظامی، زمینه‌های تثبیت و تحکیم وابستگی آنها به کشورهای امپریالیستی فراهم می‌آید.

از نظر سازمان، آمریکا در رأس کشورهای امپریالیستی قرار داشت. این قدرت بزرگ استعماری، با شیوهٔ نو استعماری و به دنبال تضعیف امپراتوری‌های استعمارگر انگلیس و فرانسه در پی دو جنگ جهانی، توانست پای خود را جای امپریالیست‌های کهن بگذارد و بسیاری از کشورهای جهان سوم را وابسته سازد؛ و بدین طریق با انعقاد قراردادهای متعدد اقتصادی و پیمان‌های نظامی متنوّع و پیچیده، برتری خود را بر دیگر کشورهای سرمایه‌داری غرب و ژاپن حفظ نماید.

○ شوروی و چین[1]

در تحلیل سازمان، انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه و چین به عنوان انقلاب زحمتکشان و توده‌های تحت ستم این کشورها، به رهبری «لنین» و «مائو» ـ که ادامه دهندهٔ راه انبیاء در دوران معاصر و انقلابیون پیشتاز تلقی می‌شدند ـ ارزیابی می‌شد. در خصوص شوروی سازمان بر آن بود که از دورهٔ «استالین» و به خصوص پس از او، انحراف در دستگاه رهبری این کشور به وجود آمده و آن را روز به روز از ویژگی‌های انقلابی و توده‌ای ـ که «انقلاب اکتبر» تجسّم آن بود ـ دور کرده و می‌کند؛ با این همه شوروی را «ضد انقلابی» تلقی نمی‌کرد و تضادهای بین شوروی و آمریکا و دیگر امپریالیست‌ها را ـ گرچه در مواردی از نوع تضادهای «غیرانقلابی» می‌دانست، در مجموع از مقولهٔ «ضدانقلابی» ارزیابی نمی‌کرد.[2]

---

۱. شناخت: بخش‌هایی که در ادامهٔ بحث «تشکیل گروه سیاسی» نقل شد. بخش‌هایی از، راه انبیاء راه بشر. رهنمودهای شیوه تحلیل...: بخش‌هایی که نشانگر مواضع گذشته، و حال سازمان بوده است. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۶۲ ـ ۶۴؛ با تلخیص و تصرف. قسمتی از دفاعیات سازمان...: فرازهایی از دفاعیات سعید محسن، ناصر صادق و علی میهن دوست.

۲. از سال ۵۰ به این طرف، با توجه به نمودهای عینی رفتار شوروی در مورد ایران و خاورمیانهٔ عربی، سازمان سیاست خارجی شوروی را زیر سؤال قرار داد و آن را در مواردی به نفع ارتجاع و امپریالیسم تلقی نمود؛ لیکن شوروی را کشوری امپریالیستی ـ آنچنانکه مارکسیست شدگان سازمان (مجموعهٔ پیکار، نبرد و آرمان) بعدها

سازمان همواره انقلاب چین و رهبری آن - به خصوص شخص «مائو» و بعدها «لین پیائو» معاون وی - را مورد تأیید قرار می‌داد. این امر به ویژه در سال‌های نخستین بنیانگذاری سازمان بیشتر مشهود بود؛ چرا که در آن زمان، چین موضعی به شدت ضدآمریکایی داشت، در صدد بود تا در برابر «سازمان ملل متحد» - که در آن زمان عضویتی در آن نداشت - «سازمان ملل کشورهای جهان سوم» را پدید آورد، همکاری استراتژیک گسترده‌ای در همهٔ زمینه‌ها با کشورهای عضو جنبش عدم تعهد داشت و مهم‌تر از همه - در تحلیل و دید سازمان - اینکه در این کشور در سال ۱۹۶۷ یک «انقلاب فرهنگی» به رهبری مائو به راه افتاد که برخلاف برخی از جزمی‌گراهای مارکسیست که نقش عامل «اقتصاد» را بیش از حد عمده می‌کردند،[1] بیانگر اهمیت یافتن نقش «فرهنگ» و «انسان» در تحولات اجتماعی بود.

عامل مهم دیگری که در تحلیل «ارادتمندانه» (سمپاتیک) سازمان از چین اثر گذار بود، منابع مکتوب آموزشی سازمان بود که بخش اعظم آن به «مائو» و «حزب کمونیست چین» تعلق داشت؛ تا آنجا که کلمات قصار «مائو»، که در **کتاب سرخ** توسط «لین پیائو» گردآوری شده بود و همچنین کتاب **چگونه می‌توان یک کمونیست خوب بود** نوشتهٔ «لیوشائوچی» رییس جمهور چین، که بعدها در جریان انقلاب فرهنگی طرد و تصفیه شد، مورد احترام و استناد سازمان و از منابع آموزشی آن بودند. با همین تحلیل بود که سازمان در نیمهٔ اول سال ۱۳۵۰، از طریق سفارت چین در فرانسه، کوشید با این کشور ارتباط برقرار کند تا بتواند از امکانات آن جهت آموزش نظامی افراد خود استفاده کند؛ که البته مورد موافقت سفارت قرار نگرفت.[2] سازمان سیاست ضد شوروی چین را همواره از موضعی انقلابی ارزیابی می‌کرد و آن را مورد تأیید قرار می‌داد.

ارزیابی کردند - نمی‌دانست.

۱. انقلاب فرهنگی چین، که تبعات آن در خود چین شاید به شدت عوارض تصفیه‌های استالینی در شوروی بود و سرانجام روند «مائوزدایی» را در پی داشت، در مبانی ارزشی سازمان جزء «محکمات» بود. تا آنجا که سعید محسن، در دفاعیهٔ خود، تحقق اندیشهٔ امام علی(ع) را در آن می‌دید: «جهان امروز در اقصی نقاطش تحقق افکار بلند علی را نوید می‌دهد: اگر در چین به انقلاب فرهنگی می‌رسند، اگر در جامعهٔ کوبا [و] ویتنام نهضت‌هایی هستند که به ندای وجدان و اخلاق به سوی تعالی پیش می‌روند، اگر فداکاری انسان برای انسان امروز حماسهٔ تاریخ قرن بیستم را متصور می‌نماید، ما بر قله‌های تاریخ اندیشهٔ علی را محقق می‌بینیم.» قسمتی از دفاعیات سازمان...: ص ۳۲: سعید محسن.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: بدیع‌زادگان، اصغر. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۶۳.

○ انقلاب‌ها و نهضت‌های آزادی‌بخش

سازمان از ابتدای تشکیل، مثل همهٔ جریان‌ها و افراد همان نسل که ـ با هر ایدئولوژی ـ در جریان مبارزه قرار داشتند و یا نسبت به مظالم امپریالیسم و رژیم شاه احساس بیزاری می‌کردند، تحت تأثیر دو جریان «کمونیستی» و «ناسیونالیستی» که هر یک به نحوی در مبارزات رهایی‌بخش در سطح جهان نقش داشتند قرار گرفته بود.

انقلاب اکتبر روسیه، انقلاب چین، انقلاب ویتنام و بالاخره انقلاب کوبا نمونه‌هایی از جریان نخست بودند که سازمان به درجات مختلف تحت تأثیر فرهنگ آنها قرار داشت؛ و از آموزش‌ها و تجربیات این انقلاب‌ها در آموزش، خطمشی و عملکردهای خود سود می‌جست که برای نمونه می‌توان از مطالعه و آموزش کتاب‌ها و رساله‌های زیر نام برد: ***چه باید کرد*** (لنین) ***ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی*** (استالین)، ***چهار مقالهٔ فلسفی، آموزش خود را از نو بسازیم، اصلاح سبک کار حزبی، استراتژی جنگ‌های پارتیزانی در چین، کتاب سرخ*** (مائوتسه تونگ)، ***چگونه می‌توان یک کمونیست خوب بود*** (لیو شائوچی)، نوشته‌هایی دربارهٔ انقلاب ویتنام و آثار و کتبی که به انقلاب کوبا مربوط می‌شد؛ اعم از آنچه به خود کوبا و رهبر آن «فیدل کاسترو» می‌پرداخت و یا آثاری که در مورد فعالیت‌های مبارزاتی و چریکی «چه‌گوارا» در کشورهای آمریکای لاتین و به طور مشخص بولیوی نوشته شده بود؛ و نیز نوشته‌های متعدد «چه‌گوارا» و دیگر انقلابیون آمریکای لاتین مانند «کارلوس ماریگلا»، که پس از ترجمه به زبان فارسی مورد مطالعه و آموزش اعضای سازمان قرار می‌گرفت. عین تماسی که با سفارت چین در فرانسه گرفته شد، در همان زمان با سفارتخانه‌های ویتنام و کوبا نیز صورت گرفت؛ انگیزه نیز استفاده از تجربیات انقلابی این کشورها در جهت مبارزه با رژیم شاه و نابودی آن بود. از این تماس‌ها نیز نتیجهٔ مشخصی حاصل نگردید.[۱] در چارچوب جریانات کمونیستی باید از «عدن» و «ظفار» نیز نام برد که مورد تأیید سازمان بود.[۲]

سازمان در قطب ناسیونالیستی و میهنی، یا انقلاب‌های ناسیونالیست و حرکت‌های استقلال‌طلبانه، بیش از همه تحت‌تأثیر و هوادار انقلاب الجزایر و انقلاب فلسطین بود؛ چراکه هردو به دنیای اسلام تعلق

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: بدیع‌زادگان، اصغر و باکری، علی. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۶۵.

۲. ارتباط با «جمهوری خلق یمن جنوبی»، که پیش‌تر «جبهه آزادیبخش خلق عدن» نام داشت و «جبههٔ آزادیبخش خلق ظفار» در سال‌های بعد از ۵۰ (به خصوص ۵۲ ـ ۵۴) نزدیکتر شد.

داشت و ایدئولوژی دینی و فرهنگ اسلامی در پیدایش آنها مؤثر بود. از این‌رو سازمان تلاش می‌کرد تجربیات این دو انقلاب را، که یکی از آنها (الجزایر) به پیروزی هم منجر شده بود، مورد استفاده قرار دهد.

در سال ۱۳۴۸ کتاب *افضل الجهاد* (برترین جهاد)، که «عمّار اوزگان» یکی از کادرهای رهبری انقلاب الجزایر تألیف کرده و در آن روند انقلاب الجزایر و تاریخ آن را مورد تحلیل قرار داده بود، توسط سازمان ـ به صورت تلخیص شده ـ ترجمه شد؛ و متن کامل آن بعدها توسط دکتر **حسن ابراهیم حبیبی** ترجمه و توسط نهضت آزادی خارج از کشور منتشر شد.[1]

ترجمهٔ متن تلخیص شده در سطح سازمان انتشار یافت و یکی از متون آموزش سیاسی آن قرار گرفت. خطمشی استراتژیک سازمان یعنی مبارزهٔ مسلحانهٔ چریکی، که در سال ۱۳۴۷ تعیین شد، تا حد بسیار زیادی تحت‌تأثیر انقلاب الجزایر و مبارزهٔ مسلحانه در این کشور بود؛ که در ۱۹۵۴ توسط «جبههٔ آزادی‌بخش ملی الجزایر» شروع شد. سازمان بر این نظر بود که شرایط سیاسی ایران، پس از ۱۵ خرداد، شباهت زیادی به شرایط سیاسی الجزایر در سال‌های اول دههٔ ۵۰ میلادی دارد. مردم الجزایر، در آن مقطع تاریخی، نسبت به کارایی همهٔ سازمان‌های سیاسی که نتوانسته بودند مبارزات مردم را علیه استعمار فرانسه رهبری کنند و به سرانجام رسانند، احساس سرخوردگی و نومیدی داشتند؛ و به خصوص نسبت به اختلافات سیاسی گروه‌ها و مرزبندی بین آنها کاملاً بی‌تفاوت شده بودند. این موجب شد که مردم نسبت به پیروزی هرگونه حرکت انقلابی علیه فرانسه بدبین باشند؛ به‌طوری که به قول «عمّار اوزگان» فرانسه توانسته بود حاکمیت و سلطهٔ خود را بر پایهٔ این بدبینی و یأس توده‌ها تقویت نماید و به طور فعال بدبینی و بی‌اعتمادی نسبت به نیروهای خودی را در میان مردم دامن بزند.

«اوزگان» نتیجه می‌گیرد که برای از بین بردن روحیهٔ سرخوردگی و یأس مردم، باید بدور از هرگونه مجاملهٔ سیاسی به «عمل انقلابی» پرداخت تا مردم در جریان عمل، اعتماد از دست رفته را باز یابند و امکان پیروزی علیه استعمار را باور نمایند. وی می‌گوید مردم الجزایر در مقطع سال ۱۹۵۴ و سال‌های پیش از آن، همانند پرنده‌ای که قدرت افسونگر مار او را هیپنوتیزم می‌کند، در برابر قدرت افسانه‌ای فرانسه و پلیس و ارتش آن که نزدیک به یک میلیونِ آن به الجزایر گسیل شده بود، مقهور شده بودند و

---

۱. استناد ما به تکثیر این کتاب توسط انتشارات ابوذر در سال ۱۳۵۷ است.

هیچ‌گاه نمی‌توانستند تصور مقاومت در برابر این نیروی استعماری و نابودی آن را به مخیّلهٔ خویش راه دهند. در اینجا بود که می‌بایست به هر شکل ممکن این طلسم شکسته و نیروی واقعی مردم به آنها باز گردانده می‌شد؛ و در غیر این صورت، امکان هیچ گونه حرکتی از سوی مردم برای مقابله با فرانسه وجود نداشت. با چنین تحلیلی از شرایط سیاسی الجزایر، هستهٔ متشکلّ انقلابی با نام «جبههٔ آزادی‌بخش ملی الجزایر» شکل گرفت و در اول نوامبر ۱۹۵۴ یک رشته عملیات گستردهٔ تخریبی را در نقاط مختلف الجزایر علیه مؤسسات فرانسوی ـ الجزایری صورت داد. «اوزگان» این رشته عملیات را به «غرّش رعد در آسمان بی‌ابر» تشبیه می‌کند که در ابتدا برای مردم الجزایر قابل باور نبود. با اوج گرفتن عملیات «ارتش آزادی‌بخش ملی الجزایر»، مردم به تدریج به نیروی خفتهٔ خویش آگاه شدند و توانستند باور کنند که «بال دارند و می‌توانند بر فراز مار استعماری فرانسه به حرکت درآیند». ملت الجزایر «قدرت پرواز» خود را این چنین باز یافت و در طول سال‌ها مبارزهٔ مسلحانه، بزرگترین ارتش استعماری جهان را شکست داد.

سازمان همین برداشت را در مورد وضع سیاسی ایران، در سال‌های پس از ۱۵ خرداد داشت و چنین تحلیل می‌کرد که در این شرایط، سازمان‌های سنّتی ناتوانی خود را در رهبری مبارزات مردم به اثبات رساندند. مردم در عمل دریافتند که این سازمان‌ها قابل اعتماد نیستند؛ چراکه درست در حادترین شرایط، آنها را در برابر رژیم و نیروهای سرکوبگرش تنها گذاشتند. این امر زمینه را برای بدبینی و بی‌اعتمادی مردم نسبت به هرگونه تشکیلات و سازمان سیاسی فراهم ساخت. این بی‌حرکتی و بی‌اعتمادی را جز با ابراز شایستگی سیاسی و «انقلاب در عمل» نمی‌توان از بین برد. از این رو باید همان‌گونه که انقلابیون الجزایری در سال ۱۹۵۴ در الجزایر عمل کردند، سازمان نیز پس از کسب آمادگی‌های لازم سیاسی و نظامی، یک رشته عملیات نظامی گسترده را ـ به طور همزمان و مداوم ـ در تهران و دیگر شهرستان‌ها تدارک ببیند و از این طریق مردم را به نیروی خودشان واقف کند و اعتماد از دست رفته را بدان‌ها بازگرداند.[1]

وجود مشابهت در شرایط سیاسی الجزایر و ایران، به زعم سازمان، زمینه‌ای شد برای برخورد فعال با

---

۱. چنانکه ملاحظه می‌شود در تحلیل‌های سیاسی گروه‌ها و سازمان‌هایی که خود را «پیشتاز» قلمداد می‌کردند، چه سازمان مجاهدین خلق و چه چریک‌های فدایی خلق و ـ پیش از آنها ـ چه گروه جزنی و...، آنچه غلبه دارد احساس «قیّم بودن» و «نمایندگی مردم» است. تعمیم شرایط سایر کشورها بر «مردم» ایران در این تحلیل‌ها نیز کاملاً مشهود است.

مسائل انقلاب الجزایر، تحلیل از نقاط قوت و ضعف آن و تلاش در به‌کارگیری و درس‌آموزی از تجربیات آن. آنچه یادآوری آن ضروری است، بررسی نگاه سازمان به حکومت الجزایر پس از کودتای ۱۹۶۵ «حواری بومدین» و کنار گذاردن «احمد بن بلّا» از قدرت است. گرچه این اقدام گامی به عقب تحلیل می‌شد اما سازمان در مجموع حکومت «بومدین» را یک «دولت انقلابی» ارزیابی می‌کرد و با همین دید در نیمهٔ اول سال ۱۳۵۰ تماس‌هایی با سفارت الجزایر در پاریس، با هدف استفاده از تجربیات نظامی انقلاب الجزایر و امکان دوره دیدن برخی از اعضای سازمان در این کشور، گرفته شد که به نتیجه‌ای منجر نگردید و عملاً ناکام ماند.[۱]

در بخش مربوط به اعزام نیروهای سازمان به فلسطین، جنبه‌هایی از علایق سازمان به جنبش فلسطین را توضیح خواهیم داد؛ لیکن ضروری است در خصوص ریشه‌ها و علل این علایق و آنچه که ـ به طور کلی ـ نیروهای انقلابی ایران را با جنبش ضد صهیونیستی مربوط می‌ساخت، توضیحاتی داده شود.[۲]

انقلاب فلسطین از آن جهت که بعد از سال‌ها سکوت و بی‌حرکتی اعراب و در پی شکست‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۵۶ موجودیت خود را اعلام کرده بود و از آن رو که در قلب خاورمیانه و ارتجاع منطقه در برابر بزرگترین زرّادخانهٔ آمریکا در خاورمیانه و خاورنزدیک، یعنی دولت صهیونیستی اسرائیل ابراز وجود کرده بود و می‌توانست نه‌تنها بر سرنوشت صهیونیسم بلکه ـ پیش از آن ـ بر روی ارتجاع منطقه تأثیر اساسی بگذارد و بالاخره از آن جهت که مردم ایران نسبت به مسئلهٔ فلسطین از دیرباز علاقهٔ خاصی نشان می‌دادند، مورد توجه فراوان سازمان قرار گرفت. بخش مهمی از آموزش سیاسی سازمان را مسائل مربوط به انقلاب فلسطین تشکیل می‌داد و حتی از سال ۱۳۴۶ تمامی گفتارهای «صوت العاصفه» به فارسی

---

۱. در گفتار دوم ضمن بیان تاریخچه و شرح فعالیت‌های دانشجویی خارج از کشور، به سابقهٔ ارتباط اعضای نهضت آزادی خارج از کشور با دولت «جمال عبدالناصر» در مصر اشاره شد. به نظر می‌رسد با توجه به این سابقه و نیز نحوهٔ استدلالی که در اندیشهٔ بنیانگذاران سازمان بوده، «خطّ» این ارتباط‌ها و تماس‌های متعدد و عجولانه با دولت‌های شوروی، کوبا، ویتنام، الجزایر، چین و... و نوعی اتکا به کمک‌های خارجی ـ البته بیشتر به لحاظ امکانات آموزشی، که قطعاً تبعات سیاسی هم می‌داشته است ـ در تداوم همان تجربه‌ای بود که «سازمان مخصوص اتحاد و عمل» (سماع) از سر گذرانده بود؛ این نکته از آن جهت حایز اهمیت است که بعضی از اعضای «سماع» بعداً در ارتباط مستقیم با سازمان در اروپا قرار گرفتند و اغلب فعالیت‌های تبلیغاتی، انتشاراتی و ارتباطی سازمان را عهده‌دار شدند.

۲. شرح تأسیس...: صص ۳۶ـ۳۷ و ص ۴۶.

ترجمه و در داخل سازمان منتشر می‌شد.

در جریان عمل نیز ـ چنانکه در جای خود توضیح داده خواهد شد ـ پس از تدوین استراتژی سازمان، مقدمات تماس و ارتباط با سازمان «الفتح» که بزرگترین و اولین سازمان چریکی فلسطینی بود و در مقایسه با سازمان‌های مارکسیستی با ایدئولوژی سازمان نیز تا حدودی همخوانی داشت، برقرار شد و بالاخره سازمان موفق گردید تعداد قابل ملاحظه‌ای از اعضا و کادرهای خود را برای گذراندن دورهٔ آموزشی نظامی و چریکی به اردوگاه‌های فلسطینی اعزام دارد و رابطه‌ای نزدیک و عمیق بین سازمان و جنبش فلسطین ـ به خصوص «الفتح» ـ پایه‌گذاری شود.

از همان سال‌های ۴۹ و ۵۰، که سازمان در ارتباط نزدیک با انقلاب فلسطین قرار گرفت، ضعف‌های عمده‌ای را در این نهضت و به ویژه رهبری آن تشخیص داد که در سطح درون سازمان مطرح بود ولی اساساً به رابطهٔ دو جریان نیز صدمه‌ای وارد نساخت. از جملهٔ این ضعف‌ها، که در تحلیل سازمان طرح می‌شد، اینها بودند: ناتوانی «الفتح» در سازماندهی توده‌های فلسطین و استفاده از نیروی همهٔ آنها در مبارزه با صهیونیسم، نداشتن یک تشکیلات مکتبی و مبتنی بر ایدئولوژی مشخص ـ چنانکه «الفتح» نیز خود را مجموعه‌ای از نیروهای مختلف با ایدئولوژی و گرایش‌های مختلف (اعم از اسلامی و غیراسلامی) می‌دانست ـ سازشکاری و مصالحه با رهبران مرتجع کشورهای عربی و درس نیاموختن از شکست‌هایی که در گذشته از سوی این رهبران به انقلاب فلسطین وارد آمده است.[1]

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۶۹.

فصل پنجم:

تشکیلات و سازماندهی

□ الزامات آوانگارد؛ «علم مبارزه»

چنانکه بیان شد سازمان از بدو تشکیل بر این نکته که مبارزه یک علم و فن است تکیه می‌نمود؛ علم و فنی که باید همانند دیگر علوم و فنون آموخت و کسانی به طور کامل و همه‌جانبه قادر به فراگیری این علم و فن هستند که مبارزه را یک حرفه تلقی نمایند و «مبارز حرفه‌ای» باشند؛ نه اینکه مبارزه را امری حاشیه‌ای و جنبی تلقی کنند. یکی از انتقاداتی که سازمان به نهضت آزادی و سران آن داشت این بود که آنها مبارزه را نه به عنوان مسئله‌ای محوری بلکه در جنب سایر مشاغل و فعالیت‌های خود ـ و چه بسا در ردهٔ آخر ـ قلمداد می‌کردند.

پس مبارز حرفه‌ای تنها در شرایطی می‌تواند به مفهوم واقعی عنوان خود تحقق بخشد که در یک تشکیلات انقلابی حرفه‌ای، منسجم و پولادین قرار داشته باشد. بنابراین شرط اساسی برای رهبری مبارزه و انقلاب، وجود یک تشکیلات انقلابی حرفه‌ای است که اعضای آن را مجرّب‌ترین، آزموده‌ترین، حرفه‌ای‌ترین و انقلابی‌ترین افراد تشکیل دهند؛ و بدون چنین تشکیلاتی، هیچ مبارزه و انقلابی به ثمر نخواهد رسید.

آنچه در خصوص سازمان و انقلابی‌حرفه‌ای بیان شد، گرته‌برداری رهبران سازمان از نظرات «لنین» در **چه باید کرد** بود؛ آنجا که در خصوص وظایف پیشتاز یا آوانگارد بحث می‌کند و جز در شرایط حرفه‌ای

و تمام‌وقت، مبارزه را مؤثر نمی‌داند.[۱]

○ اصول تشکیلات

اصول حاکم بر تشکیلات سازمان عموماً «از فرهنگ مارکسیستی و به خصوص از فرهنگ حزب کمونیست چین تأثیر می‌گرفت و تصادفی هم نبود که در ارتباط با آموزش تشکیلاتی، نوشته‌هایی در همین زمینه از «مائوتسه دون [تونگ]» و «لیوشائوچی» نظیر ***اصلاح سبک کار*، [علیه] *لیبرالیسم* و *چگونه می‌توان یک کمونیست خوب بود***، مورد استفاده و مطالعهٔ اعضا قرار می‌گرفت».[۲]

اصول مورد قبول سازمان در امر تشکیلات سه اصل زیر بود که در واقع جمع‌بندی مائوئیستی از مبانی استالینی تئوری تشکیلاتی بود:

الف ـ اصل «سانترالیسم دموکراتیک»: مهم‌ترین اصل تشکیلاتی، که سازمان هم روی آن تکیه می‌کرد، «سانترالیسم دموکراتیک» بود که به نوعی دو اصل سانترالیسم (مرکزیت) و دموکراسی را در برداشت. «سانترالیسم» یعنی وجود مرکزیت و تمرکز رهبری در تشکیلات؛ به این ترتیب که کلیهٔ اعضا و ارگان‌های تشکیلاتی، در سطوح مختلف، موظف به پیروی و تبعیت از مرکزیت سازمان‌اند و نیز هر ارگان تشکیلاتی موظف به تبعیت از ارگان بالاتر از خود است. واژهٔ «دموکراتیک» به معنی وجود دموکراسی در سازمان و تأمین حق اظهارنظر، پیشنهاد و انتقاد برای کلیهٔ اعضا نسبت به ارگان خود یا ارگان‌های بالاتر و رهبری سازمان و نیز برای هر ارگان نسبت به ارگان یا ارگان‌های بالاتر و رهبری است.

در تئوری، دو اصل فوق لازم و ملزوم و مکمّل یکدیگرند و هر یک بدون دیگری موجب انحراف در حرکت سازمان می‌شود. وجود مرکزیت بدون دموکراسی زمینهٔ دیکتاتوری را در سازمان فراهم می‌کند و کار به جایی می‌کشد که مرکزیت و یا هر ارگان، به جای کل سازمان و یا ارگان‌ها و افراد پایین‌تر از خود تصمیم‌گیری کند و حقوق افراد و ارگان‌های پایین را زیرپا بگذارد. از طرف دیگر وجود دموکراسی بدون سانترالیسم و مرکزیت متمرکز، موجب نوعی لیبرالیسم و آزادی افسارگسیخته و بی‌بندوبار در تشکیلات می‌شود. به این ترتیب، هر فرد و ارگانی بدون توجه به تصمیمات رهبری و ارگان بالاتر، بر اساس رأی و تصمیم خود عمل خواهد کرد؛ و چنین وضعی سازمان را به سوی هرج و مرج و اضمحلال می‌کشاند.

---

۱. لنین. چه باید کرد؟.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۴۵.

حال ببینیم در عمل چه پیش آمد؛ از زبان سه نفر - در رده‌ها و مسئولیت‌های مختلف - مفهوم «سانترالیسم دموکراتیک» و دامنه و محدودهٔ اجرایی آن را می‌خوانیم. فرد اول در سطح مرکزیت و رهبری قبل از ضربهٔ شهریور ۵۰ بوده؛ فرد دوم جزء کادرهای قبل از شهریور به شمار می‌آید؛ و فرد سوم پیش از ۵۰ از کادرهای مسئول بوده و در سال‌های بعد به سطح رهبری سازمان هم رسیده است.

[۱-] نظرخواهی؟! ما از این حرف‌ها نداشتیم! ما در عمل سانترالیسم دموکراتیک را نداشتیم؛ چنین چیزی را نداشتیم. آن چیزی که مطرح بود این بود که نظرات از بالا به پایین می‌رفت. از پایین همیشه اطلاعات جمع می‌شد. اصولاً قبل از مقطع ۵۰ رسم نبود که نظرخواهی بشود: این هم به علل امنیتی بود.[۱]

[۲-] دموکراسی و این حرف‌ها نبود: اینها شعار است. واقعیت مسئله این است که من در مقابل سعید، که ده سال از من بزرگتر بود، چیزی نمی‌توانستم بگویم. چه بگویم؟ دو تا کتابی را که خوانده‌ام بگویم فلان جایش به نظر من اشتباه است؟! [...] من نمی‌گویم ما فقط در حد یک پیچ و مهره بودیم؛ نه، پیچ و مهره نبودیم ولی نظرات ما در مقابل نظرات آنها ارزشی نداشت.[۲]

[۳-] شاید اگر همان بحث [عملیات بزرگ قبل از شهریور ۵۰] در رده‌های پایین‌تر مطرح می‌شد نتایج دیگری گرفته می‌شد؛ یعنی این تفکر رهبری سازمان در آن زمان بود که به خاطر مشکلات امنیتی، این بحث‌ها را به رده‌های پایین‌تر نمی‌کشاند. همین امر باعث می‌شود که از نظرات درست‌تری، که می‌توانست از افراد پایین‌تر ارائه شود، محروم بمانند. همین هم در واقع نقص یک سازمان است که شما نمی‌توانید همه چیز را با هم بخواهید؛ هم بخواهید اطلاعات محفوظ بماند [و] هم بخواهید دموکراسی کاملی داشته باشید! اینها با هم جمع نمی‌شود. با وجود اینکه اسم مرکزیت «دموکراتیک» است ولی نه می‌تواند مرکزیت کاملی باشد [و] نه می‌تواند دموکراسی کاملی داشته باشد. هر سازمانی با ترکیبی از این دو زندگی می‌کند: بعضیها فقط با مرکزیت پیش می‌روند، بعضیها با دموکراسی می‌توانند پیش بروند.[۳]

ب - اصل «انتقاد و انتقاد از خود»: بر طبق این اصل، هر یک از افراد سازمان حق دارد و حتی موظف است که در صورت مشاهدهٔ خلاف و انحراف، در هر فرد و ارگان تشکیلات - و در هر سطحی که باشد -

---

۱. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.
۲. گفت و گوها: عبدالله محسن.
۳. گفت و گوها: عبدالله زرین کفش.

آن را مورد انتقاد قرار دهد؛ فرد و ارگان مورد انتقاد نیز وظیفه دارد که در برابر این انتقاد موضعگیری لازم را کرده پاسخ مقتضی بدان بدهد. همچنین بر اساس این اصل، هر یک از افراد سازمان موظف است که با اشتباهات و انحرافات خود ـ چه آنها که توسط دیگران مورد انتقاد قرار گفته و چه آنها که خود بدان رسیده است ـ بدون چشم‌پوشی و اغماض برخورد کند و در صدد اصلاح و تصحیح آنها برآید.

این اصل هم در عمل سرنوشتی مانند اصل سانترالیسم دمکراتیک پیدا کرد:

[سؤال: مطلب یا نظر یا انتقاد شما به بالا می‌رسید؟]

بله؛ ولی شما فکر می‌کنید انتقادها در چه حد بود؟ مسئول ما باید می‌آمد ولی نمی‌آمد؛ ما انتقاد می‌کردیم که چرا نیامد! دیر می‌رسید؛ انتقاد می‌کردیم که چرا دیر رسیده است! حوزهٔ کار ما خیلی محدود بود؛ خصوصاً که در حوزهٔ کار عملی هم نبودیم.

[سؤال: بقیهٔ اعضای گروه شما هم «انتقاد از خود» را به همین شکل داشتند؟»]

آنها از ما پایین‌تر بودند؛ جرئت نداشتند به ما انتقاد کنند! ما می‌گفتیم انتقاد بکنید ولی آنها هم انتقادهایشان در همین حد بود.[1]

ج ـ اصل «رهبری جمعی و مسئولیت فردی»: بر اساس این اصل، هر یک از افراد سازمان در قبال مسئولیت مشخصی که بر عهدهٔ او قرار دارد باید پاسخگو باشد؛ و به هر انتقادی که از سوی اعضا و به خصوص ارگان مربوط به او و نیز ارگان‌های بالاتر، در ارتباط با مسئولیت وی وارد می‌شود پاسخ لازم و مناسب را بدهد. فرد نمی‌تواند با این توجیه که تصمیم‌گیری‌ها تنها به او مربوط نمی‌شود و افراد دیگری نیز در آن سهیم بوده‌اند، از زیر بار مسئولیت و اشکالات و انتقادات وارد به آن شانه خالی کند. از سوی دیگر، مسئولیت فردی بدین معنا نیست که عضو حق دارد در همهٔ موارد به طور فردی تصمیم‌گیری کند و آن را پیاده نماید. تصمیم‌گیری ـ در سطح تشکیلات ـ و به تعبیر دیگر «رهبری» باید به صورت «جمعی» باشد؛ تصمیم‌گیری فردی منجر به انحراف در تشکیلات می‌شود و زمینه‌های «رهبری فردی» و «دیکتاتوری تشکیلاتی» را فراهم می‌آورد. اِعمال «رهبری جمعی»، با در نظر گرفتن سطح تصمیم، توسط ارگان موردنظر یا ارگان‌های بالاتر و، در آخر در بالاترین سطح، توسط «کمیتهٔ مرکزی» و «کنگره‌های سازمانی» صورت می‌گیرد.[2] البته در عمل این اصل نیز رعایت نشد و از ابتدا «رهبری فردی» **حنیف‌نژاد** بر دیگران سایه انداخت و بعدها به استبداد فردی **رجوی** منتهی گشت.

---

۱. گفت و گوها: عبدالله محسن.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۴۴ ـ ۴۶. بررسی امکان انحراف...: فصل اموزش و تشریح.

○ **سازماندهی جدید**[1]

شکل کار سازمانی در سه سال اول بدین ترتیب بود که عمدهٔ مسئولیت‌ها بر دوش چند تن معدود اعضای مرکزیت و برخی از افراد ارگان‌های پایین‌تر بود. هر یک از افراد رهبری مسئولیت ادارهٔ چند حوزه و یا اعضای مستقل را بر عهده داشت؛ و هنوز تقسیم کار گروهی، به صورت گستردهٔ آن، به وجود نیامده بود.

مرکزیت سازمان تا سال ۱۳۴۵ مرکّب از سه نفر بود: **محمد حنیف نژاد**، **سعید محسن** و **عبدی نیک‌بین**؛ در اواخر سال ۴۵ مرکزیت چهار نفره شد و **اصغر بدیع‌زادگان** نیز به جمع پیشین اضافه شد. **حنیف‌نژاد** و **سعید محسن** ـ عمدتاً ـ مسئول تدوین متون ایدئولوژیک و تشکیلاتی بودند و **نیک‌بین** مسئولیت تدوین و نگارش مقالات و متون آموزشی سیاسی را به عهده داشت. به جز **نیک‌بین**، که هیچ مسئولیت تشکیلاتی و آموزشی را نپذیرفته بود، دیگران هر یک چند حوزه را اداره می‌کردند.

رهبری سازمان، در ۱۳۴۷ و با کنار رفتن **عبدی نیک‌بین**، منحصر به سه نفر دیگر بود. با جمع‌بندی اخیر و تصمیم به تجدید ساختار سازمانی، در سال ۱۳۴۸، افراد دیگری ـ به تدریج ـ به مرکزیت سازمان افزوده شدند؛ تا آنجا که در اواخر سال ۴۸ تعداد اعضای مرکزیت به ۱۰ نفر رسید که عبارت بودند از:

۱ـ محمد حنیف نژاد

۲ـ سعید محسن

۳ـ اصغر بدیع‌زادگان

۴ـ محمود (محمد) عسکری‌زاده

۵ـ بهمن بازرگانی

۶ـ حسین احمدی روحانی

۷ـ ناصر صادق

۸ـ علی باکری

۹ـ علی میهن‌دوست

۱۰ـ نصرالله اسماعیل‌زاده

---

۱. گفت و گوها: بهمن بازرگانی. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۵۰ـ۵۲. شرح تأسیس...: صص ۲۴ـ۲۵ و صص ۴۷ـ۴۹.

تشکیل گروه‌های مطالعاتی و ورود سازمان به مرحلهٔ نوین استراتژیک، شیوه‌های متفاوتی می‌طلبید که از جملهٔ آنها تمرکز فعالیت‌های تشکیلات در سه شاخهٔ ـ به نسبت ـ مستقل بود. این سه شاخه، که از طریق سرشاخه‌ها با مرکزیت ارتباط داشتند، تمامی عناصر و اعضای سازمان را شامل می‌شد. هر شاخه فعالیت زیرشاخهٔ خود را مستقلاً رهبری می‌کرد؛ و هماهنگی این شاخه‌ها در جمع مرکزی، از طریق افراد سرشاخه ـ که اغلب عضو مرکزیت بودند ـ صورت می‌گرفت. به این ترتیب، رده‌های سازمانی در ترکیب جدید به شرح زیر بود:

۱ـ مرکزیت؛

۲ـ شاخه‌های سه‌گانه (هر شاخه مرکّب از سه عنصر مرکزیت)؛

۳ـ حوزه‌های درجهٔ یک (مرکّب از چند کادر همه‌جانبه)؛

۴ـ حوزه‌های درجهٔ دو (مرکّب از چند عضو).

این سازماندهی بدین جهت برنامه‌ریزی شد که در صورت نفوذ و هجوم پلیس، سازمان ـ حتی‌الامکان ـ ضربه‌پذیری کمتری داشته باشد.

○ گسترش کمّی: عضوگیری‌های جدید

با حفظ نسبی معیارها و ضوابطی که از ابتدا برای عضوگیری در نظر گرفته شده بود،[1] پس از سازماندهی جدید، رهبری سازمان نیاز به یک گسترش کمّی را احساس کرد که بالطبع صرفه‌جویی زمانی و نوعی توسع نظر را می‌طلبید؛ ولی بی‌تردید کیفیت سازمان را تحت‌تأثیر قرار می‌داد.[2]

از یک سو، نظر به تجربهٔ نیک‌بین، ضرورت تقویت مبانی ایدئولوژیک توسط رهبری احساس شد و تشکیل «گروه ایدئولوژی» نیز بر این اساس صورت گرفت؛ و از سوی دیگر تقویت کمّی تشکیلات، این الزام را در پی داشت که به اصلِ انگیزه بیشتر توجه شود تا ظرایف ایدئولوژیک. کار آموزشی سازمان که

---

۱. اعتقاد به اسلام، قابل اتکا بودن از نظر امنیتی، عدم وابستگی به خانواده و شغل و دیگر مظاهر زندگی مصرفی، حساس بودن در قبال دردها و نابسامانی‌های جامعه و احساس مسئولیت در قبال تغییر شرایط جامعه، آمادگی فداکاری در مبارزه علیه شرایط موجود جامعه و ایجاد حکومت اسلامی. در بخش‌های نخستین این فصل در مورد شرایط و معیارهای عضویت به تفصیل توضیح داده شد. در مورد تأکید بر «حکومت اسلامی» نیز در بخش «تشکیل گروه ایدئولوژی»، ضمن توضیحی دربارهٔ کتاب راه حسین، فرازی از آن ـ در همین زمینه ـ نقل شد.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۴۹.

فی‌الواقع مرحلهٔ مقدماتی برای ورود در بحث‌های خاص ایدئولوژیک و استراتژیک بود، از ۲ تا ۳ سال به ـ حداکثر ـ ۱/۵ سال تقلیل پیدا کرد.[1]

برخی از اعضای قدیمی برآن‌اند که به‌رغم آنکه گروه اجتماعی تشکیل دهندهٔ سازمان، همگی افرادی متدین بودند ولی «اسلام»، در بحث‌های تخصصی و سیاسی، جایگاه تاکتیکی به خودش می‌گرفت.

کمبودی که سازمان در مسائل ایدئولوژیک می‌بیند باعث می‌شود که «گروه ایدئولوژی» را تشکیل بدهند. قرار شد روی مسائل ایدئولوژیک بیشتر کار شود. تقویت ایدئولوژی در تشکیلات به این معنا نیست که در بنیهٔ اعتقادی افراد تغییر کیفی رخ بدهد؛ هر کس با هر میزان اعتقادی که داشت، وارد تشکیلات می‌شد و در این زمینه، حرکت خودش را می‌کرد. در آن زمان کتاب امام حسین درآمده بود، راه انبیاء ـ راه بشر در آمده بود؛ یا در تبریز ما کتاب اقتصاد به زبان ساده را ایدئولوژیک‌تر و اسلامی‌تر می‌کردیم و روی بچه‌ها کار می‌کردیم. خیلی مشکل بود! می‌توان گفت توجهاتی که به مسئلهٔ تقویت ایدئولوژی می‌شد، بیشتر از این مجرا بود و مسئلهٔ انگیزه‌ای مطرح بود. شاید تحلیل دیگری هم وجود داشته باشد ولی به نظر من مسئلهٔ مذهب به تحلیل سازمان از جامعه برمی‌گشت. همیشه اسلام، در تحلیل سازمان، یک عامل استراتژیک در منطقه بود: یعنی تحلیل ما این بود که اگر ایران از چنگ امپریالیسم بیرون بیاید، به دلیل موقعیت اسلامی که دارد، تمام منطقه را به دنبال خودش از چنگ امپریالیسم بیرون می‌کشد. مثلاً در بحث‌هایی که در مورد خلیج فارس می‌شد ما همواره بر مسئلهٔ مذهب تکیه می‌کردیم؛ یعنی مذهب عاملی نبود که ما به طور شخصی یا سازمانی در آن گذار داشتیم بلکه یک مسئلهٔ ایرانی بود، یک مسئلهٔ منطقه‌ای بود، مسئله‌ای استراتژیک بود. به همین خاطر همیشه با فدایی‌ها (چریکهای فدایی) مشکل داشتیم.[2]

در همان مجموعهٔ شرایط عضویت، این واقعیت نهفته است که عنصر «مبارزه» ملاک اصلی است. ملاک اصلی تشکیلات، مبارزه بود؛ و در واقع عنصر واحدی که کل سازمان را به هم ربط و پیوند می‌داد، مبارز بودن افراد بود. «کسانی که به اشکال «زینبی» یا «حسینی» یا به اشکال میهنی مبارزه می‌کردند، در تشکیلات بودند. یک چنین ملاکی تشکیلات را به هم پیوند می‌داد. عناصر اولیهٔ سازمان در یک پراتیک اجتماعی، سیاسی شده بودند و در یک پراتیک سیاسی، به تفکر تشکیلاتی با مشی مسلحانه و قهرآمیز

---

۱. همان: ص ۵۰. در مورد زمان آموزش قول غالب در گفت و گوها اختیار شد.

۲. گفت و گوها: عبدالله زرین کفش.

رسیده بودند. بحثی که در بین خود کادرها و عناصر بالای سازمان جریان داشت، در مورد گسترش تشکیلات بود. تحلیل از جامعه این بود که بافت جامعه، بافتی سیاسی ـ عقیدتی است.»[۱]

در مورد شرط «اعتقاد به اسلام»، آنچه که مورد نظر بود اعتقاد کلی به اسلام و ایجاد حکومت اسلامی بود. این «اعتقاد کلی» ـ در عمل ـ طیف‌های گسترده و متفاوتی را شامل می‌شد؛ در کنار افرادی که مقلّد این یا آن مرجع، به خصوص **امام خمینی(ره)**، بودند و خود را مقیّد به انجام تمام و کمال فرایض می‌دانستند، افرادی هم یافت می‌شدند که در عین مسلمان بودن از مرجع خاصی تقلید نمی‌کردند و حتی در برخی از اصول اعتقادی یا احکام عملی دچار تردید و یا انکار بودند. شکل برخورد سازمان با این افراد، در روند عضوگیری، چنین بود که در قبال این گونه مسائل و ابهامات، کمتر به پاسخگویی می‌پرداخت و جواب آنها را به بعد موکول می‌کرد؛ استدلالی هم که به کار می‌رفت این بود که «اکنون مسائل اساسی‌تری مطرح است که در مورد آنها اختلاف نظر وجود ندارد و ما می‌توانیم بر اساس این مبانی مشترک، کار را شروع کنیم و در خلال پرداختن به مسائل اساسی، این بحث‌ها را نیز به طور جنبی مطرح نموده پاسخ لازم را خواهیم داد».[۲]

نکتهٔ دیگری که می‌توانست همه را ـ در عین داشتن آن «اعتقاد کلی» ـ به وحدت کیفی دیگری رهنمون سازد، این بود که همهٔ اعضا در نهایت باید «تأویل» سازمان را از اسلام می‌پذیرفتند. سازمان بر اساس یک «اعتراض» ـ که اصالت دادن به مبارزه نیز از آن برمی‌خیزد ـ بنیانگذاری شد. در تجمّعات دیگر (حتی مذهبی‌های سنّت‌گرا یا مارکسیست‌ها) یک ایدئولوژی و اعتقاد با مجموعه‌ای کتاب و مدارک در «خارج از جمع» وجود دارد، که همه آن را قبول دارند و افرادی هم با عناوینی چون «ایدئولوگ» یا «فقیه» آن را تبیین می‌کنند. ولی سازمان مجاهدین خلق، از نخست، روی «تأویل مذهب» ادعا داشت:

> **عین «حسن صبّاح» که می‌گوید من فقط می‌توانم بگویم که معنای قرآن چیست، متشابهاتش چیست، محکماتش چیست. فرض کنید می‌آید و می‌گوید زکات یا خمس جزء متشابهات است: چون بعد از آنکه به جامعهٔ بی‌طبقهٔ توحیدی می‌رسیم، اینها هم از بین می‌رود و کسی چیز اضافه‌ای ندارد که خمس و زکات بدهد!**[۳]

---

۱. همان.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۴۷ـ۴۸. در بخش «تداوم بحران ایدئولوژیک» نقل قولی از بهمن بازرگانی آورده شد که حول همین مسئله است.

۳. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که در برابر دو عامل مهم و تعیین کننده که «موجودیت» و «قدرت» تشکیلات مجاهدین خلق از آن نشئت می‌گیرد، ابهام‌ها و اختلاف‌ها و تفاوت‌ها در برداشت از آن «اعتقاد کلی» رنگ می‌بازد. دو عامل مهم و تعیین کنندهٔ زیر، مبنای همهٔ اتفاقاتی است که در درون این تشکیلات رخ داده و می‌دهد:

۱ـ اصالت دادن به مبارزه، با همان نتیجه‌گیری‌های استراتژیک؛

۲ـ تأویل خاص تشکیلات از اسلام و شیعه؛ و تلاش در انطباق آن با کلیاتی که مأخوذ از مارکسیسم بود و مجاهدین خلق آن را «علم» می‌پنداشتند.

می‌بینیم طیف‌هایی که با تنوع دیدگاه‌ها و وابستگی‌های مذهبی همه به دور این تشکیلات جمع آمدند، در سال‌های بعد یکدستی و وحدت بیشتری پیدا می‌کنند. **بهمن بازرگانی**، ضمن بر شمردن غلظت‌های مختلف اعتقادی در اعضا، جنبهٔ وحدت بخش تشکیلات را چنین تبیین می‌کند:

> **من فکر می‌کنم بچه‌های تشکیلات، ریشه‌های متفاوتی داشتند: یک‌سری از آنها بچه‌های «مدرسهٔ علوی» بودند که اطلاعات مذهبی‌شان قوی بود و دین و ایمان محکمی داشتند. بقیهٔ بچه‌ها از جمله خود من، نه اطلاعات مذهبی زیادی داشتیم [و] نه دین و ایمان درست و حسابی داشتیم؛ آدم‌هایی معمولی بودیم که بیشتر می‌خواستیم مبارزه کنیم... اگر در آن زمان «فدایی‌ها» من را تور کرده بودند، من «فدایی» می‌شدم؛ یعنی برایم آنچنان فرقی نداشت...**
>
> **وزنه‌ای که بچه‌های علوی در تشکیلات داشتند قوی‌تر بود. از نظر تعداد، شاید بچه‌هایی مثل من کم نبودند ولی ما برای خودمان حق زیادی قایل نبودیم: اغلب حق را به تشکیلات می‌دادیم. مثال زدم: من در سال ۴۸ جزوه‌ای نوشتم و ایدئولوژی سازمان را رد کردم و این جزوه در کمیتهٔ مرکزی خوانده شد منتها محمد [حنیف نژاد] جواب هم نداد. من در آن زمان به خود حق نمی‌دادم که به ایدئولوژی سازمان حمله کنم: فکر می‌کردم حق با اینهاست. برای من «از نظر سیاسی» حق با اینها بود نه از نظر ایدئولوژیک. از نظر سیاسی فکر می‌کردم این جامعه مذهبی است و اینها حق دارند این تحلیل‌ها را بدهند و من هم نباید حرف زیادی بزنم![1]**

---

۱. همان.

○ معیار تصفیه و ارتقاء

معیار «تصفیهٔ» یک فرد در سازمان، از دست دادن همان شرایط عضویت و به خصوص ضعف ایدئولوژیک و عدم کشش و انگیزهٔ انقلابی، یا بی‌انضباطی و مقیّد نبودن به رعایت اصول و ضوابط تشکیلاتی و انتقادناپذیری و اصلاح‌ناپذیری وی در این زمینه‌ها بود.[1]

کنار گذاشتن افراد هم [تا سال ۵۰] به این شکل بود که کم‌کم وانمود می‌کردیم که خودمان هم بیرون آمده‌ایم: و کم‌کم بیرون می‌آمد. سعی می‌کردیم از ذهنش بیرون برود: حالا اینکه چه‌قدر قبول می‌کرد به آن فرد بستگی داشت.[2]

معیار «ارتقا»، در درجهٔ اول، صلاحیت ایدئولوژیک ـ و به اصطلاح خودِ سازمان «حل شدن فرد در سازمان» ـ و میزان آمادگی وی برای فداکاری و ازخودگذشتگی در جهت مصالح و منافع سازمان و مردم و در درجهٔ بعد، توانایی‌های سیاسی ـ ایدئولوژیک (قدرت تحلیل) و عملی فرد بود.[3]

○ عضوگیری زنان[4]

تا سال ۱۳۴۸ عضوگیری زنان و دختران ـ اصولاً ـ مطرح نبود؛ و شاید بتوان گفت سازمان ـ تا آن زمان ـ یک «تشکیلات مذکر» بود. در آغاز کار، به دلیل اینکه ازدواج امری وابستگی‌آور تلقی می‌شد و با دیدگاه‌های **محمد حنیف‌نژاد** ـ که «ناوابستگی خانوادگی» را تئوریزه کرده بود ـ مغایرت داشت، وارد کردن دختران و زنان اشکال بنیادی و تشکیلاتی داشت. بعدها متوجه شدند که حضور زنان، به عنوان روکش ایمنی، فوق‌العاده مؤثر است؛ چه برای پوشش خانه‌های تیمی و چه برای ارتباطات. در حالی که ساواک روی پسرها و مردان جوان حسّاس بود، یک دختر می‌توانست به راحتی مدارک را در زیر چادر حمل و نقل کند. هنوز پلیس سیاسی روی زنان و دختران جوان چادری حسّاسیت نداشت و این حسّاسیت در سال‌های بعد زیاد شد.

از این زاویه، از سال ۴۸، عضوگیری زن‌ها شروع شد؛ یک «گروه زنان» هم ایجاد شد که مسئول آن

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۴۹.

۲. گفت و گوی بهمن بازرگانی.

۳. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۴۹.

۴. شرح تأسیس...: ص ۵۲. عضویت زنان به صورت کلی مطرح شده است. مطالب این بخش ـ عمدتاً ـ برگرفته از گفت و گوی بهمن بازرگانی است.

منصور بازرگان یکی از اعضای قدیمی بود. ابتدا **پوران بازرگان**، خواهر **منصور** و همسر حنیف‌نژاد و بعد **لیلا زمرّدیان**،[1] خواهر **علیرضا زمرّدیان** از عضوهای متأخر قبل از شهریور ۵۰، وارد سازمان شدند.

بهمن بازرگانی در مورد آثار عضویت زنان در سازمان می‌گوید:

> **بعد از آن، مشکل ازدواج هم شکل دیگری پیدا کرد. منصور بازرگان، فاطمهٔ امینی را گرفت و به حنیف‌نژاد هم پیشنهاد کردند با پوران بازرگان ازدواج کند. حنیف‌نژاد اول زیر بار نمی‌رفت ولی بالاخره ـ گویا ـ به او گفتند باید این کار را بکنی. مثل اینکه سنّ پوران بازرگان هم از حنیف‌نژاد بیشتر بود.**
>
> **این مسئله شد که بعد خواهر محمد حیاتی را آوردند و بعد خواهر رضایی‌ها آمد. هر کس خواهری داشت که به درد این کار می‌خورد، در سنّی بود که انگیزه‌ای داشت، یا مثلاً انضباطی داشت، یواش یواش آنها را می‌آوردند. با این همه در مقطع سال ۵۰ شاید تعداد اعضای زن از پنج شش نفر بیشتر نمی‌شد؛ بقیه سمپات بودند. بعد از ضربهٔ سال ۵۰ و فراری شدن‌ها اهمیت زن‌ها در پوشش دادن پررنگ شد و تعدادشان افزایش یافت؛ اصلاً نظر سازمان هم عوض شد و آن نظر قدیمی را کنار گذاشتند.**[2]

طبق اعترافات **محمد حنیف‌نژاد**، **علی میهن‌دوست** مسئول گروه زنان بوده است.[3]

پوراندخت بازرگان، فرزند مجید در سال ۱۳۱۶ در مشهد متولد شد. او پس از اخذ لیسانس به واسطه برادرانش با فعالیت‌های سیاسی آشنا می‌شود. پس از ورود به آموزش و پرورش به همراه مهدی غیوران و شهید دکتر **باهنر**، گروه فرهنگی «رفاه» را تشکیل داد. او در مهرماه ۵۱ به مدیریت آن مدرسه منصوب گردید و بعد از چهار ماه از سوی آموزش و پرورش برکنار و در سمت دبیری به مدرسه دیگری انتقال یافت. او پس از عضویت در سازمان با **حنیف‌نژاد** ازدواج نمود. پوران در تشکل دادن به خانواده محکومین، برپایی مراسم یادبود جهت مقتولین و ایجاد تظاهرات توسط خانواده زندانیان در محل مجلس سنا و قم نقش اساسی داشت. او از اوائل سال ۵۲ به صورت عضو مسلح و متواری گروه شناخته شد و بعدها به خارج از کشور فرستاده شد. نام‌های مستعارش سعیده و عزیز بود. وی بعدها با **تراب حق‌شناس** ازدواج کرد. پرونده **پوران بازرگان**.

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: زمردیان، لیلا. زندگی‌نامه مجاهدین...: ص ۲۹.

۲. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

۳. پرونده محمد حنیف‌نژاد.

وحید افراخته در بازجویی خود در مورد **پوران بازرگان** می‌نویسد:

«یکی از نام‌های مستعار او سعیده و دیگری احتمالاً zz یا z و یا چیزی شبیه به این ممکن است باشد. من اولین بار او را چند روز پس از فرارش از مدرسه رفاه و متواری شدن او دیدم. ابتدا چیزهایی را که درباره او از قبل می‌دانستم می‌گویم. یکی از مسائل، ازدواج او با **محمد حنیف‌نژاد** است. داستانی که افراد گروه در این مورد جور کرده بودند و نمی‌دانم چه مقدارش واقعیت دارد این است کـه «**پوران بازرگان** عاشق مسئول تشکیلاتی و آموزش خود می‌شود، این فرد درست نمی‌دانم کیست شاید **علی باکری** و یا **عبدی** [اسم مستعار **حسن آلادپوش**] باشد. این فرد که گـویا دخـتر دیگـری را دوست داشـته [ازدواج **حنیف‌نژاد** با او] پاسخی برای پوران بوده» باید توجه کرد که پوران دارای هیکلی درشت و تقریباً بدقواره و چهره‌ای نازیباست و بدون جذابیت، وقتی چادر سرش می‌کند با آن قدبلند مثل این است که مرد چادر سر کرده. به هر حال مسئولین گروه می‌گفتند در این جریان، **حنیف‌نژاد** دست به فداکاری می‌زند و برای نجات پوران و جلوگیری از ضربه تشکیلاتی که می‌توانست وارد شود با پوران علیرغم میل خود ازدواج می‌کند.» البته من نمی‌دانم این ضربه تشکیلاتی چه می‌توانسته باشد شاید منظورشان احتمال کناره‌گیری پوران از گروه باشد. باید توجه کرد که افراد گروه از **حنیف‌نژاد** یک پیغمبر یا حتی می‌شود گفت بت و خدا در ذهن خود ایجاد کرده بودند و عدم تمایل شخصی او را به این ازدواج ناشی از فداکاری او می‌دانستند زیرا راضی نبوده است در حالیکه اعضای زیردست او ازدواج نکرده و تحت فشار غریزه جنسی رنج مـی‌بردند، او ازدواج کرده باشد. در این مورد این موضوع را تأکید می‌کردند که «**حنیف‌نژاد** با اینکه شوهر پوران بود ولی هرگز به او دست نزد و مثل یک خواهر رفتار کرد و حتی به اصرارهای پوران نیز توجه نداشت!» ایـن مسئله مربوط می‌شود به قبل از شهریور ۵۰ و لو رفتن گروه و در آن موقع رهبر گروه دلش نمی‌خواست اصولاً کسی بداند بعضی از اعضای بالا ازدواج کرده‌اند زیرا این موضوع آتش غریزه جنسی را در اعضای پایین‌تر تیزتر کرده و می‌توانست مشکلاتی ایجاد کند زیرا گروه با ازدواج اعضا مخالف بود و زن گرفتن را مانع از ادامه راه می‌دانست.

لیلا زمردیان فرزند عبدالعلی، در سال ۱۳۲۸ مـتولد شـد و پس از طـی تـحصیلات مـقدماتی از آموزشگاه عالی خدمات اجتماعی فارغ‌التحصیل شد. **وحید افراخته** درباره او اظهار داشته که: وی قبل از شهریور ۱۳۵۰ تماس‌هایی با سازمان داشته و مدتی نیز رابط سازمان با زندانی‌ها بوده و در انفجار شرکت جنرال الکتریک با **شریف واقفی** همکاری کرده و بعد از فرار **رضا رضایی**، مخفی و متواری شده. وی

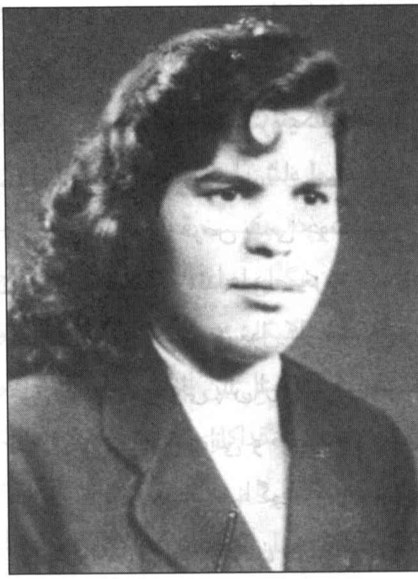
مسئول نوشتن اطلاعات و عکسبرداری از آنها به وسیله مینوکس بوده و بعدها به همراه **شریف واقفی** به کارگری فرستاده می‌شود. به اظهار **افراخته**، سازمان در سال ۱۳۵۴ به فکر ترور مشارالیها بوده که عملی نمی‌شود و در صدد فرستادن وی به خارج از کشور (افغانستان) بوده‌اند. مشارالیها از خرداد سال ۱۳۵۵ به عنوان کارگر در شرکت الکترونیک مشغول بکار می‌شود ولی در بعد از ظهر روز ۱۳۵۵/۱۰/۱۴ مورد سوءظن مأمورین در میدان شاه [میدان قیام کنونی] واقع شده و در ضمن فرار بعلت تیراندازی مأمورین زخمی و با خوردن قرص سمی خودکشی می‌نماید.[۱]

فاطمه امینی فرزند علی‌اصغر، در سال ۱۳۳۰ بدنیا آمد. پس از طی تحصیلات، بعنوان دبیر دبیرستان‌های تهران مشغول کار شد. وی پس از آن با **منصور بازرگان** (از اعضای سازمان مجاهدین خلق) ازدواج کرد ولی پس از مدت کوتاهی همسرش دستگیر شد که به همین علت مشارالیها دچار ضعف اعصاب، افسردگی روانی و ضعف جسمانی شد. بتدریج در هنگام ملاقات با همسرش با تعدادی از خانواده‌های زندانیان آشنا گردید در جلسات و مجالس آنان شرکت کرد. در مهر ماه سال ۵۲ توسط برادرش (عبدالله) به سازمان وصل شد و زندگی مخفی را در پیش گرفت و در چند منزل سازمانی سکنی گزید و در سازمان‌دهی خانواده‌های زندانیان سازمان برای تحصن و اعتراض و یا حضور در دادگاه‌ها، اقدامات زیادی انجام داد. مشارالیها در تاریخ ۵۳/۱۲/۱۶ دستگیر شد. ساواک یک بار اعلام داشته که وی را مظنوناً در خیابان دستگیر کرده و در جای دیگر عنوان کرده که در اثر سقوط از کوه مجروح و دستگیر شده است. وی در ابتدا از دادن اطلاعات خودداری کرد ولی بعد به چگونگی ارتباط و فعالیت خود در سازمان اعتراف نمود و اظهار داشت که مدتی قبل از دستگیری از طرف گروه تصفیه شده بود. ساواک به لحاظ ضرورت عملیات در مورخه ۵۳/۱۲/۱۷ طی خبری در جراید کشور اعلام داشته که مشارالیها به علت سقوط از کوه درگذشته است. وی در اثر شکنجه‌های فراوان مأموران ساواک سرانجام در تاریخ ۵۴/۵/۲۶ در زندان فوت نموده است. ساواک علت مرگ او را یکبار خودکشی در زندان اعلام کرده ولی در نامه‌ای خطاب به دادرسی ارتش مرگ وی را ناشی از سوءتغذیه و نزاری قلمداد کرده است.[۲]

---

۱. پرونده لیلا زمردیان.
۲. پرونده فاطمه امینی.





پوران بازرگان



لیلا زمردیان



فاطمه امینی

□ اموزش‌ها و تمرین‌های عملی

پس از تجدید سازماندهی و تثبیت استراتژی، آموزش‌های نظامی و دیگر مهارت‌های موردنیاز یک تشکیلات معتقد به مشی چریکی، ابتدا با تکیه به یک سری مطالعات نظامی و چریکی، از سال ۱۳۴۸ شروع شد و در تابستان ۱۳۴۹ شکل عملی به خود گرفت. فراگیری موتورسواری و آشنایی به مسائل مکانیکی آن، رانندگی اتومبیل و آشنایی با فنون سرقت اتومبیل، ساختن پلاک جعلی اتومبیل و موتور و از این قبیل مهارت‌ها در «دستور کار» آموزش اعضا قرار داشت.[۱]

از سال ۴۹ وارد درگیری شدیم: یا به قول فلسطینی‌ها وارد «اشتباه کاری» شدیم. تمرین جودو و کاراته و بدنسازی می‌کردیم. از سال ۴۹ فعالیت‌های ما یک مقدار ـ مشخصاً ـ نظامی‌تر شد؛ به دلیل اینکه تجربیات مشخص‌تر نظامی در اختیار ما قرار گرفت. مواد منفجره‌ای مثل «فولمینات جیوه» می‌ساختیم که مثلاً سه روز طول می‌کشید تا این محصول را به دست بیاوریم. باید می‌توانستیم از کمترین امکانات بیشترین بهره را بگیریم.

[...] آموزش نظامی‌مان در خانه‌های تیمی و با اسلحه‌های مشابه بود. از اسلحه‌های بادی‌ای استفاده می‌کردیم که به همان اندازه عقب‌نشینی دارند. سیبلی را انتخاب می‌کردیم و مثلاً در زیرزمین‌هایی که طولانی بود، در خانه‌های تیمی، از فواصل مختلف شلیک می‌کردیم؛ با سلاح گرم کار نمی‌کردیم.[۲]

---

۱. گفت و گوها: عبدالله زرین کفش.

۲. همان.

فصل ششم

اعزام به فلسطین و پیامدها

□ طرح و مذاکره برای اعزام اعضا به فلسطین

پس از اتّخاذ قطعی شیوهٔ قهرآمیز به شکل مبارزهٔ مسلحانه چریکی، به عنوان خطّ مشی استراتژیک سازمان، رهبری تشکیلات بر این باور بود که به تدریج و قدم به قدم به هدف‌های مرحله‌ای خود، که در بدو بنیانگذاری سازمان عمیقاً بدان معتقد بود، نزدیک‌تر می‌شود؛ در نتیجه، چشم‌انداز دیگری از مبارزه را در مقابل خود می‌دید. سازمان در سال ۱۳۴۸، پس از ارزیابی موقعیت تشکیلاتی در نبرد آتی، نتیجه گرفت که اعضای اصلی صلاحیت تئوریک سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی در امر مبارزه را در حد لازم کسب کرده‌اند؛ بنابراین قرار شد امکانات کسب صلاحیت نظامی، در تئوری و عمل، مورد بررسی قرار گیرد. هدف چنین بود: کسب صلاحیت نظامی برای شروع عمل مسلّحانه.

در آن شرایط امکان آموزش و آمادگی نظامی در داخل ایران، به دلیل مشکلات امنیتی و محدودیت امکانات سازمان، وجود نداشت. بهترین راه‌حل این مسئله را سازمان در همکاری با سازمان «الفتح» دانست، که مهم‌ترین سازمان سیاسی ـ نظامی فلسطین بود و به نظر می‌رسید به لحاظ ایدئولوژیک نیز بیش از دیگر گروه‌های فلسطینی با مواضع ایدئولوژیک سازمان نزدیک باشد.[1] «مسئولین سازمان از

---

۱. در جریان جنگ ۱۹۵۶ اعراب و اسرائیل، یک فلسطینی ۲۷ ساله به نام یاسر عرفات با تعدادی از همفکرانش تصمیم به تشکیل جنبشی مخفیانه گرفتند و این هستهٔ اولیه، بنیان ایجاد سازمانی شد با عنوان «حرکةالتحریر الفلسطینیة» (جنبش آزادی‌بخش فلسطین)؛ که مخفف معکوس سه کلمهٔ فوق یعنی «فتح» نام اختصاری آن شد.

مدتی پیش توسط رادیو عاصفه و مطبوعات و سایر منابع اطلاعاتی، تا حدودی، از کمّ و کیف جنبش فلسطین از سازمان الفتح باخبر بودند؛ و می‌دانستند که این سازمان در کشورهای عربی و اروپایی و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس فعالیت‌های پشت جبهه‌ای گسترده‌ای دارد. برای ایجاد ارتباط، قرار بر این شد که از دو راه اقدام شود: یکی دفتر فتح در فرانسه و دیگر از طریق شیخ‌نشین‌های جنوب. زیرا سازمان معتقد بود برای حل هر مسئله‌ای نبایستی تنها به یک راه‌حل اکتفا کرد؛ زیرا در صورت ناموفق بودن، کار به بن‌بست می‌رسد.»[1]

○ **مذاکره در پاریس**

در پاییز ۱۳۴۸ **حسین روحانی**، از کادرها و مسئولان سازمان، برای تماس و مذاکره با نمایندهٔ الفتح در فرانسه در نظر گرفته شد و وی بلافاصله پس از این تصمیم، از طریق هوایی، به پاریس سفر کرد. اولین اقدام و کوشش جهت ارتباط و ملاقات با سازمان الفتح توسط **روحانی** صورت گرفت. او موفق شد در آذر ماه ۴۸ در پاریس، با **محمود هَمشَری**[2] نمایندهٔ سازمان الفتح، که بعدها به دست عمّال اسرائیل در

نام الفتح نخستین‌بار در سال ۱۹۵۹ بر سر زبان‌ها افتاد. در فوریهٔ ۱۹۶۹ زمام امور «سازمان آزادی‌بخش فلسطین PLO»، که پس از اولین کنفرانس سران عرب در ۱۹۶۴ با پشتیبانی جمال عبدالنّاصر رییس جمهوری مصر و تحت رهبری احمد شوقیری به طور رسمی فعالیت خود را آغاز کرد، عملاً به دست رهبران الفتح افتاد. در مورد پیشینهٔ مشی الفتح باید دانست که پس از اولین کنگرهٔ خلق فلسطین در بیت‌المقدّس در مه ۱۹۶۴ که با حضور نمایندگان الفتح تشکیل شد، جنبش فلسطین تصمیم به مبارزهٔ مسلحانه گرفت و در واقع الفتح تز خود را دایر بر ضرورت مبارزهٔ مسلحانه به کرسی نشاند. پس از نبرد «کرامه» در ۱۹۶۸، نهضت مقاومت فلسطین پایگاه‌های نظامی خود را در کشورهای اردن، سوریه، لبنان و عراق توسعه داد و داوطلبان غیرفلسطینی را که به آرمان انقلابی جنبش فلسطین معتقد بودند نیز پذیرفت و آموزش داد. «الفتح»، در میان سازمان‌های فلسطینی، بیشتر به راست متمایل بود و التقاطی از ایدئولوژی‌های لیبرال، دموکرات و مارکسیست را در خود داشت ولی مشخصاً از سلطهٔ مارکسیست‌ها پرهیز داشت؛ اشارهٔ متن به نزدیکی ایدئولوژیک مجاهدین و الفتح بدین لحاظ است. شالنید، نهضت‌های مقاومت فلسطین: صص ۶۶-۸۳. علی بابایی، فرهنگ تاریخی-سیاسی...، ج ۱: صص ۳۱۸-۳۱۹.

۱. شرح تأسیس...: ص ۵۳.

۲. «محمود الهمشری» در ۱۹۳۹ در روستایی نزدیک حیفا متولد شد. محمود پس از تحصیلات متوسطه به کویت رفت و در آنجا به شغل حسابداری مشغول شد. در یورش صهیونیست‌ها خانوادهٔ وی به غرب اردن پناهنده شد. در سال ۱۹۶۴ در اسکندریهٔ مصر، به سازمان الفتح ملحق شد. در ۷ دسامبر ۱۹۷۲ بمبی که توسط یک صهیونیست، با پوشش خبرنگار ایتالیایی، در دفتر کارش گذاشته شده بود منفجر گردید و وی را به شدت زخمی کرد که پس از یک ماه درگذشت. وظیفهٔ شغلی او در اروپا بیشتر در حوزهٔ تبلیغات و روابط عمومی بود.

پاریس ترور شد، چندین ملاقات داشته باشد. این ملاقات‌ها به دلیل عدم پیگیری **محمود همشری** به نتیجهٔ قطعی نرسید؛ و بعدها از طریق دیگری یعنی تماس با نمایندگان سازمان الفتح در قطر زمینهٔ ملاقات با اعضای رهبری این سازمان به دست آمد. این ملاقات در اوایل تابستان ۱۳۴۹ میان نمایندگان سازمان مجاهدین خلق و سازمان الفتح در امّان (اردن) صورت گرفت و آنها (سازمان الفتح) تعهد هرگونه کمک نظامی را در حیطهٔ امکاناتشان نسبت به سازمان پذیرا شدند.[1]

○ **مذاکره در قطر**

تفصیل ماجرای تماس‌های موفق بعدی از این قرار است که **سید مرتضی (تراب) حق‌شناس** در زمستان ۱۳۴۸، از طریق دوبی، خود را به قطر رساند؛ در حالی که محمل و پوشش او کارگری بود. پس از ورود در بندر با مسئول دفتر فتح در قطر، که ضمناً صاحب پست مهمی نیز بود، تماس برقرار کرد. در وهلهٔ اول، خود را فردی علاقه‌مند به جنبش فلسطین و تحقیق پیرامون آن معرفی نمود و در پاسخ به این سؤال که «آیا وابسته به گروهی هستی؟»، جواب منفی داد و گفت: «من و چند نفر از رفقایم که در ایران هستیم، مایلیم که در مورد انقلاب فلسطین تحقیق کنیم.» مسئول دفتر موافقت خود را اعلام کرده قرار گذارد که چند ماه بعد او را ملاقات کند و نتیجهٔ نهایی را به اطلاعش برساند.[2]

در فروردین ۱۳۴۹ **عبدالرّسول مشکین‌فام و فتح‌الله (ارژنگ) خامنه‌ای** به همراه **تراب حق‌شناس**، از همان طریق قاچاق، راهی دوبی و از آنجا با لنج عازم قطر شدند. توفانی شدن دریا ناخدا را مصمم به بازگشت کرد ولی با اصرار این سه تن به راه خود ادامه داد. پس از چند روز سرگردانی روی دریا، ناخدا در یک نیمه‌شب در محلی لنگر انداخت. او قصد داشت مسافرین را در نقطه‌ای خشک و کویری پیاده کند؛ و این محل تا بندر اصلی قطر ساعت‌ها فاصله داشت. مجاهدین که از ابتدا به این ناخدا ظنین بودند دست به اقدام زدند.

یکی از برادران، برای روشن کردن قضیه، از موتور لنج پیاده می‌شود ولی بعد از مدتی راهپیمایی متوجه می‌شود که اثری از قطر نیست و می‌فهمد که ناخدا کلک زده و نخواسته مسافرین بیچاره را به مقصد برساند: لذا برادران ناخدا را پیاده کرده و به او می‌گویند که «تو

---

۱. نشریه پیکار، ش ۷۸، ۵ آبان ۵۹: ص ۱۳؛ متن مصاحبه با حسین روحانی و تراب حق‌شناس.
۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۳۷. شرح تأسیس...: ص ۵۴.

مسئول گم شدن این مردم و در نهایت هلاکتشان در این بیابان خشک و خالی هستی». در همین زمان، به اشارهٔ ناخدا، جاشویان لنج را به حرکت در آورده و ناخدا بعد از فرار از دست برادران. می‌خواهد با شنا خود را به لنج برساند؛ که توسط برادران دستگیر می‌شود [...] برادران، بعد از تلاش زیاد، موفق می‌شوند که مسافرین را پیدا کرده و جمع و جور نمایند [...]
سرانجام بعد از چند روز، لنج در ساحل قطر لنگر می‌اندازد و برادران خود را به شهر رسانده در موعد مقرّر با نمایندهٔ فتح و فرد دیگری که جهت انجام مذاکرات از بیروت آمده بود، ملاقات می‌نمایند.[1]

در جریان این مذاکرات، نمایندگان الفتح با سازمان و موقعیت و مواضع-آن آشنا شدند. این ملاقات موفقیت‌آمیز بود و قرار شد مذاکرات تفصیلی بعدی در امّان، پایتخت اردن هاشمی، صورت بگیرد؛ به این شکل که مجاهدین در بیروت اجتماع کنند و از آنجا توسط الفتح به اردن گسیل شوند تا پیرامون آموزش‌های نظامی و سیاسی مورد نیاز تصمیم‌گیری نهایی اتّخاذ گردد.

هیئت نمایندگی سازمان مجاهدین خلق مرکّب از **اصغر بدیع‌زادگان، تراب حق‌شناس، مسعود رجوی و لطفعلی بهپور** ـ به مسئولیت و سرپرستی **بدیع‌زادگان** ـ در اواسط بهار ۱۳۴۹ از بیروت به امّان برده شدند و در آنجا با هیئت نمایندگی سازمان الفتح، به ریاست ابوحسن[2] به مذاکره پرداختند.

ماحصل مذاکرات، توافق طرفین بر این اساس بود که با میزبانی الفتح، هر تعداد از افراد سازمان که اعزام شوند، جهت گذراندن دورهٔ آموزش نظامی و فنون رزم چریکی، به اردوگاه‌های جنبش فلسطین جذب گردند. ضمناً سازمان الفتح تقبّل نمود که متناسب با امکانات خود و میزان نیاز سازمان، در تدارک تسلیحاتی مساعدت کند.

در پی این توافق، تعداد قابل توجهی از کادرها و اعضای سازمان، که عموماً از جهت سیاسی و تشکیلاتی در سطح قابل توجهی بودند، به طرق مختلف ـ چه به‌طور رسمی و همراه با گذرنامه و چه به صورت قاچاق از راه دوبی ـ عازم اردوگاه‌های الفتح در اردن و ـ پس از سپتامبر ۱۹۷۰ ـ در لبنان و سوریه شدند.[3]

---

۱. شرح تأسیس...: صص ۵۴ـ۵۵.
۲. این فرد بعدها در حادثهٔ انفجاری در بیروت، که توسط صهیونیست‌ها تدارک شده بود، با جمعی دیگر از مبارزان فلسطینی به قتل رسید.
۳. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۳۷ـ۳۸.

○ **ماجرای هواپیماربایی**

همزمان با حضور هیئت نمایندگی سازمان در بیروت و امان، برای چند تن از اعضای سازمان، که به دلیل مشمولیت نظام وظیفه قادر به تهیه گذرنامه نبودند، شناسنامه‌های جعلی تهیه شد. قرار بود آنان از طریق بنادر جنوبی (بندرعباس و بندرلنگه) عازم قطر، ابوظبی یا دوبی شوند، در پوشش کارگر مهاجر از نمایندگان سیار سفارت ایران گذرنامه تهیه کنند و از راه هوایی به بیروت بروند. شش تن از این افراد (**سیدجلیل سیداحمدیان، محسن نجات‌حسینی، محمود شامخی، حسین خوش‌رو، کاظم شفیعیها، موسی خیابانی**) در دوبی خانه‌ای اجاره کردند و در آن ساکن شدند. ولی اندکی بعد پلیس دوبی اقدام به دستگیری آنان کرد. این حادثه منجر به ماجرای هواپیماربایی شد که در زمان خود حادثه‌ای جنجالی به شمار می‌رفت. شرح ماجرا چنین است:[1]

افراد فوق موفق شدند در هیئت کارگران مهاجر ایرانی، با شناسنامه جعلی گذرنامه‌های خود را از مأموران سیار سفارت ایران در کویت، که برای رسیدگی به وضع ایرانیان مهاجر مدتی از سال را در دوبی اقامت داشتند، دریافت کنند. طبق برنامه، قرار بود دو تن از افراد فوق در روز شنبه ۶ مرداد ۱۳۴۹ و بقیه با فاصله یکی دو روز راهی بیروت شوند. اعضای سازمان برای عزیمت به بیروت به خرید لباس مناسب نیاز داشتند و لذا شش نفر فوق، با هم، راهی بازار شدند. حرکت دسته‌جمعی شش نفر با سر و وضع ژولیده توجه یک مأمور انگلیسی پلیس را جلب کرد و آنان دستگیر و به شرطه‌خانه برده شدند.[2] ریاست شرطه‌خانه را فردی ایرانی تبار به نام احمد بوستانی به دست داشت. همراه داشتن مقدار زیادی پول، که با لباس‌های مندرس ناهمخوان بود، سبب سوءظن شدید پلیس دوبی به اعضای سازمان شد و در زمان بازرسی از خانه محل اقامت آنان سرودهای العاصفه، تعدادی کتاب درباره جنگ چریکی در چین و ونزوئلا، ۴ عدد پاسپورت کامل و ۲ پاسپورت نیمه تمام، مهر جعل پاسپورت، عکس و مدارک تحصیلی و دفترچه یادداشت بغلی یکی از اعضا به دست آمد. با کشف مدارک فوق و پاسخ‌های متناقض اعضای

---

۱. برای بیان ماجرای هواپیماربایی به طور عمده از سه مأخذ استفاده شده است: شرح تأسیس...: صص ۵۶-۷۲؛ یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۳۹-۴۱؛ گزارش درونی سازمان مجاهدین خلق: بخش اول (گزارش فوق نیز نوشته حسین روحانی است).

۲. در آن زمان پلیس دوبی زیرنظر مأموران انگلیسی کار می‌کرد. به علت رواج قاچاق، پلیس در اکثر اوقات شبانه‌روز، پیاده یا با اتومبیل، به گشت‌زنی مشغول بود و افراد مظنون را فوراً جلب می‌کرد.

سازمان در بازجویی‌ها سوءظن پلیس دوبی بیش‌تر شد و افراد فوق را به اتهام جاسوسی در بازداشت نگه داشت. افراد زندانی موفق شدند از طریق یکی از زندانیان عادی ایرانی نامه‌ای برای سازمان در تهران ارسال کنند و دستگیری خود را اطلاع دهند. سازمان پس از بیست روز تصمیم گرفت که سه تن را برای پیگیری و حل مسئله به دوبی اعزام کند.

در نیمه اول شهریور ۱۳۴۹ **حسین احمدی روحانی، عبدالرسول مشکین‌فام و سیدمحمد سادات دربندی**، جداگانه وارد دوبی شدند. مسئولیت گروه به عهده حسین روحانی بود. آنان به مدت دو ماه از طرق مختلف تلاش کردند تا مانع تحویل زندانیان به دولت ایران شوند. از جمله، به کمک الفتح و شخص یاسرعرفات، موفق شدند تا از طریق یک قاضی فلسطینی درباره مدارک کشف شده و کم و کیف پرونده اطلاعاتی به دست آورند. سرانجام، تصمیم گرفته شد که در صورت انتقال زندانیان به ایران با هواپیمای مسافربری، اقدام به ربودن هواپیمای فوق شود. از سال ۱۹۶۸ موجی از هواپیماربایی سیاسی در اروپا و خاورمیانه آغاز شده بود و در آن زمان اقدام فوق نوعی عمل «انقلابی» و «قهرمانانه» به شمار می‌رفت. هواپیماربایی‌های جنجالی جبهه خلق برای آزادی فلسطین[۱] در شهریور و مهر ۱۳۴۹/اوت و سپتامبر ۱۹۷۰ نیز جاذبه لازم را برای مبادرت به این اقدام در مجاهدین خلق ایجاد کرده بود.[۲]

سرانجام، در حوالی نیمه آبان ۱۳۴۹ مسجل شد که پلیس و سازمان امنیت دوبی، که ریاست آن را یک سرهنگ انگلیسی به دست داشت، زندانیان را به دولت ایران تحویل خواهد داد. در گروه اعزامی مجاهدین خلق تقسیم کار جدیدی صورت گرفت و مشکین‌فام، به دلیل توانایی‌های جسمی، به جای حسین روحانی مسئولیت گروه و فرماندهی عملیات هواپیماربایی را به دست گرفت.[۳] اعضای گروه موفق شدند برای پرواز ساعت ۸ صبح روز دوشنبه ۱۸ آبان ۱۳۴۹، که زندانیان را به بندرعباس انتقال می‌داد،

---

۱. جبهه خلق برای آزادی فلسطین (الجبهة الشّعبیة لتحریرالفلسطین) به رهبری جرج حبش (متولد ۱۹۲۰) در سال ۱۹۶۷ تأسیس شد. حبش یک فلسطینی مسیحی است که از دانشگاه آمریکایی بیروت در رشته پزشکی فارغ‌التحصیل شد. جبهه خلق تا مدت‌ها مهم‌ترین سازمان مارکسیستی در جنبش مقاومت فلسطین به شمار می‌رفت. جبهه خلق با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران رابطه نزدیک داشت.

۲. در شهریور و مهرماه ۱۳۴۹/اوت و سپتامبر ۱۹۷۰ جبهه خلق برای آزادی فلسطین طی دو روز اقدام به ربودن چهار هواپیمای مسافربری شرکت‌های غربی و اسرائیلی نمود. به دنبال این اقدام، در اکثر فرودگاه‌ها، از جمله فرودگاه دوبی، حالت فوق‌العاده اعلام شد و مسافران و وسایل آنها دقیقاً مورد کنترل قرار می‌گرفت. یک دستگاه الکترونیک اسلحه‌یاب نیز در فرودگاه دوبی تعبیه شده بود.

۳. قبلاً یکی از پاهای حسین روحانی آسیب دیده و مورد عمل جراحی قرار گرفته بود.

بلیط تهیه کنند[۱] و مقداری بنزین و ماده ناپالم، چند عدد چاقو و یک قبضه اسلحه تک تیر، که به شکل خودکار بود، وارد هواپیما کنند.[۲] زندانیان به همراه بوستانی، رییس شرطه و یک همکار او و مسافران، سوار هواپیما شدند. ده دقیقه پس از شروع پرواز، اعضای تیم، بوستانی را مضروب کردند، کلید دستبندها را به دست آوردند، شش دوست زندانی خود را آزاد کرده و چاقوها را بین آنها تقسیم کردند و هواپیما را به کنترل خود درآوردند. خلبان مسن استرالیایی هواپیما مطیع بود ولی کمک خلبان جوان ایرانی او چند بار تلاش کرد تا ربایندگان را فریب دهد.

قرار بود هواپیمای ربوده شده به عراق برده شود ولی به علت کمبود سوخت ابتدا به سوی قطر هدایت شد. پس از تماس خلبان با برج مراقبت و اصرار او، هواپیما در ساعت ۹/۵ صبح در فرودگاه دوحه به زمین نشست. به محض نشستن هواپیما در انتهای باند چند ماشین آتش‌نشانی حامل نیروهای مسلح به هواپیما نزدیک شدند که به دلیل تهدید جدّی ربایندگان (ریختن بنزین بر کف هواپیما و روی صندلی‌ها و تهدید آتش زدن هواپیما) خلبان مقامات فرودگاه را از هرگونه دخالتی منع کرد. در ساعت ۱۰/۵، پس از اتمام سوخت‌گیری، هواپیما به پرواز درآمد، از طریق آسمان کویت به سوی عراق حرکت کرد و در ساعت ۲ بعدازظهر به بصره رسید. مسئولان فرودگاه بصره اجازه فرود ندادند و ضمن تماس با مرکز توصیه کردند که هواپیما در بغداد فرود آید. حدود ساعت ۳ بعد از ظهر هواپیما به آسمان بغداد رسید. خلبان اجازه فرود خواست ولی مقامات فرودگاه اجازه فرود ندادند. خلبان با تکرار درخواست خود و بیان موقعیت خطرناک هواپیما، سرانجام موفق شد در یک باند فرعی فرود آید.

پس از استقرار هواپیما در باند فرودگاه بغداد، مشکین فام، فرمانده عملیات، از هواپیما خارج شد. او به اختصار مواضع خود و دوستانش و علت هواپیماربایی را برای مقامات امنیتی عراق بیان کرد و برای

---

۱. در آن زمان در هفته دو پرواز (روزهای دوشنبه و چهارشنبه) از دوبی به بندرعباس صورت می‌گرفت. این پروازها با هواپیمای دو موتوره داکوتا، متعلق به شرکت ایرتاکسی بود که ۲۸ نفر ظرفیت داشت.

۲. «چون فرودگاه دوبی شدیداً کنترل می‌شد می‌بایستی برای رفتن به هواپیما این وسایل جاسازی می‌شد. با آشنایی که از نحوه کنترل داشتند چند عدد قوطی آب میوه خریداری نموده و با ایجاد دو سوراخ ریز آب میوه را خالی کرده و سپس با غوطه‌ور کردن قوطی‌ها در ظرف پر از بنزین و مک زدن قوطی‌ها را پر از بنزین نمودند و سوراخ‌ها را با خرما پر کردند. برای این که بوی بنزین به خارج نفوذ نکند کاغذ مارک‌دار قوطی را روی آن چسباندند... ناپالم را در محفظه بین قسمت شیشه‌ای و فلزی فلاکس ریخته و درون فلاکس را با مقداری میوه و یخ پر کرده بودند... اسلحه‌ها و چاقوها را نیز به طریقی ماهرانه وارد هواپیما کردند به طوری که علیرغم بازرسی‌های شدید [مأموران امنیتی] نتوانستند به چیزی دسترسی پیدا کنند.» شرح تأسیس...، صص ۶۶ـ۶۷.

تحویل هواپیما و تسلیم شدن به دولت عراق اعلام آمادگی کرد. به این ترتیب، ربایندگان از هواپیما پیاده شدند و پس از تفتیش و تحویل سلاح‌ها، به سمت سالن فرودگاه هدایت شدند. در محوطه فرودگاه خبرنگاران و عکاسان اجتماع کرده بودند ولی به درخواست ایرانیان عکسی گرفته نشد و گفتگویی صورت نگرفت. برخی از نیروهای مخالف رژیم پهلوی، که اغلب از وابستگان به جبهه ملی ایران در خارج از کشور بودند، برای استقبال از هواپیماربایان به فرودگاه آمده بودند که به درخواست سفارت ایران و ممانعت پلیس بغداد موفق به ملاقات نشدند. مأموران پلیس، با همکاری سفارت ایران در بغداد، هواپیماربایان را اعضای یک باند جاعل معرفی کردند. هواپیمای ربوده شده کمی بعد به سوی آبادان پرواز کرد.

درباره ورود مجاهدین خلق به بغداد، حوادث دوران اقامت‌شان در عراق و اعزام به پایگاه‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین، گزارش درونی در دست است که در حوالی سال ۱۳۵۰ برای سازمان تنظیم شده. نویسنده گزارش فوق **حسین روحانی** است. در این گزارش چنین آمده است:

> **به دنبال پرواز هواپیما به طرف آبادان ما ۹ نفر را دسته‌جمعی به باشگاهی بردند و در آنجا تا ساعت ۹ بعدازظهر با گروه‌های مختلف ایرانی برخورد کردیم که البته آنها ما را، که به اسم و خصوصیات غیرحقیقی معرفی شده بودیم، نشناختند. آن عدم معرفی اگرچه به لحاظ سازمانی برای ما ضروری بود ولی در عمل موجب دشواری‌هایی نیز شد تا آنجا که احتمال استرداد ما به ایران می‌رفت زیرا به دلیل عدم فکر کافی روی محمل‌ها در بازجویی‌های اولیه به تناقضات آشکاری برخوردیم که موجب تشدید سوءظن مقامات عراقی به ما گردید و حتی برخی از آنها فکر می‌کردند که ساواک ما را به این صورت گسیل داشته است. گویا خود رژیم ایران نیز در این جهت یک سری اقدامات کرده بود. سرانجام برای جلوگیری از چنین پیشامدی هویت اصلی خود را معرفی کردیم. البته همه چیز را به خودمان ختم کردیم و تا آخرین لحظه اسمی از سازمان برده نشد.**
>
> **علی‌رغم معرفی خود و دلایل غیرقابل انکاری که می‌توانست مقامات عراقی را به ماهیت ما رهنمون شود این سوءظن مدت زیادی ادامه داشت تا بالاخره با تماس‌های گروه‌های مترقی در خارج و در رأس آنها فتح واقعیت امر برای آنها روشن شد و ما هدفمان را که پیوستن به انقلاب فلسطین بود برای آنها توضیح دادیم و روی آن تکیه زیادی نمودیم. و به این ترتیب ما سه نفر، در حالی که ۶ برادر عزیزمان را در کنار خود داشتیم و باب تجربه‌ای جدید در زمینه عمل انقلابی را گشوده بودیم، عراق را به سوی یکی از پایگاه‌های فتح در مرزهای فلسطین ترک**

کردیم.[۱]

بعدها، در سال ۱۳۵۹، حسین روحانی در مصاحبه با نشریه پیکار نحوه برخورد مقامات عراقی با گروه ۹ نفره فوق را مشروح‌تر بیان کرد و روشن شد که آنان در زندان بغداد به شدت مورد شکنجه قرار گرفته‌اند.

کم و بیش از ماهیت رژیم بعثی عراق و موضع‌گیری‌های سوداگرانه آن در قبال نیروهای انقلابی، که به ظاهر دم از حمایت آنها می‌زد، با اطلاع بودیم و به همین دلیل در طرح اولیه‌ای که داشتیم مقصد نهایی خود را جمهوری دمکراتیک یمن (یمن جنوبی) در نظر گرفته بودیم اما این طرح دارای اشکالاتی بود...

هنوز چند ساعتی از ورود ما به این محل نگذشته بود که ما را به طور جداگانه به یکی از زندان‌های قدیمی بغداد بردند و بلافاصله بازپرسی از ما را، که همراه با فحاشی و شکنجه بود، شروع کردند... مجاهد شهید رسول مشکین‌فام را تا سرحدّ مرگ شکنجه کردند. مجاهد موسی خیابانی را چند بار با شلیک گلوله در کنار سر او تهدید به مرگ کردند. خود مرا تا آنجا شکنجه دادند که مدت‌ها در همان بغداد در بیمارستان بودم. رفیق حسین خوشرو را ساعت‌ها به سقف آویزان کردند و در مقابل چشم من او را شکنجه دادند. رفیق کاظم شفیعیها را در نیمه‌های شب آن‌قدر شکنجه دادند که از هوش می‌رفت و تن مجروح و نیمه‌جان او را به سلول می‌آوردند.

این وضع تا چند هفته به طول انجامید تا آن که با کوشش و پیگیری سازمان... نماینده سازمان آزادی‌بخش فلسطین در بغداد همراه با رفیق تراب حق‌شناس با مسئولین عراقی دیدن کرده و آن دو در همان زندان به دیدن ما آمدند؛ و از این به بعد مقامات عراقی مجبور به عقب‌نشینی شده و دست از شکنجه و بدرفتاری نسبت به ما برداشتند و از این هنگام کوشیدند که با انواع حیله‌ها ما را متقاعد کنند که در همان عراق بمانیم و به قول خودشان در کنار آنها با رژیم شاه مبارزه کنیم...

مقامات عراقی وقتی فهمیدند که ما به هیچ قیمتی حاضر نیستیم در برابر فشار و تطمیع آنها تسلیم شویم و به آنان امتیازی بدهیم سخت ناراحت شدند... بالاخره به دنبال فشاری که مرتباً به مقامات عراقی جهت خروج از عراق وارد می‌آوردیم و با کوشش و فعالیت دفتر نمایندگی سازمان آزادی‌بخش فلسطین در بغداد، موفق شدیم عراق را ترک [کنیم] و به اردوگاه‌های فلسطینی و سایر همرزمانمان که از مدت‌ها پیش به آنجا رفته بودند بپیوندیم.[۲]

---

۱. گزارش و انتقاد از خود...: ص ۹.

۲. نشریه پیکار، شماره ۷۸، ۵ آبان ۱۳۵۹: ص ۱۴.

در روایت رسمی سازمان مجاهدین خلق نیز به شکنجه‌های شدید زندانیان در بغداد اشاره شده و سپس چنین آمده است:

در تماسی که بین نماینده فتح و مسئولین و مقامات عراقی گرفته می‌شود برادران به این صورت معرفی می‌شوند که می‌خواسته‌اند به فلسطین رفته و به برادران فلسطینی خود بپیوندند. بعد از این مقامات عراقی دست از شکنجه برادران برداشته و پس از یک هفته که از ختم شکنجه می‌گذرد در جلسه‌ای با حضور مقامات عراقی و برادران جریان امر روشن می‌شود و مقامات عراقی متوجه می‌شوند که اینها ۹ تن از رزمندگان ایرانی هستند. البته این آشنایی باعث نمی‌شود که ماهیت و هویت سازمانی برادران نیز برای مقامات عراقی روشن شود... بعد از اتمام معالجات چند روزی در عراق اقامت می‌گزینند تا ترتیب مسافرت آنها از طریق نماینده فتح داده شود. در این مدت مقامات عراقی سعی داشتند که به نحوی از برادران به نفع خود استفاده تبلیغاتی نمایند که آنها به هیچ وجه تن به این مسئله نمی‌دهند حتی در این حد که تأییدی ضمنی بر رژیم خود بگیرند زیرا برادران می‌دانستند که رژیم ایران در برنامه‌های تبلیغاتی خود در مورد سازمان سعی می‌کند آن را وابسته به خارج معرفی کند (به خصوص دولت عراق).[1]

به این ترتیب، در ۲۵ دی ۱۳۴۹ زندانیان آزاد شدند و پس از چند روز در معیت نماینده سازمان فتح عازم پایگاه‌های چریکی سازمان آزادی‌بخش فلسطین شدند.

○ تماس با امام خمینی

از فصل‌های مهم ماجرای هواپیماربایی و بازجویی و شکنجهٔ مجاهدین در عراق، مراجعه به **امام خمینی(ره)** در نجف اشرف و تقاضای وساطت و دخالت ایشان به منظور رهایی آنهاست. دو روایت بی‌واسطه از این ماجرا در دست است که آنها را نقل می‌کنیم؛ با این توضیح که مشترکات هر دو روایت کم نیست و با نقل‌های پیشین نیز هماهنگ است ولی به دلیل نقش و موضع سیاسی راویان آن، در زمان بیان ماجرا، سمت‌گیری‌ها و نتیجه‌گیری‌ها متفاوت است. روایت اول از **مرتضی (تراب) حق‌شناس** است که در پاییز ۱۳۵۹، ضمن گفت و گویی با نشریهٔ **پیکار**، پس از اشاراتی به سوابق حضور خود در فعالیت‌های برون مرزی سازمان، از مراجعه به **امام خمینی(ره)** سخن گفته است.

[...] مقامات عراقی برادران ما را، که حاضر نبودند خود را در خدمت عراقی‌ها قرار دهند، به

---

۱. شرح تأسیس...: صص ۷۰ـ ۷۲.

زندان انداختند و شکنجه‌شان می‌کردند و احتمال داشت که آنها را به ایران تحویل دهند؛ امری که برای سازمان مخفی ما در آن روز ـ البته ـ گران تمام می‌شد.
سازمان این بار برای نجات ۹ نفر، آن هم از زندان بغداد، باید تلاش می‌کرد. [در] سفر من به عراق و ملاقات با آیةالله خمینی... مطرح کردم و گفتم: «فقط کافی است شما به عراقی‌ها پیغام دهید که خبری دریافت کرده‌اید که اینها جاسوس رژیم شاه نیستند؛ و تفصیل قضیه را موکول به اخبار بعدی از ایران بنمایید که ما خود رأساً اقدام می‌کنیم»؛ و اضافه کردم که «این برادران در راه سفر به سوی پایگاه‌های انقلاب فلسطین بوده‌اند و من نیز از پایگاه‌های الفتح نزد شما آمده‌ام.».
[...] آقای خمینی گفت [که] اگر اقدامی کند ممکن است برای آنها (زندانیان) بدتر شود؛ من «بدتر شدن» را نمی‌توانستم قبول کنم و گفتم: «آنها زیر شکنجهٔ شدید قرار دارند و در معرض تحویل به ایران هستند». ولی وی، نه در آن تماس و نه بعد از آن، حاضر به هیچ کمکی به ما نشد [...] چند روز پس از ملاقات اول، آیةالله توجیه دیگری برای این عدم موضعگیری مطرح نمود و آن اینکه نمی‌خواهد از عراقی‌ها تقاضایی بکند تا تقاضای متقابلی از سوی آنان به دنبال داشته باشد.[1]

پس از سخنرانی **امام خمینی(ره)** در چهارم تیر ماه ۱۳۵۹، سلسله مصاحبه‌ها و سخنرانی‌هایی، پیرامون سازمان مجاهدین خلق توسط شخصیت‌های مرتبط با آن انجام شد[2] که یکی از آنها سخنرانی حجةالاسلام **سید محمود دعایی** در ساختمان رادیو واقع در میدان ۱۵ خرداد (ارگ) بود. وی در مورد مراجعهٔ مجاهدین به **امام** می‌گوید:

زمانی که [روابط] رژیم شاه با رژیم فعلی عراق تیره شده بود، سه مرتبه رزمندگان ایرانی هواپیمای ایرانی را مجبور کردند که در عراق بنشیند. [...] ماهیت افراد مبهم بود؛ و خودِ مجبورکنندگان به فرود این هواپیما در بغداد، از کادرهای برجستهٔ «سازمان مجاهدین خلق» بودند. اینها به هیچ قیمت حاضر نشده بودند ماهیت و انگیزهٔ اقدامشان را افشا کنند. [...] این ۹ نفر را شکنجه کردند که ماهیت سازمان و وابستگی اینها را کشف کنند؛ و زیر شکنجه تنها

---

۱. نشریه پیکار، ش ۷۶، ۲۱ مهر ۵۹: ص ۱۶.
۲. از جمله مصاحبهٔ صداوسیما با آقای منتظری، سخنرانی آقای هاشمی رفسنجانی در حوزهٔ علمیهٔ چیذر، سخنرانی آقای دعایی در ساختمان صدا در ارگ و سخنرانی آقای بهزاد نبوی (به عنوان نمایندهٔ سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی) در زمین متعلق به دانشگاه امام صادق(ع) واقع در چهارراه طالقانی ـ ولی‌عصر. سخنرانی‌های مذکور همه از رادیو پخش شد.

چیزی که فهمیدند، اسامی واقعی افراد بود که لو رفت. یکی از آن افراد آقای موسی خیابانی بود - و الآن در کادر رهبری مجاهدین خلق است - و برجسته‌ترین چهره‌شان مرحوم رسول[1] مشکین‌فام بود که زیر شکنجه سخت مقاومت کرد و دیگری حسین روحانی بود - که او الآن ظاهراً عضو مرکزی «سازمان پیکار» می‌باشد که از کادرهای برجسته بود.

همزمان با فرود این هواپیما کادر مرکزی سازمان تلاش می‌کند که به نحوی از طریق حضرت امام و دیگر یاران مبارز در عراق، برای آزادی اینها کمک بگیرد؛ و مرحوم آیةالله طالقانی را سوار ماشین می‌کنند - در یکی از جاده‌های اطراف تهران - و مسئله را مطرح می‌کنند و ایشان هم با دست مبارکشان، با مرکّب نامریی، پیامی را به امام می‌نویسند. در آن پیام، همان‌طور که خود امام فرمودند، نوشته بودند: «اِنّهم فِتیةٌ امنوا بربّهم و زِدنا هم هُدی» - درست سرنوشت «اصحاب کهف» - و ضمناً برای اینکه آن کسی که به نزد امام می‌آید مورد اعتماد باشد، دو نشانی را مرحوم طالقانی به آن فرد می‌دهند که یکی را در همان نوشته گذاشته بودند و یک نشانی را شفاهی به من [(دعایی)] می‌دهند. [...] و آن شخص سیدمرتضی (تراب) حق‌شناس بود و جهرمی است و آن موقع ایشان دانشجو بودند و من در قم بودم و ارتباطی با هم داشتیم. [...] رفتم خدمت امام، وقت گرفتم و گفتم: «فردی است که می‌شناسم و مورد اعتماد است»؛ و ایشان پیامی از سید ابوالفضل زنجانی و آیةالله طالقانی آورده بودند و در حضور امام، آن نوشتهٔ نامریی را ظاهر کرد؛ و امام در جواب فرمودند که «من باید تأمل کنم و جواب شما را بدهم». روز بعد امام در جواب گفتند که «من نمی‌توانم کاری انجام بدهم؛ چون رسماً من باید چیزی از مسئولین عراقی برای آزادی اینها بخواهم و بعداً آنها نیز چیزی از من خواهند خواست و بنده نمی‌توانم با عراقی‌ها داد و ستد را آغاز کنم»؛ و حق‌شناس هم گفت که «به امام حق می‌دهم.» و قرار شد که شخصاً ترتیبی بدهم که بتوانم با آن ۹ نفر ملاقاتی کنم و از سلامت آنها به تراب حق‌شناس خبر بدهم.

کادر مرکزی به این نتیجه رسیده بود که نباید مقاومت کنند و باید هرچه دارند بگویند تا آزاد شوند: یعنی اعتماد دولت عراق جلب شود تا آزاد شده از عراق خارج شوند. و می‌دانستم که تا مطمئن نشوند که سازمان دستور داده چیزی نمی‌گویند. تراب یک نشانی به من داد که به این ۹ نفر بدهم؛ و بالاخره با سماجت زیاد، وقتی ملاقات کردم که خود عراقی‌ها زیر شکنجه چیزهایی شنیده بودند؛ و از طرف دیگر سازمان آنها از طریق سازمان «الفتح» آزادی اینها را خواسته بود. من در منزل پناهیان، این ۹ نفر را ملاقات کردم، [که] مِن جمله آقای

۱. اصل: سعید

موسی خیابانی بود. در آنجا سعی کردم که به آنها بگویم که پناهیان عنصر[ی] نااهل و نامطمئن است و این شخص «ژنرال پناهیان» جانشین «بختیار» است. این ماجرا گذشت و از عراق به سوریه رفتند و به یارانشان پیوستند.[1]

□ اعضای سازمان در اردوگاه‌های فلسطینی

در تاریخ ۲۵ دی ماه ۱۳۴۹ زندانیان سازمان آزاد و پس از چند روز در معیّت نمایندهٔ الفتح عازم پایگاه‌های چریکی مستقر در سوریه شدند. پایگاهی که قرار بود این عده بدانجا گسیل شوند، همان بود که در ۲۱ مرداد ۴۹ چند تن از اعضا از جمله **مشکین‌فام** در آن آموزش دیده بودند.[2]

پایگاه مزبور، که بعداً ـ به ادعای سازمان ـ به نام مستعار **مشکین‌فام** یعنی «حسن سلّامه» معروف شد، در نزدیکی امّان پایتخت اردن قرار داشت. این پایگاه کوچک را ـ ظاهراً ـ فتح برای آموزش چریک‌های کشورهای دیگر تأسیس کرده بود. فرماندهٔ آن مرد چهل ساله‌ای به نام «احمد الجزایری» بود که پس از شرکت در نبردِ «دِین بین فو» به ملّیون مراکش پیوسته و پس از پایان نبرد در آن کشور به موطن خود در الجزایر رفته و در انقلاب الجزایر شرکت کرده بود. بعد از پایان انقلاب، چند سال وابستهٔ نظامی سفارت الجزایر در پاریس بود و بعد از آن مدتی ریاست افسران بازنشسته در آن کشور را به عهده داشت. او بعداً به انقلاب فلسطین پیوست.[3]

پس از جنگ سپتامبر ۱۹۷۰ (معروف به «سپتامبر سیاه») و انتقال فلسطینی‌ها از اردن، این پایگاه سقوط کرد. از آن پس پایگاه «طرطوس» در سوریه و پایگاه «شیخ زناد» در شمال لبنان مرکز آموزش اعضای سازمان شد.[4] دوره‌های آموزشی در اردوگاه‌های الفتح به طور متوسط ۳ ماه بود که طی آن، علاوه بر برنامه‌های روزانهٔ دو و نرمش و تمرین‌های بدنی، آموزش‌های نظری و عملی شامل رزم انفرادی، آشنایی و تیراندازی با سلاح‌های مختلف شرقی و غربی، آشنایی با مواد انفجاری فابریک و دست‌ساز و تمرین‌های عملیاتی بود. برخی از افراد مدت طولانی‌تری را سپری کردند و آموزش‌های

---

۱. نیکنام، نفاق یا کفر پنهان: صص ۱۳۶ ـ ۱۴۰. روزنامه جمهوری اسلامی، ش ۳۱۷، ۱۶ تیر ۱۳۵۹.
۲. خلاصه پرونده‌ها...: (افراد اعزام شده از جمله) سادات دربندی، سیّد محمد. شرح تأسیس...: ص ۷۲.
۳. شرح تأسیس...: صص ۷۲ ـ ۷۳.
۴. خلاصه پرونده‌ها...: پیشین.

تخصصی را نیز گذراندند. اتفاق قابل توجهی که در طول این آموزش‌ها رخ داد، تیر خوردن و زخمی شدن یکی از اعضا در جریان تمرین عملیاتی بود.[1]

در جریان این دوره اقامت در لبنان و سوریه، از آنجا که لبنان مرکز بازار سیاه اسلحه در منطقهٔ عربی خاورمیانه بود، سازمان تصمیم گرفت تا حدودی که امکان داشت خود را از نظر تسلیحاتی و تدارکاتی تأمین کند. سلاح‌های تهیه شده بعداً به طرق مختلف به داخل حمل گردید. نحوهٔ ورود به ایران نیز مختلف بود؛ برخی از اعضا از طریق عادی و با هواپیما بازگشتند، اما پس از دستگیری دو تن از ایشان در فرودگاه بیروت،[2] ورود قاچاق از طریق شیخ‌نشین‌ها و مرز ترکیه مورد توجه قرار گرفت.[3]

اکثر افراد اعزامی، تا قبل از ضربهٔ اول شهریور ماه ۱۳۵۰، به ایران بازگشتند؛ افرادی چون **سید احمدیان** و **ابراهیم آوخ** اندکی پس از ضربهٔ اول شهریور (از طریق ترکیه)، **محمود شامخی** یک سال پس از ضربه، افرادی مثل **حسین روحانی** و **خوشرو** حوالی سال‌های ۵۵ـ۱۳۵۴ و عناصری مثل **تراب حق‌شناس** در آستانهٔ پیروزی انقلاب اسلامی مراجعت کردند. موارد مشخص و قابل توجه در خصوص وضعیت افراد، پس از ضربهٔ شهریور، در جای خود خواهد آمد. فهرست افراد اعزام شده همراه با برخی مشخصات و ملاحظات، در جدولی که ملاحظه می‌کنید تنظیم شده است. ممکن است در این فهرست، حداکثر، دو سه اسم نیامده باشد که علتش کمبود منابع بوده است.[4]

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۳۹. شرح تأسیس...: صص ۷۲ـ۷۵.

۲. در فصل نهم (ضربهٔ شهریور ۱۳۵۰) این موارد توضیح داده شده است.

۳. شرح تأسیس...: صص ۷۵ـ۷۶.

۴. خلاصه پرونده‌ها...: افراد فهرست (بجز حق‌شناس، نجات حسینی، خوشرو و یقینی). یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۳۸ـ۳۹.

فهرست اعزام شدگان سازمان به اردوگاه‌های آموزشی «الفتح»

ردیف	نام و نام‌خانوادگی	نحوهٔ خروج	توضیحات
۱	ابراهیم ـ آوخ	الف ـ قاچاق از طریق دوبی ب ـ عادی از طریق هوایی	بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۲	حسین ـ احمدی روحانی	عادی از طریق هوایی	یکی از سه تن رbایندهٔ هواپیمای حامل زندانیان سازمان در دوبی ـ بازگشت به کشور در سال ۵۴
۳	محمد ـ بازرگانی	قاچاق از طریق دوبی	بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۴	علی ـ باکری	عادی از طریق هوایی	بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۵	اصغر ـ بدیع‌زادگان	عادی از طریق هوایی	بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۶	لطفعلی ـ بهپور	عادی از طریق هوایی	بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰ اعزام به عنوان مترجم
۷	کریم ـ تسلیمی	قاچاق از طریق دوبی	بازگشت به کشور در سال ۴۹ دستگیری در سال ۵۰ ـ سفر فقط به شیخ‌نشین‌ها و عدم توفیق در سفر به فلسطین
۸	سید مرتضی (تراب) ـ حق‌شناس	قاچاق از طریق قطر	بازگشت به کشور در آستانهٔ پیروزی انقلاب سال ۵۷
۹	فتح‌الله (ارژنگ) ـ خامنه‌ای	قاچاق از طریق قطر	بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۱۰	حسین ـ خوشرو	قاچاق از طریق ابوظبی	یکی از ۶ تن زندانی سازمان در دوبی بازگشت به کشور حوالی سال‌های ۵۴ و ۵۵
۱۱	رضا ـ دارابی زاده (خالد)	عادی از طریق هوایی	بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۱۲	مسعود ـ رجوی	قاچاق از طریق دوبی	اعزام به عنوان مترجم ـ بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰

ردیف	نام و نام خانوادگی	نحوهٔ خروج	توضیحات
۱۳	رضا ـ رضایی	قاچاق از طریق دوبی	بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۱۴	سیدمحمد (صادق) ـ سادات دربندی	عادی از طریق هوایی	یکی از سه تن ربایندهٔ هواپیمای حامل زندانیان سازمان در دوبی ـ بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۱۵	سید جلیل ـ سید احمدیان	عادی از طریق هوایی	یکی از ۶ تن زندانی سازمان در دوبی ـ بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۱۶	سید محمد ـ سیدی کاشانی (بابا)	عادی از طریق هوایی	بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۱۷	کاظم ـ شفیعیها	قاچاق از طریق دوبی	یکی از ۶ تن زندانی سازمان در دوبی ـ بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۱۸	محمود ـ شامخی	قاچاق از طریق دوبی	یکی از ۶ تن زندانی سازمان در دوبی ـ بازگشت به کشور و فوت در سال ۵۱
۱۹	عبدالرسول ـ مشکین‌فام	قاچاق از طریق دوبی	یکی از سه تن ربایندهٔ هواپیمای حامل زندانیان سازمان در دوبی ـ بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۲۰	محسن ـ نجات حسینی	قاچاق از طریق دوبی	دستگیری و محکومیت در لبنان در سال ۵۰
۲۱	موسی ـ نصیراوغلو خیابانی	قاچاق از طریق دوبی	یکی از ۶ تن زندانی سازمان در دوبی ـ بازگشت به کشور و دستگیری در سال ۵۰
۲۲	محمد ـ یقینی	عادی از طریق هوایی	دستگیری و محکومیت در لبنان در سال ۵۰ ـ بازگشت به کشور در سال ۵۴

فصل هفتم:

سازماندهی گروه‌های عملیاتی

□ تشکیل «گروه اطلاعات»

این گروه در سال ۱۳۴۹، با هدف جمع‌آوری اطلاعات از عناصر و مهره‌های رژیم به خصوص ساواک و تأسیسات عمدهٔ رژیم، درجه‌بندی این اطلاعات و نهایتاً استفاده از آنها در چارچوب فعالیت نظامی سازمان، به وجود آمد. در رأس این گروه ابتدا **اصغر بدیع‌زادگان** و سپس **محمود عسکری‌زاده** قرار داشتند. یکی از علل مهم تشکیل این گروه، امکانی بود که **ناصر سماواتی** در نفوذ به مرکز ساواک پیدا کرد؛ وی به دلیل شغلش در وزارت آب و برق (نیرو)، در ارتباط با خدمات مربوط به برق و وسایل الکتریکی به «باغ مهران» مرکز ساواک راه یافت و همین امر مرکزیت سازمان را به جمع‌آوری اطلاعات تشویق نمود. **سماواتی** تا لحظهٔ دستگیری خود، از اعضای فعال «گروه اطلاعات» سازمان بود.[1]

این گروه، بلافاصله پس از تشکیل، اطلاعیه‌ای درون سازمان انتشار داد مبنی بر اینکه کلیهٔ کادرها و اعضای سازمان موظّف‌اند اطلاعات خود دربارهٔ عناصر و شخصیت‌های رژیم و همچنین تأسیسات عمدهٔ آن را در اختیار سازمان قرار دهند؛ با این تأکید که این اطلاعات را هرچه کامل‌تر و مشروح‌تر بنویسند؛ و حتی در صورت نقص اطلاعات، اگر امکان تکمیل آن به طور عادی وجود دارد، آن را تکمیل نمایند؛ و ضمناً اگر اطلاعات ناقص است و امکان تکمیل آن نیست، همان را نیز بفرستند؛ چرا که مجموعهٔ

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: سماواتی، ناصر ـ بدیع‌زادگان، اصغر ـ عسکری‌زاده، محمود. قسمتی از دفاعیات سازمان: بخش اول دفاعیه ناصر صادق (ردّ صلاحیت).

اطلاعات پراکنده و ناقص دربارهٔ مطلبی واحد، می‌توانند یکدیگر را تکمیل کنند.

به دنبال انتشار این اطلاعیه، اطلاعات بسیاری به صورت ناقص و کامل دربارهٔ افراد و مؤسسات رژیم به دست گروه رسید؛ به‌طوری که جمع‌آوری و آرشیو این اطلاعات، خود ایجاد مشکل کرد. گروه این اطلاعات را مورد بررسی و تحلیل قرار داده آنها را به کمک یکدیگر جرح و تعدیل و تکمیل کرد و در پایان، به ترتیب اهمیت و اولویت، کلاسه و طبقه‌بندی نمود. اطلاعات مربوط به شناسایی و عملیات ربودن «شهرام» پسر «اشرف پهلوی» و دیگر عملیات ـ که شرحشان خواهد آمد ـ بر اساس همین اطلاعات فراهم گردید. البته «گروه اطلاعات» پیگیری و تعقیب برای کسب و یا تکمیل اطلاعات را ـ به صورت عملی ـ جزء وظایف خود نمی‌دانست. گروه ـ به اصطلاح ـ دارای تیم کسب اطلاعات نبود و صرفاً به دادن رهنمود، جمع‌آوری اطلاعات به دست آمده، تجزیه و تحلیل و کلاسه و طبقه‌بندی آنها اکتفا می‌نمود. سازمان ـ به ادعای خود ـ تا قبل از ضربهٔ شهریور ۵۰ موفق شد بیش از ۲۰۰۰ نفر از عوامل مهم ساواک و مهره‌های رژیم را به طور کامل و دقیق شناسایی کند.[۱]

□ تشکیل «گروه تدارکات»

سرعت عملی، که به‌رغم ناکام ماندن، توسط «سازمان رهایی‌بخش» صورت گرفت (عملیات ناموفق ربودن سفیر آمریکا و سرقت مسلحانه از بانک ایران و انگلیس) و موجی که پس از ماجرای حمله به پاسگاه ژاندارمری «سیاهکل» توسط چریک‌های فدایی خلق (گروه جنگل) به راه افتاد، فضایی از آوانتوریسم و اشتیاق برای تسریع در عملیات انقلابی، در سطح سازمان ایجاد کرد. اولین نیازی که به نظر می‌رسید، اسلحه و مهمّات لازم برای چنین برنامه‌هایی بود. از این رو «گروه تدارکات» با مسئولیت **ناصر صادق** تشکیل شد؛ و **محمد بازرگانی** عنصر فعال گروه بود. ترتیب و تدارک مهمات و اسلحه در داخل را مستقیماً **ناصر صادق** به عهده گرفت و وظیفهٔ هماهنگی تسلیحاتی با نیروهای اعزامی به اردوگاه‌های فلسطینی، بر عهدهٔ **محمد بازرگانی** بود. چنانکه در فصل نهم (ضربهٔ شهریور ۱۳۵۰) توضیح خواهیم داد، ضربه‌پذیری سازمان از همین طریق بود.[۲]

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۵۴ـ۵۵. شرح تأسیس...: ص ۵۲.
۲. شرح تأسیس...: ص ۵۳. خلاصه پرونده‌ها...: صادق، ناصر ـ بازرگانی، محمد.

□ تشکیل «گروه شیمی و مواد انفجاری»

این گروه در اوایل سال ۱۳۵۰ با عضویت **اصغر بدیع‌زادگان، علی باکری، کریم تسلیمی و علی اصغر منتظری حقیقی** و با مسئولیت هر یک از ایشان ـ در مقاطع مختلف ـ به وجود آمد. وظیفهٔ گروه، علاوه بر تهیه و تدوین مطالب مربوط به مواد انفجاری، آموزش افراد در این زمینه بود.

پیش از تشکیل این گروه در تهران، در سال ۱۳۴۹ **بدیع‌زادگان** و بعدها **محسن نجات حسینی و علی باکری** در اردوگاه‌های فلسطینی توانسته بودند در زمینهٔ مواد انفجاری فابریک و دست‌ساز (بعد از آزمایش‌های عملی) اولین سری از مطالب مربوط به شیمی مواد انفجاری و تهیهٔ این مواد به صورت دست‌ساز را تهیه کنند. این مطالب بعداً در داخل کشور، توسط همین گروه، تکمیل شد و مورد آموزش اعضای سازمان قرار گرفت.

در خارج از کشور نیز به صورت جداگانه، در دوران پس از ضربهٔ اول شهریور، جزوات کاملی، دربارهٔ مواد انفجاری فابریک و دست‌ساز و کاربرد و جدول محاسبات تخریبی مواد، تهیه شد و انتشار یافت. این جزوات، که بعداً یکجا به چاپ رسید، بر اساس تلاش‌های **اصغر بدیع‌زادگان** و **علی باکری و اصغر منتظری حقیقی** و تکمیل آن توسط **محسن نجات حسینی، محمد یقینی** و ـ احتمالاً ـ **حسین خوشرو** در مهر ماه ۱۳۵۲ تهیه و تدوین گردید.[۱] کتاب که در چهار بخش «تجاربی از دانش انفجاری» (بخش ۱ و بخش ۲)، «مواد منفجره و دستگاه‌های انفجاری» و «فشنگ‌شناسی» تدوین شده بود توسط بخش خارج از کشور سازمان انتشار یافت و بعدها «انتشارات ابوذر» آن را تکثیر نمود.[۲]

□ تشکیل «گروه آموزش نظامی»

این گروه در اوایل سال ۱۳۵۰ و پس از بازگشت اکثر افراد دوره‌دیدهٔ نظامی، توسط برخی از همین افراد تشکیل شد. وظیفهٔ گروه، تسهیل و تدارک آموزش نظامی اعضا چه به صورت نظری و چه به لحاظ

---

۱. همان: افراد ذکر شده در گروه شیمی. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۵۵.

۲. همین نحوهٔ انتشار، آن هم در مورد موضوع خطرساز و مسئولیت آفرینی چون مواد منفجره، نشانگر فضای آوانتوریستی و ماجراجویانهٔ آن سال‌ها بود. تا آنجا که می‌دانیم این کتاب که در مقدمهٔ آن آمده بود «به سایر گروه‌های انقلابی تقدیم می‌گردد»، کامل‌ترین سند در این خصوص است؛ ارتباط انفجارهای متعددی که به هنگام ساخت و یا کارگذاری مواد منفجره روی داد و تلفاتی به بار آورد با چنین مجموعه‌ای قابل دقت است.

عملی بود. در قسمت نظری، علاوه بر آموزش مواد انفجاری که توسط «گروه شیمی» انجام می‌گرفت، آشنایی با سلاح‌های مختلف و اصول و قواعد جنگ‌های غیرکلاسیک آموزش داده می‌شد؛ در قسمت عملی نیز تا آنجا که در شرایط آن روز ایران مقدور بود، در زمینهٔ تیراندازی و آموزش آن، اقداماتی انجام شد.[۱]

این نکته را باید یادآور شویم که کارایی بالفعل گروه‌های مزبور ـ تقریباً ـ به کمال نرسید و اغلب امکانات تدارکاتی، آموزشی و اطلاعاتی به چنگ ساواک افتاد.

□ تربیت کادرهای همه‌جانبه

از بهار سال ۱۳۴۹ **حنیف‌نژاد**، طی یک جمع‌بندی از وضعیت عمومی سازمان و پس از گذشت بیش از یک سال از بحث‌های استراتژیک، به ضرورت داشتن کادرها و مسئولان همه‌جانبه رسید. جدی‌تر شدن تز «انقلابی حرفه‌ای»، از عوامل طرح تشکیل و تربیت کادرهای همه جانبه بود. در سازماندهی جدید سال ۱۳۴۸، که سازمان به سه شاخهٔ مستقل تقسیم شد، در عمل این شاخه‌ها نتوانستند استقلال خود را حفظ کنند. در تحلیل سازمان، علت این مسئله عدم ورود به دوران عمل و نداشتن «کادرهای همه‌جانبه» بود؛ یعنی کسانی که در حقیقت فقط در مسائل سیاسی یا ایدئولوژیک یا عملی و... رشد نکرده باشند بلکه در همهٔ جوانب رشد کنند؛ هر یک به تنهایی یک سازمان باشند و بتوانند در صورت ضربه به سازمان آن را حفظ کنند و ادامه دهند. تعداد چنین مسئولانی چندان زیاد نبود و به علت جوّ عمل‌زدگی و ماجرای هواپیماربایی و اعزام به فلسطین، توجه کافی به این مسئله نشد.[۲]

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۵۵. شرح تأسیس...: صص ۵۲ـ۵۳. گفت و گوها: عبدالله زرین‌کفش.
۲. شرح تأسیس...: صص ۷۷ـ۷۸؛ با تلخیص و اندکی تصرف.

فصل هشتم:

بازنگری در مشی و تشکیلات

□ تکمیل خطّ‌مشی و تصحیح تاکتیک

پس از آنکه تیم‌کوه «گروه جنگل» (چریک‌های فدایی خلق) به دنبال حمله به پاسگاه «سیاهکل» در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ متلاشی شد،[1] سازمان نیاز به تحلیلی مجدد در مورد جنگ چریکی داشت. قبل از آن تاریخ، نظر به غلبهٔ گرایش‌های مائوئیستی در مورد مبارزهٔ مسلحانه، سازمان نیز به «روستا» اهمیت می‌داد؛ و تنها پس از تدوین استراتژی در سال ۱۳۴۸، تحت‌تأثیر جریانات انقلابی آمریکای لاتین، در خصوص اولویت «روستا» تردید کرد. حادثهٔ سیاهکل سازمان را برآن داشت که در این مورد تجدیدنظر کند و بهای اصلی را به جنگ چریکی شهری بدهد.

آنچه که چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق ـ هردو، در مورد جنگ چریکی شهری، به آن رسیدند بخشی از تئوری‌های «رژی دبره» و «کارلوس ماریگلا» بود.[2] اینان در نظریاتی که بطلانش ـ در عمل ـ همان زمان در آمریکای لاتین به ثبوت رسیده بود، برآن بودند که ابتدا در یک سازمان چریکی باید «تبلیغ مسلّحانه» مطرح گردد؛ پس از طی چند سال این مرحله به پایان برسد و پس از اتمام این مرحله، مبارزهٔ مسلحانهٔ توده‌ای پا خواهد گرفت. منظور از تبلیغ مسلحانه، عملیات پراکنده‌ای بود که قرار بود

---

۱. در گفتار دوم شرح کوتاهی از ماجرای سیاهکل درج شده است.

۲. دو کتاب نامبردگان در این زمینه عبارتند از: انقلاب در انقلاب، تألیف رژی دبرهٔ فرانسوی، دوست و همفکر «فیدل کاسترو» و «چه گوارا»؛ جنگ چریک شهری، تألیف کارلوس ماریگلا، انقلابی و چریک برزیلی.

نیروهای بالقوه را به طور خودجوش به صحنه بکشاند و ضمن آن با ایدئولوژی و استراتژی سازمان چریکی آشنا سازد. پس از طی مرحلهٔ اول، هسته‌های خودجوش به سازمان مادر می‌پیوستند و بدین ترتیب شرایط عینی و ذهنی تا حد امکان برای انقلاب آماده می‌شد. حساسیت رژیم پای قدرت‌های خارجی را در منطقه به میان می‌کشید و تهاجم خارجی موقعیتی مطلوب فراهم می‌آورد که انقلاب و سازمانِ نمایندهٔ آن را قادر می‌ساخت قشرهای وسیعی از جامعه را به حرکت درآورد؛ و در چنین موقعیتی، سازمان چریکی و بافت پنهان تشکیلاتی آن در میان مردم، آن چنان توانی می‌یافت که می‌توانست به نیروهای نظامی چریکی اجازه و امکان سربازگیری و توسعه و تداوم دهد.[1]

بر اساس چنین تحلیلی، سه مرحله ـ الزاماً ـ به دنبال هم پیش می‌آمد:

۱ـ **مرحلهٔ تدافعی و سازمان سازی:** در این مرحله سازمان تکوین می‌یابد و در میان مردم ریشه می‌گیرد؛ که مدت زمان زیادی لازم دارد و نیازمند اقدامات اساسی و روشنگری‌های سیاسی است. زمانی که بنیاد سازمان ـ که در این مرحله زیرزمینی است ـ مستحکم شد، مرحلهٔ دوم آغاز می‌شود. سازمان مجاهدین معتقد بود که تا سال ۱۳۵۰ بخش مهم این مرحله را گذرانده است.

۲ـ **مرحلهٔ تضعیف و پراکندگی دشمن:** سازمان ـ قدم به قدم ـ ضمن آماده کردن یک واحد جنگنده و تدارک عملیات کوچک، در حالی که واحد قبل را در داخل مردم پنهان می‌کند، واحد دیگری را مهیا می‌سازد و به همین ترتیب دشمن را پراکنده، زمین‌گیر و غیرفعال می‌کند.

۳ـ **مرحلهٔ فراگستری تهاجم:** زمانی که قدرت‌ها (سازمان و حکومت) به مرحلهٔ توازن و تساوی رسیدند، مرحلهٔ سوم با گسترش عملیات تهاجمی وسیع توسط واحدهای بزرگتر آغاز می‌گردد (شبیه تجربه‌های چین و ویتنام).

چندی پس از ضربهٔ «سیاهکل»، دو جزوه در سطحی محدود توسط چریک‌های فدایی منتشر شد: ***مبارزهٔ مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک*** نوشتهٔ **مسعود احمدزاده** و ***ضرورت مبارزهٔ مسلحانه و ردّ تئوری بقا*** نوشتهٔ **امیرپرویز پویان**. جزوه دوم بیشتر بر محورهای عام تکیه داشت و در ردّ نظریهٔ «اول حزب...» توده‌ای‌ها نوشته شده بود؛ ولی جزوهٔ اول، خط را ترسیم می‌کرد ـ که مجاهدین خلق نیز آن را

---

۱. این تحلیل از نظریهٔ «آفریدن ویتنام‌های دیگر» چه‌گوارا برخاسته است. او می‌گفت یکی از راه‌های کمک به خلق ویتنام این است که آمریکا را درگیر ویتنام‌های دیگری بکنیم. «انقلاب کوبا دیگر موظف است که... ویتنام دوم یا سومی بیافرینند؛ یا ویتنام دوم یا سوم جهان را پدید آورد.» سینکلر. چه‌گوارا: ص ۱۱۶.

پذیرفتند.

بر اساس این خط، مبارزهٔ مسلحانه ـ پس از نضج آن در طول تبلیغ مسلحانه ـ شرایط رشد خود را ایجاد خواهد کرد و به عنوان خط کلی و عام مبارزه، که هم استراتژی است و هم تاکتیک‌ها را متناسب با شرایط می‌سازد، جا خواهد افتاد.

در پی تحلیل‌های پس از حادثهٔ «سیاهکل»، حقیقت دیگری نیز برای سازمان معلوم شده بود؛ نواقص خطوط تشکیلات در قبال تدارک وسیع برای قیام مسلحانهٔ شهری (نظیر شروع عملیات چریکی در الجزایر) در عمل برای سازمان ـ در طول یک سال و چند ماه ـ آشکار شد و بینش سازمان را عینی‌تر کرد. نهایتاً مواضع به این ترتیب اصلاح شد:

۱ـ به دلایل متعدد سیاسی و تشکیلاتی، سازمان باید از عملیات کوچک آغاز کند نه قیام مسلحانهٔ شهری؛

۲ـ مشی سازمان، برای یک دوره، جنگ چریکی شهری خواهد بود؛

۳ـ سازمان باید برای شروع عمل در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله که در پیش بود، آماده می‌شد؛

۴ـ طرح ترور شاه ـ که قبلاً مطرح بود ـ به دلیل آنکه عمدهٔ انرژی تشکیلات را به خود اختصاص می‌داد و احتمال شکست نیز داشت، کنار گذاشته و فعلاً روی خطّ عملیات کوچک حرکت شود.

شکل مناسب تشکیلاتی برای اِعمال این خطوط، گروه‌های مستقل ضربت (تیم‌های چریکی) تشخیص داده شد؛ که قرار شد در یک تجدید سازماندهی عمیق و ریشه‌ای عملی گردد.[1]

□ تماس ناتمام با چریک‌های فدایی

در اوایل سال ۱۳۵۰ تلاشی برای ایجاد ارتباط با چریک‌های فدایی صورت گرفت. شخصی به نام **اردشیر داور**، که کارمند وزارت اقتصاد و از عناصر قدیمی ایزوله شدهٔ سازمان بود، تماس نه‌چندان فعّالی با **عباس مفتاحی** (از رهبران چریک‌ها) برقرار کرد که پس از چندی قطع شد. ارتباط با چریک‌ها پس از ضربهٔ شهریور از طریق **مصطفی شعاعیان** ادامه یافت. اولین اطلاعی که ساواک در مورد سازمان پیدا کرد، در بازجویی **مفتاحی** و **غفور حسن‌پور** دو تن از چریک‌های دستگیر شده بود که از وجود یک گروه مذهبی با مشی مسلحانه خبر داده بودند.[2]

---

۱. شرح تأسیس...: صص ۷۸ـ۷۹؛ با اندکی تصرف و تلخیص.

۲. پرونده حسن‌پور و مفتاحی. هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج ۱: ص ۲۴۳.

فصل نهم

ضربهٔ شهریور ۱۳۵۰

اعضای برجستهٔ سازمان در اول شهریور ماه ۱۳۵۰ ناگهان در چنگ ساواک گرفتار شدند. پلیس امنیتی رژیم، از ماه‌ها قبل، این عده را در تور تعقیب و مراقبت خود قرار داده بود. دستگیری‌های وسیع، که به صورت زنجیره‌ای ادامه یافت، از سه طریق انجام شد:

۱ـ تعقیب و مراقبت گستردهٔ ساواک؛

۲ـ فعالیت‌های اداره‌های اطلاعات و ضداطلاعات شهربانی؛

۳ـ اطلاعاتی که از دستگیرشدگان اخذ می‌شد.

□ زمینه‌های ضربه

در تشریح علل و زمینه‌های این ضربه، به ماه‌ها قبل باز می‌گردیم. در نیمهٔ اول سال ۱۳۵۰، در پی اصرار بخش‌هایی از تشکیلات به تعجیل در «عمل مسلحانه»، سازمان در صدد برآمد که اعضای دوره دیدهٔ خود در اردوگاه‌های فلسطینی را برای تدارک فعالیت‌های نظامی و عملیات مسلحانه به کشور باز گرداند. در جریان اجرای این تصمیم، دو اتفاق ناگوار باعث شد سازمان در تنگنا قرار گیرد.

در اول مرداد ۱۳۵۰ **محسن نجات حسینی** (با استفاده از گذرنامهٔ **ابراهیم آوخ**) و **محمد یقینی**، که قصد پرواز عادی از بیروت به تهران را داشتند، همراه با سلاح و مهمّات جاسازی شده، در فرودگاه بیروت

دستگیر شدند.[۱] از طرف دیگر **سید محمد سادات دربندی**، از عوامل ربودن هواپیما در سال ۴۹، پس از طی آموزش‌های چریکی، در تاریخ ۳۰ تیر ماه ۱۳۵۰ از بیروت به دوبی رفت تا عازم ایران شود. وی در تاریخ نهم مرداد ماه با گذرنامهٔ جعلی به ایران باز می‌گشت ولی در مسیر هوایی بندرلنگه به بندرعباس توسط مهماندار هواپیما ـ که در جریان هواپیماربایی وی را دیده بود ـ شناسایی شد و در فرودگاه بندرعباس، در حالی که چمدانی حاوی سلاح و مهمات جاسازی شده به همراه داشت، بازداشت گردید و به تهران اعزام شد.[۲]

این اتفاقات، از یک سو سازمان را برآن داشت که سایر اعضا را یا از طریق قاچاق و مرز ترکیه (همراه با مهمّات) و یا در پوشش عادی و بدون سلاح، از طریق پروازهای رسمی به مهرآباد، به ایران بازگرداند؛ و از سوی دیگر با نزدیک شدن جشن‌های ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی، تصمیم به انجام یک سری عملیات نظامی متمرکز و هماهنگ در جریان جشن‌ها بگیرد. بدین منظور کوشش به عمل آمد که تنگناهای تدارکاتی برطرف شود و اسلحه و مهمّات موردنیاز، از طریق منابع داخلی، تأمین گردد. در چارچوب این فعالیت‌ها، سازمان تماس‌هایش را با فردی به نام **شاهمراد دِلفانی** فعال‌تر کرد.

○ ارتباط با «شاهمراد دلفانی» عامل نفوذی ساواک

دلفانی[۳] اهل کرمانشاه و فرزند یکی از زمینداران منطقه بود که پس از ضبط زمین‌هایش در سال ۱۳۲۹ ـ توسط ادارهٔ اوقاف ـ به همراه پنج تن دیگر یاغی شد و در کوهستان‌های منطقه متواری گردید.

---

۱. برابر گزارش نمایندگی ساواک در لبنان، نامبردگان به شش ماه حبس محکوم و سپس آزاد شدند. خلاصه پرونده‌ها...: نجات حسینی، محسن ـ یقینی، محمد.

۲. البته ساواک در جریان بازجویی‌ها به اطلاعات قابل توجهی دسترسی پیدا نمی‌کند و هویت سازمان، مکتوم می‌ماند. خلاصه پرونده‌ها...: سادات دربندی، سیدمحمد.

۳. شاهمراد دلفانی فرزند شهباز در سال ۱۳۰۷ در کرمانشاه متولد شد. وی از سال ۱۳۳۱ به حزب توده پیوست و در سال ۱۳۳۸ در کرمانشاه به اتهام فعالیت در حزب توده سه ماه زندانی شد. متعاقب آن در آذرماه ۱۳۴۲ به جرم همکاری با تشکیلاتی به نام «کمیته انقلابی حزب توده» و تهیه و قاچاق اسلحه برای آن گروه بازداشت و به سه سال زندان محکوم و پس از مدتی حبس، آزاد گردید. دلفانی از بدو اولین بازداشت با ساواک و رکن دو همکاری کرده و پس از آزادی از زندان به شماره رمز ۱۰۱۴۶ با نام مستعار احمدنیا به عنوان منبع در هدف‌های کمونیستی تا سال ۱۳۵۷ همکاری می‌نمود. به نقل ساواک: «مشارالیه در سال ۱۳۵۰ با خبر دادن یک موضوع قابل توجه سبب کشف یکی از گروه‌های وسیع خرابکار (سازمان مجاهدین خلق) در کشور گردید».

وی از سال ۳۱ عضو حزب توده و مسئول ارتباطات حزب در کرمانشاه بود.

پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد و به زندان افتاد ولی با اِعمال نفوذ پدرش آزاد گردید. ارتباط وی با عناصری از حزب توده، پس از آزادی از زندان، کماکان ادامه داشت.

در سال ۱۳۴۲ **دلفانی** در ارتباط با خرید اسلحه برای گروهی به نام «کمیتهٔ انقلابی حزب توده»[1] دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد؛ که پس از ۲/۵ سال مشمول عفو قرار گرفت. در زندان قصر با **منصور بازرگان**، هوادار جوان نهضت آزادی و از اعضای اولیهٔ سازمان مجاهدین خلق، آشنا شد. **دلفانی**، پس از آزادی از زندان، «ارتباط خود را همچنان با **منصور بازرگان** حفظ می‌کند و حتی در سفرهایی که از کرمانشاه به تهران می‌آمده، همراه با خانواده‌اش، به منزل **منصور** می‌رفته است؛ و دوستی خود را با **منصور** و خانوادهٔ او، از آن جمله **پوران بازرگان** همسر [آیندهٔ] **محمد حنیف نژاد**، از طریق خانواده کاملاً استحکام می‌بخشد».[2]

سازمان در اواخر پاییز ۱۳۴۹، از طریق **منصور بازرگان**، با **دلفانی** تماس برقرار کرد. امکاناتی که سازمان به وسیلهٔ وی می‌توانست بدان دست یابد، از نظر مسئولان عبارت بود از:

۱ـ دسترسی به مرزی مطمئن، برای بازگشت اعضایی که به خارج از کشور رفته بودند؛ به خصوص ۹ نفری که در ماجرای هواپیماربایی در عراق به زندان افتاده بودند و احتمال می‌رفت ساواک به هویت آنها پی برده باشد؛

۲ـ خرید اسلحه و مهمّات از منابع داخلی، برای تدارک عمل نظامی؛

۳ـ استفاده از امکانات محلی و شناخت دقیق منطقهٔ کُردنشین کشور، برای اهداف استراتژیک آینده.[3]

ناصر صادق، که در آن زمان مسئولیت «گروه تدارکات» سازمان را ـ در کنار **محمد بازرگانی** ـ بر عهده

---

۱. در شرح تأسیس نام این گروه، به غلط، «سازمان کمیتهٔ انقلابی» درج شده (ص ۸۱). «کمیتهٔ انقلابی»، که پس از ضربات بزرگ سالهای ۳۳ و ۳۴ به حزب توده، چند سال فعالیت مخفی کرده بود، نشریه‌ای به نام «روزبه» و عدهٔ زیادی عضو داشت. نام گروه و ارگان آن نشانهٔ داعیهٔ این گروه بر توده‌ای بودن آن است. از سوی دیگر، با تأکید بر «انقلابی» بودن، خود را از رهبری حزب جدا و با تأکید بر نام «روزبه»، خود را وارث سنن مبارزاتی حزب اعلام می‌کرد. با ایجاد «تشکیلات تهران»، این گروه ـ عملاً ـ در آن ادغام شد. جزنی، تاریخ سی ساله...، ج ۲: ص ۵۰؛ با تلخیص و اندکی تصرف.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۴۲.

۳. شرح تأسیس...: صص ۸۰ـ۸۱.

داشت، به واسطهٔ **منصور بازرگان**، با **دلفانی** ملاقات کرد. برای اطمینان بیشتر، علاوه بر **ناصر**، **سعید محسن** نیز طی یک ملاقاتِ به ظاهر تصادفی در یک برنامهٔ کوهنوردی با **دلفانی** آشنا شد. در این ملاقات، **سعید** از هر در صحبت کرد و نتیجه این شد که فرد مزبور را قابل اعتماد تشخیص داد.[1] پس از این ملاقات‌های مقدماتی، **ناصر صادق** در سفری به کرمانشاه رابطهٔ نزدیک‌تری با **دلفانی** برقرار نمود. دیدن موقعیت و محبوبیت محلی وی، اعتماد **ناصر** را تقویت کرد. خود او نیز روی پنهانکاری و رعایت مسائل امنیتی تأکید داشت و حتی از گرفتن شمارهٔ تلفن هم خودداری می‌کرد؛ و با ادای جملات و عباراتی مثل «چون فردی شناخته شده هستم، لذا هر لحظه ممکن است مرا بگیرند و از این طریق شما لو بروید!»، «اگر من بعد از این همه سابقه لو بروم، مردم به من خواهند خندید!» و یا «نباید اطلاعات ما از هم زیاد بشود»، اطمینان بیشتری را ایجاد می‌کرد. یک بار هم اظهار می‌دارد که هنوز عده‌ای از کادرهای حزب توده، به خیال اینکه تشکیلاتی وجود دارد، به او پول می‌دهند؛ و در صورتی که با یک تشکیلات درست و حسابی برخورد کند، این امکانات را در اختیار آن قرار خواهد داد.[2]

از دلایل دیگری که برای این ارتباط عنوان می‌شود، ابعاد مختلف طرح «عملیات بزرگ سال ۵۰» است. بحث آغاز عمل، از اواخر سال ۴۹ و اوایل ۵۰، در کمیتهٔ مرکزی سازمان مطرح بود ولی اعضای دیگر در جریان قرار نداشتند. در جلسات کمیتهٔ مرکزی، بافت رژیم شاه را تحلیل کردند و بدین نتیجه رسیده بودند که به‌رغم نهادهای متعددی که رژیم دارد، عملکرد نهادی ندارد؛ بدین معنی که همه به نوعی وابسته به شخص شاه‌هستند و به تنهایی استقلال ندارند. بر اساس این تحلیل، ترور و حذف شاه می‌توانست شیرازهٔ رژیم را از هم بپاشد؛ ارتش نیز رهبری‌اش را از دست می‌داد و بین سران آن اختلاف می‌افتاد؛ وضعیت ساواک و سیستم اطلاعاتی رژیم نیز به سبب ساختار شبه نظامی آن دست کمی از ارتش پیدا نمی‌کرد. بر این فرض، به تبع از هم پاشیدگی رژیم شاه، جنبش‌های مردمی هم در خیلی از مناطق شروع می‌شد؛ یعنی فنرهای فشرده باز می‌شدند و جنبش‌های مردمی آغاز می‌شد. در چنان شرایطی یک تشکیلات محدود نمی‌تواند موفق باشد؛ باید به اندازهٔ کافی عناصر سازمانده وجود داشته

---

۱. چنانکه پیش از این آمد، سعید محسن طی یادداشتی مخفیانه در زندان برای برادرش فرستاد، اشاره به «اشتباهات»ی می‌کند که احتمالاً مهمترین آنها اعتماد به دلفانی بوده است؛ یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۴۲ ـ ۴۳.

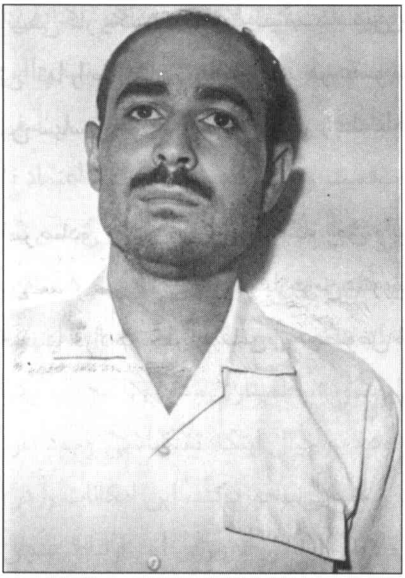
۲. شرح تأسیس...: ص ۸۲.

باشند تا جنبش را در تمام نقاط ایران هدایت و سازماندهی کنند، به مردم خط بدهند و از آنها پشتیبانی کنند. مرکزیت به این نتیجه رسیده بود که چنین سازماندهی کار یک تشکیلات نیست؛ بدین جهت سازمان در صدد برآمد رابطه با گروه‌هایی را، که کم و بیش آنها را می‌شناخت، فعّال کند. هر عضو سازمان می‌باید رابطه‌اش در این زمینه فعّال می‌شد. در روند چنین سیاستی بود که فعال‌تر کردن رابطه با **دلفانی** نیز مطرح شد.[۱]

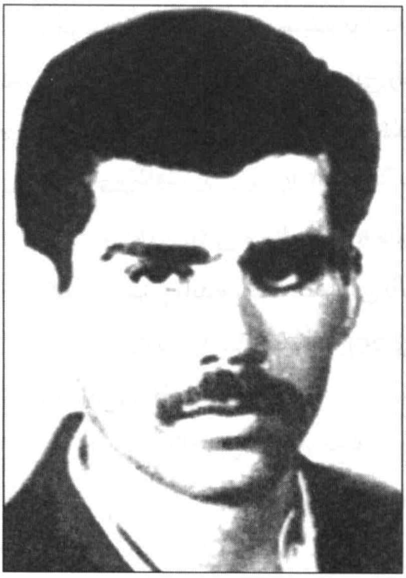
در برخوردهای بعدی مسئلهٔ اسلحه مطرح شد؛ و **ناصر صادق** چنین موضع گرفت که «من وابسته به یک گروه هستم و باید موافقت کادرهای بالا را جلب کنم». بعد از ضربهٔ شهریور، در بازجویی‌ها روشن شد که از این لحظه به بعد ساواک به طور جدی و پیگیر به تعقیب افراد مرتبط با **دلفانی**، به خصوص شخص **ناصر صادق**، پرداخته است.[۲]

---

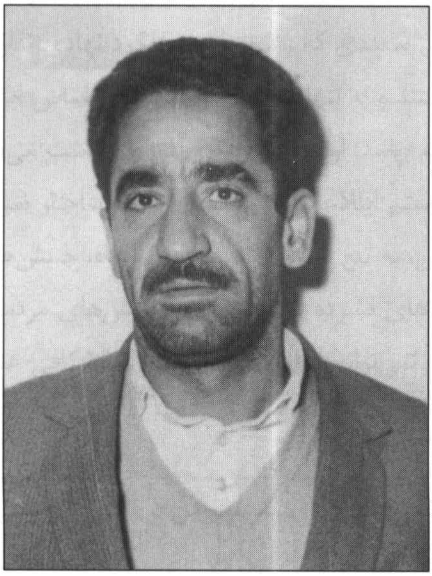
۱. گفت و گوها: عبدالله زرین‌کفش.
۲. شرح تأسیس...: صص ۸۲-۸۳.



منصور بازرگان



ناصر صادق



شاهمراد دلفانی

○ **تعقیب و مراقبت گسترده**

از این به بعد تعقیب ساواک شدت بیشتری یافت و ساواک خود را برای هجوم به سازمان آماده کرد. ساواک عجله‌ای در دستگیری افراد شناخته شده نداشت بلکه در اصل به دنبال شناسایی‌های دقیق‌تری بود تا بتواند مجموعهٔ سازمان را در تور خود بیندازد. ذهنیت‌ها و توهّمات، به خصوص دست کم گرفتن ساواک و استقرای ذهنی را محور قضاوت در مورد توان رژیم قرار دادن، از عمده‌ترین علل غافلگیری سازمان بود. این نکته در تحلیل‌های بعدی سازمان نیز انعکاس پیدا کرد.[1] **بهمن بازرگانی** می‌گوید:

> **خودبینی و خودبزرگ‌بینی‌ای که در سازمان ایجاد شده بود، در مورد برخورد با ساواک نیز مؤثر بود. فکر می‌کردند ساواک کاره‌ای نیست. [...] ساواک اطلاعات مربوط به جنگ چریکی شهری و روستایی و تشکیلات و گروه‌یابی را از طریق C.I.A دریافت می‌داشت؛ یعنی** up to date **بود. در حالی که اگر مجاهدین یا فدایی‌ها در آن مقطع می‌رفتند و بررسی می‌کردند که چریک‌های آمریکای لاتین چطور دستگیر شده‌اند، شاید باعث می‌شد بفهمند که ساواک این‌طوری نیست که فکر می‌کنند.**
>
> **ذهنیت‌ها در مورد خود سازمان هم فضایی خیالی ایجاد کرده بود. قبل از دستگیری، یک سری نظرخواهی از بچه‌ها شد که آقا تو فکر می‌کنی سازمان چند عضو دارد؟ یک نفر گفته بود: «۵ میلیون نفر»! در این نظرخواهی کمترین میزانی که گفته بودند پنجاه هزار نفر بود؛ در حالی که در آن زمان سازمان ۱۵۰ نفر عضو داشت!**[2]

با اوجگیری مبارزات دانشجویی در سال‌های ۴۸ و ۴۹، به دستور مدیرکل وقت ادارهٔ سوم ساواک، سرتیپ **ناصر مقدّم**، در مهر ماه ۱۳۴۹ کمیته‌ای در آن اداره تشکیل شد که وظیفه‌اش بررسی و پیگیری اغتشاشاتی بود که در دانشگاه‌ها جریان داشت. این کمیته از مسیر اصلی خود خارج شد و موفق به کشف گروه‌هایی شده بود که با رژیم مبارزه می‌کردند؛ از جمله «گروه سیاهکل». کمیتهٔ مزبور زیرنظر مستقیم **مقدم** و **پرویز ثابتی** و با عضویت **رضا عطّارپور** (دکتر حسین‌زاده)، **محمدحسن ناصری** (دکتر عضدی)، **مصطفی هیراد** (مصطفوی)، **احمد بیگدلی** (احمدی) و **بهمن نادری‌پور** (تهرانی) تشکیل شده بود. همزمان با کشف سازمان مجاهدین خلق، کمیتهٔ دیگری در اوین تشکیل گردید که سرپرستی آن با **هوشنگ ازغندی** (منوچهری) بود. در بهار سال ۱۳۵۰، بعد از ترور سرلشکر **فرسیو** و حمله به پاسگاه کلانتری

---

۱. شرح تأسیس...: ص ۸۴.
۲. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

قلهک، کمیتهٔ دیگری نیز در شهربانی کل کشور زیر نظر رییس کل آن تشکیل شد که پرسنل ادارهٔ اطلاعات شهربانی، از جمله حسن ختایی، آن کمیته را می‌گرداندند. پس از آنکه در سطح تهران، برخوردهایی بین کمیتهٔ ساواک و کمیتهٔ شهربانی پیش آمد (از جمله برخوردی در خیابان بلوار کشاورز که منجر به تیراندازی هم شده بود ولی تلفاتی نداشت)،[۱] به دستور شخص شاه، تشکیلاتی به نام «کمیتهٔ مشترک ضدّخرابکاری» در بهمن ماه ۱۳۵۰ تأسیس شد که مرکّب از نیروهای ساواک، شهربانی و بخشی از نیروهای ویژهٔ ارتش ـ مأمور به خدمت ـ بود. الگوی کمیتهٔ مشترک تشکیلات مشابهی بود که در کشورهای آمریکای لاتین، جهت سرکوب سازمان‌های چریکی و چریک شهری، تجربه شده بود.[۲]

اولین خبر کشف سازمان مجاهدین توسط ساواک طی بولتن ویژه حدود دو ماه قبل از ضربه شهریور ۵۰ به اطلاع مقامات عالی رسیده بود.

تاریخ: ۵۰/۴/۲۱ **شماره: ۱۱۲/۳۲۴۲۰**

بولتن ویژه

درباره: شناسایی یک شبکه براندازی وابسته به جمعیت باصطلاح نهضت آزادی

چون عناصر سابق جمعیت باصطلاح نهضت آزادی غالباً دارای افکار افراطی و مخالف مصالح و امنیت کشور می‌باشند ساواک مرتباً عوامل متعصب وابسته به جمعیت مذکور را زیرنظر و مراقبت دارد.

با مراقبت‌هایی که به عمل می‌آید اخیراً دلایل و قرائنی به دست آمده است که چند نفر از افراد سابق این جمعیت دست به فعالیت‌هایی زده‌اند و سرگرم تشکیل یک هسته مسلح کاملاً مخفی می‌باشند.

دو نفر از اعضای مؤثر این شبکه به اسامی منصور بازرگان لیسانسه تاریخ و جغرافیا (با مهندس مهدی بازرگان نسبتی ندارد) و مهندس ناصر صادق فارغ‌التحصیل دانشکده فنی دانشگاه تهران درباره فعالیت‌های این شبکه اظهار داشته‌اند[۳] سازمانی که ما درصدد بوجود آوردن آن هستیم الگوی سازمان الفتح خواهد بود و همانطوریکه آماده شدن الفتح برای شروع مبارزه جدی مسلحانه ۹ سال بطول انجامید ما نیز در صددیم یک سازمان کاملاً وسیع و با افرادی مجرب و

---

۱. علت برخورد این بود که چون افراد این کمیته‌ها لباس شخصی داشتند و در اتومبیل خود سلاح حمل می‌کردند، هر یک از این دو گروه، به گروه دیگر ـ به تصوّر اینکه از نیروهای مسلح ضدّ رژیم‌اند ـ مشکوک می‌شد.

۲. مدنی، تاریخ سیاسی...، ج ۲: صص ۱۵۸ ـ ۱۵۹. روزنامه کیهان. ۱ خرداد ۱۳۵۸: ص ۳ اعترافات تهرانی.

۳. آنها به شاهمراد دلفانی مطالب مهم خود را اظهار داشته بودند.

ورزیده بوجود آوریم و پس از آنکه آمادگی کافی پیدا نمودیم شروع به عملیات مسلحانه نماییم. نامبردگان افزوده‌اند برای جشن‌های دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی ایران گروه ما برنامه خاصی ندارد ولی گروه‌های دیگری وجود دارند که مصمم به خرابکاری در جریان جشن میباشند و ما فقط ممکن است به آنها از لحاظ مادی و معنوی کمک‌هایی بکنیم ولی نفرات ما مستقیماً وارد عمل نخواهند شد.

اعضای مؤثر این شبکه مذاکراتی بمنظور تهیه اسلحه و مهمات بمنظور انبار کردن و استفاده از آنها در موقعیت مناسب بعمل آورده‌اند و با یکی از افراد گروه صحبت کرده‌اند که با دریافت پانصدهزار ریال مقدمات تهیه تعدادی مسلسل [از] پرت‌سعید و فشنگ را در مناطق غرب کشور برای آنها فراهم نماید.

عناصر مذکور درصدد برقراری ارتباط با عراق نیز می‌باشند و به طوری که اظهار داشته‌اند در عراق از بین ایرانیان دوستانی دارند.

افراد این گروه ضمن اینکه دارای افکار ظاهراً مذهبی میباشند آثار و نوشته‌های چه‌گوارا و سایر رهبران نیروهای افراطی چپ را نیز مطالعه و تکثیر و درباره علل شکست گروه معروف به سیاهکل نیز بررسی‌هایی بعمل آورده و جزوه‌ای تهیه کرده‌اند که جهت مطالعه در اختیار اعضاء می‌گذارند.

در اثر مراقبت‌های معموله تاکنون ۷ نفر از اعضای این گروه در تهران و کرمانشاه و همچنین چهار باب از خانه‌های امن این شبکه شناخته شده است و عملیات وسیع مراقبتی بمنظور شناسایی هر چه بیشتر اعضای این شبکه که ممکن است تعداد آنها بمراتب بیشتر از افراد شناخته شده باشد ادامه دارد و در اواخر مردادماه آینده بفعالیت آنها خاتمه داده خواهد شد.

سرانجام ساواک در اول شهریور ماه ۱۳۵۰، با برنامه‌ای پیچیده و حساب شده، ضربهٔ خود را فرود آورد. اغلب خانه‌های تیمی،[1] که در مناطق مختلف تهران پراکنده بود، مورد حمله قرار گرفت. در روز

---

۱. بهمن بازرگانی در مورد ترکیب، موقعیت و محل خانه‌های تیمی می‌گوید: «یک خانه در خیابان گلشن اجاره کرده بودیم، که وقتی ساواک آنجا را پیدا کرده بود مرا بدجوری زدند؛ خیال کرده بودند که من رهبر تیم هستم! در نظام‌آباد هم خانهٔ تیمی داشتیم. خانهٔ خود ما دو طبقه و در خیابان باباطاهر بود؛ برادرم محمد به مأموریت رفته بود، مادرم هم از زمستان نبود و از عید [پنجاه] آنجا عملاً خانهٔ تیمی شده بود. طرف‌های خیابان گرگان و سلسبیل چند خانهٔ تیمی بود و طرف‌های خاوران و شهری هم یکی دوتا بود؛ یکی دو تا از بچه‌ها اصلاً از آن منطقه بودند و خانه‌های تیمی آنجا، یا خانهٔ خودشان بود و یا به نحوی اجاره کرده بودند. یکی از دلایلی که جنوب شهر را انتخاب می‌کردیم، گرانی خانه در جاهای دیگر بود. فکر می‌کنم بچه‌هایی که فارغ‌التحصیل شده بودند و به تشکیلات کمک می‌کردند، بیست نفر می‌شدند؛ و فرض کنید نفری سه هزار تومان می‌گرفتند، که می‌شد ۶۰ هزار

نخست ۳۰ نفر و به تدریج، تا یکی دو ماه بعد، قریب ۱۲۰ نفر از اعضای سازمان به دام افتادند. «یکی از دلایل افزایش افراد دستگیر شده، به خصوص دستگیری‌های بعدی، علنی بودن افراد سازمان بوده که، به قول معروف، ساواک آنها را اتو کشیده از پشت میز اداره بازداشت می‌کرده است. از این عده، علاوه بر عناصر مرکزی سازمان، حدود ۳۵ـ ۴۰ نفر کادر همه‌جانبه بودند و بقیه را اعضای سادهٔ سازمان تشکیل می‌دادند.»[1]

□ انعکاس دستگیری‌ها: واکنش‌های داخلی و خارجی

از عناصر رهبری سازمان و کادرهای بالا، عده‌ای در ضربات نخستین دستگیر نشدند یا در خارج از کشور به سر می‌بردند. **حسین روحانی**، **تراب حق‌شناس**، **حسین خوشرو** و **محمود شامخی** در لبنان و اروپا (فرانسه) به سر می‌بردند؛ **محمد یقینی** و **محسن نجات حسینی** در زندان بیروت بودند؛ و در داخل کشور **محمد حنیف نژاد**، **اصغر بدیع‌زادگان** و **عبدالرسول مشکین‌فام** برجسته‌ترین کادرهای دستگیر نشده بودند که ناگهان در برابر ضربهٔ ناگهانی شهریور قرار گرفتند.

عمده‌ترین فعالیت تبلیغاتی سازمان توسط **بدیع‌زادگان** صورت گرفت که طی نامه‌ای به **حسین روحانی** در پاریس، خبر دستگیری اعضا و لیست اسامی و تعداد تقریبی آنها را برای پیگیری تبلیغاتی ارسال کرد و یادآور شد که برای این منظور از عناصر جبههٔ ملی در خارج از کشور کمک بگیرند و افزایش فشار سازمان‌های بین‌المللی را خواستار شوند.[2]

از سوی دیگر، مهندس **عزت‌الله سحابی** نامه‌ای برای دوستانش در لبنان ارسال کرد و ضمن آن، با اشارهٔ اجمالی به اخبار ضربات و نیز اقدامات مسلحانهٔ گروه‌ها در داخل، خواستار فعالیت‌های تبلیغاتی جهت انعکاس اخبار دستگیری‌ها و ممانعت از اعدام مجاهدین و چریک‌ها شده بود. نامهٔ دیگری نیز توسط آقای **هاشمی رفسنجانی** خطاب به **امام خمینی(ره)** نوشته شد که اقدام به ارسال آن نیز از طریق

تومان. بنابراین امکانات مالی سازمان زیاد نبود. به هر حال بیشتر خانه‌های تیمی، طرف‌های سلسبیل و غرب تهران و نظام‌آباد و میدان ژاله (شهدا) بود. همان‌طور که گفتم بعضی خانه‌ها، خانه‌های خانوادگی بچه‌ها بود.» گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۴۳.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: بدیع‌زادگان، اصغر.

مهندس **سحابی** صورت گرفت. هردو نامه به چنگ ساواک افتاد. قسمتی از متن نامهٔ نخست چنین بود:

اخیراً یک عدهٔ سی و چند نفری از مبارزین و مجاهدین پارسا و بیدار مسلمان را بازداشت کرده‌اند که اسامی برخی از چهره‌های آنها عبارت است از: مهندس ناصر صادق ـ مهندس سعید محسن رییس تأسیسات وزارت کشور ـ دکتر میلانی پزشک اطفال ـ منصور صادق ـ ناصر بازرگان و منصور بازرگان دبیر ـ احمد حنیف نژاد دانشجوی دانشگاه تبریز ـ پرویز یعقوبی کارمند بانک صادرات؛ که تحت شکنجه‌های سازمان امنیت قرار دارند.

[...] یک پیام از طرف مبارزین و مجاهدین داخلی برای شما فرستاده می‌شود.[1] به کنفدراسیون هم ظاهراً فرستاده شده است. انتظار این است که تا سر حدّ امکان و تا آنجا که موجودیت خودتان در خطر قرار نگیرد مبشّر وحدت و اتحاد برای تقویت جبههٔ خارج باشید. این پیام را منتشر و روی آن کار بفرمایید. ضمناً در صورت امکان به بغداد فشار آورید که این پیام و آن اعلامیه را در رادیو، در فواصل برنامه‌ها و در شب‌های متوالی، بخوانند و روی آن تبلیغ نمایند. برای آقا[2] هم ظاهراً فرستاده شده و از حضورشان خواهش شد که ایشان هم در این زمینه پیامی صادر بفرمایند.[3]

نامهٔ دوم ـ که نگاشتهٔ اواخر شهریور ۵۰ است، بعدها به صورت کامل، ضمن خاطرات مکتوب آقای **هاشمی**، درج شد. آن بخش از خاطرات را که به این نامه مربوط است، در اینجا می‌آوریم.

در جریان کشف سازمان مجاهدین در سال ۵۰، که در آن روزها ارزیابی نسبتاً مثبتی از آن جریان داشتیم و در آن مقطع حرکت مسلحانه را به سود نهضت می‌دانستیم، من با استفاده از دوستانی که در فرانسه بودند نامه‌ای به امام نوشتم و از ایشان استمداد کردم که شاید ضمن تقویت این حرکت، در جلوگیری از اعدام دستگیرشدگان هم کاری انجام شود. با مراقبتی که ساواک در مورد صندوق پستی قطب‌زاده داشت، این نامه در اختیار ساواک قرار گرفت. [...] از طریق این نامه، آقای محمد توسّلی که در اوایل پیروزی انقلاب شهردار تهران شد، دستگیر شد و از این طریق نام من و مهندس سحابی مطرح شده بود که دستگیری من را به دنبال داشت.[4]

---

۱. منظور متنی است که توسط بدیع‌زادگان تهیه شده بود و قبلاً بدان اشاره شد. متأسفانه به این متن دسترسی پیدا نکردیم.

۲. منظور امام خمینی(ره) است.

۳. روزنامه کیهان، ش ۸۵۵۳، ۲۶ دی ۵۰: ص ۱۸.

۴. هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج ۱: صص ۲۵۳ـ۲۵۴.

قسمتی از متن نامه کشف شده مزبور که به دست امام نرسید، به این شرح است:

۳ـ به تازگی گروه دیگری به دام دستگاه افتاده‌اند که به کلی بر اساس اسلام و مذهب تشکیلاتی داشته‌اند و گویا حدود چهل نفر تاکنون دستگیر شده‌اند و دستگیری‌ها ادامه دارد. اینها جوانان مسلمان، تحصیل کرده، فداکار، مؤمن، پاک، متعبد و آشنا به معارف اسلام و جهان‌بینی اسلام و صد در صد مذهبی و تا آنجا که ما اطلاع پیدا کرده‌ایم، خالی از نقاط ضعف هستند. بیشتر مهندس و دکتر و قاضی و دبیر و تقریباً همگی دارای شغل‌های مهم و حساس بوده‌اند و هستند. گویا بعضی از اینها با شما آشنا و احیاناً مرتبط هم باشند.[1] گرچه دستگیری جمعی از آنها مایه تأسف است، کشف این مطالب به مبارزات مذهبی‌ها اعتبار و ارج داده.

۴ـ اگر ممکن باشد [و] صلاح بدانید، اقدامی جهانی برای نجات این گروه مجاهد و مؤمن بفرمایید که در داخل و هم در خارج تأیید و تقویت اینها محسوب شود، خیلی مؤثر و باارزش خواهد بود.[2]

اعضای خارج از کشور سازمان اقداماتی برای جلب حمایت رسانه‌ها، گروه‌های سیاسی و حقوقی بین‌المللی مانند عفو بین‌الملل و همچنین بخش خارج سازمان «یک جریان تبلیغاتی را در رابطه با دستگیری افراد سازمان و شکنجه‌هایی که درباره آنها اعمال می‌شد به راه انداخت و از طریق روزنامه‌های مختلف، گروه‌های سیاسی خارج از کشور نظیر جبهه ملی سوم، نهضت آزادی، کنفدراسیون و... کوشش نمود...»[3]

---

۱. احتمالاً اشاره به تراب‌حق‌شناس است.

۲. همان، ج ۲: ص ۱۱۹۷.

۳. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۸۵.

بخش الحاقی

□ مروری بر زندگی برخی از کادرهای سازمان

○ حسین احمدی روحانی[1]

وی، که به اختصار **حسین روحانی** خوانده می‌شود، در سال ۱۳۲۰ در مشهد به دنیا آمد. پس از اتمام تحصیلات متوسطه، در دانشکدهٔ کشاورزی کرج مشغول به تحصیل شد و در همانجا با **محمد حنیف نژاد** آشنا گردید. در دوران دانشجویی با انجمن اسلامی دانشجویان همکاری داشت و به خاطر علایق مذهبی و سیاسی به نهضت آزادی و آثار مهندس **بازرگان** متمایل بود.

روحانی از نخستین کسانی بود که به عضویت سازمان درآمد و به سرعت مدارج رشد تشکیلاتی را طی کرد. او معرّف **مسعود رجوی** به سازمان و مسئول اولیهٔ او نیز بود. پس از تشکیل «گروه ایدئولوژی»، وظیفهٔ نگارش جزوهٔ «متدلوژی» ـ که بعدها به **شناخت** معروف شد ـ به او محوّل گردید که در ویرایش نهایی، **حنیف‌نژاد** مطالبی را در پی‌نوشت فصول کتاب اضافه کرد.

در جریان مذاکره با نمایندگان «الفتح»، تمهید هواپیماربایی از دوبی و ایجاد هماهنگی با نیروهایی که از ایران به جنبش فلسطین می‌پیوستند، **حسین روحانی** در کنار **تراب حق‌شناس** نقش فعّالی داشت و سال‌ها مسئول سازمان در خارج از کشور بود. در جریان ضربهٔ شهریور ۱۳۵۰ وی در لبنان و فرانسه به سر می‌برد و مسئولیت سازماندهی مجدّد کادرهای خارج از کشور را به عهده گرفت؛ به خصوص که **یقینی**

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: احمدی روحانی، حسین. یادداشت‌های حسین روحانی: بخش‌هایی که به زندگی خودش مربوط است.

و **نجات حسینی** نیز در زندان بیروت بودند. وضعیت تشکیلاتی **حسین روحانی** را، در مقاطع پس از ضربهٔ شهریور، در فصل‌های آتی دنبال خواهیم کرد.

○ نصرالله اسماعیل‌زاده[1]

نامبرده در ۱۳۱۹ در تهران به دنیا آمد. پس از تحصیلات متوسطه به دانشگاه تهران وارد شد و در رشتهٔ فیزیک دانشکدهٔ علوم به تحصیل پرداخت و با موفقیت تا سطح فوق لیسانس ادامه داد. در دوران دانشجویی با **ناصر صادق** آشنا شد و در سال ۱۳۴۶ توسط وی به **محمد حنیف نژاد** معرفی گردید. در دوران مقدماتی عضویتش در سازمان، مستقیماً زیرنظر **حنیف نژاد**، سیر مطالعات ایدئولوژیک و سیاسی لازم را طی کرد. در سال ۱۳۴۷ تحت مسئولیت **ناصر سماواتی** قرار گرفت و پس از طی مراحل مختلف آموزشی، خود به عنوان کادر مسئول، آموزش چند تن از اعضای سازمان را عهده‌دار شد.

در نیمهٔ دوم سال ۱۳۴۸ و در آستانهٔ سازماندهی جدید سازمان (سه شاخه‌ای شدن) به عضویت مرکزیت ۱۰ نفره درآمد و در کنار شش تن دیگر،[2] جزو اولین جمعی بود که علاوه بر **حنیف نژاد**، **سعید محسن** و **بدیع‌زادگان** به رهبری جمعی سازمان رسید. عضویت **اسماعیل‌زاده** در مرکزیت چند ماهی بیش نپایید و در سال ۱۳۴۹، با گرفتن مأموریتی از طرف شرکت تلفن (محل اشتغالش)، عازم فرانسه و آلمان شد. در آنجا بجز مأموریت اداری، بنا به وظیفه‌ای که از سوی سازمان و شخص **حنیف نژاد** به وی محوّل شده بود، با **شمس‌الدّین مجابی** ـ از مؤسّسین سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی و از رابطین سازمان در خارج از کشور ـ ارتباط برقرار کرد، در جلسات کنفدراسیون دانشجویان ایرانی شرکت نمود و در بازگشت گزارشی از وضعیت کنفدراسیون به سازمان ارائه داد. وی در این سفر با **حسین روحانی** نیز هماهنگ بود و ارتباطاتی را تنظیم کرد.

در بازگشت، از مرکزیت کناره گرفت و سرانجام در ۳۰ مهرماه ۱۳۵۰ دستگیر و به دو سال زندان محکوم گردید.

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۵۱. خلاصه پرونده‌ها...: اسماعیل‌زاده، نصرالله.

۲. محمود عسکری‌زاده، بهمن بازرگانی، علی باکری، ناصر صادق، حسین روحانی و علی میهن‌دوست. اسماعیل‌زاده آخرین نفری بود که به مرکزیت سال ۴۸ پیوست.

○ بهمن بازرگانی[1]

بهمن بازرگانی در سال ۱۳۲۲ در ارومیه در میان خانواده‌ای فقیر به دنیا آمد. تحصیلات عالی را در تهران گذراند و مدرک مهندسی راه و ساختمان را از دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران اخذ کرد. در دوران تحصیل با **علی باکری** و **ناصر صادق** آشنا شد و از طریق آنها در سال ۱۳۴۴ به **محمد حنیف‌نژاد** معرفی گردید؛ و در واقع چند ماه پس از تشکیل سازمان، به عضویت آن درآمد و به زودی در سطح مسئولان قرار گرفت.

در سال ۱۳۴۷ مسئولیت تعلیماتی شاخهٔ تبریز را به عهده گرفت؛ و در اوایل سال ۱۳۵۰ مسئول مطالعهٔ اجتماعی منطقهٔ آذربایجان و عشایر منطقه گردید. در همین دوران، مطالعه منطقه‌ای کردستان را، به عنوان حوزه‌ای مساعد برای جنگ چریکی، سامان داد. برادرش **محمد بازرگانی** نیز توسط وی به سازمان معرفی گردید که در بهار سال ۱۳۵۱ اعدام شد.

سرانجام **بهمن بازرگانی**، در اوایل شهریور ماه ۱۳۵۰، به هنگام خروج از محل کارش، دستگیر گردید و پس از طی دوران بازجویی به حکم دادگاه نظامی شاه ـ با یک درجه تخفیف ـ به حبس ابد محکوم شد. وی از سال ۱۳۵۱ در زندان تهران مارکسیست شد ولی با توافق مرکزیت زندانِ سازمان، تغییر ایدئولوژی خود را علنی نکرد. بعدها به زندان مشهد منتقل گردید و در سال ۱۳۵۴، پس از افشای تغییر ایدئولوژی مرکزیت سازمان در بیرون از زندان، وی نیز مارکسیست شدن خود را اعلام داشت. دربارهٔ نقش او در روند دگردیسی ایدئولوژیک مجاهدین خلق، مسائلی شایع بوده است که به گفتهٔ خود وی، اغلب توسط **مسعود رجوی اشاعه یافته تا این دگرگونی را انفرادی، مجزّا و مستقل از جوهر التقاطی ایدئولوژی سازمان** جلوه دهد.

○ محمد بازرگانی[2]

محمد بازرگانی در سال ۱۳۲۵ در ارومیه متولد شد. پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه در زادگاه خویش، در سال ۱۳۴۴ برای ادامهٔ تحصیل به تهران آمد و در مدرسهٔ عالی بازرگانی مشغول تحصیل دورهٔ لیسانس شد. وی با مشاهدهٔ تبعیضات اجتماعی و فقدان آزادی در جامعه و نیز تحت تأثیر

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: بازرگانی، بهمن. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: بازرگانی، محمد. زندگی‌نامه مجاهدین...: صص ۴۲ ـ ۴۵.

فعالیت‌های جبههٔ ملی دوم و نهضت آزادی ایران، به فعالیت‌های سیاسی روی آورد.

محمد توسط برادرش **بهمن** به **محمد حنیف نژاد** معرفی شد و به عضویت سازمان مجاهدین خلق درآمد. وی ابتدا تحت مسئولیت **ناصر سماواتی** و سپس **علی باکری**، مراحل آموزشی را طی کرد و بعدها خود مسئولیت تعلیماتی چندتن از اعضای سازمان از جمله **فرهاد صفا**، **کاظم ذوالانوار** و **محمدعلی رحمانی جهرمی** را عهده‌دار شد.

در اواخر تیر ماه ۱۳۴۹، به اتفاق **رضا رضایی**، برای گذراندن دورهٔ آموزش چریکی، از راه دوبی به امّان - پایتخت اردن - و بیروت رفت ولی به دلیل محدودیت زمانی موفق به گذراندن دورهٔ چریکی نشد. پس از بازگشت به ایران، به همراه **ناصر صادق**، مسئولیت «گروه تدارکات» سازمان را به عهده گرفت. وی در اواخر سال ۱۳۴۹ به مرکزیت سازمان راه یافت و مسئولیت «گروه الکترونیک» را نیز عهده‌دار شد. سرانجام در اول شهریور ماه ۱۳۵۰ دستگیر شد و پس از طی دوران بازجویی، در دادگاه نظامی شاه به اعدام محکوم گردید که حکم مزبور در ۳۰ فروردین ۱۳۵۱ اجرا شد.

○ علی (بهروز) باکری[1]

علی باکری در سال ۱۳۲۲ در میاندوآب متولد شد. در سال ۱۳۴۱ موفق شد با رتبهٔ اول در رشتهٔ مهندسی شیمی دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران پذیرفته شود. از همان ابتدای دوران دانشجویی، تحت تأثیر جریاناتی چون جبههٔ ملی دوم و نهضت آزادی و نیز فاجعهٔ ۱۵ خرداد قرار گرفت. با داشتن زمینهٔ مذهبی، به مطالعهٔ کتاب‌های مهندس **بازرگان** و **ناصر مکارم شیرازی** روی آورد؛ و در سال‌های دوم و سوم دانشگاه به جریان نهضت آزادی جلب شد.

باکری در اواسط سال ۱۳۴۴، با معرفی **ناصر صادق**، در کلاس‌های مطالعاتی که توسط **سعید محسن** اداره می‌شد شرکت کرد و از این طریق بود که اولین تماس‌های وی با سازمان برقرار گشت. وی در سال ۱۳۴۵، با کسب رتبهٔ اول، فارغ‌التحصیل شد؛ و در همان حال، ضمن تدریس در دانشگاه، تا اواخر سال ۱۳۴۷ فقط به کار مطالعاتی و بحث و بررسی موضوعات مختلف عقیدتی و سیاسی پرداخت. از ابتدای سال ۱۳۴۸ به عضویت کادر مرکزی سازمان درآمد؛ و در واقع پس از بنیانگذاران و شخص **اصغر**

---

۱. زندگی‌نامه مجاهدین...: صص ۱۴ - ۱۷. خلاصه پرونده‌ها...: باکری، علی.

بدیع‌زادگان، نخستین عضوی بود که به مرکزیت راه یافت.

باکری در تاریخ پنجم مرداد ماه ۱۳۴۹، به اتفاق **رضا رضایی**، در تربت حیدریه مورد سوءظن مأموران انتظامی قرار گرفته بازداشت شد ولی پس از مدت کوتاهی آزاد گردید. در اواسط سال ۱۳۴۹ از شغل خویش استعفا داد و به عنوان ادامهٔ تحصیل، با اخذ گذرنامهٔ رسمی، از راه دوبی به بیروت رفت. در آنجا در مورد نحوهٔ تعلیمات نظامی اعضای سازمان با مسئولان جنبش «الفتح» مذاکره کرد. پس از آن، در اواخر سال ۱۳۴۹، به منظور شناسایی سازمان‌ها و گروه‌های مبارز در خارج از کشور، به اتفاق **اصغر بدیع‌زادگان** وارد فرانسه شد. در پاریس، ضمن تماس با مسئول سازمان در آنجا یعنی **حسین روحانی**، به اتفاق **بدیع‌زادگان** مدارک و اسناد مربوط به حزب توده، سازمان انقلابی، توفان و جبههٔ ملی را جمع‌آوری و تلخیص نمود؛ که سرانجام دو نفر فوق به این نتیجه رسیدند که ایجاد ارتباط رسمی با این سازمان‌ها به صلاح تشکیلات نیست. در همانجا، **علی باکری** به اتفاق **حسین روحانی** چند بار با سفارت چین و چند کشور سوسیالیستی دیگر ـ مانند کوبا و شوروی ـ تماس برقرار کردند که تنها توانستند نشریاتی را از آنان دریافت دارند.

باکری در اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ از پاریس به بیروت بازگشت و با مشورت **مشکین‌فام**، مقادیری اسلحه و مهمّات تهیه کرد. در تیرماه همان سال، مستقیماً از بیروت به ایران آمد و اسلحه و مهمّات تدارک شده را به صورت قاچاق وارد کرد. وی مشروح جریانات و بحث‌های خارج از کشور را به کادر مرکزی سازمان ارائه داد. در ارتباط با مسئولیت قبلی خود، به عنوان سرپرست «گروه شیمی»، جزوه‌ای نیز دربارهٔ مواد منفجره تدوین نمود. سرانجام در ششم شهریور ماه ۱۳۵۰ در منزل یکی از دوستانش دستگیر شد. پس از گذراندن دورهٔ بازجویی، در دادگاه نظامی رژیم به اعدام محکوم گردید که حکم صادره در ۳۰ فروردین ۱۳۵۱ به اجرا درآمد.

○ علی‌اصغر بدیع‌زادگان[1]

اصغر بدیع‌زادگان در سال ۱۳۱۹ در اصفهان، در یک خانوادهٔ متوسط شهری، متولد شد. دورهٔ تحصیلات ابتدایی را در اصفهان و کرج و دورهٔ دبیرستان را در تهران گذراند. از سال ۱۳۳۷ در رشتهٔ

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: بدیع‌زادگان، علی‌اصغر. زندگی‌نامه مجاهدین...: صص ۱۰ ـ ۱۳.

مهندسی شیمی دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران آغاز به تحصیل کرد. وی، که از دوران دبیرستان با مسائل سیاسی مأنوس بود، از بدو ورود به دانشگاه به فعالیت‌های سیاسی منظم کشیده شد. دوران تحصیل شگاهی **بدیع‌زادگان** با آغاز فعالیت‌های جبههٔ ملی دوم و نهضت آزادی مقارن بود. وی ضمن شرکت در میتینگ‌های جبههٔ ملی و فعالیت در بخش دانشجویی آن، به طور منظم در جلسات «مسجد هدایت» شرکت می‌کرد و از شنوندگان تفسیرها و سخنرانی‌های آیت‌الله **طالقانی** بود؛ و همزمان در جلسات سخنرانی مهندس **بازرگان** نیز حاضر می‌شد. آشنایی وی با **محمد حنیف نژاد** و **سعید محسن** در همین دوران پیش آمد.

پس از پایان دورهٔ دانشکده، در اواخر سال ۱۳۴۱، برای خدمت وظیفه به پادگان سلطنت‌آباد ـ کارخانجات مهمات سازی ارتش ـ رفت و در همانجا نیز استخدام شد. پس از آن، در سال ۴۳، پس از ۸ ماه اشتغال در کارخانه‌ای دیگر، به عنوان استادیار شیمی به استخدام دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران درآمد.

در حدود سال ۱۳۴۵ از سوی **سعید محسن** به همکاری با گروه دعوت شد و بدین ترتیب در ارتباط تشکیلاتی با سازمان مجاهدین خلق قرار گرفت. وی از نخستین کسانی بود که به سازمان پیوست ولی برخلاف آنچه در مدارک و نوشته‌های سازمان ذکر شده، از بنیانگذاران نبود. فعالیت‌های نخستین وی بیشتر مطالعاتی بود.

تا اوایل سال ۱۳۴۷، که **بدیع‌زادگان** به جمع مرکزی سازمان پیوست، در چند نوبت عهده‌دار کلاس‌های تعلیماتی شد. از جمله افرادی که در این کلاس‌ها تحت مسئولیت و آموزش وی قرار داشتند، **محمد سیدی کاشانی** (بابا)، **عبدالصّمد ساجدیان** و **نصرالله اسماعیل‌زاده** بودند. با ورود **بدیع‌زادگان** به مرکزیت سازمان، وی در کنار **محمد حنیف‌نژاد**، **سعید محسن**، **بهمن بازرگانی** و **علی باکری** قرار گرفت.

در اواخر سال ۱۳۴۸، چنانکه گذشت، کادر رهبری به دنبال بحث‌ها و تبادل نظرهای متوالی، تصمیم به اعزام تعدادی از اعضا به خارج از کشور، جهت آموزش و طی دورهٔ چریکی گرفت. در مرداد ماه ۱۳۴۹، **بدیع‌زادگان** با گرفتن مرخصی از دانشکده به پاریس رفت و تا پایان خرداد ماه ۱۳۵۰ که به ایران بازگشت، مسئولیت فعالیت‌ها و هماهنگی‌های سازمان در خارج از کشور (فرانسه، لبنان، اردن) را به عهده داشت.

وی در آغاز، پس از دو ماه توقف در پاریس، به بیروت و سپس امّان رفت. **بدیع‌زادگان**، در پی اطلاع از دستگیری شش تن از اعضا در دوبی، **عبدالرّسول مشکین‌فام** را جهت ایجاد ارتباط و کسب آگاهی

بیشتر به دوبی فرستاد، که ماجرای «هواپیماربایی» را به دنبال داشت.

در جریان تعلیم افراد اعزامی توسط «الفتح» محدودیت امکانات و مشکلات دیگری بروز کرد که **بدیع‌زادگان** را واداشت به دنبال منابع آموزشی و پایگاه‌های دیگری باشد؛ از این رو در اواخر پاییز ۱۳۴۹ به همراه **علی باکری** به فرانسه رفت تا همکاری چین و الجزایر را جلب کند. سفر مزبور ثمری نداشت و این دو تن در اواخر اسفند همان سال به سوریه بازگشتند و زمینهٔ تمرکز افراد اعزامی را در اردوگاه‌های آموزشی «الفتح» در سوریه فراهم کردند. در همین زمان، وی دوره‌های تعلیماتی تیراندازی و ساختن مواد منفجره را گذراند.

وی در اوایل تیر ماه ۱۳۵۰ به ایران بازگشت و چند قبضه اسلحه و مقداری فشنگ نیز با خود آورد؛ ضمناً از بدو ورود، «گروه شیمی» سازمان را با همفکری **علی باکری** به راه انداخت. چندی نگذشت که سازمان ضربه خورد و دستگیری‌های وسیع شهریور ۵۰ پیش آمد. در پی این حادثه، مسئولیت‌های سنگینی بر دوش **حنیف‌نژاد و بدیع‌زادگان** ـ رهبران بازداشت نشده ـ قرار گرفت. مسئولیت ارتباط با خارج از کشور و انعکاس دستگیری‌ها و تلاش‌های تبلیغاتی برای اقدام سازمان‌های حقوقی بین‌المللی، به دوش **بدیع‌زادگان** بود.

در رهبری سازمان، به منظور آزاد ساختن دستگیرشدگان، طرح ربودن «شهرام پهلوی‌نیا» فرزند اشرف پهلوی در دستور کار قرار گرفت. عملیات این طرح به طور ناموفق اجرا شد؛ **بدیع‌زادگان** وظیفهٔ کرایهٔ اتومبیل عملیات و رانندگی آن را به عهده داشت و دیگر افراد مجری طرح عبارت بودند از: **حنیف نژاد، مشکین‌فام و سیدی کاشانی.** قبلاً **بدیع‌زادگان** لیست اسامی حدود ۵۰ نفر زندانی (که شامل سی و چند نفر مجاهد و چند تن از چریک‌های فدایی می‌شد) به بیروت فرستاده بود تا در صورت موفقیت عملیات گروگانگیری شهرام، کادر رهبری خارج از کشور نیز برای آزاد کردن زندانیان هماهنگ عمل کند.

در درگیری ماجرای ربودن شهرام، از طریق اتومبیلی که توسط **بدیع‌زادگان** کرایه شده بود، وی در پنجم مهر ماه ۱۳۵۰ توسط اطلاعات شهربانی دستگیر شد و زیر شکنجه‌های شدیدی قرار گرفت؛ در حدی که در اثر سوزاندن بدنش، حالت نیمه‌فلج پیدا کرد. پس از تحویل به ساواک، در دادگاه نظامی رژیم به اعدام محکوم گردید و حکم مزبور در چهارم خرداد ۱۳۵۱ در میدان تیر چیتگر به اجرا درآمد.

○ کریم تسلیمی[۱]

کریم تسلیمی در سال ۱۳۲۷ در بندرگز متولد شد. دوران دبیرستان را در تهران، دبیرستان هدف، گذراند و از همان زمان به مطالعهٔ کتب و نشریات علاقه‌مند بود. به وسیلهٔ دوستانش با آثار و اندیشه‌های مهندس **بازرگان** و نهضت آزادی آشنا شد و همین مطالعات، از او فردی مذهبی و مشتاق فعالیت‌های سیاسی ساخت.

در ابتدا با همین مطالعات و علایق، از طریق یکی از جمع‌های مطالعاتی با **ناصر سماواتی** آشنا شد و توسط وی به سازمان پیوست؛ و تا آبان ماه ۱۳۴۷ تحت مسئولیت **سماواتی** قرار داشت. از این تاریخ مستقیماً زیر نظر مرکزیت سازمان به فعالیت پرداخت و خود مسئولیت آموزش چند تن از اعضا را به عهده گرفت. به دلیل مسئولیت‌هایش در سازمان و در روند «حرفه‌ای» شدن مبارزه، بعد از سال سوم دانشکده، تحصیل را رها ساخت.

در خرداد ماه ۱۳۴۹، همراه با پنج تن از اعضا و به عنوان مسئول آنها، از طریق قاچاق به دوبی رفت تا در جریان اعزام افراد به اردوگاه‌های فلسطینی قرار گیرند. پس از رسیدن افراد به دوبی و تهیهٔ پاسپورت جعلی برای ایشان، خود به ایران بازگشت ولی بعد از ماجرای هواپیماربایی، با احتمال شناسایی‌اش، نزدیک به پنج ماه مخفی زندگی کرد و در همین مدت ـ در غیاب **بدیع‌زادگان** ـ مسئولیت «گروه شیمی» سازمان را به عهده داشت.

مدت کوتاهی در آخرین مرکزیت قبل از ضربهٔ شهریور عضویت یافت که کنار گذاشته شد. پس از ضربه و کشف خانه‌های تیمی سازمان، در مراجعه به یکی از این منازل، در ششم شهریور ماه ۱۳۵۰ دستگیر شد و توسط دادگاه نظامی رژیم به ۱۰ سال زندان محکوم گشت.

○ سید مرتضی (تراب) حق شناس[۲]

حق‌شناس در سال ۱۳۲۱، در یک خانوادهٔ مذهبی و روحانی، در جهرم متولد شد. پس از تحصیلات سیکل اول متوسطه در جهرم، از سال ۱۳۳۶ به مدت سه سال در قم به تحصیل علوم دینی مشغول بود و ضمناً دیپلم خود را به صورت متفرقه گرفت. از سال ۱۳۳۹ به تحصیل رشتهٔ دبیری زبان انگلیسی در

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: تسلیمی، کریم.

۲. همان: حق‌شناس، سید مرتضی. یادداشت‌های حسین روحانی: مواضع مختلف.

دانشسرای عالی تهران (دانشگاه تربیت معلم) پرداخت. در سال آخر تحصیل در دانشسرا، در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران نیز پذیرفته شد و در آنجا ادامهٔ تحصیل داد. در دوران دانشجویی جزء اعضای فعّال انجمن اسلامی و از طرفداران نهضت آزادی بود. در روند ایجاد ارتباط بیشتر بین دانشجویان مسلمان و روحانیون مترقی نیز، در کنار **محمد حنیف‌نژاد** و **سعید محسن**، نقش فعالی داشت. مجموعهٔ فعالیت‌های علنی وی در صحنهٔ سیاسی، باعث شد که ساواک نسبت به وی حساسیت پیدا کند. **حق‌شناس**، به طور رسمی، از مهر ماه ۱۳۴۳ به عنوان دبیر در دبیرستان‌های صومعه‌سرا (در گیلان) مشغول به تدریس شد.

وی توسط **سعید محسن** در جریان امر قرار گرفت و به همکاری با سازمان دعوت ولی در سال ۴۷ به طور کامل وارد سازمان شد. از سال ۱۳۴۸ شغل خود را رها نمود، مخفی شد و به دلیل تسلط به زبان‌های عربی و انگلیسی ترجمهٔ اخبار رادیوهای عربی، اخبار جنبش فلسطین به خصوص «الفتح» و جزوات و نشریات انقلابی را عهده‌دار شد. در اوایل سال ۱۳۴۹ به همراه دو تن دیگر، برای تمهید و تدارک خروج و آموزش اعضای سازمان، به قطر رفت و با «الفتح» تماس گرفت. یک بار هم در ابوظبی گرفتار و زندانی شد. در جریان هواپیماربایی و گرفتاری نه تن از اعضا در بغداد، حامل نامهٔ آیت‌الله **طالقانی** به **امام خمینی(ره)** بود. پس از ضربهٔ شهریور، از مسئولان خارج از کشور سازمان بود و به دلیل تسلط به زبان خارجی، اغلب در روابط عمومی و تبلیغات فعّال بود.

○ **مسعود رجوی**[1]

مسعود رجوی در سال ۱۳۲۷ در طبس متولد شد. پدرش در مشهد دفتردار ثبت اسناد و املاک بود.

سال آخر دبیرستان وارد انجمن مبارزه با بهائیت شد (انجمن حجتیه). و سپس در سال ۱۳۴۵، در رشته سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی قبول شد و در خرداد سال ۱۳۵۰ فارغ‌التحصیل شد. در سال ۴۶ در سن ۱۹ سالگی توسط **حسین احمدی روحانی** که قبلاً در جلسات انجمن حجتیه شرکت می‌کرد به سازمان معرفی شد و پس از اینکه مدتی تحت سرپرستی **بهمن بازرگانی** بود به **محمد حنیف‌نژاد** سپرده شد تا در گروه ایدئولوژی همکاری کند و سپس در بخش سیاسی و تبلیغات به کار گرفته

---

۱. همان: رجوی، مسعود.

شد. وی به عنوان مترجم هیئت اعزامی به الفتح، به اردن سفر کرد و پس از بازگشت در فروردین سال ۱۳۵۰ به رده دوم کادر مرکزی راه یافت. او در بازجویی تاریخ دستگیری خود را بعد از ظهر ۱۳۵۰/۶/۴ ذکر کرده است ولی در کارت بازداشتگاه متهمین، تاریخ بازداشت او ۱۳۵۰/۵/۱ یعنی حدود یک ماه قبل از بازداشت سایرین ذکر شده است. این سند اولین بار در سال ۱۳۵۹ در داخل کشور، و سپس در سال ۱۳۸۰ توسط خود سازمان در نشریه مجاهد، چاپ خارج، منتشر گردیده است.[۱] به گواهی اسناد باقیمانده از بازجویی‌های وی، نامبرده اطلاعات مفصلی در مورد کادرها و اعضای بازداشت نشده و بازداشت شده به همراه کروکی محل اقامت آنها در اختیار ساواک قرار می‌دهد و پیرو این همکاری، ارتشبد **نعمت‌الله نصیری** رییس وقت سازمان امنیت، خطاب به دادرسی ارتش، **مسعود رجوی** را از «همکاران» ساواک معرفی کرده که «در جریان تحقیقات کمال همکاری را در معرفی اعضای سازمان مکشوفه به عمل آورده و اطلاعاتی که در اختیار گذارده از هر جهت در روشن شدن وضعیت شبکه مزبور مؤثر و مفید بوده.» **نصیری** در ادامه همین نامه که تاریخ آن ۵۱/۱/۱۹ می‌باشد، همچنین تأکید می‌کند که مسعود رجوی «پس از خاتمه تحقیقات نیز در داخل بازداشتگاه همکاری‌های صمیمانه‌ای با مامورین به عمل آورده لذا به نظر این سازمان [ساواک] استحقاق ارفاق و تخفیف در مجازات را دارد»

این موضوع در مطبوعات آن زمان نیز منتشر گردید. روزنامه کیهان در خبر اعدام چهارتن از اعضای سازمان و عفو **مسعود رجوی** نوشت: «چون در جریان تعقیب کمال همکاری را در معرفی اعضای جمعیت [سازمان مجاهدین] به عمل آورده و در داخل زندان نیز برای کشف کامل شبکه با مأمورین همکاری نموده به فرمان مطاع مبارک شاهانه کیفر اعدام او با یک درجه تخفیف به زندان دائم با اعمال شاقه تبدیل گردیده است.»[۲]

در کتب و نشریات رسمی سازمان پس از انقلاب همواره تأکید می‌شود که به علت فشار بین‌المللی و اقدامات برادرش (**کاظم رجوی**) که ساکن سوئیس بود، اعدام وی لغو گردید. **بهمن بازرگانی** با اشاره به انعکاس خبر همکاری **رجوی** با ساواک در زندان و عکس‌العمل تشکیلات داخل زندان می‌گوید: «... **در زندان قصر مسائل مختلفی بود. بچه‌های پایین‌تر مثل رضا باکری، مهدی خسروشاهی، موسی خیابانی، عباس داوری و فتح‌الله خامنه‌ای، مرکزیتی در داخل زندان درست کرده بودند و مسعود رجوی را کنار**

۱. روزنامه مجاهد، شماره ۵۳۱، سه‌شنبه ۲۷ دیماه ۱۳۵۹ و شماره ۵۶۹، سه‌شنبه ۲۰ بهمن ۱۳۸۰: ص ۱۳.
۲. روزنامه کیهان، ۳۰ فروردین ۱۳۵۱، شماره ۸۶۲۷: ص ۲.

گذاشته بودند. مسعود رجوی یک اقدام به خودکشی هم کرده بود ـ هر چه بود ـ جدی نبود و اصلاً وسیله‌ای مؤثر برای آن کار در دسترس نبود. در مجموع به خاطر تمام مسائل، بچه‌ها رجوی را از مرکزیت داخل زندان کنار گذاشته بودند. چیزی که برای من عجیب بود، این بود که چرا این قدر به رجوی بَرخورده بود.»[1] رجوی در ۳۰ دیماه ۱۳۵۷ به همراه جمع کثیری از زندانیان آزاد شد.

○ رضا رضایی[2]

رضا رضایی در سال ۱۳۲۶ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. در دوران تحصیل در دبیرستان با وقایعی چون اعتصابات دانش‌آموزی و فاجعهٔ ۱۵ خرداد مواجه شد و انگیزه‌های سیاسی و مذهبی ـ توأماً ـ در وی تقویت گشت. از سال پنجم دبیرستان در جلسات «مسجد هدایت» شرکت می‌کرد و در همین جلسات بود که همراه با برادرش **احمد رضایی**، ابتدا با **تراب حق‌شناس** و سپس با **سعید محسن** آشنا شد.

در سال ۱۳۴۵ وارد دانشگاه تهران شد و در دانشکدهٔ دندانپزشکی به تحصیل پرداخت. در همان سال با **علی باکری** آشنا شد و پس از بحث و بررسی دربارهٔ مسائل سیاسی و ایدئولوژیک به عضویت سازمان درآمد. از سال ۱۳۴۹، ضمن ورود به مرکزیت، در «گروه سیاسی» به فعالیت پرداخت. از جمله وظایف او در این دوران، ، مسئولیت تعلیمات و آموزش «جعل اسناد» بود. **رضا**، ضمن فعالیت در سازمان، در جلسات سخنرانی دکتر **شریعتی** در «حسینیهٔ ارشاد» نیز شرکت می‌کرد؛ وی آنچنان مجذوب **دکتر** بود که او را سازندهٔ افکار و عقاید اسلامی خود می‌دانست.

در مرداد ماه ۱۳۴۹ **رضا رضایی** به همراه **محمد بازرگانی**، برای فراگیری تعلیمات چریکی به جنوب امّان رفت و در شهریور ماه همان سال بازگشت. مدتی نیز مسئول ارتباط سازمان با خارج از کشور بود.

رضا رضایی در سوم شهریور ماه ۱۳۵۰ دستگیر شد و در تاریخ ۵۰/۸/۲۷ با هماهنگی ساواک از زندان آزاد شد. مفاد اسناد ساواک با آنچه توسط سازمان عنوان شده مغایر است؛ که به این موضوع و جزییات آن در فصل‌های آتی خواهیم پرداخت.

---

۱. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: رضایی، رضا.

○ **ناصر سماواتی** [1]

ناصر سماواتی در سال ۱۳۱۵ در تهران متولد شد. تحصیلات متوسطه را به دلیل وضع خانوادگی نامساعد و گرفتاری‌های شغلی (تراشکاری و اشتغال در کارخانجات مسلسل سازی ارتش) نیمه‌تمام گذارد. در جریانات سال‌های ۳۲ـ۱۳۲۹ از طرفداران دکتر **مصدق** و نهضت ملی بود. در سال ۱۳۳۸، پس از چهار سال ترک تحصیل، موفق به گرفتن دیپلم دبیرستان شد و در ۱۳۴۰ در رشتهٔ مکانیک دانشکدهٔ پلی‌تکنیک دانشگاه تهران آغاز به تحصیل کرد.

در دانشگاه به عضویت انجمن اسلامی دانشجویان درآمد و با **ناصر صادق** و **علی باکری**، که بعدها به سازمان پیوستند، مراوده پیدا کرد. در سال ۱۳۴۴ فارغ‌التحصیل شد و بلافاصله در شرکت برق تهران استخدام شد. در نیمهٔ دوم همان سال به عضویت سازمان درآمد و طی سال‌های بعد، بسیاری از گروه‌های مطالعاتی را سرپرستی کرد؛ تا اینکه در سال ۱۳۴۹ در «گروه اطلاعات» سازمان، مسئولیتی را به عهده گرفت.

پس از ضربهٔ شهریور، در مهر ماه ۱۳۵۰ در تدارک عملیات انفجار دکل‌های برق شرکت کرد که پیش از عملیات دستگیر شد. پس از دستگیری، در دی ماه ۱۳۵۰، در جریان مصاحبهٔ تلویزیونی «پرویز ثابتی» ـ مقام امنیتی ـ او نیز مصاحبهٔ کوتاهی انجام داد که عبارت از شرح دستگیری و توضیح در مورد عملیات ناکام گروگان‌گیری شهرام پهلوی‌نیا بود. در دادگاه نظامی رژیم، ابتدا به حبس ابد محکوم گردید ولی در اواسط سال ۱۳۵۱ مدت محکومیتش به سه سال تقلیل یافت و سرانجام در مهر ماه ۱۳۵۳ آزاد شد.

○ **ناصر صادق** [2]

ناصر صادق در سال ۱۳۲۴ در تهران، در یک خانوادهٔ خوشنام مذهبی، متولد شد. پدرش عضو هیئت امنای مسجد هدایت و از دوستان آیة‌الله **طالقانی** و مهندس **بازرگان** بود. دورهٔ متوسطه را در دبیرستان مروی گذراند و از همانجا فعالیت‌های مذهبی ـ سیاسی خود را آغاز کرد؛ و ضمن شرکت در جلسات آیة‌الله **مهدوی کنی** در «مسجد جلیلی» و آیة‌الله **طالقانی** در «مسجد هدایت»، انجمنی با نام «دین و دانش» در دبیرستان ایجاد نمود.

---

۱. همان: سماواتی، ناصر. روزنامه کیهان، ش ۸۵۵۳، ۲۶ دی ۵۰: صص ۱ و ۱۸.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: صادق، ناصر. زندگی‌نامه مجاهدین...: صص ۱۰۰ ـ ۱۰۲.

در سال ۱۳۴۲ در رشتهٔ مکانیک دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد و در حین تحصیل به فعالیت‌های گذشتهٔ خود ادامه داد. در مهر ماه ۱۳۴۴ با **محمد حنیف نژاد** آشنا شد و از این طریق به سازمان راه یافت؛ وی از نخستین اعضای این تشکیلات بود.

در سال ۱۳۴۶، پس از فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه، برای خدمت وظیفه به شیراز رفت و در طی سکونت در آنجا مسئولیت شاخه شیراز سازمان را عهده‌دار شد. در ۴۹ ـ ۱۳۴۸، پس از پایان سربازی، به تهران بازگشت و به همراه **محمد بازرگانی** مسئولیت «گروه تدارکات» را به عهده گرفت. در بهار سال ۱۳۵۰، از طریق ارتباط با یکی از عوامل نفوذی ساواک، به نام **شاهمراد دلفانی**،مقداری اسلحه به طور قاچاق تهیه کرد؛ که سبب شد تیم‌های تعقیب و مراقبت ساواک به کشف خانه‌های تیمی سازمان موفق شوند و ضربهٔ شهریور وارد آید.

ناصر صادق در اول شهریور ماه ۱۳۵۰ دستگیر شد و در دادگاه نظامی رژیم شاه به اعدام محکوم گردید که حکم صادره در ۳۰ فروردین ماه ۱۳۵۱ به اجرا درآمد.

○ محمد (محمود) عسکری‌زاده[۱]

عسکری‌زاده در سال ۱۳۲۴، در یک خانوادهٔ مذهبی، در اراک متولد شد. دورهٔ متوسطه را در دبیرستان مروی تهران گذراند. در مروی با **ناصر صادق** همکلاس بود. در سال ۱۳۴۳ درخواست تحصیل در دانشگاه «پاتریس لومومبا» در مسکو[۲] را داد اما در همان سال در مدرسهٔ عالی بازرگانی تهران قبول شد و مشغول به تحصیل گردید. در اوایل ورود به دانشگاه، به علت فقر مادی، به کارهایی مانند تدریس ریاضیات یا ترجمهٔ مقالاتی برای مجلات اقتصادی دست زد؛ چندی هم خبرنگار مجلهٔ «تهران اکونومیست» بود.

از اواخر سال ۱۳۴۴ به مطالعات سیاسی علاقمند شد. در سال ۱۳۴۶ با **ناصر صادق** و **سعید محسن** آشنا و به پیشنهاد آنها وارد سازمان شد؛ و شروع به مطالعه در زمینه‌های سیاسی و عقیدتی نمود. از اواخر سال ۱۳۴۶ به مطالعهٔ کتب اقتصادی کلاسیک و مارکسیستی و بعضاً کتب فلسفی به خصوص در زمینه‌های ماتریالیسم دیالکتیک روی آورد. کتاب ***اقتصاد به زبان ساده*** را در سال ۱۳۴۸ و در ادامهٔ این

---

۱. زندگی‌نامه مجاهدین...: صص ۶۱ـ۶۴. خلاصه پرونده‌ها...: عسکری‌زاده، محمود.

۲. تحصیل در این دانشگاه ویژهٔ دانشجویان کشورهای جهان سوم بود و هزینه‌ای نداشت.

مطالعات نوشت. مدتی مسئول شاخهٔ تبریز بود و از سال ۱۳۴۹ وارد مرکزیت سازمان شد. در همان سال به وسیلهٔ ساواک تبریز احضار شد و از وی در زمینهٔ ارتباط با چند تن از اتباع خارجی (روس‌ها) در محل کارش ـ کارخانهٔ ماشین‌سازی تبریز ـ و در خصوص درخواستش برای تحصیل در دانشگاهی در مسکو توضیحاتی خواسته شد؛ که او علت درخواست تحصیل را فقر مادی و رایگان بودن تحصیل در آنجا قید کرد.

در این سال، وی مسئول «گروه اطلاعات» در سازمان شد و با همکاری افرادی نظیر **لطف‌الله میثمی، ناصر سماواتی، رضا باکری و مهدی فیروزیان** به کار گردآوری اطلاعات رسیده از سایر اعضای سازمان پرداخت؛ این اطلاعات پیرامون اماکن مربوط به آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها و اعضای ساواک، سوءاستفاده‌های مالی گردانندگان رژیم و نیز اطلاعاتی در مورد بعضی شخصیت‌های سیاسی بود.

وی در آغاز شهریور ماه ۱۳۵۰ در منزل **محمد بازرگانی** و به اتفاق **موسی نصیر اوغلو خیابانی** دستگیر شد. دادگاه نظامی رژیم، او را به اعدام محکوم کرد. حکم مزبور در چهارم خرداد ماه ۱۳۵۱ به مورد اجرا گذاشته شد.

○ سید شمس‌الدین مُجابی [1]

وی در سال ۱۳۱۸ در قزوین متولد شد. پس از اخذ دیپلم متوسطه، در دانشکدهٔ پلی‌تکنیک تهران پذیرفته شد و در رشتهٔ مهندسی مکانیک به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۴۱ به عضویت نهضت آزادی درآمد و در جلسات آن شرکت کرد. در اوایل سال ۱۳۴۲ به علت فعالیت در نهضت دستگیر شد و پس از چند ماه به علت ابتلا به بیماری قلبی آزاد گردید. این دومین دستگیری او در طول یک سال بود.[2]

پس از آزادی از زندان، تقاضای صدور گذرنامه و سفر استعلاجی به انگلستان را نمود که ساواک موافقت کرد. مدتی پس از خروج از کشور و انجام معالجات، از انگلستان به فرانسه رفت و با بورسیهٔ دولت فرانسه به ادامهٔ تحصیل پرداخت؛ و در همانجا با یک فرانسوی ازدواج کرد. در سال ۱۳۵۰ موفق به اخذ درجهٔ دکتری در رشتهٔ ترمودینامیک و مکانیک تطبیقی شد و ضمن اقامت در پاریس در مؤسسه‌ای

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: مجابی، سید شمس‌الدّین. برادر نامبرده سید ضیاءالدّین بعدها حین درگیری با ساواک، با سیانور خودکشی کرده است.

۲. بازداشت اول به دلیل مظنونیت به پخش اعلامیه صورت گرفت و چند روز بیشتر طول نکشید.

تحقیقاتی به کار مشغول گشت.

در طول اقامت در فرانسه، علاوه بر عضویت در اتحادیهٔ دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه، فعالیت‌های سیاسی خود را در مجموعهٔ طرفداران جبههٔ ملی و نهضت آزادی در اروپا ادامه داد. در سال ۱۳۴۸ به اتفاق چند تن از همفکران خود «سازمان جوانان مسلمان گروه فارسی زبان» را تشکیل داد و نشریهٔ **مکتب *مبارز*** را منتشر کرد.

اصغر بدیع‌زادگان، عضو رهبری سازمان مجاهدین خلق که از دورهٔ دانشجویی با **مجابی** آشنا بود، در سفری به فرانسه در سال ۱۳۴۹ از **مجابی** خواست که در رابطه با سازمان فعال باشد؛ از این سال به بعد، **شمس‌الدّین مجابی** رابط سازمان در اروپا شد. علاوه بر **بدیع‌زادگان**، **علی باکری**، **حسین روحانی** و **نصرالله اسماعیل‌زاده** نیز طی سفرهای خود، با **مجابی** در ارتباط بودند.

○ عبدالرسول مشکین‌فام [1]

عبدالرسول مشکین‌فام در سال ۱۳۲۴ در شیراز متولد شد. دورهٔ متوسطه را در زادگاه خویش گذراند و سپس وارد دانشکدهٔ کشاورزی کرج شد. در سال دوم دانشکده، پس از درخواستی که برای بورسیهٔ دانشگاه «پاتریس لومومبا» در مسکو کرد، به شهربانی احضار شد ـ که مشکل مزبور پس از توضیح و انصراف وی رفع شد.

در سال ۱۳۴۴ در نمازخانهٔ دانشکده با **حسین روحانی** آشنا شد؛ به واسطهٔ همین شخص به جلسات **سعید محسن** راه یافت و از این طریق به سازمان مجاهدین خلق پیوست. پس از پایان تحصیل، در سال ۱۳۴۶ برای خدمت وظیفه به کردستان رفت و در طول مدتی که در آنجا بود، تحقیقاتی در زمینه‌های روستایی و تبعات اصلاحات ارضی انجام داد که بعدها در سازمان تدوین و منتشر شد.

در اوایل سال ۱۳۴۹، بنا به تصمیم مرکزیت سازمان، **مشکین‌فام** به همراه **فتح‌الله (ارژنگ) خامنه‌ای** و **تراب حق‌شناس**، برای ایجاد زمینهٔ مناسب جهت اعزام اعضای سازمان به خارج از کشور، به طور قاچاق، به دوبی رفت؛ و از آنجا با پاسپورت جعلی به امّان عزیمت کرد. در این اثنا از دستگیری شش تن از اعضا در دوبی مطّلع شد و به آنجا بازگشت. وی و **حسین روحانی** و **سید محمد (صادق) سادات دربندی**

---

۱. همان: مشکین‌فام فرد، عبدالرّسول. زندگی‌نامه مجاهدین...: صص ۲۴ـ۲۸.

در تاریخ ۱۸ آبان ماه ۱۳۴۹ هواپیمای حامل زندانیان را، که عازم ایران و تحویل زندانیان به رژیم بود، ربودند و به عراق هدایت کردند. این ۹ تن در عراق به زندان افتادند و پس از تحمل شکنجه و استنکاف از همکاری با رژیم بعثی، با اعلام حمایت «الفتح» از زندان آزاد شدند و به سوریه رفتند.

مشکین‌فام در دو پایگاه (در اردن و سوریه) دورهٔ آموزشی نظامی چریکی را طی کرد و پس از مدتی، از طریق ترکیه، به ایران بازگشت. در پی دستگیری جمعی از اعضا در شهریور ماه ۱۳۵۰ و فاش شدن اسامی برخی از دیگر افراد سازمان، با همراهی **حنیف نژاد** و **بدیع‌زادگان** و **سیدی کاشانی** در طرح ناموفق ربودن شهرام ـ پسر اشرف پهلوی ـ شرکت کرد و به مضروب کردن یک نفر متهم شد. سرانجام در مهر ماه همان سال دستگیر، بازجویی و شکنجه شد و طبق حکم دادگاه نظامی شاه، در چهارم خرداد ماه ۱۳۵۱ اعدام گردید.

○ علی میهن‌دوست[1]

علی میهن دوست در سال ۱۳۲۴ در یک خانوادهٔ مذهبی در قزوین به دنیا آمد؛ و تنها فرزند خانواده بود. در دوران دبیرستان، مدتی در انجمن ضد بهائیت فعالیت داشت و در همان اوقات، با کتاب‌های مهندس **بازرگان** نیز آشنایی پیدا کرد.

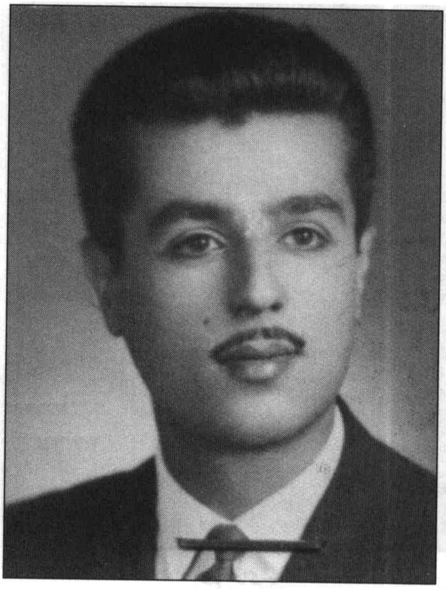
پس از پایان دورهٔ متوسطه، به تهران آمد و در دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شد. در نیمهٔ دوم سال ۱۳۴۴ توسط **ناصر صادق** به جلسات مطالعاتی سازمان جذب گردید و در سال ۱۳۴۵ عضو تشکیلات شد. در سال ۱۳۴۸، همزمان با تشکیل «گروه ایدئولوژی»، به عنوان عضو فعال این گروه، مسئولیت نگارش ***تکامل*** ـ کتاب دوم ایدئولوژی ـ را به عهده گرفت. **میهن دوست** در سال ۱۳۴۹ وارد کادر مرکزی سازمان شد و چندی هم مسئولیت شاخه‌های اصفهان و مشهد را عهده‌دار بود.

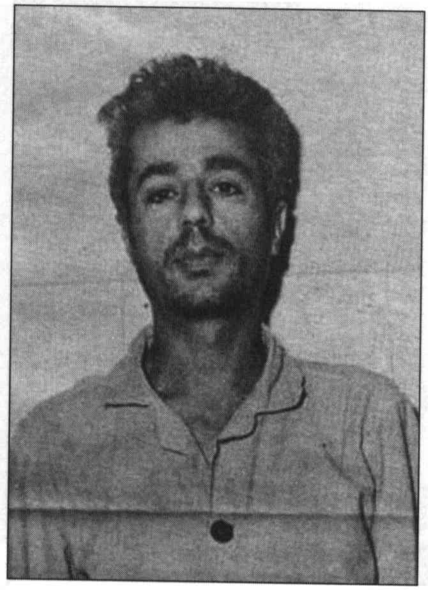
پس از ضربهٔ اول شهریور ۱۳۵۰، توسط ساواک شناسایی شد و از این رو متواری گردید. سرانجام در مهر ماه ۱۳۵۰، ساواک موفق شد او را در منزل یکی از بستگانش در تهران دستگیر کند.

پس از طی دورهٔ بازجویی توأم با شکنجه، دادگاه نظامی رژیم شاه **علی میهن‌دوست** را به اعدام محکوم کرد که در ۳۰ فروردین ماه ۱۳۵۱ حکم مزبور به اجرا درآمد.

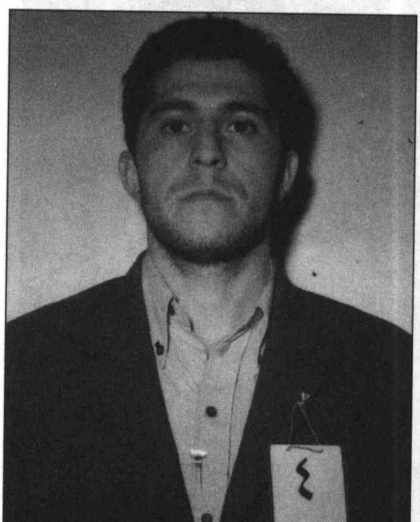
---

۱. زندگی‌نامه مجاهدین...: صص ۱۸ ـ ۲۰. خلاصه پرونده‌ها...: میهن‌دوست، علی.

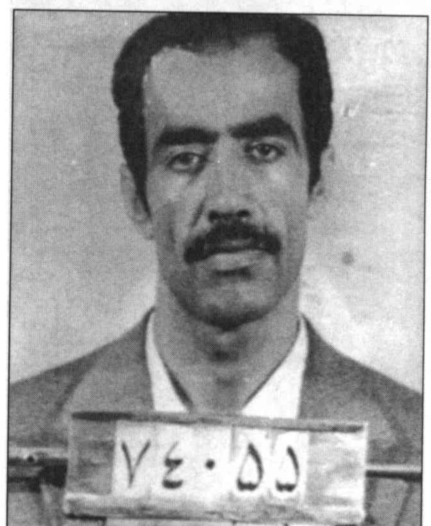




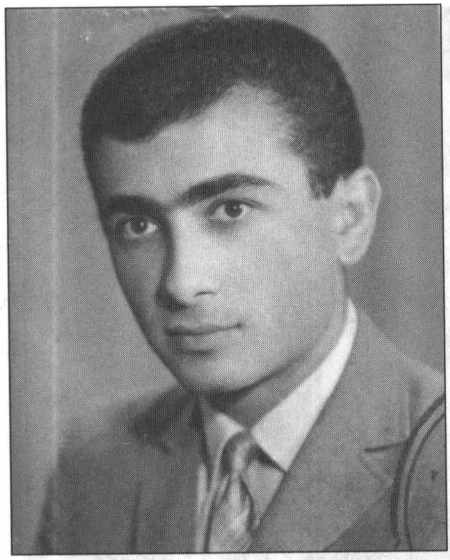
اصغر بدیع زادگان

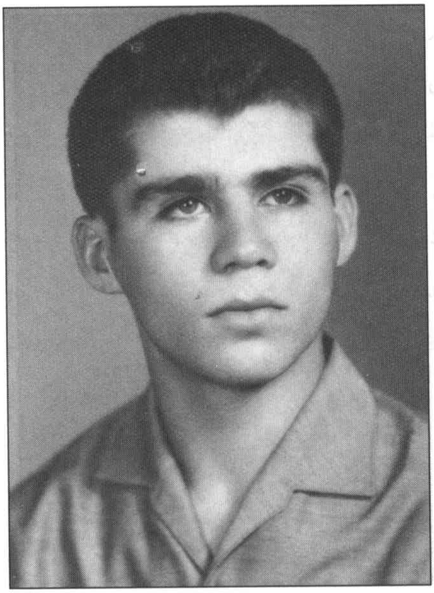


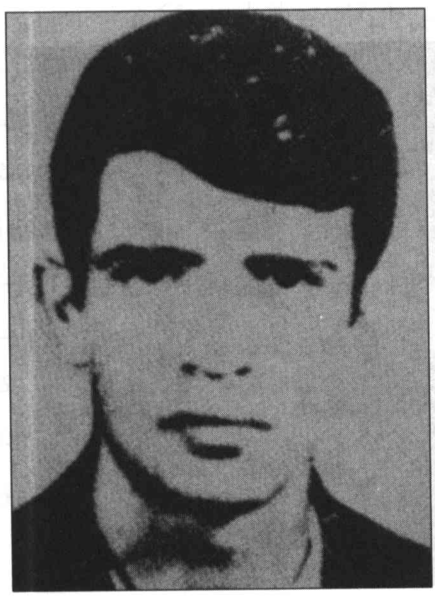
محمد بازرگانی

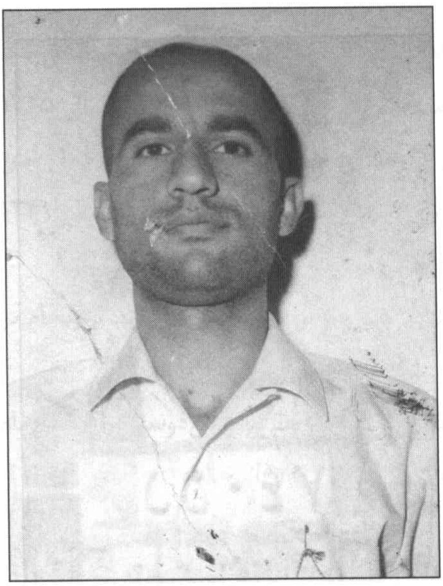


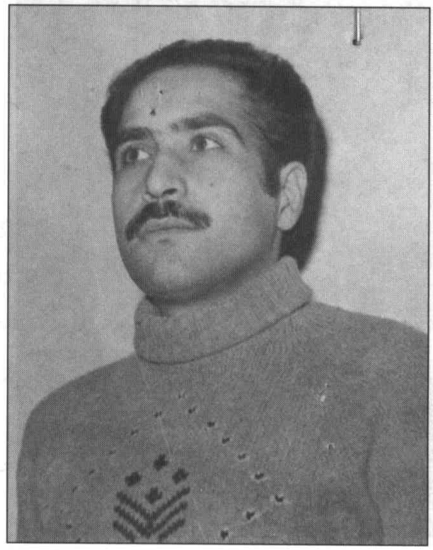
نصرالله اسماعیل زاده

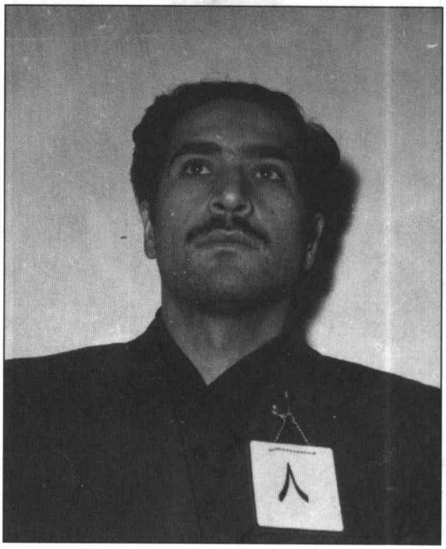

علی باکری


ناصر صادق

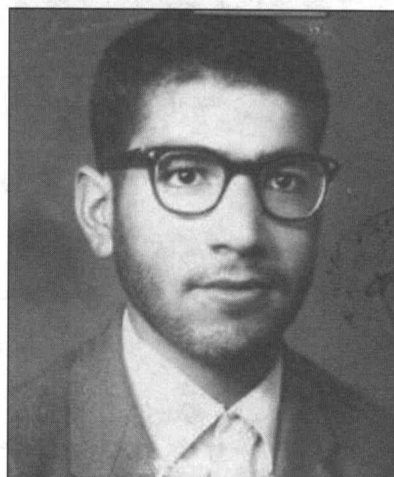

عبدالرسول مشکین‌فام


محمود عسگریزاده

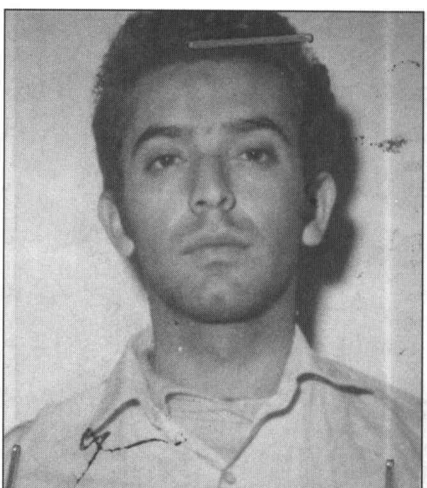




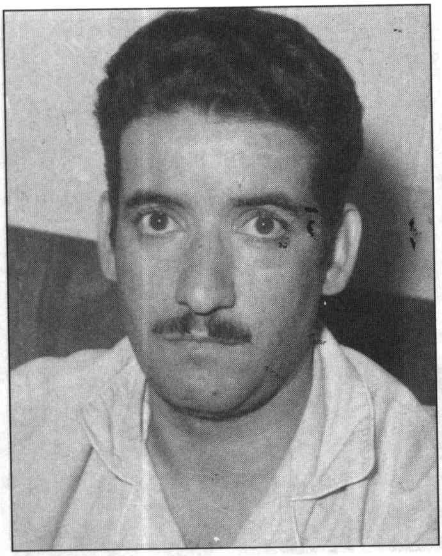
علی میهن دوست



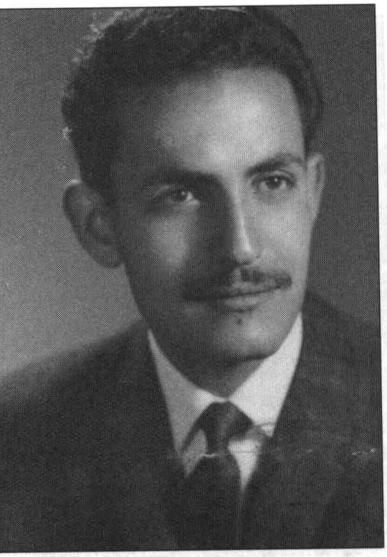
حسین احمدی روحانی



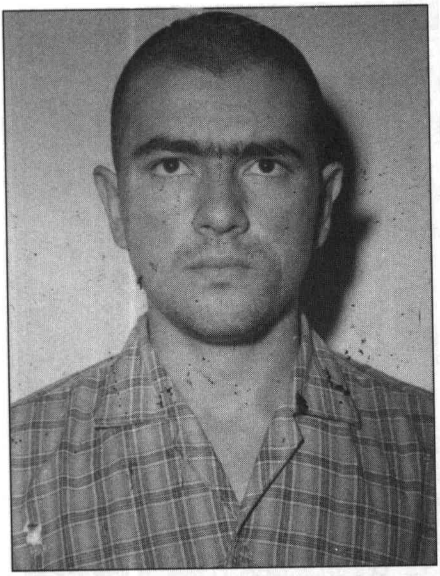
کریم تسلیمی



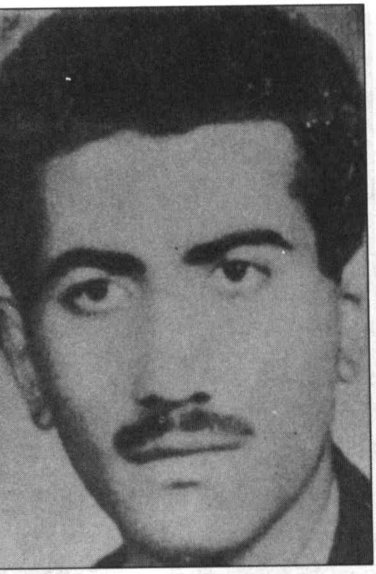
ناصر سماواتی



شمس‌الدین مجابی



مسعود رجوی



مرتضی حق‌شناس

متنی که در پی می‌آید، تحلیل و گزارشی است که مقامات ساواک برای دفتر ویژه و شخص شاه تهیه کرده‌اند. اهمیت این متن، علاوه بر مشخص ساختن دیدگاه‌های دستگاه امنیتی، بدان خاطر است که جزئیات دقیقی از اطلاعات مربوط به سازمان را در خود دارد. بعد از این متن، گزارش‌های چند سری دستگیری‌ها و فهرست افراد متواری نیز درج شده‌اند.

□ تحلیل کلی رژیم، پس از ضربهٔ ۵۰[۱]

عده‌ای از عناصر معتقد به ایدئولوژی اسلامی بر مبنای سوسیالیسم، با ایجاد سازمانی به نام «سازمان آزادی‌بخش ایران»، فعالیت‌های مخرّب و مضرّه‌ای را آغاز [کردند] که هدف آن واژگون نمودن رژیم کشور، از طریق جنگ‌های مسلحانهٔ چریکی، بوده است.

این گروه، طی مدت فعالیت‌های خود، که قریب هفت سال به طول انجامید، اقدامات دامنه‌داری در زمینهٔ جلب عناصر جدید، تهیهٔ اسلحه و مهمات، ساختن مواد منفجره و محترقه ـ ایجاد رابطه با سازمان الفتح (جبههٔ آزادی‌بخش فلسطین)، دولت بعثی عراق، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم اروپا و اخذ کمک از آنها، به عمل آورده و قسمت‌هایی از فعالیت‌های این گروه عبارت از ربودن هواپیما از دوبی به عراق، حملهٔ مسلحانه به والاگهر شهرام پهلوی‌نیا و قصد ربودن معظمٌ‌له ـ که منجر به کشته شدن کارگری که به کمک والاگهر شهرام آمده بود [شد] و همچنین تخریب دکل‌های برق واقع در جادهٔ کن همزمان با برگزاری جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران بوده است.[۲]

---

۱. بولتن ویژه، ش ۸۲۲۵، تاریخ ۵۰/۱۰/۶؛ «درباره: کشف و دستگیری اعضای سازمان آزادی‌بخش ایران».
۲. این تخریب صورت نگرفت و عوامل آن، قبل از عملیات، زخمی و دستگیر شدند.

○ **وضعیت تشکیلاتی این گروه**

بر مبنای اعترافات متهمین دستگیر شده و همچنین مدارک مکشوفه در این گزارش، طی قسمت‌های: سازمان و تشکیلات، هدف و انگیزهٔ اصلی از تشکیل سازمان آزادی‌بخش ایران، برنامهٔ آموزش و تعلیمات، ارتباط با خارج از کشور، قدرت مالی و نحوهٔ تهیهٔ وسایل و تأمین امکانات و بالاخره فعالیت در زمینهٔ ربودن هواپیما ـ شخصیت‌ها و همچنین عملیات تخریبی و تبلیغاتی، به شرح ذیل می‌باشد:

۱ـ سازمان و تشکیلات:

«سازمان آزادی‌بخش ایران»، که دارای امکانات وسیع و مجهز و افراد ورزیده‌ای بوده و اقدامات آنها کاملاً زیربنایی [بوده] و وضع سازمان «الفتح» را الگوی تشکیلات خود قرار داده و از لحاظ ایدئولوژیک معتقد به اصول مذهبی بر پایهٔ سوسیالیسم می‌باشند و توسّل به جنگ پارتیزانی را برای نیل به این مقصود لازم دیده‌اند، دارای کادر رهبری مرکب از ۱۰ نفر به اسامی «محمد حنیف‌نژاد»، «سعید محسن»، «ناصر صادق»، «مسعود رجوی»، «اصغر بدیع‌زادگان»، «علی میهن‌دوست»، «علی باکری»، «محمد عسکری‌زاده»، «بهمن بازرگانی» و «محمد بازرگانی»[۱] ـ که هر یک از اعضای کادر رهبری، حوزه‌ای را اداره می‌کرده‌اند ـ می‌باشد.

علاوه بر حوزه‌های حزبی، سازمان مذکور گروه‌هایی به شرح زیر را داشته است:

گروه فنی؛ که وظیفهٔ آن ساختن وسایل خرابکاری از قبیل نارنجک، کوکتل مولوتف، میخ‌های ویژه برای پنچر کردن لاستیک اتومبیل، تهیهٔ اتومبیل و اسناد و مدارک جعلی بوده است.

گروه **اطلاعات**؛ که وظیفهٔ آن جمع‌آوری اخبار و اطلاعات به منظور تهیهٔ نشریه و اعلامیه و توزیع آن بین افراد سازمان آزادی‌بخش و استفاده در طرح‌ها و برنامه‌های بعدی بوده است.

گروه **تبلیغات**؛ که وظیفهٔ آن تهیهٔ اعلامیه و نشر آن در جوامع داخلی و خارجی، به منظور تضعیف و تخطئهٔ حکومت بوده است.

---

۱. علاوه بر این ده نفر، عبدالرسول مشکین‌فام و رضا رضایی نیز عضو مرکزیت سازمان بوده‌اند؛ ولی نامشان به دلایلی ـ که ضمن بیان تاریخچهٔ سازمان و نیز در شرح فهرست اعضای مرکزی در سال‌های مختلف به آن اشاره کرده‌ایم ـ در اینجا نیامده است.

گروه تدارکات؛ که وظیفهٔ اصلی این گروه تهیه و تدارک پول، اسلحه و مهمّات برای سازمان بوده است.
گروه تسلیحات؛ که وظیفهٔ آن آشنا ساختن اعضا به فنون نظامی، استفاده از اسلحه و مواد منفجره و محترقه و همچنین آموزش جودو و کاراته به افراد بوده است.
گروه الکترونیک؛ که افراد این گروه عهده‌دار ساخت و تعمیر وسایل ارتباطی و برقی بوده است.
این سازمان، علاوه بر تهران که سازمان وسیعی داشته، در شهرستان‌های اصفهان، شیراز، مشهد، کرمانشاه، تبریز، کرمان و بانه دارای تشکیلات بوده که مستقیماً زیرنظر کادر رهبری در تهران اداره می‌شده؛ و در هر شهرستان یک نفر به عنوان سرپرست تشکیلات انتخاب شده بود که سایر افراد می‌بایست زیرنظر او فعالیت نمایند.

۲ـ هدف و انگیزه از تشکیل سازمان آزادی‌بخش ایران

برای روشن شدن هدف و انگیزه از تشکیل سازمان موصوف، قسمت‌هایی از اعترافات متهمین دستگیر شده ـ عیناً ـ درج می‌شود.

«سعید محسن»، از جمله افراد کادر مرکزی، در مقابل این سؤال می‌نویسد:

... بعد از جریانات سال‌های ۴۱ـ۳۹ و مشاهدهٔ وضع مملکت و ناراحتی‌های مردم از وضع موجود، با کمک محمد حنیف‌نژاد، در فکر از بین بردن تبعیضات افتاده و [تصمیم گرفتیم] بر مبنای شناخت واقعی جهان، موقعیت انسان و روابط انسان و اجتماع را مبنی بر اصول مساوات و برادری استوار نماییم.
پیاده کردن اصل مساوات و برادری، که هرگونه بهره‌کشی انسان از انسان را محکوم می‌کند، مشکل سیاسی ـ ایدئولوژی ما بوده و برای نیل به چنین هدفی، حرکت تمام افراد جامعه ضروری است: بدین جهت، به وجود آمدن جنگ ژوئن [۱۹۶۷] اعراب و اسرائیل، فکر جدید را در ما زنده کرد و آن، اعتقاد به تغییر و اصلاح جامعه، با استفاده از نحوهٔ انقلابی و ایجاد جنگ چریکی بود...

«موسی نصیر اوغلی خیابانی»، یکی از اعضای ورزیده و دوره دیده در اردوگاه «الفتح»، در این زمینه اظهار می‌دارد:

... هدف این بوده که اجتماعی تشکیل دهیم که در آن فقر و فساد نباشد؛ و عقیده داشتیم که باید با هرگونه استعمار و استثمار مبارزه کرده و برای نیل به آن، بایستی با رژیم موجود مبارزه کرده؛

و نتیجه‌ای که می‌خواستیم بگیریم، این بوده که یک رژیم دیگر مطابق نظرات و ایده‌های خودمان برقرار کنیم...

«محمد بازرگانی»، از افراد کادر مرکزی و مسئول امور تدارکات، می‌گوید:

... ایدئولوژی ما اسلام بوده و هدف نهایی آن، پیشبرد هدف‌های عالیهٔ اسلامی: و راه رسیدن به این هدف، در شرایط فعلی، مبارزهٔ مسلحانه بوده که قصد عمل کردن آن را داشتیم...

«علی باکری»، از افراد کادر مرکزی و مسئول گروه فنی، ضمن اشاره به مبارزات احزاب و دستجات سیاسی طی سال‌های ۴۰ و ۴۱ و اثرات این‌گونه فعالیت‌ها در روحیهٔ وی، اظهار می‌دارد:

... وقایعی که در مورد نهضت نفت و حکومت مصدق به وقوع پیوست، باعث گردید این فکر تثبیت شده در من به وجود آید که رژیم ایران مانند بسیاری از رژیم‌های دیگر جهان، وابسته به امپریالیسم آمریکا و انگلیس است و برنامه‌هایش در جهت حفظ منافع خود و امپریالیسم می‌باشد؛ بنابراین ملت همیشه تحت فشار سیاسی. فقر و بدبختی و فساد می‌باشد: و عامل اصلی این‌گونه درماندگی‌ها را رژیم فعلی بدانم. بنابراین، با توجه به زمینه‌هایی که از قبل داشتم، به وجود آوردن یک جامعهٔ دموکراتیک و ایجاد وضع عادلانه، هدف و انگیزهٔ من بود...

محمد عسکری‌زاده، از اعضای فعال سازمان مورد بحث، می‌نویسد:

... در بدو شروع به کار، فعالیت‌های من از حدّ مطالعه و تشکیل جلسات مذهبی تجاوز نمی‌کرد؛ و کم‌کم در اثر مطالعات بیشتر، هدف‌ها بیشتر جنبهٔ سیاسی به خود می‌گرفت: و چون در اثر برخورد با جامعه و ادارات و دستگاه‌های دولتی، به این نتیجه رسیده بودیم که فساد و فحشا و بی‌عدالتی و ظلم موجود در جامعهٔ ما از طریق وعظ و خطابه از بین نخواهد رفت و از طرفی مبارزات آوارگان فلسطینی، جهت به‌دست آوردن سرزمین‌های خود و همچنین جنگ‌هایی که در کشورهای مختلف، از قبیل الجزایر، به منظور آزادی و استقلال رخ داده، این فکر را در ما[1] تقویت و تثبیت کرده که در ایران منحصراً از طریق زور و انقلاب می‌توان فحشا، فقر و بی‌عدالتی را از بین برده و یک حکومت اسلامی برقرار نمود...

۳ـ برنامهٔ آموزش و نوع تعلیمات

برنامهٔ آموزشی و نوع تعلیمات شامل دو مرحله بوده؛ مرحلهٔ اول که جنبهٔ تئوری داشته و از نشریات و کتب مارکسیستی استفاده می‌گردیده و به صورت بحث در کلاس‌ها مطرح و پس از آماده نمودن ذهن

---

۱. اصل: وی.

افراد، کتاب‌هایی که نویسندگان آنها «مائوتسه تونگ» و «چه‌گوارا» بوده و در زمینهٔ جنگ‌های چریکی به رشتهٔ تحریر درآمده، در اختیار قرار می‌گرفت. از این مرحله به بعد، افراد می‌توانند به عنوان تعیین کنندهٔ خط‌مشی، روی مسائل فکر کنند و در مورد مطالب سیاسی تحلیل‌هایی بنویسند. و قسمت مهم برنامه به کار عملی تخصیص می‌یافت؛ و به طور متوسط، هر فرد روزانه یک ساعت به کار ورزش و نرمش و تمرین کشتی‌های جودو و کاراته می‌پرداخت. ضمناً افراد می‌بایست تعلیم رانندگی [اتومبیل بنمایند] و [رانندگی] موتور سیکلت را بیاموزند.

کادر مرکزی سازمان موصوف، به منظور آشنا ساختن افراد به فنون نظامی و آمادگی بیشتر جهت انجام جنگ‌های چریکی، در نظر می‌گیرد اعضایی که مرحلهٔ اول آموزشی را با موفقیت به پایان رسانیده و علاقه‌مندی بیشتری دارند، جهت طی دوره، به اردوگاه‌های «الفتح» اعزام نماید. و بر مبنای این طرح، در سال ۴۹ بدواً سه نفر به اسامی «رسول مشکین‌فام فرد»، «مرتضی [تراب] حق‌شناس» و «فتح‌الله [هوشمند] خامنه‌ای» را با تهیهٔ شناسنامه و گذرنامهٔ جعلی به دوبی اعزام و متعاقباً شش نفر دیگر به اسامی «موسی نصیر اوغلی خیابانی»، «کاظم شفیعیها»، «جلیل سیّد احمدیان»، «محمود شامخی»، «محسن نجات‌حسینی» و «حسین خوشرو»، جهت طی دورهٔ چریکی، با شناسنامهٔ جعلی، به طور غیرمجاز به دوبی اعزام [می‌کند] تا از آن طریق به لبنان عزیمت نمایند؛ لکن افراد اعزامی، به اتهام سرقت، به وسیلهٔ مقامات دوبی دستگیر و زندانی می‌گردند. کادر رهبری گروه در صدد آزادی آنان بر می‌آیند و مبادرت به اعزام دو نفر به اسامی «محمدسادات دربند[ی]» و «حسین احمدی روحانی» و ارسال یک قبضه اسلحهٔ کمری و هفتصد هزار ریال وجه، به منظور دادن رشوه به مقامات محلی دوبی، می‌نمایند؛ ولی توفیقی حاصل نشده و دستگیر شدگان اظهار می‌دارند [که] قاضی مربوطه در دوبی از خیال اخذ رشوه از آنان منصرف [می‌شود و] فقط روز تحویل شش نفر را به دولت ایران، به اطلاع آنها می‌رساند.

عدم توفیق در امر آزادی دستگیرشدگان موجب می‌گردد سه نفر از افراد اعزامی، به اسامی «رسول مشکین‌فام فرد» و «حسین احمدی روحانی» و «محمد سادات دربند[ی]»، با تهیهٔ یک قبضهٔ دیگر اسلحه در محل، طرح ربودن هواپیما را ریخته و با اطلاع از تاریخ تحویل، هواپیمایی را که شش نفر مورد بحث با آن به ایران اعزام می‌شدند، ربوده و به عراق می‌برند؛ که در این کار موفق [می‌شوند] و با تهدید خلبان هواپیما به وسیلهٔ اسلحه، او را مجبور می‌نمایند در بین راه تغییر مسیر داده و در فرودگاه عراق فرود

آید. این عده، پس از ورود به بغداد و سپردن تعهد همکاری با دولت بعثی عراق و مطمئن کردن مقامات عراقی، مبنی بر اینکه پس از مراجعت به ایران نسبت به تخریب تأسیسات، ترور و ربودن شخصیت‌ها و شروع جنگ‌های پارتیزانی در ایران اقدام خواهند کرد، به اردوگاه‌های «الفتح» در بیروت اعزام [می‌شوند] و تعلیمات را آغاز می‌نمایند.

متعاقب این جریان، سازمان آزادی‌بخش ایران ۱۰ نفر دیگر از اعضای گروه را به اسامی «محمّد یقینی»، «علی باکری»، «ابراهیم آوخ»، «عبدالنّبی معظّمی جهرمی»، «اصغر بدیع‌زادگان»، «محمد سیدی کاشانی»، «رضا رضایی»، «محمد بازرگانی»، «مسعود رجوی» و «[لطف]علی بهپور» را جهت طیّ دوره به خارج از کشور اعزام [می‌نماید]؛ که نامبردگان پس از طی دوره در اردوگاه‌های «الفتح» واقع در لبنان، سوریه و اردن، در مراجعت، «اصغر بدیع‌زادگان» چهار قبضه مسلسل و سه قبضه اسلحهٔ کمری و یکصد و پنجاه تیر فشنگ و «علی باکری» یک قبضه اسلحهٔ کمری و تعدادی فشنگ کالیبر ۹ میلی‌متر و خفیف و حدود ۵۰۰ عدد نارنجک و بمب «گاما» ساخت اسپانیا و «نبی معظّمی» سه قبضه اسلحهٔ کمری، با جاسازی در چمدان، به ایران حمل می‌نمایند.

۴ـ رابطه با خارج از کشور

همان‌طور که فوقاً اشاره گردید، افراد کادر مرکزی سازمان آزادی‌بخش، جهت پیشبرد مقاصد خود، به این نتیجه رسیده بودند که بایستی ضمن تماس با سازمان چریکی «الفتح» و استفاده از نیروی آن، اعضای خود را جهت تعلیم به پایگاه‌های مربوطه اعزام دارند؛ که در این زمینه موفقیت‌هایی نیز کسب می‌نمایند. ضمناً کادر مرکزی با خارج از کشور نیز، به مناسبت‌هایی که ذیلاً به آن اشاره خواهد شد، ارتباطاتی حاصل می‌نمایند.

الف ـ به مناسبت فرا رسیدن جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی، از طرف گردانندگان در مرکز به افرادی که در خارج از کشور بوده‌اند دستور داده می‌شود که هرچه زودتر به ایران بازگردند؛ و بدین منظور مبلغ هفتصد هزار ریال به وسیلهٔ آدرس‌های واسطهٔ بانکی برای آنها به بیروت ارسال می‌شود تا مقادیری اسلحه و مهمّات خریداری و ترتیب ارسال آنها را به داخل کشور بدهند.

دو نفر از آنان، به اسامی «محمد یقینی» و «محسن نجات حسینی»، با تهیهٔ تعدادی اسلحه و مهمّات، با شناسنامه و گذرنامهٔ جعلی، به وسیلهٔ شرکت هواپیمایی «پان‌آمریکن»، قصد عزیمت به ایران

را می‌نمایند که در فرودگاه بیروت توسط پلیس لبنان بازداشت و زندانی می‌گردند.

متعاقب این جریان، طبق دستوری که از مرکز داده می‌شود، افراد این سازمان در بیروت با سفیر الجزایر تماس گرفته و درخواست[1] کمک جهت آزادی دوستان خود را می‌نمایند؛ و با کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در اروپا نیز ارتباط گرفته و تقاضای پشتیبانی می‌کنند.

ب ـ پس از آنکه ربایندگان هواپیما، در یکی از اردوگاه‌های «الفتح» واقع در لبنان، مشغول تعلیمات پارتیزانی بوده‌اند، از طرف جبههٔ به اصطلاح ملی در خاورمیانه (حسن ماسالی ـ خسرو کلانتری) موجبات برقراری تماس آنان با یکی از مسئولین دفتر سازمان آزادی‌بخش فلسطین به نام «ابویوسف» فراهم [شده]؛ و در ملاقاتی که انجام گرفت، پس از یک سلسله بحث و گفت‌وگو، قرار می‌شود این تماس‌ها ادامه داشته [باشد] و به منظور مبارزه در ایران، خط‌مشی مشترک و واحدی اتّخاذ شود.

پ ـ دو نفر از افراد گروه، که در فرانسه به سر می‌برده‌اند، در بهمن ماه سال ۴۹، ضمن مراجعت به سفارت چین کمونیست در پاریس، درخواست می‌نمایند که از طرف آن سفارتخانه نماینده‌ای تعیین تا در مورد سازمان آزادی‌بخش ایران و نیاز به اعزام افراد این سازمان به چین کمونیست جهت طی دوره‌های چریکی، با دو نفر مزبور مذاکره شود؛ لکن با وجود اینکه دوبار به سفارت چین مراجعت می‌نمایند، به آنان پاسخ داده می‌شود که «مقامات سفارت به صلاح خود نمی‌دانند که در این قبیل امور دخالت کنند».

ت ـ «مهندس علی باکری» با نام مستعار «بهروز»، که دورهٔ جنگ‌های پارتیزانی را در یکی از اردوگاه‌های «الفتح» در لبنان گذرانیده و پس از مدتی توقف در کشور فرانسه به ایران مراجعت نموده، اظهار داشته که تعداد قابل توجهی کتب و نشریات کمونیستی را با مراجعت به سفارتخانه‌های چین کمونیست، شوروی، چکسلواکی، آلبانی و کوبا در فرانسه، اخذ و در مواقع مسافرت افراد وابسته به گروه مزبور، با استفاده از جاسازی‌هایی که در چمدان و ساک دستی آنان تعبیه شده، به ایران حمل می‌شده است.

ث ـ در زمانی که افراد اعزامی در اردوگاه‌ها مشغول طی دورهٔ تعلیمات بوده‌اند، یک نفر از خرابکاران کشور ترکیه که در جریان ربودن و به قتل رسانیدن کنسول اسرائیل در کشور ترکیه دخالت داشته، به نام «ابوخلیل»، با افراد مزبور تماس حاصل و پیشنهاد همکاری با خرابکاران ایرانی را می‌نماید؛ که این

---

۱. اصل: خواستار.

پیشنهاد مورد موافقت کادر رهبری سازمان آزادی‌بخش قرار گرفته است.

ج ـ «مهندس عزّت‌الله سحابی»، یکی از رهبران جمعیت بـه اصطلاح نـهضت آزادی کـه سـابقهٔ محکومیت دارد و در جریان فعالیت‌های سازمان آزادی‌بخش ایران می‌باشد، پس از دستگیری افراد این سازمان، طی ارسال نامه جهت یکی از همفکران خود به نام «صادق قطب‌زاده» ـ یکی از سران جبههٔ به اصطلاح ملی سوم در اروپا ـ و قید اسامی عده‌ای از اعضای دستگیر شده، خواستار شده که از طـریق کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و رادیو بغداد مورد استفادهٔ تبلیغاتی قرار گیرد؛ که بر مبنای این طرح، رادیو بغداد اسامی افراد دستگیر شده را اعلام و خواستار آزادی آنان از زندان گردیده است.

چ ـ پس از کشف و دستگیری اعضای سازمان مورد بحث، دو نفر از افراد کادر مرکزی به اسـامی «محمد حنیف‌نژاد» و «اصغر بدیع‌زادگان» متواری [می‌شوند] و تلاش‌هایی جهت آزادی افراد دسـتگیر شده می‌نمایند؛ از جمله با استفاده از جوهر نامریی، [نامه‌ای] جهت یکی از اعضای خود به نام «مرتضی [تراب] حق‌شناس»، به بیروت ارسال و خواسته شده که ضمن بهره‌برداری تبلیغاتی به نفع دستگیرشدگان و علیه دولت ایران، ترتیب مراجعت بقیهٔ اعضای گروه به ایران داده شود؛ و بر همین مبنا «حق‌شناس»، توسط «خسرو کلانتری» و مسئولین دفتر «الفتح» در بیروت، مبادرت به ارسال اسامی دستگیرشدگان جهت رادیو بغداد و سازمان «الفتح» نموده که موجب بهره‌برداری تبلیغاتی و صدور اعلامیه‌ای از طرف سازمان «الفتح» گردیده است.

۵ ـ قدرت مالی، نحوهٔ تهیهٔ وسایل و تأمین امکانات

قدرت مالی سازمان قابل ملاحظه بوده و هزینهٔ فعالیت‌های آن، از طریق [گرفتن] حقّ عضویت از اعضا و اخذ کمک از بازاریان ـ که جمعاً بالغ بر دویست هزار ریال در ماه می‌گردیده ـ تأمین می‌شده؛ و افراد متمکّن گروه مذکور، هر ماه علاوه بر حق عضویت، مبالغ قابل توجهی به سازمان می‌پرداخته‌اند.

سازمان مورد بحث برای اخذ تماس، تشکیل جلسات و ضبط و نگهداری وسایل و مدارک آموزشی، تعداد ۱۲ خانهٔ امن در نقاط مختلف تهران تهیه نموده؛ و به علاوه اعـضای ایـن سـازمان دو دسـتگاه اتومبیل، هشت دستگاه موتور سیکلت و دو دستگاه بی‌سیم، برای فعالیت‌های خود تهیه نموده بودند.[1]

---

۱. اصل: بوده.

همچنین سازمان موفق گردیده بود تعداد قابل توجهی اسلحه و مهمّات و مقادیر زیادی مواد منفجره و محترقه، به وسیلهٔ عوامل خود در داخل و خارج از کشور، به شرح ذیل تهیه نماید:

الف ـ «اصغر بدیع‌زادگان»: ۴ قبضه مسلسل، سه قبضه اسلحهٔ کمری، ۱۵۰ تیر فشنگ (محل تهیه: بیروت)؛

ب ـ «علی باکری»: یک قبضه اسلحهٔ کمری، تعداد قابل توجهی فشنگ کالیبر ۹ و حدود ۵۰۰ عدد نارنجک و بمب «گاما» (محل تهیه: بیروت)؛

پ ـ «نبی معظّمی»: سه قبضه اسلحهٔ کمری (محل تهیه: بیروت)؛

ت ـ «ناصر صادق»: ۱۸ قبضه اسلحهٔ کمری با فشنگ‌های مربوطه (محل تهیه: تبریز ـ مشهد)؛

ث ـ «حسین شیخ باقر قاضی»، «علی‌اکبر نبوی نوری» و «مرتضی [حسین] آلادپوش»: ۸۰ قبضه اسلحهٔ کمری با سه هزار تیر فشنگ مربوطه (محل تهیه: مشهد)؛

ج ـ «محمد سادات دربندی»: ۳۸ لول دینامیت و مقداری فشنگ (محل تهیه: بیروت)؛

چ ـ «مسعود اسماعیل خانیان»: دو قبضه اسلحهٔ کمری (محل تهیه: شهرستان بانه).

توضیح آنکه به وسیلهٔ «گروه فنی» به سرپرستی «علی باکری»، به میزان قابل توجهی، بمب‌های ساعت شمار ـ تی.ان.تی ساخته شده بوده که در طرح [ناموفّق] تخریب دکل‌های برق مورد استفاده قرار گرفته است.

۶ـ فعالیت‌های سازمان آزادی‌بخش ایران در زمینهٔ ربودن هواپیما، شخصیت‌ها، عملیات تخریبی و تبلیغاتی

قبل از آنکه اشاره به فعالیت‌های سازمان آزادی‌بخش در موارد فوق شود، ضرورت دارد مختصراً فعالیت‌های جنبی اعضای سازمان موصوف، مورد بررسی قرار گیرد. از جمله اقدامات حاشیه‌ای این سازمان عبارت [است] از:

- خرید دو دستگاه اتومبیل و هشت دستگاه موتور سیکلت، به منظور ایجاد ارتباط؛
- سرقت و خرید مقدار زیادی شناسنامه، گذرنامه، گواهینامهٔ رانندگی و کارت آزمایش؛
- شناسایی پل‌ها، مراکز حسّاس، کارخانجات، سینماها؛
- سرقت پلاک‌های اتومبیل؛

- مطالعه و آموزش مسائل تئوریک و امور مربوط به جنگ‌های چریکی؛
- ترجمهٔ کتب کمونیستی و نشریات مربوط به جنگ‌های پارتیزانی؛
- جعل شناسنامه و گذرنامه و اسناد دیگر دولتی؛
- کسب خبر از مراکز نظامی، به وسیلهٔ عناصری که خدمت وظیفه را انجام داده و یا در حال خدمت بوده‌اند؛
- شناسایی محل کار و سکونت اعضای خاندان جلیل سلطنت و شخصیت‌های لشکری و کشوری، به منظور انجام طرح‌های ترور و ربودن.

اینک به ذکر فعالیت‌های مورد بحث پرداخته می‌شود:

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، شش نفر از افراد سازمان جهت طی دورهٔ چریکی در[1] اردوگاه «الفتح»، در سال ۴۹، از طریق غیرمجاز، به دوبی اعزام [می‌شوند]؛ لکن افراد اعزامی، به اتّهام سرقت، به وسیلهٔ مقامات انتظامی دوبی، دستگیر و زندانی می‌گردند. عدم موفقیت کادر رهبری در امر آزادی افراد دستگیر شده، موجب ریختن طرح ربودن هواپیما به وسیلهٔ سایر افراد اعزامی از جمله «مسعود رجوی» می‌گردد؛ که در صفحات قبل چگونگی ربودن هواپیما توصیف گردیده. و در اینجا ضروری است که یادآور شود ربایندگان هواپیما، پس از ورود به بغداد، توسط مقامات بعثی عراق، بازداشت [می‌شوند] ولی با وساطت «حسن ماسالی» و «خسرو کلانتری» و سپردن تعهد همکاری و مطمئن کردن مقامات عراقی (که قصد آنان پس از مراجعت به ایران تخریب تأسیسات، ترور و ربودن شخصیت‌ها و شروع فعالیت‌های پارتیزانی در ایران می‌باشد)، از زندان آزاد [می‌گردند] و تسهیلات لازم جهت عزیمت آنان به اردوگاه‌های سازمان «الفتح» فراهم می‌شود.

پس از طی دورهٔ آموزشی در اردوگاه، افراد به تدریج به ایران مراجعت و همکاری خود را با اعضای سازمان آزادی‌بخش ایران دنبال [می‌کنند] ولی دو نفر از افراد، به اسامی «محمد یقینی» و «محسن نجات حسینی» ـ که به مناسبت در پیش بودن جشن‌های دوهزار و پانصد سالهٔ شاهنشاهی به آنان ابلاغ شده بود که با تهیهٔ اسلحه هر چند زودتر به ایران باز گردند ـ در بیروت دستگیر و زندانی می‌گردند؛ و متعاقب این جریان، طبق دستوری که از مرکز داده می‌شود، افراد باقی مانده در بیروت با سفیر الجزایر در

---

۱. اصل: از.

لبنان تماس گرفته و خواستار کمک جهت آزادی دوستان خود می‌شوند؛ و با کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در اروپا نیز تماس گرفته و از آنها تقاضای پشتیبانی می‌کنند؛ لکن به علت عدم موفقیت در امر آزادی دو نفر موصوف و بدون نتیجه ماندن تلاش‌های آنها در بیروت و اروپا، کادر رهبری در تهران بررسی‌هایی به عمل آورده و در صدد بوده‌اند در این باره اقداماتی معمول دارند.

از جمله بررسی‌های آنها این بوده که یکی از دیپلمات‌های آمریکایی یا لبنانی را در تهران ربوده و نگهداری نمایند تا در صورتی که مقامات لبنانی تصمیم گرفتند دوستان آنها را به دولت ایران تحویل دهند، اعلام کنند [که] در صورت تحویل آنان، دیپلمات آمریکایی یا لبنانی را به قتل خواهند رسانید؛ و در صورتی که دوستان آنها، با دخالت سفیر الجزایر، آزاد شدند، در قبال آزادی دیپلمات آمریکایی یا لبنانیِ ربوده شده، درخواست آزادی عده‌ای از زندانیان سیاسی را بنمایند.

اعضای این گروه همچنین برای ایجاد رعب و وحشت، در جریان برگزاری جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران، قصد داشته‌اند مبادرت به ربودن برخی از والاحضرت‌ها و شخصیت‌های سیاسی و نظامی بنمایند؛ که اسناد و مدارک مربوط به شناسایی محل‌های اقامت این شخصیت‌ها، از منازل امن سازمان به دست آمده است. توضیح آنکه، ضمن مدارکی که به‌دست آمده، یک مدرک حاوی مشخصات برخی از والاحضرت‌ها و بیش از سیصد نفر از شخصیت‌های نظامی و افراد سرشناس مملکت می‌باشد؛ تا در صورت توفیق، در موقعیت مناسب، نسبت به اجرای طرح ترور و یا ربودن بعضی از آنان اقدام نمایند؛ و مدرک دیگر در مورد دستورالعمل‌هایی برای فعالیت اعضای این سازمان، در ایّام برگزاری جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران می‌باشد؛ و طی آن، تمام تشکیلات مربوط به این جشن ـ از جمله طاق‌های نصرت، تزیینات خیابان‌ها و مجسمه‌ها، دفاتر دربار شاهنشاهی ـ و همچنین سفارتخانه‌های آمریکا، انگلیس، آلمان غربی، اردن و تأسیسات کشور اسرائیل در ایران، جهت ایجاد خرابکاری، مناسب تشخیص داده شده است.

ضمناً خاطرنشان گردیده افرادی که برای شروع کار در جشن‌ها انتخاب می‌شوند، کارشان فقط آماده شدن جهت انجام عملیات ویژه در ایام جشن می‌باشد؛ و بقیهٔ اعضا می‌بایست کارهای دیگر را به عهده بگیرند؛ از قبیل امور تبلیغاتی، سیاسی و تدارکاتی؛ و افزوده شده که به جهت ضعف نسبی قدرت نظامی، بایستی قدرت تبلیغاتی خوبی ایجاد [شود] تا با فعالیت تبلیغاتی و سیاسی بتوان جبران ضعف نظامی را نمود.

نظر به اینکه تعداد قابل توجهی از عناصر مؤثر سازمان از تاریخ ۵۰/۶/۱ دستگیر گردیده بودند، افراد باقیمانده به منظور نجات همفکران خویش به تلاش افتاده و مجدداً مسئلهٔ ربودن شخصیت‌های مهم سیاسی داخل و سفرای برخی از ممالک خارجی در دربار شاهنشاهی را مورد توجه قرار داده[اند]؛ و توجه آنها بیشتر روی خاندان جلیل سلطنت بوده و در صدد بوده‌اند پس از موفقیت در امر ربودن، گروگان را به فرودگاه مهرآباد منتقل و با تهدید به قتل گروگان، هواپیمایی در اختیار گرفته به الجزایر عزیمت نمایند.

تیمی که رهبری آن با «محمد حنیف‌نژاد» بوده، مأموریت شناسایی محلّ کار و ربودن والاگهر شهرام پهلوی‌نیا را به عهده گرفته؛ و بر مبنای این طرح، چهار نفر به اسامی «محمد حنیف‌نژاد»، «اصغر بدیع‌زادگان»، «محمد سیدی کاشانی» و «رسول مشکین‌فام فرد»، روز ۵۰/۷/۱، با کرایهٔ اتومبیل پیکان از «اتودلیجان» و مسلح شدن به یک قبضه مسلسل و سه قبضه اسلحهٔ کمری، در خیابان ثریا به والاگهر شهرام پهلوی‌نیا حمله [می‌کنند]؛ لیکن به علت مقاومت والاگهر شهرام و اینکه یکی از مجریان طرح (رسول مشکین‌فام فرد) موفق نگردیده به موقع وظیفهٔ محوّله را در مورد کشیدن والاگهر به داخل اتومبیل انجام دهد و از طرفی [به علت] تجمّع عابرین در محل و دخالت ماشین‌پا و تیراندازی «رسول مشکین‌فام فرد» و به قتل رسیدن ماشین‌پا،[1] طرح با شکست روبه‌رو شده است.

عاملین اجرای طرح اظهار می‌دارند که چنانچه طرح مزبور با موفقیت روبه‌رو می‌شد، در نظر بوده که پس از انجام مذاکرات با والاگهر شهرام پهلوی‌نیا، معظمٌ‌له را به فرودگاه مهرآباد هدایت و با شناسایی‌ای که قبلاً صورت گرفته، از طریق باند «ایرتاکسی» وارد باند اصلی فرودگاه گردند و پس از تهدید به قتل والاگهر، خواستار گردند که هواپیمایی در اختیار آنان گذارده شود تا به مقصد الجزایر پرواز نمایند.

عناصر مذکور، که با عدم موفقیت در امر ربودن والاگهر شهرام مواجه گردیدند، شروع به تلاش‌های مذبوحانه کرده و به دستور «محمد حنیف‌نژاد»، که پس از دستگیری عده‌ای از افراد شبکه، گردانندگی را به عهده داشت ـ چهار نفر به اسامی «علیرضا تشیّد»، «نبی‌معظّمی»، «ناصر سماواتی» و «محمد سیدی کاشانی» را مأمور نموده دکل‌های برق‌رسانی را در جریان برگزاری جشن‌ها تخریب [کنند] و ضمن آن، وضعیتی به وجود آورند که به علت نبودن برق در پایتخت، در کار برگزاری جشن‌ها خلل وارد گردد.

بر مبنای این طرح، روز ۵۰/۷/۲۴ چهار نفر موردنظر، با یک قبضه اسلحهٔ کمری و مقدار قابل توجهی

---

۱. برخلاف متن گزارش، ماشین پای مزبور ـ که مأمور حفاظت بوده ـ زخمی می‌شود ولی زنده می‌ماند.

مواد منفجره و بمب ساعت شمار، به کوی کن عزیمت [نموده] و قصد تخریب یکی از دکل‌های برق‌رسانی واقع در کوی کن را داشته[اند]؛ که بلافاصله به وسیلهٔ مأمورین دستگیر [شدند] و حین اعزام، ضمن مقاومت در برابر مأمورین بدرقه، در صدد فرار برآمدند که به همین سبب از طرف مأمورین مبادرت به تیراندازی و منجر به مجروح شدن سه نفر از دستگیرشدگان، از نواحی دست و سینه، می‌گردد. توضیح آنکه یکی از چهار نفر افراد دستگیر شده، مهندس برق [است] و در شرکت برق منطقه‌ای تهران مشغول به کار بوده که «حنیف‌نژاد» از اطلاعات او در مورد ایجاد خرابکاری در تأسیسات استفاده نموده است.

ضمناً باقیماندهٔ این گروه در نظر داشتند در هتل‌های محل اقامت میهمانان عالیقدر شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران، با مواد منفجره خرابکاری و نیز برخی از مؤسسات دولتی را با بمب‌های ساعتی متعددی که تهیه کرده بودند، منهدم نمایند؛ که به علت دستگیری افراد، موفقیتی در این موارد به دست نیاوردند.

مجموع اقدامات مهم این شبکه ـ در زمینه‌های خرابکاری، آدم‌کشی، ربودن شخصیت‌ها، ارتباط با بیگانه، جعل اسناد دولتی، تهیه و استعمال سلاح‌های غیرمجاز و دیگر اقدامات خلاف قانون اعضای آن ـ به شرح فوق، تا این تاریخ، تشریح گردید.

نظریه

با توجه به کیفیت فعالیت، نوع سازمان، نحوهٔ مخفی‌کاری، اسلحه و مهمّات، طرز تفکر و ایدئولوژی عناصر سازمان، نامبردگان به طور کلّی خائن به وطن بوده که با اخذ کمک از بیگانه، [هدف آنها] اقدام به عملیات چریکی و آغاز جنگ مسلحانه، به منظور براندازی رژیم مشروطهٔ سلطنتی، بوده است.[۱]

□ سری اول دستگیری‌ها[۲]

پیرو گزارش مورخ ۵۰/۴/۲۱ به استحضار عالی می‌رساند:

---

۱. این بولتن چون جامع‌ترین گزارش از ضربه سال ۱۳۵۰ بود، در ابتدای تحلیل کلی ساواک آورده شد. از این پس تحت عنوان سری اول دستگیری‌ها به ترتیب تاریخ بازداشت‌ها متن ادامه می‌یابد.

۲. بولتن ویژه، ش ۴۱۲/۴۷۸۷، تاریخ ۵۰/۶/۴: «درباره: کشف یک گروه برانداز وابسته به جمعیت بـه اصـطلاح نهضت آزادی تحت عنوان «سازمان آزادی‌بخش ایران».

در مراقبت‌هایی که مستمراً از افراد وابسته به جمعیت به اصطلاح نهضت آزادی، که غالباً دارای افکار افراطی مذهبی و مخالف مصالح و امنیت کشور می‌باشند، به عمل آمد، اطلاعاتی به‌دست آمد که نشان دهندهٔ آن بود که افراد سابق جمعیت مزبور دست به یک سلسله فعّالیت مضرهٔ سیاسی زده و در صدد تشکیل یک گروه کاملاً مخفی می‌باشند. در پیگیری‌های بعدی تعدادی از افراد منتسب به این گروه شناسایی و فعالیت‌های آنان مشخص گردید.

چون در اثر مراقبت‌های معموله اطلاع حاصل شد که افراد شبکهٔ مذکور در صدد انجام خرابکاری‌های وسیعی در جریان جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران می‌باشند و سرگرم آماده شدن برای اجرای این برنامه هستند، از روز ۵۰/۶/۱ شروع به دستگیری افراد گروه موصوف گردید؛ که تاکنون ۴۴ نفر از آنان در تهران و ۱۲ نفر از آنها در شهرستان‌ها دستگیر شده‌اند ـ که صورت اسامی افراد دستگیر شده در تهران، به ضمیمه، تقدیم می‌گردد و اسامی دستگیرشدگان شهرستان‌ها متعاقباً از عرض خواهد گذشت.[۱] [...]

صورت اسامی دستگیرشدگان

ردیف	نام نام‌خانوادگی	شغل
۱	ناصر صادق	مهندس تأسیسات از دانشکدهٔ فنی
۲	سعید محسن	لیسانسیهٔ اقتصاد[۲] ـ کارمند وزارت کشور
۳	علی باکری	مهندس شیمی
۴	مسعود رجوی	فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ حقوق
۵	رضا رضایی	دانشجوی دندانپزشکی دانشگاه تهران
۶	محمد بازرگانی	دانشجوی بازرگانی (مدرسهٔ عالی)
۷	محمود عسکری‌زاده	فارغ‌التحصیل مدرسهٔ عالی بازرگانی
۸	بهمن بازرگانی	کارمند وزارت اقتصاد
۹	غلامعلی حدّاد عادل	استادیار دانشگاه ملی
۱۰	دکتر محمد میلانی	پزشک

۱. تفصیل ادامهٔ گزارش مشابه متن بولتن قبلی به شمارهٔ ۸۲۲۵ بود که از تکرار آن خودداری شد.
۲. سعید محسن دارای مدرک لیسانس مهندسی در رشتهٔ تأسیسات بود.

ردیف	نام نام‌خانوادگی	شغل
۱۱	حسن یوسفی	دانش‌آموز
۱۲	حبیب مکرّم‌دوست	مهندس
۱۳	حسن آعبدالله	دانشجوی دانشکدهٔ علوم دانشگاه تهران
۱۴	علی‌اکبر قائمی	دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر
۱۵	مجید حدّاد عادل	دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر
۱۶	محمّد حقّی	دانشجوی دانشگاه پهلوی شیراز
۱۷	لطف‌الله میثمی	مهندس شرکت ملی نفت ایران
۱۸	شمس‌الدّین صادقی‌خامنهٔ تبریزی	دانشجوی دانشکدهٔ فنی‌دانشگاه تهران
۱۹	مصطفی ملایری	دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر
۲۰	محمدرضا سادات خوانساری	دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر
۲۱	ناصر بازرگان	فارغ‌التحصیل دانشکدهٔادبیات دانشگاه مشهد
۲۲	ابراهیم داور	دانشجوی دانشکدهٔاقتصاد دانشگاه تهران
۲۳	هوشمند خامنه	دانشجوی دانشکدهٔاقتصاد دانشگاه تهران
۲۴	منصور بازرگان	لیسانسیه ـ دبیر وزارت آموزش‌وپرورش
۲۵	محمدحسن بیستون	راننده
۲۶	دکتر احمد طباطبایی	پزشک
۲۷	مهدی فیروزیان	مهندس تأسیسات
۲۸	محمدتقی شهرام	دیپلمهٔ ریاضی
۲۹	محمدابراهیم جوهری	دانشجوی دانشکدهٔ پلی‌تکنیک
۳۰	موسی خیابانی	دانشجوی علوم دانشگاه تهران
۳۱	کاظم شفیعیها	دانشجوی دانشگاه تهران
۳۲	محمد فیّاض‌متین	منشی دفترخانه ۱۱۹ تهران
۳۳	پرویز یعقوبی	کارمند بانک صادرات
۳۴	احمد لواسانی	کارمند مؤسسهٔ استاندارد
۳۵	شمس‌الدّین صبوری	دانشجوی دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران
۳۶	حسین خسروشاهی	لیسانسیه ـ ستوان دوّم وظیفه

ردیف	نام نام‌خانوادگی	شغل
۳۷	منصور صادق	دیپلمه ـ گروهبان وظیفه
۳۸	محمد مصدقی‌راد	دیپلمهٔ ریاضی
۳۹	دکترعبّاسعلی علائی‌تفتی	پزشک
۴۰	سیروس صفایی	دانشجوی دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران
۴۱	محمد صفی نازلو	کشاورز
۴۲	نصرت ملک افشار	کارمند وزارت بهداری
۴۳	زرتشت کریملو	کشاورز
۴۴	فتح‌الله خامنه‌ای	فارغ‌التحصیل هنرهای‌زیبای‌دانشگاه‌تهران

□ سری دوم دستگیری‌ها[۱]

پس از کشف یک گروه برانداز وابسته به جمعیت به اصطلاح نهضت آزادی، تحت عنوان «سازمان آزادی‌بخش ایران» و بازداشت ۵۶ نفر از اعضای این سازمان در تهران و شهرستان‌ها، طی سه روز گذشته، در نتیجهٔ تحقیقات پیگیر و مستمر از بازداشت شدگان و بر اثر ورود پنهانی و اشغال خانه‌های امن مربوط به سازمان مزبور در تهران، علاوه بر دستگیری یکی از ربایندگان هواپیما ـ از دوبی به بغداد ـ که در شهرستان جهرم استان فارس به طور پنهانی به سر می‌برده، تعداد هفت نفر دیگر از اعضای این سازمان، هنگام ورود به خانه‌های امن و در مخفی‌گاه‌های خود، بازداشت گردیدند. و به علاوه، شبکهٔ سازمان مزبور در تبریز کشف و هشت نفر از اعضای آن شناسایی و نیز شبکهٔ سازمان موصوف در کرمانشاه مورد شناسایی واقع و دو نفر از اعضای مؤثر آن بازداشت گردیدند. در اصفهان نیز شبکهٔ وابسته به سازمان مزبور شناسایی و مسئول آن بازداشت و نسبت به شناسایی و دستگیری سایر اعضای این شبکه اقدام گردید. ضمناً یکی از افراد وابسته به سازمان مزبور، در شهرستان بانه، استان کردستان، شناسایی و دستگیر گردید.

همچنین بر اثر اعترافات متهمین و کاوش‌های معموله از خانه‌های امن اشغالی، تعداد دو قبضهٔ دیگر سلاح کمری و یک قبضه تفنگ خفیف و مقادیر قابل توجهی فشنگ و مواد منفجره از جمله تی.ان.تی و

---

۱. بولتن ویژه، ش ۱۱۲/۲۹۴۴، تاریخ ۵۰/۶/۸؛ با همان عنوان.

به علاوه مقداری ابزار و ادوات و مواد شیمیایی مربوط به ساختن نارنجک و بمب ساعتی، از جاسازی‌هایی که در منازل مزبور تعبیه شده بود، کشف و ضبط گردیده است.

نتیجهٔ تحقیقات معموله از متهمین حاکی است که:

۱ـ ربایندگان هواپیما از دوبی به بغداد، که در فرودگاه بغداد بازداشت شده بودند، با سپردن تعهد همکاری به دولت بعثی عراق، از زندان آزاد و ضمن ملاقاتی که با «محمود پناهیان» می‌نمایند قرار می‌شود که پس از گذرانیدن دورهٔ چریکی و عملیات پارتیزانی، از طریق مرز آبی جنوب، وارد ایران گردند و منتظر باشند تا در تهران با آنان ارتباط برقرار و نسبت به تأمین و تحویل اسلحه و مهمات مورد نیازشان، از طرف دولت بعثی عراق، اقدام شود.

۲ـ هنگامی که ربایندگان هواپیما در یکی از اردوگاه‌های سازمان «الفتح» در لبنان مشغول طی دورهٔ تعلیمات چریکی بوده‌اند، یک نفر از خرابکاران کشور ترکیه که در جریانات خرابکارانهٔ اخیر کشور مزبور دخالت داشته است، به نام «ابوخلیل» با یکی از ربایندگان هواپیما تماس حاصل و پیشنهاد همکاری با خرابکاران ایرانی را می‌نماید؛ لکن قبول این پیشنهاد موکول به کسب نظر کادر رهبری در ایران می‌گردد؛ که چنین پیشنهادی مورد قبول کادر رهبری قرار گرفته است.

۳ـ اعضای سازمان مکشوفه، به تدریج، مشخصات برخی از والاحضرت‌ها و بیش از سیصد نفر از شخصیت‌های نظامی و افراد سرشناس مملکت را تهیه [کردند] تا در صورت توفیق، در موقعیت مناسب، نسبت به اجرای طرح ترور یا ربودن بعضی از آنان اقدام نمایند.

۴ـ دستورالعمل‌هایی برای فعالیت اعضای این سازمان، در ایام برگزاری جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی، تهیه و در دستورالعمل‌ها تمام تشکیلات مربوط به این جشن، از جمله طاق‌های نصرت، تزئینات خیابان‌ها و مجسمه‌ها و دفاتر دربار شاهنشاهی و همچنین سفارتخانه‌های آمریکا، انگلیس، آلمان غربی، اردن و تأسیسات کشور اسرائیل در ایران، جهت ایجاد خرابکاری، مناسب تشخیص داده شده است.

ضمناً خاطرنشان گردیده افرادی که برای شروع کار در جشن‌ها انتخاب می‌شوند، کارشان فقط آماده شدن جهت انجام عملیات مخصوص در ایام جشن می‌باشد و بقیهٔ افراد می‌بایست کارهای دیگر را به عهده بگیرند؛ از قبیل امور تبلیغاتی، سیاسی و تدارکاتی؛ و افزوده شده است که به جهت ضعف نسبی قدرت نظامی، بایستی قدرت تبلیغاتی خوبی ایجاد [شود] تا با فعالیت تبلیغاتی و سیاسی بتوان جبران

ضعف نظامی را نمود.

۵ـ به منظور نجات دوتن از اعضای سازمان، که به جهت حمل اسلحه در فرودگاه بیروت بازداشت شده‌اند، پیش‌بینی شده است که چنانچه دولت لبنان با تحویل آنان به ایران موافقت نماید، نسبت به اجرای طرحی برای ربودن هواپیمای حامل این دو نفر اقدام نمایند و یا [با] ربودن سفیر لبنان در تهران، موجبات آزادی دو نفر مزبور را فراهم نمایند.

۶ـ «گروه اطلاعات» سازمان مکشوفه، با جمع‌آوری اخبار و شایعات مختلف، مبادرت به تهیهٔ نشریهٔ داخلی می‌نموده که پس از بررسی و اظهارنظر و تخطئهٔ اقدامات دولت، نشریهٔ مزبور به منظور بهره‌برداری تبلیغاتی در اختیار اعضا قرار داده می‌شده است. ضمناً نسخه‌ای از این نشریه، از یکی از خانه‌های امن، کشف [شده]؛ که حاوی مطالبی پیرامون «محدودیت‌های معموله نسبت به روحانیون افراطی، بازداشت بقایای اعضای شبکهٔ جنبش انقلابی ایران و اقدامات خرابکارانهٔ آنان، مسائل کشاورزی و کارگری و دانشجویی» می‌باشد.

همچنین در این نشریه اخباری مربوط به تقویت بعضی از پادگان‌های نظامی در مناطق مرزی و پاره‌ای شایعات مربوط به امور نظامی درج و از جمله قید شده است که بخشنامه‌ای از طرف ضدّاطلاعات لشکر زرهی کرمانشاه به تمام واحدهای تابعه صادر [شده]، مبنی بر اینکه به تمام افسران و درجه‌داران دستور داده شود که به افراد خانواده‌هایشان سفارش کنند که از قبول بسته‌های کادو خودداری نمایند و از عنوان مطالب مربوط به امور خدمتی آنان احتراز جویند.

تاکنون ۶۷ نفر از اعضای سازمان مزبور دستگیر شده‌اند که مشخصات ۴۴ نفر از آنان قبلاً به عرض رسیده و مشخصات ۲۳ نفر دیگر، به انضمامِ یک جلد آلبوم حاوی نمونه‌هایی از مدارک و دستورالعمل‌های مکشوفه از خانه‌های امن، به پیوست تقدیم است.

تحقیقات از دستگیرشدگان و مراقبت از خانه‌های امن مکشوفه و اقدامات پیگیر جهت دستگیری افراد شناخته شده همچنان ادامه [دارد] و نتایج حاصله متعاقباً از عرض خواهد گذشت.

صورت اسامی دستگیرشدگان

ردیف	نام شهرت	شغل
۱	محمد(صادق) سادات دربند[ی]	کارگر چاپخانه
۲	اکبر ساطعی	مهندس آبیاری
۳	محمد اکبری آهنگر	فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ علوم دانشگاه‌تهران
۴	حسن راهی	فارغ‌التحصیل هنرسرای عالی نارمک [= علم و صنعت]
۵	سلمان پارسی‌مود	مهندس کشاورزی
۶	مهراب آرپناهی	کارمند سازمان آب
۷	کریم تسلیمی	دانشجوی دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران
۸	محمد صادق	دانشجوی سال دوم دانشگاه صنعتی آریامهر
۹	غلامحسین‌وحیدفتحی	دانشجوی سال چهارم جغرافی دانشگاه تبریز
۱۰	نبی معظّمی	مهندس
۱۱	میریعقوب حمیدی‌رائف	راننده
۱۲	کریم محمدتقی‌زاده	کفّاش
۱۳	صفر بیگ‌اوغلی	کفاش
۱۴	جوادعلی‌پور آسیابان	کاسب
۱۵	محمود احمدی	کارمند سازمان آب تهران
۱۶	حسین مدنی	مهندس کشاورزی
۱۷	احمد حنیف‌نژاد	دانشجوی سال چهارم دانشکدهٔ ادبیات تبریز
۱۸	مهدی‌برادران‌خسروشاهی	کارمند تولیددارو
۱۹	داریوش حمزه‌لو	دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر
۲۰	مهدی خیّاط مزیّن	دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر
۲۱	محمدعلی رحمانی	فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ کشاورزی تهران
۲۲	محمدعلی صحرائیان	کارمند فروشگاه بزرگ ایران
۲۳	محمد غرضی	مهندس الکترونیک

□ سری سوم دستگیری‌ها[۱]

صورت اسامی دستگیرشدگان

ردیف	نام شهرت	شغل
۱	عبدالصّمد ساجدیان	مربی تربیت بدنی
۲	رضا باکری	دانشجوی سال سوم دانشکدهٔ صنعتی پلی‌تکنیک
۳	غلامعلی مصباح	لیسانسیهٔ حقوق
۴	مهدی مقدس	دکتر در طب
۵	محمدعلی پیرویان	مهندس
۶	مسعود اسماعیل‌خانیان	مهندس ادارهٔ کشاورزی بانه
۷	عباسعلی داوری فیض‌پورآذر	تکنسین راه‌آهن
۸	خلیل صحرائیان	خرّازی فروش[۲]

□ سری چهارم دستگیری‌ها[۳]

صورت اسامی دستگیرشدگان

ردیف	نام شهرت	شغل
۱	علی محمّد تشیّد	دانشجوی هنرسرای عالی نارمک [= علم و صنعت]
۲	مهدی زین‌العابدین چرندابی	دانشجوی دانشگاه تبریز
۳	حمید بهرامی	رییس دفتر آبادانی و مسکن استان کرمان
۴	مهدی خدایی صفت	کارشناس وزارت اقتصاد

۱. بولتن ویژه، ش ۴۱۲/۵۰۲۲، تاریخ ۵۰/۶/۱۱: با همان عنوان. در این بولتن نام غلامحسین وحیدفتحی تکرار شده بود.

۲. نامبرده دبیر آموزش و پرورش بوده است.

۳. بولتن ویژه، ش ۱۱۲/۵۱۲۳، تاریخ ۵۰/۶/۱۵: با همان عنوان.

ردیف	نام شهرت	شغل
۵	فرتاش دبیران	کارمند شهرداری تهران
۶	کرمعلی شرف‌زاده	قاچاقچی اسلحه در منطقهٔ خراسان
۷	ابوالفضل مرشدلو	قاچاقچی اسلحه در منطقهٔ خراسان
۸	محمد صغرزاده	افسر وظیفه
۹	منوچهر زرین‌چنگ	گروهبان وظیفه
۱۰	حسین منتج	کارمند شهرداری تهران
۱۱	عبدالحسین معظّمی	دانشجوی دانشکده علوم دانشگاه تهران
۱۲	مهدی محصل	دانشجوی سال آخر پزشکی دانشگاه شیراز

□ سری پنجم دستگیری‌ها

ردیف	نام شهرت	شغل
۱	محمدجواد برائی	مهندس راه و ساختمان در ذوب آهن
۲	لطفعلی بهپور	مهندس راه و ساختمان
۳	کریم رستگار	دانشجوی سال هفتم دانشکده پزشکی دانشگاه پهلوی
۴	محمدعلی آذین‌فر	آموزگار ناحیه ۱۲ تهران
۵	کوروش عتیقی‌طلب	فارغ‌التحصیل دانشکده کشاورزی کرج
۶	محمدرضا شمس	فارغ‌التحصیل دانشکده فنی دانشگاه پهلوی
۷	فرهاد صفا	فارغ‌التحصیل دانشکده فنی دانشگاه پهلوی
۸	حمید مشکین‌فام‌فرد	فارغ‌التحصیل دانشکده ادبیات دانشگاه پهلوی
۹	عبدالکریم سماوی	دانشجوی سال سوم دانشسرایعالی تهران
۱۰	حسین محصل	دانشجوی سال سوم رشته عمران دانشگاه شیراز
۱۱	کاظم حق‌شناس	فارغ‌التحصیل دانشکده ادبیات شیراز
۱۲	مهندس اصغر بدیع‌زادگان	مهندس شیمی استادیار دانشگاه[1]
۱۳	حسین محمدی	دانشجوی دانشکده علوم دانشگاه تبریز[2]

---

۱. وی در تاریخ ۵۰/۷/۵ توسط شهربانی دستگیر و در تاریخ ۵۰/۷/۱۲ تحویل ساواک شد.

۲. اسامی سری پنجم از بولتن‌های ویژه، ش ۵۱۹۶، ۱۱۴/۵۲۷۲، ۱۱۲/۵۴۰۰، ۲۱۲/۵۵۴۲، ۱۱۲/۵۸۱۴، به تاریخ‌های ۱۸ و ۲۲ و ۵۰/۶/۲۵، ۱ و ۵۰/۷/۸ استخراج شده است.

□ سری ششم دستگیری‌ها: گزارش کامل[1]

۱ـ با اقدامات همه جانبه و مراقبت‌های مداوم از اماکن مظنون به منظور دستگیری اعضای متواری گروه برانداز مکشوفه وابسته به جمعیت باصطلاح نهضت آزادی تحت عنوان «سازمان آزادیبخش ایـران» طی هفته گذشته علاوه بر ۱۰۲ نفر افرادی که قبلاً بازداشت گردیده بودند ۱۴ نفر دیگر از اعـضای متواری گروه مزبور در تهران، تبریز و مشهد دستگیر گردیدند که صورت اسامی آنان به پیوست تقدیم می‌گردد.

۲ـ علی میهن‌دوست یکی از افراد دستگیر شده که جزو افراد کادر رهبری گروه مزبور می‌باشد در موقع مراجعه به یکی از اماکن تحت مراقبت مأمورین غافلگیر و بازداشت گردیده است.

۳ـ از طرف مأمورین پاسگاه ژاندارمری کن در ساعت ۲۰۰۰ روز ۵۰/۷/۲۴ در منطقه استحفاظی به چهار نفر سرنشینان اتومبیلی که جزو افراد متواری گروه مکشوفه بودند و قبلاً نسبت به تـهیه و تکـثیر و ارسال عکسشان به ژاندارمری کل کشور جهت انجام مراقبت و دستگیری آنان اقدام شده بود مشکوک و با متوقف کردن اتومبیل و بازرسی‌های معموله یک قبضه سلاح کمری، چهار بسته دینامیت، دو عدد ساعت آماده به منظور استفاده در بمب ساعت شمار و مقداری دیگر مواد منفجره و وسایل لازم جهت ایجاد خرابکاری کشف و نسبت به بازداشت آنان اقدام گردیده لکن به جهت اینکه دستگیرشدگان در حین اعزام به ساواک ضمن مقاومت در برابر مأمورین بدرقه در صدد فرار برآمدند، به همین سبب از طرف مأمورین مبادرت به تیراندازی و منجر به مجروح شدن سه نفر از دستگیرشدگان از نواحی دست و سینه شده که مجروحین به بیمارستان شماره ۱ ارتش اعزام و وضع آنان رو به بهبودی است. ضمناً نفر چهارم همراه با اتومبیل و وسایل مکشوفه تحویل ساواک گردیده است.

نتیجه تحقیقات معموله حاکیست که:

محمد حنیف‌نژاد یکی از اعضای متواری کادر رهبری گروه مکشوفه که از مدت‌ها قبل در صدد ایجاد خرابکاری برآمده با تهیه طرحی در زمینه خرابکاری در دکل‌های برق منطقه غرب تهران یک هفته قبل چنین طرحی را جهت چهار نفر دستگیرشدگان مطرح و پس از جلب موافـقت آنـان شب قـبل از ورود میهمانان عالیقدر به تهران با تهیه اتومبیل و وسایل لازم به چهار نفر مزبور مأموریت می‌دهد که نسبت

---

۱. بولتن ویژه به تاریخ ۵۰/۷/۲۶؛ «درباره: خرابکاری در شبکهٔ برق‌رسانی تهران و دستگیری چهار نفر عواملی که در این خرابکاری دست داشته‌اند.»

به ایجاد خرابکاری در دکل‌های برق اقدام نمایند که قبل از اجرای طرح مزبور در این منطقه دستگیر گردیدند.

ضمناً یکی از چهار نفر افراد دستگیر شده مهندس برق در شرکت برق منطقه‌ای تهران می‌باشد و حنیف‌نژاد از اطلاعات او در مورد تهیه طرح و ایجاد خرابکاری در تأسیسات برق استفاده نموده است.

یکی از چهار نفر مذکور که کارمند شرکت ملی نفت ایران می‌باشد و در رأس گروه چهارنفری قرار داشته است و از جمله افرادی بوده که جهت طی دوره چریکی در سال گذشته به خارج از کشور اعزام [شده] و پس از گذرانیدن دوره چریکی در یکی از پایگاه‌های سازمان الفتح به کشور مراجعت نموده است.

نامبرده پس از بهبودی نسبی و مساعد شدن وضع مزاجی او تحت بازجویی دقیق قرار خواهد گرفت.

محمد حنیف‌نژاد به منظور حفظ افراد متواری گروه در نظر دارد مقدمات اعزام بعضی از آنان را به خارج از کشور فراهم نماید و طی ماه جاری تعدادی از متواریان را که از لحاظ میزان فعالیت در درجه سه اهمیت قرار دارند روانه شهرستان‌ها نموده تا از دید مأمورین محفوظ و به آنان توصیه نموده است که در اوائل آبان ماه سال جاری به تهران مراجعت تا تکلیفشان را از لحاظ تهیه مخفی‌گاه و یا اعزام به خارج از کشور روشن نماید.

مهندس عزت‌الله سحابی یکی از رهبران جمعیت باصطلاح نهضت آزادی که سابقه محکومیت دارد همراه با دو نفر دیگر به اسامی محمد توسلی و اسداله خالدی مهندس راه و ساختمان بر مبنای اطلاعات مکتسبه پیرامون داشتن ارتباط با افراد گروه برانداز مکشوفه و نیز برقراری ارتباط با افراد وابسته به جبهه باصطلاح ملی سوم در اروپا دستگیر گردیدند، در تحقیقات معموله ضمن اعتراف به داشتن ارتباط با بعضی از دستگیرشدگان و افراد متواری اضافه نموده‌اند که به طور کلی از جریان فعالیت‌های آنان مطلع [بوده] و پس از کشف و دستگیری اعضای گروه مزبور درصدد کمک مالی به خانواده دستگیرشدگان برآمده و به همین منظور مبلغی در حدود یکصد هزار ریال جمع‌آوری و منتظر اخذ تماس از طرف متواریان و یا افراد خانواده زندانیان جهت پرداخت این مبلغ بوده‌اند.

مهندس سحابی همچنین اظهار داشته که به منظور چاپ و انتشار دفاعیات خود و سایر محکومین وابسته به جمعیت باصطلاح نهضت آزادی در خارج از کشور ضمن مکاتبه با یکی از افراد این جمعیت در فرانسه و حواله مبلغی معادل شصت هزار ریال درخواست نموده است که فرد مزبور در این زمینه اقدام نماید.

ضمناً مهندس یادشده در نامه خود مشخصات تعدادی از دستگیرشدگان گروه مزبور و نیز مشخصات سه نفر از افراد دستگیر شده وابسته به یکی از گروه‌های کمونیستی را قید و خواستار شده است که از طریق کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و رادیو بغداد مورد استفاده تبلیغاتی قرار گیرد.

تحقیقات از دستگیرشدگان به منظور روشن نمودن دخالت احتمالی افراد متواری، وابسته به گروه یادشده فوق در سایر طرح‌های خرابکارانه و همچنین مراقبت از اماکن مظنونی که امکان مراجعه متواریان وجود دارد همچنان ادامه [دارد] و نتایج حاصله متعاقباً از عرض خواهد گذشت.

صورت اسامی دستگیرشدگان

ردیف	نام شهرت	شغل
۱	علیرضا کاشانی	فارغ‌التحصیل دانشکده کشاورزی کرج
۲	علی میهن‌دوست	فارغ‌التحصیل دانشکده فنی دانشگاه تهران
۳	محمد توسلی	مهندس راه و ساختمان
۴	عبداله توسلی	کارمند وزارت آبادانی و مسکن
۵	یزدان حاج حمزه	کارمند وزارت آبادانی و مسکن
۶	اسداله خالدی	مهندس راه و ساختمان
۷	عزت‌اله سحابی	مهندس راه و ساختمان
۸	عبدالعلی ذوالانوار	دانش‌آموز ساکن مشهد
۹	محمدحسن سبحان‌الهی	دانشجوی دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تبریز
۱۰	زهرا عاملی	آموزگار دبستان رفاه
۱۱	علیرضا تشید	دانشجوی دانشگاه آریامهر
۱۲	عبدالنبی معظمی	آموزگار متواری اداره آموزش و پرورش کرج
۱۳	ناصر سماواتی	مهندس برق در شرکت برق منطقه تهران
۱۴	محمد سیدی	کارمند شرکت ملی نفت ایران

□ سری هفتم دستگیری‌ها: متن کامل گزارش[۱]

در نتیجهٔ پیگیری اقدامات معموله و مراقبت‌های همه‌جانبه و مداومی که نسبت به دستگیری بقایای گروه برانداز مکشوفه وابسته به جمعیت به اصطلاح نهضت آزادی تحت عنوان «سازمان آزادی‌بخش ایران» و کشف اسلحه و مهمات آنان به عمل آمد، طی هفتهٔ گذشته ـ علاوه بر ۱۱۶ نفر افرادی که قبلاً بازداشت گردیده بودند، «محمد حنیف‌نژاد» یکی از اعضای کادر رهبری گروه مکشوفه و مبتکر طرح ربودن والاگهر شهرام و ایجاد خرابکاری در دکل‌های برق منطقهٔ غرب تهران؛ «عبدالرّسول مشکین‌فام‌فرد» یکی از ربایندگان هواپیما از دوبی به بغداد و نیز دو نفر از اعضای این گروه، که جهت طی دورهٔ جنگ‌های چریکی به خارج از کشور اعزام [شده] و پس از طی دوره در یکی از پایگاه‌های سازمان «الفتح» در سوریه، چند روز قبل به ایران مراجعت نموده بودند، به اسامی «ابراهیم آوخ» و «جلیل سیّداحمدیان» و همچنین شش نفر دیگر از افراد وابسته به گروه دستگیر گردیدند که صورت اسامی ۱۰ نفر دستگیرشدگان به پیوست تقدیم می‌گردد. نتیجهٔ تحقیقات معموله حاکی است که:

۱ـ محمد حنیف‌نژاد پیرامون اجرای طرح ربودن والاگهر شهرام اعتراف نموده است که این طرح به منظور گرفتن گروگان، جهت آزاد ساختن دستگیرشدگان وابسته به گروه مکشوفه، به مرحلهٔ اجرا درآمده لیکن به علت مقاومت والاگهر شهرام و اینکه یکی از مجریان طرح ـ عبدالرّسول مشکین‌فام فرد ـ موفق نگردیده به موقع وظیفهٔ محوّله را در مورد کشیدن والاگهر شهرام به داخل اتومبیل انجام دهد و به جهت تجمّع عابرین و رسیدن مأمورین انتظامی، اجرای طرح با شکست روبه‌رو شده است.

حنیف‌نژاد اضافه می‌نماید که چنانچه اجرای طرح مزبور با موفقیت روبه‌رو می‌شد، در نظر بوده است که پس از انجام مذاکرات لازم با والاگهر شهرام، معظّمٌ له را به فرودگاه مهرآباد هدایت [کنند] و با شناسایی که قبلاً صورت گرفته، از طریق «ایرتاکسی» وارد باند اصلی فرودگاه گردند و سپس ضمن تهدید به قتل والاگهر شهرام خواستار گردند که هواپیمایی در اختیار آنان گذارده شود تا به مقصد الجزایر پرواز نمایند.

ضمناً در طرح مزبور، علاوه بر حنیف‌نژاد و مشکین‌فام فرد دو نفر دیگر از دستگیرشدگان به اسامی

---

۱. بولتن ویژه، ش ۱۱۲/۶۴۳۳، تاریخ ۵۰/۸/۳.

«محمّد سیّدی کاشانی» و «اصغر بدیع‌زادگان» شرکت داشته‌اند؛ که یکی از آنان مسلّح به مسلسل و سایرین دارای سلاح کمری بوده‌اند.

۲ـ محمد حنیف‌نژاد، در مورد طرح ایجاد خرابکاری در دکل‌های برق منطقهٔ غرب تهران همزمان با ورود میهمانان عالیقدر به تهران، اظهار داشته که با نظر محمد سیّدی کاشانی و با تهیهٔ مواد منفجره و وسایل لازم، در صدد اجرای چنین طرحی به منظور ایجاد خاموشی در چراغانی و تزئینات مربوط به برگزاری جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی و بهره‌برداری تبلیغاتی برآمده؛ که چهار نفر مجریان طرح مزبور، قبل از اجرای طرح، دستگیر گردیده‌اند.

۳ـ یکی از دستگیرشدگان به نام «ناصر سماواتی» مهندس برق شرکت برق منطقه‌ای تهران، ضمن اعتراف به شرکت در اجرای طرح ایجاد خرابکاری در دکل‌های برق منطقهٔ غرب تهران، اضافه نموده که مدارکی از جمله نقشهٔ شبکهٔ تولید برق منطقه‌ای تهران، لیست پست‌های فشار قوی تهران، محل‌های انشعاب برق اماکن ساواک در باغ مهران و سایر نقاط تهران [را] جمع‌آوری و در اختیار مسئول جمع‌آوری اطلاعات گروه مکشوفه به نام «محمود عسکری‌زاده»، که قبلاً دستگیر گردیده است، قرار داده است. ضمناً از اطلاعاتی که وی در اختیار گروه مزبور قرار داده، در تهیه طرح ایجاد خرابکاری در دکل‌ها استفاده شده است.

۴ـ عبدالرّسول مشکین‌فام فرد، ضمن اعتراف به شرکت خود در طرح ربودن هواپیما از دوبی به بغداد، اظهار داشته پس از طی دورهٔ جنگ‌های چریکی در یکی از پایگاه‌های سازمان «الفتح» در سوریه، به ایران مراجعت نموده. نامبرده همچنین اعتراف کرده که در طرح ربودن والاگهر شهرام دخالت مستقیم داشته است.

فرد موصوف در مورد فعالیت‌های افراد وابسته به گروه مکشوفه در لبنان اظهار داشته است که یکی از این افراد به نام مرتضی حق‌شناس، پس از کشف و دستگیری اعضای گروه مزبور در تهران، نامه‌ای با جوهر نامریی از طرف محمد حنیف‌نژاد دریافت [کرد] که اسامی تعدادی از دستگیرشدگان در این نامه قید و از او خواسته شده است که ضمن بهره‌برداری تبلیغاتی به نفع دستگیرشدگان و علیه دولت ایران، ترتیب مراجعت اعضای گروه مزبور را که جهت طی دورهٔ چریکی به لبنان اعزام شده‌اند بدهد؛ و بر همین مبنا حق‌شناس، توسط خسرو کلانتری، و مسئولین دفتر «الفتح» در بیروت، مبادرت به ارسال اسامی دستگیرشدگان جهت رادیو بغداد و سازمان «الفتح» نموده که موجب بهره‌برداری تبلیغاتی و صدور

اعلامیه‌ای از طرف سازمان «الفتح» گردیده است.

۵ـ در بازرسی و کاوش‌های معموله از اماکنی که در اختیار محمد حنیف‌نژاد و سایر دستگیرشدگان بوده، علاوه بر تعدادی جزوات جنگ‌های چریکی و نشریات کمونیستی و مدارک قابل توجه، تعدادی سلاح و مواد منفجره که توسط افراد اعزامی به خارج از کشور تهیه و به ایران حمل گردیده است و وسایلی دیگر به شرح زیر به‌دست آمده که عکس‌های تهیه شدهٔ آنها به پیوست تقدیم است.

۱ـ سه قبضه مسلسل کالیبر ۹ ([محل تهیه:] دو قبضه [از بندر] عقبه و یک قبضه [از] پورت سعید) با ۴ عدد خشاب و ۱۲۰ فشنگ مربوطه؛

۲ـ دو عدد نارنجک؛

۳ـ سه قبضه سلاح کمری، از نوع گاز پیستولت؛

۴ـ تعداد ۲۰۰ تیر فشنگ، از انواع مختلف؛

۵ـ حدود ۵۰۰ عدد چاشنی الکتریکی؛

۶ـ مقداری تی.ان.تی و گرد آلومینیوم؛

۷ـ دو دستگاه فرستنده و گیرندهٔ دستی، از نوع هرتون ساخت ژاپن؛

۸ـ سه عدد ساعت آماده شده، جهت استفاده در ساختن بمب ساعتی؛

۹ـ چند عدد کلاه‌گیس و وسایل گریم؛

۱۰ـ تعداد[ی] شناسنامهٔ جعلی، که مورد استفادهٔ افراد وابسته به گروه مکشوفه قرار گرفته است؛

۱۱ـ یک دستگاه ماشین تحریر و مقداری وسایل پلی‌کپی.

تحقیقات از دستگیرشدگان و مراقبت از اماکن مظنون، به منظور دستگیری بقایای گروه یاد شدهٔ فوق کماکان ادامه دارد. نتایج حاصله متعاقباً از عرض خواهد گذشت.

صورت اسامی دستگیرشدگان

ردیف	نام شهرت	شغل
۱	محمد حنیف‌نژاد	فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ کشاورزی کرج
۲	عبدالرّسول مشکین‌فام‌فرد	فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ کشاورزی کرج

ردیف	نام شهرت	شغل
۳	سیّدجلیل سیّداحمدیان	فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ فنی دانشگاه تبریز
۴	ابراهیم آوخ	آموزگار متواری
۵	محمّد حیاتی	دانشجوی سال چهارم دانشکدهٔ علوم دانشگاه تهران
۶	نصرالله اسماعیل‌زاده	معاون ادارهٔ طرح و بررسی مراکز تلفنی تهران
۷	عطاءالله حاجی محمودیان	سماور فروش
۸	محمّد مصباح	سماور فروش
۹	قدرت‌الله اسماعیل‌زاده	کارمند برق منطقه‌ای تهران
۱۰	جهانگیر حجّاریان	مهندس شیمی کارخانهٔ قند شازند اراک
۱۱	محمدرضا مالک	سرباز وظیفه[۱]

□ سری هشتم دستگیری‌ها[۲]

صورت اسامی دستگیرشدگان

ردیف	اسم شهرت	شغل
۱	علی‌اکبر نبوی نوری	دانشجوی سال چهارم مکانیک دانشگاه صنعتی آریامهر
۲	حسین شیخ‌باقر قاضی	دانشجوی سال چهارم برق دانشگاه صنعتی آریامهر
۳	علیرضا زمردیان	دانشجوی سال چهارم دانشکده علوم دانشگاه تهران
۴	محسن طریقت منفرد	دانشجوی سال چهارم هنرسرایعالی نارمک
۵	هوشنگ نعیما	استادکار شرکت برق منطقه‌ای تهران
۶	ابوالقاسم رضایی	دانشجوی سال اول مدرسه عالی بازرگانی
۷	محمد طریقت‌منفرد	دانشجوی تکنولوژی دانشگاه تهران
۸	محمد داودآبادی	لولافروش در بازار تهران

۱. ردیف ۱۱ در بولتن، خلاصه‌تر از این گزارش به شماره ۶۳۸۲، تاریخ ۵۰/۸/۱ درج شده بود.
۲. بولتن ویژه، ش ۶۸۴۷، تاریخ ۵۰/۸/۲۴.

ردیف	اسم شهرت	شغل
۹	مهدی ابریشمچی	دانشجوی سال پنجم دانشکده علوم دانشگاه تهران
۱۰	محسن محمدنبی رودباری	دانشجوی سال پنجم دانشکده فنی دانشگاه تهران
۱۱	یوسف زمردیان	بازرگان
۱۲	حسینعلی طاهرزاده	گروهبان یکم قرارگاه توپخانه لشکر کرمانشاه
۱۳	مسعود زمردیان	ساعت‌فروش در بازار تهران
۱۴	محمد الهی	واسطه معاملات ملکی
۱۵	محمدحسن عبدی یزدانی	خرازی فروشی در بازار تبریز[1]
۱۶	حسین آلادپوش	دانشجوی سال ششم هنرهای زیبای دانشگاه تهران[2]

□ سری نهم دستگیری‌ها[3]

در تعقیب اقداماتی که به منظور دستگیری اعضای باقیمانده سازمان آزادیبخش ایران وابسته به جمعیت به اصطلاح نهضت آزادی طی یکماه گذشته صورت گرفته علاوه بر ۱۴۲ نفری که قبلاً دستگیر و بازداشت گردیده‌اند ۱۸ نفر دیگر از اعضای سازمان مذکور در تهران و تبریز دستگیر شده‌اند که صورت اسامی آنان به شرح پیوست از عرض می‌گذرد.

در تحقیقات معموله از دو نفر افراد متواری دستگیر شده سازمان مزبور به اسامی عبداله محسن و عبدالاحد خسروشاهی دانشجویان دانشگاه تبریز، عبداله محسن اعتراف به قرار ملاقات خود با یکی از اعضای مؤثر سازمان مذکور و گرداننده بقایای این سازمان بنام احمد رضایی نموده که با انجام اقدامات لازم و پیش‌بینی‌های قبلی نامبرده در خیابان غفاری تهران مورد محاصره واقع و هنگامیکه مشارالیه پس از تیراندازی قصد فرار و پرتاب نارنجک بطرف مأمورین را داشته، در اثر منفجر شدن نارنجک در دستش بقتل رسیده و یکی دیگر از افراد سازمان مزبور که همراه وی بوده بنام زین‌العابدین حقانی دانشجوی سال چهارم مدرسه عالی بازرگانی تهران دستگیر گردیده است. همچنین روز ۵۰/۱۲/۵ یکی دیگر از اعضای این سازمان به نام علیرضا میرمحمد صادقی که قصد فرار از دست مأمورین داشته مورد

---

۱. از ردیف ۱۲ تا ۱۵ مستخرجه از بولتن ویژه، شماره ۶۹۸۵، تاریخ ۵۰/۸/۲۷ می‌باشد.
۲. مستخرجه از بولتن ویژه، شماره ۷۲۲۰، تاریخ ۵۰/۹/۸.
۳. بولتن ویژه، ش ۱۰۱۵۲، تاریخ ۵۰/۱۲/۱۰؛ با همان عنوان.

اصابت گلوله واقع و به قتل رسیده است.

ضمناً در اثر پیگیری‌های معموله روز ۵۰/۱۲/۸ نیز یکی دیگر از اعضای متواری و مؤثر سازمان موصوف به نام کامران نخعی دانشجوی سال پنجم دانشکده پزشکی دانشگاه تهران دستگیر گردیده است که تحقیقات از نامبرده به منظور دستگیری سایر اعضای سازمان مورد بحث ادامه دارد.

در اثر کاوش‌هایی که از سه منزل امن کشف شده متعلق به افراد دستگیر شده این سازمان در تهران و تبریز بعمل آمده مقداری مدارک و مواد آتشزا بدست آمده که ضبط گردیده است.

صورت اسامی دستگیرشدگان

ردیف	نام شهرت	شغل
۱	زین‌العابدین حقّانی	دانشجوی سال چهارم مدرسهٔ عالی بازرگانی
۲	عبدالاحد خسروشاهی	دانشجوی سال سوم دانشکدهٔ فنی دانشگاه تبریز
۳	عبدالله محسن	دانشجوی سال چهارم دانشکدهٔ فنی دانشگاه تبریز
۴	علی مستأجر	دانشجوی دانشکدهٔ فنی دانشگاه تبریز
۵	غلامرضا اخلاقی‌کرمانی	دانشجوی هنرسرای عالی نارمک [= علم و صنعت]
۶	سعید کاردان	دانشجوی دانشکدهٔ فنی دانشگاه تبریز
۷	حسن واحدی داش‌آتان	محصّل سال پنجم طبیعی در شهرستان تبریز
۸	محمدرضا فائزی	مهندس راه و ساختمان
۹	عادل یکتا	محصّل سال ششم ریاضی [تبریز]
۱۰	عبدالرّضا کریم‌زادهٔ‌الباقچی	دانشجوی سال دوم فیزیک دانشگاه‌تبریز
۱۱	عزّت فرج‌زادهٔ بی‌پالان	دانشجوی سال چهارم منابع طبیعی [تبریز]
۱۲	محمّدباقر باقری‌نژادان	دانشجوی سال چهارم علوم تربیتی دانشگاه تبریز
۱۳	کامران نخعی	دانشجوی سال‌پنجم دانشکدهٔ پزشکی‌دانشگاه‌تهران
۱۴	قدرت‌الله نورآذری	کارمند بیمه‌های اجتماعی شهرستان تبریز
۱۵	قربانعلی نژاد دهقان	دانشجوی سال‌پنجم دانشکدهٔ پزشکی‌دانشگاه‌تهران
۱۶	محمدرضا میرمحمد صادقی	دانشجوی سال سوم دانشگاه صنعتی آریامهر
۱۷	محمّد مسعودی	دانشجوی سال پنجم دانشکدهٔ پزشکی‌دانشگاه‌تهران
۱۸	محمدرضا خیّاط‌نیکنام	دانشجوی سال چهارم دانشکدهٔ فنی دانشگاه تبریز

□ **عناصر متواری و مخفی: متن گزارش**[1]

در مرداد ماه سال ۱۳۵۰ شبکهٔ وسیعی از عناصر افراطی مذهبی، که وابسته به جمعیت به اصطلاح نهضت آزادی بودند، به وسیلهٔ ساواک کشف و اعضای آن شناسایی و از اول شهریور ماه همان سال اقدام به دستگیری این گروه گردید.

نتیجهٔ اقدامات و پیگیری‌های عملیاتی، تا دی ماه سال ۵۰، دستگیری جمعاً ۱۴۳ نفر از اعضای این گروه توسط ساواک بود.

متعاقب تشکیل «کمیتهٔ مشترک ضد خرابکاری»، متشکل از مأمورین ساواک و شهربانی کل کشور، تا تاریخ ۵۱/۷/۳۰، جمعاً ۷۴ نفر نیز از اعضای گروه مذکور توسط کمیتهٔ اخیر دستگیر [شده] و یا به قتل رسیده‌اند.

بر اساس سوابق و اطلاعات موجود در ساواک و اقاریر متهمین دستگیر شده، تعدادی از اعضای گروه مورد بحث شناسایی شده‌اند که از خانه و محل کار خود متواری [شده‌اند و]، هم‌اکنون به صورت اختفا و با رعایت اصول پنهان‌کاری به ارتباطات خود ادامه داده و فعالیت‌های پنهانی می‌نمایند؛ که فهرست اسامی این عناصر، تا جایی که مورد شناسایی قرار گرفته‌اند، به ضمیمه از لحاظ مبارک می‌گذرد.

توضیحاً به استحضار می‌رساند که چهار نفر از این عده با نام مستعار و مشخّصات غیرواقعی شناخته شده‌اند که اقدامات لازم برای تعیین هویت و دستگیری آنان در جریان است. ضمناً با تحقیقاتی که به عمل آمده، فردی که در جریان نصب بمب در نمایشگاه آسیایی به قتل رسید، شخصی به نام «محمّد ایگه‌ای» بوده که به عنوان افسر وظیفه در پادگان کرمانشاه خدمت می‌کرده و از محل خدمت خود متواری [شده] و در تهران، با الحاق به گروه خرابکار موصوف، به سبب انفجار بمبی که خود نصب کرده بود به قتل رسید.

---

۱. بولتن ویژه، ش ۱۱۲/۸۷۵۵، تاریخ ۵۰/۸/۱: «درباره: عناصر شناخته شدهٔ متواری سازمان آزادی‌بخش ایران وابسته به جمعیت به اصطلاح نهضت آزادی».

اسامی اعضای متواری شناخته شدهٔ «سازمان آزادی‌بخش ایران» وابسته به جمعیت به اصطلاح نهضت آزادی

ردیف	نام شهرت	شغل
۱	بهرام آرام	دانشجوی سال چهارم مدرسهٔ شیمی دانشگاه آریامهر
۲	محمدحسن ابراری [جهرمی]	آموزگار و دانشجوی [حقوق] دانشگاه تهران
۳	حسین احمدی روحانی	مهندس کشاورزی
۴.	محمد (آقاکوچک) نمازی	دانشجوی مدرسهٔ عالی بازرگانی
۵	محمّد اساسی	دانشجوی دانشکدهٔ فنی تهران
۶	رحمان (وحید) افراخته	دانشجوی دانشگاه آریامهر
۷	ناصر انتظارالمهدی	دانشجوی دانشگاه پهلوی شیراز
۸	محمّدجواد پورسعیدی	پیشه‌ور در بازار
۹	عبّاس جوادی	بیکار
۱۰	مرتضی [تراب] حق‌شناس	آموزگار [= دبیر زبان در صومعه‌سرا]
۱۱	احمد حصاری	فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ نفت آبادان
۱۲	محمّد حاج‌شفیعیها	دانشجوی پلی‌تکنیک
۱۳	حسین خوشرو	مهندس کشاورزی
۱۴	رضا رضایی	دانشجوی دندانپزشکی [تهران]
۱۵	احمد ریاضی فیضی	دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر
۱۶	عبدالله زرّین‌کفش	دانشجوی دانشکدهٔ فنی تبریز
۱۷	مجید شریف واقفی	ستوان‌دوم وظیفه [= فارغ‌التحصیل دانشگاه صنعتی]
۱۸	سعید شاهسوندی	دانشجوی دانشگاه پهلوی شیراز
۱۹	محسن فاضل	دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر
۲۰	عبّاس جاودانی	دانشجوی علوم دانشگاه مشهد
۲۱	ابراهیم محمّدزاده	دانشجوی هنرسرای عالی نارمک [= علم‌وصنعت]
۲۲	رحمت‌الله نادعلی‌جلوخانی	کارمند برق اصفهان
۲۳	محسن نجات‌حسینی	دانشجوی دانشکدهٔ فنی تهران

ردیف	نام شهرت	شغل
۲۴	هاشم وثیق‌پور	فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ پلی‌تکنیک تهران
۲۵	محمّد یقینی	فارغ‌التحصیل مدرسهٔ عالی بازرگانی
۲۶	محمّد یزدانیان	دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر
۲۷	احمد هاشمیان	دانشجوی هنرسرای عالی نارمک [= علم‌وصنعت]
۲۸	فریبرز لبّافی‌نژاد	دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر
۲۹	حسین حاج‌علی‌اکبر	مکانیک
۳۰	محمّد خانعلی	کارگر
۳۱	عزّت شاهی	کارگر صحّاف
۳۲	علیرضا سپاسی‌آشتیانی	دانشجوی دانشکدهٔ فنی تهران
۳۳	رضا مهدوی	دیپلمهٔ بیکار
۳۴	عبّاس پاک‌ایمان	دانشجوی مؤسسهٔ حسابداری [شرکت نفت]
۳۵	محمود طریق‌الاسلامی	دانشجوی دانشگاه تهران
۳۶	محمّد عالم‌زاده	دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر
۳۷	محمّد تهرانی	دیپلمهٔ بیکار
۳۸	حسین کرمانشاهی‌اصل	دانشجوی مدرسهٔ عالی حسابداری
۳۹	جلال‌الدّین فارسی	آموزگار در بیروت
۴۰	تقی شامخی	دانشجوی ایرانی مقیم فرانسه
۴۱	دکتر مصطفی چمران ساوه‌ای	دبیر دبیرستان در بیروت
۴۲	صادق قطب‌زاده	دانشجوی ایرانی مقیم فرانسه
۴۳	مالک	اسم مستعار
۴۴	کمیل	اسم مستعار
۴۵	عبّاس	اسم مستعار
۴۶	سیّد	اسم مستعار

گفتار چهارم:

روند تجدید حیات سازمان

نخستین حرکت‌ها

□ اعلام موجودیت «سازمان مجاهدین خلق ایران»

○ نامگذاری و مرزبندی

تا دی ماه ۱۳۵۰، تشکیلات هنوز هیچ سند یا اعلامیهٔ علنی که با آن شناخته شود، انتشار نداده بود. این امر بیشتر به علت ضربات و غافلگیری ناشی از آن بود و گذشته از این، تشکیلات به هنگام کشف و سرکوب، در شهریور ۱۳۵۰، نامی برخود نگذاشته بود.

در دی ماه ۵۰، پرویز ثابتی[1] طی یک مصاحبه مفصّل رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی، اخباری را از

---

۱. پرویز ثابتی فرزند حسین در سال ۱۳۱۵ متولد شد. وی در بهمن ۱۳۳۷ با معرفی ضرابی، مدیرکل ششم ساواک به استخدام ساواک در آمد. او در بدو استخدام بیوگرافی خود را چنین اعلام داشت: «از بدو تولد تا تاریخ مهرماه ۱۳۲۸ در سنگسر از بخش‌های سمنان در محله‌ای به نام تپه سر سکونت داشته‌ام و از تاریخ مهر ۱۳۲۸ برای گذراندن تحصیلات متوسطه به تهران آمدم و مدت سه سال در منزل شوهر خواهرم آقای محمد حسین رحمانیان سکونت داشته‌ام و از مهر ۱۳۳۱ خانواده‌ام نیز به تهران آمدند و در همان منزل آقای رحمانیان سکونت گزیدند... از سال ۱۳۳۶ به آموزگاری مشغول شدم. دوران ابتدایی را در دبستان حسینیه و شاه‌پسند سنگسر از سال ۱۳۲۲ الی ۱۳۲۸ و دوران دبیرستان در فیروز بهرام تهران از ۱۳۲۸ الی ۱۳۳۴ و در دانشکده حقوق دانشگاه تهران از ۱۳۳۴ الی ۱۳۳۷ مشغول به تحصیل بوده‌ام... و بنده از بدو تولد در یک خانواده بهائی می‌زیسته‌ام و پدر و مادرم بهائی بوده‌اند... سنگسر یک منطقه عشایری و دارای مردمی شاهدوست و وطن‌پرست است. رستاخیز اهالی سنگسر در قیام ملی ۲۸ مرداد دلیل بر این مدعاست. به طریق اولویت، اینجانب نیز فردی شاهدوست و وطن‌پرست می‌باشم.» ثابتی در سال ۱۳۴۵ رییس اداره یکم اداره کل سوم، در سال ۱۳۴۹ معاون دوم اداره کل سوم و در سال ۱۳۵۲ مدیر کل سوم ساواک شد. پرویز

جریان ضربهٔ شهریور ۵۰ اعلام داشت و بارها، در طول مصاحبهٔ خود، از «اعضای نهضت به اصطلاح آزادی» سخن گفت![1]

پس از این مصاحبه، به دنبال تأیید نام تشکیلات توسط کادرهای زندان، زمینه برای اعلام رسمی آن فراهم شد. ناگفته نماند که روند نامگذاری سازمان، بدون چالش نبود.

... سازمان اسم نداشت: اسم بعد از دستگیری مطرح شد. در آن اوایل، اسمش این بود که این ادامهٔ «نهضت» [آزادی] است و مهندس بازرگان که از زندان آزاد شد، این گروه را تحویلش می‌دهند. به مرور که از سال ۴۸ مطالعات مارکسیستی در برنامه قرار گرفت، کم‌کم این احساس شد که از نظر ایدئولوژی با مهندس بازرگان فاصله گرفته‌ایم.

... در زندان این بحث پیش آمد که اسممان چه باشد. نمی‌دانم چه کسی مطرح کرد که «نهضت آزادی». از اینجا شروع شد. در آن زمان، مبارزان الجزایر نامشان «مجاهد» بود: چون ما یک سری از کتاب‌های آنها را خواندیم و به نحوی تحت‌تأثیر آنها بودیم، یک نفر (که یادم نیست چه کسی بود) مطرح کرد که اسممان «مجاهدین» باشد: بعد کس دیگری گفت «نهضت مجاهدین» باشد. دست آخر، بچه‌هایی که گرایش‌های چپ داشتند، به اصرار، «نهضت مجاهدین خلق» را انتخاب کردند: که عده‌ای با گذاشتن «خلق» در کنار آن مخالفت می‌کردند. فکر می‌کنم [مهدی] فیروزیان و محمود احمدی و محمد حیاتی مخالف بودند. محمد حیاتی را یقین ندارم ولی فیروزیان و احمدی را می‌دانم که با افزودن کلمهٔ «خلق» مخالف بودند: می‌گفتند: «این یک حالت چپی به تشکیلات می‌دهد و اثر معکوس می‌گذارد.» بقیه هم بحث می‌کردند که مسئله‌ای ندارد: وانگهی ما با «نهضت آزادی» فرق

ثابتی، رییس امنیت داخلی ساواک که بنا به خصوصیات شغلی‌اش صاحب چندین پاسپورت به اسامی مختلف بود، در اواخر حکومت بختیار (آخرین نخست وزیر رژیم پهلوی) به ژنو گریخت و از آنجا به اتفاق همسرش به اسرائیل رفت. اسرائیلی‌ها با عمل جراحی پلاستیک آنچنان او را تغییر شکل دادند که شناختنش غیرممکن بود. او که به «شکنجه‌گر مخوف ساواک» شهرت داشت. در شهر سانفرانسیسکو در خانه‌ای مجلل مسکن گزید و تنها وابسته رژیم سابق (پهلوی) بود که یک ماه پیش از فرار خود، خانه تازه ساخته‌اش را واقع در شهرک غرب به سفیر یکی از کشورهای عربی فروخت. در هر ارزیابی از موقعیت هویدا (نخست وزیر بهائی مسلک)، نام پرویز ثابتی هم به میان می‌آید، زیرا در تمام دوران زندگی روابط نزدیکی با همکیش خود داشته است. ر.ک: دلدم، زندگی و خاطرات...: ص ۳۸۷. اسناد لانه جاسوسی آمریکا، ج ۷: صص ۲۵ و ۹۴ و ۱۰۳. مجله امید ایران، ۷ خرداد ۱۳۵۸: ص ۵۰. شهبازی، ظهور و سقوط...: ج ۲: صص ۲۵۰ـ۲۵۱.

۱. روزنامه کیهان، ۲۶ دی ۵۰، ش ۸۵۵۳: صص ۱ و ۱۸.

داریم.[۱]

لطف‌الله میثمی درباره نام‌گذاری سازمان چنین می‌گوید:

... سعید محسن پیشنهاد می‌کرد «نهضت آزادی» بگذاریم... ما خود را در حد سازمان نمی‌دیدیم... به خصوص بعد از ضربه ۵۰ که قدرت تشکیلاتی‌مان ضعیف شده بود، بیشتر فکر می‌کردیم که یک نهضت اسلامی هستیم. مسعود رجوی پیشنهاد کرد که اسم نهضت آزادی مناسب نیست و مرز ما را با رفرمیسم مشخص نمی‌کند. سعید محسن می‌گفت همهٔ ما الهام گرفته از نهضت آزادی و ادامهٔ جریان نهضت آزادی هستیم... بالاخره توافق شد که اسم جمع مذهبی‌مان را «نهضت مجاهدین خلق ایران» بگذاریم و طی پیام مکتوبی به خارج از زندان، این تصمیم را اطلاع دادیم. بعدها هم که در زندان قصر سرود تشکیلاتی ساخته شد، اسم «نهضت مجاهدین» در سرود بود. ولی در زمستان آن سال بچه‌های بیرون به نام «سازمان مجاهدین خلق ایران» اعلام موجودیت کرده بودند... قبل از این اسم‌گذاری اسم مشخصی نداشتیم... هم در بیرون و هم در درون زندان واژهٔ «جمع» را برای خودمان به کار می‌بردیم.[۲]

در بهمن ۱۳۵۰، بخش خارج از کشور تشکیلات، تصمیم گرفت که طی انتشار بیانیه‌ای هویت سازمان و اجمالی از تاریخچهٔ فعالیت آن را اعلام کند. علت این تصمیم، بیشتر از آن جهت بود که عناصر باقیماندهٔ سازمان نمی‌خواستند حاصل فعالیت‌ها و «افتخارات» آنان، دستمایهٔ استفادهٔ تبلیغاتیِ برای دیگران ـ به خصوص عناصر نهضت آزادی داخل و خارج کشور – قرار گیرد. اولین بیانیهٔ سازمان، در تاریخ ۲۰ بهمن ماه ۱۳۵۰، در خارج از کشور انتشار یافت و در صدر آن، برای نخستین بار عبارت معروف «به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» قرار گرفت و نام تشکیلات نیز «سازمان مجاهدین خلق ایران» اعلام شد.

متن این اعلامیه به قلم **حسین احمدی روحانی** بود که رهبری تشکیلات محدود خارج از کشور را بر عهده داشت.[۳] در اطلاعیهٔ مزبور، تاریخچه، اهداف و موقعیت سازمان، پس از دستگیری‌های شهریور ۵۰ تبیین شده بود.

---

۱. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

۲. میثمی، آنها که رفتند...: صص ۷۰ ـ ۷۱.

۳. انتشار بیرونی (خارج از کشور) این اطلاعیه گسترده‌تر از پخش داخلی آن بود.

□ گروه «حزب‌الله» و پیوستن آن به مجاهدین خلق

○ شکل‌گیری

از اواسط سال ۱۳۴۸ چندتن از مبارزان مسلمان، که در گذشته عضو «حزب ملل اسلامی» بودند و از زندان آزاد شده بودند، طی جلساتی که پس از تماس‌های پراکنده‌ای برگزار کردند، بانی حرکت جدیدی شدند که در اواخر همان سال، شکلی تشکیلاتی گرفت.[1]

این تشکیلات که «حزب‌الله» نام گرفت، توسط افراد زیر تأسیس شد که ضمناً شورای مرکزی آن را تشکیل می‌دادند:

۱ـ **عباس آقازمانی (ابوشریف)**

۲ـ **جواد منصوری**

۳ـ **احمد منصوری**

۴ـ **احمد احمد**

۵ـ **علیرضا سپاسی آشتیانی.**

این تشکیلات، که متکی به تجربهٔ حزب ملل و به شکلی کاملاً زیرزمینی پا گرفت، پس از صحبت‌های اولیه، دارای «اساس‌نامه» و «مرام‌نامه»ای شد که مبنای کار قرار گرفت. حرکت بعدی، اقدام به عضوگیری، تشکیل حوزه‌ها، دوره‌های عملیاتی، تهیهٔ اسلحه و تدارک مخفیگاه و خانهٔ امن بود.

پس از چندی **احمد منصوری**، به عللی از جمله تردید در موفقیت گروه، از ادامهٔ همکاری منصرف شد و **محمد مفیدی** به عنوان عضو جدید شورای مرکزی جای او را گرفت.

«مسجد شیخ علی»، که در سال‌های ۴۲ ـ ۱۳۴۱ مرکز فعالیت مؤتلفه و محلی کوچک و عملاً متروکه در گوشه‌ای از بازار تهران بود، با اهتمام **عباس آقازمانی** به مرکزی نیمه مخفی و نیمه علنی جهت آموزش و عضوگیری گروه تبدیل شد. تعدادی از طلاب جوان و تنی چند از اعضای «حزب‌الله»، در ساعات مختلف، به این مسجد می‌آمدند و آموزش‌های قرآنی و مطالب سیاسی و حزبی را فرا می‌گرفتند؛ و نیز در برنامه‌های کوهنوردی و سفرهای چند روزه، تا حدی با مسائل عملیاتی و تمرین‌های بدنی آشنا می‌شدند. مجموعهٔ افراد سابق و لاحق، که در این مسجد مجتمع می‌شدند و به «حزب‌الله» تعلق داشتند،

---

۱. گفت‌وگوها: احمد احمد. منصوری. خاطرات: ص ۷۹. شرح مختصر زندگی انقلابی پنج شهید...: ص ۳.

حدود ۲۰ نفر بودند که همهٔ آنها ـ در سال‌های بعد ـ زندانی، متواری و یا کشته شدند.

در اوایل سال ۱۳۵۰، با توجه به نزدیکی جشن‌های دو هزار و پانصد ساله و نیز اخبار شروع عملیات نظامی و چریکی توسط گروه‌های مارکسیست، گرایش به سمت مبارزهٔ مسلحانه تشدید شد. شورای مرکزی «حزب‌الله» تصمیم گرفت ـ حتی‌المقدور ـ در زندگی نیمه مخفی به سر برد و در صدد جمع‌آوری مواد لازم برای عملیات و اسلحه و مخفیگاه و خانهٔ تیمی و... برآید.

در اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ یکی از اعضای «حزب‌الله» به نام **سعید محمدی فاتح**، حین بازگشت از یک دورهٔ چریکی در فلسطین و لبنان، دستگیر شد. با اعترافات او و کشف بعضی مدارک، **احمد احمد** نیز دستگیر شد ولی با هوشیاری وی، تشکیلات «حزب‌الله» از ضربه مصون ماند. این دستگیری، موجب اختفای بیشتر افراد و رعایت دقیق‌تر مسائل امنیتی شد.

○ ادغام در سازمان مجاهدین خلق

پس از ضربهٔ شهریور ۵۰، یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق به نام **مصطفی جوان خوشدل**، که با «حزب‌الله» نیز مرتبط بود، ضمن تماس با نفرات اصلی گروه، پس از تشریح وضعیت و اهداف سازمان، پیشنهاد همکاری و کمک داد. این پیشنهاد از سوی شورای مرکزی «حزب‌الله» پذیرفته و تا حد امکان، نیازهای سازمان برآورده شد: تعدادی از نشریات آنان تکثیر و عده‌ای از اعضای فراری آن سازمان در خانه‌های تیمی «حزب‌الله» مستقر شدند؛ مقادیری پول و وسیلهٔ نقلیه نیز در اختیارشان قرار گرفت.

پس از چندی پیشنهاد ادغام «حزب‌الله» و سازمان مجاهدین خلق مطرح شد که در مجموع مورد پذیرش و استقبال واقع گردید. **جواد منصوری**، از اعضای مؤسس و عضو شورای مرکزی «حزب‌الله»، با این پیشنهاد موافق نبود.

> **من که نشریات آنان را مطالعه کرده و با چند نفر از اعضا ـ مستقیم و غیرمستقیم ـ آشنا شده بودم، دریافتم [که] این سازمان شدیداً تحت‌تأثیر مارکسیسم و مارکسیست‌هاست. به علاوه، با توجه به تجربیات گذشته، این ادغام را در واقع مقدمه‌ای برای کشف و دستگیری «حزب‌الله» دانستم؛ زیرا که سازمان تحت فشار ساواک قرار داشت. این موضوع را در شورای سه نفره (زیرا عباس آقازمانی در خارج از کشور [بود] و احمد احمد دستگیر شده بود) «حزب‌الله» مطرح کردم و مورد قبول قرار نگرفت. در نتیجه از پاییز سال ۱۳۵۰ به تدریج فعالیت در «حزب‌الله» را ترک و به فعالیت‌های دیگر پرداختم. به این ترتیب عملاً**

حاضر نشدم پس از ادغام «حزب‌الله» و سازمان مجاهدین با آنان همکاری نمایم.[1]

در اینجا ضروری است به زندگی و ویژگی‌های چند عضو «حزب‌الله» که بعدها عناصر تعیین‌کننده و اثرگذاری در جریان مجاهدین خلق بودند، اشاراتی داشته باشیم. محور گزینش ما در این قسمت، تاریخی و زمانی است؛ و در ضمن بخش‌های محذوف از زندگی‌نامهٔ این افراد، در ادامهٔ تاریخچه خواهد آمد.

○ محمد مفیدی[2]

مصطفی، مجتبی و محمد مفیدی فرزندان «دکتر مفیدی» پزشک معروف بودند که دکتر **عباس شیبانی** داماد او بود. برادران بزرگتر، که اهل قلم بودند و نوشته‌ها و آثار چاپ شده‌ای نیز از ایشان بر جای مانده است، در گذشته عضو جبههٔ ملی و نهضت آزادی بودند ولی در اواخر دههٔ ۱۳۴۰ مارکسیست شدند.

محمد مفیدی در سال ۱۳۲۷ در تهران متولد شد و پس از گذراندن تحصیلات متوسطه، در «مدرسهٔ عالی ترجمه» در رشتهٔ زبان انگلیسی به تحصیل مشغول گردید. وی به دلیل موقعیت سیاسی خانوادهٔ خویش (عضویت برادر و شوهرخواهرش در نهضت آزادی) از اطلاعات سیاسی و اجتماعی نسبتاً خوبی برخوردار بود؛ ولی بیشتر به فعالیت‌های اجرایی و عملی گرایش داشت. **مفیدی** در سال ۱۳۵۰ توسط **علیرضا سپاسی آشتیانی** به عضویت «حزب‌الله» درآمد و پس از مدت کوتاهی، به جای **احمد منصوری**، عضو شورای مرکزی آن شد. وی ارتباطات وسیعی با افراد و گروه‌های مختلف داشت و در انتقال اخبار و اطلاعات به «حزب‌الله» و سازمان مجاهدین خلق نقش بسزایی ایفا می‌کرد. برخی از افرادی که **مفیدی** برای این دو جریان عضوگیری کرد، بعدها از کادرها و عناصر مهم سازمان شدند؛ افرادی چون **مهدی افتخاری**، **علی زرکش یزدی** ـ به واسطهٔ **افتخاری** ـ ، **منصور زاهدی**، **فاضل البصّام** (**فاضل مصلحتی**) و...

○ علیرضا سپاسی آشتیانی[3]

وی در ۱۳۲۳ در آشتیان متولد شد. پدرش کاسب بود و چهار پسر و سه دختر داشت. **علیرضا** دوران کودکی و نوجوانی‌اش را با خانواده در تهران سپری کرد و پس از گرفتن دیپلم متوسطه وارد دانشگاه

---

۱. منصوری، خاطرات: صص ۸۳ ـ ۸۴.

۲. همان: ص ۸۸. خلاصه پرونده‌ها...: مفیدی، محمد.

۳. خلاصه پرونده‌ها.... سپاسی آشتیانی، علیرضا. منصوری، خاطرات: صص ۸۶ ـ ۸۷.

تهران شد و در رشتهٔ معماری دانشکدهٔ هنرهای زیبا به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۴۳ توسط **اصغر قریشی** به عضویت «حزب ملل اسلامی» درآمد. در آبان ماه ۱۳۴۴ به همین اتهام دستگیر و به دو سال حبس محکوم گردید؛ که سرانجام با عفو مختصری از باقی ماندهٔ مدت محکومیت، در مرداد ماه ۱۳۴۶ آزاد شد.

> **او شخصیتی بسیار احساساتی، تندخو و افراطی داشت. از معلومات اسلامی متوسطی برخوردار بود. به دلیل بلندپروازی و خودبزرگ‌بینی فوق‌العاده‌اش، بسیار مغرورانه و گستاخانه با مسائل و موضوعات برخورد می‌کرد.**[1]

در جریان تشکیل «حزب‌الله»، از مؤسسین و عضو شورای مرکزی آن بود. بخشی از مسئولیت‌های گروه مانند نوشتن درس‌های سیاسی حوزه‌های حزبی، تهیهٔ گزارش‌های تحلیلی از مسائل سیاسی و تماس با گروه‌های دیگر و افراد و سرپل‌ها، جهت جذب آنان، به عهدهٔ وی گذاشته شده بود.

سپاسی آشتیانی در روند تداوم تشکیلاتی مجاهدین خلق نقشی مهم ایفا کرد. بخشی از عملیات نظامی مهم سازمان با شرکت او صورت گرفت؛ و روند تغییر ایدئولوژی در خارج از کشور نیز به رهبری او انجام شد که در جای خود خواهد آمد.

○ عباس آقازمانی (ابوشریف)[2]

وی در سال ۱۳۱۸ در تهران، در خانواده‌ای مذهبی، متولد شد. از همان ابتدا به توصیهٔ پدر به خواندن *قرآن* و مطالعات اسلامی روی آورد. پس از گرفتن دیپلم ریاضی به دانشسرای مقدماتی رفت و سپس آموزگار دبستان شد. از اواسط سال ۱۳۴۲ با تشویق **عباس دوزدوزانی** به مطالعات عمیق‌تری در زمینه‌های اسلامی و سیاسی دست زد؛ تا به عضویت «حزب ملل اسلامی» درآمد و چندتن از دوستانش را نیز عضوگیری کرد. در آبان ماه ۱۳۴۴ دستگیر و به ۳/۵ سال زندان محکوم گردید؛ که پس از گذراندن کمتر از نیمی از دوران محکومیت، مورد عفو واقع و آزاد شد.

عباس آقازمانی در سال‌های ۴۸ـ ۴۷ با انجمن ضد بهائیت (حجتیه) نیز مربوط شد. از سال ۱۳۴۸ کلاس‌های تدریس عربی را در یکی از مساجد دایر نمود و همزمان از دانشکدهٔ الهیات، در رشتهٔ منقول

---

۱. منصوری، خاطرات: ص ۸۶.
۲. همان: صص ۸۵ ـ ۸۶. گفت‌وگوها: احمد احمد. خلاصه پرونده‌ها...: آقازمانی، عباس.

(حقوق اسلامی)، لیسانس گرفت. وی علاقهٔ شدیدی به فراگرفتن زبان‌های خارجی داشت و به چند زبان ـ کم و بیش ـ آشنا بود. **عباس آقازمانی** در تشکیل گروه «حزب‌الله»، از پایه‌گذاران و مؤسسین به شمار می‌آید.

> **شخصی بسیار پرکار و جدّی بود. غالباً روزه می‌گرفت و با غذای بسیار کمی افطار می‌کرد. بارها به طور فردی و جمعی به وی تذکر داده شد [که] روزهٔ زیاد همراه با غذای کم و کار مداوم موجب آثار منفی برای سلامتی جسم و روح خواهد شد؛ ولی توجهی نمی‌کرد. در سال ۴۹ به دلیل ضعف شدید بدنی به سختی مریض شد ولی پس از بهبودی، همچنان به روش گذشته عمل می‌کرد.**
> **شخصیت بارز وی، افراط و تفریط در بعضی امور بود؛ در نتیجه باعث شد که شخصیت متعادل و عادی خود را از دست بدهد. این عدم تعادل بعدها تشدید شد: به‌طوری که فاقد هرگونه نظم، انضباط و ثبات بود.**[1]

آقازمانی در سال ۱۳۴۹ درخواست صدور گذرنامه برای همراهی پدرش جهت معالجه در کشور اتریش کرد؛ که پس از مشکلاتی، ساواک موافقت نمود. این مسافرت وسیله‌ای شد تا به لبنان و از آنجا به پایگاه‌های فلسطینی برای طی دوره‌های چریکی و عملیات نظامی برود. پس از مراجعت به ایران، مجدداً در اوایل سال ۱۳۵۰ برای ادامهٔ تحصیل به اتریش رفت. در همین سال، به دلیل مشخص شدن نقش وی در ارتباط با افرادی که برای گذراندن دوره‌های تعلیماتی چریکی به سازمان «الفتح» پیوسته‌اند، دستور دستگیری‌اش توسط ساواک صادر شد؛ و در ۳۰ تیر ماه ۱۳۵۱، به هنگام ورود به ایران، در مرز بازرگان دستگیر گردید. او موفق شد اعتماد ساواک را ـ با وعدهٔ همکاری با آنان ـ جلب نماید؛ و بدین ترتیب، به صورت کنترل شده و تحت‌الحفظ، از زندان آزاد شد.

در آبان ماه ۱۳۵۱، پس از حدود یک ماه مرخصی از زندان، به دنبال متواری شدن برادر همسرش **رضا مهدوی نجم**، در فرصت مناسبی فرار کرد و به پاکستان رفت. مدت دو سال در آنجا به صورت طلبه‌ای ناشناس زندگی کرد؛ و در ضمن زبان‌های اردو و پشتو را نیز فراگرفت. ساواک، با به‌دست آمدن اطلاعات بیشتری در خصوص ارتباط **عباس آقازمانی** با اعضای سازمان مجاهدین خلق، روی وی حساسیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد به طوری که گهگاه برای نزدیکان و بستگانش مزاحمت‌هایی ایجاد

---

۱. منصوری، خاطرات: ص ۸۴.

می‌نمود؛ زیرا که ردّی از خود او نداشت.

در سال ۱۳۵۴، به کمک **محمد منتظری**، به لبنان رفت؛ و مدتی در اردوگاه‌های فلسطینی به آموزش و فعالیت نظامی مشغول شد. در طول این مدت با زنی لبنانی ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شد. وی از همسر ایرانی خود نیز پنج فرزند پسر داشت. در لبنان، به رسم معمول عرب‌ها، لقب «ابوشریف» به وی داده شد که از آن پس فقط به این عنوان شناخته می‌شد. این یادآوری لازم است که مواضع «ابوشریف» در آن سال‌ها، به حمایت از «الفتح» در ضدّیت با **امام موسی صدر** و جنبش «اَمَل» بود.[1]

○ **محمدباقر عباسی**[2]

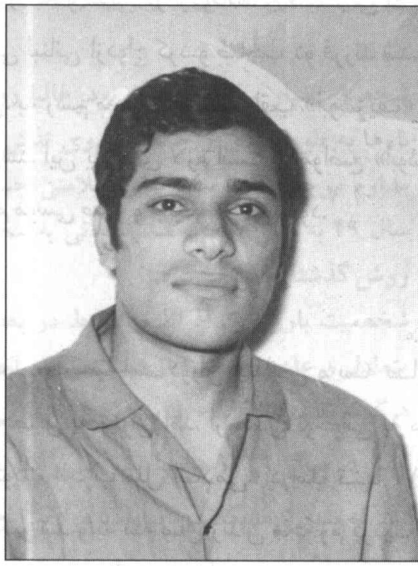
نامبرده در سال ۱۳۲۵ در قم، در خانواده‌ای مذهبی، به دنیا آمد. دوران ابتدایی و سه سال اول متوسطه را در زادگاه خویش طی کرد و برای ادامهٔ تحصیل به تهران آمد. از همان نوجوانی به مسائل مبارزاتی و سیاسی علاقه‌مند بود و زمانی که به عضویت «حزب ملل اسلامی» درآمد، تنها ۱۷ سال داشت. با کشف گروه در آبان ماه ۱۳۴۴، وی نیز دستگیر شد و به سه سال زندان محکوم گردید. پس از خاتمهٔ محکومیت، برای گذراندن دورهٔ سربازی، او را به منطقهٔ بد آب و هوا فرستادند.

بعد از اتمام دورهٔ وظیفه، در سال ۱۳۴۹ به «حزب‌الله» پیوست و از طریق **سپاسی آشتیانی** و **محمد مفیدی** به عضویت سازمان مجاهدین خلق درآمد. ماجرای زندگی و دستگیری **عباسی**، سخت عبرت‌آموز است؛ در شرح وقایع مربوط به ترور «سرتیپ طاهری»، در تابستان ۱۳۵۱، به این «عبرت‌ها» خواهیم پرداخت.

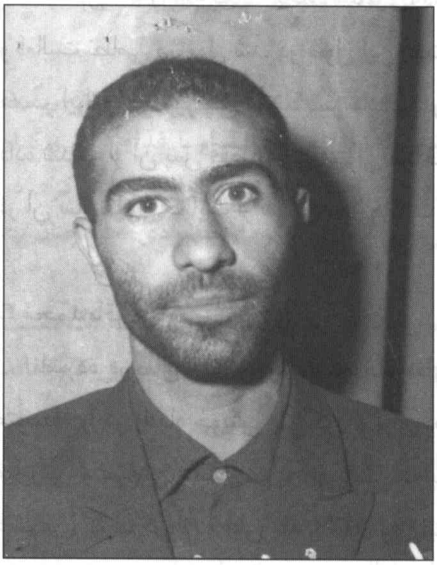
---

۱. این موضع را محمد منتظری و جلال‌الدین فارسی و همین‌طور کادرهای شاخهٔ خارج از کشور سازمان مجاهدین خلق نیز داشتند. «ابوشریف»، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، عضو شورای فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. وی به بنی‌صدر علاقه داشت و از سوی او فرماندهٔ سپاه شد. در شهریور ماه ۱۳۶۰ به سمت کاردار ایران در پاکستان منصوب شد و در فروردین ۱۳۶۱ به سمت سفیر ارتقا یافت؛ ولی پس از دو سال به مأموریت او پایان داده شد. «ابوشریف»، پس از بازگشت به ایران، مدتی در قم به تحصیل علوم دینی پرداخت ولی پس از مدتی، از طریق افغانستان، به خارج از ایران رفت و دیگر باز نگشت.

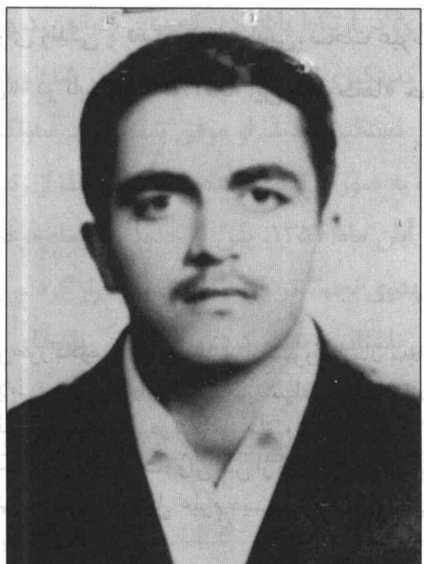
۲. خلاصه پرونده‌ها...: عباسی، محمدباقر. زندگی‌نامه مجاهدین...: صص ۶۵ـ۶۶.

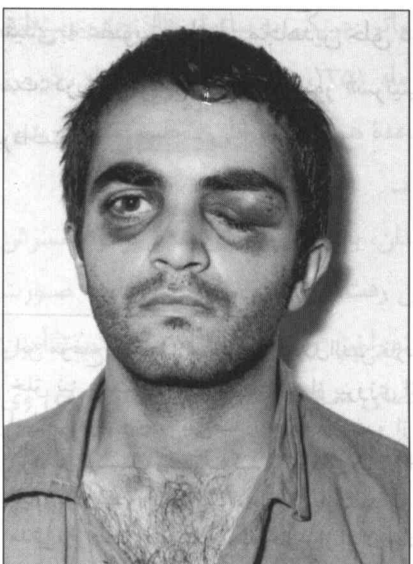


محمدباقر عباسی

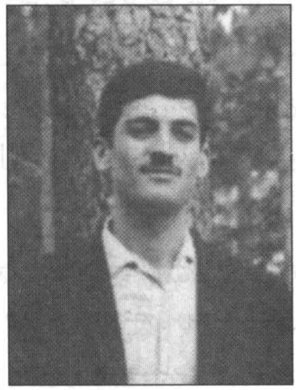


عباس آقازمانی (ابوشریف)





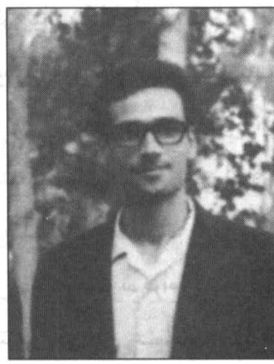
محمد مفیدی



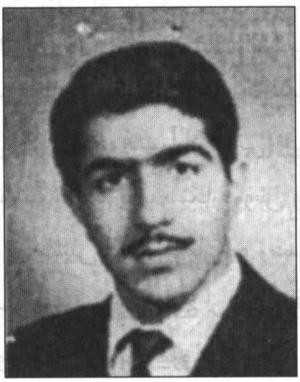
هادی شمس حائری



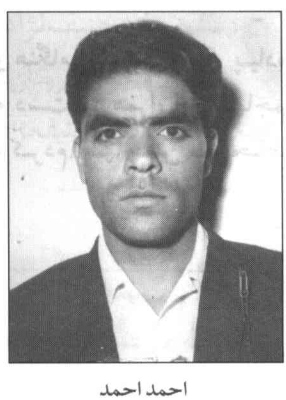
احمد منصوری



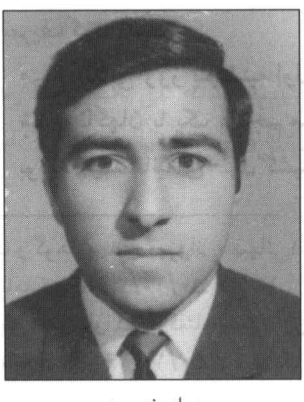
علیرضا سپاسی (آشتیانی)



فاضل مصلحتی (فاضل البصّام)



احمد احمد



جواد منصوری

□ عملیات ناکام گروگان‌گیری پسر اشرف پهلوی

پس از ضربهٔ شهریور و پیش از دستگیری بقایای سران سازمان، طرحی در مرکزیت دوم (پس از شهریور) عنوان گردید که امید زیادی بدان می‌رفت. بر اساس اطلاعاتی که «گروه اطلاعات» به‌دست آورده بود، محل کار و تردد «شهرام پهلوی‌نیا» فرزند جاه‌طلب «اشرف پهلوی» شناسایی گردید. طرح عملیاتی آماده شد که اساس آن گروگان‌گیری پسر اشرف بود؛ تا در قبال آن، آزادی زندانیان مجاهد و فدایی خواسته شود.

در جریان طرح ابتدایی مسئله، **حنیف‌نژاد** مخالفت کرد ولی نظر اکثریت را پذیرفت. **احمد رضایی** هم با اصل طرح و شرکت حنیف‌نژاد در آن مخالفت کرده بود.[1] هدف این بود که به محض ربوده شدن «شهرام» او را به فرودگاه مهرآباد منتقل کنند؛ آزادی زندانیان را مطالبه نمایند و هواپیمایی در اختیار بگیرند تا بتوانند به اتفاق گروگان و زندانیان آزاد شده، ایران را ترک گویند.[2]

عملیات در ساعت یازده صبح اول مهر ماه ۱۳۵۰ صورت گرفت. دو اتومبیل پیکان آبی و قرمز رنگ نزدیک محل کار شهرام توقف کردند. به محض پیاده شدن شهرام از اتومبیل در جلو ساختمان دفتر کارش، در خیابان فیشرآباد (قرنی) چهار مرد مسلح او را احاطه نمودند تا وی را به زور در اتومبیل آبی رنگ مستقر کنند. یک سیگارفروش و یک ماشین‌پا به کمک شهرام شتافتند که با تیراندازی یکی از افراد به سوی ماشین‌پا (یا نگهبان) و زخمی کردن وی، این مزاحمت برطرف شد؛ لیکن مقاومت شهرام، که تنومند و ورزیده بود، خارج از انتظار افراد عملیاتی بود. با شلوغ شدن محل و مقاومت شهرام، که چندین بار خود را از اتومبیل بیرون انداخت، رابیندگان وی را رها کردند و گریختند.[3] در این عملیات ناکام، «خیرالله قربانی» نگهبان ساختمان از ناحیهٔ شکم تیر خورد و زخمی شد.[4] «شهرام پهلوی‌نیا» ماجرا را چنین تعریف کرده است:

> **صبح آفتابی روز پنجشنبه اول مهرماه، مقابل دفتر خود رسیدم و هنگامی که از اتومبیل پیاده شدم، ناگهان با یک مهاجم مسلح روبه‌رو شدم. دو مرد تفنگ به دست نیز همراه این مهاجم بودند. چند ثانیه‌ای طول کشید تا من جریان اوضاع را درک کردم. مهاجمین به لحاظ**

---

۱. گفت و گوها: مهدی مهروانی بهبهانی؛ و محمد محمدی گرگانی.
۲. روزنامه کیهان، ۵۰/۱۰/۲۶: ص ۱۸.
۳. گزارش‌های ساواک ← گفتار پیشین. روزنامه کیهان، ۵۰/۱۰/۲۶: ص ۱۸.
۴. روزنامه کیهان، ۵۰/۱۰/۲۶: صص: ۱۹ـ۱۸.

تعدادشان قادر بودند مرا به داخل اتومبیل بکشانند. آنها شروع به تهدید کرده بودند. در این مرحله، یک ماشین‌پا به مداخله پرداخت و سعی کرد مرا از اتومبیل مهاجمان بیرون بکشد. در این لحظه مهاجمان شلیک کردند و ماشین‌پا، که از ناحیهٔ شکم تیر خورده بود، شروع به فریاد زدن کرد و مهاجمان را ترساند. موقعی که توجه مهاجمان به ماشین‌پا معطوف شده بود، از ماشین بیرون پریدم. در آن زمان، عدهٔ زیادی در اطراف صحنه جمع شده بودند.[1]

ساواک تا سال‌ها نتوانست عوامل اصلی این عملیات را بشناسد. از نظر ساواک، عوامل این آدم‌ربایی عبارت بودند از: **محمد حنیف‌نژاد** (مسئول عملیات و مأمور بردن شهرام به داخل اتومبیل)، **عبدالرسول مشکین‌فام** (عضو مسلسل به دست)، **اصغر بدیع‌زادگان** و **محمد سیدی کاشانی** (دو عضو مسلح دیگر).

پس از دستگیری **وحید افراخته**، در سال ۱۳۵۴، او ضمن اعترافاتش فاش کرد که در جریان گروگان‌گیری، **محمد حنیف‌نژاد** حضور نداشته بلکه منظور از «محمد» **محمد داودآبادی** (مهرآئین) مربی جودو سازمان است؛ که از قضا جلسات گروه برای بحث دربارهٔ این عملیات، در منزل وی تشکیل می‌شده است.

در واقع داودآبادی، در جریان گروگان‌گیری، مسئول ربودن شهرام و بردن وی به داخل اتومبیل بوده است و نه حنیف‌نژاد. افراخته تصریح کرد که کادر مسلح به مسلسل نیز **علی‌اکبر نبوی نوری** بوده و هم او به ماشین‌پا (به تصور اینکه محافظ شهرام است) تیراندازی کرده است. بعدها در زندان، افراد با یکدیگر تبانی می‌کنند و نقش‌ها را دگرگون جلوه می‌دهند.[2] به همین جهت، نبوی نوری و داودآبادی مدت زیادی در زندان نماندند.

□ دستگیری حنیف‌نژاد و...

اندکی از ماجرای گروگان‌گیری و اقدام ناکام در انفجار دکل‌ها گذشته بود که طی یک حرکت زنجیره‌ای **اصغر بدیع‌زادگان**، **حنیف‌نژاد**، **علی میهن‌دوست**، **عبدالرسول مشکین‌فام** و چندتن دیگر از عناصر مؤثر سازمان دستگیر شدند.

---

۱. همان: ص ۱۹.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: داودآبادی، محمد؛ نبوی نوری، علی‌اکبر.

اکنون دیگر تردیدی باقی نمانده بود که شکست، بیش از انتظار، سنگین بوده است. چنانکه در متن گزارش‌های ساواک به چشم می‌خورد، جز عناصر ردهٔ دو سازمان، همهٔ نیروها و کادرهای مؤثر به دام افتادند.

□ «احمد رضایی» در کار احیای سازمان

در جریان سامان دادن به وضعیت بقایای مجاهدین خلق، که اغلب، به علت احتمال لو رفتن، مخفی شده بودند، **احمد رضایی** نقش عمده‌ای ایفا کرد. در این خصوص، بدون استثنا، همهٔ نیروهای مسلمان مبارز اتفاق نظر دارند؛ از جمله در یکی از کتاب‌هایی که در نقد سازمان نوشته شده، آمده است:

> پس از دستگیری کادر اولیه، احمد رضایی به شدت به فعالیت پرداخت و مخلصانه کار کرد: به نحوی که در شبانه‌روز گاهی دو تا چهار ساعت می‌خوابید... کادرها را سازمان داده، ارتباط‌های از هم‌گسیخته را پیوند می‌داد: و با کارایی و تجربهٔ مبارزه در جبههٔ ملی و نهضت آزادی و مؤتلفه و سازمان توانست پایه‌ریزی محکمی بریزد...[1]
>
> احمد قبلاً در جبههٔ ملی، نهضت آزادی، او| هیئت مؤتلفه عضو فعال بود و با اکثر علما و اسلام‌شناسان نیز رفت و آمد داشت... احمد به راستی فردی بود نمونه: فداکار، باتجربه، دارای قدرت رهبری و سازماندهی...[2]

احمد رضایی در سال ۱۳۲۴ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. از همان کودکی به فعالیت‌های اجتماعی علاقه‌مند بود و در مجالس مذهبی، هیئت‌ها و کانون‌های قرآنی شرکت می‌کرد. وی تحصیلات دبیرستانی را تا سال آخر ادامه داد ولی به خاطر اشتغال به فعالیت‌های غیردرسی، موفق به اخذ دیپلم متوسطه نشد.

طبق گزارش‌ها و تحلیل‌های ساواک، حضور **احمد رضایی** (از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۰) در مساجد «هدایت» (آیةالله **طالقانی**) و «جلیلی» (آیةالله **مهدوی کنی**) به کرّات مشاهده شده است. علت حسّاس شدن ساواک، یک سابقهٔ دستگیری یکروزه در مرداد ماه ۱۳۴۲ بوده است؛ در آن تاریخ **احمد** به همراه **مجتبی مفیدی** ـ مظنوناً ـ بازداشت و به علت نداشتن سوءسابقه و رفع سوءظن مأموران آزاد شدند. در جریان این دستگیری، **احمد** در حین بازجویی اظهار داشته که **امام خمینی(ره)** را رهبر مذهبی خود

---

۱. حقجو، تحلیلی بر سازمان مجاهدین...: ص ۴۶.
۲. همان: صص ۹۷ ـ ۹۸.

می‌داند.[۱] **عبدالصمد ساجدیان**، عضو دستگیرشدهٔ سازمان در شهریور ۵۰ و شوهر خواهر **احمد**، در جریان بازجویی، وی را این‌گونه معرفی می‌کند:

احمد یک فرد مسلمان و فعال در کارهای اجتماعی، نظیر کتابخانه برای مساجد و... [است]. من از زمان فعالیت سرّی او، که اقدام جهت تشکیل یک گروه یا حزب سیاسی بود[۲]، او را شناختم. اطلاعات سیاسی و روزنامه‌ای نداشت ولی قرآن و نهج‌البلاغه را خوب تفسیر می‌کرد.[۳]

به رغم آشنایی گستردهٔ **احمد رضایی** با اعضای جبههٔ ملی، نهضت آزادی و تعدادی از کادرهای نخستین سازمان، عضوگیری وی ـ همواره ـ مورد تردید بوده است. تشکیلات اعتقاد داشت که اگر فردی را در جریان آموزش‌های نظری و عملی تربیت کند و «دیسیپلینه» بار بیاورد، بهتر از این است که یک تیم خارج از تشکیلات را جذب کند؛ به خصوص کسانی که روابط علنی فعال داشتند و برای ساواک شناخته شده بودند، مانند **محمد غرضی**، **پرویز یعقوبی**، **لطف‌الله میثمی** و ـ حتی ـ **تراب حق‌شناس**.[۴]

این تیپ اشخاص معمولاً به مقررات تشکیلات عمل نمی‌کردند... احمد رضایی هم جزء افرادی بود که اشکال بقیه را داشت و انضباط را خوب رعایت نمی‌کرد. محمد مفیدی هم جزء این افراد بود: این طرف و آن طرف حرف می‌زد.[۵]

وجود **احمد رضایی**، با روابط گسترده و سوابق فعالیت وسیع در تشکّل‌های نیمه علنی ـ به هر حال ـ برای تشکیلات مغتنم بود؛ و از این رو در سال ۱۳۴۸ توسط برادرش، **رضا رضایی**، عضوگیری شد و تحت مسئولیت **سعید محسن** قرار گرفت. **سعید محسن**، ضمن بازجویی، دربارهٔ **احمد رضایی** می‌نویسد:

از سال ۴۲ احمد [رضایی] را می‌شناختم. در ابتدای [تشکیل و نضج] سازمان، برادرش رضا را عضوگیری کردیم؛ ولی احمد را به دلیل مستعد نبودن، نه. احمد در سال ۴۸ توسط رضا عضوگیری شد ولی قبلاً مطالعات شخصی داشت. چند سال روی او کار می‌کردیم تا آماده

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: رضایی، احمد.

۲. اشارهٔ ساجدیان مربوط به زمانی است که احمد رضایی، صادق اسلامی و حبیب رهبری با برخی از عناصر گروه «جاما» مرتبط بودند؛ و پس از دستگیری اعضای آن گروه، خود به فکر افتادند که با همکاری برخی از اعضای آزاد شدهٔ مؤتلفه و جوانان هوادار نهضت آزادی یک گروه مخفی تشکیل دهند.

۳. پرونده احمد رضایی، ج ۲: ص ۱۴۹.

۴. گفت‌وگوها: بهمن بازرگانی؛ تراب حق‌شناس، به دلیل همین حساسیت و شناسایی توسط ساواک، از سال‌های ۴۷ـ۴۸ زندگی مخفی اختیار کرد.

۵. همان.

شود. بعد از آنکه احمد در کلاس «قشر دوم» با حنیف‌نژاد شروع به کار کرد، در تدوین برنامهٔ آموزشی و تعلیمات برای «قشر دوم» و «[گروه] بازار» کار می‌کرد. او عضو ردیف دو می‌باشد و می‌تواند تعلیمات خوبی به افراد بدهد؛ ولی بیشتر به درد کار تئوریکی می‌خورد.[1]

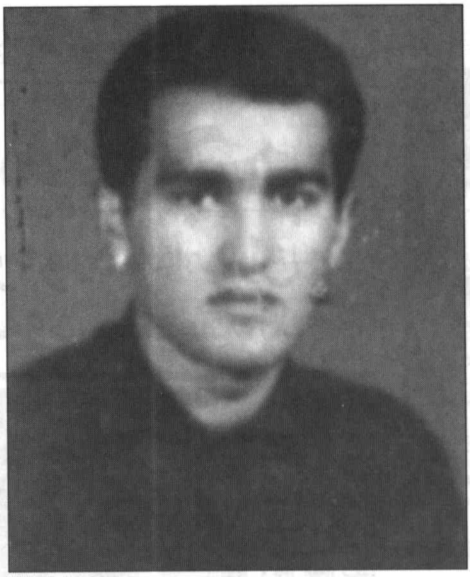
پس از ضربهٔ شهریور، با توجه به زمینه‌هایی که به تدریج ـ ولی سریع ـ از حمایت روحانیون مبارز و اقشار مذهبی ایجاد شده بود، **احمد رضایی** نقش واقعی خود را بازیافت. ارتباط‌های وسیع و مؤثر وی سازمان را از نابودی نجات داد. **محمد محمدی گرگانی**، که در دوران پس از ضربهٔ شهریور ارتباط سازمانی تنگاتنگی با **احمد رضایی** داشته است، می‌گوید:

از شهریور ماه سال ۵۰، که من فراری شدم، با احمد [رضایی] بودم. چریک‌های فدایی هم مثل ما فراری داشتند اما وضع‌شان فرق می‌کرد: فرق ما با آنها این بود که آنها خانه، ماشین، پول و امکانات نداشتند؛ و ما همهٔ اینها را داشتیم. احمد، سرِ قرارها که می‌آمد، صبح با وانت بود، بعدازظهر با شورلت بود و شب هم با یک ماشین دیگر می‌آمد. چرا؟ همه به دلیل همین ارتباط‌ها بود. چه کسانی می‌دادند؟ آیةالله منتظری، آقای هاشمی [رفسنجانی]، آقای ربّانی شیرازی و دیگران. در مورد امکانات، این افراد واقعاً سازمان را تغذیه می‌کردند.[2]

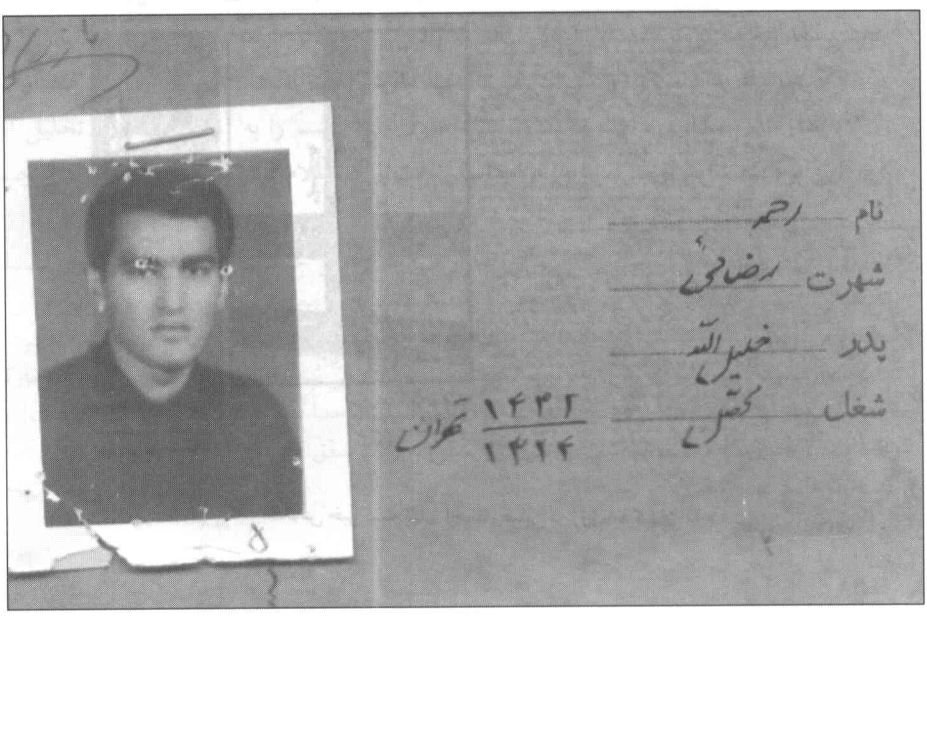
---

۱. پرونده احمد رضایی، ج ۲: ص ۱۳۸.

۲. گفت‌وگوها: محمد محمدی گرگانی.



احمد رضایی







کیهان

احمد رضائی هنگام پرتاب نارنجک کشته شد

۲ مهاجم در برخورد با مأموران کشته و دستگیر شدند

شدت انفجار نارنجک بعدی بود که سلاح کمری احمد رضائی قطعه قطعه شد

مهاجمان مزبور از اعضای نهضت آزادی و عامل انفجار بمب های اخیر در تهران بودند

تیر اندازی و انفجار نارنجک در خیابان غفاری

در این نقشه خیابان غفاری که محل واقعه بوده است و نیز مسیر مهاجمان مشخص شده است

در خیابان مخصوص

انعکاس خبر کشته شدن احمد رضایی در روزنامه کیهان

□ حمایت‌ها و همراهی‌ها

تا سال ۱۳۴۸ جز افراد معدودی مانند **بهمن بازرگانی**، **مسعود رجوی**[۱] و **تقی شهرام**، که بعداً نقش مؤثری در تشکیلات داشتند، نیروهای جذب شده دارای انگیزه‌های قوی اسلامی بودند؛ افرادی «تازه‌کار» با «عِرق شدید مذهبی»، که به دنبال این بودند که مبارزه‌ای را آغاز کنند. به هر حال، «انگیزه، صددرصد، مذهبی بود».[۲] به تعبیر یکی از اعضای کاملاً مذهبی سازمان، در آن دوره، «صورت مسئله» این بود که افراد در درجهٔ اول آدم‌های مسلمانی بودند و این «احساس درد وحشتناک» را داشتند که باید «جواب خدا» را بدهند[۳]:

«[...] من چه کار دارم که بعد از شاه چه کسی می‌خواهد بیاید؟! مهم این است که من ـ که الآن می‌میرم ـ جواب خدا و پیغمبر و ائمه را چه‌طور بدهم: با چه حالی از قبر در بیایم و بگویم من مسلمانم؟!»[۴]

مبنای عضوگیری‌ها، تا سال ۴۸، بیشتر توجه به این انگیزه‌ها و بهره‌گیری از روابطی بود که ـ اساساً ـ در محیط‌های مذهبی شکل گرفته و انسجام یافته بود. «از سال ۴۸ سازمان افرادی را جذب کرد که چندان مذهبی نبودند؛ در حالی که تا آن موقع زمینه ـ اصلاً ـ به این شکل نبود و دیدگاه سازمان این بود که افرادی باید جذب شوند که کاملاً مذهبی باشند.»[۵]

محمدمهدی جعفری از اعضای سابق نهضت آزادی و مرتبطین اولیه با سازمان می‌گوید:

«حنیف‌نژاد به بهمن بازرگانی که می‌دانست مارکسیست است، اجازه داده بود که از نزدیک با سازمان همکاری داشته باشد و حتی اصول مارکسیسم را به آنان یاد بدهد. تحلیل آنها نیز این بود که شاید او بر اثر این مراودات، تحت‌تأثیر اسلام قرار بگیرد. حنیف‌نژاد و چند نفر

---

۱. در زندان و در میان زندانیان سیاسی جلساتی برگزار می‌شد. در این جلسات نماینده‌ای از سوی مسلمانان و نماینده‌ای از سوی کمونیست‌ها شرکت می‌کردند. مسعود رجوی به نمایندگی از سوی مسلمانان در این جلسه شرکت می‌کرد... بعد از شرکت در جلسه مسعود آمد و گزارش جلسه را داد و گفت: «جزنی پیشنهاد کرد خودش نماینده مارکسیست‌ها باشد و من ـ رجوی ـ نماینده مسلمان‌ها؛ من نپذیرفتم و به جزنی گفتم ما هم مارکسیست هستیم! من از این حرف مسعود خیلی تعجب کردم و پرسیدم: «جداً گفتی مارکسیست هستی!» گفت: «بله، من واقعاً هم مارکسیست هستم». موسوی بجنوردی، مسی به رنگ شفق، ص ۱۴۹.

۲. گفت‌وگوها: کریم رستگار.

۳. گفت‌وگوها: مصطفی ملایری.

۴. همان.

۵. همان.

از مؤسسان اصلی سازمان مانند علی‌اصغر بدیع‌زادگان، سعید محسن و... اینها واقعاً نفوذناپذیر بودند. یعنی تعالیم اسلامی را به گونه‌ای فراگرفته بودند که هرگز احتمال نمی‌رفت منحرف بشوند. اما کسانی که بعدها به سازمان پیوستند، مثل مسعود رجوی، موسی خیابانی و... اگر چه هرگز اعلام نکردند که مارکسیست هستند و حتی خودشان را ضدمارکسیسم می‌دانستند، ولی در واقع چنان تحت‌تأثیر این مکتب قرار داشتند که برخی کارهای ناشایست در اسلام را مجاز می‌دانستند. مثلاً من شنیدم که رجوی در زندان به بهمن بازرگانی توصیه کرده بود که تو مارکسیست بودنت را اعلام نکن. نماز هم بخوان. حتی بعضی مواقع، بازرگانی را به عنوان «امام جماعت» هم وا می‌داشته و پشت سرش نماز می‌خوانده‌اند تا افراد متوجه گرایش او به مارکسیسم نشوند. اما بهمن بازرگانی معلوم نبود تا چه اندازه ایمان به این حرف‌ها و توصیه‌ها داشته است. چه بسا در انحراف بعدی مجاهدین بسیار مؤثر هم بوده باشد.»[1]

دکتر **کریم رستگار**، از اعضای اسبق سازمان، به موردی از مباحث مطرح شده بین سازمان «الفتح» و مجاهدین خلق اشاره می‌کند که نشان‌دهندهٔ عمق انگیزش غیرمذهبیِ طیف دوم جذب‌شدگان به سازمان است و جای تأمل دارد:

یکی از مسائلی که آنها [= اعضای «الفتح»] برای سازمان طرح کرده بودند، این بود که «اگر در مقطعی بین «مبارزه» و «دین» شما تضادی پیش آمد، شما کدام را ارجح می‌دانید و به کدام راه می‌روید»؟ و در جواب این سؤال، از طرف سازمان ـ فکر می‌کنم ـ مسعود رجوی پاسخ داده بود که «ما به هر حال و در هر صورت مبارزه را ادامه خواهیم داد»![2]

مسعود حقگو از اعضای قدیمی سازمان، که از ابتدای عضویتش در سال ۱۳۴۸ تا سال ۱۳۵۵ در چارچوب آن فعالیت داشته است، می‌گوید:

[...] در سازمان دو نوع تفکر داشتیم: یک تیپ افرادی امثال رجوی بودند: یک قشر هم افرادی نظیر مرحوم احمد رضایی ـ که اصولگرا بودند. [احمد] سواد تئوریک نداشت اما حدود هزار صفحه تفسیر نهج‌البلاغه داشت، که در بین جاسازی‌های خانهٔ ما بود.

در آخرین لحظات [پس از ضربهٔ شهریور] بود که مرحوم حنیف‌نژاد او را داخل مرکزیت سازمان آورد. این افراد [= حنیف‌نژاد و دیگر سران سازمان] اسیر نوع حرف زدن و

---

۱. جعفری، سازمان مجاهدین...: صص ۱۳۲ ـ ۱۳۳.
۲. گفت و گوها: کریم رستگار.

روشنفکر نمایی مسعود رجوی شدند؛ چون او خیلی جذاب بود. آقای حنیف‌نژاد هم این را تشخیص نداده بود که فردی مثل احمد رضایی، که ریشه‌دار است و در واقعهٔ ۱۵ خرداد فعالیت بسیار زیادی داشته است، برای مرکزیت سازمان بهتر و کارسازتر می‌تواند باشد تا کسی که فقط حرف می‌زند.[۱]

مثال روشن طیف دوم، **بهمن بازرگانی** است؛ که بر همین تقسیم‌بندی تأکید دارد. به گفتهٔ وی، اعضای سازمان «ریشه‌های متفاوتی داشتند». یک سری از آنها «اطلاعات مذهبی‌شان قوی بود و دین و ایمان محکمی داشتند»؛ و بقیهٔ افراد، از جمله خود وی، نه «اطلاعات مذهبی زیادی» داشتند و نه «دین و ایمان درست و حسابی»؛[۲] و باز به تعبیر خودش:

> **[...] آدم‌هایی معمولی بودیم که بیشتر می‌خواستیم مبارزه کنیم. اگر در آن زمان فدایی‌ها[ی مارکسیست] من را تور کرده بودند، من «فدایی» می‌شدم؛ یعنی برایم آنچنان فرقی نداشت.**[۳]

حنیف‌نژاد مثال روشنی از طیف اول است. او «از یک دوره تاریخی مخصوص خودش بیرون آمد؛ در روضه‌خانی و مجالس مذهبی بزرگ شده بود و خودش هم نوحه‌خوان بود. همچنین، **مصطفی [جوان] خوشدل**؛ او خدا و دینش را از سازمان نگرفته بود... شخصیت‌هایی امثال **حنیف‌نژاد**، **احمد رضایی** و **علی باکری** در جای دیگری شکل گرفته بودند».[۴]

به اعتبار «تدیّن» و خلوص این طیف که، در عین وقوف به کاستی‌های مذهبیون دور از مبارزه، روابط نزدیک معنوی و عاطفی با «علما» و روحانیون داشت، جمع کثیری از اینان در خط حمایت از مجاهدین خلق قرار گرفتند. روابط عناصر متدین مزبور با روحانیت مبارز، بر نوعی «مبادله» و «موازنه» مبتنی بود و به عبارت دیگر، حسن نیت و علایق عاطفی و مذهبی طرفینی بود. بر این اساس، حمایت روحانیون ـ در آن سال‌ها ـ از مجاهدین خلق، از سرِ غفلت و بیراهه نبود بلکه آگاهانه و مسبوق به سابقه بود. **محمدی گرگانی**، دربارهٔ علایق متقابل **حنیف‌نژاد** و **احمد رضایی** به آیةالله **طالقانی** و دیگر روحانیون متفکر و بالعکس، می‌گوید:

> **مرحوم حنیف در بیرون از زندان می‌گفت: «ما هنوز هیچ کاری نکرده‌ایم و تازه قدم اول را**

---

۱. گفت و گوها: مسعود حقگو.
۲. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.
۳. همان.
۴. گفت و گوها: محمدی گرگانی.

برداشته‌ایم. ما باید از کسانی مثل مطهری و علامه طباطبایی استفاده کنیم»؛ و آن‌قدر در برابر این افراد متواضع بود که من مطمئنم دیدگاه او با دیگرانی که بعداً آمدند، بسیار متفاوت بود.
مرحوم طالقانی در زندان بارها به من می‌گفتند: «کاش پانزده نفر از بچه‌های اصلی شما را اعدام می‌کردند اما حنیف را اعدام نمی‌کردند.»[1]
یک بار پیش آمده بود که [در بیرون از زندان] صحبتی با آقای طالقانی داشتیم: احمد [رضایی] به ایشان می‌گفت: «آقا! وقتی شما حرف می‌زنید، من در خودم شک می‌کنم نه در حرف‌های شما!» بعد می‌آمد [و به من] می‌گفت: «محمد جان! ما هنوز بچه‌ایم: اینها عمری گذرانده‌اند و یلی هستند، هزاران آزمایش پس داده‌اند؛ ما چه هستیم؟!»[2]

با وقوف بر این روابط و آشنایی‌ها، می‌توان پی برد که چرا ـ فی‌المثل ـ از آیةالله **مهدوی کنی** نقل شده است که در سال ۱۳۵۵ گفت: «اگر **احمد رضایی** الآن زنده بود، با اینکه قرائتش درست نبود، باز هم من پشت سرش نماز می‌خواندم»![3] آقای **مهدوی کنی**، در سال ۱۳۵۹ نیز ـ در مراسم سالگرد رحلت آیةالله **طالقانی، ناصر صادق** و **احمد رضایی** را به نیکی ستوده و خاطره‌ای را بیان کرده است که با عنایت بدان بیشتر می‌توان به رموز روابط مخلصانهٔ متقابل روحانیون مبارز و برخی از کادرهای نخستین مجاهدین خلق پی برد:

جناب [حاج احمد] صادق‌مان، پدر پیرمان، از اوایلی که ما در تهران بودیم، با مرحوم شهید ناصر [صادق]، با مرحوم احمد رضایی و دیگران ـ که بودند ـ به «مسجد جلیلی» می‌آمدند.
از اول، ما هَم ـ به یاری خدا ـ قدم‌هایی برای دنبال کردن این حرکت انقلابی برداشتیم. با این جهت انقلاب و مبارزه مخالف نبودیم؛ و خدای را شکر می‌کنم که من از سن هیجده سالگی ـ به یاری خدا ـ در این مسیر [مبارزه] بودم و خدا هم یاری کرده؛ و در حدود توانایی خودمان در این مسیر بودیم.[4]

آیةالله **مهدوی کنی** در ادامه می‌افزاید:

خدای رحمت کند احمد [رضایی] را و ناصر [صادق] را؛ که اینها می‌گفتند: «شناختی که ما از اسلام داریم، شناخت کامل نیست. ما، در این مسیر، راه آمده‌ایم و داریم می‌رویم.» و

---

۱. همان.
۲. همان.
۳. همان.
۴. یادنامه ابوذر زمان...: ص ۲۸۷.

یادم هست که مرحوم احمد [رضایی] خیلی از وقت‌ها که از «مسجد جلیلی» بیرون می‌آمدیم...، تا پای اتوبوس که من می‌خواستم به اتوبوس سوار شوم و به منزل بروم همراه من می‌آمد و سؤال مطرح می‌کرد. آن وقت که می‌خواستند کتاب امام حسین(ع) را بنویسند؛ چون همیشه سؤالاتی برای‌شان مطرح بود و از اشخاص مختلف می‌پرسیدند؛ و می‌خواستند نظرخواهی کنند که در کتابی که می‌نویسند، اشتباه کمتر باشد.
این جور برخورد، برخورد صادقانه است و انسان می‌تواند ادامه بدهد.[1]

در تحلیل و کاوش انگیزه‌ها، نیز ملاحظه می‌شود که افرادی نیز به دلیل حمایت روحانیون انقلابی و مبارز از جریان سازمان، بدان می‌پیوسته‌اند. **محمد محمدی گرگانی**، از کادرهای اسبق مجاهدین خلق ـ که در زندان نیز تا سال ۵۵ در جمع مرکزی سازمان مزبور بوده است ـ در خصوص انگیزهٔ پیوستن خود به سازمان مجاهدین خلق می‌گوید:

[...] با دید احساس مسئولیت نسبت به دین و مکتب وارد مبارزه شده بودم؛ و با این اطمینان آمده بودم که می‌دیدم اشخاصی مثل مرحوم طالقانی داخل این جریان هستند. در واقع، بنده به واسطهٔ مرحوم طالقانی وارد مبارزه شدم. در آن زمان... آقای طالقانی بود که من با ایشان ارتباط‌هایی داشتم. آن‌قدر به آقای طالقانی عشق می‌ورزیدم که دوست داشتم ایشان را بو کنم. از کوی دانشگاه [در انتهای خیابان امیرآباد ـ کارگر فعلی] می‌رفتم به «مسجد هدایت» ـ که در خیابان جمهوری فعلی است ـ برای اینکه فقط پشت‌سر ایشان نماز بخوانم. لذا وقتی من به سازمان پیوستم، با این دیدگاه بود که سازمان همراه مرحوم طالقانی و مرحوم بازرگان است.[2]

مجموعهٔ شواهد و قراین، از چنان روابطی حکایت می‌کند؛ بنابراین بیان تعبیراتی چون «انّهم فِتیَةٌ...» (تشبیه به اصحاب کهف)، در پیغام محرمانهٔ آیةالله **طالقانی** به **امام خمینی(ره)** در سال ۱۳۴۹[3]، یا به کار بردن عباراتی مانند «تصلّب آنان نسبت به شعایر اسلامی و اطلاعات وسیع و عمیق آنان بر احکام و معتقدات مذهبی معروف [است] و مورد توجه همهٔ آقایان و روحانیین واقع شده است»، در نامهٔ آیةالله **منتظری** به **امام خمینی(ره)** در زمستان ۱۳۵۰[4] و یا نوشتن تعبیراتی چون «جوانان مسلمان،

---

۱. همان: صص ۲۸۷ ـ ۲۸۸.
۲. گفت‌وگوها: محمدی گرگانی.
۳. نیکنام، نفاق یا کفر پنهان: ص ۱۳۸؛ نقل از روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۶ تیر ۱۳۵۹، ش ۳۱۷.
۴. روزنامه مجاهد، ش ۱۲۱، اردیبهشت ۶۰: ص ۷.

تحصیل‌کرده، فداکار، مؤمن، پاک، متعبّد و آشنا به معارف اسلام و جهان‌بینی اسلام و صددرصد مذهبی»، در نامهٔ آقای **هاشمی رفسنجانی** به **امام خمینی(ره)** در شهریور ماه ۱۳۵۰[۱]، علاوه بر تأثیرات فضای مبارزاتی آن زمان، به مجموعهٔ روابط و شناخت‌های متقابل آنان نیز باز می‌گردد که در طول دههٔ ۴۰ و اوایل دههٔ ۵۰ شمسی استمرار داشته است.

پس از ضربهٔ شهریور ۵۰ و آگاهی دیگر روحانیون مبارز و گروه‌ها و نیروهای مسلمان انقلابی از وجود یک تشکیلات چریکی متشکل از عناصر مسلمان، جمع‌بندی و تصمیم اینان بر این امر قرار گرفت که همهٔ توان و امکانات خود را در جهت تقویت و حمایت این تشکیلات اسلامی بسیج کنند. یکی از افراد مؤثر «جمعیت‌های مؤتلفه» در این خصوص می‌نویسد:

[...] اخلاص و روحیه و فداکاری‌ها و وارستگی اکثر کادر اولیه [سازمان] در زندان، انظار عمومی را متوجه آنها ساخت و به خصوص تشنگی جامعهٔ مسلمان‌ها در مورد اینکه باید گروهی چریک مسلمان در مقابل مارکسیست‌ها باشند و [نیز] مسلمان بودن مجاهدین. باعث شد که حمایت عظیمی از طرف روحانیت و طبقات مختلف مردم از آنها به عمل آید و [این سازمان] یکّه‌تاز صحنه گردد؛ و سایر گروه‌های دیگر به آنها ملحق شوند. و یا آرزوی این [را] داشته باشند که سازمان آنها را بپذیرد.

و بدین‌گونه افراد سازمان مؤتلفه نیز، که کم و بیش فعالیت‌هایی داشتند و به سوی یک تشکّل می‌رفتند، امکانات و افراد خود را به سوی سازمان هدایت کردند و خود نیز یا عضو شدند و یا همکاری صمیمانه کردند.[۲]

آقای **هاشمی رفسنجانی** نیز، ضمن بیان خاطرات دوران مبارزهٔ خویش، به الحاق امکانات و نیروهای «مؤتلفه» به سازمان جدید تصریح دارد:

آن روزها جلساتی داشتیم با دوستانی از «مؤتلفه» [...] که پیش از این در مقام ایجاد تشکیلات بودیم: از این پس روش دیگری پیش گرفتیم، با این قرار و تصمیم که تشکیلات جدیدی درست نکنیم و بگذاریم نیروها به اینها [= مجاهدین خلق] بگروند. خلاصه، سیاست کلی ما حمایت از آنها شد.[۳]

این حمایت‌ها دامنهٔ گسترده‌ای پیدا کرد؛ تا آنجا که به اظهار حجةالاسلام **سیدمحمود دعایی**، که خود

---

۱. هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج ۲: ص ۱۱۹۷.
۲. حقجو، تحلیلی بر سازمان مجاهدین...: ص ۴۱.
۳. هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج ۱: ص ۲۵۸.

سال‌ها رابط مؤثر سازمان بوده است:

آقای رفسنجانی در یک جا فرمودند: «ما آن‌قدر در رابطه با اینها از کمک دریغ نکردیم که بعضی وجوهی را که در شرایط عادی، ما نمی‌توانستیم در مصارف دیگری مصرف کنیم، در این مسیر مصرف می‌کردیم [و] در اختیارشان می‌گذاشتیم».[۱]

□ فرار «رضا رضایی»

○ ناهمخوانی اسناد و اعترافات با روایت رسمی سازمان

پیش از پرداختن به مسئله فرار **رضا رضایی**، اجمالاً به ترکیب مرکزیت سازمان با حضور **رضا رضایی**، پرداخته می‌شود.

رضا رضایی که به همراه **محمد بازرگانی**، **مسعود رجوی** و **کریم تسلیمی** در بهار سال ۱۳۵۰ به جمع مرکزیت راه یافت،[۲] در سوم شهریورماه ۵۰ دستگیر و دو ماه بعد یعنی ۵۰/۸/۲۷ آزاد گردید و بلافاصله به مرکزیت سازمان که در آن زمان تنها در **احمد رضایی** و **بهرام آرام** خلاصه می‌شد، پیوست؛[۳]

با کشته شدن **احمد رضایی**، مرکزیت دونفره شد. اما در پی فرار **تقی شهرام** و ملحق شدن او به این جمع دونفره، مرکزیت مجدداً سه نفره شد.[۴]

مدت کوتاهی پس از ضربه خوردن **رضا رضایی** ، **مجید شریف‌واقفی** وارد مرکزیت می‌شود و به این ترتیب اعضای مرکزیت سازمان از تابستان ۵۲ به بعد **تقی شهرام**، **بهرام آرام** و **مجید شریف‌واقفی** بودند.[۵]

جزوهٔ «استراتژی» که دربارهٔ خط‌مشی سازمان در سال ۵۱ بود، احتمالاً توسط **رضا رضایی** تهیه شده بود. آنچه پس از دستگیری **رضا رضایی** بر وی گذشت، چندان روشن نیست؛ لیکن مجموعهٔ اسناد و مدارک ساواک و کمیتهٔ مشترک با روایتی که توسط سازمان انتشار پیدا کرد، در تناقض است. ما در اینجا

---

۱. نیکنام، نفاق یا کفر پنهان: ص ۱۵۲؛ از متن سخنرانی آقای دعایی در ساختمان رادیو، میدان ۱۵ خرداد، تابستان ۵۹.

۲. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۵۹.

۳. همان: ص ۸۴.

۴. همان: ص ۹۲.

۵. همان: ص ۹۴.

ابتدا شرح ماجرا را از منبعی رسمی و متعلق به سازمان نقل می‌کنیم، سپس به موارد اختلاف می‌پردازیم.

ماجرای دستگیری و فرار **رضا رضایی**، در واقع اولین واقعه‌ای به شمار می‌رود که توسط سازمان مجاهدین خلق به عنوان «حماسه» از آن یاد شد؛ کتاب منتشره از سوی سازمان، آزادی رضا رضایی در تاریخ ۵۰/۸/۲۷ را یک برنامه دقیق از پیش طرح‌ریزی شده قلمداد کرد که طی آن زیرک‌ترین مأموران ساواک در آن خام شده‌اند. به این صورت که در پی عدم موفقیت ساواک در دستگیری احمد رضایی، رضا رضایی با جلب اعتماد ساواک پیشنهاد کرد که وی را آزاد کنند تا احمد را پیدا کرده او را به تسلیم سلاح‌ها راضی نماید. اما او نه تنها این کار را نکرد بلکه با تنظیم یک طرح فریب، در تاریخ ۳ آذر ۵۰ خود نیز فرار کرد و از دام دشمن گریخت. البته این گزارش از تحویل سلاح‌ها در انتها بحثی به میان نیاورده و به شرح و بسط ماجرای طرح حمام پرداخته است که طی آن رضا ساواکی‌ها را به همراه خود به یک حمام عمومی در خیابان بوذرجمهری می‌برد. این حمام دارای دو در بود که یکی از آنها از خیابان و دیگری از کوچه باز می‌شد. او در یک لحظه حضور احمد را در این حمام به ساواکی‌ها اعلام می‌کند و موفق می‌شود که مأموران را قانع سازد که در بیرون حمام بایستند و او خود به داخل حمام سراغ احمد برود. بدین طریق بلافاصله از در دیگر حمام خارج و به همرزمانش که در کوچه پشت حمام منتظرش بودند می‌پیوندد.[1]

در متن تلخیص شدهٔ پروندهٔ **رضا رضایی**، قید شده که وی پس از دستگیری «ضمن در اختیار گذاردن مقداری اطلاعات و تعدادی سلاح و مهمات و با تعهد اینکه تماس خود را قطع نکند، پس از مدتی آزاد گردید. وی پس از مدتی همکاری با ساواک، ارتباط خویش را قطع نمود و کار پیگیر و مجدّد خویش را در سازمان شروع کرد تا رهبری سازمان را به عهده گرفت». اسناد مکاتبات بین ساواک و ادارهٔ دادرسی نیروهای مسلح حاکی است که ساواک در صدد آزادی **رضا** ـ با تبدیل قرار ـ بوده است. نامهٔ «محمد حسن ناصری» (معروف به «دکتر عضدی») به «ارتشبد نصیری» چنین است:

> **محترماً نامبردهٔ فوق که برادر احمد رضایی (متواری) می‌باشد، از جمله افراد درجهٔ دو است که اطلاعات خود را در اختیار قرار داده و نظر به اینکه مشارٌالیه به منظور دسترسی به سلاح‌های نزد وی (احمد) قول همه‌گونه همکاری داده است و از طرفی با چهار نفر متواری دیگر (زیردست احمد) نیز در ارتباط بوده، در صورت تصویب نسبت به تبدیل قرار و آزادی وی اقدام شود. ضمناً برادر دیگر زندانی موصوف و شوهر خواهرش در بازداشت به**

۱. شرح مختصر زندگی...: صص ۶ـ۹، با تلخیص.

سر می‌برند.

۵۰/۸/۲۶ ـ ناصری

«ارتشبد نصیری» نامهٔ زیر را، در اجابت خواستهٔ بازجوی متخصص، به دادرسی ارتش ارسال می‌دارد:

درباره: رضا رضایی فرزند خلیل

عطف به ۱ـ۳۲۴۲ـ۶۶ـ۴۰۱ـ۵۰/۶/۶

نظر به اینکه امکان دارد تکمیل پروندهٔ اتهامی نامبردهٔ بالا مدت زمانی به طول انجامد و از طرفی با بررسی‌های به عمل آمده چنین تشخیص داده شده که بیم تبانی از ناحیهٔ مشاژالیه مرتفع گردیده، خواهشمند است دستور فرمایید از هرگونه اقدام قانونی که در این مورد معمول می‌دارند این سازمان را آگاه سازند.

رییس سازمان اطلاعات و امنیت کشور ـ ارتشبد نصیری

۵۰/۸/۲۶

سرانجام در تاریخ ۵۰/۸/۲۷ قرار بازداشت **رضا رضایی**، توسط بازپرس شعبهٔ ۷ دادستانی ارتش، به «قرار التزام عدم خروج از حوزهٔ قضایی تهران و به وجه‌التزام مبلغ بیست هزار ریال» تبدیل شد.

پس از حادثهٔ ۱۱ بهمن ۱۳۵۰، که منجر به کشته شدن **احمد رضایی** و دستگیری **زین‌العابدین (زینال) حقّانی** گردید، **رضا رضایی** طی یک تماس تلفنی با زندان اوین مطالبی را بر ضد رژیم و در تجلیل از **احمد** و نیز تأکید بر تداوم مبارزه عنوان می‌کند.[1] سند مهمی از ساواک در دست است که به این تماس تلفنی نیز اشاره دارد. این سند اولین نشانهٔ موضعگیری حادّ ساواک نسبت به **رضا رضایی** است و تاریخ ذیل آن ۱۷ بهمن ۱۳۵۰ است.

خلاصهٔ وضعیت رضا رضایی فرزند خلیل

نامبردهٔ بالا که دانشجوی سال چهارم دانشکدهٔ دندانپزشکی دانشگاه تهران می‌باشد، به اتهام عضویت در سازمان به اصطلاح آزادی بخش ایران در تاریخ ۵۰/۶/۶ دستگیر و در تحقیقات معموله ضمن اعتراف به عضویت خود در سازمان مزبور اضافه نموده [که] از اعضای گروه سیاسی سازمان بوده و به منظور طی دورهٔ چریکی در سال ۴۹ به اتفاق محمد بازرگانی از طریق دوبی عازم بیروت گردیده و سپس به امّان[2] عزیمت [کرده] و به علت شروع جنگ‌های داخلی اردن بدون نتیجه به کشور بازگشته است.

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: رضایی، رضا.

۲. اصل: عمّان.

یاد شده در تاریخ ۵۰/۸/۲۷ به منظور تحویل سلاح‌هایی که در اختیار برادرش احمد رضایی بود، با سپردن تعهد مبنی بر تحویل سلاح و قول همه‌گونه همکاری، با تبدیل قرار آزاد و پس از آزادی، ۳۲ قبضه اسلحهٔ کمری و نارنجک و تعدادی فشنگ تحویل [می‌دهد] و از آن تاریخ ارتباط تلفنی خود را قطع می‌نماید. تا اینکه روز ۵۰/۱۱/۱۱، پس از کشته شدن برادرش، تلفنی با زندان اوین تماس [می‌گیرد] و مطالبی را عنوان می‌نماید. ضمناً دستور دستگیری وی به کمیتهٔ مستقر در اوین و ساواک‌هایی که امکان تردد نامبرده می‌رود داده شده است.

«پرویز ثابتی» ذیل این «خلاصهٔ وضعیت»، مطلب زیر را جهت تأکید رهنمود داده است:

به آقای عطارپور [= دکتر حسین‌زاده] ابلاغ گردد: بهتر است یک مرتبهٔ دیگر به بستگان او تذکر و باز تفهیم گردد که به شما تأمین داده شد. تا خطری متوجه او نشده، بهتر است کناره‌گیری و همکاری نماید: در غیر این صورت سرنوشت برادرش [احمد رضایی] در انتظار اوست.[1]

به قرار اعترافات **وحید افراخته** و مجموعهٔ قراینی که موجود است، **احمد رضایی** کارگردان و اداره‌کنندهٔ «ماجرای **رضا رضایی**» بوده؛ و قطعاً اصل ماجرا و آنچه بین **احمد** و **رضا** گذشته، ـ تا حدّی ـ از نگاه و نظر دیگر اعضا مخفی بوده است.

وحید افراخته نوشته است:

یک روز احمد رضایی با من و محسن فاضل صحبتی را به این مضمون آغاز کرد [که] «آیا شما حاضرید در یک عمل فدایی، به منظور نجات یکی از رفقای کمیتهٔ مرکزی شرکت کنید؟» من با اشتیاق تمام [گفتم] آری! فاضل ظاهراً بی‌تفاوت ولی در واقع ناراحت و نگران [بود]. احمد [گفت]: «کدام بهتر می‌دوید؟» من [جواب دادم]: محسن؛ ولی من هم خوب می‌دوم و می‌توانم در این طرح شرکت کنم. احمد [گفت]: «آیا اسلحه دیده‌اید؟» من [جواب دادم]: اسلحه دیده‌ام و باز و بسته کرده‌ام؛ انواع مختلف. احمد [گفت]: «خوب، پس به طرح گوش کنید و بارها آن را در ذهنتان تصور کنید: رضا را مأمورین می‌آورند خیابان بوذرجمهری شرقی، مقابل پامنار، رو به روی گرمابهٔ جعفری؛ با این خیال که او به داخل گرمابه آمده و مرا نشان دهد. شما در داخل راه پلهٔ گرمابه، مسلّح به نارنجک و [سلاح] کمری، می‌ایستید و اگر مأمورین خواستند وارد شوند، تیراندازی کرده و به سویشان

---

۱. همان.

نارنجک پرتاب می‌کنید. آن‌گاه رضا از در دیگر حمام به داخل بازار می‌گریزد.»
(قرار بود ما منطقهٔ عملیات را به شعاع ۵۰۰ متر شناسایی کنیم، به طوری که آن را مثل کف دست خود بشناسیم؛ و این کار انجام شد.)
قرار بود رضا به مأمورین بگوید: «بیرون بایستید که اگر احمد بود مشکوک نشود.» طرح فرار را رضا ـ قبلاً ـ به احمد رد کرده و در آن، قرار نوشته شده بود. احمد اضافه کرد: «در این جریان ممکن است یک پیرمرد واکسی، که در راه‌پله نشسته است، کشته شود: ولی گزیری نیست و او هم شهید انقلاب و وطن محسوب خواهد شد.» چند روز بعد احمد گفت: «رضا توانست خودش از همان محل فرار کند.»[1]

با آزادی **رضا رضایی** از زندان و تماس با افراد متواری برای تحویل سلاح و تسلیم داوطلبانه، و همکاری پدرش **خلیل‌الله رضایی**، که **احمد** با او ارتباط داشت، مقادیر قابل توجهی سلاح[2] و تعدادی نارنجک و فشنگ تحویل داده شد؛ ولی در تماس‌هایی که **رضا** با سازمان داشت و به خصوص پس از کشته شدن **احمد رضایی**، پیشنهاد تسلیم و بر زمین گذاردن اسلحه رد شد و عملی سازشکارانه و ضدخلقی تلقی گشت.[3]

از اظهارات **عبدالله محسن** و تصویری که از جوّ پس از ضربه‌ها ارائه می‌دهد، نیز چنین بر می‌آید که در همان مقطع، امر معرفی داوطلبانهٔ افراد به ساواک مطرح بوده است. این موضوع در گفت‌وگوی **عبدالله زرین‌کفش** و یکی دیگر از مجاهدین اسبق نیز انعکاس دارد. **عبدالله محسن** می‌گوید:

[...] میهن‌دوست به من گفت که «زیاد ناامید نباشید: ما یک طرحی داریم که شهرام [پسر اشرف پهلوی] را بدزدیم... اگر او را گیر بیاوریم، همهٔ بچه‌ها را آزاد می‌کنیم».
ما به این نقشه دزدیدن شهرام خیلی امیدوار شده بودیم: که بعد دیدیم موفق نشد. میهن‌دوست و محمد حنیف را هم گرفتند. احمد رضایی ما را دید و گفت: «خودت می‌دانی؛ هر کار می‌خواهی بکنی، بکن؛ می‌خواهی خودت را معرفی بکنی، بکن.» [...] می‌گفتند اگر کسی می‌خواهد سربارِ دیگران نباشد، خودش را معرفی کند.[4]

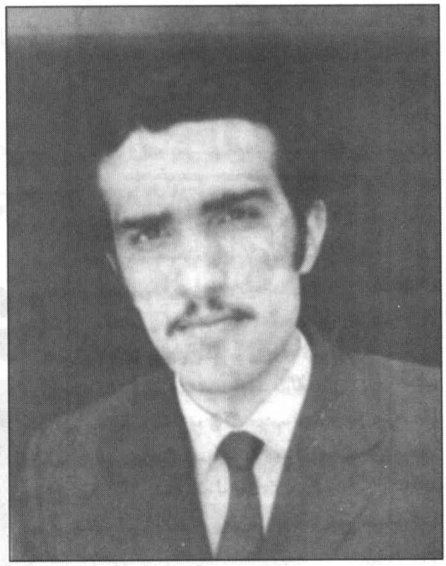
---

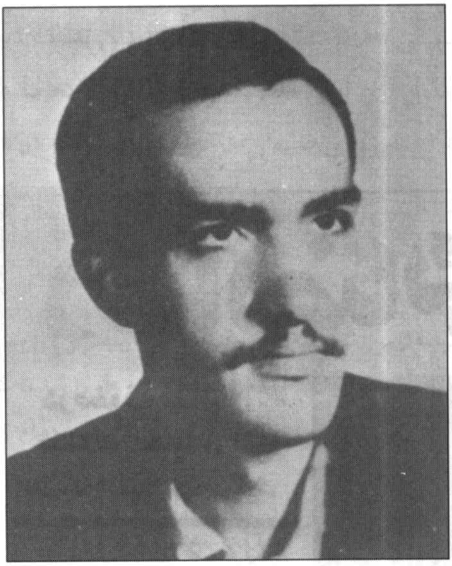
۱. پرونده رحمان (وحید) افراخته، ج ۱: ص ۱۱۳. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۵۷۳.
۲. در مدارک رژیم، هم ۳۲ قبضه و هم ۳۷ قبضه آمده که با مدارک سازمان نیز همخوانی دارد؛ «ازغندی» در کتاب منتشرهٔ خود از یکصد قبضه می‌گوید که درست نیست.
۳. ازغندی، سال ۵۷ مصیبتی بزرگ...: صص ۱۹۴ ـ ۱۹۵؛ با اندکی تصرف.
۴. گفت‌وگوها: عبدالله محسن.

این قراین و آنچه که «ازغندی» دربارهٔ طرح ساواک به پیشنهاد **رجوی** برای تسلیم داوطلبانه افراد متواری از طریق **رضا رضایی** آشکار ساخته، احتمال جدی نبودن ماجرای فرار **رضا رضایی** را، تقویت می‌کند. به هر حال، **رضا** پس از پیوستن مجددش به گروه، نقش عمده و تعیین کننده‌ای به عهده گرفت. **بهمن بازرگانی**، به درستی این نقش **رضا** را تبیین کرده است:

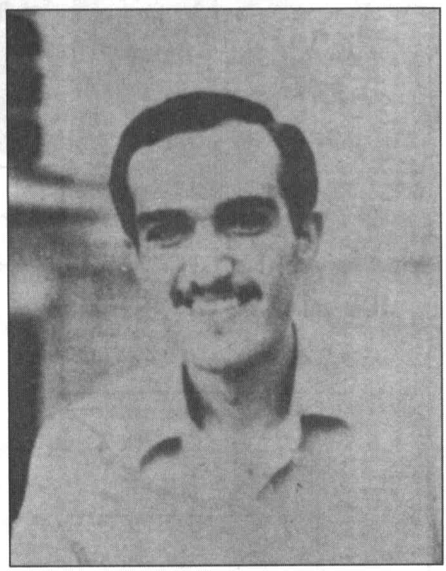
> **رضا رضایی حدود یک سال و نیم ـ دو سال بیرون بود و سازماندهی‌اش را نشان داد. بچه‌ها را توانست جمع و جور کند. شناختی هم از ساواک پیدا کرده بود که توانست به بچه‌ها منتقل کند: این شناخت را ـ مثلاً ـ حسین روحانی که دستگیر نشده بود و بیرون بود، نداشت.**[۱]

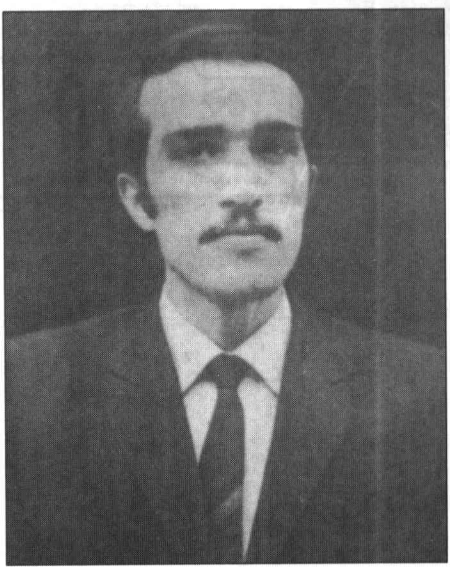
۱. گفت‌وگوها: بهمن بازرگانی.





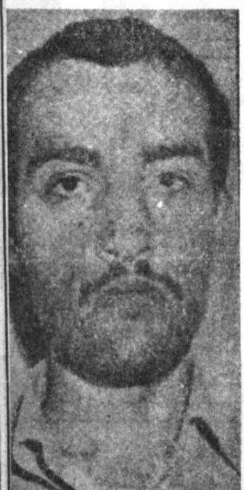
رضا رضایی





رضا رضائی

درصفوف فدائیان فلسطین ،علیه ارتش ملک حسین میجنگید



خبرگزاری فرانسه از بیروت چنین گزارش میدهد: روزنامه المحرر چاپ بیروت که با سازمان مقاومت فلسطین رابطه نزدیك دارد در شماره روز دوشنبه خود مینویسد : رضا رضائی انقلابی جوان ایرانی که روز جمعه در جریان زدوخورد با ماموران پلیس کشته شد به صفوف فدائیان فلسطینی در اردن پیوسته و در نبرد های سپتامبر ۱۹۷۰ علیه ارتش ملك حسین شرکت کرده بود .

خبرگزاری فرانسه اضافه میکند :

روزنامه المحرر عکس و بیوگرافی رضارضائی را تحت عنوان «شهید ایرانی» چاپ کرده و نوشته است :

مقامات تهران رضارضائی را متهم کرده اند که رهبری کماندوهای مسئول قتل سرهنك هاوکینز مستشار نظامی امریکا را در ایران بعهده داشته است .

۲۴ صفحه

اطلاعات

شنبه ۲۶ خرداد ماه ۱۳۵۲ ـ شماره ۱۴۱۲۶ تکشماره ۵ ریال

در یک برخورد مسلحانه

رضا رضائی

طراح قتل مستشار امریکائی کشته شد

قتل سرلشکر طاهری نیز بوسیله رضائی طراحی شده بود



رضا رضائی ، رهبر بقایای یك گروه خرابکار

یك پاسبان گشت در جریان تیراندازی دیروز مجروح شد

* پس از محاصره مخفیگاه رضائی در خیابان خیام او با پرتاب نارنجك و تیراندازی در صدد فرار برآمد.

۲ ضارب سرهنگ امریکائی شناخته شدند

رادیو بغداد مطالبی راجع به رضارضائی پخش میکرد وروزنامه های اومانیته ولوموند به کرات از او یاد کرده اند.

رضا رضائی برادر مهدی رضائی بود که چندی قبل محاکمه و اعدام شد.

اسلحه سرلشکر طاهری پس از قتل رضائی بدست ماموران افتاد .

یك قبضه سلاح کمری، تعدادی فشنگ و اسناد ومدارك قابل توجهی از محل سکونت رضائی بدست آمده است.

صفحه ۲ (ستون اول)

شنبه ۲۶ خرداد ماه ۱۳۵۲ – ۱۶ ژوئن ۱۹۷۳ – شماره ۸۹۷۹

کیهان

○ پیام سران زندانی سازمان به بازماندگان تشکیلات

محمد حنیف‌نژاد و **سعید محسن**، در اواسط زمستان ۱۳۵۰، متن پیامی را در زندان تدارک دیدند که بخش پایانی آن به دنبال بازرسی‌های پلیس در سلول‌های اوین مفقود شد. پیام مزبور، که با عبارت قرآنی «وَ سَیعلَمُ الّذینَ ظَلَموا ای مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ» (و به زودی ظالمان درخواهند یافت که در هرکجا باشند، سرنگون خواهند شد) آغاز می‌شد، نوعی وصیت سیاسی ـ تشکیلاتی بود که به قصد امیدوار ساختن بقایای سازمان و تأکید بر ادامهٔ مبارزه نوشته شده بود. در صدر پیام آمده بود:

> **برادران! ما در شرایطی دست به تحریر این پیام می‌زنیم که دشمن خونخوار جمیع امکانات را از ما گرفته و تحت شدیدترین و وحشیانه‌ترین شکنجه‌های غیرانسانی و قرون وسطایی، ما و رفقای‌مان را برای اعدام آماده می‌کنند.[...] علی‌رغم تمام فشارها، هر طور شده، کاغذ و قلم به سلول آورده و با مشاوره‌ای کوتاه، از آنجا که به اعدام خود یقین داشتیم، پیام زیر را خطاب به برادران خود نوشتیم.[...]**
>
> **برادران! وحدت تشکیلاتی ما هر مانعی را از برابرمان برخواهد داشت؛ لذا هرگز مأیوس نشوید.**[1]

در بخش میانی پیام نیز، به استناد خبری کوچک از یک حرکت چریکی شهری، به مجاهدین خلق وعدهٔ پیروزی داده می‌شود:

> **[...] شنیده‌ایم که به عمل پرداخته و ماشین‌های پلیس را قبل از عید منفجر کرده‌اید؛ پس بدانید که پیروزی از آن ماست.**[2]

در انتهای متن به دست آمده ـ که ناقص است ـ مجدداً یادآوری شده که «وحدت تشکیلاتی را حفظ کنید. از دیگران عبرت بگیرید نه اینکه در چاه ویل اشتباهات سرنگون گردید»؛ و اشاره می‌شود که «ذیلاً شما را به رعایت اصول زیرین، که رمز بقا و کمال است، دعوت می‌کنیم»؛ و تنها یک بند از آن اصول در متن موجود باقی مانده است: «الف ـ اتخاذ موضع صادقانه در هر جا و مکانی».[3]

در فاصلهٔ دادگاه بدوی و تجدیدنظر نظامی، **محمد حنیف‌نژاد** مجدداً پیامی اختصاصی ارسال کرد که از

---

۱. دفاعیه مجاهد شهید...: ص ۵۹. قسمتی از دفاعیات سازمان...: ص ۱۹۲.

۲. قسمتی از دفاعیات سازمان...: ص ۱۹۲. دفاعیه مجاهد شهید...: ص ۶۰.

۳. دفاعیه مجاهد شهید...: ص ۶۱. قسمتی از دفاعیات سازمان...: ص ۱۹۲؛ لطف‌الله میثمی دربارهٔ انتساب این متن به محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن به دلیل نوع نثر، تردید کرده است. میثمی، آنها که رفتند: ص ۴۶۷.

اهمیت زیادی برخوردار بود. نظر به اینکه این پیام دربردارندهٔ اولویت‌های سازمانی و مبارزاتی آن زمان از دیدگاه رهبر و بنیانگذار مجاهدین خلق است در اینجا درج می‌شود:

درود بر همهٔ رفقا

این سطور در شرایطی نوشته می‌شود که ما را از هر طرف بحرانی سخت احاطه کرده است. یک طرف، شدت ضربات کوبنده‌ای که یکی پس از دیگری به ما می‌خورد؛ و یک طرف، دستگیری‌ها و شکنجه‌های وحشیانهٔ دژخیمان و نابودی و اعدام بالاترین، پاک‌ترین، منزّه‌ترین و شجاع‌ترین فرزندان خلق ما، که انرژی فوران یافتهٔ فکر انقلابی آنها پرچم سرخ و خونین انقلاب مسلحانهٔ توده‌ای را در اهتزاز آورده است.

در این شرایط سهمگین، که از هر جهت نمونهٔ نادری از تسلط بین‌المللی امپریالیسم و صهیونیسم بر نیروی کار استثمار شوندگان می‌باشد، تنها و تنها یک چیز می‌تواند ما را از کشاکش شکست وارهانده و به سرمنزل آرمان انسانی خود، که رهایی خلق‌های اسیر است. نزدیک سازد.

انتظار دارم قبل از آنکه به بیان تنها عامل پیروزی خود که تنها ضامن پیروزی آرمان‌های ملی است بپردازم، از همهٔ رفقا و برادرانی که در جنبش مسلحانهٔ ما سهیم‌اند تقاضا کنم که به خاطر حفظ نوامیس و ارزش غایی کلمات و از آنجا که پیوسته در معرض تمایلات و جملات نغزی بوده‌اند که سطور حاضر در قیاس با آنها چیزی شمرده نمی‌شود. به تشریح این نکته بپردازم که سوابق درخشان انقلابی گروه مجاهدین خلق، دستاوردهای انقلابی فراوانی را فراهم آورده که با برخورداری از آنها و درک روح مفاهیم در پس قوالب و کلمات می‌توان به خوبی در مسیر آرمان‌های انقلابی گام برداشت و آنها را با پروسهٔ خلّاق و دایمی تئوری و عمل، روز به روز، غنی‌تر و غنی‌تر ساخت. به هر حال رمز پیروزی ما در حفظ وحدت دایمی سیاسی و تشکیلاتی گروه است که در مساعی زیر متجلی می‌گردد:

۱ـ وحدت تشکیلاتی؛ ۲ـ وحدت استراتژیک؛ ۳ـ وحدت ایدئولوژیک.

به این ترتیب تنها ضامن پیروزی و حفظ دقیق اصول راجعه به وحدت است که تنها و تنها از طریق اصل:

۲ـ «انتقاد» و «انتقاد از خود» ۲ـ اصل ادامهٔ «بقای پیشتاز» حفظ می‌شود.

م ـ ح[1]

---

۱. قسمتی از دفاعیات سازمان...: صص ۱۹۳ ـ ۱۹۴. دفاعیه مجاهد شهید...: صص ۶۳ ـ ۶۴.

□ ملاقات نمایندهٔ سازمان با امام خمینی در نجف

برای سازمانی که قیام ۱۵ خرداد را سرآغاز تولد اندیشهٔ نوین مبارزاتی می‌دانست[1] و رهبر آن صریحاً - حتی - در بازجویی‌های خود در مورد اعزام اعضا به اردوگاه‌های فلسطینی می‌نوشت که «تصمیم گرفتیم که عده‌ای از رفقا را بنا به فتوای کلیهٔ علمای مسلمین و مخصوصاً آیت‌الله **خمینی** برای مبارزه با صهیونیسم به فلسطین بفرستیم»[2]، سازمانی که در شرایط افزایش روزافزون اقبال و رویکرد مردم به مراجع تقلید و به خصوص شخص امام می‌دانست و دریافته بود که می‌بایست به جلب حمایت روحانیون مبارز پیرو امام بپردازد و در تشکیلات خود «گروه روحانیت» تأسیس کرده بود؛ ارتباط با **امام خمینی(ره)** و جلب حمایت ایشان را دنبال می‌کرد.

بعد از اولین ملاقات نماینده سازمان با امام در سال ۴۹، ملاقات **حسین احمدی روحانی**، یکی از رهبران و اعضای قدیمی سازمان مجاهدین خلق، با **امام خمینی(ره)** در بهار ۱۳۵۱ در جهت تحقق همین هدف صورت گرفت. آقای **سیدحمید روحانی** مورخ معاصر، ماجرای ملاقات نماینده سازمان را از زبان **امام خمینی(ره)** چنین نقل می‌کند:

> **«... قبل از اینکه این دسته در داخل ایران به فعالیتی دست بزنند یک نفر از جانب آنها نزد من آمد و اظهار داشت که ما جمعیتی هستیم که بر مبنای قرآن می‌خواهیم قیام مسلحانه کنیم، به مبارزه چریکی دست بزنیم و از شما می‌خواهیم که ما را تأیید و حمایت کنید. به قرآن و نهج‌البلاغه خیلی تمسک می‌کرد و از خدا و پیغمبر دم می‌زد. به او گفتم که من جمعیت شما را نمی‌شناسم و از عقاید و افکار شما هم بی‌اطلاعم و به این حرف‌ها هم نمی‌توانم اعتماد کنم. او برای اینکه اطمینان مرا بتواند جلب کند، حدود یک ماه هر روز نزد من می‌آمد و از عقاید و افکار جمعیت خود برای من حرف می‌زد، من فقط گوش می‌دادم و هیچ‌گونه اظهارنظری نمی‌کردم . بعضی از نوشته‌هایشان را آورد من مطالعه کردم و روی انحرافاتشان انگشت گذاشتم و در کنار نوشته‌هایشان حاشیه زدم و آنچه را که برخلاف اسلام و مبانی قرآن بود به آنها تذکر دادم. چون اظهار کرد که می‌خواهیم قیام مسلحانه کنیم، فقط یک کلمه به او گفتم این کار را نکنید چون موفق نمی‌شوید و خود را به هدر می‌دهید.**
>
> **من از مجموع اظهارات او و نوشته‌هایشان به این نتیجه رسیدم که این جمعیت به اسلام**

---

۱. رجوع کنید به دو بازجویی از سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد در بخش ضمائم این جلد.

۲. پرونده محمد حنیف‌نژاد، ج ۱: ص ۲۹۰. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۳۹۱.

اعتقاد ندارد، لیکن چون می‌داند که در کشوری مانند ایران که بیش از هزار سال است اسلام در رگ و پی این ملت ریشه دوانیده است جز با نام اسلام نمی‌توان پیشرفت کرد لذا اسلام را ملعبه کرده‌اند. بالای نوشته خود نام خدا را می‌گذارند لیکن ذیل آن همان حرف‌ها و بافته‌های مارکسیست‌ها و مادیون است. این فکر در آن روز فقط در حد یک گمان بود لیکن هر چه گذشت و نوشته‌هایشان بیشتر منتشر شد این گمان در من بیشتر تقویت شد. البته من نمی‌خواهم بگویم همه آنهایی که با این جمعیت هستند این جورند. ممکن است در میان آنها افرادی باشند که واقعاً به اسلام اعتقاد داشته باشند و چه بسا افرادی که فریب آنها را خورده باشند لیکن اساس تشکیلات این جمعیت روی اعتقاد به اسلام نیست...»

آنگاه امام افزودند:

«البته من این فکر و گمان خود درباره سازمان را علنی نکردم چون آن کسی که از طرف آنها آمده بود وعده می‌داد که به زودی درصدد رفع انحراف‌های خود برمی‌آیند و خود را اصلاح می‌کنند، لیکن به هیچ‌وجه آنها را تأیید هم نکردم. البته رفقا و دوستان از ایران خیلی مرا زیرفشار گذاشتند. آقای طالقانی به من نوشتند «انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدیٰ» آقای منتظری به من نامه نوشتند، آقای هاشمی رفسنجانی همین‌طور، بعضی علمای بلاد، نامه‌ها و پیغام‌هایی را درباره این جمعیت برای من فرستادند و خودشان هم با تمام قوا از این جمعیت حمایت کردند و حتی از وجوهات شرعیه در اختیار آنها گذاشته‌اند. نوز هم به من فشار می‌آورند که از آنها حمایت کنم لیکن من آنها را یک جمعیت منحرف و گمراه می‌دانم و به هیچ‌وجه نمی‌توانم آنها را حمایت و تقویت کنم. من خطر اینها را برای اسلام از مارکسیست‌ها بیشتر می‌دانم.» (نزدیک به این مضامین).[1]

حسین روحانی بعدها در یک مصاحبه در مورد ملاقات خود با امام چنین گفت:

[...] دربارهٔ این ملاقات، از طرف داخل به من توصیه شد (یعنی به من و تراب حق‌شناس توصیه شد) که با امام تماس بگیرید و امام را در جریان مسائل داخل و مسائل سازمان بگذارید؛ و اگر امکان داشته باشد، ایشان اعلامیه‌ای بدهند در پشتیبانی از زندانیان در شرفِ اعدام، یعنی رهبران و مسئولین مجاهد ما. من مسئولیت این کار را به عهده گرفتم و از طریق آقای سید محمود دعایی، که آن روز سمپات ما بود، در سال ۵۱ موفق شدم که جلسات متعددی با امام داشته باشم؛ که بجز جلسهٔ اول که ایشان [= آقای دعایی] شرکت داشت برای

---

۱. روحانی. نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۰۹، سخنان امام در سال ۱۳۵۳ طی جلسه‌ای خصوصی بیان شده است.

معارفه، من در جلسات دیگر تنها بودم با امام، [که] مجموعاً هفت جلسه طول کشید. در حدود یک ماه و هر کدام [از جلسات] یک یا یک ساعت و نیم؛ و در این مدت من در زمینه‌های مختلف با امام صحبت کردم، بحث کردم.

از جمله مسائلی که در آنجا مطرح شد [و] گفتم، مسائل داخل ایران و وضع سازمان، ایدئولوژی سازمان، مبانی ایدئولوژیک سیاسی سازمان، [بود] و در همین رابطه هم دو کتاب، که در اختیار داشتم، کتاب امام حسین و جزوهٔ راه انبیاء [را] به ایشان دادم؛ و ایشان هم به طور کامل مطالعه کردند و نظراتشان را به صورت کتبی نوشتند که متأسفانه الآن این نوشتهٔ کتبی در اختیار نیست و من می‌توانم به روی نکاتی که الآن در ذهنم هست تکیه بکنم.

از جمله مسائلی که ایشان، بعد از مطالعهٔ این کتاب‌ها، نظر دادند این بود:

یکی مسئلهٔ تحلیل ما از مسئلهٔ «قیامت» بود: که با تحلیل ما که معتقد بودیم در واقع حیات جدیدی است به دنبال حیات دنیا و به دنبال یک تغییرات کمّی که دچار تغییر کیفی می‌شود، ایشان این تحلیل را تحلیل مادی می‌دانستند و مواجه [و مخالف] با آنچه در قرآن هست. مورد دیگر مسئلهٔ «تکامل» بود: که ما معتقد به تکامل انواع بودیم و اصل داروین، که باز ایشان آن را مخالفِ ـ به حساب ـ احکام قرآنی می‌دانست. از جمله مسائل دیگری که مورد بحث بود مسئلهٔ «مبارزهٔ مسلحانه» در ایران بود که می‌دانید ما در آنجا معتقد به «مبارزهٔ مسلحانهٔ چریکی» بودیم. البته آنجا «چریکی» نمی‌گفتیم: معتقد بودیم که یک «مبارزهٔ مسلحانه»، مبارزه‌ای است که می‌تواند توده‌ها را به مبارزه بکشاند و آمادگی مردم و جنبش برای چنین مبارزه‌ای. و امام سخت با این مسئله مخالف بودند و تأکید کردند که «من با مبارزهٔ مسلحانه مخالفم و معتقدم که تشکیلات شما نابود می‌شود و از بین می‌رود». البته این مسئله‌ای بود که ما بعدها در بخش منشعب در سال[های] ۵۶ و ۵۷ در یک مبارزهٔ ایدئولوژیک درون سازمانی به این مسئله رسیدیم. در رابطه با پیشنهاد ما برای صدور آن اعلامیه، ایشان تأکید کردند که «من هنوز لازم است که در رابطه با مواضع ایدئولوژیک سیاسی سازمان، اطلاعات بیشتری پیدا کنم و از افراد مختلف در این باره سؤال کنم» و از آنها ـ حتی ـ اسم هم بردند؛ از آقای منتظری، طالقانی و رفسنجانی و دیگران و مطهری اسم بردند. ما هم موافق بودیم و گفتیم که سعی می‌کنیم از طریق این آقایان، ما نامه‌ای برای شما بفرستیم؛ که البته گویا نامه‌هایی هم فرستادیم که ایشان تأکید کردند که این به معنی این نیست که «اگر باز هم آقایان موافق بودند، من موافق باشم یعنی تصمیم نهایی را خود من

اتّخاذ خواهم کرد». به این ترتیب ایشان در آن موقع موافق با دادن چنین اعلامیه‌ای نبودند.[۱]

حسین روحانی در مجموعه یادداشت‌های خود که در سال ۱۳۶۲ در زندان نوشته و به صورت کتاب نیز منتشر شده است، شرح دقیق‌تر و کامل‌تری از ملاقات‌های خود با امام ارائه نموده است.[۲] از جمله اشاره می‌کند که **امام** به نحوه برخورد با علما و روحانیون در کتاب «***امام حسین***» نیز انتقاد داشت و آن را خلاف مصلحت دوران مبارزه و به زیان مبارزین توصیف کرده بود.[۳] همچنین **امام** از عدم ذکر نام خدا در ابتدای دو جزوه سازمان نیز انتقاد نموده بود.[۴] ضمناً در مورد مبارزه مسلحانه نقل کرده است که **امام** تأکید کرد که برخلاف تصور سازمان، هنوز مردم برای حمایت و یا پیوستن به مبارزه مسلحانه آمادگی ندارند.[۵] درمورد صدور اعلامیه در حمایت از دستگیرشدگان سازمان، **روحانی** نوشته است که علاوه بر موضوع عدم شناخت کامل ایشان از افراد سازمان، در آن زمان «دادن اعلامیه را به ضرر حال و وضع زندانیان می‌دانستند» اما بعد از ملاقات‌ها اعلامیه‌ای در محکومیت جنایات رژیم شاه و انباشته شدن زندان‌ها از جوانان مسلمان، بدون ذکر مشخصی از سازمان، توسط حضرت **امام خمینی** صادر گردید.[۶]

حجة‌الاسلام **دعایی**، در تابستان ۱۳۵۹، در یک سخنرانی روشنگرانه، پس از شرح ماجرای هواپیماربایی و اعزام **تراب حق‌شناس** ـ نمایندهٔ سازمان ـ به نجف اشرف جهت تماس با **امام خمینی(ره)**، جریان ملاقات‌های مکرر **حسین روحانی** با امام را چنین شرح داد:

[...] بعد از چندی، تراب حق‌شناس نزد من آمد و گفت که «ما از طرف سازمان مأموریت داریم که با امام در ارتباط باشیم و کلیهٔ برنامه و ماهیت سازمان خود را به امام عرض کنیم و تا حد امکان حمایت ایشان را جذب کنیم». در آن موقع شمّه‌ای از وضع سازمان را در اختیار من گذاشت و من هم که طلبه‌ای ساده بودم و به خصوص با معرفی دو شخصیت بزرگ ـ آقای زنجانی و طالقانی ـ با آن تعبیر یاد کرده بودند، عشق این کار را داشتم: و به من پیشنهاد کردند که در یک رابطهٔ منظم‌تر با سازمان قرار بگیرم. من این را قبول کردم. [...] در

---

۱. متن مصاحبهٔ رادیو ـ تلویزیونی حسین احمدی روحانی. به نقل از روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: صص ۴۰۳ـ۴۰۲.

۲. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: صص ۱۳۴ ـ ۱۳۶.

۳. همان: ص ۱۳۵.

۴. همان.

۵. همان.

۶. همان: ص ۱۳۶.

سفر بعد، به اتفاق حسین روحانی آمد که از کادرهای بالا بود... آمدند و خواستند خدمت امام برسند و توضیحاتی را به عرض امام برسانند. [...]

چند جلسه پشت سر هم، به حسین روحانی اجازه دادند که مستقیماً حرف بزند. حرف‌هایش را زد: و از کتاب‌هایی که با خودشان آورده بودند که امام از طریق آن کتاب‌ها با طرز تفکر این سازمان آشنا بشوند، کتاب راه انبیاء ـ راه بشر بود و کتاب امام حسین معروف که آن روزها اسمش سیمای یک مسلمان بود؛ و چون خیلی ریز و ناخوانا بود، امام فرمودند: «بهتر است که بازنویس شود؛ چشمم ضعیف است.» حدود سه هفته حسین روحانی در اتاق خود من در مدرسهٔ مرحوم آقا سید کاظم یزدی در نجف اقامت داشت و این کتاب را رونویس می‌کرد و همه روزه چندین صفحه خدمت امام می‌بردیم و ایشان می‌خواندند. [...] امام دربارهٔ کتاب راه انبیاء ـ راه بشر فرمودند که «اینها ضمن این کتاب می‌خواهند بگویند که معادی وجود ندارد و معاد سیر تکاملی همین جهان است؛ و این چیزی است خلاف معتقدات اصولی اسلامی»؛ و باز برداشت امام این بود که «اینها بیش از آنکه تعبّد داشته باشند، تمسّک دارند؛ یعنی این مفاهیم که از نهج‌البلاغه و از قرآن گرفته می‌شود و با این شیوایی عرضه می‌شود، یک نحو وسیله هست؛ تمسّکی به آن کرده‌اند و از بُن دندان ایمان ندارند».[...] امام گفتند که «من تأیید نمی‌توانم بکنم. شما معتقد به مبارزهٔ مسلحانه هستید؛ الآن وقتش نیست؛ پیروز نخواهید شد». امّا اینکه بیایند سازمان را ـ صددرصد ـ تخطئه بکنند یا تأیید بکنند، خیر؛ تأیید نکردند و هرچه در این رهگذر فشار آمد، ایشان نپذیرفتند.[...] اینها کتاب‌های زیادی داشتند اما برای عرضه به امام و برای جلب نظر امام، فقط دو کتاب‌شان را آوردند؛ تکامل، اقتصاد به زبان ساده و شناخت را نیاوردند.[1]

در نخستین موضعگیری علنی و صریح امام خمینی(ره) در مورد «سازمان مجاهدین خلق» در چهارم تیر ماه ۱۳۵۹،[2] ایشان به ماجرای ملاقات با نمایندهٔ سازمان در نجف نیز اشاره کرد:

من در نجف بودم؛ اینها آمده بودند که مرا گول بزنند. بیست و چند روز [...] آمد در یک جایی و من فرصت به او دادم تا حرف‌هایش را بزند؛ او به خیال خودش که می‌خواهد مرا اغفال کند. مع‌الاسف از ایران هم بعضی از آقایان، که تحت‌تأثیر آنها واقع شده بودند ـ خداوند رحمتشان کند ـ آنها هم اغفال کرده بودند آنها را و آنها هم به من کاغذ سفارش

۱. مدنی ، تاریخ سیاسی...، ج ۲: ص ۲۲۰. نیکنام، نفاق یا کفر پنهان: صص ۱۴۱ ـ ۱۴۲؛ نقل از روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۶ تیر ۱۳۵۹، ش ۳۱۷.

۲. در مورد زمینه‌ها و پی‌آمدهای سخنان امام و تفصیل مطالب ایشان رجوع کنید به جلد دوم همین کتاب.

نوشته بودند. بعضی از آقایان محترم از علما، آنها به من کاغذ نوشته بودند که اینها «انّهم فِتیةٌ...» قضیهٔ اصحاف کهف. من گوش کردم به حرف‌های اینها که ببینم اینها چه می‌گویند؛ تمام حرف‌هایشان از قرآن بود و از نهج‌البلاغه ـ تمام حرف‌ها! [...] این آمده بود که مرا بازی بدهد و من همراهی کنم با آنها. من هیچ راجع به [تأیید] اینها حرف نزدم. همهٔ حرف‌هایشان را گوش کردم؛ فقط یک کلمه را که گفت «ما می‌خواهیم قیام مسلحانه بکنیم»، گفتم: نخیر؛ شما نمی‌توانید قیام مسلحانه بکنید؛ بیخود خودتان را به باد ندهید.[1]

۱. صحیفه نور، ج ۱۲: صص ۱۹۳ـ۱۹۴. البته امام خمینی قبل از سخنان مزبور، یک بار در جمع غیرعمومی گروهی از دانشجویان در ۲۳ خرداد ۵۸ و بار دیگر در جمع محدود تعدادی از فرماندهان کمیته و سپاه خراسان در ۱۲ آبان ۵۸، جریان این ملاقات را نقل کرده بود ولی به دلیل آن که در آن دو مورد، موضوع، بازتاب مطبوعاتی و رسانه‌ای نداشت، سخنان ۴ تیرماه ۵۹ ایشان نخستین موضعگیری فراگیر علنی محسوب گردید. تفصیل بیشتر د جلد دوم.

گفتار پنجم:

نشیب و فراز سازمان جدید

فصل اول:

ضربه‌ها و ترورها

□ دستگیری، محاکمه و اعدام مهدی رضایی

بعد از اولین سری اعدام دستگیرشدگان سازمان در ۲۹ فروردین ۵۱ که طی آن ۴ تن از کادرهای سازمان به اسامی **ناصر صادق**، **علی میهن‌دوست**، **محمد بازرگانی** و **علی باکری** تیرباران شدند، در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۱، پس از اینکه **مهدی رضایی**، برادر کوچک **احمد** و **رضا رضایی**، قراری را در ساعت ۵ بعدازظهر در میدان ژاله (شهدا) اجرا کرد، برای اجرای قراری دیگر از خیابان خورشید به طرف دروازه شمیران حرکت نمود. در اواسط همین خیابان یکی از اکیپ‌های کمیتهٔ مشترک بـه سرپرستی ستوان شهربانی «جاویدمند» به وی مشکوک شد. **مهدی** که وضع را عادی نیافت، در صدد فرار برآمد؛ لیکن مأموران او را تعقیب کردند و او هم به طرف آنان تیراندازی کرد. گلوله‌های وی به «ستوان جاویدمند» اصابت کرد ولی خود **مهدی** توسط بقیهٔ مأموران دستگیر شد. مطبوعات رژیم نوشتند: «به دنبال انفجار بمب در مجله «این هفته» و دفتر فروش بلیت شرکت هواپیمایی بی.اُ.اِ.سی (B.O.A.C) که هفته گذشته اتفاق افتاد مأمورین انتظامی و امنیتی موفق به کشف محل اختفا و دستگیری خرابکاران شدند.»[1] **مهدی رضایی** در دفاعیات خود ضمن توضیح دلایل انفجار دفتر نشریه مستهجن «این هفته»[2] توسط سازمان و تأکید براینکه در آن دخالتی نداشته است، از اقدام خود برای انفجار بمب خفیف در پاسگاه راهنمایی

---

۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۱/۲/۱۸: ص ۱.

۲. در مورد این نشریه ر.ک. فصلنامه مطالعات تاریخی، ش ۵: صص ۲۳۱ ـ ۲۴۹.

سرچشمه که ناموفق بود، یاد کرد و ماهیت اینگونه عملیات را دفاع در برابر تهاجم رژیم شاه توصیف نمود.[۱]

سرانجام در ۱۶ شهریور ماه ۱۳۵۱ در مطبوعات اعلام شد که **مهدی رضایی**، پس از محکوم شدن به سه بار اعدام در دادگاه بدوی و تجدیدنظر نظامی، تیرباران گردید.[۲]

مهدی رضایی به هنگام دستگیری و محاکمه ۲۰ ساله بود؛ وی در ۱۳۳۱ متولد شد. بی‌تردید **مهدی** نمایندهٔ نسلی از اعضای سازمان بود که با احساسات پاک مذهبی به این جریان جذب شده بودند. او به هنگام مخفی شدن و پیوستن به سازمان، دانشجوی سال اول مدرسهٔ عالی بازرگانی بود و عواطف و عقاید مذهبی‌اش را مستقیماً از خانواده و برادر بزرگترش **احمد رضایی** کسب کرده بود. توجه به این عبارات در دفاعیهٔ **مهدی رضایی** که با قرائت آیه‌ای از قرآن کریم و استناد به نهج‌البلاغه و یادآوری تربیت مذهبی و اعتقادات دینی خود و خانواده‌اش همراه بود، برای روشن شدن وضعیت فکری و ذهنی او در آخرین روزهای حیاتش کافی است:

> **هدف، لقاءالله است، یعنی رسیدن به عالی‌ترین درجات کمال و صفات الهی. هدف، فراهم آوردن چنان شرایطی است که همه انسان‌ها تحت آن شرایط به آخرین حد کمال و انسانیت برسند... هدف ما چیزی جز بهروزی خلق و در هم شکستن هرگونه روابط ظالمانه اجتماعی و اقتصادی و استوار ساختن تعالیم انقلابی اسلام در جامعه نیست.**[۳]

---

۱. اسناد منتشره سازمان...: صص ۷۶ ـ ۷۷.
۲. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، ۱۳۵۱/۶/۱۶: صص ۱ و ۳.
۳. اسناد منتشره سازمان...: ص ۸۰.



مهدی رضایی- ستوان جاویدمند

□ عملیات انفجاری مقارن سفر «نیکسون»

آخرین اقدامات عملی سازمان، تا پیش از سفر «نیکسون»، در خرداد ۵۱ انفجار چهار بمب بود که خسارات و تلفاتی نیز به دلیل محدود بودن فضای عملیات داشت:

یک ـ انفجار بمب در دفتر شرکت هواپیمایی بریتانیا B.O.A.C. در تاریخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۱. این انفجار در ساعت چهار و پنجاه دقیقهٔ بامداد رخ داد که به رغم وارد آمدن خسارت، به کسی آسیبی نرسید.[۱]

دو ـ در همان روز، ساعت یازده و سی دقیقهٔ صبح، هنگامی که کارکنان مجلهٔ *این هفته* مشغول به کار بودند، انفجاری در آنجا روی داد که خرابی‌هایی در پی داشت ولی کسی آسیب ندید. پیش از آن، دو نفر به دفتر مجله مراجعه می‌کنند و به بهانهٔ گرفتن نمایندگی فروش، چند دقیقه‌ای در دفتر توقف می‌کنند. این دو، هنگام خروج، بسته‌ای را جا می‌گذارند که دقایقی بعد منفجر می‌شود. مسئولیت مجلهٔ *این هفته* را، که نشریه‌ای مبتذل و مروج علنی و صریح اشاعهٔ فحشا بود، «جواد علامیر دولو» از وابستگان ساواک و دربار به عهده داشت. وحید افراخته در اعترافاتش می‌نویسد:

> **انفجار در دفتر مجلهٔ این هفته ـ شناسایی کننده:** مرتضی الویری **ـ کارگذارنده:** فاضل، فرد کمکی: من **ـ مادهٔ انفجاری:** حدود ۲ کیلوگرم چدیت (کلرات ـ شکر ـ گوگرد) و مقداری بنزین **ـ فرار به صورت پیاده ـ پوشش بمب:** کیف‌دستی که در لحظه‌ای مناسب فاضل آن را زیر یک صندلی قرار داد.[۲]

سه ـ انفجار بمب در نمایشگاه آسیایی، در تاریخ ۲۷ اردیبهشت ماه همان سال؛ که در دستان فرد بمب‌گذار به نام **محمد ایگه‌ای** منفجر شد و او را کشت. تحلیل سازمان این بود که سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم، از جاذبه‌های بورژوایی همچون نمایشگاه‌ها بهره می‌گیرد تا روند وابستگی را تسریع بخشد و عمیق کند! از این رو طرح انفجار بمب در نمایشگاه، بیشتر به قصد ایجاد وحشت و انعکاس فقدان امنیت صورت گرفت.[۳]

چهار ـ انفجار یک بسته مواد منفجره، جنب کیوسک پلیس راهنمایی واقع در میدان شاه (قیام فعلی)،

---

۱. روزنامه کیهان، ۱۳۵۱/۲/۱۴: ص ۲.
۲. پرونده وحید افراخته.
۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۱/۲/۲۷: ص ۲؛ این روزنامه مدعی شد که عامل بمب‌گذاری مجروح و دستگیر شده است. خلاصه پرونده‌ها...: ایگه‌ای، محمد.

در عصر روز سوم خرداد ماه ۱۳۵۱. در این انفجار، یک مأمور پلیس به قتل رسید.[۱]

۵ تن از رهبران سازمان، **حنیف‌نژاد**، **سعید محسن**، **بدیع‌زادگان**، **عسگری‌زاده** و **مشکین‌فام** در چهارم خرداد ۵۱ بعد از شکنجه‌های بسیار اعدام شدند. با ورود «ریچارد نیکسون» در نهم خرداد ماه ۱۳۵۱ به تهران، سازمان چند عملیات دیگر تدارک دید که تا حدی ضربه‌های وارد به خود را جبران نماید و مانوری سیاسی نیز تدارک کند. طی تصمیمی که از سوی مرکزیت سازمان متشکل از **رضا رضایی** و **بهرام آرام** اتخاذ شد، انجام چند انفجار کوچک و بزرگ در طول سفر رییس جمهور آمریکا پیش‌بینی گردید. مسئولیت انجام و طراحی این برنامه به عهدهٔ **بهرام آرام** بود. انفجارهای انجام شده، که یکی از آنها به قصد کشتن یک ژنرال آمریکایی طراحی شده بود، بدین قرارند:

۱ـ در ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه روز دهم خرداد یک بمب نسبتاً قوی که در کوچهٔ جوار «ادارهٔ اطلاعات آمریکا»، واقع در خیابان صبای شمالی، کار گذارده شده بود، منفجر شد که خساراتی را نیز سبب گردید.[۲]

۲ـ ساعت هفت و بیست و دو دقیقهٔ همان روز، اتومبیل مستشاری شمارهٔ ۲ حامل ژنرال هوایی «هارولد پرایس»، در خیابان دولت (کلاهدوز) ـ نزدیک چهارراه قنات، با یک بمب هدایت شونده منفجر شد. با این انفجار ژنرال آمریکایی مجروح شد و هر دو پای خود را از دست داد. در اثر این حادثه، یک مادر و دختر نیز که در حال عبور از محل بودند، کشته شدند؛ و رانندهٔ ایرانی ژنرال آمریکایی و یک عابر دیگر نیز مجروح گشتند.[۳]

در روزنامه‌ها از «مقداری سیم، باتری و قرقره» که در محل انفجار به دست پلیس افتاد، نوشته بودند. نظر کارشناسی مأموران رژیم بدین ترتیب منعکس شد که عاملان حادثه، «به منظور منفجر کردن اتومبیل ژنرال پرایس، مواد منفجره را در کنار یک تیر برق کار گذارده و خود به صد قدمی مواد منفجره رفته بودند» و بین آنها «که کلید انفجار را در دست داشتند و مواد منفجره، دو رشته سیم نازک کشیده شده بود که به محض رسیدن اتومبیل مستشاری به مقابل مواد منفجره، خرابکار یا خرابکاران کلید انفجار را

---

۱. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، ۱۳۵۱/۳/۳: ص ۲.
۲. روزنامه کیهان، ۱۳۵۱/۳/۱۰: ص ۲.
۳. همان، ص ۳.

وصل کردند و سپس متواری شدند».[۱]

رحمان (وحید) افراخته، عضو فعال سازمان که به همراه **محمد یزدانیان** عوامل این انفجار بودند، اظهار داشته است که این بمب، نخستین نوع از این‌گونه بوده و توسط **اصغر منتظری حقیقی**، ساخته و مهیا شده بود.[۲]

۳ـ در ساعت هشت صبح همان روز، مقارن ورود «ریچارد نیکسون» به قبر رضاشاه در شهر ری، یک بمب صوتی نسبتاً قوی که در فضای خالی پشت قبر کار گذاشته شده بود، منفجر شد و ورود «نیکسون» را قریب یک ساعت به تعویق انداخت.[۳]

۴ و ۵ ـ در بعداز ظهر همان روز، دو بمب کوچک صوتی در ساختمان «انجمن ایران و آمریکا» در خیابان وزرا و ساختمان «انجمن روابط فرهنگی انگلستان» در خیابان فردوسی منفجر گردید.[۴]

در اطلاعیهٔ صادره از سوی سازمان مجاهدین خلق، در تبیین اهداف این اقدامات، نخست به انتقام اعدام مجاهدین و مبارزین اشاره شده، سپس دلیل انتخاب روز حضور «نیکسون» و وجههٔ ضدآمریکایی و ضدامپریالیستی سازمان تشریح شده بود. در بخشی از این اطلاعیه در مورد اهداف سازمان و عملیات امده است:

> [...] نابودی عناصر متجاوز و توطئه‌گر آمریکایی و بیش از شش هزار مستشار نظامی... که طراح توطئه‌های جنایتکارانه علیه جنبش‌های انقلابی منطقه ـ به خصوص انقلاب خلق قهرمان فلسطین، ظفار و انقلاب حق‌طلبانهٔ خلق ایران ـ هستند.
>
> [...] اعلام پشتیبانی از جنبش‌های آزادی‌بخش جهان در گسترده ساختن جبههٔ نبرد ضدامپریالیستی، به خصوص انقلاب خلق قهرمان ویتنام [...]
>
> [...] ابراز خشم و تنفر خلق ایران نسبت به «نیکسون» جنایتکار [...]
>
> [...] مرگ بر شاه جنایت‌پیشه و اربابش «نیکسون» جنایتکار، سردستهٔ همهٔ غارتگران و تجاوزگران.[۵]

«زیگلر»، سخنگوی کاخ سفید که همراه با «نیکسون» در تهران به سر می‌برد، در همان روز دهم

---

۱. همان: صص ۲ و ۳. شاه: دشمن خلق...: ص ۳۱.

۲. اعترافات وحید افراخته. خلاصه پرونده‌ها...: افراخته، رحمان (وحید)؛ منتظری حقیقی، علی‌اصغر.

۳. متن اطلاعیه نظامی شماره ۳. شاه: دشمن خلق...: صص ۳۹ ـ ۴۰. روزنامه کیهان، ۵۱/۳/۱۰.

۴. شاه: دشمن خلق...: ص ۴۰. متن اطلاعیه نظامی شماره ۳.

۵. متن اطلاعیه نظامی شماره ۳. شاه: دشمن خلق...: صص ۲۰ ـ ۲۱.

خرداد ۵۱ ضمن یک مصاحبهٔ مطبوعاتی، پس از شرح جزیی دربارهٔ انفجارهای فوق، اظهار داشت:

این حوادث به هیچ وجه نمی‌تواند در روابط بسیار نزدیک ایران و آمریکا اثر بگذارد: [...] این کوشش‌ها هدفشان جان نیکسون نبود.

سخنگوی کاخ سفید همچنین توضیح داد:

این حوادث زیرنظر گروه کوچکی رهبری می‌شد که اینک تحت بررسی مقامات امنیتی ایران می‌باشد: و اطلاعات بیشتر در این زمینه را آنان عنوان خواهند کرد.[1]

۱. همان: ص ۴۳. روزنامه کیهان، پیشین: ص ۳.



اتومبیل ژنرال پرایس



قسمتی از وسایل و نشریات گروه

□ ترور سرتیپ طاهری؛ ناهمخوانی عمل و نتیجه

یکی از فارغ‌التحصیلان دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران، که دوران خدمت وظیفهٔ خود را در شهربانی کل کشور می‌گذراند، اطلاعات پراکنده‌ای را در مورد پلیس و کمیتهٔ مشترک به یکی از سمپات‌های **محمد مفیدی**، که او نیز دانشجوی دانشکدهٔ فنی بود، می‌رساند. از جملهٔ این اطلاعات، مطلبی بود که توسط آن افسر وظیفه در خصوص «سرتیپ طاهری» ارائه شد. وی اطلاع داد که «سرهنگ طاهری» فرماندهٔ گارد شهربانی و از عوامل کشتار ۱۵ خرداد به درجهٔ سرتیپی رسیده و رییس کمیتهٔ مشترک شده است؛ چرا که چند روز است مرتب به کمیته می‌رود. این اطلاعات چندان دقیق نبود؛ برای اینکه طبق اعلام بعدی رژیم و تحقیقاتی که انجام گرفت، «سرتیپ طاهری» به سمت رییس ادارهٔ زندان‌های شهربانی کل کشور منصوب شده بود و رفت و آمدش به کمیته نیز در مورد امکان انتقال برخی از افسران نخبهٔ گارد شهربانی به کمیتهٔ مشترک بوده است.[1]

بر اساس این اطلاع، به دنبال دستگیری‌ها و ضربات چندی که سازمان در بهار ۵۱ متحمل شده بود، **بهرام آرام** مسئول نظامی سازمان، ترور «سرتیپ طاهری» را طراحی کرد و بدین منظور دو تن از اعضا، **علیرضا سپاسی آشتیانی** و **محمد مفیدی**، برای این عملیات انتخاب شدند. شناسایی از منزل و نحوهٔ تردد «سرتیپ طاهری»، به عهدهٔ **مصطفی جوان خوشدل** قرار گرفت و پس از تکمیل شناسایی اولیه، **سپاسی** و **مفیدی** به مدت چند روز در یک کارخانهٔ رنگسازی واقع در تهران‌پارس نزدیک منزل «سرتیپ طاهری»، به عنوان کارگر، مشغول شدند تا مرحلهٔ نهایی شناسایی، که توسط تیم عملیات باید صورت می‌گرفت، به انجام رسد.

در روز یکشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۵۱، حدود ساعت ۷ صبح، «سرتیپ طاهری» مقابل منزلش هنگامی که مشغول آماده کردن اتومبیل خود برای حرکت بود، هدف پنج گلولهٔ **علیرضا سپاسی آشتیانی** قرار گرفت و در دم جان سپرد. کلاه و اسلحهٔ کمری دسته عاج او، که پس از کشتار ۱۵ خرداد از سوی شاه به وی هدیه شده بود، به عنوان غنیمت برده شد. در این عملیات **محمد مفیدی** رانندهٔ موتور بود و **محمدباقر عباسی** نیز مسلحانه از منطقهٔ عملیات حفاظت می‌کرد. بجز **بهرام آرام**، بقیهٔ عوامل این عملیات، از اعضای «حزب‌الله» بودند که در آن زمان در چارچوب سازمان مجاهدین خلق فعالیت می‌کردند.

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: امشاسپند؛ بیات مختاری، علی. مفاد پرونده محمد مفیدی.

سازمان در این خصوص اطلاعیه‌ای انتشار داد که ضمن آن، به سوابق «طاهری» اشاره شده بود. صبغه و سمت و سوی اطلاعیه از این جهت قابل توجه است که در آن به قیام پانزده خرداد به رهبری امام خمینی(ره) اهمیت خاصی داده شده بود. بخشی از اطلاعیه را در اینجا می‌آوریم.

....

چرا طاهری اعدام شد؟

صبحگاه روز یکشنبه ۲۲ مرداد ماه در ساعت ۶ و ۱۰ دقیقه حکم دادگاه انقلابی خلق در مورد سرتیپ سعید طاهری جلاد، توسط یک گروه از مجاهدین به مورد اجرا گذاشته شد. بعد از اجرای حکم، سلاح کمری و کلاه نظامی طاهری خائن و قاتل مصادره شد و مجاهدین به سلامت به پایگاه خود بازگشتند.

طاهری که بود؟ پاسداری منافع چه کسانی را به گردن داشت؟ دست‌ها و چکمه‌هایش به خون چه کسانی آغشته بود؟

۹ سال از قیام خونین ۱۵ خرداد ۴۲ می‌گذرد. همه در آن روز خونین، سرهنگ دوم طاهری پلید و آدمکش را دیدند که به اتفاق سایر چکمه‌پوشان مزدور ـ و در رأس همهٔ آنها ـ مردم بیگناه را بی‌مهابا هدف رگبار گلوله قرار می‌داد. در آن روز خونین طاهری قاتل، شکم‌های دریده، دست‌ها و پاهای شکسته، خون‌های ریخته و داغهای سوزانده بر دل خلق ما گذاشت؛ خانواده‌های بیشماری را داغدار و بی‌سرپرست کرد؛ و به پاس همهٔ این سفّاکی‌ها بود که طاهری به درجهٔ سرهنگی ارتقا پیدا کرد. در آن روز خونین نیمهٔ خرداد تنها مردم توانستند یک درفش در پشت او فرو کنند که بعد از ساعتی مجدداً با خشم زیادتر و کف بر لب آورده، دوباره به میدان آمد و انتقام یک درفش را با ده‌ها کشته گرفت. جنایت‌های این قاتل را هیچ کس از یاد نبرد و همهٔ این سفّاکی‌ها از نگاه‌های پرنفرت و انتقام مردم دور نماند. هیچ کس کشتار بیرحمانهٔ مردم کفن‌پوش ورامین را به دست این قاتل حرفه‌ای و این سگ مزدور، در روزهای نیمهٔ خرداد ۴۲، از یاد نخواهد برد.

طاهری را، هم در نقش جلاد چکمه‌پوش خیابان‌های تهران در روز خونین خرداد ۴۲ و هم در نقش سگ وحشی پاسدار منافع سرمایه‌داران غارتگر و وابستهٔ داخلی و خارجی، در حمله به کارگران بیگناه کارخانهٔ جهان چیت... در حوالی کاروانسرای سنگی در راه کرج... دیده‌ایم...

طاهری قاتل، همان کسی بود که با ضربهٔ چکمه‌هایش چارچوب منزل آیة‌الله خمینی را درهم شکست و مرجع مسلمانان را به اسارت برد و همیشه بر این گستاخی و پلیدی‌اش

می‌بالید.[۱]

طاهری قاتل، همان کسی بود که در مقام فرماندهی گارد وحشی شهربانی و پلیس ضد اغتشاش، با حمله به دانشگاه صنعتی، صحن دانشگاه را از خون دانشجویان آزادیخواه گلگون کرد و همان روز در شکنجه‌گاه شهربانی، آنها را به شلاق و شکنجه بست.

طاهری همان کسی بود که در حملات مکرر به دانشگاه تهران، در رأس سگ‌های تربیت شده‌اش ـ کماندوهای گارد شهربانی‌اش ـ محوطهٔ دانشگاه را دور می‌زد و با باتوم و گاز اشک‌آور و کلاهخود و سپر، دانشجویان آزادیخواه را به خاک و خون کشید. هیچ کس چهرهٔ طاهری چماق به دست را در حمله به دانشگاه تهران و صنعتی از یاد نبرده است. هنوز بیشرمی‌های او در مورد دختران قهرمان دانشجو و وحشیگری‌هایش علیه سایر دانشجویان قهرمان دانشگاه در خاطره‌ها باقی است. و این همه سفّاکی به دست طاهری انجام گرفت که «صدری»[۲] قاتل و شیّاد از او به عنوان افسری «مؤدب»، «شجاع» و «نمونه» یاد می‌کند و از افسران پلیس می‌خواهد که راه و شخصیت او را سرمشق خود قرار دهند...[۳]

---

۱. برخی از اطلاعات این اعلامیه صحیح و دقیق نبود. در ماجرای کشتار پل باقرآباد ورامین، مأموران ژاندارمری دخالت داشتند؛ و حمله به کارگران جهان چیت نیز توسط ژاندارمری صورت گرفت. در حمله به منزل امام خمینی در قم نیز سرگرد عصار و سرهنگ مولوی نقش داشتند.

۲. رییس وقت شهربانی کل کشور.

۳. شاه: دشمن خلق...: صص ۵۷ ـ ۵۸.



قتل سرلشکر طاهری

سرتیپ سعید طاهری یکی از افسران شهربانی (بعدابدرجه سرلشکری ارتقا یافت) ساعت شش و پانزده دقیقه بامداد یکشنبه۲۲ مرداد دربرخوردی‌بادوعامل خراب کار به ضرب گلوله‌کشته شد.

این برخورد هنگامی روی داد که دونفرازعوامل خرابکارمتواری که ماموران در تعقیب آنهابودند در منطقه تهران پارس و در پوشش کارگران‌رنگ‌کار مشاهده شدند.. این دو نفر در حالی که سوار موتورسیکلت بودند ،از سرتیپ طاهری که‌از خانه خود خارج‌شده و عازم محل کارش بود . آدرس خانه‌یی را پرسیدند . هنگامیکه سرتیپ طاهری برای راهنمائی با ایشان‌به گفت‌وگومیپرداز‌دتروریست ها باسوء استفاده ازفرصت‌وغافلگیر کردن سرتیپ طاهری آتش می ـ گشایند .دراین ماجرا سه گلوله‌به سرتیپ طاهری اصابت میکند و موجب شهیدشدن اومیشود.

تروریست ها بعداز این‌تیر ـ اندازی‌باموتوسیکلت‌متواری‌میشوند

سرلشکر سعید طاهری



محل ترور سرلشکر سعید طاهری

○ **ضربه‌های پی‌درپی، پس از ترور**

در همان روزِ ترور «سرتیپ طاهری»، **بهرام آرام** مسئول نظامی سازمان در ساعت ۱۰ صبح قراری با **مفیدی و عباسی** داشت تا نتایج عملیات را بررسی کند. محل قرار خیابان آب منگل واقع در خیابان ری بود. یک پاسبان راهنمایی، که در آن حوالی بود، به طرزی ناشیانه به سوی این سه نفر آمد و اظهار داشت که به آنها ظنین است و می‌خواهد بازرسی‌شان کند. **بهرام آرام** ناگهان اسلحهٔ خود را کشید و دو گلوله به شکم آن مأمور راهنمایی و رانندگی شلیک کرد، که به مرگ وی منتهی شد.

جمع سه نفری **آرام، مفیدی و عباسی**، پس از این حادثه پراکنده شدند. **آرام و مفیدی** به سمت شرق گریختند؛ **مفیدی** موفق شد در همان لحظات نخست، یک سرنشین موتور را پیاده کند و موتور او را سوار شود و بگریزد. **بهرام آرام**، که قصد گرفتن یک موتور دیگر را داشت، با مقاومت صاحب آن که فردی به نام **حسین درویش** بود روبه‌رو شد؛ که در نتیجه مورد اصابت گلولهٔ آرام قرار گرفت و کشته شد.[1]

عباسی به سمت غرب محل حادثه گریخت؛ ولی در همان آغاز راه با برخورد به پیت حلبی ـ که یک نجار برای جلوگیری از فرار وی پرتاب کرده بود ـ به زمین خورد؛ وی در همان حال، گلوله‌ای به سمت آن نجار شلیک کرد که وی را زخمی نمود. کسبهٔ محل و شاگرد مغازه‌ها به روی **عباسی** ریختند و دست و پای او را با طنابی که از یک نانوایی آوردند، محکم بستند. طبق اظهار اهالی محل و نیز گفتهٔ خود **عباسی**، هرچقدر وی فریاد می‌کرد که «ما به خاطر شما مردم مبارزه می‌کنیم»، گوش شنوایی نمی‌یافت و حتی مردم از ضرب و شتم او دست نمی‌کشیدند. سرانجام پلیس سررسید و **عباسی** را از مردم تحویل گرفت.[2]

محمدباقر عباسی، پس از دستگیری، به کمیتهٔ مشترک برده شد و توسط «ناصر خدایاری» (بازجو و شکنجه‌گر ساواک) و «علی نقی نیک‌طبع» (بازجو و شکنجه‌گر اطلاعات شهربانی) مورد بازجویی و شکنجه قرار گرفت. جریان ترور و عوامل آن برای پلیس روشن شد ولی به دلیل اطلاع سازمان از دستگیری **عباسی** و مقاومت نسبی وی، کسی در سر قرار یا در خانهٔ سازمانی به دام نیفتاد.

برای دستگیری **محمد مفیدی**، که ساواک و دیگر عوامل کمیتهٔ مشترک نیز روی او حساسیت داشتند، رذی توسط **عباسی** به دست آمد. وی از قهوه‌خانه‌ای در خیابان گرگان، میدان ثریا نام برد که گاهی **مفیدی**

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: عباسی، محمدباقر؛ مفیدی، محمد.

۲. همان. گفت و گوها: مسعود حقگو؛ با اندکی تصرف.

بدانجا سر می‌زد و پاتوق اضطراری وی بود. قهوه‌خانهٔ مزبور مورد مراقبت مأموران رژیم قرار گرفت و سرانجام **مفیدی** به دام افتاد.

در جریان بازجویی‌های توأم با شکنجهٔ **محمد مفیدی**، مشخصات اجمالی خانه‌ای در حوالی میدان خراسان به دست آمد که **مفیدی** با چشم بسته توسط **مصطفی جوان خوشدل** بدانجا برده شده بود. **مفیدی** به دلیل روحیهٔ کنجکاوانه‌اش توانسته بود حدود تقریبی خانه را حدس بزند. در حملهٔ پلیس به خانهٔ مزبور، که پس از چند ساعت جست و جو کشف شد و متعلق به «کبیری‌ها» بود، **محمود شامخی**، که در آنجا به‌سر می‌برد، با سیانور خودکشی کرد و **خوشدل** که موفق به خودکشی نشد، دستگیر گردید. مرگ **شامخی** عضو مرکزیت و دستگیری **خوشدل** ضربهٔ سنگینی به سازمان بود که تا مدت‌ها جبران نشد. افراد دیگری نیز در ارتباط با **مفیدی** دستگیر شدند که عبارت بودند از: دکتر **عباس شیبانی** (شوهر خواهر **مفیدی**) و همسرش؛ **مهدی افتخاری**، دانشجوی دانشکدهٔ فنی، که از سمپات‌های علنی **مفیدی** به شمار می‌رفت؛ و **علی زرکش یزدی**، که به واسطهٔ **قاسم باقرزاده** (شوهرخواهرش) ـ از عناصر سمپات سازمان در اروپا ـ نسبت به سازمان گرایش پیدا کرده و توسط **افتخاری** با **مفیدی** مرتبط شده بود.[1]

سرانجام **محمد مفیدی و محمدباقر عباسی** در مهر ماه ۱۳۵۱ اعدام شدند. بعدها شایع شد که **عباسی** مارکسیست بوده است؛ پس از پیروزی انقلاب نیز «سازمان پیکار در راه آزادی طبقهٔ کارگر» نام وی را در لیست «شهدا»ی خود ثبت و اعلام کرد[2] و ادعایی هم از طرف مجاهدین خلق، علیه پیکار، ابراز نشد. با این همه، آخرین سند مکتوب مربوط به **عباسی** خلاف این شایعه و ادعا را می‌رساند.[3]

برای آگاهی از مواضع و اعتقادات **محمد مفیدی** و نیز میزان مقاومت وی، نخست مطلبی را از **جواد منصوری** نقل می‌کنیم و سپس بخشی از دفاعیهٔ وی را می‌آوریم.

جواد منصوری، ضمن بیان خاطرات خود، با ذکر این نکته که مسائل مربوط به شورای مرکزی «حزب‌الله»، در جریان دستگیری **مفیدی**، **احمد احمد**، **آقازمانی** و خودش لو نرفت و ساواک پس از اعدام **مفیدی** و آزادی دوتن دیگر بود که مسئله را دریافت، بر مقاومت مفیدی تأیید و تأکید می‌کند؛ و از جمله می‌نویسد: «**محمد مفیدی** [...] در جریان بازجویی، به‌رغم شکنجه‌های سنگین، مقاومت زیادی کرد و

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: ذیل همین اسامی.
۲. نشریه پیکار، مهر ماه ۱۳۵۸.
۳. متن وصیت‌نامه محمدباقر عباسی.

مطالب مهمی اعتراف نکرد.»[1] در زیر اهمّ مطالب دفاعیهٔ مفیدی، که مواضع سیاسی و مذهبی وی را دربردارد، نقل شده است:

[...] اینکه چرا طاهری را انتخاب کردیم، دلایل فراوانی داشت. در جریان کشتار وحشیانهٔ ۱۵ خرداد، او در مقام معاونت پلیس تهران تیراندازی و سرکوب مردم بی‌پناه و بیگناه را هدایت می‌کرد. پس آیا نمی‌باید او را قصاص می‌کردیم؟ قرآن به ما فرمان می‌دهد: «و لکم فی‌القصاص حیاةٌ یا اولی‌الالباب» (بقره / ۱۷۹) ای اندیشمندان! بر شما واجب شد خونخواهی بیگناهان.

حالا نمی‌دانم باز هم پس از اعدام من، آیا روزنامه‌های دست‌نشانده باز خواهند نوشت و از من و سازمانم خواهند پرسید که اسلام کجا قتل نفس را جایز شمرده است؟! من از آنها و اربابانشان می‌پرسم: آیا این سؤال در آن نیمهٔ گرم خرداد ماه ۴۲، که مقارن عاشورای حسینی بود، به ذهن فاسد هیچ کدام از فضلای شما خطور نکرد؟ پس چرا مردم بی‌پناه را که فریاد می‌زدند «یا سیدالشهداء... یا اباالشهداء...» به گلوله بستید؟

[...] آیا دل این رژیم برای اسلام سوخته که این چنین دم از اسلام می‌زند و اشک تمساح می‌ریزد؟ پس چرا کشور را به صورت پشت جبههٔ اسرائیل درآورده است و چرا سوخت هواپیماهایی را تأمین می‌کند که بر سر مردم مسلمان عرب بمب ناپالم می‌ریزد؟ به راستی کدام دولت اسلامی، مثل ایران اسرائیل را به رسمیت شناخته؟ اگر این رژیم دم از اسلام می‌زند، پس تبعید حضرت آیةالله خمینی مرجع تقلید و پدر معنوی شیعیان جهان را چگونه باید تعبیر کرد؟ پس تبعید آیةالله مجاهد سید محمود طالقانی به بدآب و هواترین نقاط کشور، به علت مطالبی که در تأیید مجاهدین فرموده بودند و ارتباط «همکاری صمیمانه‌شان با این نهضت»، چه معنی دارد؟ چه کسی مسلمان واقعی است: رژیم فاسد اسرائیلی ـ آمریکایی یا مجاهدین جان برکف، که در یک دست تفنگ و در دستی قرآن، مردانه به استقبال مرگ می‌روند؟ شما که ادعای اسلام دارید، پس دستگیری و شکنجهٔ بیرحمانه این همه طلّاب علوم دینی، که نسبت به مجاهدین سمپاتی و همکاری داشته‌اند، برای چیست؟ پس این زندان‌های طولانی و شکنجه‌های وحشتناک فرزندان اسلام چیست؟ چرا خلیل طباطبایی مجاهد دلیر را که سوابق مذهبی‌اش در میان دانشجویان دانشگاه صنعتی مشهور است، زیر شکنجه کشتید؟ پس این شلاق‌های سیمی، که آثار ضربات آن در تمام بدن ما دیده می‌شود و شوک الکتریکی و سوزاندن با منقل و کشیدن ناخن و ندادن غذا

---

۱. منصوری، خاطرات: ص ۸۸.

و ممانعت از رفتن به دستشویی در سلول‌های شما برای چیست؟
[...] البته معاویه و یزید و هشام هم، در حالی که دستشان به خون ائمّه و فرزندان پیامبر آلوده بود، ادعای اسلام می‌کردند. من نمی‌دانم که آیا یزید هم قرآن چاپ کرده بود یا نه؟! معیارهای مسلمانی و اسلام، نه در کاباره‌های اروپا و آمریکا بلکه در دل خلق‌های ایران و در پرتو نور قرآن تعیین می‌شود. چه کسی باید در مورد ما قضاوت کند: امثال آیةالله خمینی و طالقانی، که خودشان این راه را به ما آموخته‌اند، یا رژیم؟
[...] بیش از این، من این دادگاه را صالح برای سخن گفتن نمی‌دانم و این سخنان حداقل چیزی بود که علی‌رغم تمام قطع کردن‌ها و اخطارهای رییس، که مطلقاً غیرقانونی هستند و حقوق متهم را برای دفاع از خودش نادیده می‌گیرند، باید توضیح دهم که می‌دانم این دادگاه نیز مانند سایر دادگاه‌های فرمایشی دیگری است که در آن حکم اعدام برادران دلیرم صادر شده است و من نیز از سرنوشت خود آگاهم؛ ولی همان‌طور که سیدّالشهدا(ع) به دشمن خود اتمام حجت کرد، به شما می‌گویم: آخرین حرف خود را به شما می‌گویم: «انلم یکن لکم دینٌ فکونوا احراراً فی دنیاکم» اگر دین ندارید، لااقل در این جهان مردمی آزاده باشید [...][1]

○ انفجارهای بهمن ۱۳۵۱

پس از مدت‌ها رکود عملیاتی، در طول ماه‌های بهمن و اسفند ۱۳۵۱، سلسله انفجارهایی توسط سازمان صورت گرفت. این انفجارها از دو روز قبل از برگزاری میتینگ‌های رژیم در سالگرد رفراندوم شاه در چهارم، ششم و هفتم بهمن انجام شد:

الف) شامگاه روز چهارشنبه چهارم بهمن ۵۱ بمب‌های ساعتی نسبتاً نیرومندی در چند نقطه منفجر شد و خساراتی به بار آورد:

۱ـ در ساعت هشت و چهل و پنج دقیقهٔ بعدازظهر، بمبی در ساختمان سازمان برنامه واقع در حوالی میدان بهارستان منفجر شد که منجر به شکستن پنجره‌ها و درهای ورودی شیشه‌ای آن گشت.

۲ـ در ساعت نُه شب، بمبی در ساختمان کمپانی «کالای تجارتی فیروز» واقع در خیابان جیحون ـ متعلق به «ثابت پاسال» سرمایه‌دار بهائی و صاحب پپسی‌کولا ـ منفجر شد که در و پنجره‌های آن

---

۱. اسناد منتشره سازمان...: صص ۹۸ـ۱۰۲.

را درهم شکست.

۳ـ در ساعت نه و پنج دقیقهٔ شب، بمب دیگری در ساختمان نمایندگی کمپانی رادیو ـ تلویزیونی «آر.تی.آی» R.T.I آمریکا واقع در خیابان جیحون ـ که باز به «ثابت پاسال» تعلق داشت ـ منفجر شد و خساراتی به بار آورد.

۴ـ در ساعت نه و ربع همان شب، بمبی در دفتر نمایندگی شرکت هواپیمایی «پان امریکن» واقع در نبش خیابان ویلا منفجر شد و خسارات زیادی را موجب گشت.

ب) صبحگاه روز جمعه ششم بهمن ۵۱ بمب‌های ساعتی دیگری در چند نقطه منفجر شد که خساراتی را در پی داشت:

۱ـ در ساعت هشت صبح، بمبی که در ساختمان محل شرکت‌های بازرگانی کمپانی‌های نفتی (شل ـ لاوان ـ فلات قاره و...) در خیابان بلوار کارگذاری شده بود، منفجر شد و خساراتی به بار آورد.

۲ـ در ساعت هشت و ده دقیقهٔ صبح، در ساختمان دفتر «شرکت مس سرچشمه» بمبی منفجر شد که خسارات قابل توجهی در پی داشت؛ از جمله دیوار ساختمان فرو ریخت و علاوه بر اینکه کلیهٔ شیشه‌های در و پنجره‌ها شکست، شیشه‌ها و در و پنجره‌های یکی از ساختمان‌های اطراف نیز آسیب دید.

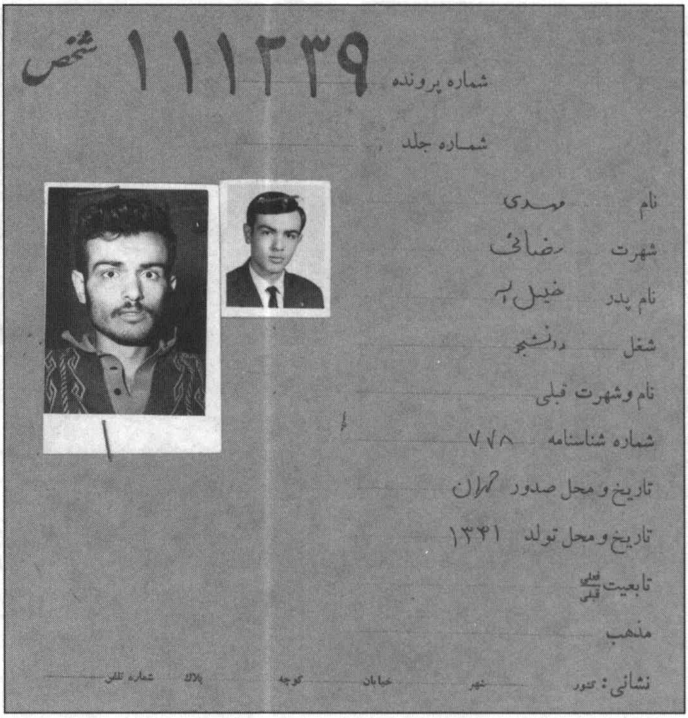
۳ـ در ساعت هشت و نیم صبح، بمبی در جوار ساختمان کلانتری ۹ واقع در میدان بهارستان منفجر شد و خساراتی به بار آورد.

۴ و ۵ ـ دو بمب آتش‌زا در ساعت شش صبح همین روز در سینماهای پولیدور و رادیوسیتی منفجر شد که منجر به آتش‌سوزی در این سینماها گشت و تعدادی از صندلی‌های سالن‌های دو سینما را از بین برد.

ج) شامگاه روز شنبه هفتم بهمن ۵۱ یک بمب صوتی در کافه تریای هتل انترناسیونال واقع در سیدخندان منفجر شد که تلفاتی نداشت ولی اتباع خارجی مقیم هتل را وحشت‌زده کرد.[۱]

---

۱. نشریه پیام مجاهد، ش ۹، اسفند ۱۳۵۱: صص ۱ و ۵.



شماره پرونده ۱۱۱۳۳۹ شخص

شماره جلد

نام مهدی

شهرت رضائی

نام پدر خلیل

شغل دانشجو

نام و شهرت قبلی

شماره شناسنامه ۷۷۸

تاریخ و محل صدور تهران

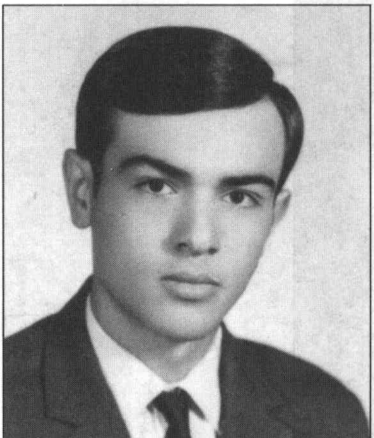
تاریخ و محل تولد ۱۳۴۱

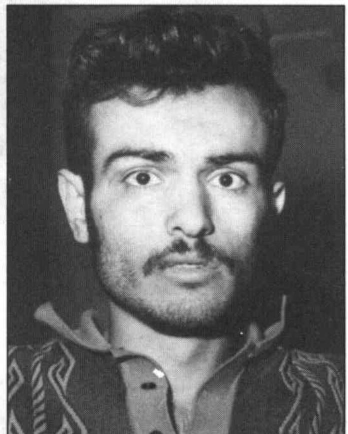
تابعیت فعلی / قبلی

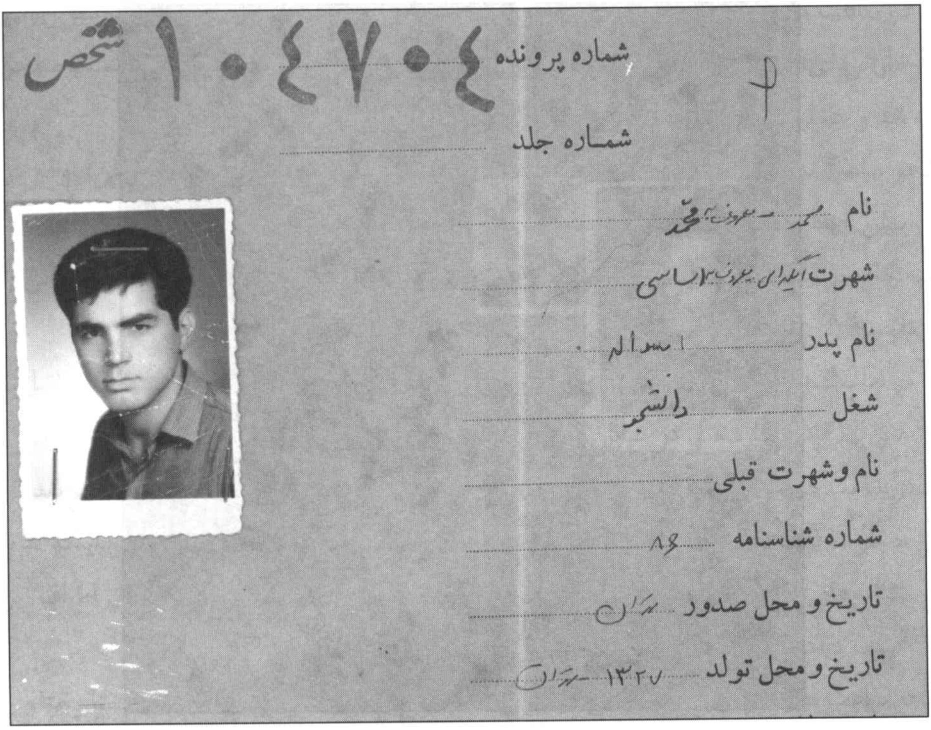
مذهب

نشانی: کشور ... شهر ... خیابان ... کوچه ... پلاک ... شماره تلفن

مهدی رضایی







شماره پرونده ۱۰۴۷۰۴ شخص

شماره جلد

نام محمد معروف به محمد

شهرت ایگه ای معروف به اساسی

نام پدر اسدالله

شغل دانشجو

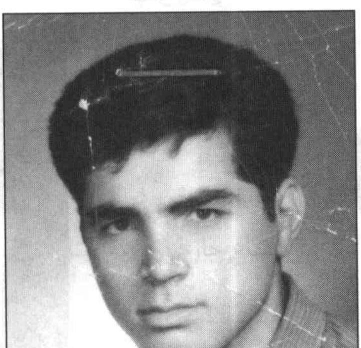
نام وشهرت قبلی

شماره شناسنامه ۸۶

تاریخ و محل صدور تهران

تاریخ و محل تولد ۱۳۲۷ تهران

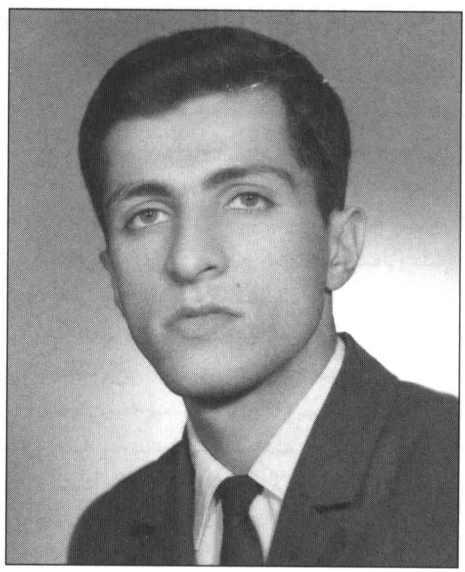
محمد ایگه







محمود شامخی





فصل دوم

پایانی بر یک آغاز

□ فرار «تقی شهرام» از زندان ساری

ساعت یک و سی دقیقه بامداد روز ۱۵[۱] اردیبهشت ۱۳۵۲ **تقی شهرام**، یکی از اعضای زندانی سازمان، به اتفاق **حسین عزتی کمره‌ای**[۲]، زندانی عضو گروه مارکسیستی «ستارهٔ سرخ» و یک افسر شهربانی به نام ستوان یکم **امیرحسین احمدیان چاشمی**، که در زندان ساری خدمت می‌کرد، از زندان جدیدالتأسیس و مدرن ساری فرار کردند.

تقی شهرام از اعضای سازمان بود که طی ضربهٔ شهریور ۱۳۵۰ دستگیر شد و در همان دادگاهی که

---

۱. در اسناد ساواک. گزارش شهربانی تاریخ فرار را ۱۵ اردیبهشت ذکر کرده ولی ساواک در گزارش خود ۱۴ اردیبهشت را تاریخ فرار قرار داده است.

۲. حسین عزتی معروف به کمره‌ای فرزند محمد (روحانی) در سال ۱۳۳۱ در تهران متولد شد. وی دانشجوی رشته ریاضی بوده و به جرم بر هم زدن نظم دانشکده از تحصیل محروم و به پادگان آموزشی جلدیان ارومیه اعزام می‌گردد و به دنبال کشف یک شبکه کمونیستی در تاریخ ۱۳۵۰/۷/۸ بازداشت می‌شود. بعضی از کارشناسان پرونده تقی شهرام بعد از انقلاب معتقد بودند که وی بر اثر یک تلفن یک فرد ناشناس به ساواک آبادان دستگیر و کشته شده است و لو رفتن عزتی را بی‌ارتباط با تقی شهرام ندانسته‌اند که البته بر این ادعا سندی یافت نشد. برگرفته از اسناد ساواک. پرونده امیرحسین احمدیان چاشمی. وی با وجود این که به اتهام عضویت در یک گروه کمونیستی (گروه عبدالله قوامی) دستگیر شده بود مع‌هذا دارای افکار مذهبی بوده و قصد تشکیل یک گروه مذهبی با نام «سوسیال اسلامی» را داشته است. وی روز ۱۶ اردیبهشت یک روز بعد از فرار از زندان ساری توسط ساواک خوزستان در حالی که چند قبضه اسلحه با خود حمل می‌کرد بازداشت و به علت نامعلومی به قتل می‌رسد.

ناصر صادق، علی باکری، محمد بازرگانی و علی میهن‌دوست در آن به اعدام محکوم شدند، به ۱۰ سال حبس محکوم گردید. مسئول تشکیلاتی وی، در هنگام دستگیری، **علی باکری** و چندی هم **رضا باکری** بود.

محمدتقی شهرام فرزند رمضان در سال ۱۳۲۶ در تهران متولد شد. دوران دبیرستان را در «گروه فرهنگی هدف» (شمارهٔ یک پسران) طی کرد و از همانجا با معدل خوب دیپلم ریاضی گرفت. وی در دوران مدرسه با **کریم تسلیمی** و **ناصر جوهری** دوست و همکلاس بود. در سال ۱۳۴۷ در رشتهٔ ریاضی دانشکدهٔ علوم دانشگاه تهران قبول شد و تحصیلات دانشگاهی را آغاز کرد. از همان سال، به واسطهٔ **جوهری**، با دو تن از دانشجویان دانشکده به نام‌های **علیرضا زمرّدیان** و **محمد حیاتی** آشنا شد. این دو نفر فوق‌العاده مذهبی بودند و در انجمن ضد بهائیت (حجّتیه) عضویت داشتند؛ که پس از ورود به دانشگاه به دلیل مخالفت انجمن با فعالیت‌های سیاسی از آن کناره گرفتند. **تقی شهرام**، تحت تأثیر **زمردیان** و **حیاتی**، گرایش مذهبی پیدا کرد و نماز خواندن را به تشویق این دو از سال ۱۳۴۸ آغاز نمود و به مطالعهٔ کتاب‌هایی پرداخت که در حوزهٔ اندیشهٔ نوین مذهبی قرار داشتند. این کتاب‌ها عبارت بودند از: ***مطهرات در اسلام***، ***عشق و پرستش***، ***راه طی شده***، ***ذرهٔ بی‌انتها*** (مهندس **بازرگان**)، تفسیر ***پرتوی از قرآن*** (آیةالله **طالقانی**) و ***تقیّه و امر به معروف و نهی از منکر*** (**سید احمد طیّبی شبستری**).

در اواخر سال ۱۳۴۸ و اوایل ۱۳۴۹ توسط **موسی خیابانی** عضوگیری شد[1] و ابتدا به اتفاق **جوهری** تحت مسئولیت آموزشی و مطالعاتی **کریم تسلیمی** قرار گرفت و سپس تحت مسئولیت **علی باکری**، که مسئول حیاتی و زمردیان نیز بود، به مطالعات سازمانی و تشکیلاتی منظم دست زد. طی این دوره تا ضربهٔ شهریور، به جز این مطالعات و یکی دو ماه تجربهٔ کارگری، کار مؤثری نداشت و در آن اواخر مسئولیت وی مستقیماً به عهدهٔ **رضا باکری** برادر کوچکتر **علی باکری** قرار داشت. در جریان کارهای مطالعاتی سازمان، استعداد خود را در تلخیص و تحلیل مطالب نشان داد. برای او که در یک خانواده و محیط کاملاً مذهبی رشد نکرده بود، طبعاً منابع مارکسیستی سازمان و تحلیل‌های مبتنی بر این نگرش دارای جاذبهٔ بیشتری بود؛ و شاید از همان دوران زمینهٔ پذیرش کلیت مارکسیسم را داشته است. در واقع **تقی شهرام** روشنفکری بود که به گرایش‌های مذهبی نو کشیده شد نه مثل زمردیان‌ها که مذهبی‌هایی

---

۱. شهرام پیش از ورود به سازمان با عضوی (آرش) از فداییان خلق ارتباط داشت.

بودند که جذب جریان‌های روشنفکری شدند.

پس از دستگیری، مدتی کوتاه در زندان اوین بود و سپس به زندان قزل‌قلعه منتقل شد؛ و چند ماه که گذشت به زندان قصر انتقال پیدا کرد. از زمان حضور در قزل‌قلعه، مأموریت نگارش و تکمیل دفاعیات کسانی که در دادگاهشان شرکت داشت، به عهدهٔ او گذارده شد؛ در زندان تأیید از وی به جایی رسید که بعضی از بچه‌ها به او می‌گفتند که تو آبروی سازمان را حفظ می‌کنی که شامل دفاعیات **ناصر صادق**، **علی میهن دوست** و **محمد بازرگانی** بود. این مأموریت را در زندان قصر به اتمام رساند؛ و دفاعیات مزبور، از همانجا، به بیرون منتقل شد و انتشار یافت. اصطلاح «جامعهٔ توحیدی بدون طبقات» ـ که بعدها به «جامعهٔ بی‌طبقهٔ توحیدی» معروف شد ـ برای اولین بار در متن دفاعیهٔ **ناصر صادق** به کار رفت که **شهرام** مدعی بود خودش آن را ابداع کرده است.[1]

مسئولیت تشکیلاتی **شهرام** در زندان‌های قزل قلعه و قصر، آموزش و کار روی زندانیان جوانی بود که به اتهامات مختلفی از جمله فعالیت‌های دانشجویی به زندان افتاده بودند. هدف عمدهٔ وی، در این آموزش‌ها، جا انداختن ضرورت مبارزهٔ مسلحانه بود.

در زندان قصر با شخصی به نام **افشانی**، که از محکومین چریک‌های فدایی خلق بود و نیز با **علیرضا شکوهی**، رهبر گروه «ستارهٔ سرخ» و **حسین عزتی** یکی از اعضای آن گروه آشنا شد و مطالعات و آموزش‌های خود را در زمینه‌های مارکسیستی، به ویژه ماتریالیسم تاریخی، با کمک این سه نفر که عناصر تئوریک نسبتاً ورزیده‌ای بودند، تکمیل کرد. وی مدعی بوده که تا این زمان هنوز مذهبی مانده و نماز هم می‌خوانده است. **میثمی** می‌گوید: «[در زندان] بچه‌ها می‌گفتند شاید از سوی ساواک تعمدی در کار بوده باشد که **عزتی** را با **شهرام** همراه کنند.»[2]

در اثر برخوردهایی که اصطلاحاً «چپ‌روانه» نام گرفته بود و بارزترین نشانهٔ آن برخورد خشن با پلیس بود، یکی دو بار تنبیه شد. هنگام برخورد انتقادی دوستانش در این خصوص، با «لفاظی»، «پشت هم‌اندازی» و «توضیحات آسمان ـ ریسمانی»، اعمال چپ‌روانهٔ خود را توجیه می‌کرد؛ به همین جهت بین گروهی از زندانیان به «تقی قمپز» معروف شد!

در جریان یک بازرسی پلیس، از تقی شهرام و **حسین عزتی**، یادداشت‌هایی به دست آمد که موضوع

---

۱. پرونده تقی شهرام: اظهارات وی در دادگاه. قسمتی از دفاعیات سازمان...: ص ۹۱.

۲. میثمی، آنها که رفتند: ص ۲۷۴.

آن، تدارک یک اعتصاب در زندان بود؛ به همین جهت این دو تن از تهران به زندان نوساز و مجهّز ساری انتقال یافتند. قبل از تبعید، از ادارهٔ زندان‌ها نامهٔ محرمانه‌ای برای زندان ساری ارسال شد؛ و حکایت از آن داشت که «آنها زندانیان شدیداً اخلال‌گر و اعتصاب راه بینداز هستند که محیط زندان‌ها را به هم می‌زنند [و] آرام نمی‌گیرند. شدیداً مراقب آنها باشید که فرار نکنند؛ روحیهٔ مقاومت‌شان را بشکنید و...»[1]

وحید افراخته در مورد آشنایی با تقی شهرام می‌گوید:

«تقی شهرام را من اولین بار در تابستان ۵۳ در منزل مختاری دیدم، این فرد در گذشته رده‌ی بالایی در گروه نداشته ولی پس از فرارش از زندان به رده‌های بالا رسید. پس از معدوم شدن رضا رضایی عملاً رهبری گروه را به چنگ گرفت و کارها را قبضه کرد. عامل اصلی مارکسیست شدن گروه، او بود. مطالعات مارکسیستی و سیاسی زیادی دارد و می‌تواند مسائل سیاسی و اقتصادی را تحلیل نماید. فردی است مغرور و جاه‌طلب، به سختی به عیوب افراد حمله می‌کند و عیوب خود را پنهان می‌نماید، از نظر امنیتی بسیار محتاط است و بیش از حد برای حفظ خود می‌کوشد، وقت زیادی روی چک کردن و ضدتعقیب می‌گذارد، کارایی نظامی او نزدیک به صفر است، بیشترین تمایل او به کار سیاسی است. رهبری گروه بعد از رضا رضایی به طور کامل دست آرام و شهرام بود، آرام در تهیه نشریه داخلی، نشریه امنیتی شرکت داشت، ارتباط با مذهبی‌ها، هاشمی رفسنجانی، دکتر پیمان، طالقانی و... با او بود و به طور مستقیم یا غیرمستقیم در جریان کار آنها بود.[2]

عبدالله زرین‌کفش، از عناصر مرکزی سازمان، که سالیانی را با **تقی شهرام** زندگی کرده و با او در تشکیلات هماهنگی داشته، در خصوص **شهرام**، ویژگی‌های عمده‌اش و میزان نفوذ و تأثیرپذیری وی از **حسین عزّتی و مصطفی شعاعیان** می‌گوید:

تقی غیر از اینکه یک کادر قدیمی و بالای سازمان و در ردیف احمد رضایی بود، یک تیپ تئوریک بود و در زندان هم آن‌طور که خودش تعریف می‌کرد با افراد تئوریک برخورد داشت؛ با مصطفی شعاعیان هم دوست بود. [...]

[حسین] عزّتی، آن‌طور که تقی می‌گفت، تأثیرات تئوریک زیادی روی تقی گذاشته بود. تقی می‌گفت در زمینهٔ زیبایی‌شناسی (استتیک) مارکسیسم فوق‌العاده مطلع بود، به تاریخ مارکسیسم ـ لنینیسم خیلی آشنایی داشت و به ادبیات مارکسیسم هم فوق‌العاده مسلط بود و

---

۱. گفت و گویی با امیرحسین احمدیان: صص ۲۵ ـ ۲۶.

۲. پرونده وحید افراخته.

تقی تحت‌تأثیر حفظیات او قرار داشت. فکر می‌کنم تقی دانش مارکسیستی خودش را بعد از مصطفی شعاعیان از طریق این شخص تکمیل کرده بود.[۱]
تقی غرور خاصی داشت و به چیزی کمتر از رهبری قانع نبود. در اولین برخوردی که من با تقی شهرام داشتم (او را نمی‌شناختم) با او دعوایم شد. در خیابان شاه‌آباد [= جمهوری، بین مخبرالدوله و بهارستان] با هم قرار داشتیم؛ نحوهٔ برخوردش چنان از موضع بالا بود که من نپسندیدم.[۲]

ستوان **احمدیان** اهل شاهی (قائم‌شهر) بود و پس از پایان دورهٔ دانشگاه پلیس، به عنوان افسر نگهبان در یک کلانتری شروع به کار کرد. بعد از دو سال اشتغال در کلانتری، در اوایل سال ۵۰، به سمت افسر نگهبان در زندان ساری به کار گمارده شد.[۳]

تقی شهرام و **حسین عزتی**، پس از ورود به زندان ساری، با ستوان **احمدیان** طرح دوستی ریختند، وی را با خود همراه کردند و پس از چندماه فرار خویش را عملی ساختند. **احمدیان**، به هنگام خروج از زندان، یادداشتی به جای گذاشت تا بر هر گونه احتمال تهدید و گروگان‌گیری خود از سوی زندانیان مهر بطلان بزند؛ و به عبارتی، پل‌های پشت‌سر خود را خراب کرد. **احمدیان** خود می‌گوید:

[...] در شب فرارمان، زمانی که مرحلهٔ اول فرار به پایان رسید ـ یعنی مأمورین خلع سلاح شدند و مصادرهٔ سلاح‌ها به پایان رسید و آمادهٔ خروج از زندان بودیم، من ـ به‌طور غریزی و بدون اختیار ـ یک‌مرتبه به پشت میز کارم رفتم و شروع کردم به نوشتن آخرین حرف خود برای شهربانی و دولت. در آن لحظه، رفقا ـ تقی شهرام و حسین عزتی کمره‌ای ـ نیز نزد من آمده و یادداشتم را تکمیل کردند:[۴]
«می‌دانم راهی که من انتخاب کرده‌ام، آینده‌اش مرگ است؛ اما من می‌روم و این لباس ننگین را ترک می‌گویم تا دیگر گرسنگان گرسنه نمانند.»[۵]

---

۱. بیشترین دورانی که شهرام با عزتی گذراند و از او استفاده کرد، در زندان ساری بود. با مصطفی شعاعیان پس از فرار از زندان انس داشت و دوران بیشتری را با او گذراند؛ بخشی از دیدگاه‌های متعددی که شهرام در سطح سازمان و جریان مبارزه مطرح می‌کرد، از شعاعیان اخذ شده بود.
۲. گفت‌وگوها: عبدالله زرین‌کفش.
۳. گفت و گویی با امیرحسین احمدیان: ص ۷.
۴. همان: ص ۳۵.
۵. نشریه پیام مجاهد، ش ۱۶، آبان ۱۳۵۲: ص ۴؛ از متن اعلامیه سازمان؛ به این نکته باید توجه کرد که احمدیان در بیان انگیزهٔ خود، که بی‌تردید القا شدهٔ تقی شهرام و همبند مارکسیست وی بوده است، مسئله‌ای اقتصادی را

در این عملیات تعداد ۲۲ قبضه سلاح کمری رولور «اسپرینگ فیلد» آمریکایی، ۹۰۰ تیر فشنگ کالیبر ۳۸، یک دستگاه بی‌سیم دستی، چهار عدد دست‌بند و یک عدد پابند ربوده و به غنیمت برده شد.[۱]

جمع فراریان نخست به سمت شاهی (قائم‌شهر) حرکت کردند؛ و **احمدیان** در آنجا، ضمن آخرین دیدار با پدرش، اتومبیل فرار را تعویض می‌کند.[۲] در مسیر ساری به تهران، **حسین عزتی** از جمع جدا می‌شود تا به دوستان و یارانش بپیوندد. پس از ورود به تهران، دومین اتومبیل فرار را نیز در خیابان خورشید دروازه شمیران رها می‌کنند؛ که پس از چهار روز کشف می‌شود.[۳]

میثمی می‌گوید:

«شهرام در زندان هم خیلی کنجکاو بود و روحیه اطلاعاتی داشت... به خاطر همین روحیه کنجکاوی، اطلاعاتش در زندان زیاد شد و بعد که فرار کرد و بیرون رفت، باهوش و فراستی که داشت، تمام مسائل را درآورد و اشخاص [سازمان] را شناسایی کرد و به بالاترین رتبه سازمانی رسید.»[۴]

وحید افراخته درباره سرنوشت **امیرحسین احمدیان** تا هنگام خروج از کشور چنین می‌نویسد:

... دربارهٔ امیرحسین احمدیان: من این شخص را هرگز ندیده‌ام ـ پس از فرار از زندان ساری به اتفاق تقی شهرام، به گروه مجاهدین پیوست. تقی شهرام می‌گفت حدود ۲ ماه در زندان با او کار کرده تا توانسته او را آمادهٔ فرار کند. گویا به بهانهٔ درس خواندن، احمدیان نزد آنها می‌رفته ـ احمدیان فردی بوده که تا مدتی تحت‌تأثیر تلقین‌های مذهبی تقی شهرام واقع شده و مقداری نیز از برخی صفات لوطی‌منشی و جاهل مسلکی او سوءاستفاده شده است. گویا یکی از مشکلات او در پیوستن به گروه علاقه‌اش به یک زن (احتمالاً هرجایی) بوده ـ این طور که از حرف‌های شریف واقفی برمی‌آید، مدتی احمدیان تحت مسئولیت او بوده است. سپس با اسم مستعار صادق او را به خارج می‌فرستند. در مرز افغانستان ناگهان احمدیان با پلیسی که از همدوره‌ای‌ها و آشنایانش بوده برخورد می‌کند، کپسول سیانور را در دهانش می‌گذارد ولی افسر

در بیان انگیزهٔ خود، که بی‌تردید القا شدهٔ تقی شهرام و همبند مارکسیست وی بوده است، مسئله‌ای اقتصادی را بیان می‌کند و هیچ نشانی از ایدئولوژی رسمی آن روز سازمان در خود ندارد. این امر نشان می‌دهد که شهرام مراحل نخست تغییر ایدئولوژی را در زندان ساری از سر گذرانده است.

۱. همان: همان صفحه.

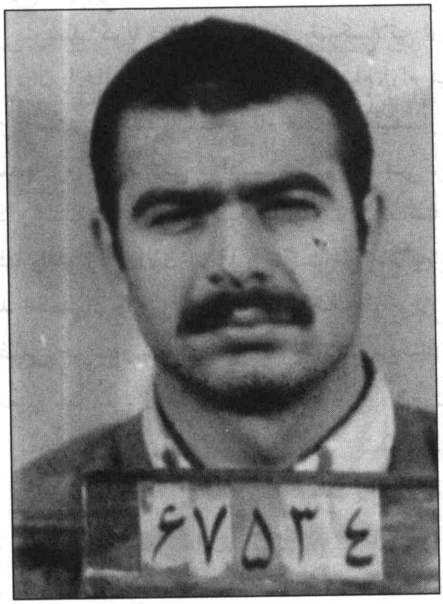
۲. خلاصه پرونده‌ها...: احمدیان، امیرحسین.

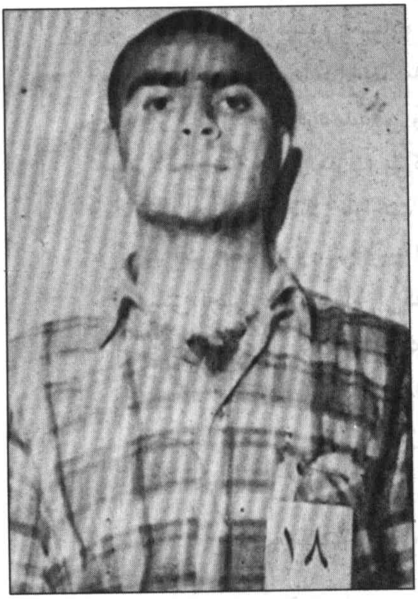
۳. نشریه پیام مجاهد، ش ۱۶، آبان ۱۳۵۲: ص ۴.

۴. میثمی، آنها که رفتند: ص ۸.

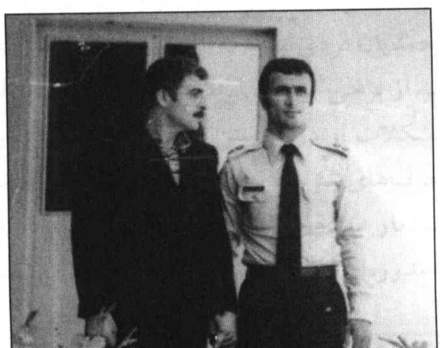
پلیس متوجه او نمی‌شود و او از ایران خارج می‌شود. به او توصیه کرده‌اند خاطرات دوران پلیس بودنش را به منظور استفادهٔ تبلیغاتی بنویسد. گویا در آموزش‌های تشکیلاتی از خود استعداد خوبی نشان داده است. مدتی در ایران با عالم‌زاده هم‌کلاس بوده، بهرام آرام می‌گفت یک روز عالم‌زاده که فرد بددهن و هرزه‌ای است به احمدیان که با نام مستعار (تیمسار) از او اسم برده می‌شد چای تعارف می‌کند. احمدیان می‌گوید نمی‌خواهم، عالم‌زاده می‌گوید به (...فلانم) احمدیان خیلی ناراحت می‌شود و انتظار این حرف رکیک و زشت را نداشته و بعد می‌گوید اگر عضو گروه نبودی و این حرف را می‌زدی الآن آن قدر کتکت می‌زدم که به حال مرگ بیفتی اخیراً تقی شهرام می‌گفت، باید احمدیان را وارد مرکزیت شاخهٔ خارج از کشور کرد. احتمالاً روی او به عنوان یک کادر نظامی خوب و سیاسی متوسط حساب می‌کنند.[۱]

۱. پرونده امیرحسین احمدیان.

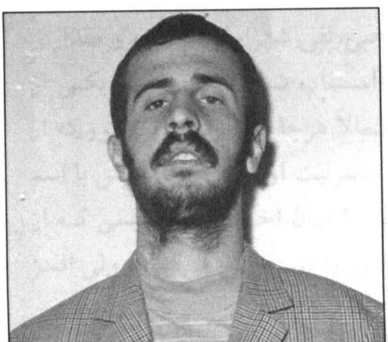




تقی شهرام



امیرحسین احمدیان (سمت راست)



حسین عزتی کمره ای

□ ترور سرهنگ لوئیس هاوکینز

به دنبال دستگیری‌های گسترده‌ای که از اسفندماه ۱۳۵۱ تا اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ صورت گرفت و در پی فرار موفق **تقی شهرام** از زندان ساری، رهبری سازمان ـ و عمدتاً **رضا رضایی** ـ تصمیم گرفت جوّ مأیوس کننده و زیر ضربه را بشکند و با انجام یک عمل نظامی، افکار عمومی را متوجه ادامهٔ موجودیت فعّال خویش کند. بدین منظور، پس از شناسایی‌های جزیی، قرار شد که یک سرهنگ آمریکایی ساکن خیابان وزرا ترور شود. تا زمان عمل و پس از آن (یعنی تا انتشار روزنامه‌های روز بعد) برای هیچ یک از اعضا و مسئولان سازمان، نام این سرهنگ و سمت وی مشخص نبود.

ترور توسط **علیرضا سپاسی آشتیانی** (ضارب) و **وحید افراخته** (رانندهٔ موتور سیکلت) صورت گرفت. اسلحه‌ای که برای این عملیات انتخاب شده بود، یکی از سلاح‌هایی بود که **تقی شهرام** و ستوان **احمدیان** از زندان ساری ربودند. پیش از این، معمول چنین بود که اعلامیهٔ ترور از قبل آماده می‌شد تا در محل عملیات نیز توزیع و پخش شود؛ لیکن در مورد اخیر، چون هویت مقتول مشخص نبود، تصمیم گرفته شد که پس از اعلان رژیم، اعلامیهٔ عملیات چاپ و پخش شود. مطبوعات، فردای روز ترور گزارش‌های تفصیلی و مصور این عملیات را منتشر ساختند. *کیهان* در روز یکشنبه ۱۳ خرداد ۱۳۵۲ این خبر را درج کرد:

> **... ساعت شش و سی دقیقهٔ بامداد روز شنبه ۱۲ خرداد ماه «کلنل الوئیس.ل.[هاوکینز» مستشار آمریکایی، که مطابق معمول از خانهٔ خود واقع در کوچهٔ سیمرغ خارج شد تا با اتومبیل مستشاری آمریکا به محل کار خود برود، در ۵۰ قدم پایین‌تر از خانه‌اش، دو مرد از خم کوچهٔ «رامونا» بیرون آمدند و راه را بر او بستند و متعاقب آن، یکی از آنها با رولوری که در دست داشت بر روی کلنل آتش گشود؛ از سه گلوله‌ای که به طرف کلنل هاوکینز شلیک شد، دو تا به مغز و یکی به سینهٔ او اصابت کرد و مستشار آمریکا[یی] بر روی زمین درغلطید.**
>
> **دو خرابکار، پس از سوءقصد، سوار بر موتور شده در امتداد کوچهٔ رامونا متواری شدند [...] همسر کلنل هاوکینز، بعد از وقوع سوءقصد، بالای سر شوهرش رسید: چشم‌های خون‌آلود او را بست و پتویی [را] که از منزل آورده بود، بر روی جسد انداخت و مات و مبهوت به خانهٔ خود بازگشت.**[1]

---

۱. روزنامه کیهان ۱۳۵۲/۳/۱۳: ص ۳.

خبر مطبوعات آشکار ساخت که سمت وی معاونت ادارهٔ مستشاری آمریکا در ایران بوده است. متن اعلامیهٔ سازمان، تحت عنوان «اطلاعیهٔ سیاسی ـ نظامی شمارهٔ ۱۶» در سالگرد ۱۵ خرداد انتشار یافت و در انتهای اطلاعیه، در یک کادر کوچک، نوشته شده بود: «۱۵ خرداد ۵۲ برابر با دهمین سالگرد جنایت خونین شاه».[۱]

در اطلاعیه سازمان چنین آمده بود:

«این اعدام تنها یک پاسخ کوچک بود به خون‌هایی که تنها در طی دو سال، جلادان بدمست شاه ـ این جرثومه کثافت و پلیدی ـ و به فرمان اربابان آمریکایی در تهران و اهواز و سنندج از پیکر فرزندان خلق بر زمین ریخت... پاسخی بود به خون‌های سرخی که در ۱۵ خرداد خونبار بر کفپوش خیابان‌ها پاشید. پاسخی است به حضور ده‌هزار مستشار آمریکایی و انگلیسی در ایران... ما همان طوری که خود را آماده تدارک نبرد برعلیه امپریالیسم و در رأس همه امپریالیسم آمریکا می‌سازیم، در مقابل جنایت‌های روزافزون دولت نیز آرام نخواهیم نشست.»[۲]

در این اطلاعیه همچنین اشاره شده بود که «کیف دستی پر از مدارک و اطلاعات» سرهنگ **هاوکینز** به دست سازمان افتاده است.

---

۱. اطلاعیه سیاسی ـ نظامی شماره ۱۶.

۲. نشریه پیام مجاهد، ش ۱۳، تیرماه ۵۲: ص ۳.

فرزند ۵ ساله سرهنگ هاوکینز هنوز از قتل پدرش اطلاعی ندارد

اظهارات همسایگان، شهود حادثه و مستخدم خانه در باره:

جزئیات واقعه ترور مستشار امریکائی در تهران

همسر هاوکینز پس از مشاهده جسد شوهرش که غرق در خون بود از حال رفت

یکشنبه ۱۳ خرداد ۱۳۵۲ ــ ۳ ژوئن ۱۹۷۳ ــ شماره ۸۹۶۸

کیهان



یکی از آخرین عکسهای سرهنگ لوئیس ـ ل ـ هاوکینز

خانم هاوکینز مرتبا نام دو فرزند بزرگتر خود را که در امریکا هستند به زبان میآورد و میگوید «نمیدانم با اطلاع از مرگ پدرشان چه حالی خواهند داشت»

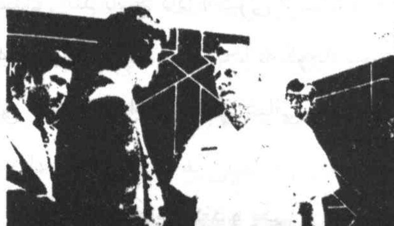
سرهنگ هاوکینز سه پسر دارد که کوچکترین آنها ۵ سال دارد و در تهران است.

ریچارد هلمز سفیر امریکا ترور سرهنگ هاوکینز را «جنایت بی‌معنی» خواند.

موتورسواران مسلح، مستخدم سرهنگ هاوکینز را نیز تهدید بمرگ کردند.

سرهنگ هاوکینز در همان لحظه اول به علت اصابت گلوله به مغز درگذشت.

کودک ۵ ساله سرهنگ هاوکینز را صبح امروز به محل دیگری منتقل کردند.



موتورسواران کلاه آهنی بر سر و عینک دودی به‌چشم داشتند و گلوله‌ها را یکی از آنها به‌سر سرهنگ هاوکینز نشانه‌روی کرده‌است

تروریست های موتورسوار در پیچ کوچه خود را مخفی کرده و منتظر خروج سرهنگ هاوکینز بودند

تعداد و مهلت سئوالات کنکور

گروه طبیعی: ۲۹۲ سؤال و ۲۴۵ دقیقه مهلت.

گروه ریاضی: ۲۶۶ سؤال و ۲۶۵ دقیقه مهلت

گروه ادبی: ۲۶۶ سؤال و ۲۱۰ دقیقه مهلت.

آزمون شناسی: با توجه به معلومات و مهلتی که دارید اقدام به تقسیم وقت کنید.

صفحه ۲ (ستون ششم) و ۵

دفتر بیمه فر...

انعکاس خبر ترور سرهنگ لوئیز هاوکینز

□ خودکشی رضا رضایی

○ مهلک‌ترین ضربه، پس از شهریور ۵۰

محسن اسلامی، فرزند کهتر «حاج شیخ عباسعلی اسلامی»، در یک ارتباط فعال دانش‌اموزی دستگیر شد و دفاعیهٔ **مهدی رضایی** از او به دست آمد. وی در بازجویی اظهار داشت که دفاعیه مزبور را از یک معمار به نام **مهدی تقوایی** در یک جلسه مذهبی گرفته است.

مهدی تقوایی، در زمان اعتراف **محسن اسلامی**، فعالترین رابط مردمی با **رضا رضایی** بود؛ وی به اتفاق **محمدعلی (خلیل) فقیه دزفولی**، «خانه چاپ» سازمان را ـ که در زیرزمین منزل خلیلی دزفولی بود ـ اداره می‌کردند. مجموعه دفاعیات عکس‌دار مجلّد معروف در همین خانه چاپ، تهیه گردید. این کتاب دارای مقدمه‌ای طولانی بود که **مصطفی شعاعیان** آن را نوشته بود؛ و برای نخستین بار، پیام‌های سران سازمان در انتهای آن به چاپ رسیده بود.

رضا رضایی، به دفعات، به منزل **مهدی تقوایی** واقع در یکی از کوچه‌های خیابان غیاثی، رفت و آمد داشت. در نیمه شب ۲۵ خرداد ماه ۱۳۵۲، که مأموران کمیته مشترک، به طور ساده، برای دستگیری **مهدی تقوایی** به در خانه او مراجعه کردند، **رضا رضایی** در ایوان خانه مشغول خوردن شام (نان و پنیر و هندوانه) با **مهدی** و همسرش **ناهید** بود؛ زنگ در که به صدا درآمد، همسر **مهدی تقوایی** به پشت در رفت و در جواب سؤال شوهرش که چه کسی دم در است، با صدای بلند پاسخ داد: «چیزی نیست؛ ساواکی‌ها هستند.» به محض شنیدن صدای **ناهید**، **رضا** خود را به پشت‌بام رساند و از آنجا به کوچه پشت خانه پرید؛ که پای وی نیز در این حادثه شکست. او کشان کشان خود را به داخل خیابان غیاثی رساند و در زیر یک اتومبیل فولکس واگن مخفی شد.

مأموران که صدای دویدن و پریدن را شنیده بودند، به داخل خانه هجوم بردند و یکی از آنها خود را به پشت‌بام رساند و گلوله‌ای هوایی شلیک کرد. یک پاسبان، که در منطقه مشغول گشت بود، با شنیدن صدای گلوله، به سمت صدا دویدن آغاز کرد. **رضا رضایی**، به تصور اینکه او را یافته‌اند، با شلیک یک گلوله به سر خود، به زندگی خود پایان بخشید.

فرار **تقی شهرام** و ستوان **احمدیان** از زندان ساری و ترور مستشار آمریکایی، پلیس سیاسی رژیم را سخت به تنگنا انداخته بود. کشته شدن **رضا رضایی**، و مقارن همان ایام، ضربهٔ هولناک به «گروه نادر شایگان» (جبهه دمکراتیک خلق ایران)، که **مصطفی شعاعیان** نیز در رهبری آن حضور داشت و مصاحبه

رادیو ـ تلویزیونی **احمدرضا کریمی** و **فاضل البصّام** (**مصلحتی**)، شکست و دغدغه رژیم را جبران کرد.

فقدان **رضا رضایی** آغازی شد بر پایان یک دوره از حیات سازمان؛ دوره‌ای که با **احمد رضایی** شروع شده بود و به **رضا رضایی** ختم گشت. دورهٔ جدید با حضور مؤثر **تقی شهرام** آغاز شد و به مرگ آشکار و رسمی هویت و ظاهر اسلامی سازمان انجامید.[۱]

□ مصطفی شعاعیان کیست؟

از آنجا که رابطه رضا رضایی و مصطفی شعاعیان از یک سو و تأثیرگذاری شعاعیان بر تقی شهرام از سوی دیگر، نقش تعیین‌کننده‌ای در روند فعالیت‌های سازمان داشته و در نگارش برخی متون سازمان و آیندهٔ تغییرات ایدئولوژیک نقشی مهم ایفا کرده است، در اینجا بر زندگی او مروری خواهیم داشت.

مصطفی شعاعیان، در محله آب انبار معیّر جنوب شهر تهران، به سال ۱۳۱۵، در خانواده‌ای کم درآمد متولد شد و در کودکی پدرش را از دست داد. در نوجوانی، شب‌ها در کارگاه‌های خصوصی به کار می‌پرداخت و همزمان در هنرستان صنعتی تهران درس می‌خواند.

در سال ۱۳۳۷ در هنرسرایعالی فنی تهران (نارمک ـ علم و صنعت فعلی) در رشته مهندسی جوشکاری به تحصیل پرداخت؛ و در سال ۱۳۴۱ فارغ‌التحصیل شد. چون رتبه اول شده بود، بورسیه اعزام به آمریکا را برای ادامه تحصیل به وی دادند که نپذیرفت و در کاشان معلم شد؛ مدتی بعد اداره هنرستانی را که در آن تدریس می‌کرد، به عهده گرفت.

چند سال بعد به تهران آمد؛ دو سال در هنرستان صنعتی هفت چنار و نزدیک دو سال دیگر در هنرستان نازی‌آباد تهران به تدریس ادامه داد. ضمن تدریس فنی، اغلب مباحث تاریخ و علوم اجتماعی را درس می‌گفت. خود نوشته است:

---

۱. پیش از این مصطفی شعاعیان این مرگ را پیش‌بینی کرده بود. شعاعیان در تاریخ ۵۱/۴/۱۸، در ملاقاتی با یک منبع ساواک می‌گوید:

«افراد نهضت آزادی (مجاهدین) بدون اینکه بدانند یک نقش بزرگ تاریخی را ایفا می‌کنند که حکومت را از دستگاه بگیرند و تحویل کمونیست‌ها بدهند و افراد پیشرو هستند. بجای اسامی مارکس و انگلس و یا لنین از نام محمد و علی استفاده می‌کنند و در اصل با ما فرقی ندارند و بهترین مسئله در تحلیل نهایی، اعتقاد به مالکیت است که اینها ندارند و من یقین دارم که بهترین چهره‌ها و انقلابی‌ترین آنها بزودی در جریان حوادث از بهترین کمونیست‌ها خواهند بود.» پرونده شعاعیان، ص ۲۹۶.

من سال‌ها و حتی رونده‌ترین روزگار زندگی‌ام را در گورستان‌ها و به ویژه در پهنهٔ خاموش مسگرآباد پلکیده‌ام؛ و بی‌اندوهمندی. ولی من در مسگرآباد مدفون نشدم. رویدادهای زندگی اجتماعی، مرا به سوی مسگرآباد هل دادند تا در آنجا مدفونم کنند. مردهٔ من به دوش پاهایم به پهنهٔ مسگرآباد افتاد لیکن، جادوی دیالکتیک را نگر: مسگرآباد مرا زنده از میان گورها بیرون انداخت.[1]

از نوجوانی، به عضویت «حزب پان ایرانیزم» درآمد. در جریان واقعهٔ سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ از این حزب جدا شد؛ لیکن گرایش‌های ناسیونالیستی افراطی را از دست نداد و با تنی چند از دوستان همکلاس و هم محل خود جرگه‌ای چند نفری را سامان داد که شعار اصلی آن، «ایران برتر از همه» بود. از طریق مطالعات خویش، رفته رفته به سوی مارکسیسم کشیده شد.

دور و بر آغاز دههٔ ۱۳۳۹ بود که با جریان بی‌نامی، که بعدها نیک طبعان[2]، بدان نام «مارکسیست‌های آمریکایی» را دادند آشنا و همبسته شدم. در این جریان نیز هرگز از «تنگ‌نظری‌های ملی» پالوده نشدم. زمانی که «جنگل» را نوشتم، البته دیگر «مارکسیست‌های آمریکایی» هم وجود عینی نداشتند. با این همه، ارزش‌های چیره بر اندیشهٔ من، هنوز از مایه‌های «ناسیونالیستی» خود پالایش نیافته بود: لیکن در روند جنگل و به دنبال آن، دیگر رفته رفته دریچهٔ نوینی به رویم گشوده شد که گمان می‌کنم که از «تنگ نظری‌های ملی» مایه نگرفته باشد.[3]

در حدود سال ۱۳۳۹ **شعاعیان** با همکاری چند تن از دوستان‌اش، جزوهٔ «رساله‌ای در انتقاد از حزب توده» را نوشت. با شروع فعالیت مجدد جبهه ملی، **شعاعیان** در جبهه ملی دوم عضو شد و در سال‌های ۴۱ـ۱۳۴۰ به عنوان نماینده دانشجویان مراکز دانشگاهی تهران به اولین کنگرهٔ جبهه ملی دوم معرفی شد؛ و به این مناسبت جزوه‌ای تحت عنوان «نسل جوان و جبهه ملی» را با نام مستعار «سرباز» به تحریر درآورد و آن را به دکتر **مصدق** و کنگره تقدیم کرد. اعضای کنگره قرائت این رساله را «مصلحت» ندیدند؛ ولی برخی از دانشجویان، خود آن را تکثیر کرده، انتشار دادند.[4]

در سال ۱۳۴۲، **شعاعیان** برای سامان دادن «جبهه ملی سوم» با اغلب گروه‌ها و از جمله «نهضت

---

۱. شعاعیان، مجموعه آثار...: ص ۹.
۲. منظور از «نیک طبعان» بیژن جزنی و یاران اوست.
۳. شعاعیان، مجموعه آثار...: صص ۱۰ ـ ۱۱.
۴. این جزوه به نام «چه نباید کرد؟» انتشار یافت.

آزادی ایران» تماس نزدیک برقرار کرد. در همین اوقات بود که جزوهٔ «تزی برای تحرک» را نوشت و آن را برای برخی از رهبران روحانی و از جمله **امام خمینی(ره)** ارسال داشت. در سال ۱۳۴۶ در شرح تضادهای جامعه و بیان تئوری «توده» و «طبقه»، نقدی بر کتاب ***انقلاب در انقلاب*** «رژی دبره» نوشت که مورد بحث اهل مبارزه قرار گرفت. شعاعیان، از همان سال‌ها برای مبارزه با نظام حاکم و سرنگونی آن به متحد کردن مبارزان اصرار داشت؛ از همین رو به هر گروه و سازمان سیاسی که احساس می‌کرد دارای صداقت است، سرک می‌کشید؛ این گونه بود که اغلب نیروهای مبارز او را می‌شناختند. در سال ۱۳۴۷ کتاب ***نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل*** را نوشت و آن را به نوعی تدوین نمود که قابل انتشار علنی باشد. با این وصف، نه تنها ناشر از توزیع کتاب منع شد بلکه حساسیت ساواک نسبت به **شعاعیان** بیشتر گردید و تحت‌نظر قرار گرفت.

حضور **مصطفی شعاعیان** در جریان مبارزهٔ مسلحانه، بلافاصله پس از ماجرای سیاهکل احساس شد؛ چراکه وی در جزوه‌هایی به نام «چه نباید کرد» (در تأیید تئوریک **پویان**) و «چند خرده‌گیری ناب» (نقدی بر استراتژی و تاکتیک **احمدزاده**) حضور جدی خود را جلوه‌گر ساخت. در جریان نوشتن کتاب **شورش**[1] بود که با همهٔ امکانات ذهنی و ارتباطی‌اش به جریان مسلحانه پیوست و گروه مسلحانهٔ «جبهه دموکراتیک خلق» را بنیان نهاد. در همان دوران (سال‌های ۵۱ـ ۱۳۵۰) «گروه نادر شایگان» به او پیوست. جمعی از یاران وی و **شایگان** در تیرماه ۱۳۵۱ همراه با لو رفتن «طرح عملیاتی ذوب آهن» دستگیر شدند. در این زمان **شعاعیان** در ارتباط مداوم و مرتب با چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق بود و همهٔ توان خود را صرف متقاعد کردن این دو گروه برای تشکیل یک جبهه مشترک می‌نمود، که خود آن را «جبهه رهایی بخش خلق» می‌نامید. **شعاعیان** همواره و به خصوص در همان دوران، با جنبه‌های غلو شدهٔ برخی احساسات ضدمذهبی ـ به قول خودش ـ «کمونیست نما»ها در جدال بود؛ و به نظر می‌آمد که «حزب توده» و «سازمان انقلابی» را بیشتر در نظر داشت.

> **آنها از شورش پرهیز کردند. در کارخانه‌های سیاست شوروی، که اینک چین هم بدان افزوده شده، به مزدوری رفتند... کمونیسم را مساوی «بی‌خدایی» گرفتند... ما اینک با خدا و دین و بسی از سنت‌های خلق در ستیز نیستیم. ما اینک به ویژه با ارتجاع ـ استعمار در**

---

۱. این کتاب را شعاعیان در سال ۱۳۵۱ نوشت و بعدها دوبار در آن تجدیدنظر کرد و نام آن را به انقلاب تغییر داد. کتاب اخیر در زمان حیاتش، در ایتالیا توسط «انتشارات مزدک» چاپ و منتشر شد.

ستیزه‌ایم. و بنابراین، صرف‌نظر از جدایی آرمانی، می‌توانیم پاکبازانه با همهٔ نیروهای ضداستعمار ـ ارتجاع جبهه یگانه‌ای را سامان دهیم و با ارتجاع ـ استعمار بجنگیم.[۱]

پس از ضربات سنگین به سازمان مجاهدین خلق (شهریور ۵۰ تا بهار ۵۱) شعاعیان همکاری نزدیکی را با **رضا رضایی** برای دوباره سامان دادن این سازمان آغاز کرد. این پیوند و همکاری در جریان بود که پس از ضربه اول در مرداد ۵۱، در خردادماه ۱۳۵۲، پیش از کشته شدن **رضا رضایی**، گروه **شعاعیان** توسط ساواک برای بار دوم ضربه شدیدی خورد. در جریان این ضربه **نادر شایگان شام اسبی**، **حسن رومینا** و **نادر عطایی** کشته و جمعی دیگر، به خصوص با لو رفتن آزمایشگاه نظامی گروه، دستگیر شدند. در ضربه اول، یکی از اعضای اصلی گروه به نام مهندس **بهزاد نبوی** که از مرتبطین با سازمان نیز بود، دستگیر شد.[۲]

پس از ضربه دوم، **شعاعیان** با سایر افراد گروه، یعنی **فاطمهٔ سعیدی** (مادر **شایگان‌ها**)، **ناصر شایگان**، **ارژنگ شایگان**، **مرضیهٔ احمدی اسکویی** و **صبا بیژن‌زاده** و چند نفر دیگر به چریک‌های فدایی خلق ملحق شدند.

پس از دستگیری **فاطمه سعیدی** و برخوردهای نظری چریک‌های فدایی با نظریات **شعاعیان**، به خصوص آنچه وی در کتاب ***انقلاب* (شورش)** بیان داشته بود و نیز بها ندادن چریک‌های فدایی به آنچه وی در «نامه‌ای سرگشاده به چریک‌های فدایی خلق» عنوان کرده بود، ناگزیر از این گروه جدا (و از زاویهٔ دید چریک‌ها، تصفیه) شد و به صورت منفرد ـ و صرفاً در ارتباط حفاظتی با جریان مارکسیست شدهٔ مجاهدین خلق ـ زندگی مخفی خود را ادامه داد. سرانجام در صبحگاه ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ در خیابان استخر تهران مورد سوءظن یک مأمور شهربانی واقع شد که گمان می‌کرد وی قاچاقچی مواد مخدر است، هنگام دستگیری اندک مقاومتی کرد ولی کاری از پیش نبرد و با سیانور خودکشی کرد.[۳]

---

۱. شعاعیان ـ پیشین، ص ۱۳.

۲. هفته نامه شاهد، ش ۱۲، آبان ۱۳۶۰، مصاحبه با بهزاد نبوی. محکومیت وی در دادگاه بدوی حبس ابد بود که در دادگاه تجدیدنظر به ده سال تبدیل شد. مهندس نبوی از سال ۵۱ تا ۵۷ در زندان به سر برد.

۳. خلاصه پرونده‌ها...: شعاعیان، مصطفی.

○ **شعاعیان و مجاهدین خلق**

نزدیکی و «رفاقت» **مصطفی** با نیروهای مذهبی، به خصوص عناصر و اعضای سازمان مجاهدین خلق، مسبوق به سابقه است. همان طور که در مرور به زندگی سیاسی **شعاعیان** نیز ملاحظه شد، عنصر «ناسیونالیسم» در تفکر وی ثابت ماند؛ لیکن نه از نوع گرایش به گذشتهٔ غیراسلامی ایران بلکه از نوع تعصب به ایران پس از اسلام. شاید ـ از میان نیروهای «چپ» ـ تنها فردی را که می‌توان به **مصطفی شعاعیان** تشبیه کرد، **شکرالله پاک‌نژاد** باشد که حتی معاشرت‌هایش در زندان نیز بیشتر با مذهبی‌ها بوده است تا با مارکسیست‌ها.[1]

در پاسخ به ادعای رژیم شاه مبنی بر «مارکسیست اسلامی» بودنِ مجاهدین خلق، این گروه متنی را تدارک دید که آن را ـ عیناً ـ **مصطفی شعاعیان** (به توصیهٔ **رضا رضایی**) نگاشت. عنوان متن چنین بود: «بیانیه سازمان مجاهدین خلق ایران در پاسخ به اتهامات اخیر رژیم شاه». **بهزاد نبوی** که از ابتدای دههٔ چهل و فعالیت در جبهه ملی دوم و سوم با شعاعیان آشنائی و همکاری داشت،[2] طی یک مصاحبهٔ پژوهشی، نقش **شعاعیان** را در این خصوص تشریح کرده است؛ وی می‌گوید:

> **[...] یک روز مصطفی شعاعیان را دیدم که متنی نوشته بود. به من داد؛ آن را خواندم. در مورد پیوندهای اسلام و مارکسیسم بود و مقایسه کرده بود گفته‌های مارکس و پیامبر اسلام(ص) را و اینکه امام حسین(ع) این را گفته، لنین این را گفته و... همهٔ مطالب متشابه**

---

۱. گفت و گوها: بهزاد نبوی.

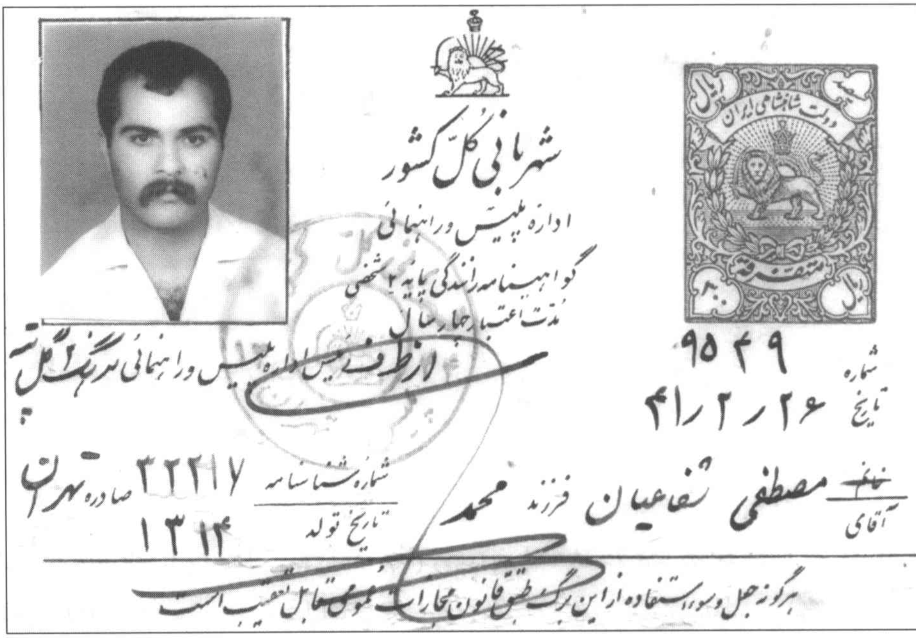
۲. هفته نامه شاهد، ش ۱۲. بهزاد نبوی در مصاحبه با این هفته نامه می‌گوید: «... ما با یک عده از بچه‌هایی که در پلی‌تکنیک، در جبهه ملی با هم فعالیت می‌کردیم، ارتباطات سیّالی داشتیم. رفت و آمد و کارهای سیاسی می‌کردیم... ارتباط مخفی داشتیم. در بین این همکاران، کسانی چون «مصطفی شعاعیان» و چند نفر دیگر که از نظر فکری، ماتریالیست بودند، و چند نفر دیگر از برادرها که مسلمان بودند، مصطفی شعاعیان شناخته شده‌ترین چهرهٔ این جمع مسلمان نبود و البته مارکسیست به مفهوم امروزی کلمه نبود و بسیاری از مارکسیست‌ها در تحلیل های خود او را مرتد می‌نامند... من با این عده در همان چارچوب فعالیت‌های جبهه [ملی]ای و با هدف، ارتباط سیاسی داشتیم. تا اینکه آن را به سال ۴۹ رساندیم و تصمیم گرفتیم که آن را تبدیل کنیم به یک کارگروهی و مسلحانه. در واقع یک گروه با این افراد با همان ترکیبی که در جبهه ملی بود، تشکیل دادیم. گروه شروع به فعالیت کرد تا در اواخر سال ۴۹ که توانست با مجاهدین خلق و بعدها با چریک‌های فدایی ارتباط برقرار بکند. از مجاهدین، خود من با احمد رضایی و حبیب رهبری ارتباط داشتم... سمپاتی پیدا کردم به سازمان و اگر بیرون می‌ماندم چه بسا [از گروه شعاعیان] جدا می‌شدم و می‌پیوستم به سازمان مجاهدین خلق... در سوم مرداد ۵۱، دستگیر شدم و به زندان رفتم، در رابطه با همان فعالیتی که با آن گروه [شعاعیان] داشتم.»

را کُد کرده بود. گفتم: مصطفی! این نوشته چیست؟ او گفت:
«بچه‌ها (مقصودش رضا رضایی [بود]) به من گفته‌اند تو یک چیز تهیه کن در جواب دادستان [نظامی] و تبلیغات رژیم...»
من گفتم: [در] این چیزی که تو نوشته‌ای، می‌خواهی بگویی که اسلام و مارکسیسم یکی است.
شعاعیان گفت:
«جونِ مولا (تکیه کلام شعاعیان بود) می‌گویند که این کم است، زیادش کن!...
در بخشی از این اعلامیه آمده است:
«آن مارکسیستی که علیه بیدادگری دست به مبارزه می‌زند، درست همان دستورهایی را انجام داده است که اسلام گفته است... اسلامِ دشمن ستمگر به مارکسیسمِ دشمن ستمگر ارج می‌گذارد.»[1]

پیش‌تر نیز ـ در بیان حوادث اواخر سال ۵۱ و اوایل ۵۲ ـ ذکر شد که مقدمهٔ مجموعهٔ مدافعات مجاهدین خلق را نیز **مصطفی شعاعیان** نوشته بود.

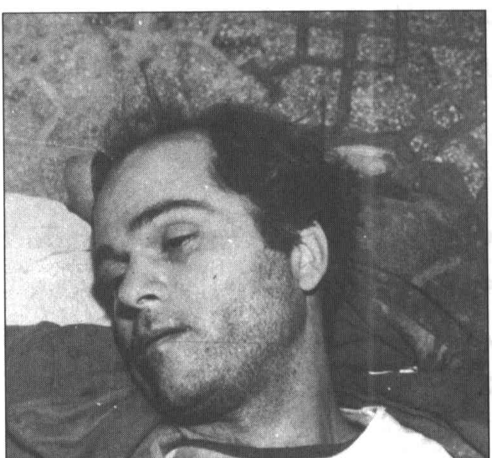
---

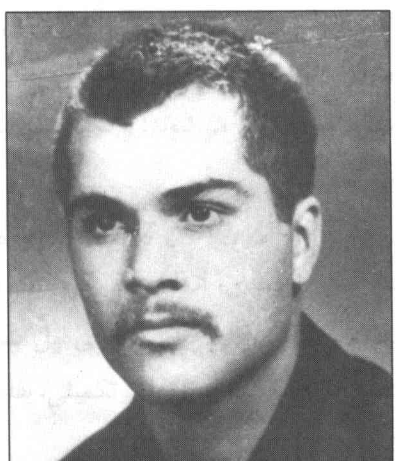
۱. طاهری، جنگ چریکی...، ص ۱۵۲.



شهربانی کل کشور
اداره پلیس و راهنمائی
گواهینامه رانندگی پایه ۲ شخصی
مدت اعتبار چهار سال
از طرف رئیس اداره پلیس و راهنمائی
شماره ۹۵۴۹
تاریخ ۴۱/۲/۲۶
آقای مصطفی شعاعیان فرزند محمد
شماره شناسنامه ۳۲۲۱۷ صادره تهران
تاریخ تولد ۱۳۱۴
هرگونه جعل و سوء استفاده از این برگ طبق قانون مجازات عمومی قابل تعقیب است

مصطفی شعاعیان





فصل سوم

یک جریان مهم حاشیه‌ای

□ **«گروه ابوذر»**

وقوع یک اتفاق در تیر ماه ۱۳۵۲ فصل جدیدی را در بحران‌های ناشی از اتخاذ مشی مسلحانه گشود. چند جوان مسلمان پرشور، پس از دست زدن به چند عملیات مسلحانهٔ بعضاً غیرقابل توجیه، در حین اقدام به آخرین عملیات خود، به چنگ ساواک افتادند.

خبر این بود که سه نفر از جوانان نهاوند، مسلح به اسلحهٔ سرد ـ نیمه شب ۲۷ تیر ۵۲ ـ در بازار قم به «سرپاسبان مدنی»، که در حال آب خوردن از شیر آب بازار بوده، حمله کردند و پس از ربودن اسلحهٔ وی، او را به قتل رساندند. این سه نفر در حملهٔ دو پاسبان دیگر، که در همان حوالی پست می‌داده‌اند، از پا در می‌آیند و دستگیر می‌شوند؛ و در بازرسی بدنی از آنها اسم و آدرس منزل آیةالله **ربانی شیرازی** به دست می‌آید.[1]

آیةالله **ربانی** را همان نیمه شب دستگیر کرده، به شدت شکنجه نمودند. در جریان بازجویی اولیه از سه جوان نهاوندی، آنها اعتراف کردند که به همراه چند جوان دیگر، گروهی به نام «ابوذر» در نهاوند تشکیل داده‌اند. آقای **ربانی** و سری اول دستگیرشدگان «گروه ابوذر» را به کمیتهٔ مشترک در تهران انتقال دادند. در جریان بازجویی‌های تکمیلی، بقایای گروه نیز دستگیر شدند.

---

۱. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، ۱۳۵۲/۴/۲۷: صص ۱ و ۲. نشریه پیام مجاهد، ش ۱۴، شهریور ۱۳۵۲: ص ۴. هفت هزار روز...، ج ۱: ص ۵۵۶.

به فاصلهٔ کمتر از یک ماه پس از دستگیری جوانان نهاوندی «گروه ابوذر»، در تاریخ ۲۲ مرداد ۵۲، با حکم «کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی شهرستان قم» بیست و پنج نفر از فضلا و اساتید حوزهٔ علمیهٔ قم به نقاط بد آب و هوا تبعید شدند. این عده عبارت بودند از:

آیات و حجج اسلام: ۱ـ **حسینعلی منتظری** ۲ـ **عبدالرحیم ربانی شیرازی** ۳ـ **حسن صانعی** ۴ـ **احمد جنتی** ۵ـ **محمدعلی گرامی** ۶ـ **احمد منتظری قمی** ۷ـ **نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی** ۸ـ **علی مشکینی** ۹ـ **صادق خلخالی** ۱۰ـ **محمدصادق کرباسچی تهرانی** ۱۱ـ **علی‌اصغر احمدی** ۱۲ـ **احمد آذری قمی** ۱۳ـ **ابوالقاسم خزعلی** ۱۴ـ **یحیی انصاری شیرازی** ۱۵ـ **محمدمهدی ربانی املشی** ۱۶ـ **محمد جعفری گیلانی** ۱۷ـ **فتح‌الله امید نجف‌آبادی** ۱۸ـ **محسن عندلیب** ۱۹ـ **محمد یزدی** ۲۰ـ **عبدالمجید معادیخواه** ۲۱ـ **محمد عبایی** ۲۲ـ **سید عبدالحمید مولانا** ۲۳ـ **محمد فاضل لنکرانی** ۲۴ـ **محمد مؤمن** ۲۵ـ **عباس محفوظی**.[۱]

سرانجام در سی‌ام بهمن ماه ۱۳۵۲ مطبوعات رژیم اعلام کردند که شش تن از متهمان پروندهٔ قتل «سرپاسبان مدنی»، پس از محاکمه در دادگاه نظامی رژیم، به اعدام محکوم و تیرباران شدند. جرایم این افراد چنین اعلام شده بود: تخریب سینما تاج و انفجار ساختمان سازمان زنان نهاوند، به آتش کشیدن اتومبیل‌های ژاندارمری و شرکت تعاونی روستایی نهاوند، قتل [ناخواسته و بدون قصد قبلی] «محمود مؤمنی» [رباخوار منفور نهاوندی] و قتل [ناخواستهٔ] «سرپاسبان مدنی» [در حین خلع سلاح وی].[۲]

اعدام شدگان عبارت بودند از:

۱ـ **عباد‌الله خدا رحمی** متولد سال ۱۳۲۸ / بیست و چهار ساله

۲ـ **حجت‌الله عبدلی** متولد سال ۱۳۳۳ / نوزده ساله

۳ـ **بهمن مُنشِط** متولد سال ۱۳۳۳ / نوزده ساله

---

۱. نشریه پیام مجاهد، ش ۲۰، فروردین ۱۳۵۳: صص ۴ و ۸؛ در متن صورت جلسهٔ کمیسیون مزبور نام ۲۴ نفر قید شده و اسامی «فتح‌الله امید نجف‌آبادی» و «فاضل لنکرانی» در آن نیامده؛ و در عوض نام «محمد محمدی گیلانی» ذکر شده است. کرباسچی، هفت‌هزار روز... ج اول: صص ۵۵۶ و ۵۶۰ و ۵۶۱. با اینکه آقایان ربانی شیرازی (مرتبط با گروه ابوذر)، معادیخواه و جعفری گیلانی (به اتهام شرکت در جلسات انصارالحسین و انصارالمهدی و ارتباط با سازمان مجاهدین خلق) در زندان به سر می‌بردند، لیکن نظر به تداول و عرف کمیسیون یاد شده، حکم تبعید آنها نیز صادر گشته است.

۲. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، ۱۳۵۲/۱۱/۳۰: صص ۱ و ۲. کرباسچی، هفت هزار روز...: ص ۵۸۵؛ در این مأخذ به جای «شرکت تعاونی روستایی»، «سازمان اصلاحات ارضی» درج شده است که اشتباه است. مدنی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۲۱۷ـ۲۱۸.

۴ـ **روح‌الله سیف** متولد سال ۱۳۳۲ / بیست ساله

۵ـ **ولی‌الله سیف** متولد سال ۱۳۳۳ / نوزده ساله

۶ـ **ماشاءالله سیف** متولد سال ۱۳۳۳ / نوزده ساله[۱]

پس از پیروزی انقلاب، سازمان بدون ارائهٔ هیچ سند معتبری، این گروه را وابسته به خود معرفی نمود و «زندگی‌نامه و دفاعیات شهدای گروه ابوذر» را در بهار سال ۵۸ انتشار داد و صریحاً روی جلد آن عبارت «وابسته به سازمان مجاهدین خلق ایران» را درج کرد.

عبادالله خدا رحمی[۲] در تبیین حرکت «گروه ابوذر» و بیان انگیزهٔ خود در مبارزه، ضمن دفاعیات در دادگاه نظامی رژیم، چنین اظهار داشت:

[...] از نزدیک با تودهٔ مردم تماس داشتم و از فقر مادی و معنوی آنها رنج می‌بردم. از طرف دیگر به علت آشنایی با اسلام انقلابی و مطالعهٔ قرآن و نهج‌البلاغه و تحت تأثیر درخشش تابناک مبارزهٔ مسلحانهٔ مجاهدین خلق ایران، چارهٔ نجات این مردم را جز در مبارزهٔ مسلحانه ندیدم.

مسائل مختلفی ذهنم را مشغول می‌کرد: علت فقر و محرومیت توده‌ها چیست؟ چرا رژیم نتوانست آیة‌الله خمینی را تحمل کند و او را تبعید کرد؟ مگر می‌شود در برابر این تبعیض‌ها ساکت نشست؟ لذا با برادران مجاهد حاضر در اینجا تصمیم به تشکیل گروهی گرفتیم با مشی مسلحانه و به نام «ابوذر».[۳]

در جریان مدافعات دادگاه نظامی، **خدا رحمی و منشط** ـ به نوعی ـ توضیح دربارهٔ اتهامات را بین خود تقسیم کرده بودند. **خدا رحمی** دربارهٔ انفجار در «سازمان زنان نهاوند» و قتل «محمود مؤمنی» می‌گوید:

اما راجع به انفجار سازمان زنان نهاوند، با سالن‌های متعدد و دستگاه عریض و طویلش؛ کار این جور سازمان‌ها و مؤسسات، آن هم در یک شهر کوچک مثل نهاوند، چیست؟ جز فرهنگ‌زدایی؟ جز قالب کردن فرهنگ بیگانه توی این مملکت؟ می‌خواهند زنان ما را

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: ذیل همین اسامی.

۲. نامبرده کشتی‌گیر بوده خود در مدافعاتش می‌گوید: «در سال ۴۶ به ورزش کشتی پا گذاشتم و در سال ۴۸ مدال طلای قهرمانی ایران را در استادیوم صدهزار نفری دریافت کردم.» به نظر می‌رسد در متن منتشره سازمان به هنگام تدوین، مطالبی اضافه شده است. از جمله توجه نشده که استادیوم صدهزار نفری در سال ۵۳ بهره‌برداری شد.

۳. زندگینامه و دفاعیات...: صص ۲۲ـ۲۳. با توجه به انتشار کتاب توسط سازمان، و سایر قرائن، ذکر نام سازمان به دفاعیات اضافه شده است.

بی‌شخصیت کنند: از آنها عروسک‌های مصرف‌کننده بسازند.[...] با کشتن شخصیت انقلابی زن می‌خواهند نسل ما را نسل نابود و نفرین شده‌ای کنند. ما سازمان زنان را به عنوان سمبل چنین توطئه‌ای منفجر کردیم.[1]

و دربارهٔ قتل «محمود مؤمنی» ـ پس از به کار بردن تعبیراتی چون «سرمایه‌دار و نزول‌خوار منفور»، «دُخا» یعنی سگ، «زالو» و... ـ می‌افزاید:

[...] کسی حق ندارد مال مردم را از این زالوها بگیرد و در جهت خود مردم مصرف کند؟ تازه ما قصد کشتن او را نداشتیم؛ می‌خواستیم پول اسلحه و مهمّات را از او بگیریم و در راه خدا و خلق استفاده کنیم؛ اما مقاومت کرد و در شرایط اضطراری کشته شد.[2]

در این خصوص، **بهمن منشط** نیز در جواب به سؤال رییس دادگاه که «مگر وضع مالی‌تان خراب بود که می‌خواستید از او پول بگیرید؟» چنین می‌گوید:

به پول او هم احتیاج شخصی نداشتیم؛ وضع مادی‌مان هم خراب نبود. ما پول او را، که در واقع پول مردم بود، می‌خواستیم؛ تا با آن اسلحه و موادّ منفجره تهیه کنیم.[3]

علت قتل «سرپاسبان محمدرضا مدنی»، در دفاعیات **بهمن منشط**، بدین‌گونه توضیح داده شده است:

در مورد خلع سلاح پاسبان قم: ما قبلاً سه بار محل را شناسایی کردیم. به هیچ وجه قصد قتل خودِ پاسبان را نداشتیم؛ فقط سلاحش را می‌خواستیم ولی به علت مقاومت او ـ متأسفانه ـ جریان منجر به قتل شد.[4]

به آتش کشیدن اتومبیل‌های «شرکت تعاونی روستایی نهاوند» نیز بدین نحو توجیه می‌شود:

اما راجع به ماشین‌های شرکت تعاونی روستایی: توی این مملکت، دروغ و ریا و توطئه در هر کاری به چشم می‌خورد. اینها شرکت‌های تجاوز به روستایی هستند نه تعاون! هدف‌شان این است که همان چندرقاز درآمد روستاییان ما را نیز به طرف بازارهای سرمایه‌داری غرب بکشند؛ می‌خواهند مردم ما را محتاج کالاهای بنجل خودشان بکنند و بازارهای‌شان را توسعه دهند.[5]

پارادوکس و ناهمخوانی دو قتل رخ داده در عملیات «گروه ابوذر»، به ویژه کشته شدن ناخواسته

---

۱. همان: صص ۲۳ ـ ۲۴.
۲. همان: ص ۲۴.
۳. همان: ص ۳۴.
۴. همان: ص ۲۹.
۵. همان: صص ۲۹ ـ ۳۰.

پاسبان در قم با ذهنیاتی که از مبارزان و مجاهدان، در سطح جامعه و فعالان مبارزات، به خصوص طیف خارج از کشور، شایع بود، عوارضی در پی آورد که قابل توجه است.

نشریهٔ *پیام مجاهد*، که سخنگو و ارگان غیررسمی مجاهدین خلق در خارج از کشور بود ولی رسماً به عنوان ارگان نهضت آزادی خارج از کشور انتشار می‌یافت، به تناقض‌گویی و «جعل خبر» ناگزیر شد! نخستین واکنش این نشریه در برابر اخبار مربوط به قتل پاسبانی در قم و دستگیری جوانان نهاوند این بود که اصل ماجرا را توطئه‌ای از سوی ساواک و رژیم شاه وانمود کرد. *پیام مجاهد* در مقاله‌ای با عنوان «توطئه‌ای دیگر» مدعی شد که:

> **[...] پاسبان مقتول از طرفداران جدی و مسلّم آیةالله خمینی بوده است و به همین جهت چندین بار به نقاط دوردست تبعید شده بود؛ و باز به همین دلیل، بین مردم محبوب و با حسن شهرت بوده است. در این صورت چگونه ممکن است انقلابیون به او حمله کنند؟!**[1]

و دربارهٔ جوانان دستگیر شده نیز نوشت:

> **[...] سه نفر مهاجم هیچ کدام اهل قم نبوده و نیستند و هر سه ساکن نهاوند بوده و با ماشین «دکتر نهاوندی» رییس دانشگاه پهلوی شیراز به قم آمده‌اند.**[2]

پیام مجاهد در تحلیل خود نتیجه می‌گیرد که اصل ماجرا توطئه رژیم بوده است؛ به این دلایل:

> **۱ـ برانگیختن حسّ تنفر مردم نسبت به انقلابیون به خصوص مجاهدین؛**
> **۲ـ داشتن بهانهٔ موجهی برای دستگیری آیةالله ربانی شیرازی و جمع کثیری از طلاب مبارز؛**
> **۳ـ اعلام خطر به مأمورین خود که هر کس در صف مردم قرار گیرد، چنین سرنوشتی در انتظارش خواهد بود؛**
> **۴ـ لکه‌دار کردن انقلابیون در انظار مردم که اینها افراد بی‌گناه را بدون دلیل می‌کشند؛**
> **۵ـ اعدام‌های انقلابی را که توسط انقلابیون [انجام] می‌شود (نظیر اعدام [سرتیپ] طاهری) در نظر مردم با کشتن پاسبان مذکور یکی جلوه دادن و...**[3]

آثار منفی اجتماعی عملیات آخر گروه، بدان حد بود که حتی پس از اعدام اعضای «گروه ابوذر» و روشن شدن زوایای مختلف پروندهٔ آنان، باز انتشار و تأکید بر آن‌گونه توجیهات و تفسیرهای «مردم پسندانه» ادامه یافت. **پیام مجاهد**، در اسفند ۵۲ و فروردین ۵۳، طی مقالاتی با عنوان «اعدام گروه

---

۱. نشریه پیام مجاهد، ش ۱۴، شهریور ۱۳۵۲: ص ۴.
۲. همان: همان صفحه.
۳. همان: همان صفحه.

نهاوند» و «گروه ابوذر» همچنان بر توطئه شمردن و ساختگی دانستن ماجرای آخرین عملیات این گروه پای فشرد.

برخی از این مبارزین، در واقع متهم به قتل پاسبانی در قم بودند. این پاسبان، در حقیقت، به دست خود رژیم و به علت عدم شلیک به سوی مجاهدین کشته شده بود؛ ولی رژیم همین را بهانه قرار داد و عده‌ای را دستگیر و شکنجه و تبعید نمود: از جمله آیةالله ربانی شیرازی را. شش نفر دیگری که در این ماجرا دستگیر می‌شوند، مدت‌ها در زیر شکنجهٔ سازمان امنیت قرار گرفته و روش شکنجه تا حد مرگ (طرح «هلمز») در مورد ایشان اجرا شد؛ و آنان در حقیقت در زیر شکنجه شهید شدند.[1]

[...] چگونه می‌شود یک گروه [= ابوذر] را نابود کرد، بی‌آنکه دلیلی باشد؟! برای همین دستگاه مشترک توطئه‌سازی ایران و اسرائیل و آمریکا به کار افتاد... قربانی این توطئه «پاسبان محمدرضا مدنی» بود. «مدنی» از مقلدین آیةالله خمینی و طرفدار مجاهدین و روحانیون مبارز قم بود و در بین مردم محبوبیت داشت.

صبح روز ۵۲/۴/۲۷ سه نفر از مأموران سازمان امنیت، به عنوان «انقلابی»، با چاقو به «پاسبان مدنی» حمله می‌کنند و پس از کشتن او و مصادرهٔ اسلحه‌اش همانجا می‌ایستند و حتی از اسلحه‌ای هم که داشتند استفاده نمی‌برند تا مأمورین برسند و آنها را دستگیر کنند.[2]

واقعیت قضیه این بود که تحت‌تأثیر فضای هیجان‌آلود گرایش به مبارزهٔ مسلحانه، چند جوان که نه تحصیلات کافی داشتند و نه از مطالعات سیاسی ـ اجتماعی بهره برده و به گونه‌ای دیگر مبارزه را تجربه کرده بودند، به صِرف اخلاص و اعتقادشان و به تشخیص خویش اقداماتی کردند که در آخرین آنها به دلیل عدم تجربه و دقت کافی، به ناچار مرتکب عملی شدند که مطابق با اصول شرعی و انسانی نبود و خود اعضای گروه نیز از آن نادم بودند ولی موجب بهره‌برداری رژیم شاه نیز گردید. اما شجاعت و دلاوری آنان در تقویت و گسترش روحیه مقاومت و مبارزه علیه شاه در آن سال‌ها آثار مشهودی برجای گذارد.

در مورد ارتباط این گروه با سازمان، اسناد موجود، شواهد و قراین این حقیقت را تأیید می‌کند که آنان،

---

۱. نشریه پیام مجاهد، ش ۱۹، اسفند ۱۳۵۲: ص ۵؛ «ریچارد هلمز» رییس اسبق سازمان C.I.A و سفیر آمریکا در ایران بود. بسیاری از تحلیل‌گران و مبارزان آن سال‌ها معتقد بودند که نظرات هلمز در مورد نحوهٔ برخورد با مخالفان رژیم شاه توسط ساواک به اجرا در می‌آمد. محکومان «گروه ابوذر» بعد از شکنجه‌های فراوان به وسیلهٔ جوخهٔ اعدام، تیرباران شدند.

۲. همان، ش ۲۰، فروردین ۱۳۵۳: ص ۴.

تنها نامی از سازمان شنیده بودند و به رغم تلاش برای ارتباط با سازمان از طریق آیة‌الله **ربانی املشی** و حجة‌الاسلام **فاکر خراسانی**، به دلیل تردیدهایی که آن زمان در مورد انحرافات سازمان ایجاد شده بود و مشکلات و محدودیت‌های امنیتی، چنین ارتباطی برقرار نگردید.[۱] با این همه مجاهدین خلق، به خصوص پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تلاش کردند که «گروه ابوذر» را به خود وابسته و مربوط بدانند.[۲]

اما خانواده‌های شهدای «گروه ابوذر» با صدور پیامی نسبت به انتساب «گروه ابوذر» به سازمان مجاهدین خلق اعلام برائت کردند. در بخشی از این پیام نسبت به نصب سنگ مزار با آرم سازمان بر روی قبور شهدای ابوذر اعتراض کرده و آن را از مقوله شهید دزدی قلمداد کردند... و اعلام داشتند: این گروه هیچ گونه رابطه‌ای با هیچ گروه و سازمانی نداشته است. و در پایان علیه سازمان مجاهدین خلق اعلام جرم نمودند.[۳]

---

۱. زرینی. گروه ابوذر: ص ۱۲۱.
۲. زندگینامه و دفاعیات...: روی جلد و ص ۷.
۳. زرینی. گروه ابوذر: ص ۲۶۹.

گروه ابوذر



ولی‌اللّه سیف



بهمن منشط



عباداللّه خدارحمی



حجةاللّه عبدلی



روح اللّه سیف



ماشاءاللّه سیف

گفتار ششم:

تحکیم استالینیسم

فصل اول:

تجدید سازماندهی، برایِ سلطهٔ تشکیلاتی

□ مرگ رضا رضایی، تسریع دگردیسی فکری

در بهار و تابستان ۱۳۵۲، قبل از کشته شدن رضا رضایی و در ارتباط با اختلافاتی که در داخل سازمان و مرکزیت آن ـ و عمدتاً در مورد عدم پیشرفت کارهای سازمان ـ وجود داشت، گروه‌هایی تحت عنوان «جمع‌های بررسی و تصمیم» تشکیل شد که وظیفهٔ بررسی اوضاع سازمان و مشکلات آن و اتخاذ راه‌حل‌هایی را برای خروج از بحرانی که در سازمان پدید آمده بود، بر عهده داشت. دو جلسه از این جمع‌ها در دوران حیات **رضا رضایی** تشکیل شد و پس از کشته شدن او و وقفه‌ای که دست داد، باز به کار خود ادامه داد.[1]

این جمع‌ها ـ تقریباً ـ در اواخر سال ۱۳۵۲ به کار خود پایان داد و خطمشی مرحله‌ای سازمان را تحت عنوان «مبارزهٔ ایدئولوژیک درونی، کادرسازی و تجدید آموزش کادرها» مشخص نمود. ترکیب مرکزیت نیز، که پس از **رضا رضایی** از **بهرام آرام** و **تقی شهرام** تشکیل می‌شد، با پیوستن **شریف واقفی** به آن، کامل شد.[2]

سازماندهی تشکیلات در آن زمان در سه شاخهٔ مشخص متمرکز شد، به این ترتیب که هر یک از

---

۱. گفت و گوها: عبدالله زرین‌کفش و احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: صص ۹۲ و ۱۱۰ ـ ۱۱۱ و ۱۱۸.

۲. همان. نیز پرونده حسین روحانی، ج ۳: ذیل «جمع‌های بررسی و تصمیم».

عناصر مرکزیت در رأس یک شاخه قرار گرفت. وظایف این شاخه‌ها هنوز چندان تفکیک شده نبود؛ شاخه‌های تحت مسئولیت **تقی شهرام** و **بهرام آرام** بیشتر وظایف آموزشی و سیاسی را به عهده داشتند؛ و شاخهٔ **شریف واقفی** مسئولیت مشخص‌تر سازماندهی فعالیت سازمان در کارخانه‌ها را ـ که در آن زمان تازه به طور متشکّل شروع شده و جدّی گرفته شده بود ـ عهده‌دار بود.[1]

تفصیل مستند دیگری، در این خصوص، از **عبدالله زرین‌کفش** وجود دارد که دقیق‌تر به نظر می‌رسد. وی می‌گوید که در تحولات اواخر سال ۵۱ و اوایل سال ۵۲، زمانی که **رضا رضایی** مرکزیت سازمان را هدایت می‌کرد، از مسئولان سازمان دعوت شده بود که از شهرستان‌های مختلف به تهران بیایند، در یک‌جا جمع شوند و مجموعه‌ای از معضلات درون سازمانی را به بحث بگذارند.

در درجهٔ اول، باید مرکزیت، گزارشی از کارش می‌داد که مورد بررسی قرار گیرد. بعد از این گزارش، بحث بر سر گروه‌هایی بود که به طور غیرمستقیم تحت رهبری سازمان بودند ولی مستقل کار می‌کردند. گزارش مرکزیت بیشتر حول و حوش جمع‌بندی تجارب امنیتی و نظامی، نحوهٔ دستگیری‌ها و مسئلهٔ تنظیم و تکثیر دفاعیات بود که البته مورد انتقاد قرار گرفت. سایر مسئولین می‌گفتند چرا نیروی مرکزیت سازمان صرفاً صرف کارهای فنی سازمان می‌شود؟ چون مرکزیت مستقیماً تمام کارهای تهیهٔ عکس و چاپ و صحافی دفاعیات را بر عهده داشت؛ و انتقاد به آن در این مورد بود که چرا مرکزیت دچار خرده‌کاری شده است؟! مثلاً، انتشار مجموعهٔ دفاعیات به صورت مصوّر، که زیرنظر **رضا رضایی**، توسط **مهدی تقوایی** و **خلیل دزفولی**، چاپ و صحافی می‌شد از این موارد بود. ردگیری یکی از همین دفاعیات، به کشته شدن **رضا** و دستگیری **تقوایی** منجر شد.

انتقاد دیگر این بود که طی یک سال، که تشکیل گروه‌های مستقل و گروه‌های همه جانبه در دستور کار سازمان قرار گرفته است، عملکرد سیاسی و بار سیاسی این گروه‌ها با توجه به راندمانشان پایین است؛ که باز ـ به نوعی ـ به خرده‌کاری‌های مرکزیت برمی‌گشت.

گروه‌ها باید همه‌جانبه رشد می‌کردند؛ ولی از آنجا که مرکزیت آن زمان فقط مرکب از دو نفر بود (**رضا رضایی** و **بهرام آرام**) و کار دفاعیات هم وقت می‌گرفت، این گروه‌ها به حال خود رها شده بودند؛ و هر یک برای خود عملیات تدارک می‌دید. یک رهنمود سیاسی و تاکتیکی و استراتژیک هم از طرف سازمان

---

۱. گفت‌وگوها: عبدالله زرین‌کفش.

به این گروه‌ها داده نشده بود؛ دلیل این مسئله هم خیلی روشن بود، سازمان بعد از ضربهٔ شهریور، بار سیاسی‌اش را از دست داد؛ و عناصر مجرّب آن نیز دچار خرده‌کاری شده بودند و از بقیه هم کار بیشتری ساخته نبود. فی‌المثل یک گروه به این نتیجه می‌رسید که ماشین‌های ساواک را در پارکینگ بمب‌گذاری کند؛ گروهی دیگر می‌خواست در بعضی اماکن دولتی یا وابسته به امپریالیسم در شهرستان‌ها بمب بگذارد و مانند اینها... دیگر خطی از سوی مرکزیت وجود نداشت. و همین مورد انتقاد بود.

مسئلهٔ دیگری که در آن جلسات مطرح شد، نتیجهٔ کار سازمان در وحدت با سایر گروه‌ها بود. در یک سند ساواک چنین آمده است: «اطلاعات واصله از چندی قبل مؤید این امر بود که در رده‌های رهبری دو سازمان براندازی و خرابکار فعال یعنی سازمان «مجاهدین خلق» وابسته به نهضت باصطلاح آزادی (مذهبیون افراطی) و «چریک‌های فدایی خلق» (گروه کمونیستی وابسته به سازمان جنبش انقلابی مسلحانه ایران) زمینه و مقدمات یک ائتلاف به منظور ادامه مشترک فعالیت‌های موردنظر بوجود آمده است. خرابکاری‌ها و انفجارهایی که همزمان با مسافرت رییس جمهوری آمریکا به ایران از جانب گروه‌های موصوف صورت گرفت و متعاقب آن اعلامیه‌هایی که از طرف آنان در این زمینه انتشار یافته، مبین این نکته بود که دو گروه موصوف اقدامات مزبور را با هماهنگی کامل انجام و هر گروه از طرح و برنامه گروه دیگر اطلاع داشته است.

با توجه به این قرائن و شواهد یکی از منابع ارزنده ساواک بمنظور تعیین ماهیت این ائتلاف و شناسایی عوامل دو گروه انتخاب و توجیه، تا اجرای یک سلسله اقدامات عملیاتی و مراقبتی، در مسیر فردی بنام مصطفی شعاعیان متولد ۱۳۱۴ فارغ‌التحصیل رشته جوشکاری هنرسرایعالی و کارمند سابق هنرستان حرفه‌ای شماره چهار نازی‌آباد، قرار گرفت.

در تماس‌های مداومی که منبع با مصطفی شعاعیان گرفته نامبرده مطالبی عنوان نموده که مبین یک سلسله فعالیت‌های پنهانی حاد از جانب وی بوده و باحتمال زیاد عامل ارتباط و ائتلاف عناصر رهبری دو سازمان فوق‌الذکر نیز خود وی می‌باشد.»[1]

بحث‌ها و جزواتی در این زمینه وجود داشت که برای اولین بار توسط همهٔ مسئولین مورد مطالعه قرار گرفت. در آن روزها در صورت یک اشتباه تاکتیکی ممکن بود همهٔ سازمان زیر ضربهٔ دیگری برود و نابود

---

۱. بولتن ویژه، شماره ۳۱۱/۹۵۵، تاریخ ۵۱/۴/۲۱.

شود؛ به همین جهت تمام مسائل در اسرع وقت مورد بررسی قرار گرفت. نتیجه‌ای که گرفته شد این بود که مطالعات سیاسی، بیش از گذشته، در دستور کار اعضا قرار بگیرد. وقتی عملکردها محتوا نداشت و عملیات درخشنده‌ای نبود، معلوم بود بار سیاسی پایین آمده است.

پیرو این نتیجه‌گیری‌ها یک سازماندهی جدید به عمل آمد و عضوهایی که بار سیاسی بیشتری داشتند، مسئول اعضایی شدند که بار سیاسی کمی داشتند، یا اصلاً نداشتند و یا در زمینه‌های سیاسی و ایدئولوژیک نقایصی داشتند. گویا در روزهای آخر این نشست است که خبر فرار **تقی شهرام** از زندان، به سازمان رسید.[1]

ترکیب خانه‌های مرکزی، که هر یک از سه عضو مرکزیت در یکی از آنها حضور داشت، بدین قرار بود:

شاخهٔ سیاسی: **تقی شهرام، طاهرهٔ میرزا جعفر علاف** (**مریم**)، **عبدالله زرین‌کفش و علیرضا سپاسی آشتیانی.**

شاخهٔ نظامی: **بهرام آرام، سیمین صالحی، محمد ابراهیم** (**ناصر**) **جوهری و لطف‌الله میثمی** (**میثمی** بعدها به این جمع پیوست).

شاخهٔ کارگری: **مجید شریف واقفی، لیلا زمردیان، وحید افراخته و محمد یزدانیان.**

این ترکیب، تقریباً تا اواسط نیمهٔ دوم سال ۱۳۵۳ دوام داشت؛ البته بجز شاخهٔ نظامی که با حادثهٔ ۲۷ مرداد ۵۳ (انفجار بمب در توالت یک مسجد در دست **ناصر جوهری** و انفجار بمب در خانهٔ مرکزی که منجر به زخمی شدن **میثمی** و **سیمین صالحی** گردید و هر سه نفر اینها دستگیر شدند) ضربه دید.[2]

□ اولین تصفیهٔ فیزیکی در سازمان

○ ترور جواد سعیدی[3]

محمد جواد پورسعیدی (**حلاج نسب**) فرزند غلامحسین در سال ۱۳۱۱ در یزد متولد شد. وی که در سال ۱۳۴۳ در بازار تهران به شغل بافندگی اشتغال داشت، از افرادی بود که پس از شهریور ۱۳۵۰

---

۱. گفت و گوها: عبدالله زرین کفش.

۲. پرونده حسین روحانی، پرونده جواد قائدی: ذیل «مرکزیت و شاخه‌ها».

۳. مجموعه اطلاعات درباره جواد سعیدی و ترور وی پس از پیروزی انقلاب و به خصوص بعد از ضربه به مرکزیت پیکار تکمیل شد.

متواری شد. نامبرده یک بار در اول خرداد سال ۱۳۴۳ به اتهام مجروح کردن مأموران انتظامی دستگیر گردید و بعد از مدتی آزاد شد. مجدداً در تاریخ ۵۱/۹/۱۹ به اتهام ارتباط با سازمان دستگیر گردید. در اسناد پرونده سعیدی از سرانجام این بازداشت اطلاعی منعکس نشده است. **جواد سعیدی** در سال ۱۳۴۵ توسط **محمد حنیف‌نژاد** عضوگیری شد. در طول دوران فعالیت خود ـ تا ضربهٔ شهریور ـ با افرادی چون **حنیف‌نژاد**، دکتر **محمد میلانی و احمد رضایی** ارتباط داشت و چون در بازار تهران به کسب مشغول بود، در گروه بازار و روحانیت، فعالیت داشت و از محورهای مردمی جریان سازمان به شمار می‌رفت.[1] پس از ضربهٔ شهریور، سعیدی مخفی شد و تحت مسئولیت احمد رضایی و سپس محسن فاضل قرار گرفت. منزل مخفی و سازمانی سعیدی اولین پایگاهی بود که رضا رضایی، پس از فرارش، در آنجا مستقر شد و بیش از دو ماه در آنجا ماند. شاید اولین رگه‌های مخالفت سعیدی با سازمان، بعد از برخوردهای مکرّر با رضا پدید آمده باشد.[2]

پس از چند ماه سکوت در این مورد، جسته و گریخته گزارش‌هایی دالّ بر اظهارنظرهای انتقادآمیز سعیدی به سازمان و اعضای آن، به مرکزیت می‌رسید. در اواخر زمستان ۱۳۵۱ در نشستی که **رضا رضایی** عضو مرکزی و رهبر سازمان نیز در آن حضور داشته و گویا نشست به دعوت وی تشکیل شده بود ـ بر اساس شواهد و قراین قطعی ـ مسئلهٔ اعدام **سعیدی**، که قبل از آن نیز در مرکزیت مطرح شده بود، مورد اتفاق گرفت و تصویب شد. اطلاع دقیقی از محل زندگی او در دست نبود و به همین جهت **محسن فاضل و علیرضا سپاسی آشتیانی**، که هر دو در آن زمان از کادرهای درجهٔ یک سازمان ـ بلافاصله پس از مرکزیت ـ بودند، موظف می‌شوند وی را بیابند و ترور کنند.[3]

سعیدی، در طول نزدیک به یک سال و نیم ـ از زمان جدایی تشکیلاتی تا پاییز ۵۲، در قم زندگی می‌کرد. در آنجا، با کمک یکی از روحانیون مرتبط با وی (حجة‌الاسلام رضوانی) به لباس روحانیت درآمد و با نام مستعار «سید حسن تقوی» زندگی مخفی اختیار کرد.

تا اینکه در شهریور ماه ۱۳۵۲، زمانی که ماه‌ها از کشته شدن رضا رضایی می‌گذشت و مرکزیت

---

۱. شروع فعالیت‌های سیاسی خلیل دزفولی از طریق آشنایی با سعیدی و تقوایی در جلسات «مکتب جعفری» و «مکتب المهدی» بود. خلاصه پرونده‌ها...: فقیه دزفولی، محمدعلی «خلیل».

۲. اظهارات وحید افراخته مندرج در پرونده جواد سعیدی.

۳. پرونده حسین روحانی : ذیل ترور جواد سعیدی.

سازمان مرکب از **تقی شهرام**، **بهرام آرام** و **مجید شریف واقفی** بود، یکی از اعضای سازمان به نام **مهدی موسوی قمی** به مرکزیت گزارش داد که «فردی با لباس روحانی، در خانه‌ای در قم، مشاهده شده است که به نظر می‌رسد مخفی باشد؛ چون اغلب اوقات در خانه به سر می‌برد و دیده شده است که گاهی لباس شخصی نیز می‌پوشد». در آن زمان اگر کسی در شرایط اختفا و زندگی غیرعادی به‌سر می‌برد، وابستگان سازمان موظف بودند وضعیت وی را گزارش نمایند تا در صورت امکان وصل شود. مرکزیت با بررسی گزارش مزبور، احتمال داد که این شخص، جواد سعیدی باشد. بدین منظور، محسن فاضل برای شناسایی به قم رفت و هویت وی را تأیید کرد.[1]

پس از ملاقاتی ظاهراً تصادفی، فاضل به سعیدی پیشنهاد کرد: «حالا که تو نمی‌خواهی با ما کار کنی، می‌توانیم وسایل اعزام تو را به خارج از کشور فراهم کنیم»؛ و قرار شد که سعیدی، برای مذاکرات نهایی، به تهران بیاید و در یک خانهٔ سازمانی با مسئولان به مذاکره بنشیند. در تاریخ ۱۶ مهر ماه ۱۳۵۲ **محسن فاضل** با سعیدی در تهران ملاقات نموده او را به **بهرام آرام** تحویل داد و بهرام هم وی را به خانه‌ای در خیابان حشمت‌الدوله هدایت کرد. طبق اظهارات **وحید افراخته** و **سیمین صالحی** و با جمع‌بندی مجموعهٔ اطلاعات و قراین، **جواد سعیدی** در زیرزمین خانهٔ مزبور مورد اصابت گلوله‌ای از سوی یکی از اعضای مرکزیت با نام مستعار «علی» (**بهرام آرام**) قرار گرفت و پس از آنکه جسدش در یک کیسهٔ برزنت پیچیده شد، به داخل اتومبیلی که بهرام آرام در آن بوده و رانندگی‌اش به عهدهٔ سیمین صالحی بوده منتقل گردید. جسد به اطراف سرخه‌حصار، اول جادهٔ آبعلی، برده و سوزانده شد و در چند نقطه دفن گردید.[2]

دو روز پس از این ترور، مسئولین و کادرها از اعضای تحت مسئولیت خود در مورد «فرد بریده‌ای که قصد دارد اطلاعات مربوط به سازمان را، پس از معرفی خود به ساواک، در اختیار رژیم بگذارد»، نظرخواهی کردند؛ برآیند مجموعهٔ نظرات، ضرورت اعدام چنین شخصی بوده است.[3]

ساواک و کمیتهٔ مشترک، تا سال ۱۳۵۴، یعنی زمان دستگیری وحید افراخته، از این جریان مطلع نبودند و جواد سعیدی همچنان تحت تعقیب قرار داشت. پس از اطلاع رژیم از این واقعه، عکس سعیدی

---

۱. اظهارات برادر جواد سعیدی در دادگاه تقی شهرام. خلاصه پرونده‌ها...: سعیدی، جواد.
۲. متن اظهارات سیمین صالحی، خلاصه پرونده‌ها...: صالحی، سیمین.
۳. پرونده جواد سعیدی: تک‌نویسی وحید افراخته.

از آلبوم مخصوص فراریان حذف شد.[1]

وحید افراخته، در جریان اعترافات مفصل و مشروح خویش، مطالبی نیز در مورد این ترور داخلی اظهار کرده است. آنچه افراخته نوشته، مبتنی بر نظر اعلام شدهٔ مرکزیت در مورد مقتول است و عمدتاً این توجیه را در بر دارد که فرد مزبور، در صدد معرفی خود به ساواک بوده است.

یکی از افراد گروه[2]، در سال (احتمالاً در بهار ۵۲)، تصمیم می‌گیرد خودش را به پلیس معرفی کند؛ زیرا از زندگی مخفی خسته شده و دلیلی برای «مبارزه» نمی‌بیند. گروه ـ بی‌درنگ ـ نقشهٔ قتل او را می‌ریزد. بهرام آرام او را می‌بیند و می‌گوید: «از نظر ما، هرچند کار تو درست نیست ولی در عین حال چاره‌پذیر است:[3] اما لازم است مقداری با تو راجع به نحوهٔ بازجویی، چیزهایی که از تو می‌دانند و خبرش از زندان به ما رسیده و چیزهایی که باید بگویی، صحبت کنیم.» آن فرد قبول می‌کند. بهرام آرام چشم‌های او را بسته، به وسیلهٔ اتومبیل، به یک منزل تیمی می‌برد؛ سپس او را وارد زیرزمین منزل کرده روی یک صندلی می‌نشانند. فرد، که وضع را غیرعادی می‌بیند، به وحشت می‌افتد و رنگش سفید می‌شود. بهرام اسلحه‌اش را از کمر می‌کشد و گلوله‌ای از پشت سر به مغز او شلیک می‌کند. گلوله از چشم راست او خارج می‌شود؛ خون فواره می‌زند و کف زیرزمین را پر می‌کند.

... سعی می‌کنند وحشت ناشی از آدم کشتن را از خود دور کنند. پتویی دور سر او می‌پیچند؛ سپس با قساوت قلب یک جنایتکار حرفه‌ای بدنش را تکه‌تکه کرده در رختخواب می‌پیچند و می‌برند می‌گذارند در صندوق عقب اتومبیل و به سمت بیابان‌های تهران پارس حرکت می‌کنند. در آنجا روی او بنزین و مواد آتشزای کلرات ریخته جسدش را به آتش

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: سعیدی، جواد.

۲. وحید افراخته در پاورقی نوشتهٔ خود دربارهٔ فرد مورد اشاره افزوده است: «این فرد دارای مشخصات زیر است: بهرام می‌گفت «اغلب سمپات‌های بازاری گروه را می‌شناسد. مدت‌ها ارتباطش قطع بود و ما نگران بودیم که نکند خودش را معرفی کند. سمپات‌های بازاری نیز از تصمیم او خبر داشتند و از لو رفتن خودشان می‌ترسیدند؛ بعداً به آنها گفته شد که او را فرستاده‌ایم خارج» در میان افراد باسابقهٔ گروه نیز فرد سرشناسی است. به بهرام گفتم چرا این جریان را برای اعضا مطرح نکردید؟ گفت: «از نظر اطلاعاتی، نمی‌خواستیم پلیس بفهمد چه کسی کشته شده؛ و آن وقت [موقع دستگیری] در بازجویی، بیشتر کارها را تقصیر او انداخته و فرد مهمی قلمداد کنیم. اگر حتی می‌گفتیم فردی با این مشخصات سمپات‌های گروه را می‌شناسد، بیشتر اعضا می‌فهمیدند چه کسی کشته شده.» آیا این فرد از نزدیکان حنیف‌نژاد یا احمد رضایی نیست؟ تقی شهرام در تصمیم‌گیری شرکت داشته است.»

۳. اصل: «چاره‌ناپذیر».

می‌کشند.[۱]

به رغم اعترافات افراخته، ساواک فقط به هویت مقتول پی برد و تصورش این بود که عناصری از شرکت‌کنندگان در این ماجرا را در اختیار ندارد؛ تا اینکه در مهرماه ۱۳۵۴، گزارشی از یک منبع داخلی در زندان کمیتهٔ مشترک به دست مسئولان رسید که نشانگر نقش **سیمین صالحی** در این جنایت بود. این گزارش، بازجویی مجدد وی را در پی داشت. چکیدهٔ این بازجویی در گزارش ساواک بدین صورت درج شده است:

[...]

درباره: سوزانیدن بستهٔ مشکوک

سیمین صالحی، عضو مسلح و دستگیر شدهٔ گروه به اصطلاح مجاهدین خلق ایران [...] در ادامهٔ تحقیقات اظهار می‌دارد: «در اواسط سال ۵۲، به اتفاق بهرام آرام (تروریست فراری) و یک نفر دیگر، به خانه‌ای واقع در خیابان حشمت‌الدوله رفتیم: و من دو تخته چادر شب را به هم دوختم و شیئی را بهرام و رفیق دیگر در آن پیچیده و در یک موقعیت در داخل صندوق عقب اتومبیل پیکان گذاشته و به اتفاق پس از تهیهٔ بنزین به جادهٔ مازندران، نرسیده به سرخه حصار ـ دوراه آزمایش رفتیم و بسته را آتش [زده] و از بین بردیم.»

نظریه: با عرض مراتب فوق و عطف به اینکه برابر سوابق موجود، در طول مدت فعالیت بهرام آرام (تروریست فراری) به اتفاق مجید شریف واقفی (معدوم)، فردی از اعضای گروه که تاکنون مشخصات او مشخص نشده، کشته و سوزانیده شده است و به احتمال قوی بستهٔ آتش زده شده توسط سیمین صالحی و دیگران همان شخص می‌باشد، لذا تقاضا دارد در صورت تصویب اجازه فرمایند:

۱ـ با استفاده از وجود متهم، منزل شناسایی تا در صورت تخلیه، با استفاده از ساکنین و صاحب منزل، نسبت به شناسایی افراد خرابکار اقدام گردد.

۲ـ سه اکیپ واحد اجرایی، در معیّت متهم، نسبت به شناسایی محل از بین بردن جسد و در صورت امکان کشف بقا[یا]ء جسد اقدامات لازم معمول گردد. [...][۲]

چند روز بعد، در ۱۴ آبان ماه ۱۳۵۴، گزارشی از زندان کمیتهٔ مشترک به مسئولان رسید که حاکی از حساسیت سیمین صالحی در مورد این اعتراف و تلاش وی برای انتقال خبر «سوختن» این ترور به

---

۱. اعترافات وحید افراخته. خلاصه پرونده‌ها...: افراخته، وحید.

۲. گزارش «منوچهر وظیفه‌خواه» (معروف به منوچهری) بازجوی ساواک به مسئولان بالاتر، در تاریخ ۵۴/۸/۳.

بیرون از زندان (سازمان و مرکزیت آن) بود. در قسمتی از این گزارش آمده است:

سیمین صالحی، در یک گفت و گوی دوستانه و خصوصی داخل زندان کمیته، اظهار داشت: «بازجویم مرا زیاد می‌زند و امروز هم اعتراف به خانه‌ای نمودم که بستهٔ بزرگی به اتفاق بهرام آرام و یک نفر دیگر ـ که [او را] چشم بسته به آنجا بردم ـ [از آن] خارج [کردیم] و در خارج از تهران، آن را آتش زدیم [...] با اکیپ رفتم و منزل را نشان دادم.»

آن‌گاه به یکی از افراد مورد اعتماد خود، آهسته گفت: «اگر تو به زندان قصر انتقال داده شدی و شخصی مورد اعتماد پیدا کردی، جریان اعتراف من دربارهٔ خانه و بسته آتش زده شده را بازگو کن تا به گوش بچه‌های بیرون برسد.»[1]

نخستین بار، ابتدا در مهر ماه ۱۳۵۷ و سپس در نیمهٔ اول سال ۱۳۵۸، عناصر مارکسیست سازمان، نخست در «اطلاعیهٔ بخش مارکسیستی لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران» و مجدداً در جزوه‌ای که با نام «سازمان پیکار در راه آزادی طبقهٔ کارگر» منتشر کردند و موضوع آن، شرح اختلافات و انشعابات درونی عناصر مارکسیست شدهٔ مجاهدین خلق بود ـ ضمن انتقاد بر عملکرد **تقی شهرام** و باند وی در مورد ترورهای داخلی ـ از ترور «**جواد سعیدی**» دفاع کردند و مدعی شدند که وی و یک ترور شدهٔ دیگر قصد معرفی خود به ساواک را داشته‌اند.[2] پس از انتشار این جزوه، خانوادهٔ جواد سعیدی که تصور می‌کردند وی توسط رژیم شاه به قتل رسیده است، در سال ۱۳۵۸ به آیة‌الله **طالقانی** مراجعه و در این مورد از ایشان چاره‌جویی کردند. بنا بر آنچه در یکی از جزوات مربوط به یادنامه آیة‌الله طالقانی آمده، ایشان از مسئولان سازمان در این مورد توضیح خواست و آنها در پاسخ، صریحاً ادعا کردند که سعیدی قصد معرفی خود به ساواک و لودادن اطلاعاتش را داشته است.[3] اما هیچ سند یا شهادت مستقل و معتبری مبنی بر اینکه سعیدی چنان تصمیمی داشته وجود ندارد و حتی چه بسا علت اینکه از مرتبطین با خود درخواست کرده بود ردهای خود را پاک کنند، این بوده که در صورت دستگیری احتمالی، از طریق وی کسی لو نرود. طبق اسناد ساواک، نامبرده پس از دستگیری در ۱۵ خرداد ۴۲ تا سال ۵۷ تحت تعقیب

---

۱. گزارش منبع ساواک از درون زندان زنان مبتنی بر اظهارات سیمین صالحی.

۲. اطلاعیه بخش مارکسیستی لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران / مهرماه ۱۳۵۷، ص ۱۵: «لازم به تذکر است که دو تن دیگر به نام‌های علی میرزا جعفر علاف و جواد سعیدی‌در سازمان اعدام شده‌اند. اعدام آنها در این رابطه بوده است که آنها درصدد آن بوده‌اند که خود را به رژیم معرفی نموده و نتیجتاً اطلاعات خویش را در اختیار او قرار دهند.»

۳. پدر طالقانی: صص ۲۱ـ۲۴.

قرار داشته و هیچ‌گونه اطلاعی از وی در پرونده‌اش وجود ندارد. ولذا قصد معرفی خود و همکاری با پلیس قطعاً منتفی بود و تصفیهٔ وی جنبه ایدئولوژیک داشته است.[۱]

جواد قائدی، از کادرهای سازمان، که در سال‌های پس از بحران ۱۳۵۴ در مرکزیت نیز حضور یافت و از عوامل مطیع تقی شهرام بود، روایتی مشابه مرکزیت از ترور سعیدی دارد که نظر به برخی اطلاعات مندرج در آن قابل توجه است.

> **جواد سعیدی، که از سمپات‌های بازاری و فعال بود، در حدود سال ۵۱ بریده و تصمیم به کناره‌گیری از فعالیت می‌گیرد؛ و چون از نظر ساواک لو رفته بود، برای عادی کردن وضع خود و بازگشت به زندگی علنی، با مراجعت به سمپات‌های سازمان از آنها می‌خواست که ردپاهای خود را پاک کنند تا او بتواند خود را به ساواک معرفی کند.[۲] بدیهی بود که با توجه به سابقهٔ فعالیت او و شناسایی وسیع از سمپات‌های علنی سازمان، چنین پاک کردن ردهایی امکان‌پذیر نبود؛ به همین علت سازمان و مرکزیت آن تصمیم به ترور وی می‌گیرد که این تصمیم در تابستان ۵۱ گرفته شد و اجرای آن به کاظم ذوالانوار واگذار می‌شود. اما با ضرباتی که سازمان در اواخر تابستان و پاییز ۵۱ می‌خورد و از جمله دستگیری ذوالانوار، این تصمیم عملی نشده و اجرای آن به تعویق می‌افتد. سپس در بهار سال ۵۲ یک بار دیگر ترور سعیدی در دستور کار قرار می‌گیرد؛ که باز هم با ضربه [به] رضا رضایی به عمل در نمی‌آید. در پاییز ۵۲ و به دنبال تصمیم نهایی سعیدی برای معرفی خود به ساواک و نیز تأکید ذوالانوار از داخل زندان در مورد ترور وی، این اقدام به طور جدّی در دستور قرار گرفته و این بار به اجرا درمی‌آید.[۳]**

---

۱. پروندهٔ محمدجواد پورسعیدی (حلاج نسب).

۲. همان‌گونه که در متن اشاره شد، به جز ادعای افراد مرتبط با ترور سعیدی، قرینه و یا مدرک معتبری برای اثبات این موضوع در دست نمی‌باشد.

۳. روزنامه ابرار، ۱۳۶۹/۲/۳۰: ص ۲. پرونده جواد قائدی: ص ۴۹.

خیلی محرمانه

خلاصه پرونده انفرادی

به ۳۶۴ شماره پرونده ۱۵۴۵ شماره ۸۳۹۹/ه‍

از ۱/ر تاریخ تشکیل پرونده ۵۰/۷/۲۲ تاریخ ۵۲/۹/۷



عکس

۱ـ مشخصات: شهرت سعید نام محمدجواد نام پدر حسین شناسنامه

محل صدور تاریخ تولد محل تولد

نام و شهرت پیشین شغل فعلی محل کار

شهرت قبلی (با ذکر تاریخ) تابعیت میزان تحصیلات

دین تأهل علائم مشخصه

نام‌های دیگر (اگر دارد) محل کار شماره تلفن

۲ـ علت تشکیل پرونده ـ خلاصه سابقه شخص با ذکر نوع ـ تاریخ و محل فعالیت و وضع فعلی

نامبرده جزو گروه... از شبکه‌ی مکشوفه در تهران است که در رابطه با سازمان آزادیبخش وابسته به مکتب ... دستگیری او صادر شده است.

۳ـ سوابق در الف ـ نوع اتهام تاریخ بازداشت سرانجام کار

مراجع قضائی ب ـ نوع اتهام تاریخ بازداشت سرانجام کار

پ ـ نوع اتهام تاریخ بازداشت سرانجام کار

۴ـ مسافرتها:

الف ـ کشور شهر اقامت تاریخ علت مدت مرز خروجی

ب ـ کشور شهر اقامت تاریخ علت مدت مرز خروجی

پ ـ کشور شهر اقامت تاریخ علت مدت مرز خروجی

ت ـ کشور شهر اقامت تاریخ علت مدت مرز خروجی

خیلی محرمانه

بقیه در پشت صفحه

۱۳۷۰

جواد سعیدی

فصل دوم:

روند تغییر ایدئولوژی

□ مراحل مارکسیست کردن اعضا

○ مغالطهٔ «مبارزهٔ ایدئولوژیک»

رهبری مارکسیست شدهٔ سازمان تصمیم گرفت که روند دگردیسی عقیدتی خود را - با صرفه‌جویی بیشتر نسبت به «زمان» - در سطح کادرها و اعضا تعمیم دهد. از همان نخست، به ارادهٔ **تقی شهرام**، نوعی تقسیم کار صورت گرفت: نگارش متون آموزشی و القای کتبی شبهات را **شهرام** خود به عهده گرفت؛ و اجرای عملی و گام به گام تغییر ایدئولوژی به **ناصر جوهری** محوّل گردید. با توجه به ارتباط محدود **شهرام** با اعضا و بدنهٔ سازمان، عملاً **جوهری** بازوی فکری و اجرایی او در روند دگردیسی بود. برخلاف **بهرام آرام**، **جوهری** از توان و اقتدار لازم برای برخورد تئوریک و نظری برخوردار بود و چنانکه گفتیم، پس از **تقی شهرام**، نخستین فرد از اعضای سازمان بود که مارکسیست شد.[1]

این نکته را یادآور شویم که روند «مارکسیست شدن» کادرهای بالای سازمان با روند «مارکسیست کردن» دیگر اعضا متفاوت بود. کادرهای بالا، ضمن مباحثاتی که **تقی شهرام** به راه می‌انداخت - تقریباً - در همان پاییز ۵۲ مارکسیست شدند.

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: جوهری، محمدابراهیم (ناصر).

مراحل اجرایی «مارکسیست کردن» اعضا، با کارگردانی **ناصر جوهری**، جنبه‌های مختلفی داشت که به ترتیب «اجرا» و با استناد به خاطرات و نوشته‌های افراد تحت مسئولیت وی ـ به خصوص **خلیل دزفولی** ـ در اینجا می‌آید. لازم به تذکر است که طبق رهنمودها و دستورالعمل‌های **جوهری** ـ که غالباً توسط **تقی شهرام** و **بهرام آرام** انتقال می‌یافت ـ کادرهای مسئول ملزم به اجرای مراحل زیر، در کلاس و حوزه یا هستهٔ تحت مسئولیت خود بودند.

○ **تخلیهٔ روانی**

در این مرحله، مسئول با ظرافت و به تدریج، حسّاسیت‌های مذهبی، بـه خـصوص حسّـاسیت‌ها و وسواس‌های عبادیِ اعضا (یا عضو) را ابتدا کم می‌کرد و بعد از بین مـی‌برد. بـرای مـثال، پس از یک نشست ناگهان اظهار می‌کرد که نمازش قضا شده؛ و پس از چند بار تکرار، کاری می‌کرد که اعضا از او توضیح بخواهند؛ و او در جواب می‌گفت که به جای آن (ادای بموقع نماز) کارهای مثبت انجام دادیم ـ مثلاً کار تئوریک مفید کردیم ـ و ضمناً قضای نماز را هم می‌خوانم! بعداً اعضا را به نوبت، در منگنهٔ زمانی خاصّی قرار می‌داد؛ به حدی که نتوانند ـ مثلاً ـ نماز ظهر و عصر را بخوانند، آنگاه در بـرابـر احسـاس شرمندگی و گناه اعضا، به آنها توضیح می‌داد که هر کاری به حفظ سازمان بینجامد، مثل نماز است؛ چرا که برای مثال، اگر شما به جای اجرای یک قرار یا زدن یک علامت سلامتی، نماز می‌خواندید وضعیت تشکیلات مختل می‌شد، ولی شما اکنون هم می‌توانید قضای نماز را بخوانید. در کنار این بـرخـوردها، فرازی از جزوهٔ ***مبارزه چیست*** (اولین اثر آموزشی سازمان) توسط مسئول تفسیر می‌شد؛ در این فراز قید شده بود که خودسازی تا زمانی مفید است که مانعی در راه مبارزه نباشد؛ و در تفسیر «خودسازی»، نماز و روزه را از مصداق‌های آن عنوان می‌کرد. در همین راستا در طول ماه رمضان سال‌های ۵۲ و ۵۳، اکثر افراد ردهٔ دو سازمان، به دستور مسئول خود، روزه نگرفتند؛ چون استدلال می‌شد که در نتیجهٔ روزه توان و انرژی مبارزه از آنها گرفته می‌شود. برنامه‌ریزی‌های این ایام نیز طوری بود که ـ عملاً ـ عضو را خسته می‌کرد (فرستادن به کارگری، قرارهای متعدد و بی‌ثمر، علامت زنی‌های بی‌دلیل و...). در آخرِ این مرحله، که همراه با آن مراحل دیگری نیز اجرا می‌شد، عضو «مذهبی» ـ عملاً و روحاً ـ نسبت به انجام اعمال

عبادی بی‌تفاوت می‌شد.[۱]

○ قطع آموزش‌های مذهبی و مطالعات اسلامی

از ابتدای شکل‌گیری سازمان، گهگاه ولی به‌طور مستمر، مطالعهٔ *قرآن* و ***نهج‌البلاغه*** و بحث‌های ـ به اصطلاح ـ تفسیری و یا مطالعات فردی روی این متون وجود داشت؛ و از جمله وظایف مسئول، کار تفسیری و توضیحی در این موارد بود. اما در وضعیت جدید سازمان، با طرح این موضوع که «ما در کلیّت امر، اسلام و *قرآن* و ***نهج‌البلاغه*** را پذیرفته‌ایم ولی در مورد متون مربوط به مبارزه، ضعف داریم»، به تدریج آموزش‌های مذهبی ـ در مقاطعی ـ حذف و بعد به طور کلی قطع گردید.[۲]

○ جایگزینی متون مارکسیستی

همزمان با قطع آموزش‌ها و مطالعات مذهبی، آموزش متون مارکسیستی ـ که متون قدیمی و بعضاً جدید بود ـ جای بیشتری را اشغال کرد. در این دوره، آموزش ـ عمدتاً ـ روی کتاب‌های **چه *باید* کرد** (لنین)، ***تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی*** (تصویب و تقریر استالین)، ***مسائل لنینیسم*** (استالین) و برخی جزوه‌های مربوط به چین و ویتنام متمرکز شد و تقریباً تمام اوقات فراغت اعضا را پر کرد.[۳]

○ طرح شبهات به وسیلهٔ «جزوهٔ سبز»

از همان اوایل پاییز ۵۲، **تقی شهرام** سلسله مقالات و یا ـ صرفاً ـ طرح سؤالات و شبهاتی را به قصد سست کردن اعتقاد اسلامی اعضا، در نشریهٔ داخلی سازمان (که همهٔ اعضا موظف به مطالعه و آموزش آن بودند) آغاز کرد. چون اولین جزوه‌ای که این مقالات در آن چاپ شد، به دلیل کمبود کاغذ سفید تحریر، روی کاغذ سبز تجارتی چاپ شد، به «جزوهٔ سبز» معروف گردید[۴] و نشریات بعدی نیز ـ به رغم تفاوت

---

۱. اظهارات خلیل دزفولی. برای آگاهی بیشتر ← تهرانی، ساخت روانی و جامعه شناسانه سازمان...: صص ۱۴۰_۱۴۱.

۲. مقدمهٔ بیانیهٔ اعلام مواضع... . خلاصه پرونده‌ها...: جوهری، محمدابراهیم (ناصر). نیز ← اظهارات علی خدایی‌صفت مندرج در تحلیل آموزشی...: صص ۱۵۰ ـ ۱۵۵.

۳. تحلیلی بر تغییر و تحولات...: صص ۱۸ ـ ۲۲؛ با تلخیص.

۴. یادداشت‌های تقی شهرام در دادستانی انقلاب. خلاصه پرونده‌ها...: ایرانی، محمدحسن.

رنگ کاغذ ـ بدین نام خوانده شدند![1]

شهرام در این جزوه‌ها سؤالاتی را همراه با توضیحی مختصر مطرح می‌کرد که حتی در افراد قوی‌تر مذهبی نیز خلجان و تردید ایجاد می‌نمود. عمده‌ترین سؤالات عبارت بود از:

۱ـ چرا در جزوهٔ *شناخت* به جای به کار بردن کلمهٔ «دیالکتیک»، به طور محافظه‌کارانه، لفظ ناکافی و نارسای «دینامیک» انتخاب شده؟ (تلاش در اثبات بی‌صداقتی مسئولین قبلی سازمان).

۲ـ چگونه می‌توان هم به «ماتریالیسم تاریخی» و روند دوره‌های تاریخی که توسط مارکسیسم تبیین شده اعتقاد داشت و هم پدیدهٔ «وحی» و «نبوّت» را پذیرفت؟

۳ـ چرا مسئولین سازمان قبلاً مباحثی که مربوط به مسائل متافیزیک ـ فی‌المثل راجع به ملائکه و امثال آن ـ بود، از آموزش حذف می‌کردند و مطالعهٔ آن را در ***نهج‌البلاغه*** (به خصوص خطبه‌هایی که مربوط به این موضوعات است) به تعلیق و تعویق واگذار می‌کردند؟

۴ـ مسئولین قبلی سازمان چرا سؤالات و مشکلات اعضا را در خصوص آنچه حضرت علی دربارهٔ «زن» در ***نهج‌البلاغه*** گفته و آنچه در *قرآن* در این مورد آمده، با سکوت برگزار می‌کرده‌اند؟ آیا مطالبی که در *قرآن* و ***نهج‌البلاغه*** در مورد «زن» آمده، شما را قانع می‌کند؟

۵ـ تحقیر «مردم» (ناس) را در *قرآن* چگونه تبیین و توجیه کنیم؟

۶ـ هیچ‌گاه تا به‌حال، به طور جدی، با مسئلهٔ «برده‌داری در اسلام» برخورد کرده‌اید؟

۷ـ آیا به نظر شما آنها که در جریان مبارزهٔ مسلحانه نماز نمی‌خوانند و روزه نمی‌گیرند، موفق‌اند یا خیر؟ در مسئلهٔ مبارزه، فرق ما که مسلمانیم با چریک‌های فدایی که مارکسیست‌اند چیست؟

۸ـ آنهایی که به خدا اعتقاد ندارند ولی مبارزه می‌کنند، با ما چه تفاوتی دارند؟ اگر اعتقاد به خدا پیدا کنند، چه تغییری در عملشان ایجاد خواهد شد؟

۹ـ به نظر شما محدودیت‌هایی را که به دلیل اخلاق مذهبی در روند عمل تشکیلاتی و مبارزه ایجاد می‌شود، چگونه می‌توان برداشت و در عین حال آن اخلاق و اعتقاد را هم حفظ کرد؟

۱۰ـ با دقت در عملکرد سازمان، طی این چند سال، سعی کنید علل ضربه‌ها را پیدا و بررسی کنید.

۱۱ـ ایده‌آلیسم پنهان در متن ایدئولوژی سازمان چگونه با شرایط عینی مبارزه قابل انطباق است؟[2]

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: ابراری، محمدحسن؛ فقید دزفولی، محمدعلی (خلیل).

۲. مفاد جزوه سبز، به نقل از متن بیانیه اعلام مواضع... و پرونده‌ها.

در کلاس‌ها و حوزه‌های تشکیلات سازمان، در آن مقطع مسئول، طبق رهنمود مرکزیت، خود جوابی به این سؤالات نمی‌داد و فقط به اعضا می‌گفت که جواب و تحلیل سؤالات را خودشان دربیاورند.

○ **اعلام مارکسیسم**

مسئول، پس از طی مرحله به مرحلهٔ رهنمودهای مرکزیت و در صورت احساس وجود زمینهٔ مستعد در عضو (که معمولاً تحصیل حاصل بود)، به وی اظهار می‌داشت که «سازمان مارکسیست شده و تو هم باید تصمیم بگیری». نتیجه معلوم بود و اغلب اعضا می‌پذیرفتند که از مرکزیت تبعیت کنند و مارکسیست شوند. در واقع، از مدت‌ها پیش، عضو موردنظر عملاً مارکسیست بوده و فقط به تصریح مسئول خویش نیاز داشته است![1]

خلیل دزفولی، که در جریان «مبارزهٔ ایدئولوژیک» تحت مسئولیت مستقیم **ناصر جوهری** قرار داشت، شرح گذراندن این مراحل را ـ به اجمال ـ بیان کرده است:

من و ابراهیم داور، زمانی، تحت مسئولیت ناصر جوهری قرار گرفتیم. در اوایل ناصر نسبت به انجام عبادات اهتمام داشت ولی بحث نهج‌البلاغه و قرآن را قطع کرد: با این تأکید که فعلاً باید در زمینهٔ تئوری کار کرد [و باید] به نحو دیگری خود را بارور کنیم. کتاب تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی را در دستور آموزش قرار داد و در کنار آن جزوه‌های آموزش داخلی سازمان (جزوه‌های سبز) را به ما می‌داد و در قبال سؤالاتی که در جزوه مطرح بود و قید شده بود که جوابش را خود بیابند، پاسخی نمی‌داد: ولی سؤالات را می‌شکافت. این سؤالات از این قبیل بودند:

ـ با توجه به اعتقادمان به ماتریالیسم تاریخی، چگونه می‌توانیم پدیدهٔ «وحی» را توضیح دهیم؟

ـ چرا در قرآن ذکر شده است که اکثر مردم نادان، ناسپاس و...اند؟

ـ در مورد نقش زن در قرآن و نهج‌البلاغه فکر کنید.

همراه با طرح این‌گونه سؤالات و قطع آموزش قرآن و نهج‌البلاغه و شرح آموزش‌های جدید ماتریالیستی، بی‌اعتنایی ناصر به امور مذهبی نیز بیشتر مشهود بود: مثلاً آخر وقت قرار که داشتیم، می‌گفت: «نمازم قضا شده... ولی خوب، مهم نیست؛ چون ما به چیز

---

۱. تهرانی، ساخت روانی و جامعه‌شناسانه سازمان...؛ صص ۱۴۰ ـ ۱۴۱.

مهمتری پرداختیم.» و یا وقت ما را به نحوی پر می‌کرد که به نماز خواندن نمی‌رسیدیم. وقتی که این مشکل را با او مطرح می‌کردیم، می‌گفت: «شما باید در مواقعی به انتخاب دست بزنید: به قرار نرسیدن و در نتیجه ـ الکی ـ خانه‌ای تخلیه شدن مهمتر است و یا انضباط داشتن؟ و اگر می‌خواستین به نماز برسین، اون شقّ اول پیش می‌آمد...»

به همین ترتیب ادامه می‌داد تا اینکه یک روز به من و ابراهیم داور گفت: «فردا می‌خواهم مسئلهٔ مهمی را مطرح کنم.» فردای آن روز فقط چند دقیقه آمد و خیلی سریع گفت: «سازمان مارکسیست شده: شما هم تصمیم‌تون [را] بگیرین.» ما از او پرسیدیم که آیا خودش نیز مارکسیست شده: که جواب مثبت داد. آن شب را کمی فکر کردیم و فردا هر دو جواب دادیم که ما نیز ایدئولوژی جدید سازمان را پذیرفته‌ایم.

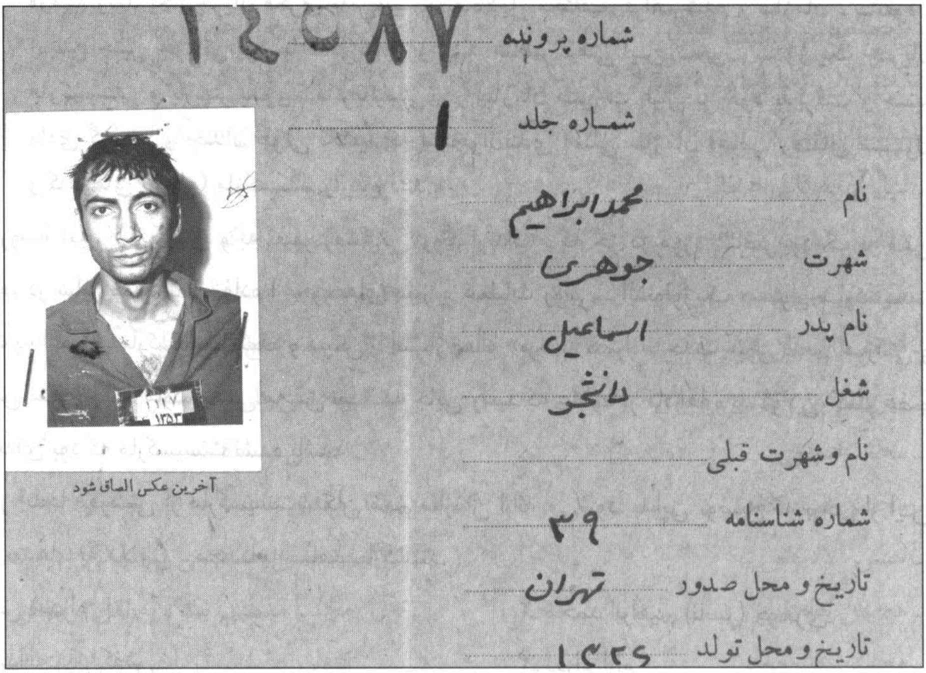
[...] زود قبول کردن مارکسیسم من، از دید ذهنی‌ام نسبت به مسئولین خود در می‌آمد. من همیشه با مسئولین برخورد مطلق می‌کرده و آنها را آدم‌های کامل و منزّهی می‌دانستم و هرچه می‌گفتند قبول می‌کردم . مسئلهٔ ایدئولوژی قبلاً با همکلاسی‌ام مطرح شده بود و آنها نیز در کلاس قبلی، مارکسیسم را قبول کرده بودند. خلاصه ما نیز مارکسیست شدیم.[1]

نوعی دیگر از ترفندهای «استحاله» ایدئولوژیک، در نحوهٔ برخورد **بهرام آرام** و عضو تحت مسئولیتش، **علی خدایی‌صفت** (عضوی مردّد که با **شریف واقفی** نیز ارتباط داشته است)، نمایان است. **خدایی‌صفت** ضمن تشریح این جریان، از قول **بهرام آرام** چنین نقل می‌کند:

«ایدئولوژی التقاطی بوده، زیربنای ماتریالیستی داشته و روبنای مذهبی را به آن چسبانده‌اند: چیزی که با هزار من سریش هم نمی‌چسبد. دیالکتیک زیربنای ماتریالیسم است».[2]

---

۱. همان، همان صفحات. نیز خلاصه پرونده‌ها...: فقید دزفولی ـ جوهری. پرونده فقید دزفولی، ج ۱: ص ۱۸۰.
۲. تحلیل آموزشی...: ص ۱۵۳.



شماره پرونده ۱۴۵۸۷

شماره جلد ۱

نام محمدابراهیم

شهرت جوهری

نام پدر اسماعیل

شغل دانشجو

نام وشهرت قبلی

شماره شناسنامه ۳۹

تاریخ و محل صدور تهران

تاریخ و محل تولد ۱۳۲۶

آخرین عکس الصاق شود

محمدابراهیم جوهری



محمدابراهیم جوهری



خلیل فقیه دزفولی

□ مارکسیست شدن کادرها و اعضای مسئول

«زمینهٔ رشد یک جریان فکری ماتریالیسم، به دلایل مختلف، فراهم شده و سازمان ـ بالقوه ـ آبستن چنین جریانی بود. با شکل‌گیری و رشد عناصر ذهنی این تحول، بروز یک جریان مارکسیستی و یا بهتر بگوییم ماتریالیستی، در سازمان صورت عینی به خود پذیرفت و جنبهٔ مادی گرفت: و چندان طولی نکشید که استخوان‌بندی اصلی سازمان (غالب رفقای مسئول و کادرهای اصلی) مارکسیسم را پذیرفتند.»[1]

پروسهٔ تغییر ایدئولوژی و به تعبیر روشن‌تر «روند ارتداد» ـ که جز در مورد عناصر نزدیک به تقی شهرام، در سایر موارد با استفاده از جزوه‌های سبز و عملیات روانی ـ ایدئولوژیک مسئول مارکسیست نسبت به اعضای مارکسیست نشده و سپس با انتشار مقالهٔ «پرچم» همراه با حذف متون قدیم آموزشی و آموزش متون جدید مارکسیستی محقق شد ـ به جایی رسید که علاوه بر کادرها و مسئولان، کمتر عضو باسابقه‌ای بود که مارکسیست نشده باشد.

در اینجا فهرستی از مارکسیست‌شدگان مهم سازمان ارائه می‌شود؛ با این توضیح که برخی از این افراد، بعدها ـ به دلایلی ـ مجدداً به مذهب بازگشتند.

۱ـ تقی شهرام
۲ـ محمد ابراهیم (ناصر) جوهری
۳ـ عبدالله زرّین‌کفش
۴ـ بهرام آرام
۵ـ علیرضا سپاسی آشتیانی
۶ـ محسن فاضل
۷ـ مجتبی علائی طالقانی[2]
۸ـ محمد یزدانیان
۹ـ جواد قائدی
۱۰ـ وحید افراخته[3]
۱۱ـ حسین احمدی روحانی (کادر خارج از کشور)
۱۲ـ مرتضی (تراب) حق‌شناس (کادر خارج از کشور)
۱۳ـ مهدی موسوی قمی
۱۴ـ حسین خوشرو (کادر خارج از کشور)
۱۵ـ جمال شریف‌زادهٔ شیرازی
۱۶ـ محمد طاهررحیمی
۱۷ـ امیرحسین احمدیان (افسر شهربانی و مسئول اسبق زندان ساری)
۱۸ـ عبدالله امینی

---

۱. تحلیلی بر تغییر و تحولات...: ص ۱۸.
۲. تسرّی تغییر ایدئولوژی به کادرهای خارج کشور، توسط این سه تن (سپاسی، فاضل، طالقانی) صورت گرفت.
۳. وی در زندان تغییر موضع داد و وصیت‌نامه‌اش را با نام خدا آغاز کرد.

۱۹ـ علی‌اصغر دروس
۲۰ـ محمد کفاش تهرانی
۲۱ـ محمدصادق (مجید) لغوی
۲۲ـ محمدرضا احمدآخوندی
۲۳ـ محمدعلی (خلیل) فقیه دزفولی (وی در زندان به مذهب بازگشت.)
۲۴ـ ابراهیم داور
۲۵ـ محمدحسن سبحان‌اللّهی
۲۶ـ عباس جاودانی عرفانی
۲۷ـ علی‌اکبر قائمی
۲۸ـ هاشم وثیق‌پور
۲۹ـ محمود (آقاکوچک) نمازی
۳۰ـ مرتضی سیدخاموشی
۳۱ـ محسن سیدخاموشی
۳۲ـ احمد هاشمیان قزوینی
۳۳ـ محمد حاج شفیعیها
۳۴ـ زین‌العابدین (زینال) حقانی
۳۵ـ محسن طریقت منفرد
۳۶ـ محمد صادق
۳۷ـ حسین سیاه‌کلاه
۳۸ـ محسن سیاه‌کلاه
۳۹ـ مهدی محسن
۴۰ـ حسن آلادپوش
۴۱ـ ساسان صمیمی بهبهانی (در زندان مجدداً مذهبی شد ـ به نقل برادرش کیوان صمیمی در آخرین ملاقات پیش ازاعدام وی)
۴۲ـ محسن بطحایی
۴۳ـ محمد توکلی‌خواه
۴۴ـ محسن طریق‌الاسلام
۴۵ـ مهدی فتحی
۴۶ـ عباس پاک‌ایمان
۴۷ـ مسعود فیروزکوهی
۴۸ـ محمدعلی عالم‌زاده
۴۹ـ محمدقاسم عبدالله‌زاده
۵۰ـ غلامرضا سلطانی‌جهرمی
۵۱ـ مرتضی کاشانی
۵۲ـ سیمین صالحی
۵۳ـ لیلا زمردیان
۵۴ـ پوران بازرگان
۵۵ـ حوریه (هایدهٔ) بازرگان
۵۶ـ فاطمه تیفتکچی
۵۷ـ احمد صادقی قهاره
۵۸ـ محمدباقر عباسی
۵۹ـ سیمین جریری
۶۰ـ بتول (منیژهٔ) افتخاری
۶۱ـ فاطمهٔ جریری
۶۲ـ اکرم صادق‌پور کلوری
۶۳ـ صدیقهٔ رضایی
۶۴ـ محبوبهٔ متحدین

۶۵ـ منیژهٔ اشرف‌زادهٔ کرمانی
۶۶ـ فاطمهٔ میرزا جعفر علاف
۶۷ـ جلیل احمدیان
۶۸ـ حسین (مرتضی) آلادپوش
۶۹ـ محمد خوشبختیان
۷۰ـ علیرضا تشیّد
۷۱ـ علیرضا زمردیان
۷۲ـ بهمن بازرگانی
۷۳ـ محمود اسماعیل‌خانی
۷۴ـ ابراهیم خامنه‌ای
۷۵ـ محمد خوانساری
۷۶ـ مهدی خسروشاهی
۷۷ـ احمد صادقی قهاره
۷۸ـ حسین قاضی
۷۹ـ حسن راهی
۸۰ـ محمد رحمانی
۸۱ـ کاظم شفیعیها
۸۲ـ نرگس قجرعضدانلو
۸۳ـ حوریه محسنیان
۸۴ـ صادق فرد تقوی
۸۵ـ مجید فیّاضی[1]

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: ذیل همین اسامی.

فصل سوم:

بازنگری تشکیلات

□ حضور پررنگ‌تر زنان و تحکیم سلطهٔ شهرام

از مسائل عمده‌ای که پس از تغییر ایدئولوژی، هم توسط ساواک بدان دامن زده می‌شد و هم در سطح جامعه و از طریق خانواده‌های مذهبی مرتبط با مجاهدین خلق مورد تأیید قرار می‌گرفت، وضع نامطلوب «جایگاه زنان در سازمان مجاهدین خلق» بود.

سازمان مزبور، در ابتدای تشکیل و تا سال ۱۳۵۰، سازمانی بیشتر «مذکّر» و «مردانه» بود و حضور زنان کمرنگ‌تر بود. همسران و بستگان نزدیک مجاهدین خلق (به علت اینکه اعضای متأهّل معدود بودند) یا نمی‌دانستند که آنها در چه جریانی قرار گرفته‌اند و یا اطّلاع جزیی داشتند؛ و هیچ یک به طور کامل در متن قضایا قرار نداشتند. پس از ضربهٔ شهریور ۵۰ ، به تدریج که مسئلهٔ تهیهٔ خانه‌های امن تیمی مطرح شد، موضوع عضویت دختران و زنان به صورت جدی پیش آمد؛ ولی به‌طور مشخص، از آغاز دورهٔ حاکمیت **رضا رضایی**، در سطحی محدود، عضوگیری آنها آغاز شد. در آن دوره، به دلیل شرایط سخت خودسازی که در آن اوایل و تا یکی دو سال پس از شهریور ۵۰ وجود داشت، مسئلهٔ ازدواج اعضا نیز ـ به طور کلی ـ در دستور کار سازمان قرار نداشت. جریان «انحصار ازدواج در سطح مرکزیت و کادرهای بالا» از همین دوره آغاز شد؛ و در شرایطی که اکثریت قریب به اتفاق اعضای سازمان ازدواج نکرده و در تنگنای عاطفی و اخلاقی قرار داشتند، **رضا رضایی** با **لیلا زمرّدیان** ازدواج کرد.

در دوره‌ای که مرکزیت و سازمان ترکیبی جدید یافت و به خصوص سلطهٔ **تقی شهرام** بر تشکیلات

محقق شد، مسئلهٔ عضوگیری دختران و زنان، به مثابه برنامه‌ای جدی و اساسی مورد توجه قرار گرفت. دلایل این امر بدین قرار بود:

۱ـ داشتن پوشش و محمل مناسب جهت خانه‌های تیمی، عملیات شناسایی و نیز کنترل امنیت قرارها؛

۲ـ یکدست کردن نسبی ترکیب جنسیتی سازمان؛

۳ـ رقابت با چریک‌های فدایی؛

۴ـ حل مشکل جنسی کادرها و اعضای تشکیلات؛ به خصوص پس از روند تغییر ایدئولوژی که عملاً به صورت انحصار ازدواج تشکیلاتی در دست مسئولان باقی ماند؛ و همین امر، در سال‌های ۵۶ ـ ۱۳۵۵ از معضلات روند انتقادی به «مرکزیت خودکامه» از سوی دیگر اعضا و به خصوص کادرهای خارج از کشور گردید.[1]

در مورد نحوه و چگونگی عضوگیری زنان، مرکزیت به این دو معیار یا فصل مشترک رسیده بود:

الف ـ عضوگیری از زنان و دخترانی که نسبت خانوادگی نزدیکی با اعضای سازمان به ویژه زندانیان و اعدامیان داشتند؛

ب ـ عضوگیری از آن دسته زنان و دخترانی که اعضای سازمان، به طور مستقیم، در خصوص آنها شناسایی کرده و بدان‌ها اعتماد نموده بودند.

در قسمت اول، تعداد نسبتاً قابل ملاحظه‌ای ـ به تدریج ـ عضوگیری شدند که معروف‌ترین آنها عبارت بودند از:

لیلا زمرّدیان (خواهر **علیرضا زمرّدیان**، عضو زندانی سازمان)؛

پوران بازرگان (همسر سابق **محمد حنیف‌نژاد** ـ خواهر **منصور بازرگان** عضو زندانی سازمان)؛

حوری بازرگان (همسر **لطف‌الله میثمی** و خواهر **منصور بازرگان**)؛

فاطمهٔ امینی (همسر **منصور بازرگان** ـ خواهر **عبدالله امینی**، که توسط **پوران بازرگان** به سازمان معرفی شده بود)؛

صدیقهٔ رضایی (خواهر **احمد، رضا و مهدی رضایی**)؛

---

۱. یادداشت‌های وحید افراخته.

بتول فقیه دزفولی (خواهر **خلیل فقیه دزفولی**، که پس از دستگیری برادرش مخفی شد).[۱]

در قسمت دوم، چون شناسایی مبنای عضوگیری بود، معاشرت‌های بیشتری را برای اعضا ایجاب می‌کرد. وضعیت ارتباطی گروه طوری نبود که به راحتی بتوانند از دانشجویان و فرهنگیان عضوگیری کنند. از سوی دیگر، سازمان در صدد نخبه‌گزینی نیز نبود بلکه بنا به همان معیار، صِرف داشتن اطمینان به فرد و تشخیص اینکه برای زندگی مخفی و مبارزه آماده است، کفایت می‌کرد. در این مورد، شیوه‌ای توسط مرکزیت مارکسیست شده و به ویژه با ابتکار **بهرام آرام**، اعمال شد که در مواقع مکرّر و موارد متعدد، بحران‌زا و فاجعه‌بار شد.

اعضای سازمان، به طور معمول، هر کدام با خانواده‌های یکی دو سمپات آشنا بودند. در روند ارتباط اعضا با سمپات‌ها، فرضاً یک کاسب یا کارمند که بر مبنای اعتقاد و ایمان اسلامی خود با یکی از عضوهای سازمان ارتباط فعّال داشت، همهٔ زندگی‌اش را در اختیار آن عضو می‌گذاشت. روابط این‌گونه سمپات‌ها با اعضا، معمولاً بر این محورها قرار داشت:

۱ـ کمک‌های مالی مستمر می‌کردند؛

۲ـ اطلاعات جمع‌آوری شده را در اختیار عضو قرار می‌دادند؛

۳ـ عضو را در اوقات و زمان‌های مختلف در خانهٔ خود جای می‌دادند؛ خانهٔ آنها علاوه بر یک مخفیگاه مناسب، گهگاه حالت خوابگاه و محل استراحت داشت؛

۴ـ در خانهٔ خود، با کمک افراد دیگر سازمان یا به تنهایی، جاسازی‌هایی برای اختفای مدارک، اسلحه و دیگر تدارکات، تعبیه می‌کردند؛

۵ـ در شرایط و جوّ مناسب و مساعد، به عنوان پشتوانهٔ تبلیغاتی سازمان عمل می‌نمودند.

وقتی یک عضو به خانهٔ سمپات خود می‌رفت، در واقع، عضو آن خانواده شمرده می‌شد و نزدیک‌ترین روابط عاطفی را با همهٔ اعضای خانواده برقرار می‌ساخت. این روابط ـ در اغلب موارد ـ خالصانه و بی‌شایبه بود ولی همان‌گونه که خواهیم دید، خیانت و ریب به تدریج جای این خلوص و صفا را گرفت؛ و آن هم از زمانی شروع شد که در شرایطی خاص، عضو، بیش از آنکه با سمپات خود مرتبط باشد، وقت بیشتری را با خانوادهٔ او صرف می‌کرد.

---

۱. خلاصه‌ها: ذیل همین اسامی.

ابتدای این قضیه، مقارن آغاز خانه‌گردی‌های اعضا در آذر ماه ۱۳۵۳ بود که مصایبی را به دنبال داشت. در آن وضع اختناق‌آمیز، بیشتر اعضا، روزها و شب‌های بسیاری را بناچار در خانه‌های سمپات‌ها می‌گذراندند. ارتباط‌های داخلی سازمان به حداقل رسیده بود و گاهی یک عضو تا بیش از دو ماه، شبانه‌روز، در خانهٔ متعلق به سمپات خود مقیم بود.

در آن زمان، بیشتر اعضا روند تغییر ایدئولوژی را طی کرده مارکسیست شده بودند؛ لیکن سمپات‌ها بی‌خبر بودند و اعضا را در مراعات عبادات و ظواهر شرعی مشاهده می‌کردند؛ بنابراین جایی برای هیچ‌گونه نگرانی نبود. ضمن این اقامت‌ها و روابط، اعضای مخفی سازمان، خواه ناخواه، مقداری کار سیاسی و تبلیغی روی همسران سمپات‌ها انجام می‌دادند؛ که به طور معمول تأثیر زیادی بر جای می‌گذاشت. به گونه‌ای که دیدگاه سیاسی و گاه ایدئولوژیک یک زن، دیگر سازگاری و تناسبی با دیدگاه‌های سیاسی و اعتقادی شوهر در آن زمینه‌ها نداشت؛ و به قول **تقی شهرام**، «ممکن بود زن یک دوره دیالکتیک خوانده باشد ولی شوهر هنوز در بند دعای توسل باشد»![1]

پس از اینکه این وضعیت از سوی مرکزیت سازمان بررسی گردید، تصمیم گرفته شد که زنان و همسران سمپات‌ها، در صورت صلاحیت، عضوگیری شوند؛ و چون عضوگیری آنها تناسبی با زندگی مشترک‌شان نداشت، می‌باید از شوهرانشان جدا می‌شدند. اجرای این امر چندان آسان نبود و به طرق و تاکتیک‌هایی، که طبق رهنمود مسئولان توسط اعضا به‌اجرا در می‌آمد، عملی می‌گردید. اهم و اعمّ این ترفندها را در زیر می‌آوریم:

الف ـ عضو مرتبط به تدریج همسر سمپات خود را مارکسیست می‌کرد و ابتدا از او می‌خواست که تغییر ایدئولوژی‌اش را از شوهر پنهان دارد؛ سپس ضرورت کار در سازمان و پیوستن به تشکیلات را به او می‌باوراند؛ آن‌گاه این استدلال را مطرح می‌ساخت که زندگی با فردی که هیچ‌گونه تناسب و تجانس ایدئولوژیک و سیاسی با وی ندارد، منطقی و قابل دوام نیست. بدین ترتیب زمینه برای جدایی داوطلبانهٔ زن از شوهر فراهم می‌شد.[2]

ب ـ عضو مرتبط، پس از آنکه همسر سمپات را مارکسیست می‌کرد، به طرقی او را شدیداً ـ از جهت

---

۱. یادداشت‌های تقی شهرام، مندرج در پرونده فاطمه فرتوک‌زاده.

۲. نمونه طاهره ایلخانی که به دستور ناصر جوهری و با اغوای خلیل دزفولی از شوهرش جدا شد، از آن جمله است.

عاطفی ـ به خود وابسته می‌نمود؛ سپس این مسئله را مطرح می‌ساخت که وقتی تفاهم و تجانس فکری و ایدئولوژیک در بین نباشد، روابط جنسی نیز بی‌معنا خواهد بود؛ ازدواج سنّتی و شرعی تنها یک قرارداد است که دو انسان آزاد از این قیود و سنن نیز می‌توانند این قرارداد را بین خود، بدون موانع آن، منعقد کنند؛ پس زنی که به تکامل! رسیده و مارکسیست شده ولی شوهرش مرتجع و مسلمان و تکامل نایافته باقی مانده، عملاً و منطقاً هیچ‌گونه تعهدی نسبت به او ندارد؛ اما همین زن، به رغم اینکه جامعه او را همسر شرعی شوهرش می‌داند، با یک مرد مارکسیست و مبارز که «رفیق» اوست و با هم در یک جبهه قرار دارند، راحت‌تر و منطقی‌تر می‌تواند تفاهم عاطفی و تعهد زوجیّت داشته باشد. در این مرحله، زن یا شرعاً و یا با پیوستن به سازمان به دلخواه خود و با همکاری عضو «مربوطه» از شوهر جدا می‌شد.[1]

ج ـ اگر عضو احساس می‌کرد که همسر سمپات را نمی‌تواند مارکسیست کند (به دلایل مختلف از جمله زمینه‌های قوی مذهبی و عاطفی) یا اصلاً ضرورتی به این امر نیست؛ چون وجود آن زن، به دلیل روابط عمومی مردمی، می‌تواند پوشش حفاظتی و محمل مناسبی برای خانه‌های امن باشد و این امر هم حتماً مستلزم تغییر ایدئولوژی نیست؛ به خصوص که زن مزبور، از نظر سیاسی و مبارزاتی، هم به سازمان گرایش دارد و هم آمادهٔ هرگونه همکاری است، عضوگیری چنین فردی در صورتی برای سازمان امکان داشت که وی بتواند به هر صورت از شوهرش جدا شود. در این مرحله، به تناسب موقعیت و شرایط، ترفندهایی به کار می‌رفت:

عضو مربوطه، از یک سو کارهایی وقت‌گیر و عبث برای سمپات می‌تراشید ـ که البته به زعم سمپات و با توجیهی که از ناحیهٔ عضو می‌شد، این کارها خیلی مهم جلوه می‌کرد؛ مثلاً او را به شهرستانی می‌فرستاد تا در آنجا، در فلان قسمت دیوار یک امامزاده، علامتی بزند! در ضمن به این فرد توصیهٔ اکید می‌شد که مطلقاً در این مورد که این گونه همکاری‌ها را با سازمان دارد، با همسرش صحبت نکند و حتی رفتارش را به گونه‌ای تنظیم نماید که احساس شود آدمی بی‌مسئولیت و غیر سیاسی شده است.

همین عضو، از سوی دیگر، هنگام خلوت با همسر نگران سمپات ـ که از غیبت‌های مکرر شوهرش ناراحت بود ـ سوءظن او را دامن می‌زد و حتی این احتمال را بعید نمی‌دانست که شوهرش با زنان دیگری رابطه داشته باشد؛ و برای محکم‌کاری، از زن می‌خواست که از شوهرش بازخواست کند که کجا بوده و

---

۱. نمونه‌های جذب و پیوستن منیژه اشرف زاده کرمانی، سیمین صالحی و بهجت مهرآبادی در این بخش جای می‌گیرند.

چرا به خانه نیامده است؛ و نظر می‌داد که اگر شوهر جواب نداد یا بهانه آورد، نشانهٔ عدم صداقت و در نتیجه خیانت اوست! این برنامه عیناً پیاده می‌شد و همسر سمپات ـ شاید برای نخستین بار در زندگی مشترکش ـ به‌طور جدی با شوهر دعوا و بگومگو می‌کرد.

عضو مربوطه، برای محکم‌کاری، سمپات را چند نوبت دیگر به دنبال «نخود سیاه» می‌فرستاد و معمولاً با این سؤال او مواجه می‌شد که «چه جوابی به زنم بدهم؟»؛ و عضو با تأکید بر اینکه این‌گونه مسائل حساس و از نظر امنیتی چنین و چنان است، از سمپات می‌خواست که به زنش فرصت چنین سؤالاتی را ندهد و حتی با او تندی کند. نتیجه معلوم بود: روابط زن و شوهر روز به روز تیره‌تر می‌شد!

از سوی دیگر، زمانی که عضو مربوطه با پرسش‌ها و تردیدهای همسر سمپات رو به‌رو می‌شد که چرا شوهرش این‌طور شده و رفتارش تغییر کرده، چنین پاسخ می‌داد که زن باید بر پافشاری‌اش بیفزاید، حق خود را مطالبه کند و نگذارد شوهرش به بیراهه رود؛ و در صورت ادامهٔ این وضع، باید فکر دیگری بکند. در واقع بدون آنکه اسمی از طلاق برده باشد، رهنمود لازم را می‌داد.

بدین ترتیب، زن و شوهر از هم جدا می‌شدند و زن، در شرایط تنهایی و بیچارگی، ناگهان با پیشنهاد عضویت در سازمان مواجه می‌شد و لابد خیلی هم شکرگزار بود! **طاهرهٔ ایلخانی**، همسر **مجید هنرآموز**، با همین ترفندها ـ به تحریک **خلیل دزفولی** ـ از شوهر و فرزندش جدا شد ولی پس از شش ماه عضویت، سازمان صلاحیت او را رد کرد و کنارش زد![1]

مواردی هم پیش می‌آمد که به منظور صحنه‌سازی، برای فرد سمپات قرار ملاقاتی با یک زن عضو سازمان ـ در خیابان ـ می‌گذاشتند و بعد، با هماهنگی عضو، ترتیبی می‌دادند که همسر آن فرد، صحنهٔ ارتباط شوهرش با یک زن غریبه را مشاهده کند.[2]

منیژهٔ اشرف زادهٔ کرمانی، با داشتن شوهر ـ **مهدی مهروانی بهبهانی** ـ و فرزند، به سازمان متصل شد؛ و این ارتباط در حالی بود که اساس رابطهٔ وی با سازمان، به خاطر همکاری شوهرش با اعضای سازمان محکم‌تر شده بود. همسر منیژه از فعال‌ترین سمپات‌های سازمان بود که از زمان حضور **احمد و رضا رضایی** در مرکزیت سازمان، با این تشکیلات همکاری داشت. سرانجام رابطهٔ این خانواده با سازمان،

---

۱. خلاصه پرونده‌ها... دزفولی، خلیل و ایلخانی، طاهره.

۲. مورد علی میرزاجعفر علاف و تلاش سازمان برای جدا شدن وی از همسرش، از طریق قرارهای پوششی وی با منیژهٔ اشرف‌زاده، به نحوی که مشهود همسرش باشد.

به این صورت درآمد که حکم عدم صلاحیت برای شوهر و مجوّز صلاحیت برای زن صادر شد! راه آن نیز جدا شدن آن دو بوده است.

نحوهٔ اتّصال منیژه، به عنوان عضو و نه سمپات، به شیوه‌ای بود که در مورد «ب»، آن را تشریح کردیم؛ ولی خودش در دادگاه تجدیدنظر رژیم شاه مطالبی عنوان کرده که در مقایسه با اعترافاتش در کمیتهٔ مشترک، تعدیل شده‌تر و با رعایت برخی مسائل است. چرا که این مطالب در روزنامه‌های کثیرالانتشار نیز چاپ می‌شد. وی در دادگاه، از جمله اظهار می‌دارد:

من زن شوهرداری بودم که به جهت داشتن عقاید مذهبی، به جلسات به ظاهر مذهبی تردّد می‌کردم . در این جلسات بود که تحت تأثیر تبلیغاتی واقع شدم که همان تأثر از این تبلیغات، مرا با محافل مخفی مارکسیست‌های اسلامی آشنا کرد.

پس از مدتی، که به صورت یک فرد سمپاتیزان به این جلسات رفت و آمد می‌کردم، به من دستور داده شد که روی همسرم تبلیغ کنم. بعد از اینکه اثری از تبلیغ روی شوهرم به دست نیامد،[1] موضوع را به رابط گروهی خود گفتم؛ دستور داده شد از همسرم جدا شوم و فرزندم را هم رها کنم: زیرا بیم آن هست که توسط شوهرم موضوع ارتباط من به مراجع مسئول اطلاع داده شود. آن‌قدر در این زمینه پافشاری شد و مرا از دستگیری توسط سازمان‌های امنیتی و انتظامی ترساندند که ناگزیر با جدایی از شوهرم، خانه و زندگی و فرزند را رها کرده به گروه ملحق شدم. از این پس، من از مسیر طبیعی زندگی خارج شده و در اختیار گروه بودم و ناگزیر به اجرای دستورات گروهی بودم.

وی در جای دیگر، ضمن اشاره به عدم تناسب تلفیق اسلام و مارکسیسم و نیز فساد حاکم بر سازمان، چنین می‌گوید:

ناگفته پیداست که تلفیق و یا توجیه این دو طرز فکر یا مکتب [اسلام و مارکسیسم] به هیچ‌وجه دارای جنبه‌های علمی و منطقی نیست و فقط می‌توان گفت تمهیدی برای به انحراف کشیدن جوانان خام مذهبی و سوق دادن آنها به ورطه‌های... ضد مردمی می‌باشد. آنچه که بیشتر موردنظر من است، آن است که شرح کوتاهی از فساد اخلاقی، انحطاط، تزویر و دورویی و آلت دست بیگانه شدنِ اکثر به اصطلاح رهبران را بیان کنم. فساد اخلاق اعضای گروه در ایجاد رابطهٔ نامشروع با زنان و دخترانی که به همکاری جلب می‌شدند، دیکتاتوری موجود در گروه و اجبار اعضا در تبعیت از مرکزیت غیردموکراتیک، ترور یکی

---

۱. منظور تلاش برای مارکسیست کردن شوهر، در فاز دوم ارتباط است.

از اعضای کادر رهبری و ارعاب دیگران، نمونه‌هایی است که نشان دهندهٔ ماهیت واقعی این گروه خرابکار و تروریست بوده است.

وی در مورد برخی از زنان و دخترانی که به سازمان جذب می‌شدند، چنین توضیح می‌دهد:

[...] زنان و دختران مورد بحث، اکثراً در خانواده‌های متعصّب مذهبی پرورش یافته‌اند و در ابتدای امر، آنها را با شعار کمک برای اشاعهٔ دین اسلام فریفته و برای همکاری، از آنها استفاده می‌کنند. از جمله اولین تعلیماتی که به هر زن یا دختری که با گروه در ارتباط قرار می‌گیرد می‌دهند، دروغگویی به خانواده، چگونگی فرار از خانه و جدا شدن از خانواده‌اش می‌باشد.

در جای دیگر، رهبری گروه به اعضای متأهّل دستور می‌دهد که از زن یا شوهر خود جدا شوند؛ و چنانچه زن و شوهری حاضر به این کار نشوند، با بدگویی از یکی، دیگری را وادار به جدایی می‌کنند؛ و آیندهٔ فرزندان آنها به هیچ وجه موردنظر نیست. دو خانواده از هم پاشیده شده، در همین دادگاه، قابل مثال است. یکی خود من و یکی ... هر دو خانواده، قربانی هوس‌ها و اهداف پوچ گروه شده‌ایم.[1]

---

۱. روزنامه کیهان، ۱۳۵۴/۱۱/۱، ش ۹۷۶۸: ص ۱۰.





منیژه اشرف زاده کرمانی



هایده بازرگان



صدیقه رضایی



نام و نام خانوادگی طاهره ایلخانی نام پدر حسن شماره شناسنامه ــــ

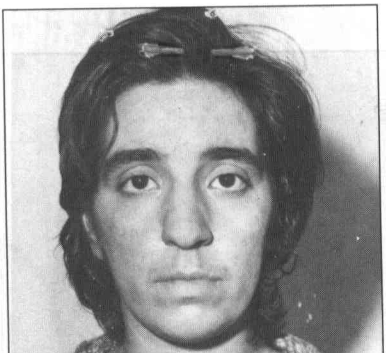
میزان تحصیل و رشته آن خواندن ونوشتن شغل و سمت فعلی ــــ

مشاغل مهم در گذشته ــــ

الف ــ گرایشهای سیاسی و ارتباطات حزبی سازمان مجاهدین درگروه نشریه

ب ــ سوابق و محکومیت سیاسی در ۵۴/۲/۲۹ قراربازداشت وبه۷سال حبس جنائی درجه ۲ محکوم میشود درتاریخ ۵۶/۵/۲۵ بمناسبت ۲۸ مرداد ۷سال به دوسال وسه‌ماه و ۱۴ روز تبدیل میشود ودر ۵۶/۵/۲۷ آزادمیشود .

طاهره ایلخانی



بتول فقیه دزفولی



طاهره ایلخانی

□ اعزام چند تن از کادرها به خارج

○ تمهید رهبری بلامنازع تقی شهرام

پس از اینکه روند تغییر ایدئولوژی نتیجهٔ مطلوب داد و اغلب کادرهای درجهٔ یک و دو سازمان مارکسیست شدند، مرکزیت تصمیم گرفت که چندتن از اعضا را به خارج از کشور اعزام نماید. کادرهای مهم خارج از کشور، در آن زمان، عبارت بودند از:

۱ـ **حسین احمدی روحانی**، مسئول سازمان در خارج از کشور؛

۲ـ **سیّد مرتضی (تراب) حق‌شناس**، از کادرهای همه جانبهٔ سابق و رابط خاورمیانه و اروپا؛

۳ـ **محمد یقینی**، مسئول سازمان در لبنان؛

۴ـ **حسین خوشرو**، رابط خاورمیانه با هند و پاکستان.[۱]

مرکزیت جدید، که **تقی شهرام** عملاً در رأس آن قرار داشت، بنا به یادداشت‌های حسین روحانی، از اعزام این افراد اهداف زیر را دنبال می‌کرد:

الف) تسرّی روند تغییر ایدئولوژی، از داخل به خارج از کشور؛

ب) حلّ مشکلات عمده‌ای که سلطه‌طلبی برخی از کادرها ـ و در رأس آنها **علیرضا سپاسی آشتیانی** ـ ایجاد کرده بود؛

ج) حل مشکلات عاطفی و اخلاقی دو تن از اعضا؛

د) کاستن اختیارات **حسین احمدی روحانی**، که مرکزیت جدید به طعنه او را «شیخ حسین» لقب داده بود؛

هـ) فعّال‌تر کردن بخش خارجی سازمان؛ با تأکید بر کمرنگ نمودن حضور و نفوذ عناصر نهضت آزادی خارج از کشور.

افراد انتخاب شده، تا اوایل زمستان ۵۳ به خارج اعزام شدند.[۲] اسامی افراد اعزامی بدین شرح است:

---

۱. وقتی سخن از سازمان در خارج از کشور و یا در لبنان به میان می‌آید، ممکن است این تصور پیش آید که تشکیلاتی عظیم در آن سوی مرزها مشغول فعالیت بوده است. حقیقت این است که در هر یک از این نقاط، افرادی معدود (گاهی دو نفر) به سر می‌بردند که عضو سازمان بودند: مسئولیت اینان نیز بیشتر ارتباط فرهنگی و تبلیغاتی با جمع‌های دانشجویی و احیاناً رابطهٔ اطلاعاتی و تدارکاتی با کشورهایی مثل یمن جنوبی و سازمانی مثل الفتح بود.

۲. خروج مرز، در آن زمان، به دو شکل کلی صورت می‌گرفت:

←

امیرحسین احمدیان؛ افسر زندان ساری. وی به دلیل حساسیتی که رژیم به او نشان می‌داد و با توجه به اینکه همدوره‌هایش را در اکیپ‌های گشت کمیتهٔ مشترک گردآورده بودند، به خارج از کشور اعزام شد تا احتمال دستگیری یا قتل وی که رژیم را شادمان می‌کرد و از آن سوءاستفادهٔ تبلیغاتی می‌نمود، از بین برود. وی دیرتر از دیگران و از راه قاچاقی (افغانستان) عزیمت کرد.

محسن فاضل؛ از کادرهای قدیمی قبل از شهریور که مسئولیت‌های مختلفی بر عهده داشت و ردهٔ او - بلافاصله - بعد از مرکزیت بود. علت اعزام وی، به اعتراف **وحید افراخته** و تأیید **تقی شهرام** و **حسین روحانی**، این بود که در ارتباط با ازدواج در تشکیلات ناتوانی‌هایی او بروز داده بود که موجب بحران شده بود. وی سه بار ازدواج درون سازمانی داشت که در هر سه بار، به دلیل نارضایتی زوجه، به حکم مرکزیت، ناگزیر به جدایی شده بود. تأثیرگذاری این مسائل او را به کلی نسبت به مبارزه منفعل ساخته بود. از سوی دیگر ارزش تجربهٔ تشکیلاتی و ردهٔ بالای وی، سازمان را ناچار می‌کرد که او را حفظ کند. این نکته حایز اهمیت است که آخرین همسر او، **طاهرهٔ میرزا جعفر علّاف** - که پس از جدایی از **فاضل** به ازدواج **تقی شهرام** درآمد - در این تصمیم، نقش عمده داشت.[1]

پوران بازرگان: وی حدود یک هفته پس از وصل مجدد به سازمان، در اواخر پاییز ۵۲ مارکسیست شد. **پوری** چون همسر بنیانگذار سازمان بود و از طرفی اعزام زنی با این «شناسنامه»، به مانور سازمان در خارج از کشور بار و توان می‌بخشید، برای اعزام انتخاب شد.[2]

الف) خروج از مرز عادی؛ که سه شکل فرعی داشته است: ۱- به صورت تهیهٔ پاسپورت حقیقی، با اسم و رسم علنی؛ ۲- تهیهٔ پاسپورت با هویت جعلی: شیوه عمل بدین صورت بود که با تهیهٔ شناسنامه و معافیت جعلی، برگ عدم سوءپیشینه و سایر مدارک لازم را تهیه نموده و به ادارهٔ گذرنامه می‌بردند و از آن طریق، پاسپورت حقیقی و رسمی دریافت می‌کردند؛ که هم از طریق هوا و هم از زمین، به راحتی، می‌توانستند از مرز خارج شوند. ۳- تهیهٔ پاسپورت جعلی و خروج از مرز عادی (زمینی).

ب) خروج قاچاق از مرز: این نوع نیز بدین صورت بود که قبلاً یک نفر از اعضای سازمان، مدتی در مسیر ایران - ترکیه (مثلاً) به عنوان یک فرد قاچاقچی که جنس به داخل و خارج می‌بَرد و گاهی اوقات نیز افرادی را «رد» می‌کند، در مرز کار می‌کرد؛ و بعداً - در موقع لزوم - افراد را به این طریق به خارج می‌فرستاد. یک پایگاه جعل نیز در ترکیه وجود داشته که به محض ورود اعضای سازمان، پاسپورت‌هایشان را مُهر می‌زد و یا اگر پاسپورت نداشتند، برایشان درست می‌کرد. پس از خروج، افراد اعزامی می‌توانستند همانند افراد عادی بین کشورها سفر کنند. یادداشت‌های قاسم عابدینی، ص ۱۳۷.

۱. خلاصه پرونده‌ها...: افراخته، وحید.

۲. همان. نیز خلاصه پرونده‌ها...: بازرگان، پوران.

علیرضا سپاسی آشتیانی؛ این شخص، چنانکه پیشتر گفته شد، از اعضای قدیمی سازمان بود و به دلیل تجربیات تشکیلاتی و عملیاتی (نظامی) و ورزیدگی نسبی تئوریک، داعیهٔ عضویت در مرکزیت سازمان را داشت و عمده‌ترین خطری بود که خودکامگی **تقی شهرام** را تهدید می‌کرد. اعزام وی به این بهانه صورت گرفت که در خارج از کشور مسئول سازمان شود؛ که چنین هم شد.[۱]

سید مجتبی علائی طالقانی؛ فرزند آیةالله **طالقانی** و از کادرهای به‌تازگی رشد کردهٔ سازمان بود. تشکیلات قصد داشت عضو ثابتی را که مورد تأیید مرکزیت هم باشد، به یمن جنوبی اعزام دارد تا دفتر سازمان را در آنجا اداره کند. **مجتبی**، به دلیل آنکه زبان انگلیسی را خوب می‌دانست و فرزند شخصیت معروف مبارزی بود، برای این منظور انتخاب شد.[۲]

هنگامی که مسئلهٔ اعزام ستوان **احمدیان** ـ به دلیل حفاظتی ـ مطرح شد، **سپاسی آشتیانی** و **شریف واقفی** پیشنهاد کردند که **تقی شهرام** هم از ایران خارج شود؛ چون به خاطر فرارش از زندان نباید آسیب‌پذیر شود. مرگ **رضا رضایی** عواقب تبلیغاتی نامطلوبی، در گذشته داشت. **تقی شهرام**، با این استدلال که رفتنش به خارج حمل به ضعف خواهد شد و ضمناً حضورش کادرها و اعضا را به تداوم مبارزه امیدوارتر می‌کند، بالاخره مخالفت کرد و در ایران ماند؛ و بدون هیچ مانع و رادعی، به تحکیم سلطهٔ خود پرداخت.[۳]

مدت زمانی پس از اعزام این افراد به خارج، سپاسی آشتیانی به جای **حسین روحانی** مسئولیت تشکیلات و ارگان خارج از کشور را به عهده گرفت و **پوران بازرگان** نیز با **تراب حق‌شناس** ازدواج کرد. چند ماه بعد همهٔ کادرهای خارج از کشور ـ بجز **رضا رئیسی** (رییس طوسی)، از اداره کنندگان سازمان دانشجویان مسلمان و **محمد یقینی** ـ بقیه مارکسیست شدند که ـ البته ـ تغییر ایدئولوژی خود را تا اعلام رسمی آن در سال ۵۴، مخفی نگاه داشتند؛ آقای **هاشمی رفسنجانی** اظهار داشته است که **تراب حق‌شناس**، که در اوایل سال ۵۴ با وی در بیروت ملاقات داشته، «ارتداد»ش را مخفی نموده و از موضع «نفاق» با ایشان برخورد کرده بود.[۴]

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: سپاسی آشتیانی، علیرضا؛ افراخته، وحید.
۲. خلاصه پرونده‌ها...: علائی طالقانی، سید مجتبی.
۳. یادداشت‌های حسین روحانی، قاسم عابدینی و جواد قائدی: ذیل شرح احوال تقی شهرام.
۴. مدنی، تاریخ سیاسی...، ج ۲: ص ۲۱۸.

فصل چهارم:

تسریع در خشونت

□ دومین تصفیهٔ فیزیکی سازمان

○ قتل و شکنجهٔ «مرتضی هودشتیان»

مرتضی هودشتیان در سال ۱۳۳۰ متولد شد. وی از هنرستان صنعتی تهران در رشتهٔ برق دیپلم گرفت ولی استعداد خارق‌العاده‌ای در زمینهٔ الکترونیک داشت. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۵۱ تا تابستان ۱۳۵۳ عضو علنی سازمان مجاهدین خلق بود و تحت مسئولیت **مجید شریف واقفی** قرار داشت. در بررسی مدارک به‌دست آمده، از جمله نوشته‌های **شریف واقفی** که در منازل تیمی افراد دستگیر شده در سال ۱۳۵۴ کشف شده، چنین برمی‌آید که **هودشتیان** با **عبدالرّضا منیری جاوید** ـ متخصص الکترونیک سازمان ـ در ارتباط بوده و در زمینهٔ مورد علاقه‌شان همکاری داشته‌اند.

ابتکارات **مرتضی هودشتیان** در زمینهٔ الکترونیک، امتیازی به سازمان داد که تا سال‌ها از ضربه‌پذیری مصون ماند. وی اولین فردی بود که با آوردن یک دستگاه رادیو با طول موج باند پلیس، بی‌سیم‌های کمیته را گرفت و با راهنمایی کردن دیگر اعضا زمینهٔ ساختن رادیوهای دیگری را با این طول موج فراهم نمود. از دیگر ابتکارات **هودشتیان**، ساختن سیستم «تله کوماند» (فرمان از راه دور) بود که آن را به دیگر اعضایی که با وی ارتباط داشتند آموزش داد.[1]

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: هودشتیان، مرتضی؛ مبتنی بر تحقیقات ساواک از وحید افراخته و عبدالرضا منیری جاوید. نوری. روشنفکری وابسته در ایران...: ص ۶۶.

مرتضی هودشتیان، با اخذ مأموریت از سوی سازمان در اواخر تابستان ۱۳۵۳ با گذرنامهٔ عادی به پاریس و از آنجا به لندن رفت. در آنجا با افراد سازمان تماس گرفت و توسط آنها به بغداد، که در آن موقع پایگاه موقتی متعلق به سازمان در آنجا قرار داشت و برخی از اعضای خارج از کشور در آن به‌سر می‌بردند، اعزام شد. وی مدت کوتاهی پس از رسیدن به بغداد، جهت گذراندن دورهٔ آموزش نظامی به اردوگاه «الفتح» فرستاده شد. در آنجا با توهّم عناصر دیگر سازمان، مورد سوءظن قرار گرفت و پس از شکنجهٔ فراوان جان خود را از دست داد.[1]

نقل مستقیم و بی‌واسطهٔ **حسین روحانی**، مسئول وقت سازمان در خارج از کشور، جزییات این واقعه را روشن می‌کند:

> **در طول دورهٔ آموزش نظامی که چند هفته به طول می‌انجامید، دیگر عناصر سازمان که همراه مرتضی هودشتیان مشغول گذراندن دورهٔ نظامی بودند، شاهد یک سری حرکات مشکوک از سوی او می‌شوند: از جمله بی‌تحرکی و عدم آمادگی برای ورزش صبحگاهی و یا مشغول شدن با دستگاه ماشین حساب کوچک الکترونیکی که همراه داشت، نظر آنها را جلب می‌نماید؛ و این خود زمینه‌ای می‌شود تا این افراد در جلساتی که پس از پایان دورهٔ آموزش نظامی و به خاطر جمع‌بندی کار افراد شرکت کننده در دورهٔ آموزش نظامی و انتقادات وارده به آنها، با حضور مسئولین خارج از کشور برگزار می‌شود، انتقادات شدیدی را نسبت به فرد نامبرده (مرتضی هودشتیان) وارد نمایند. این انتقادات همراه با روشن شدن این نکته که وی اطلاع چندانی از وضع آموزش و دیگر مسائل سازمان ندارد، مسئولین خارج از کشور و به خصوص شخص محسن فاضل را که مسئولیت مستقیم جلسهٔ انتقادی و جمع‌بندی آن را بر عهده داشت. نسبت به این فرد دچار شک و تردید می‌نماید و آنان را وادار می‌کند که سؤالات بیشتری دربارهٔ وضعیت و موضع تشکیلاتی‌اش در داخل کشور و جزواتی که مطالعه کرده است و... از وی بکنند: که نتیجه آن مشکوک شدن هرچه بیشتر نسبت به وی بوده است. در این مورد محسن فاضل، که به هر حال افراد خارج کشور روی تجربیات او، از آن جهت که به تازگی از داخل آمده بود و با معیارهای امنیتی داخل آشنایی بیشتری داشت تکیه می‌کردند، اظهار داشت که «به نظر من احتمال زیاد دارد که این فرد یک عنصر ساواکی باشد و ساواک به هنگام مسافرت فرد اصلی موردنظر سازمان، او را دستگیر [کرده باشد] و به جای وی این فرد را به صورت بدلی فرستاده است، تا از این طریق در**

---

۱. نوری، روشنفکری وابسته در ایران...: ص ۶۶. خلاصه پرونده‌ها...: همان.

سازمان نفوذ کرده و اطلاعات لازم را از آن کسب نماید»
در این باره تجسس‌های زیادی صورت گرفت و قرار شد تا از داخل در این مورد تلفنی سؤالاتی شود. اما از آنجا که از بغداد امکان تلفن به ایران وجود نداشت و این کار حداقل ۲۴ ساعت بعد انجام می‌گرفت، محسن فاضل معتقد بود که این فرصت زیادی است و در این فاصله چه بسا ضرباتی از ناحیهٔ این فرد و اطلاعاتی که به داخل رد کرده به سازمان وارد آید. اصرار محسن فاضل، دیگران و از جمله تراب حق‌شناس و خود من را قانع و متقاعد ساخت و قرار شد تا بازجویی از وی دقیق‌تر صورت گیرد. در جریان بازجویی، از آن جهت که وی در اثبات بی‌گناهی‌اش برخوردی کاملاً شک‌برانگیز داشت، موجب گردید که او را با «کابل» بزنند؛ و زدن کابل در حدی بود که پاهای وی کاملاً ورم کرده بود. هنگام ظهر بود که زدن قطع شد و قرار شد تا هنگام تلفن به داخل، دیگر با او برخوردی صورت نگیرد. قبل از صرف ناهار یکی دو نفر او را به دستشویی بردند و بیرون در منتظر او بودند. وی در موقع نشستن بر سکوی مستراح فرنگی تعادل خود را از دست داده و می‌افتد و بچه‌ها او را گرفته و به اتاق می‌برند. ساعت ۲ بعدازظهر بود که یکی از بچه‌ها به او سر می‌زند و می‌بیند که روی زمین افتاده و بلافاصله دیگران را خبر می‌کند؛ و ما همگی به بالین او رفتیم و دیدیم که تمام کرده است که به احتمال قوی خونریزی مغزی کرده بود. فردای آن روز که تلفن زده شد، معلوم گردید که وی از هواداران سازمان بوده ولی... از مسائل سازمانی اطلاع چندانی نداشته است... تاریخ دقیق این جریان روز دهم آبان ماه سال ۱۳۵۳ می‌باشد.[1]

ماجرای شکنجه و قتل **مرتضی هودشتیان**، نخستین بار توسط **وحید افراخته** برای ساواک روشن شد. البته **وحید** وی را با نام مستعار می‌شناخت و با مقایسهٔ اطلاعات و قراین، هویت اصلی وی معلوم گشت. آنچه در متن اعترافات **وحید افراخته** قابل توجه است، نخست مشترکاتی است که در اصل موضوع، بین گزارش **حسین روحانی** و روایت **افراخته** به چشم می‌خورد؛ دوم پذیرفتن این مطلب است که سازمان، کسانی را بدون آموزش متداول تشکیلات ـ به صرف استفاده از تخصص ایشان ـ به درون تشکیلات می‌آورده و از آنها بهره‌برداری می‌کرده است؛ سوم عدم تأمین لازم عضو، هنگام اعزام به خارج از کشور.

فردی به نام «یوسف» [= مرتضی هودشتیان] در گروه وجود داشت. یوسف فردی بسیار با استعداد و مبتکر در رشتهٔ الکترونیک [بود]. گروه، بدون دادن آموزش کافی، او را برای خرید وسایل مورد نیاز، برای تهیهٔ «بی‌سیم» به خارج می‌فرستد. مسئول او مجید شریف

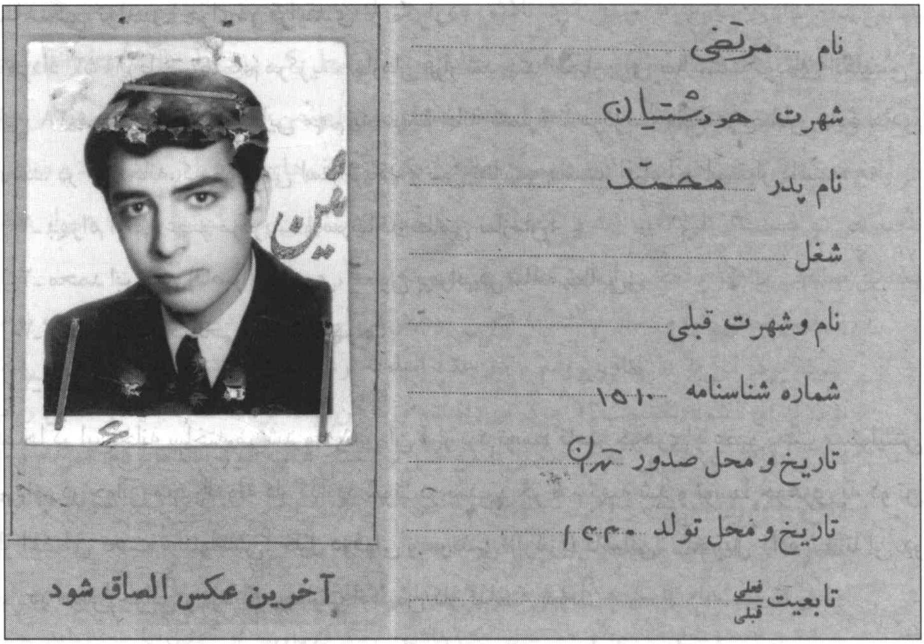
۱. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۱۳۲ ـ ۱۳۳. نوری، روشنفکری وابسته در ایران...: صص ۶۶ ـ ۶۷.

واقفی بوده، هیچ‌گونه گزارشی از او برای افراد خارج فرستاده نمی‌شود.[۱] یوسف بیچاره را، که تنها به عشق الکترونیک به گروه آمده و بیش از عشق به مبارزه، عشق به کار رادیو آماتوری دارد، ۱۵ روز در اردوگاه «الفتح» وادار به دویدن در لجن و دیگر تمرینات پارتیزانی می‌کنند. یوسف از دیدن این اوضاع گیج می‌شود... سپس به افراد گروه معرفی می‌شود. محسن فاضل، پس از کمی صحبت، به یوسف مشکوک می‌شود و می‌گوید: «به نظر من این فرد ساواکی است». یوسف به علت بیغ بودن از مسائل سیاسی و بی‌اطلاعی از مسائل تشکیلاتی، جواب‌های پرت و پلایی به سؤالات محسن می‌دهد... محسن او را به صندلی بسته و «کابل زدن» را شروع می‌کند تا او را وادار به اعتراف کند. بی‌رحمانه شلاق می‌زند؛ تا اینکه خسته می‌شود. نوبت به دیگران می‌رسد؛ آنها هم می‌زنند. باز نوبت به محسن می‌رسد[...] مجدداً ضربات وحشیانه‌اش را آغاز می‌کند. یوسف با حالتی تضرّع[آمیز]، در حالی که هیچ ذرّه‌ای از انسانیت در همرزمانش نمی‌یابد که به فریادش رسند، ناله می‌کند: «آخ قلبم. کمی آب». آب برایش می‌آورند. هنوز لیوان به دهانش نرسیده که ناگهان سرش به یک سو خم شده و به روی بدن می‌افتد.

قاتلین شرح جنایت‌شان را برای داخل می‌نویسند. از داخل جواب بر می‌گردد که: «شما یک عنصر بسیار باارزش فنّی گروه را کشته‌اید». جواب، تنها یک «انتقاد از خود» است... .[۲]

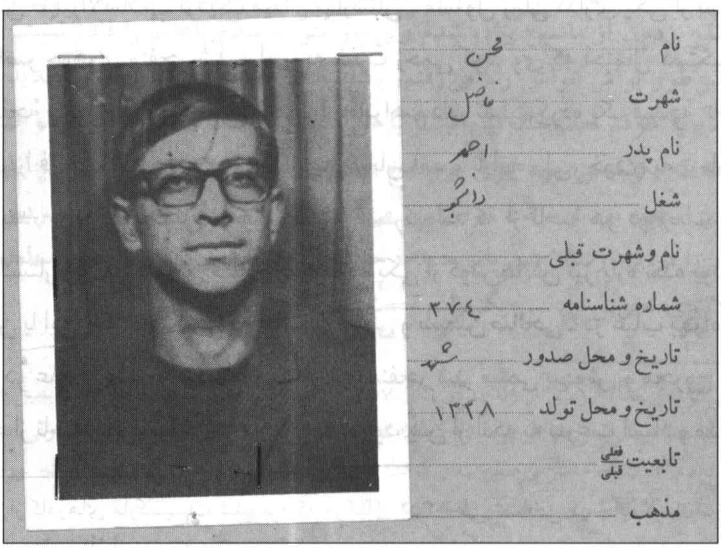
۱. از آنجا که اعزام به خارج توسط مرکزیت انجام می‌شد، مسئولیت ارسال گزارش به خارج و معرفی او برعهدهٔ تقی شهرام بوده که رهبری مرکزیت را در آن هنگام برعهده داشت. علت نفرستادن گزارش توسط شریف واقفی به احتمال قوی انزوای او در آن زمان، و خلع‌سلاح و تنزل درجه وی از کادر رهبری به یک عضو ساده توسط مرکزیت مارکسیست شده، بوده است.

۲. روحانی ، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۲۳؛ نقل از ص ۱۴ پرونده افراخته. آقای سیدحمید روحانی می‌نویسد: «با درنظر گرفتن اینکه یوسف [هودشتیان] زیر مسئولیت مجید شریف واقفی بوده است، گمان اینکه علت کشتن او به جریان کشمکش ایدئولوژیکی سازمان برگردد، دور از حقیقت نیست.» همان: همان صفحه، پانوشت ش ۲.



نام مرتضی
شهرت هودشتیان
نام پدر محمد
شغل
نام وشهرت قبلی
شماره شناسنامه ۱۵۱۰
تاریخ و محل صدور تهران
تاریخ و محل تولد ۱۳۳۰
تابعیت فعلی/قبلی
آخرین عکس الصاق شود

مرتضی هودشتیان



نام محسن
شهرت فاضل
نام پدر احمد
شغل دانشجو
نام وشهرت قبلی
شماره شناسنامه ۳۷۴
تاریخ و محل صدور مشهد
تاریخ و محل تولد ۱۳۲۸
تابعیت فعلی/قبلی
مذهب

محسن فاضل

□ حادثهٔ ۲۷ مرداد ۱۳۵۳ و تبعات آن

○ ناهماهنگیِ توان و اجرا، در فرایندی از تکرار

در مرداد ۱۳۵۳، طبق تصمیم مرکزیت سازمان قرار شد چند انفجار برای سالگشت کودتای انگلیسی ـ آمریکایی ۲۸ مرداد تدارک شود. این مهم به عهدهٔ خانهٔ شمارهٔ ۲ مرکزیت واقع در خیابان شیخ هادی گذارده شد. در این خانه، که موقعیتی استراتژیک و بس مناسب داشت، افراد زیر استقرار داشتند:

۱ـ **بهرام آرام**، عضو مرکزیت و سرشاخهٔ نظامی سازمان؛

۲ـ **محمد ابراهیم (ناصر) جوهری**، معاون **بهرام** در شاخهٔ نظامی؛

۳ـ دکتر **سیمین صالحی**، همسر **بهرام**؛

۴ـ **لطف‌الله میثمی**.

بمب‌ها در این خانه ساخته می‌شد و دوتای آن قرار بود توسط **ناصر جوهری** و عضو تحت مسئولیتش **ابراهیم داور** در حوالی مخبرالدّوله کار گذارده شود. دو بمب دیگر هم تهیه شد و توسط **جوهری** به دو تن دیگر از اعضای تحت مسئولیتش، **خلیل دزفولی** و **مرتضی (آرش) کاشانی**[1]، تحویل داده شد تا آن دو بمب نیز در همان حوالی و نزدیک سفارت انگلیس کار گذاشته شود.

نزدیک غروب روز ۲۷ مرداد ۱۳۵۳، موقعی که **ناصر جوهری** و **ابراهیم داور** در دستشویی مسجدی واقع در اول خیابان ظهیرالاسلام ـ نزدیک میدان بهارستان ـ مشغول زمان گذاری یکی از بمب‌ها بودند، بمب در دست **ناصر جوهری** منفجر شد و او را به شدت زخمی کرد. وی که احتمال دستگیری خود را می‌داده است، اسلحهٔ رولور «اسپرینگ فیلد» خود را به **ابراهیم داور** تسلیم کرده یک اسلحهٔ «استار» ساده از او گرفت و **داور** را فراری داد. **جوهری** خون‌آلود به خیابان آمد و با اتومبیلی، خود را به بیمارستان سینا رساند و دقایقی بعد، در حالی تحویل مأموران کمیتهٔ مشترک شد که از ناحیهٔ هر دو دست زخمی بوده است (نیمی از انگشتان هر دو دستش قطع شده و پردهٔ یکی از گوش‌هایش نیز پاره شده بود).

تقریباً همزمان با این اتفاق، هنگامی که **لطف‌الله میثمی** و **سیمین صالحی** ـ در غیاب **بهرام** و **جوهری** ـ مشغول تنظیم دو عدد از بمب‌ها بوده‌اند، یکی از آنها منفجر شد. **میثمی** بیهوش و مجروح به گوشه‌ای افتاد و **سیمین** که از ناحیهٔ یکی از چشم‌ها مجروح شده بود، پس از آنکه به سرعت اسناد و مدارک موجود

---

۱. مرتضی کاشانی از کادرهای مارکسیست شده بود که در سال ۱۳۵۴ طی تصادفی در جادهٔ کرمان ـ زاهدان کشته شد. خلاصه پرونده‌ها...: کاشانی، مرتضی.

در خانه را آتش زد، یک اسلحهٔ رولور به دست گرفت و با پای برهنه از خانه خارج شده رو به جنوب خیابان شیخ هادی شروع به دویدن کرد. تلاش وی برای اینکه بتواند یکی از اتومبیل‌های در حال عبور را متوقف کند، به نتیجه نرسید و در نزدیکی خیابان سپه توسط یک درجه‌دار بازنشستهٔ ژاندارمری و با کمک مردم عادی دستگیر شد. با محاصرهٔ خانه توسط پلیس، **میثمی** نیز به بیمارستان شهربانی منتقل و در واقع دستگیر گردید. در این حادثه **سیمین صالحی** یکی از چشم‌های خود را از دست داد و **میثمی** نیز از ناحیهٔ هر دو چشم به کلی نابینا شد و یک دست ـ از مچ ـ و شنوایی یک گوش خود را هم از دست داد. **سیمین صالحی** در شرح بخشی از این حادثه می‌نویسد:

[...] من سعی کردم به او (میثمی) تنفس مصنوعی بدهم ولی دستش قطع شده و سخت شوکه بود. من به آن اتاق پریدم و دو عدد اسلحه برداشتم و برگشتم. عباس (میثمی) نشسته بود: به او گفتم: «بکشمت؟» چون می‌دانستم و به من گفته بودند که یا باید زخمی را نجات داد و یا کشت. عباس گفت: «بکش»! من نمی‌توانستم: همین‌طور مانده بودم. مردم در خانه جمع شده بودند. بعد عباس گفت: «نه، نکش»! من پریدم در خانه را باز کردم و به مردم گفتم: «او را نجات دهید»: و خودم فرار کردم.[1]

وقتی از پشت‌بام پایین می‌آمدم، زیر پایم خالی شد و من داخل حیاط همسایه افتادم... خیلی خیلی وحشت زده بودم. جلو یک ماشین را گرفتم و به او گفتم پایین بیاید. پشت رل نشستم و چندین خیابان را رفتم. می‌خواستم هرچه زودتر خود را به منزلمان برسانم. به یک ماشین زدم... از ماشین پیاده شدم ولی باز متوجه شدم پاهایم را قادر نیستم حرکت بدهم... همین‌طور یواش یواش راه می‌رفتم، یک پیکان جلویم آمد: من او را تهدید کردم ولی پیاده شد و به طرفم آمد. چند قدم بیشتر با من فاصله نداشت و اسلحهٔ من جلو قلبش بود ولی دلم نیامد که بکشمش. مرد پیری بود: مچ دستم را گرفت و همین‌طور می‌پیچاند. دست من هم روی اسلحه بود و مرتب تیراندازی می‌شد. مثل اینکه یک تیر به پای مردی خورد. من آن مرد را در بیمارستان شهربانی دیدم: حالش کاملاً خوب بود و زخمی سطحی داشت. مرا به کلانتری تحویل دادند. دیگر یادم نیست... .[2]

---

۱. میثمی می‌گوید: بعد از آزادی از زندان در سال ۵۷ و در جریان انقلاب که فاطمه [= سیمین صالحی] به خانهٔ ما آمده بود، گفت: «وقتی من از تو پرسیدم که آیا تو را بکشم یا نه؟ پاسخ تو مثبت بود. ولی من دلم نیامد. ضمن اینکه من دیدم خون تمام سر و صورت و گردن تو را پوشانده، و احتمال زیادی دارد که تو خودت بر اثر قطع شاهرگ گردنت، کشته شوی.» آنها که رفتند: ص ۴۳۸

۲. پرونده سیمین صالحی.

جوهری، در طول بازجویی‌ها، از این نکته که به همراه سه نفر دیگر در یک خانهٔ مرکزی زندگی می‌کرده و از عناصر بالای سازمان بوده است، سخنی نگفت؛ و با ارائهٔ محمل‌هایی که از پیش تمهید شده بود، **سیمین صالحی** و **میثمی** نیز مطلبی ابراز نکردند. دیگر مسائل مهم از قبیل رادیوهای بی‌سیم‌گیر و جریان تغییر ایدئولوژی در بازجویی‌ها طرح نشد. به‌دستور **مسعود رجوی** مارکسیست شدن جوهری و دیگران در زندان نیز مسکوت ماند. گزارش ساواک ۵۵/۴/۲ حاکیست:

«پس از ورود محمود طریق‌الاسلام، محسن محمد دماوندی و محمدابراهیم جوهری که مارکسیست بودند مسعود رجوی با آنها صحبت کرد و قرار گذاشت آنها اعلام مارکسیست بودن نکنند. زیرا افرادی وجود دارند که سوءاستفاده خواهند نمود و دکتر عباس شیبانی، مصطفی ملایری و کریم رستگار و فرزاد قلعه‌گلابی مجاهدین را می‌کوبند. در نتیجه این افراد اعلام نکردند و نماز می‌خواندند.»[1]

دکتر **سیمین صالحی**، که پزشک جراح بود، بعد از جدایی اعلام نشده از همسرش **ایرج قهرمانلو** و اتصالش به سازمان، ابتدا قرار بود همسر **رضا رضایی** شود که منتفی شد و سرانجام با **بهرام آرام** ازدواج سازمانی کرد. وی به هنگام دستگیری، جنین شش ماهه‌ای در رحم داشت که بعدها در زندان او را ـ که دختری بود ـ به دنیا آورد و نامش را «سپیدهٔ سحر» گذارد! مجموعاً **میثمی** و **سیمین**، در این مرحله از بازجویی‌ها چندان تحت فشار قرار نگرفتند و تنها **ناصر جوهری**، که جسماً نیز آماده‌تر بود، اندکی شکنجه شد.[2]

در خرداد ماه ۱۳۵۴، پس از دستگیری **خلیل دزفولی**، از جمله مسائلی که توسط وی فاش گشت، افشای یک تحلیل و انتقاد از خود بود که **بهرام آرام** در مورد حادثهٔ ۲۷ مرداد ۵۳، به خصوص انفجار در خانهٔ شیخ هادی، نوشته و در سطح اعضا تکثیر شده بود. به دنبال دستگیری **وحید افراخته**، در همان خرداد ماه ۵۴، مسائل دیگری در مورد **جوهری**، **میثمی** و **سیمین** روشن شد که منجر به بازجویی‌های مجدد گشت. این سه تن در آن موقع در زندان اوین به سر می‌بردند و مرحلهٔ بدوی دادگاه نظامی را طی کرده بودند؛ که به خاطر کشف مسائل جدید، به کمیتهٔ مشترک انتقال داده شدند. در این مرحله نیز **سیمین** و **میثمی** کمتر تحت فشار قرار گرفتند ولی **جوهری** توسط **بهمن نادری‌پور** (معروف به **تهرانی**) به شدت

۱. پرونده مسعود رجوی، ج ۱: ص ۱۴۲، گزارش کمیته مشترک از زندان اوین.
۲. گفت‌وگوها: احمدرضا کریمی؛ به نقل از ناصر جوهری.

شکنجه شد و باقیماندهٔ مسائل را اعتراف کرد.

متن تحلیل **بهرام آرام**، یکی دو ماه بعد، در یکی از خانه‌هایی که ضمن اعترافات **وحید افراخته** ضربه خورد، کشف شد و به دست ساواک افتاد. محور اصلی این تحلیل، «انتقاد از خود»ی بود که **بهرام** در خصوص آن حادثه نوشته بود. وی در مورد حادثهٔ مزبور و دستگیری سه تن از برجسته‌ترین کادرهای سازمان، اظهارنظر کرده بود که «این ضربه حتی از ضربهٔ شهریور ۵۰ نیز اهمیت بیشتری داشت و تأثیرگذارتر بود». **بهرام آرام**، ضمن این تحلیل، بیشترین مسئولیت و انتقاد را به خود متوجه کرده بود. این توضیح لازم است که سه نفر مذکور از محورهای ارتباطی مهم سازمان بودند و پایگاه خیابان شیخ هادی نیز پس از دو سال جست‌وجو تدارک شده بود و به زعم اغلب کادرهای سازمان، از جمله **وحید افراخته** و **تقی شهرام**، امن‌ترین و قوی‌ترین خانهٔ سازمان در طول همهٔ سال‌ها تلقی می‌شد.

از جمله مطالبی که **بهرام آرام** در تحلیل مزبور بدان پرداخته بود این بود که وی خود را مقصّر دانسته و معتقد شده بود که اگر به طور ذهنی با مسائل تاکتیکی برخورد نمی‌کرد، چنین حادثه‌ای رخ نمی‌داد. از نتایج تحلیل **بهرام** این بود که از آن تاریخ به بعد، عناصر مرکزی سازمان در امور تکنیکی از قبیل ساختن و کار گذاشتن بمب دخالت نمی‌کردند؛ چراکه کمترین احتمال خطر نیز می‌توانست موقعیت و موجودیت آنها را به مخاطره بیندازد و اصل «بقای پیشتاز» را خدشه‌دار سازد.[1]

وحید افراخته در پاییز ۱۳۵۴، ضمن یادداشت‌های پراکندهٔ خود، گریزی هم به این ضربه زده و تحلیلی از شخصیت و ضعف‌های **بهرام آرام** به دست داده است.

«... حادثهٔ انفجار در منزل تیمی شیخ هادی: مسئول این خانه **بهرام آرام** بود. او طرح عملیات انفجاری ۲۸ مرداد را ریخت و گروهش را مأمور اجرای آن کرد. در این طرح، **سیمین صالحی** نیز باید شرکت می‌کرد. سیمین صالحی ۷ ماهه حامله بود. گروه، از نظر تکنیکی، آمادگی برای این عمل را نداشت. چرا **بهرام**، به رغم تجارب فراوانش، مرتکب این اشتباهات شد؟ جاه‌طلبی و خودخواهی و احساس حقارت نسبت به [...][2] که گروه‌های دیگر عمل کرده‌اند... از سویی در طرح ترور فاتح [یزدی]، که مدتی قبل [توسط چریک‌های فدایی] انجام شده، یک دختر شرکت داشته؛ پس چرا نباید یک دختر

---

۱. در متن انتقاد از خود بهرام آرام، که در یادداشت‌های حسین روحانی و قاسم عابدینی نقل به مضمون شده است، چند بار این اصل تأکید شده است.

۲. ناخوانا.

مجاهد عمل نظامی کرده باشد؟! پس حامله بودن این دختر را نیز چه باک! سرانجام این اشتباه، زخمی شدن **ابراهیم جوهری** و دستگیری او، کور شدن **سیمین صالحی** و زخمی شدن (قطع شدن دست) [و نابینایی] **میثمی** و دستگیری آنها بود؛ و از دست رفتن مقادیر زیادی اسلحه، مهمات و مدارک باارزش؛ و در تحلیل نهایی، متلاشی شدن یک شاخه از گروه ـ که در ظاهر یک سوم و عملاً بیشتر از یک سوم گروه ـ را تشکیل می‌داد.

مجازات فرماندهی که تمامی افراد تحت فرماندهی‌اش را از دست بدهد، اعدام است. گروه با **بهرام** چه کرد؟ **بهرام** مدتی دچار ناراحتی شد و بیشتر به خاطر اینکه آمد وجهه‌ای به دست آورد، شکستی بزرگ به او وارد شد؛ سپس برای بستن پروندهٔ این فاجعهٔ تشکیلاتی، «انتقاد از خود»ی نوشت که بیشتر تعریف از خود بود و [از] مرکزیت نیز! یعنی **بهرام** نوشت و **شهرام** نیز مقدمه‌ای بر آن نگاشت که ـ«همه باید از این فرماندهٔ باصداقت، طرز انتقاد از خود را آموزش ببینند!»

این بود تمام عقوبتی که بر این فرمانده نازل شد! در شرایطی که یک اشتباه کوچک، از یک کادر پایین، حداقل محروم شدن از بسیاری امکانات گروهی است، **بهرام** ـ کفتاروار ـ پنجه بر لاشهٔ گروه باقیماندهٔ از **مجید** انداخت و باز هم فرماندهی حضرتشان شروع شد.»[1]

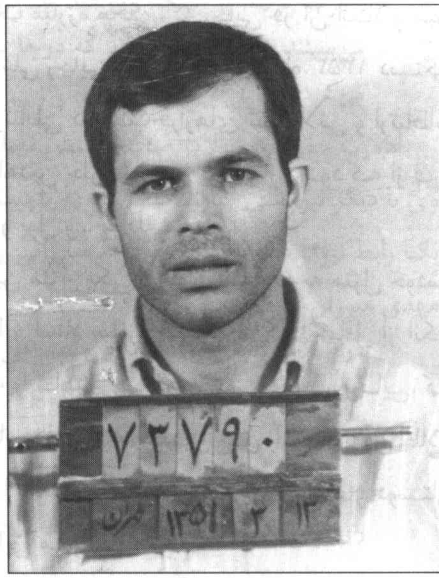
میثمی در خاطرات خود بعد از اشاره به سوابق بحث‌های ایدئولوژیک با **بهرام آرام** و طرح انتقادهای خود در خانه تیمی، در مورد ماجرای انفجار می‌گوید:

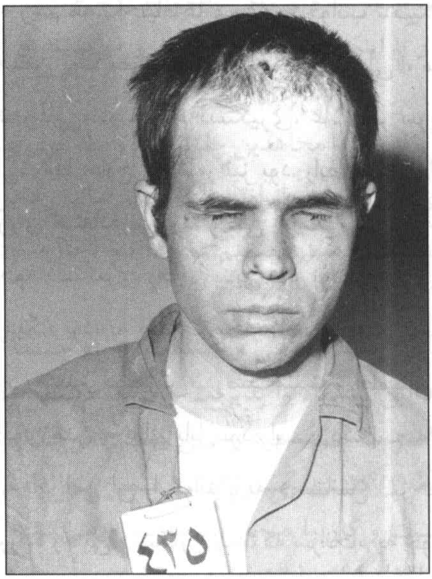
«هنگام انفجار بمب، سیّد [= بهرام آرام] در خانه نبود و این خود، شک‌برانگیز بود. همرزمان معتقد بودند که «این حرکت، عمدی بوده و انفجار را سوءقصد می‌دانستند. زیرا نظارت نکردن روی ساخت بمب و کار کردن با مواد منفجره‌ای که تست نشده، معقول به نظر نمی‌رسید.» البته نظر من این نبود و فکر نمی‌کردم که سیّد چنین قصدی داشته، گرچه این تجربه اول من در بمب‌سازی بود و لازم بود که سیّد همراهی کند.»[2]

---

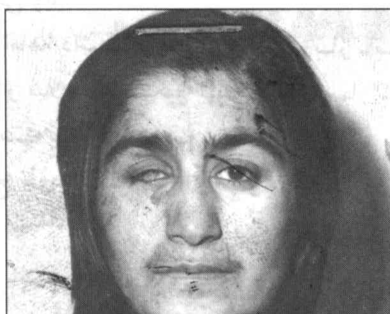
۱. پرونده وحید افراخته.

۲. میثمی، آنها که رفتند: ص ۴۳۸.





لطف‌الله میثمی



سیمین صالحی



محمود طریق‌الاسلام

▢ دستگیری محمدعلی رجایی در آذر ۵۳

به رغم همهٔ احتیاط‌ها و رعایت جوانب تاکتیکی یک مبارزهٔ مخفی، که رجایی در آن استاد و خبره بود، ضمن یک تصادف ناشی از «بی‌احتیاطی»، **محمدعلی رجایی**[1] را در پنجم آذرماه ۱۳۵۳ دستگیر کردند. رجایی، در هنگام دستگیری، علاوه بر سرپل ارتباطی در اغلب قرارهای تشکیلاتی و ارتباطات مردمی، رابط خارج از کشور نیز بود. رابط رجایی با مجاهدین خلق شخص بهرام آرام بود که از قرار اضطراری استفاده می‌کرد؛ و طی آن، اطلاعات و اخبار و پول و... مبادله می‌شد.

نحوهٔ دستگیری رجایی بدین قرار بود: وی از زیرزمین منزل یکی از خواهرانش، که به منزل خودش نیز نزدیک بود، به صورت مخفیگاهِ کتاب‌ها و نوشته‌ها و اسناد مبارزه استفاده می‌کرد؛ غافل از آنکه فرزندان متعدد خواهرش، درصد امنیت و اطمینان خانه را کاهش می‌دهند. پسرخواهر رجایی، که دانشجوی مدرسهٔ عالی بابل بوده است، یک نسخه از کتاب دفاعیات مجاهدین خلق را دید و بدون اطلاع مادر و دایی‌اش آن را خواند و به دوستانش نیز داد. با چند دست گشتن، کتاب لو رفت و دوستان خواهرزادهٔ رجایی دستگیر شدند؛ که سرانجام به خود رجایی می‌رسد.[2]

رجایی هنگام بازگشت از یک جلسهٔ هفتگی، که دکتر **بهشتی** آن را اداره می‌کرد، توسط چهار مأمور ساواک که جلو خانهٔ او قرار داشتند دستگیر شد. رجایی خود می‌گوید:

> **شکنجهٔ من نسبتاً طولانی بود و تقریباً یک دورهٔ ۱۴ ماهه داشت؛ و بعد از این هم باز ـ به مناسبتی ـ شکنجه می‌شدم... سنی از من گذشته بود و قبلاً هم دستگیر شده بودم: ساواک خیلی انتظار داشت [که] از من اطلاعات زیادی به دست بیاورد.[...]**
>
> **از جمله شکنجه‌های من، «شکنجه‌های ـ به اصطلاح خودشان ـ جیره‌ای» بود: که ۲۰ روز**

---

۱. محمدعلی رجایی، متولد ۱۳۱۲. فعالیت‌های مذهبی و سیاسی را از نوجوانی در جامعهٔ تعلیمات اسلامی آغاز کرد و سپس با حضور در جلسات مسجد هدایت و همکاری با فداییان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه، و اشتغال در حرفهٔ آموزگاری به فعالیت‌های خود ادامه داد. در ۱۳۴۰ به نهضت آزادی پیوست و برای نخستین بار در سال ۴۲ بازداشت شد. به دلیل ارتباط و آشنایی با حنیف‌نژاد و تنی چند از مرکزیت، با سازمان به همکاری پرداخت و همزمان در دبیرستان کمال و بعد مؤسسه و دبیرستان رفاه و شرکت انتشار نیز فعالیت‌های علنی و فرهنگی و مخفی مبارزاتی خود را پی‌گیری می‌کرد. وی با مشاهدهٔ اولین علائم انحراف فکری و اخلاقی به تدریج از سازمان جدا شد.

۲. میرطاووسی، شهید محمدعلی رجایی، ج ۱: ص ۴۱. نشریه خبری، ش ۱۶، ۱۳۵۴/۱/۱۵. نشریه پیام مجاهد، ش ۳۰، اردیبهشت ۱۳۵۴: ص ۴.

تمام مرا [با کابل] می‌زدند. هیچ مسئله‌ای را هم عنوان نمی‌کردند و فقط اظهار می‌کردند که «حرف بزن»؛ یا اینکه روزها، چندین ساعت، سرم را به پنجه‌هایم (به حالت رکوع) می‌بستند و اظهار می‌کردند که درجا بزنم؛ و یا اینکه صلیب می‌کشیدند و می‌بستند و آویزان می‌کردند.[1]

اهمیت حضور رجایی در صحنهٔ جنبش مسلحانه و ارتباط با مجاهدین خلق و نیز رابطهٔ قوی و مستمر وی با دیگر نیروهای مبارز، چنان بود که با دستگیری وی بسیاری از ارتباطات معطل ماند. **رجایی** صرفاً یک رابط نبود؛ بلکه به دلیل تجربهٔ مبارزاتی و رابطه گسترده، در تصمیم‌گیری‌ها نیز دخیل بود. حاج **مهدی غیوران** می‌گوید:

در سال ۵۰ به احمد رضایی گفتم می‌توان طی یک شناسایی و عملیات، امام جمعهٔ تهران [دکتر سید حسن امامی] را ترور کرد. احمد این پیشنهاد را پذیرفت و من به دنبال مقدمات کار رفتم. وقتی احمد را از پیشرفت کار باخبر ساختم، شهید رجایی گفت: «من با این کار موافق نیستم؛ چون اگر شما فردا امام جمعه را کشتید، ساواک به همین بهانه به سراغ روحانیون مبارز ما رفته و آنها را خواهد کشت و کار را هم به اسم ما تمام می‌کند.» پس از این نظر پخته و سنجیدهٔ شهید رجایی، ما از انجام آن عملیات صرف‌نظر کردیم.[2]

ارتباط رجایی محدود به مجاهدین خلق نبود. هر چند سید**علی اندرزگو** توسط **رجایی**، در یک مقطع کوتاه، به مجاهدین خلق وصل شد ولی خود نیز مستقلاً در جریان مبارزه قرار داشت و در همان حال نیز رجایی محور ارتباط‌های او بود. مرحوم حجة‌الاسلام سید **علی‌اکبر ابوترابی** می‌گوید:

سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، یک روز شهید سیدعلی اندرزگو به من گفتند: «در رابطه با کار مبارزه و تهیهٔ پول برای خرید اسلحه و مواد منفجره، آقای رجایی از کسانی بود که با من همکاری زیادی داشت و رابط بین من و بازار بود.»[3]

سفرهای مبارزاتی **رجایی** نیز محدود به مأموریت از سوی یک گروه نبود. آقای **هاشمی رفسنجانی**، در این باره، می‌گوید:

به خاطر مشکلاتی که در اروپا برای مبارزه پیش آمده بود، پوششی درست شد که آقای رجایی از طرف جمع ما به آنجا برود. با سفر ایشان، کار خیلی خوبی انجام شد و ایشان

---

۱. میرطاووسی، شهید محمدعلی رجایی، ج ۱: صص ۴۲-۴۳؛ با اندکی تلخیص.
۲. شهید محمدعلی رجایی به...: ص ۲۵؛ نقل از سیره شهید رجایی: ص ۱۴۲.
۳. همان: ص ۲۴.

رابطهٔ محکمی را برقرار کردند و راه‌های ارتباطی را برای تبادل پیام و مسائل دیگر مبارزه بنا گذاشتند؛ که بعدها هم خودشان آن را اداره می‌کردند.[۱]

از جمله مسافرت مبارزاتی حاج **مهدی غیوران** نیز نخستین بار توسط **رجایی** پایه‌ریزی شد. غیوران، در مأموریتی از سوی رجایی، دوبار به فرانسه رفت تا چمدانی پر از اطلاعات و اسناد و پول را به رابط سازمان برساند.[۲]

بخشی از اطلاعات و ارتباطات رجایی زمانی لو رفت که **وحید افراخته** و به دنبال او **منیژهٔ اشرف‌زادهٔ کرمانی** نیز دستگیر شد؛ که رجایی از آن پس مرحلهٔ تازه‌ای از بازجویی و شکنجه را تجربه کرد. **میثمی** با اشاره به حساسیت اطلاعات **رجایی** که در صورت لو رفتن می‌توانست تمام سازمان را در اختیار ساواک قرار دهد، می‌گوید: «اما آقای رجایی پس از دستگیری و شکنجه‌های بسیار، حتی رابطه‌اش با مرا هم نگفته بود... او انسانی خوددار، رازنگهدار و مصمم بود.»[۳] رجایی نزدیک بیست ماه در سلول انفرادی شکنجه شد اما کوچکترین اعترافی نکرد. آقای **هاشمی رفسنجانی** می‌گوید: «من پیش ایشان اسراری داشتم که اگر فاش می‌کرد بنده را هم اعدام می‌کردند.»[۴]

دستگیری رجایی، ضربهٔ مهمی به ارتباطات سازمان زد؛ و از آن زمان بود که ارتباط با **غیوران** بیشتر شد. و پیچیده‌ترین جاسازی سازمان نیز توسط برادران سیاه‌کلاه در خانهٔ وی ساخته شد. یک آپارتمان کوچک پنهان که جز از راه مخفی ورودی امکان مشاهده و نفوذ بدان ممکن نبود. ملاقات‌های حساس مرکزیت، تا زمان دستگیری وحید افراخته و لو رفتن این جاسازی، در همین مکان صورت می‌پذیرفت.

□ خانه‌گردی‌های وسیع ساواک در آذر ۵۳

در طول سال‌های ۵۳ ـ ۱۳۵۰ پلیس سیاسی رژیم تدبیرهای پیچیده‌ای برای کشف و سرکوب گروه‌های مسلح به کار برد که همه، پس از تشکیل «کمیتهٔ مشترک ضدخرابکاری» و حاصل تجربه‌های عوامل آمریکا در نقاط مختلف جهان‌سوم بود. خاطره گفتگوی منصور رفیع‌زاده رییس ساواک در آمریکا و

---

۱. همان: همان صفحه؛ نقل از سیره شهید رجایی: ص ۱۳۳.
۲. همان: ص ۲۵.
۳. میثمی، آنها که رفتند: صص ۴۲۵ ـ ۴۲۶.
۴. شهید محمدعلی رجایی به...: ص ۲۶.

عضو سازمان CIA با سپهبد ناصر مقدم در مورد نفوذ ساواک و برخورد با گروه‌های مسلح قابل توجه است:

مقدم با انتقاد از عملکرد نصیری گفت:

ـ «او چه حق دارد که مردم را مسلح کند و آنها را درگیر آتش زدن اماکن و وسایل و بانک‌زنی نماید، صرفاً برای اینکه آنها را بکشد؟ عاملی که به یک هدف نفوذ می‌کند حق مسلح کردن هدف را ندارد. حق ندارد مردم را وادار به ارتکاب چنین جرائمی نماید. چه کس دیگری مسئول است؟»

مقدم ضمن اعتراف به اینکه گاهاً برای لو نرفتن منبع خود گروه‌های مسلح را از نظر سلاح تغذیه می‌کرده‌اند گفت: «گاهی (گروه‌ها) از یک عامل (منبع ساواک) می‌خواستند یک تپانچه در اختیارشان قرار دهد یا در یک سرقت بانک به آنها کمک کند. اگر ما به آنها نمی‌دادیم عاملمان را بیرون می‌انداختند. به همین خاطر من دستور دادم که به آنها اسلحه بدهند....

به مدت یک ساعت تیمسار مقدم کل روند مسلح کردن افراد توسط ساواک و تشویق و درگیر نمودن آنها در جرائمی که منجر به نابودی خودشان می‌شد را برای من شرح داد. او گفت: «من قطعاً به این کارهای شرم‌آور خاتمه می‌دهم. من نمی‌توانم کارهای آنها را (دادن سیانید [سیانور] به مردم) تحمل کنم.»

من گفتم: ـ «من می‌دانم که تروریست‌ها به جای افشای مسائل زیر شکنجه و یا قرار گرفتن در مقابل جوخه آتش کپسول سیانید می‌خورند.»

مقدم گفت: ـ «مزخرف است. چه کسی می‌داند که آنها خودشان مبادرت به این کار می‌کنند یا اینکه ساواک کپسول را به زور به حلق آنها می‌اندازد؟»[1]

پس از کشته شدن رضا رضایی، در خرداد ماه ۱۳۵۲، ساواک و کمیتهٔ مشترک جز در مواردی که به اتفاق و تصادف موجب می‌شد، توفیق چندانی در سرکوب گروه‌های مسلح نداشتند؛ نمونهٔ ضربهٔ ۲۷ مرداد ۵۳ (انفجار بمب در خانهٔ مرکزی شیخ هادی و زخمی و دستگیرشدن **لطف‌الله میثمی و سیمین صالحی** و انفجار بمب در دستان **ناصر جوهری** و دستگیری نامبرده) از آن جمله است. علت عمدهٔ این ناکامی، در وهلهٔ نخست، کشف و شنود بی‌سیم‌های پلیس توسط مجاهدین خلق بود که به چریک‌های فدایی نیز انتقال می‌یافت. علت مهم دیگر ـ به خصوص در مورد مجاهدین خلق ـ سیاست اتخاذ شده توسط تشکیلات در جهت پیچیده‌تر کردن شیوه‌های عضوگیری، آموزش و تجدیدنظرهای کلی در سازماندهی بود. قتل و جرح تصادفی دو پلیس آگاهی توسط یک عضو سازمان در شهریور و انجام چند فقره انفجار

---

۱. رفیع‌زاده، خاطرات: صص ۳۲۴ـ۳۲۶.

در آبان ۵۳ پلیس سیاسی شاه را به اتخاذ تدبیر دیگری وادار کرد.

○ قتل اتفاقی یک پلیس توسط یک عضو سازمان

در روز پنجشنبه ۱۱ شهریور ۵۳ فردی به نام **غلامرضا سلطانی جهرمی**، در «اتاق تکی» خود واقع در یکی از خانه‌های شلوغ محلهٔ «عودلاجان»[۱]، ناگهان با یک افسر شهربانی مواجه می‌شود که در اتاق او را گشوده است. گویا این افسر و دو افسر لباس شخصی همراه وی برای بازرسی مواردی مثل موادمخدر بدان خانه وارد شده بوده‌اند. سلطانی به سرعت اسلحه می‌کشد و به سوی افسر پلیس یورش می‌برد. افسر مزبور پا به فرا می‌گذارد و سلطانی نیز با پای برهنه به دنبال او از راهرویی که اتاق وی را به حیاط منزل متصل می‌کرده می‌گذرد؛ و به محض خروج از راهرو با دو پلیس دیگر مواجه می‌شود. به هر دو آنها شلیک می‌کند و تعقیب افسر نخست را ادامه می‌دهد. افسر مزبور سلاح خود را به زمین می‌اندازد و می‌گریزد؛ سلطانی نیز سلاح او را از زمین برمی‌گیرد و منطقه را ترک می‌کند. بعدها اعلام شد که افسری به نام «ستوان دژم» در این حادثه به قتل رسیده و افسر دیگری زخمی شده است.[۲]

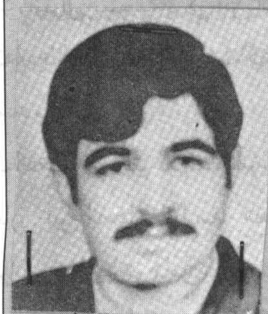
---

۱. واقع در محدودهٔ خیابان‌های پامنار (از غرب)، سیروس (از شرق)، امیرکبیر (از شمال) و بوذرجمهری (از جنوب)؛ نام این محلهٔ قدیمی، که ساکنان آن در گذشته بیشتر کلیمی بوده‌اند، تلفظ «عبدالله جان» با لهجهٔ کلیمی است. خانه‌های پراتاق این محله، در عرف عوام، به «خانهٔ قمرخانم» معروف بوده است.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: سلطانی جهرمی، غلامرضا. نشریه پیام مجاهد، ش ۲۵، آذرماه ۱۳۵۳: صص ۵ و ۸.

شماره پرونده ۴۱۱۰

شماره جلد



نام غلامرضا

شهرت سلطانی جهرمی - رنجبر

نام پدر مصطفی

شغل طلبه - پیشه‌ور

نام و شهرت قبلی

شماره شناسنامه ۶۵

تاریخ و محل صدور جهرم

تاریخ و محل تولد ۱۳۲۹

تابعیت فعلی / قبلی

مذهب

نشانی: کشور .... شهر .... خیابان .... کوچه .... پلاک .... شماره تلفن ....

[illegible]

۸/۲۰

کلاسه سرم ۵۳۷۹۴

غلامرضا سلطانی جهرمی

○ **چند انفجار، مقارن دیدار «کی‌سینجر» از ایران**

در روز سه‌شنبه هفتم آبان ماه ۱۳۵۳، در آستانه ورود وزیر خارجهٔ آمریکا، «کی سینجر» و گشایش باب جدیدی از روابط مبتنی بر وابستگی بیشتر، بین رژیم شاه و دولت آمریکا، مجاهدین خلق چند انفجار همزمان علیه مؤسسات و شرکت‌های آمریکایی و ایرانی ـ آمریکایی صورت دادند؛ که عبارت بودند از:

۱ـ انفجار در دفتر شرکت I.T.T؛ کارتل بین‌المللی تلگراف و تلفن. آشکار بودن نقش آی.تی.تی، در توطئهٔ کودتا علیه «سالوادور آلنده»، رییس جمهور مردمی شیلی و تحکیم سلطه آمریکا توسط «ژنرال پینوشه»، در این انتخاب نقش داشته است.

۲ـ انفجار در دفتر «شرکت کشت و صنعت ایران و آمریکا» متعلق به «هاشم نراقی» سرمایه‌دار معروف.

۳ـ انفجار در دفتر شرکت آمریکایی «جان ـ دیر»[1]

تقارن این انفجارها با سفر «هنری کی‌سینجر»، ساواک را دستپاچه کرد؛ و حادثهٔ محلهٔ «عودلاجان» نیز نگرانی‌ها را بیشتر دامن می‌زد. طرح «خانه‌گردی» در تهران به دنبال این وقایع به اجرا درآمد.

بر اساس قراین موجود، خانه‌گردی‌های وسیع در تهران توسط شخص «**پرویز ثابتی**» معروف به «مقام امنیتی» طرح گردید و مبتنی بر دو فرض بود:

فرض اول ـ اعضای سازمان‌های مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق، یا در خانه‌های تیمی سکنا دارند و یا به صورت منفرد در «اتاق تکی» زندگی می‌کنند؛ و محل سکونت اینان ـ اغلب ـ مناطق مرکزی و جنوبی تهران است.

فرض دوم ـ صرف شبیخون وسیع به نقاط مذکور و انعکاس آن، در سرگردانی و غافلگیری اعضای گروه‌های مزبور تأثیر بسزایی دارد و این خود فرصت مغتنمی برای اکیپ‌های گشت کمیتهٔ مشترک فراهم خواهد کرد تا در بازرسی‌های روزانهٔ خیابان‌های تهران، توفیق بیشتری کسب کنند.

سرانجام در نیمه شب یازدهم آذر ماه ۱۳۵۳ منطقهٔ بین خیابان‌های ری، مولوی، صاحب جمع و انبار گندم که در جنوب تهران و شمال میدان شوش واقع شده است، ابتدا توسط بیش از ۵۰۰ نفر از نیروهای مخصوص ارتش و گارد شهربانی و جمعی از دانشجویان دانشکدهٔ افسری و پلیس، به سرپرستی افسران

---

۱. نشریهٔ خبری، ش ۲، ۱۳۵۳/۹/۲. نشریه پیام مجاهد، ش ۲۷. بهمن ماه ۱۳۵۳: ص ۱. از این سه انفجار، تنها خبر انفجار در آی.تی.تی در روزنامه کیهان مورخ ۱۳۵۳/۸/۸ درج شد.

عملیاتی کمیتهٔ مشترک، محاصره شد و حدود ساعت دو بعد از نیمه‌شب خانه‌گردی آغاز گشت.

مأموران، در اغلب موارد، از طریق دیوار و پشت‌بام به منازل مردم وارد می‌شدند؛ و در مواردی نیز از در وارد می‌شدند. به داخل هر خانه، از چهار تا ده نفر، هجوم می‌بردند؛ ابتدا اتاق‌ها و زیرزمین و پشت‌بام را جست‌وجو می‌کردند و سپس افراد خانه را، به شیوه‌ای که آموزش دیده بودند، به سرعت مورد بازجویی قرار می‌دادند و اوراق و اسناد شناسایی طلب می‌کردند. اگر در اتاق یا زیرزمینی قفل بود، فرصت کلید آوردن نمی‌دادند و آن را می‌شکستند و داخل می‌شدند. مستأجرین بیش از صاحبخانه‌ها مورد نظر بودند؛ و در این میان، افراد مجرد یا زن و شوهرهای جوان بیشتر مورد سوءظن قرار می‌گرفتند و با کوچک‌ترین حدسی، افراد را با دست‌بند روانهٔ اتومبیل‌های مخصوص می‌کردند. هر کس که به اعمال آنان اعتراض می‌کرد، درجا مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت و یا بازداشت می‌شد. مأموران، در توجیه این عملیات غیرمنتظره و وحشیانه، اظهار می‌داشتند که به دنبال دزد و قاچاقچی‌اند؛ در مواقعی نیز می‌گفتند که به دنبال «خرابکار» می‌گردند.

دو شب بعد، در نیمه شب سیزدهم آذر ماه، منطقهٔ حول و حوش سه‌راه آذری مورد بازرسی قرار گرفت. چند شب بعد، از شبانگاه هجدهم آذر ماه تا نزدیک صبح، منطقهٔ میدان شاه (قیام) و قسمت جنوبی خیابان مولوی مشمول خانه‌گردی واقع شد؛ و همزمان، منطقهٔ سرچشمه و پامنار نیز مورد بازرسی قرار گرفت.[1] تأثیرات و نتایج این برنامهٔ گستردهٔ ساواک، که تنها چند بار ـ در طول یک ماه ـ انجام شد، در صفحات آینده بررسی خواهد شد.

□ تصفیهٔ «شاه‌کرمی‌ها»: تشکیل «گروه مهدویون»

از اوایل سال ۵۳، یکی از اعضای سازمان به نام **مهدی امیرشاه‌کرمی** دانشجوی سابق دانشگاه صنعتی و اهل اصفهان، در مورد مسائل موجود سازمان و به خصوص مارکسیسم‌زدگی و عدم تقیّد شرعی اعضا، انتقاداتی داشت که با مسئول خود **خلیل دزفولی** در میان گذاشت. **خلیل** این مشکل را با **ناصر جوهری** مطرح کرد؛ و پس از آنکه مشاهده شد که اصولاً **شاه‌کرمی** در انطباق خود با تشکیلات تردید دارد و کلّ سازمان را به تدریج به زیر سؤال می‌برد، برخوردهای - به اصطلاح ـ اصلاحی و انتقادی با وی

---

۱. نشریهٔ خبری، شماره‌های ۷ و ۸، دیماه و بهمن ماه ۱۳۵۳.

صورت گرفت؛ و از جمله به «کارگری» اعزام شد.[1]

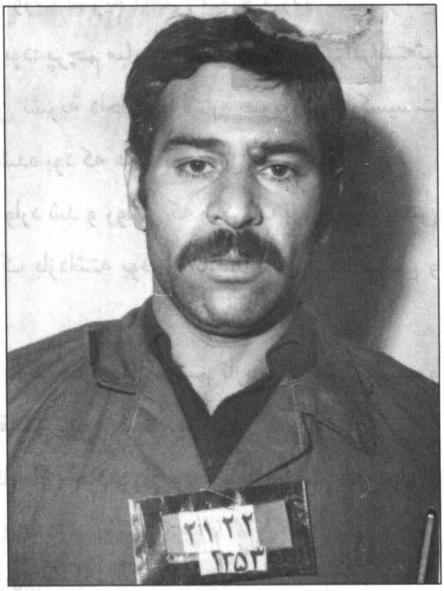
پس از چندی، خودش اعلام کرد که نمی‌تواند با سازمان کار کند و جدا شد. وی به اتفاق برادرش و چند تن دیگر از جمله **محمود طریق‌الاسلام** ـ که در آن زمان مذهبی بود و ارتباطش با سازمان قطع شده بود و بعدها مارکسیست گردید ـ گروهی به راه انداخت که «مهدویون» نام گرفت. این عده، با اعتقاد به ایدئولوژی اسلامی و قبول ضرورت مبارزهٔ مسلّحانه، با حدّاقل امکانات به کار پرداختند.

«مهدی شاه کرمی که دو سال، از سال ۱۳۵۱ در زندان بود. دانشجوی دانشگاه صنعتی و از مؤمنین اصیل بود. پس از خروج از زندان همراه با چند نفر از دوستان و بستگان به سازمان مجاهدین پیوست. این همکاری چند ماهی بیشتر طول نکشید و این برادر شهید به زودی به انحراف سازمان پی برد و همراه با عده‌ای از آن جدا شد. وی در هنگام جدایی به رابط سازمانی‌اش چنین گفت: شما مارکسیست هستید و خودتان خبر ندارید. این جدایی در اواخر سال ۵۲ صورت گرفت. بسیاری از کادرهای اصلی سازمان مهدویون به دنبال ضربات ناشی از خیانت‌های وحید افراخته در سال ۵۴، شهید و یا اسیر شدند. تفکرات کادرهای اولیه سازمان [مهدویون] به شدت تحت‌تأثیر فلسفه اسلامی بود و کوشش می‌کردند که به ایدئولوژی اصیل و خالص اسلامی دست یابند.»[2]

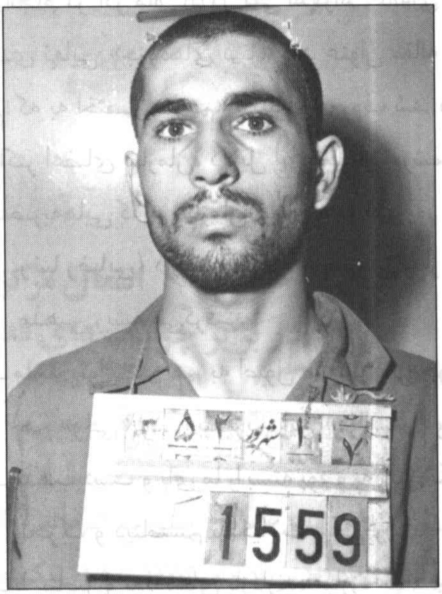
سرانجام مهدی امیرشاه کرمی در ۱۳۵۴/۳/۳۱ و برادرش محمد امیرشاه کرمی در ۱۳۵۴/۱۱/۲۸ ضمن درگیری با پلیس امنیتی رژیم، کشته شدند. جریان «مهدویون»، از نیمهٔ دوم سال ۵۴، به شکل دیگری ادامه یافت.[3]

---

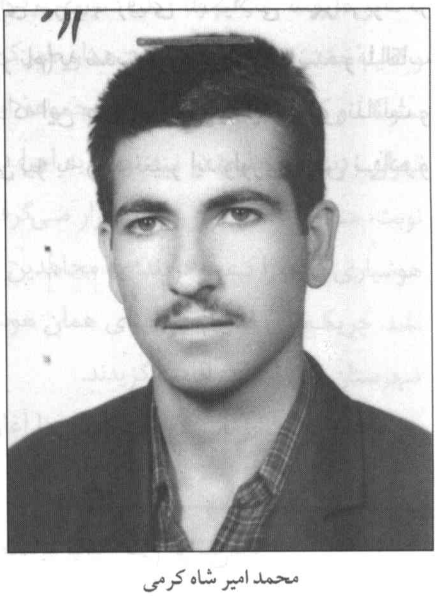
۱. خلاصه پرونده‌ها...: امیر شاه‌کرمی، مهدی.
۲. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: صص ۷۳۹ ـ ۷۴۰، به نقل از «مواضع گروه‌ها در زندان».
۳. همان. گفت‌وگوها: محمود اشجع.



احمد امیرشاه کرمی



مهدی امیر شاه کرمی



محمد امیر شاه کرمی



صدیقه امیر شاه کرمی

□ انتشار مقالهٔ «پرچم» در سطح سازمان

سرانجام در آذر ماه ۱۳۵۳ **تقی شهرام** مقاله‌ای به صورت نشریهٔ داخلی تهیه کرد، که در واقع جمع‌بندی نهایی «جزوه‌های سبز» بود. عنوان مقاله این بود: **پرچم *مبارزهٔ ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم*؛** که به اختصار «پرچم» نامیده و معروف شد. در این نشریهٔ داخلی، با اشارهٔ صریح به مارکسیست شدن اکثر اعضای سازمان، دلایل این تغییرات برشمرده شده بود که عمده‌ترین آن چنین بود:

۱ـ ضربه‌هایی که بر سازمان، به ویژه در شهریور ۵۰، وارد شد و روشی که مرکزیت پیش از ما (یعنی **رضا رضایی**) در پیش گرفته و سازمان را از تحرک بازداشته بود، از اندیشه‌های ایده‌آلیستی و مذهبی ریشه می‌گرفت.

۲ـ ما نمی‌توانستیم هم به اصول مارکسیستی چون دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، معتقد باشیم و هم «وحی» و... را بپذیریم. این «دوالیسم» و «التقاط» باید شکسته می‌شد.

۳ـ مذهب دست و پای ما را بسته بود و به دلیل تکیه‌گاه‌های اخلاقی بی‌مورد و ایده‌آلیستی‌اش جلوی تحرّک و دینامیسم تشکیلات را می‌گرفت.

۴ـ با عناصر و پدیده‌های بازدارنده مبارزه خواهیم کرد و...

«پرچم» در واقع گام نخست اعلام رسمی ایدئولوژی جدید در سطح سازمان بود؛ که علاوه بر تبیین دگردیسی عقیدتی و بریدن از مذهب، موقعیتی مناسب برای سرکوب رقبای تشکیلاتی **شهرام** بود. در بخش‌هایی از این مقاله، علیرضا سپاسی آشتیانی (بدون ذکر نام) به شدت مورد انتقاد واقع شده و با القاب متداول باند مرکزیت مورد حمله قرار گرفته بود. ناگفته نماند که این حملات ربطی به ایدئولوژی نداشت و صرفاً مقابلهٔ تشکیلاتی بود؛ چراکه از ماه‌ها پیش، **سپاسی** نیز به روند تغییر ایدئولوژی گردن نهاده و مارکسیست شده بود.[۱]

---

۱. نشریهٔ داخلی، آذر ۱۳۵۳. نیز فشرده مقاله «پرچم» مندرج در ضمایم بیانیه اعلام مواضع... .

فصل پنجم:

انفعال مرکزیت
در برابر چریک‌های فدایی

□ چرخهٔ عمل‌زدگی و تکرار خطاها

در اواخر سال ۱۳۵۳، چند ترور و انفجار توسط چریک‌های فدایی صورت گرفت، از کشتن «محمدصادق فاتح یزدی» صاحب کارخانه‌های «جهان» در دهم مرداد ماه ۱۳۵۳ تا قتل نیک طبع و حسن ناهیدی (بازجو) و یدالله نوروزی (فرمانده گارد دانشگاه صنعتی).

این ترورها به رغم وضعیتی صورت گرفته بود که در اواخر پاییز و اوایل زمستان ۱۳۵۳ توسط ساواک و کمیتهٔ مشترک اِعمال شده بود. همان‌طور که پیشتر گفته شد، طبق یک طرح خطرناک و مؤثر، نیروهای ساواک و کمیتهٔ مشترک با بسیج مجموعهٔ امکانات انسانی، ناگهان دست به خانه‌گردی‌های وسیع در تهران زدند. این طرح در سه نوبت به اجرا درآمد و مناطق مورد جست‌وجو از قبل معلوم نبود و در هر نوبت، منطقهٔ خاصی زیرپوشش قرار می‌گرفت.[1] چریک‌های فدایی، با بررسی یک مورد جزیی، هوشیاری لازم را کسب کردند؛ به مجاهدین خلق نیز هشدار دادند، که از سوی آنها چندان جدی گرفته نشد. چریک‌های فدایی، بر مبنای همان هوشیاری اولیه، اکثر امکانات خود را از تهران خارج کردند و در شهرستان‌های اطراف اقامت گزیدند.

با این ترتیب، زمانی که خانه‌گردی‌ها آغاز شد، چریک‌های فدایی از نوعی امنیت و پوشش حفاظتی

---

۱. در فصل گذشته به این موضوع پرداخته شد.

مناسب برخوردار بودند؛ ولی مجاهدین خلق ناگهان دچار سردرگمی شدند. خانه‌های تیمی را به سرعت تخلیه کردند و بناچار، به صورت تکی و انفرادی، یا در تهران به شکل سیّار و به صورت اقامت‌های موقت در منازل سمپات‌ها ادامهٔ حیات دادند و یا به طور موقت به سفرهای کوتاه دست زدند. این اقدام رژیم توانست مدتی تشکیلات مجاهدین خلق را از انسجام بیندازد. سازماندهی و ترکیب مجدد تیم‌ها وقت و انرژی بسیاری گرفت. مجاهدین خلق با این ترتیب آمادهٔ عملیات یا حرکتی مؤثر نبودند لیکن فداییان، در جریان ترورها و سه عملیات انفجاری، تیم‌های خود را به‌طور موقت از شهرستان‌ها به تهران می‌آوردند، برنامه را اجرا می‌کردند و باز به خارج از تهران متواری می‌شدند.[1]

شرایط جدید، مرکزیت سازمان را برآن داشت تا دست به عضوگیری وسیع افراد علنی و غیرمخفی بزنند. توجیه مرکزیت این بود که افراد غیرمخفی، از آنجا که پوشش عادی دارند، می‌توانند پس از هر حرکتی، حالت معمول خود را در پیش گیرند و ردّی هم بر جای نگذارند. ضمناً این افراد، خرجی هم برای سازمان نداشتند؛ تنها افراد مخفی و متواری بودند که سازمان متکفّل تأمین مالی ایشان بود.

مرکزیت و کادرهای درجهٔ یک سازمان به این نتیجه رسیدند که، به دلایل زیر، باید به سرعت به عمل نظامی دست بزنند:

۱ـ چریک‌های فدایی با انجام چند عملیات انفجاری و ترور، توانسته بودند در میان نیروهای مستعد جوان ـ به خصوص دانشجویان ـ که بالقوه پشتیبان مبارزهٔ مسلحانه محسوب می‌شدند، وجهه و زمینهٔ مساعدتری پیدا کنند و طبعاً پروسهٔ جذب نیرو را موفق‌تر اجرا نمایند. عقب ماندن مجاهدین خلق، به وضوح، مشخص بود و این امر پیشتاز بودن سازمان را زیر سؤال می‌برد.

۲ـ دست به کار شدن مجاهدین خلق در عملیات نظامی می‌توانست پایگاه‌های تازه‌ای در بین نیروهای آماده ایجاد کند، سکوتِ ـ تقریباً ـ یکساله را بشکند و تبلیغات رژیم را خنثی کند.[2]

۳ـ نشان دادن قدرت عمل در مرحلهٔ نظامی، شوروی و کشورها و سازمان‌های وابسته به بلوک شرق را نسبت به موفقیت سازمان مطمئن‌تر می‌ساخت و زمینهٔ مساعدتر و شرایط بهتری را برای

---

۱. شهرهایی که چریک‌های فدایی در آنجا اسکان گزیده بودند، عبارت بودند از: کرج، قزوین، رشت، ساری، گرگان، آمل و ـ در مقطعی ـ تبریز.

۲. آخرین عملیات سازمان در تیر ماه ۱۳۵۳ صورت گرفته بود؛ و این اعلام موجودیت به حدی ضعیف بود که نمی‌توانست در مقابل قدرت‌نمایی چریک‌های فدایی مطرح باشد.

حمایت‌های بعدی آماده می‌کرد.

۴ـ عمل نظامی، حاکمیت مرکزیت مارکسیست شدهٔ سازمان را تثبیت می‌نمود و هر گونه بهانه از سوی افراد مقاوم و مخالف، بروز نقطهٔ ضعفی ـ از سوی کادر مرکزی ـ را منتفی می‌کرد. این فعل و انفعال، می‌توانست باعث تسریع سیر تغییر ایدئولوژی در میان عناصر مردّد سازمان و تقویت اقتدار مرکزیت نیز گردد.[1]

□ ملاقات با روحانیون حامی سازمان

○ اعلام خصوصی تغییر ایدئولوژی / قطع حمایتهای مردمی

مرکزیت مارکسیست شده در طول اواخر پاییز تا زمستان ۱۳۵۳ تصمیم گرفت که قبل از عمل نظامی یا در حین آن، تماس‌هایی را با شخصیت‌های روحانی متنفّذ و هوادار سازمان برقرار کند؛ و در این تماس‌ها به آنها اعلام نماید که سازمان مارکسیست شده است. تصوّر مرکزیت این بود که بدین طریق، از موضع قدرت، خواهد توانست تداوم حمایت آنها و یا دست کم سکوت‌شان را به دست آورد.

آیةالله **طالقانی**، آیةالله دکتر **بهشتی**، حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** و حجةالاسلام **لاهوتی** از روحانیونی بودند که سازمان قصد داشت با آنان، در این مرحله، تماس گیرد. جزییات مستند تماس با دکتر **بهشتی** و آقای **لاهوتی** در دست نیست ولی ـ تقریباً ـ تفصیل جریان ملاقات با آیةالله **طالقانی** و حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** منتشر شده است.

○ ملاقات با آیةالله طالقانی

برای تماس با آقای **طالقانی**، **تقی شهرام** و برای تماس با آقای **هاشمی**، **بهرام آرام** در نظر گرفته شد. توسط **حاج مهدی غیوران**، یکی از سمپات‌های مؤثر سازمان، با آقای **طالقانی** ارتباط برقرار شد و **وحید افراخته**، عنصر نظامی و یکی از کادرهای درجهٔ یک سازمان، ایشان را به خانه‌ای در خیابان فرح شمالی (سهروردی) هدایت کرد. در ملاقات **تقی شهرام** و آقای **طالقانی** شخص ثالثی حضور نداشته است. پس از حدود چند دقیقه تعارفات معمولی، آقای **طالقانی** دربارهٔ پسرش ـ **مجتبی** ـ سؤال کرد که چه

---

۱. به این موضوع، هم مجاهدین رسماً مارکسیست شده اعتراف کرده‌اند و هم سازمان پس از پیروزی انقلاب تصریح داشته است.

می‌کند و در کجاست؛ پاسخ شنید که در خارج از کشور به سر می‌برد و سالم است. ایشان سپس رو به **تقی شهرام** با لحنی نسبتاً تند اعتراض کرد که «چرا حاج فاتح یزدی[۱] را ترور کردید؟» **شهرام** جواب داد که وی توسط چریک‌های فدایی به قتل رسیده و مجاهدین خلق دخالتی نداشته‌اند. آقای **طالقانی** در تعلیل اعتراضش توضیح داد که حاج فاتح ـ فی‌الجمله ـ از ملّیون و نزدیک به محافل ملی ـ مذهبی بوده و کشتن وی واکنش نامطلوبی روی بازاری‌ها و رفقایش خواهد گذاشت؛ و پیشنهاد کرد که به چریک‌های فدایی توصیه شود مراقب جایگاه‌ها و پایگاه‌های مذهبی و ملی افراد باشند و در عمل شتاب به خرج ندهند.

در مورد تغییر ایدئولوژی زمزمه‌هایی به گوش آقای **طالقانی** رسیده بود ولی چون باور نمی‌کرد؛ اصل قضیه را استفسار کرد. **شهرام** خود در این باره می‌گوید:

> [...] **ظرف نیم ساعت ماجرای تغییر ایدئولوژی را شرح دادم. در طول این مدت، آقای طالقانی ساکت بود و حرفی نزد. وقتی حرف من تمام شد، با صدایی که آشکارا می‌لرزید، پرسید: «خوب، حالا اسم خودتون و سازمان را چی گذاشته‌اید؟» گفتم: هیچ؛ همان «سازمان مجاهدین خلق ایران»؛ که برافروخته شد و گفت: «شما حق نداشتین این کار را بکنید.»**[۲]

آقای **طالقانی** در پایان این ملاقات، توصیه کرد که در مورد اعلام رسمی ایدئولوژی جدید بیشتر فکر کنند و ضمناً به طور تلویحی بیان کرد که دیگر نمی‌تواند مثل سابق از سازمان حمایت کند. بنا به اعترافات وحید افراخته، در واکنش به اعتراض شدید آیةالله طالقانی «به وی گفتند که اگر صدایش دربیاید او را خواهند کشت و گردن رژیم خواهند گذاشت.»[۳] محمدمهدی جعفری در روایت خود از این موضوع و تهدید آقای طالقانی به قتل، آن را مربوط به بعد از شهادت شریف واقفی می‌داند.[۴] آنچه مسلم است، از آن تاریخ به بعد، آقای **طالقانی** هیچ‌گونه همکاری با مجاهدین خلق نداشته است.[۵] و اعترافات **وحید افراخته** سبب بازداشت و محکومیت ده ساله ایشان گردید.

---

۱. میثمی می‌گوید: «فاتح یک کارخانه‌دار ملی بود و همه بازاری‌ها هم به اسلامیت او اعتقاد داشتند. در زمان ترور، کارگرهای کارخانه می‌گفتند که کار ساواکی‌ها بود.» آنها که رفتند: ص ۴۲۶.

۲. تهرانی، ساخت روانی و جامعه شناسانه سازمان...: ص ۸؛ نقل از یادداشت‌های تقی شهرام.

۳. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۴۲۸. آیةالله طالقانی به روایت...، ج ۳: ص هشت.

۴. جعفری، سازمان مجاهدین...: ص ۱۳۹.

۵. جالب است که وحید افراخته نیز که ماجرای ملاقات تقی شهرام با آیةالله طالقانی را لو داد و باعث دستگیری ایشان شد، به این موضوع تصریح داشته است.

○ ملاقات با حجةالاسلام هاشمی رفسنجانی

در مورد ملاقات **بهرام آرام** با حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی**، بخشی از اظهارات ایشان را، که در ماه رمضان ۱۳۵۹ (۵ مرداد) در مدرسهٔ علمیهٔ چیذر شمیران ایراد شده است، نقل می‌کنیم:

اوایل سال ۵۴ خبر تغییر کلّی مواضع ایدئولوژیکی... و آن مسائلی که زیاد شنیده‌اید، به گوش من رسید که به وسیلهٔ همین آقای غیوران[۱] ـ که اواخر رابط من بود ـ در منزل ایشان ملاقاتی با بهرام آرام، یکی از سران کافر شدهٔ آنها، کردم و آن، کسی بود که من سال ۵۱ که از زندان درآمده بودم و از زندان پیغام برای اینها داشتم، همین بهرام را در منزل آقای رجایی ملاقات کردم و پیغام زندان را بهش دادم. آن موقع جوان مسلمان بسیار باطراوتی بود و این بار، که در سال ۵۴ دیدمش، قیافهٔ شوم نکبتِ کثیف مورد تنفّری داشت که من تعجّب کردم. گفت: «من مریض شدم، امروز به این شکل درآمدم.» نشسته بود جلوی من، پاهایش را دراز کرده بود و اسلحه‌اش را [بیرون] گذاشته بود و با من صحبت می‌کرد. به هر حال با او که صحبت کردم، یک بحث طولانی یکی دو ساعته ـ آن هم در موقعی بود که من عازم خارج بودم و بایست دو ساعت بعدش می‌رفتم: بحث که کردیم، دیدیم نقطهٔ اتفاق نداریم. آنها اصرار دارند روی کفر و ما هم اصرار داریم روی ایمان. و من اعلام کردم که از این تاریخ به بعد، هیچ‌گونه کمکی و حمایتی از طرف ما و دوستان ما به شما نخواهد رسید.[۲]

در خصوص همین ملاقات، وی در جایی دیگر می‌گوید:

[...] در آستانهٔ سفر به خارج از کشور [در بهار سال ۱۳۵۴]، وقتی بحث طولانی شد: او [= بهرام آرام] ـ که با بی‌ادبی و با ژست قهرمانی خاصّی نشسته بود و حرف می‌زد ـ گفت: «ما مگر با شاه مبارزه نمی‌کنیم؟» من گفتم: «بله.» گفت: «شما هم با شاه مبارزه می‌کنید؟» گفتم: «بله.» گفت: «پس ما یک نقطهٔ مشترک داریم: به خاطر آن، نباید کمک به ما را قطع کنید.» در اینجا من گفتم: «ما با شاه مبارزه می‌کنیم تا خدا را جایگزین کنیم؛ شما می‌خواهید استالین را به جای شاه بنشانید. ما به مبارزه‌ای که نتیجهٔ آن نشستن استالین به جای شاه باشد، کمک نمی‌کنیم.»[۳]

---

۱. به کار بردن تعبیر «همین آقای غیوران»، به این جهت بود که نامبرده آن زمان در دفتر ریاست جمهوری (ابوالحسن بنی‌صدر) سمتی داشت و شاخص بود. به گفته آقای قدیریان معاون وقت دادستان کل انقلاب، «آقای غیوران از طرف امام مجوز گرفتند که به دفتر بنی‌صدر بروند. ایشان رابط [محرمانه] ما بود... آقای غیوران از خود حضرت امام اجازه داشتند.» قدیریان، خاطرات: صص ۲۱۷ ـ ۲۱۸.

۲. مأخوذ از نوار سخنرانی آقای هاشمی رفسنجانی در چیذر. وحید افراخته در اعترافات خود شرحی از این ملاقات و محتوای آن ارائه داده است. هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج ۲: ص ۱۴۶۶.

۳. هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج ۱: ص ۳۱۳.

□ ترورهای سازمان (اسفند ۱۳۵۳ تا خرداد ۱۳۵۴)

○ رفع موقت بحران‌های درونی و بیرونی

در برابر شکستی که در چالش با روحانیون نصیب سازمان شد و همین‌طور بحران و خطر قابل پیش‌بینی انشعاب و دوپارگی سازمان، حرکت‌های نظامی می‌توانست ـ هرچند به‌طور موقت ـ امتیازاتی را ارزانی مرکزیت سازمان بنماید. همچون گذشته، طرّاحی عملیات نظامی به عهدهٔ **بهرام آرام** گذاشته شد. پس از شناسایی دقیق، ترور این افراد در برنامه قرار گرفت:

۱ـ «سرتیپ زندی‌پور»، رییس کمیتهٔ مشترک ضد خرابکاری؛

۲ـ «سرهنگ شفر» و «سرهنگ ترنر»، افسران اطلاعاتی دایرهٔ مستشاری آمریکا در ستاد ارتش؛

۳ـ کنسول فرهنگی و مطبوعاتی سفارت آمریکا.

فرماندهی اجرایی سلسله عملیات مزبور به عهدهٔ ورزیده‌ترین فرد شاخهٔ نظامی، یعنی **وحید افراخته**، گذارده شد. او نیز شروع به انتخاب نفرات مناسب برای انجام این برنامه‌ها کرد. به رغم اختلافات شدید و غیرقابل حلّی که با **مرتضی صمدیهٔ لباف** داشتند، چنین برآورد کردند که حضور وی در این ترورها ـ به خاطر تسلط و زیرکی‌اش ـ می‌تواند تضمین‌کنندهٔ موفقیت باشد. **صمدیّهٔ لبّاف** شرکت در ترور «سرتیپ زندی‌پور» را پذیرفت ولی به دلایلی ـ که خواهد آمد ـ از شرکت در سایر برنامه‌ها سر باز زد.

○ ترور سرتیپ زندی‌پور

تشدید جوّ فشار در زندان‌ها

«سرتیپ رضا زندی‌پور»، بعد از «پرویز ثابتی» و «سرتیپ جعفری» (سپهبد بعدی)، سومین رییس «کمیتهٔ مشترک ضد خرابکاری» بود. مقام وی بیشتر تشریفاتی بود و ـ عملاً ـ سرپرستی کمیتهٔ مشترک را معاون «زندی‌پور» یعنی «رضا عطّارپور» (معروف به دکتر حسین‌زاده) و دو معاون وی «محمدحسن ناصری» (معروف به دکتر عضدی) و «پرویز فرنژاد» (معروف به دکتر جوان) به عهده داشتند.[1] «زندی‌پور»، پیش از آمدنش به کمیتهٔ مشترک، از افسران تحت مسئولیت «ارتشبد حسین فردوست» در «دفتر ویژهٔ اطلاعات» بود و از افسران تحصیل‌کرده و باسواد به شمار می‌رفت.[2] در مدتی که ریاست

---

۱. متن اعترافات مکتوب «بهمن نادری‌پور» (معروف به «تهرانی»).

۲. فردوست، ظهور و سقوط...، ج ۱: ص ۳۹۹.

کمیتهٔ مشترک را به عهده داشت، غافل از آنچه دار و دستهٔ «پرویز ثابتی» در صدد اِعمال آن بودند، سعی داشت فشارها را تعدیل کند و شرایط بازجویی‌ها و زندان کمیته را «انسانی‌تر» سازد. موفقیت سازمان برای شناسایی و ردگیری وی نیز از همین سادگی او نشأت گرفت. در پاییز ۱۳۵۲، **سیمین جریری**، یکی از اعضای سازمان، به علت موضوع کم اهمیتی دستگیر شد و پس از مدت کوتاهی، با نظر «سرتیپ زندی‌پور» که معمولاً نسبت به زندانیان زن معتقد به ارفاق بود، آزاد گردید. به هنگام مرخصی از زندان، «زندی‌پور» آدرس و شمارهٔ تلفن منزل خود را به **سیمین جریری** داد تا اگر برایش مشکلی پیش آمد (چون هم دبیر راهنمایی و هم دانشجو بود) از توصیه و کمک او بهره‌مند شود. شناسایی «زندی‌پور» از همین طریق انجام شد.[1]

عملیات در صبح ۲۷ اسفند ۱۳۵۳ در خیابان فرح شمالی (سهروردی) صورت گرفت. در جریان عمل بجز «تیمسار زندی‌پور» پسر کوچک او هم جلوی اتومبیل نشسته بود. **افراخته** در مصاحبهٔ خود ضمن شرح نحوهٔ این عملیات به نحو رقت‌برانگیزی از واکنش پسر وی و حتی قصد کشتن او در صورت ایجاد ممانعت برای فرار، سخن می‌گوید.[2]

برخلاف تبلیغات وسیعی که توسط سازمان انتشار پیدا کرد، انجام این عملیات از نظر نظامی امر ساده‌ای بود؛ چراکه زندی‌پور محافظ نداشت و تنها یک پاسبان میانسال شهربانی به نام «عطوفی» رانندهٔ وی بود.

اعلامیهٔ این ترور، که با موفقیت انجام شد، از یک جهت اهمیت بسزایی داشت؛ و آن اینکه، این اولین اعلامیهٔ سازمان مجاهدین خلق بود که فاقد عبارت «به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» بود و آیهٔ «فضّل‌الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً» نیز از آرم سازمان حذف شده بود. در واقع انتشار این اعلامیه، خود نوعی اعلام موضع جدید ایدئولوژیک و نشانهٔ بریدن از اسلام بود. به نوشته حسین روحانی، این کار یک اقدام آزمایشی جهت حرکات و اقدامات بعدی بود.

ترور «زندی‌پور» به دلیل دارا بودن بالاترین جایگاه عملیاتی دستگاه سرکوب رژیم شاه عوارض سنگینی نیز برای زندانیان سیاسی در بر داشت؛ و در تشدید فعالیت‌های اکیپ‌های عملیاتی کمیتهٔ مشترک نیز مؤثر بود. «عطارپور» (دکتر حسین‌زاده) حاکم مطلق شد و فشارهای بازجویان و شکنجه‌گران،

---

۱. اعترافات وحید افراخته: تک‌نویسی وی دربارهٔ سیمین جریری. خلاصه پرونده‌ها...: جریری، سیمین.

۲. مصاحبه وحید افراخته مندرج در پرونده ساواک او.

شدیدتر شد. «زندی‌پور» تا حدّی عامل تعدیل فشارهای بی‌رویه ـ و گاه از نگاه منافع رژیم، غیر ضروری بود ولی حذف او، دست عوامل تندرو ساواک و شهربانی را باز می‌گذاشت؛ و این چیزی بود که برای «پرویز ثابتی» و عواملش کاملاً مطلوب و ایده‌آل بود. از طرف دیگر، تبلیغات عاطفی رژیم دربارهٔ قتل «عطوفی» رانندهٔ «زندی‌پور» موجب شد پرسنل زندان که اغلب پاسبان و درجه‌دار شهربانی بودند و مأموران شهربانی اکیپ‌ها که اصولاً دیدگاه و احساسی متفاوت از ساواکی‌ها داشتند و برخوردشان با زندانیان و متّهمین سیاسی اغلب ملایم‌تر بود، در رفتار خود تغییر بدهند و با خشونت بیشتر عمل کنند.[۱]

افراد تیم حمله به سرتیپ زندی‌پور بدین قرار بودند:

وحید افراخته: فرمانده و عامل ترور راننده و زندی‌پور (زنندهٔ تیرخلاص به زندی‌پور)؛ **مرتضی صمدیهٔ لباف:** حمله به شخص زندی‌پور (پس از شلیک یک گلوله اسلحهٔ وی گیر می‌کند)؛ **محمد طاهر رحیمی:** رانندهٔ اتومبیل فرار؛ **سید محسن سید خاموشی:** مسئول راه‌بندان و پشتیبان عوامل تیرانداز؛ **منیژهٔ اشرف‌زادهٔ کرمانی:** مسئول مراقبت و علامت‌دهندهٔ شروع عملیات؛ **مهدی غیوران:** مسئول تعویض خودرو، هنگام فرار افراد.[۲]

طاهرهٔ سجادی همسر غیوران که خود از سمپات‌های فعال سازمان بود و پس از آشکار شدن انحراف ایدئولوژیک، همراه شوهرش جدا شد و در زندان متحمل سخت‌ترین شکنجه‌ها گردید، در خاطرات خود می‌گوید: «این طور که گفته می‌شد، زندی‌پور در رابطه با شکنجه‌های غیراخلاقی، به خصوص در رابطه با خانم‌ها نقش مؤثری داشته...»[۳]

توضیح دیگری که در مورد عواقب اقدامات مسلحانه مانند عملیات مزبور ضروری است، این است که پس از انجام هر حرکتی (مانند قتل یک مقام مهم) از سوی گروهی خاص، رژیم نیروهای خود را با همهٔ امکانات، به سوی ضربه به آن گروه بسیج می‌کرد. خواه ناخواه، بسیج این نیروها و مصمم بودن پلیس امنیتی به وارد آوردن ضربه یا کشف و شکار اعضا در شهر، با توجه به اینکه متکی به ابزارها و تکنیک‌های ظریف اطلاعاتی نیز بود، عواقب مقاومت ناپذیری داشت؛ که نمونه‌اش مجموعهٔ تلفاتی

---

۱. پس از ترور «زندی‌پور» اغلب زندانیان سازمان را به کمیتهٔ مشترک احضار کرده شکنجه نمودند.
۲. پرونده افراخته: تک‌نویسی ترور «زندی‌پور». روزنامه کیهان، ۵۴/۵/۱۹. نیز خلاصه پرونده‌ها...: ذیل همین اسامی.
۳. سجادی، خورشیدواره...: ص ۷۷.

است که در طول سال‌های ۵۵ ـ۱۳۵۴ بر دو سازمان چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق وارد آمد.

□ توطئه هولناک ساواک

○ قتل ۹ زندانی در تپّه‌های اوین

ضربات متعدد دو گروه چریکی به دستگاه امنیتی رژیم[1]، مسئولان ساواک را به فکر انتقام انداخت. در روزنامه‌های پنجشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۵۴ اعلام شد که در روز پنجشنبه ۲۹ فروردین:

... نُه زندانی در حین فرار کشته شدند.

این زندانیان در حین جا به جایی آنها از یک زندان به زندانی دیگر اقدام به فرار نمودند که همگی کشته شدند. نام‌های این افراد به شرح زیر است:

۱ـ محمد چوپان‌زاده ۲ـ احمد جلیل افشار ۳ـ عزیز سرمدی ۴ـ بیژن جزنی ۵ـ حسن ضیاء ظریفی ۶ـکاظم ذوالانوار ۷ـ مصطفی جوان خوشدل ۸ـ مشعوف کلانتری ۹ـ عباس سورکی.[2]

انتشار این خبر نوعی اعلام خطر و هشدار به گروه‌های چریکی بود تا بدانند که رژیم در برابر هر مورد ترور، حداقل دو نفر را به قتل می‌رساند. اولین بار که به طور رسمی و از زبان یک مقام مسئول درباره این جنایت رژیم تردید و سؤال مطرح شد، از سوی سرپرست پیشین پزشکی قانونی بود که طی نامه‌ای به روزنامه کیهان، این واقعیت را پیش کشیده بود که چرا نُه نفری که ساواک مدّعی بود هنگام اقدام به فرار کشته شده‌اند، از جلو تیر خورده‌اند. این نامه در آخرین روزهای حیات رژیم شاه به چاپ رسید.[3]

در اوایل خردادماه ۵۸ اعلام شد که «بهمن نادری‌پور» (معروف به «تهرانی») بازجوی معروف ساواک و کمیته مشترک و «فریدون توانگری» (معروف به «آرش») شکنجه‌گر و بازجوی کمیته مشترک، که در زندان جمهوری اسلامی به سر می‌بردند، حقایقی را ضمن مصاحبه‌ای تلویزیونی ابراز کرده‌اند. از جمله مسائلی که توسط «تهرانی» افشا شد، ماجرای به قتل رساندن ۹ زندانی سیاسی در تپه‌های اوین بود.

طبق اظهارات «تهرانی»، بعد از ترور «سرتیپ رضا زندی‌پور»، رییس وقت کمیته مشترک، در حدود

---

۱. حساسیت دستگاه امنیتی رژیم بیشتر روی ترور عناصر امنیتی بود؛ ولی به هر حال چهار ترور را ـ با تأکید روی سه مورد آن ـ در نظر داشتند که در زمستان ۵۳ رخ داده بود: نیک طبع ـ شهریاری ـ نوروزی (چریک‌های فدایی). زندی‌پور (مجاهدین خلق).

۲. روزنامه کیهان، ۳۱ فروردین ۵۴: صص ۱ و ۲.

۳. همان، ۱۸ بهمن ۵۷: ص ۱.

اوایل فروردین ۱۳۵۴، «محمدحسن ناصری» (معروف به «دکتر عضدی») وی را به اتاق خویش احضار می‌کند و می‌گوید که او نیز قرار است در عملیاتی که دستور آن را «پرویز ثابتی» (معروف به مقام امنیتی) داده است، شرکت کند؛ و به او تحکم می‌کند که کنجکاوی به خرج ندهد تا هر زمان که موقع آن رسید، به اطلاع وی برسد.

روز پنجشنبه ۲۹ فروردین «رضا عطارپور» (معروف به «دکتر حسین‌زاده») به «تهرانی» تلفن می‌کند و از وی می‌خواهد که نامه انتقال کاظم ذوالانوار (عضو مرکزیت مجاهدین خلق در زندان) را به زندان اوین تهیه کند؛ ضمناً به وی اطلاع می‌دهد که ساعت دو بعد از ظهر، بعد از پایان وقت اداری، در رستوران هتل آمریکا واقع در خیابان تخت‌جمشید (طالقانی فعلی) رو به روی سفارت آمریکا، برای صرف ناهار حاضر باشد. «تهرانی»، بلافاصله، نامه انتقال ذوالانوار را تهیه کرده به امضا می‌رساند و به مأموران می‌دهد تا وی را به زندان اوین منتقل کنند.

وقتی که «تهرانی» به رستوران موردنظر می‌رسد، علاوه بر «عطارپور» این افراد را نیز در آنجا می‌یابد: «پرویز فرنژاد» (معروف به «دکتر جوان»)، «محمدحسن ناصری» (معروف به «دکتر عضدی»)، «سرگرد سعدی جلیل اصفهانی»، «ناصر نوذری» (معروف به «رسولی») و «حسین شعبانی» (معروف به «حسینی»).

در سر میز ناهار، «عطارپور» عنوان می‌کند که عطف به صحبت مقدماتی که با آن افراد شده، امروز روز اجرای عملیات است؛ و «پرویز ثابتی» (مدیرکل وقت اداره سوم ساواک ـ اداره امنیت داخلی) نیز به طور کامل، در جریان جزییات این عملیات قرار دارد و همه مسائل را خودش پیش‌بینی و تصویب کرده است؛ در ضمن مقامات دیگر نیز اطلاع دارند. «سرهنگ وزیری» (رییس وقت زندان اوین) هم در جریان ماجرا قرار دارد. در جواب پرسش حاضران پیرامون عملیات مزبور، «عطارپور» می‌گوید:

> **همان طور که عده‌ای از رفقای ما به وسیله سازمان‌های مجاهد و فدایی ترور شده‌اند، در نظر گرفته شده که تعدادی از زندانیان سیاسی نیز مورد تهاجم قرار بگیرند و کشته بشوند.[...] چون همه شما این موضوع را می‌دانید، هیچ‌کس حق نق زدن ندارد.**

و سپس به «شعبانی» و «نوذری» گفت که به زندان اوین بروند و زندانیان را تحویل بگیرند.

«عطارپور»، «فرنژاد»، «ناصری»، «جلیل اصفهانی» و «نادری‌پور» در قهوه‌خانه «اکبر اوینی»، که فاصله اندکی با زندان اوین دارد، به انتظار می‌ایستند. سرانجام مینی‌بوس حامل زندانیان، به همراه

«شعبانی» و «نوذری» و نیز «سرهنگ وزیری» که لباس فرم ارتشی به تن داشته، از راه می‌رسد. اتومبیل جمع مزبور، به دنبال مینی‌بوس، از داخل قریه اوین می‌گذرد و به سمت تپه‌ها و ارتفاعات بازداشتگاه اوین می‌رود. سربازی در آن محل از قبل پاسداری می‌داده که «سرهنگ وزیری» وی را از آنجا دور می‌کند تا به جز این افراد و نُه نفر زندانی، فرد دیگری در آنجا نباشد. اتفاقی که در آنجا افتاده، از زبان «تهرانی» چنین بیان شده است:

در آنجا این زندانیان را، در حالی که دست‌ها و چشم‌هایشان بسته بود، از مینی‌بوس پیاده کردند و همه را در یک ردیف روی زمین نشاندند... «عطارپور» یک قدم جلوتر آمد و شروع به سخنرانی کرد. محتوای سخنرانی «عطارپور» این بود که گفت:

«همان طور که دوستان و رفقای شما همکاران و رفقای ما را در دادگاه‌های انقلابی خودشان به مرگ محکوم کردند و آنها را کشتند، ما هم تصمیم گرفتیم شما را که رهبران فکری آنها هستید و با آنها از داخل زندان ارتباط دارید، مورد تهاجم قرار بدهیم و شما را اعدام کنیم و از بین ببریم. ما شما را محکوم به اعدام کرده‌ایم و می‌خواهیم حکم را درباره شما اجرا بکنیم.»

بیژن جزنی و چند نفر دیگر به این عمل اعتراض کردند. نمی‌دانم نفر اول «عطارپور» یا «سرهنگ وزیری» بود که با یک مسلسل «اوزی»، که به آنجا آورده شده بود، رگبار را بر روی آنها خالی کرد.[1] من هم چهارم یا پنجم بودم که مسلسل را به دست من دادند...

پس از پایان کار، «سعدی جلیل اصفهانی»، با مسلسل بالای سر این افراد رفت و هر کدام [را] که نیمه جانی داشتند، به زندگی‌شان خاتمه داد...

بعد از اینکه این جنایت وحشتناک تمام شد، من و «رسولی» چشم‌بندها و دست‌بندهای اینها را سوزانده و از بین بردیم؛ و بعداً اجساد این عده به داخل مینی‌بوس منتقل شد. «حسینی» و «رسولی» آنها را به بیمارستان ۵۰۱ ارتش منتقل کردند.

ساواک با این عمل می‌خواست قدرت‌نمایی کند و به گروه‌ها بفهماند که اگر از این به بعد بخواهند فردی از افراد ساواک یا سایر مقامات را مورد حمله و ترور قرار بدهند، امکان دارد که مجدداً یک چنین حوادثی تکرار بشود.

متن خبری که در مورد این گروه ۹ نفری در روزنامه‌ها منتشر شد، به وسیله «رضا عطارپور» نوشته شده بود؛ که همه مردم ـ شاید بچه‌ها هم ـ به آن خندیدند و فهمیدند که زندانی را به آن صورت به جایی منتقل نمی‌کنند که بخواهد فرار کند تا بعداً او را به گلوله ببندند! به خصوص که

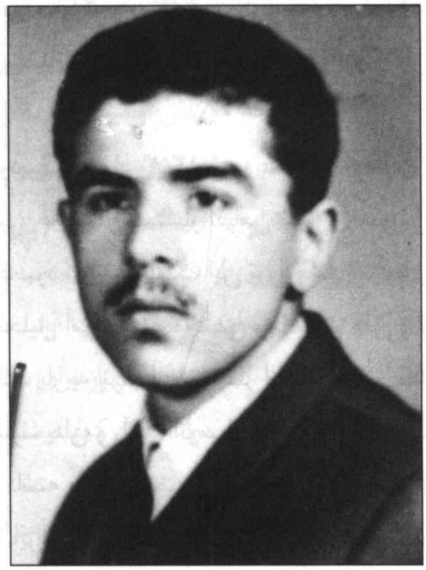
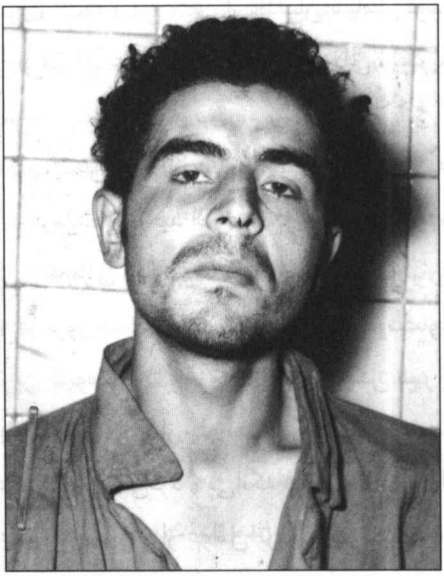
---

۱. «تهرانی»، در دادگاه انقلاب تصریح می‌کند که «سرهنگ وزیری» اولین نفری بوده که شلیک به زندانیان را آغاز کرده است.

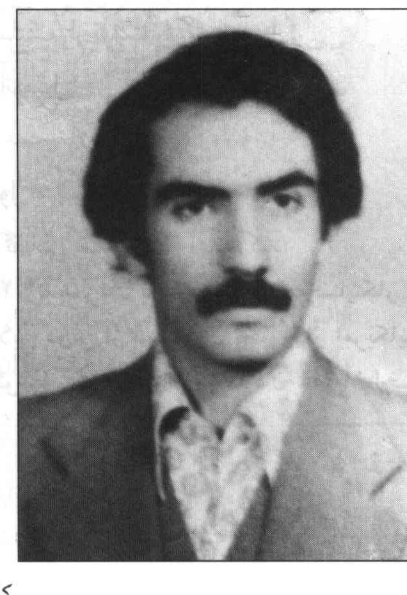
همه این عده را از جلو مورد اصابت گلوله قرار داده بودند.[1]

در خصوص علت انتخاب «گروه جزنی» و دو تن از کادرهای مؤثر سازمان مجاهدین خلق ـ **کاظم ذوالانوار** و **مصطفی جوان خوشدل** ـ برای این ترور، در آخرین قسمت مجموعه حاضر که به زندگی‌نامه و آنالیز شخصیت **مسعود رجوی** اختصاص دارد، توضیحات کافی ذکر شده است. در اینجا لازم است به این نکته نیز اشاره کنیم که حادثهٔ قتل ۹ زندانی مذکور، در عریان ساختن بیشتر خشونت ساواک و رژیم شاه، تأثیر فراوانی در افکار عمومی برجای گذارد.

۱. روزنامه کیهان، ۲ خرداد ۵۸، ص ۳، (متن مصاحبه مطبوعاتی و تلویزیونی تهرانی). همان، ۲۷ خرداد ۵۸، ص ۸ (متن اظهارات تهرانی در دادگاه انقلاب اسلامی به تاریخ ۲۶ خرداد ۵۸).

مصطفی جوان خوشدل




کاظم ذوالانوار

○ ترور دو مستشار آمریکایی

پس از کشته شدن ۹ تن از زندانیان سیاسی توسط عناصر ساواک و به دنبال روند تسریع در عملیات نظامی و جبران عقب‌افتادن مجاهدین خلق از چریک‌های فدایی، دو مستشار نظامی آمریکا در ایران ترور شدند.

ساعت شش و چهل دقیقهٔ صبح روز چهارشنبه ۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۵۴، تیم عملیاتی مجاهدین خلق به فرماندهی وحید افراخته، در حوالی قیطریه، اتومبیل حامل دو مستشار نظامی نیروی هوایی آمریکا به نام‌های «سرهنگ شِفِر» و «سرهنگ ترنر» را محاصره کردند. تاکتیک این ترور مشابه شیوه‌ای بود که در ترور «سرتیپ زندی‌پور» نیز به کار رفت و طبق تحلیل آمریکاییان مختص مجاهدین خلق و از مؤثرترین شیوه‌ها بود. همزمان با کوبیده شدن سپر یک وانت بار به اتومبیل موردنظر از عقب، بلافاصله اتومبیل دیگری راه را از جلو سد می‌کرد. ضربهٔ نخستین، سرنشینان و رانندهٔ اتومبیل هدف را دچار شوک و غافلگیری آنی می‌کرد و بی‌آنکه فرصت تفکر و واکنش داشته باشند، اتومبیل دیگر راه را می‌بست. در این عملیات، سه نفر از عوامل ترور پیاده شدند؛ به رانندهٔ ایرانی مستشاران دستور دادند که در کف اتومبیل بخوابد؛ و سپس دو مستشار را به گلوله بستند. عوامل عملیات فوق عبارت بودند از:

وحید افراخته، مسئول عملیات و تسلیم کنندهٔ رانندهٔ مستشاران؛

سید محسن سیدخاموشی، رانندهٔ وانت و عامل ترور (شلیک) از سمت راست اتومبیل؛

محمد طاهر رحیمی، عامل ترور (شلیک) از سمت چپ اتومبیل؛

محسن بطحایی، مسئول راه‌بندان؛

منیژهٔ اشرف‌زادهٔ کرمانی، علامت‌دهندهٔ عملیات و مسئول مراقبت از صحنه.[1]

در ارتباط با این ترور، سازمان طی «اطلاعیهٔ سیاسی ـ نظامی شمارهٔ ۲۲» اعلام کرد:

> **در ساعت ۶/۴۰ دقیقهٔ بامداد روز چهارشنبه ۵۴/۲/۳۱ همزمان با بازگشت شاه جنایتکار از مسافرت توطئه‌آمیزش به آمریکا، حکم اعدام انقلابی دوتن از مستشاران تجاوزکار آمریکایی در ایران، «سرهنگ شفر» و «سرهنگ دوم ترنر»، توسط یک واحد از رزمندگان سازمان اجرا گردید.**

---

۱. پرونده افراخته؛ ذیل ترور مستشارها. روزنامه کیهان، ۵۴/۲/۳۱ و ۵۴/۵/۱۹. نیز خلاصه پرونده‌ها...: ذیل همین اسامی.

ناگفته نماند که اندکی پس از اجرای موفق این عملیات، زن ناشناسی به عنوان «سخنگوی سازمان مجاهدین خلق ایران» به دفتر خبرگزاری «آسوشیتدپرس» در تهران، تلفن و اعلام کرد که «اعدام دو نفر مستشار مزبور، جوابی است به قتل ۹ نفر از زندانیان سیاسی توسط نیروهای پلیس در ماه قبل».[۱]

این عملیات که انعکاس وسیعی در داخل و خارج از ایران داشت موجب افزایش تحرک و فعالیت فوق‌العادهٔ ساواک و سایر نیروهای امنیتی و پلیسی رژیم شاه گردید تا از تکرار این گونه اقدامات و تهدید امنیت مقامات و اتباع آمریکایی مقیم ایران، جلوگیری شود.

نکته مهم و بی‌سابقه در این عملیات، دست‌یابی سازمان به کیف‌دستی‌های دو مستشار مزبور بود که اسناد و مدارک بسیار باارزشی در آنها قرار داشت. بعدها **وحید افراخته** پس از دستگیری در بازجویی اعتراف کرد که اسناد و مدارک مزبور برای تحویل به دولت شوروی و جلب پشتیبانی آن دولت، به خارج از کشور ارسال گردید. ذیلاً بولتن کمیته مشترک در این باره که به اطلاع شاه رسید به همراه پی‌نوشت **نصیری** رییس ساواک، درج می‌شود:[۲]

پیرو گزارشات قبلی[۳] در زمینه اعترافات وحید افراخته (فرمانده تیم سیاسی ـ نظامی گروه به اصطلاح مجاهدین خلق که در کلیه برنامه‌های ترور گروه مذکور شرکت داشته است) به استحضار می‌رساند، متهم موصوف در ادامه بازجویی‌های معموله اعتراف نموده که پس از ترور دو نفر سرهنگ آمریکایی، کیف دستی‌های آن‌ها را برداشته و به جای آن کیف دیگری که محتوی مواد منفجره بوده در اتومبیل گذاشته است تا پس از رسیدن مأمورین در محل حادثه و باز کردن آن، کیف مذکور منفجر و تلفات دیگری به مأمورین وارد آید.

وی افزوده پس از بررسی و ترجمه اوراق و نوشتجات داخل کیف‌های دو سرهنگ موصوف (این مدارک به وسیله حسن حُسنان ترجمه شده است)[۴] اعضای گروه متوجه می‌شوند که اطلاعات ذی‌قیمتی در مورد تأسیسات مستشاری «آرمیش مگ» در ایران، نحوه خرید هواپیماهای فانتوم از آمریکا، نحوه پرداخت پول و سررسید آن‌ها، پایگاه‌هایی که هواپیماهای فانتوم در آن مستقر می‌باشند، تعداد هواپیماهای تحویلی به ایران در هر نوبت، توضیحاتی راجع به پایگاه‌های نظامی مستشاران در ایران، مطالبی درباره مشخصات باند فرودگاه‌ها و

---

۱. نشریه پیام مجاهد، ش ۳۰، اردیبهشت ۱۳۵۴: ص ۱.

۲. بولتن ویژه به شماره ۲۸۳۸/ک به تاریخ ۱۳۵۴/۶/۳ مربوط به کمیته مشترک ضدخرابکاری. با عنوان «درباره اعترافات وحید افراخته در زمینه تبادل اطلاعات با سفارت‌خانه‌های شوروی در خارج از کشور».

۳و۴. جملهٔ ابتدای گزارش و این پرانتز توسط نصیری با خط‌کشی جدا شده که در نامه به ارتش درج نشود.

قابلیت استفاده از آن‌ها، اطلاعاتی در مورد خطوط ارتباطی تله کمونیکاسیون و محل پایگاه‌های جاسوسی، تعدادی نقشه با علایم رمز روی آن مشخص شده، مشخصات تعدادی از مقامات ایرانی که با آمریکایی‌ها در تماس هستند، گزارش‌هایی که در مورد مسافرت معاون «شلزینگر» به تهران و شهرستان‌ها، قبوض خرید اسلحه از آمریکا، کروکی منزل یکی از مستشاران نظامی آمریکا در تهران و تعدادی عکس‌های خانوادگی و مدارک شخصی در کیف‌های مورد بحث وجود دارد که پس از تفکیک، مدارک شخصی سرهنگان موصوف به وسیله دو نفر از اعضای گروه با اضافه نمودن چند جزوه و نشریه گروه به اصطلاح مجاهدین به پشت‌بام ساختمان خبرگزاری فرانسه در تهران انداخته شد و مراتب نیز تلفنی به کارمندان خبرگزاری مذکور اعلام گردید تا آن‌ها را به خانواده افسران نامبرده تحویل نمایند (مدارک مکشوفه در پشت‌بام خبرگزاری فرانسه در تهران به وسیله مأمورین ساواک جمع‌آوری و به موقع با کسب اجازه به مقامات آمریکایی تحویل شده است.

وحید افراخته اضافه نموده، چون گروه به اصطلاح مجاهدین خلق، قدرت استفاده از اطلاعات به دست آمده را نداشته لذا اعضای کادر رهبری گروه تصمیم گرفته‌اند که این اطلاعات را از طریق اعضای گروه در خارج از کشور در اختیار سفرای کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در کشورهای فرانسه یا انگلستان قرار داده و در قبال آن تقاضا نمایند تا از کمک‌های شوروی در مورد دریافت سلاح، مهمات، فرستنده رادیویی به منظور اجرای تبلیغات و همچنین تبادل و همکاری اطلاعاتی با یکدیگر، ادامه تماس و عدم تبلیغ بر علیه یکدیگر و سایر کمک‌های احتمالی برخوردار شوند.

متهم موصوف افزوده که به احتمال قوی مدارک مورد بحث می‌بایستی جهت انجام اقدامات بعدی توسط بهرام آرام (یکی از اعضاء کادر رهبری و متواری گروه) برای علیرضا سپاسی آشتیانی (از اعضای فعال و متواری گروه) که با نام مستعار «انسانی» در خارج از کشور فعالیت دارد ارسال شده باشد و وی از سایر تصمیمات و اقدامات بعدی اعضای گروه در این زمینه اطلاعی ندارد.

نصیری در حاشیه صفحه دوم بولتن نوشته است:

پیش از این اوامر مبارک شاهانه شرف صدور یافت که برای ارتش فرستاده شود و از مستشاری سؤال شود که چرا این مدارک به این ترتیب از بایگانی خارج می‌شود که مورد دستبرد قرار گرفته و در نتیجه در اختیار دولت شوروی قرار گیرد.

ضمناً نصیری دو پاراگراف آخر بولتن را با خط‌کشی جدا نموده که در نامه برای ارتش به جای آن

چنین نوشته است:

(و این مدارک به خارج از کشور ارسال که در پاریس یا لندن در اختیار سفیر شوروی گذارده شود.)

در انتهای سند نیز نصیری دستوراتی به شرح ذیل برای تکمیل گزارش داده است:

۱/ اطلاعات بیشتر در مورد این مدارک

۲/ نقشه ایران بوده یا نقشه دیگری بوده.

۳/ اطلاعات دقیق‌تر از برگ سند.



صفحه ۲۶ کیهان
۲شنبه ۲۰ امرداد ۲۵۳۴
۱۱ اوت ۱۹۷۵

حوادث ۳۱۰۲۰۰

۴ خرابکار جزئیات ترور افسران ایرانی وامریکایی را تشریح کردند

مهندس محمود صالحی پدر سیمین همراه همسرش ـ این زن و شوهر در حال حاضر از سه فرزند سیمین صالحی نگهداری میکنند.

پدر حسن حسنان

استوار حمزه موسوی‌پور

حسن حسنان

سرهنگ جک ترنر

سرهنگ پل . ار . شفر

خانواده شهید ـ خانواده استوار شهید حمزه موسوی‌پور در برابر دوربین ـ آنها عزیز خود را از دست داده‌اند.

تقاضای مجازات خرابکاران

اظهارات پدر ومادر سیمین

دراکولا را فراموش کنید ... فرانکنشتین را از یاد ببرید
فیلمهای آنها درمقابل این اثر دلهره‌آور و هراس انگیز رنگ و رویی ندارد

از صبح چهارشنبه
در گروه سینمائی

سانترال ـ متروپل ـ رو...

فیلمی بینهایت وحشت‌انگیز برای آنهائیکه قلبی قوی ، اعصابی پولادین و ... متفاوت با دیگران دارند

پیترکوشینگ

سـری

(۱)

کمیته مشترک ضد خرابکاری
ساواک ـ شهربانی کشور

شماره ۲۸۳۸/ه

تاریخ ۵۴/۶/۲

بولتن : ویـــژه

درباره : **اعترافات وحید افراخته درزمینه تبادل اطلاعات باسفارتخانه های شوروی درخارج ازکشور**

بعرض تیمسار ریاست ساواک رسید ـ تاریخ [illegible] ۵

این بولتن شامل ۲ برگ است

سـری

اعترافات وحید افراخته در زمینه تبادل اطلاعات مجاهدین با سفارت‌خانه های شوروی در خارج از کشور

آوازه مبارک شاهانه ... معروض ... داز مستشاری ... ان رشود
که چرا این مدارک ... ترتیب ... (۲) ... دستگیر و قرار گرفته و در نتیجه
... در اختیار دولت ... قرار گرفت

پیرو گزارشات قبلی در زمینه اعترافات وحید افراخته (فرمانده تیم سیاسی ـ نظامی گروه باصطلاح مجاهدین خلق که در کلیه برنامه های ترور گروه مذکور شرکت داشته است) باستحضار میرساند، متهم موصوف در ادامه بازجوئیهای معموله اعتراف نموده که پس از ترور دو نفر سرهنگ آمریکائی، کیف دستی های آنها را برداشته وبجای آن کیف دیگری که محتوی مواد منفجره بوده در اتومبیل گذاشته تا پس از رسیدن مامورین در محل حادثه و بازکردن آن، کیف مذکور منفجر و تلفات دیگری به مامورین وارد آید.

وی افزوده پس از بررسی وترجمه اوراق ونوشتجات داخل کیف های دو سرهنگ موصوف (این مدارک بوسیله حسن حسنان ترجمه شده است) اعضای گروه متوجه میشوند که اطلاعات ذیقیمتی درمورد تأسیسات مستشاری "آرمیش مگ" در ایران، نحوه خرید هواپیماهای فانتوم از آمریکا، نحوه پرداخت پول وسررسید آنها، پایگاههائیکه هواپیماهای فانتوم در آن مستقر میباشند، تعداد هواپیماهای تحویلی به ایران درهرنوبت، توضیحاتی راجع به پایگاههای نظامی مستشاران در ایران، مطالبی درباره مشخصات باندفرودگاهها و قابلیت استفاده از آنها، اطلاعاتی درمورد خطوط ارتباطی تلهکمونیکاسیون ومحل پایگاههای جاسوسی، تعدادی نقشه با علائم رمز روی آن مشخص شده، مشخصات تعدادی از مقامات ایرانی که باآمریکائیها درتماس هستند، گزارشهائی درمورد مسافرت معاون "کلن بنگر" به تهران وشهرستانها، فروش خرید اسلحه از آمریکا، کروکی منزل یکی از مستشاران نظامی امریکا درتهران و تعدادی عکسهای خانوادگی ومدارک شخصی در کیف های مورد بحث وجود دارد که پس از تفکیک، مدارک شخصی سرهنگان موصوف بوسیله دو نفر از اعضای گروه با اضافه نمودن چند جزوه ونشریه گروه باصطلاح /...

سری

(۲)

مجاهدین به پشت بام ساختمان خبرگزاری فرانسه درتهران انداخته شد ومراتب نیز تلفنی به کارمندان خبرگزاری مذکور اعلام گردید تاآنهارا به خانواده افسران نامبرده تحویل نمایند (مدارک مکشوفه درپشت بام خبرگزاری فرانسه درتهران بوسیله مامورین ساواک جمع آوری و بموقع باکسب اجازه به مقامات آمریکائی تحویل شده است)

وحید افراخته اضافه نموده ، چون گروه باصطلاح مجاهدین خلق ، قدرت استفاده ازاطلاعات بدست آمده راندا شته لذا اعضای کادر رهبری گروه تصمیم گرفته اند که این اطلاعات را ازطریق اعضای گروه درخارج ازکشور دراختیار سفرای کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی درکشورهای فرانسه یاانگلستان قرار داده ودر قبال آن تقاضا نمایند تاازکمک های شوروی درمورد دریافت سلاح ، مهمات ، فرستنده رادیوئی بمنظوراجرای تبلیغات وهمچنین تبادل وهمکاری اطلاعاتی بایکدیگر ، ادامه تماس وعدم تبلیغ برعلیه یکدیگر و سایر کمک های احتمالی برخوردار شوند .

متهم موصوف افزوده که باحتمال قوی مدارک مورد بحث میبایستی جهت انجام اقدامات بعدی توسط بهرام آرام (یکی ازاعضا کادر رهبری ومتواری گروه) بـرای علیرضا سپاسی آشتیانی (ازاعضای فعال ومتواری گروه) که با نام مستعار" آنسانی درخارج ازکشور فعالیت دارد ارسال شده باشد وی ازسایر تصمیمات و اقدامات بعدی اعضای گروه دراین زمینه اطلاعی ندارد .

○ ترور حسن حسنان، مترجم سفارت آمریکا
اشتباه یا عمد؟!

در دوازدهم تیر ماه ۱۳۵۴ یک واحد عملیاتی سازمان، که مأموریت ترور کنسول آمریکا «دونالد اربوتا» به عهده‌اش محول شده بود، در تقاطع خیابان هاشمی و خردمند راه را بر اتومبیل سرویس سفارت آمریکا بستند و به روی آن آتش گشودند. طبق شناسایی‌های قبلی، دیپلمات مذکور در صندلی عقب و کنار کارمند زن سفارت می‌نشست. بنا به اظهار عاملین ترور، به دلیل تیره بودن فضای داخل اتومبیل و بی‌دقتی علامت‌دهنده در تشخیص دیپلمات آمریکایی، **حسن حُسنان** کارمند ایرانی سفارت (مترجم) که به‌طور اتفاقی به جای دیپلمات مزبور نشسته بود، هدف قرار گرفت و کشته شد و به دیگران آسیبی نرسید. سازمان در ۲۰ تیرماه ۵۴ با صدور اعلامیه‌ای که بیشتر در شهر مشهد، محل تولد حُسنان، پخش شد، مسئولیت قتل سهوی او را پذیرفت و دلایل وقوع این اشتباه را برشمرد.[1]

نکته مهم و قابل توجه در این حادثه، این است که حسن حسنان سمپات سازمان و نفوذی در سفارت آمریکا بوده است. طبق اعترافات **جواد قائدی**، از رهبران گذشتهٔ سازمان، حسن حسنان عضو نفوذی سازمان در سفارت‌خانه و مترجم کاردار بوده و معمولاً با او حرکت می‌کرده است. طبق قرار قبلی حسن حسنان، بر اساس یک علامت، می‌بایست کاردار ترور شود.

> **حسن معمولاً در جلو اتومبیل می‌نشست و کاردار در عقب. بنابراین خطّ ترور این بود که فرد عقب مورد حمله قرار گیرد. حسنان که تنها با بهرام آرام ارتباط داشت،[2] در روز ترور، با قراری که با بهرام آرام داشت، در عقب اتومبیل نشست؛ چون کاردار در آن روز در اتومبیل نبود. مسئولین ترور نیز ـ تحت فرماندهی وحید افراخته ـ حسن حسنان را هدف قرار می‌دهند.**
> **سازمان، طی اعلامیه‌ای که در شهر مشهد (مولد حسن حسنان) انتشار داد، این حادثه را ناشی از**

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: حُسنان، حسن. زندگی‌نامه مجاهدین...: صص ۵۵ ـ ۵۶.

۲. حسن حسنان توسط عبدالرضا منیری جاوید، که همکلاس دوران مدرسهٔ او در «دبیرستان کمال» بود، به سازمان وصل شد. مدتی به اتفاق یکدیگر روی قرآن و نهج‌البلاغه مطالعه کردند. در سفری که حسنان به اروپا داشت، توسط منیری جاوید، به دوستی که در راستای فعالیت‌های مجاهدین خلق قرار داشت، معرفی شد. آثار چاپ شدهٔ مربوط به سازمان را در اروپا خواند و زمانی که به ایران بازگشت، خود به دنبال ارتباط بود. آنچه مسلم است، اینکه حسنان پس از وصل به سازمان در سفارت آمریکا استخدام می‌شود و این می‌رساند که شغل مزبور را در جهت خواسته‌ها و مأموریت‌های تشکیلاتی به عهده داشته است. همان: صص ۵۳ ـ ۵۷. خلاصه پرونده‌ها...: منیری جاوید، عبدالرضا.

اشتباه دانست؛ و ضمن «تجلیل از حسنان» عذرخواهی نمود.[۱]

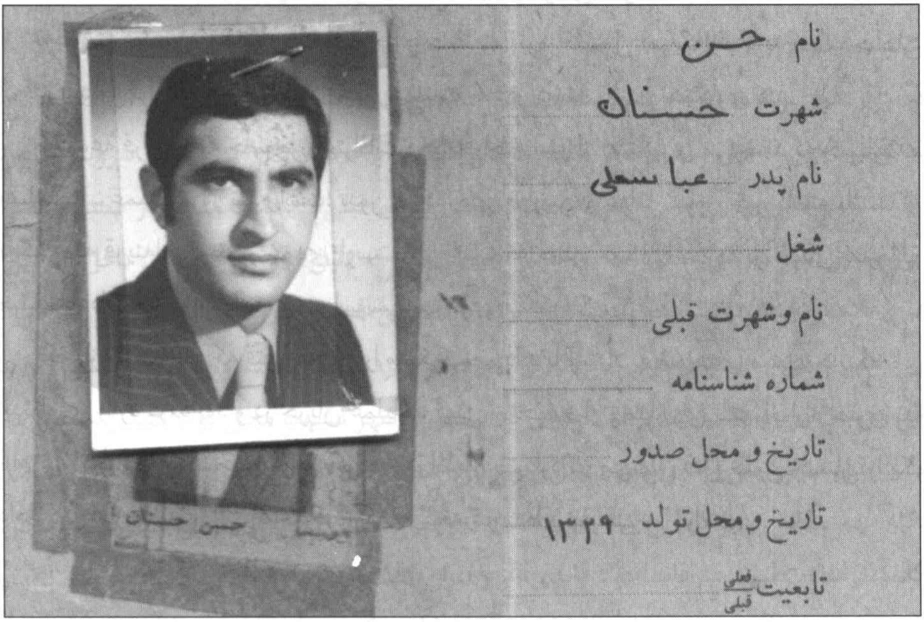
به نوشته **حسین روحانی،** شناسایی طرح عملیات [ترور کنسول آمریکا] قبلاً به کمک حسنان انجام گرفته بود[۲] و قرار بود که خود او در حین عملیات حضور داشته باشد و همکاری کند.

مجموعهٔ قراین و به خصوص اعترافات وحید افراخته پس از دستگیری می‌رساند که حسنان «مذهبی مسلمان» ـ عمداً ـ ترور شده است؛ بدون اینکه حتی ضاربین و عوامل ترور، خبر داشته باشند. از نکات دیگری که قرینه‌ای بر ترور عمدی اوست، این است که حسن حسنان، علاوه بر نفوذی سازمان بودن، مرتبط با ادارهٔ هشتم ساواک (ضدجاسوسی) نیز بوده است.[۳]

یکی از کارشناسان که قتل حسنان را مشکوک می‌داند با استناد به شواهدی مبنی بر اینکه وی تغییر ایدئولوژی را رد کرده بود و در جریان عملیات، کسی از نحوه قرار و مدار وی با بهرام آرام خبری نداشته و آرام تیم ترور را خود شخصاً توجیه کرده بود، اظهار می‌دارد که می‌توان قتل حسن حسنان را یک ترور داخلی در سازمان قلمداد کرد.[۴] تروری که به گونه پیچیده‌ای طراحی و اجرا شد.

---

۱. زندگی‌نامه مجاهدین...: صص ۷۴ـ۷۵. پرونده جواد قائدی: ص ۲۹.
۲. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۹۷.
۳. برگرفته از گفت و گوی پژوهشی با خسرو تهرانی. به طور معمول، کارمندان ایرانی سفارتخانه‌های خارجی موظف بودند که با ادارهٔ ضدجاسوسی ساواک مراوده داشته باشند و گزارش دهند.
۴. گفت و گوی پژوهشی با آقای اکبر طاهری.



نام حسن

شهرت حسنان

نام پدر عباسعلی

شغل

نام و شهرت قبلی

شماره شناسنامه

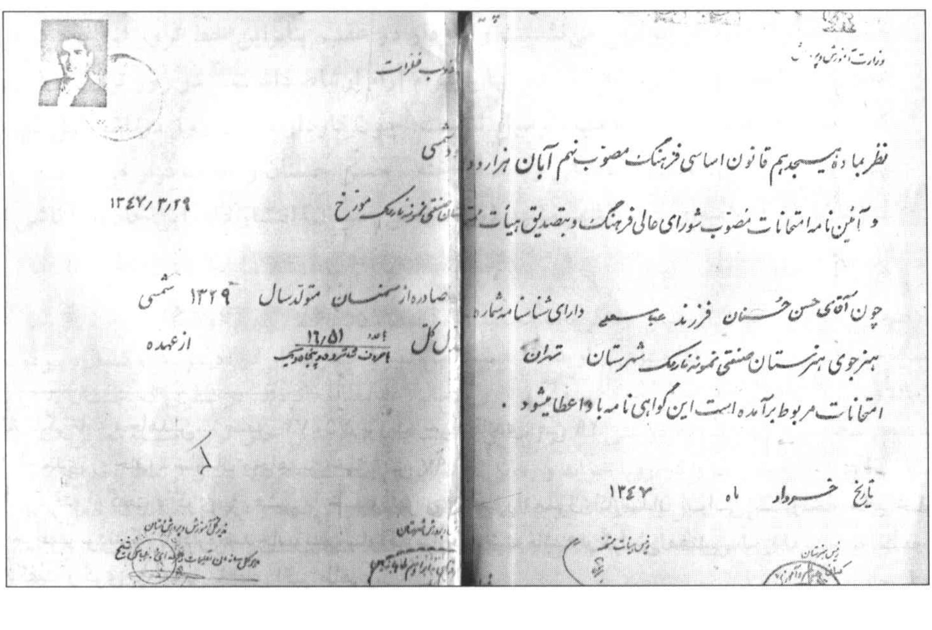
تاریخ و محل صدور

تاریخ و محل تولد ۱۳۲۹

تابعیت فعلی / قبلی

حسن حسنان

حسن حسنان



وزارت آموزش و پرورش

فلزات

نظر بماده سیجدهم قانون اساسی فرهنگ مصوب نهم آبان هزار و د... شمسی

و آئین نامه امتحانات مصوب شورای عالی فرهنگ و بتصدیق هیات ممتحنین هنرستان صنعتی نمونه نارمک مورخ ۱۳۴۷/۳/۲۹

چون آقای حسن حسنان فرزند عباسعلی دارای شناسنامه شماره ... صادره از سمنان متولد سال ۱۳۲۹ شمسی

هنرجوی هنرستان صنعتی نمونه نارمک شهرستان تهران ... معدل کل باعدد ۱۶/۵۱ باحروف شانزده و پنجاه و یک از عهده

امتحانات مربوط برآمده است این گواهی نامه باو اعطا میشود.

تاریخ خرداد ماه ۱۳۴۷

رئیس هنرستان — رئیس هیات ممتحنه — اداره کل آموزش و پرورش تهران

ضمائم:

چند بازجویی، نامه‌ای از زندان

بازجویی‌ها

□ بازجویی از محمد حنیف‌نژاد

س: آقای محمد حنیف‌نژاد هویت سرکار محرز است. اکنون لازمست به طور کامل و مشروح نحوه فعالیت خود را که در جلسات قبلی بازجویی به طور ناقص و پراکنده مطالبی اشاره فرموده‌اید حال با تشریح انگیزه از بدو ورود به این تشکیلات اطلاعات و اقدامات خود را به طور کامل و گویا مرقوم فرمایید.

ج: اینجانب در یک خانواده مذهبی بزرگ شدم و فردی بودم مذهبی. در فعالیت‌های مذهبی شرکت می‌کردم. پس از وارد شدن در دانشگاه در سال ۱۳۳۹ فعالیت‌های انتخاباتی جبهه ملی مرا بخودش جلب کرد. در بعضی میتینگ‌های جبهه ملی شرکت می‌کردم. مخصوصاً در میتینگ ۲۸ شهریور[1] جبهه ملی که در میدان جلالیه برگزار شد شرکت داشتم. پس از تشکیل نهضت آزادی ایران به علت اعتمادی که به آقای طالقانی و مهندس بازرگان داشتم به عنوان سمپات در نهضت آزادی فعالیت می‌کردم . من قبلاً کتاب‌های مهندس **بازرگان** و آقای **طالقانی** را مطالعه کرده بودم و غیاباً علاقمند شده بودم، بعدها فهمیدم که این دو نفر از افراد پاک و از مسلمانان با اخلاص هستند. بازداشت دسته جمعی که در اول

---

۱. این میتینگ در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ برگزار شد.

بهمن ۱۳۴۱ برای ملیّون اعم از جبهه ملی و نهضت آزادی پیش آمد ما را در مبارزه با خفقان مصمم‌تر کرد. در همین موقع من هم به زندان افتادم، چندین ماه اول تصمیم داشتم که اگر از زندان خارج شدم برای تحصیل به اروپا یا آمریکا بروم و در ایران نباشم ولی کشتار عام مردم در پانزده خرداد مرا به این واداشت که درباره این کشتار بیشتر فکر کنم. در نتیجه از فکر مسافرت به خارج منصرف شدم و تصمیم گرفتم که باید درباره علل این کشتار بیشتر فکر کنم. پیش خودم می‌گفتم که مگر ملیّون چه می‌گویند که جواب اینها را اینطور می‌دهند، بالاخره از زندان خارج شدم. ابتدا برنامه‌های اصلاحی نظیر اصلاحات ارضی و سپاه بهداشت و سپاه دانش و امثال اینها جذابیتی داشت ولی به زودی متوجه شدم که هیچ کدام از این برنامه‌ها اجرا نمی‌شود؛ مثلاً شهردار وقت که در انتخابات سال ۱۳۴۲ نقش اصلی را به عهده داشت به زودی معلوم شد که چندین میلیون تومان اختلاس کرده و وقتی گند مسئله بالا آمد او را بازداشت کردند و با هزاران تبلیغات گفتند که باید خائنین به مجازات برسند، اما طولی نکشید که با تعجب فراوان او را از زندان آزاد کردند، معلوم است که این نحوه برخورد با خائنین برای خائنین دیگر مشوق بود.

در این زمینه مثال خیلی زیاد است مثلاً قرار شد که پس از سال‌ها در ایران هم ذوب آهن دائر شود مردم امیدوار بودند که این امر باعث خوشبختی آنها خواهد شد. اما طولی نکشید که ملاحظه کردند که قیمت تیرآهن کیلویی ۲۰ ریال کمتر نشد و می‌گفتند ذوب آهن هم در همین حدودها خواهد فروخت. البته در نظر اول چنین به نظر می‌رسد که عده‌ای معدود خیانت می‌کنند و پول‌ها را بالا می‌کشند و وضع چنین می‌شود. اما باید دید چرا این عده سال‌های متمادی است که نه فقط کمتر نشده‌اند بلکه بیشتر شده‌اند. با توجه به مطالب فوق بود که بنده کم کم مطالعاتی کردم و متوجه شدم که علت اصلی این بدبختی‌ها وابستگی ایران به سرمایه‌های خارجی است که سرمایه‌داری ملی را شدیداً تحت فشار قرار داده است. مثلاً هزینه لوله‌کشی گازی که می‌خواستند به شوروی بفروشند قبلاً ۳۰۰ میلیون دلار تعیین شده بود اما بتدریج تا ۵۰۰ میلیون دلار رسید و می‌دانیم که این طرح‌ها را سرمایه‌داران خارجی اجرا می‌کردند. بتدریج متوجه شدم که علت بدبختی و فساد و انحراف مردم از اصول اخلاقی به علت فقر زیاد گروه اکثریت و ثروت بیش از حد گروه اقلیت است و منشأ این عدم توزیع عادلانه ثروت، نفوذ شدید سرمایه‌های خارجی در ایران است و اینکه تنها صنایع مونتاژ را همیشه در مطبوعات و رادیو و تلویزیون به رخ مردم می‌کشند تماماً تحت نفوذ سرمایه‌های خارجی است و سودی برای مردم ایران ندارند و تنها می‌توانند عده‌ای ساده‌اندیش پیکان سوار را گول بزنند.

حاصل آنکه کم کم به فکر حل مسأله افتادم آنوقت مدتی بود که با **سعید محسن و عبدالرضا نیک‌بین** آشنا بودم. با هم قرار گذاشتیم که مطالعاتی داشته باشیم و این مطالعات به تدریج ما را به نتایج فوق رساند؛ یعنی وابستگی ایران به سرمایه‌های خارجی. قرار گذاشتیم که افرادی را در دور و بر خودمان عضوگیری کنیم و آنها را هم به مطالعه بکشانیم. ما تقریباً تا سال ۱۳۴۶ فقط مطالعه می‌کردیم اما حمله ناگهانی اسرائیل به سرزمین‌های اعراب و اشغال جدید مناطق کشورهای مسلمان عرب و بازی گرفتن سرنوشت خلق عرب و به خصوص مردم آواره فلسطین توسط سازمان ملل و در برابر بمب‌های اسرائیل حرف تحویل دادن به مردم کشورهای عربی، ما را در مبارزه علیه ظلم و فساد و نفوذ استعمار مصمم‌تر نمود و بهمین علت تصمیم گرفتیم که عده‌ای از رفقا را بنا به فتوای کلیه علمای مسلمین و مخصوصاً آیةالله **خمینی** برای مبارزه با صهیونیسم به فلسطین بفرستیم و کم کم خودمان هم به آنجا برویم. بعدها متوجه شدیم که علیرغم تبلیغات رقیقی که در مطبوعات می‌شود، ایران با دشمن خونین مسلمانان یعنی اسرائیل رابطه نزدیک دارد و هیچ‌وقت توصیه هیچ مقام مذهبی اعم از ایرانی و غیرایرانی در این مورد پذیرفته نمی‌شود. بنده خودم در دشت قزوین می‌دیدم که مشاورین اسرائیلی با وجود آنکه سواد درستی هم نداشتند چگونه طرح دشت قزوین را میدان عملیات تک‌تازی خود کرده‌اند. آیا این نفله کردن پول ملت نبود؟ بتدریج کلیه مفاسد اجتماعی و زورگویی‌ها را که می‌دیدیم ما را بیش از پیش به اهمیت وابستگی ایران به سرمایه‌های خارجی و علی‌الخصوص اسرائیل و حامیانش متوجه ساخت. قبلاً در مورد برخی از نابسامانی‌های اجتماعی نوشته‌ام و در اینجا نمی‌خواهم تکرار کنم فقط یک نمونه را ذکر می‌کنم. آن منظره اسف‌انگیز دست‌فروش‌ها که چگونه مورد حمله مأمورین شهربانی قرار می‌گیرند و بساط محقّرشان را که تمام سرمایه زندگیشان را تشکیل می‌دهد چگونه در هم می‌ریزند و آن وقت اینان هم مجبور می‌شوند که در باندهای قاچاق مواد مخدر شرکت کنند و بالاخره گرفتار شده، اعدام شوند. حضرت محمد[(ص)] چه عالی گفته است که «جامعه‌ای هلاک نگردید جز آنکه دست دزدان بزرگ را آزاد گذاشتند و دزدان کوچک را دست بریدند.» اصولاً برای گروه ما فساد روزافزون جوانان و ازدیاد مراکز فسادانگیز امر مهمی بود. به ما ایراد می‌گیرید که چرا حرف‌های خود را از طریق قانونی نمی‌گویید. ما عملاً می‌دیدیم که هر کس از طریق قانونی اقدامی کرده است جز تودهنی جوابی نشنیده است. بهترین نمونه‌اش جبهه ملی و نهضت آزادی ایران و بقیه احزاب ملی بود. فراموش نکرده‌ام که روزی از آقای **طالقانی** در جلو مسجد ارک با باطوم پذیرایی کردند در حالی که حرف‌های خود را از طریق قانونی یعنی

سخنرانی در منبر که حق مسلم هر مبلغ پاک مذهبی است زده بود. حاصل آنکه اگر امروز هیچ گروه و دسته‌ای دیگر به فکر فعالیت‌های علنی نمی‌افتد و هرگز به دنبال فرستادن وکیل به مجلس نمی‌باشد نتیجه جبری طرز رفتار خود شماست از قدیم گفته‌اند که اگر گربه را در اطاق دربسته بیش از اندازه تحت فشار قرار بدهی بالاخره او هم به سر و کله آزار دهنده خواهد پرید و این دیگر دست خودش نیست. عملی است انعکاسی و جبری.

مطالب بیشتر در مورد انگیزه: یکی از موارد مهم درباره انگیزه، جریانات خانوادگی خودمان بود. توضیح آنکه پدر من یکی از کارمندان جزء در دادگستری تبریز بود. حقوق اندکی که می‌گرفت به اتکاء قرض یک حیاط کهنه و قدیمی خریدیم که از اجاره‌نشینی خلاص شویم. در این حیاط مادرم آن قدر خاک‌ها و خشت‌ها را جابجا کرد که بالاخره مریض شد و با وضع اسف‌انگیزی مرد. این جریان موقعی بود که پدرم در زمان حکومت دکتر اقبال بازنشست شد. و یک مرتبه حقوقش را پایین آوردند و در همین موقع بود که نرخ ریال را هم تنزل داده بودند لذا یک فقر و فلاکت عجیبی ما را فراگرفت و ضمناً پدرم مقروض هم بود و از ترس طلبکاران زیاد از منزل بیرون نمی‌رفت. این امر سبب گردید که پدرم مسلول شد در نتیجه ما نمی‌توانستیم خوب درس بخوانیم و تمام اینها ما را آزار می‌داد. پدرم با درس خواندن من مخالفت کرد و گفت پول ندارم. من با هزار مصیبت خودم درس خواندم و تابستان‌ها عملگی می‌کردم و زمستان‌ها درس می‌خواندم. پدرم آدم صبوری بود. بالاخره خوب شد اما به بهای فقر و فلاکت عمومی خانواده‌مان. یعنی پول و مخارج کافی برای مادرم نداشت و در نتیجه از فرط خستگی مریض شد و مرد. مادرم از یک طرف حیاط را ریخته و پاشیده می‌دید و از طرفی پول نداشتیم که تعمیر بکنیم. خودش کار می‌کرد و مرا هم به کار در حیاط وادار می‌کرد و بالاخره من کلاس ششم طبیعی را تمام کردم و به تهران آمدم و در دانشکده کشاورزی کنکور دادم و قبول شدم و در این دانشکده بورس می‌گرفتم و با ماهی ۸۰ تومان زندگی می‌کردم. تماماً زندگی دانشجویی من با قرض می‌گذشت و سال آخر هم به علت حق‌کشی بورس به من ندادند. اینها تماماً به طور غیرمستقیم در اعماق روح من اثر می‌گذاشت و طبیعی بود که وقتی سوادم بالا می‌رفت و نمونه‌های فقر و فلاکت را در خانه‌های دیگر می‌دیدم می‌فهمیدم که مسبب تمام این بدبختی‌ها چیست. پدرم هیچ‌وقت نه بمن پول می‌فرستاد و نه چیزی. خواهرانم و برادرم هم نیز تقریباً سرنوشتی نظیر مرا داشتند. در اقوام خودمان یک نفر بود که پدر و مادر و دو نفر از فرزندانشان در سن جوانی به علت سل همگی مردند، اینها غیرمستقیم انگیزه بود.

اینک مشروحاً درباره اقدامات و نحوه فعالیت‌های خودم از بدو ورود به این سازمان: قبلاً گفتم که چگونه ماها، من و **سعید محسن** و **عبدالرضا نیک بین** (مشهور به عبدی) دور هم جمع شدیم و هم‌چنین روشن کردم که ما در حدود سه سال و نیم با عده معدودی مطالعه می‌کردیم و سپس تا سال ۴۸ تعداد افراد ما بیشتر شد، اما هدف مطالعه هنوز از بین نرفته بود. جنگ اعراب و اسرائیل ما را به افکار جدیدی کشاند. نابسامانی‌های اجتماعی و روابط نزدیک ایران با اسرائیل و حامیان وی، وابستگی اقتصادی و سیاسی هر چه بیشتر ایران با اسرائیل و حامیانش را به ما نشان داد. ما در عضوگیری خودمان به افراد پاک و نمازخوان توجه داشتیم. ابتدا فقط قرآن و گاهی هم نهج‌البلاغه می‌خواندیم و برای بالا بردن سطح اعتقادات افراد از کتاب‌های آقای مهندس **بازرگان** و **طالقانی** استفاده می‌کردیم و برای بالا بردن سطح درک اجتماعی از کتاب‌هایی نظیر میراث‌خوار استعمار، کتاب سیاه گرسنگی، کشورهای توسعه نیافته و برخی کتب دیگر دانشگاهی در مورد کشورهای عقب مانده و توسعه نیافته (در بعضی از این کتاب‌ها در نسخه انگلیسی ایران را جزو کشورهای عقب مانده نوشته بودند اما در ترجمه فارسی آن را حذف کرده بودند) ما برای وارد شدن به نظریات مارکسیست‌ها کتاب‌های آنها را هم مطالعه می‌کردیم ولی خیلی دیر به اعضا می‌دادیم. بهتر است که لیست کتاب‌هایی را که می خواندیم در اینجا بنویسم.

۱ـ کشورهای توسعه نیافته ۲ـ کتاب سیاه گرسنگی ۳ـ میراث‌خوار استعمار ۴ـ ژئوپولتیک گرسنگی ۵ـ جهانی میان ترس و امید ۶ـ دنیای ممکن ۷ـ تاریخ دیپلماسی عمومی دو جلد ۸ـ حقوق بین‌المللی عمومی ۳ جلد ۹ـ تاریخ مشروطه ایران تألیف احمد کسروی و مهدی داودی ۱۰ـ کارنامه سیاه استعمار که این کتاب بعد از جنگ ژوئن از بازار جمع‌آوری شده بود ۱۱ـ اتحادیه‌های اقتصادی ۱۲ـ عقاید بزرگترین علمای اقتصاد ۱۳ـ اقتصاد دول معظم ۱۴ـ کشورهای آسیایی و آفریقایی تألیف دکتر مجید رهنما وزیر علوم عالی ۱۵ـ اصول علم اقتصاد ۱۶ـ اصول مقدماتی فلسفه ۱۷ـ زمردهای سرخ ۱۸ـ چه باید کرد ۱۹ـ بعضی از کتاب‌های مائو نظیر درباره عمل و تضاد. اصلاح سبک کار حزبی ۲۰ـ اکثر کتاب‌های آقای مهندس **بازرگان** و آقای **طالقانی** ۲۱ـ کتاب‌هایی تاریخی درباره اسلام مانند آیینه اسلام و تاریخ وقایع عاشورا ترجمه و تألیف مرحوم دکتر **آیتی** ۲۲ـ کتاب‌های آقای **مطهری** ۲۳ـ کتاب‌های آقای **محمدتقی شریعتی مزینانی** ۲۴ـ قرآن و نهج‌البلاغه و کتب ادعیه (کتاب‌های دعا) ۲۵ـ نشریات داخلی سازمان ۲۶ـ خاطرات دوگل ۲ جلد ۲۷ـ خاطرات ایدن. در این کتاب ایدن نخست‌وزیر انگلستان در زمان ملی شدن صنعت نفت در ایران به دست دکتر **محمدمصدق** مطلب جالبی نوشته بود. وی می‌گوید شبی که شنیدم

دکتر مصدق از کار برکنار شده است آن شب را راحت خوابیدم و در دو سال و چند ماه حکومت مصدق به آن راحتی نخوابیده بودم.

در اولین روزهای شروع به فعالیت یعنی از نیمه دوم سال ۱۳۴۴ که من و **سعید محسن** و **عبدی** بودیم غیر از عبدی یعنی من و سعید هر کدام با چند نفر شروع به کار کردیم. من با **بهمن بازرگانی** و **ناصر سماواتی** و **حسین روحانی** کار می‌کردیم. تا دو سال و نیم من مسئول اینها بودم فقط مطالعه می‌کردند. ما هدف‌های خودمان را آن موقع که عبارت از کسب طرز تفکر صحیح علمی و مذهبی بود به اینها گفته بودیم. بعدها مسئول بهمن، عبدی شده بود و خودشان با هم جمع می‌شدند یعنی بهمن و حسین روحانی و ناصر سماواتی. ناصر سماواتی هیچ‌وقت بکار نمی‌رسید چون زن و بچه‌دار بود و مدتی هم تقریباً کنار رفت.

کلاس دیگر من عبارت بود از کلاسی که **ناصر صادق** ـ دکتر **احمد طباطبائی** ـ **هاشم فرخ** و **محمد بابا** در آن بودند. **نصراله** را هم هاشم فرخ معرفی کرد و در حدود دو سال هم با این افراد بهمان ترتیب فوق کار کردیم. بعداً دکتر احمد طباطبائی کناره رفت و تقریباً تا دو سه ماه قبل از دستگیری اول شهریور کنار بود و در جای پرت مشغول خدمت بود. البته آن موقع که من با او کار می‌کردم چندین بار به شیراز رفت و چون نرسید بعدها حسین روحانی را فرستادیم و در آن موقع در شیراز عضوهای ما عبارت بودند از **مسعود اسماعیل خانیان** ـ **لطفعلی بهپور** ـ **جواد برائی** ـ **مهدی محصل** که خیلی نامرتب بودند مخصوصاً لطفعلی بهپور و جواد برائی و مهدی محصل هم بعلت وضع تحصیلی‌اش نمی‌رسید. دیگر از کلاس‌های اینجانب در سال‌های اول عبارت بود از کار با **علی میهن‌دوست** و رضا نامی که علی میهن‌دوست معرفی کرده بود و بعد از ۶ ماه کنار رفت و الآن صوفی شده است. بعد از ۶ ماه مسئول علی میهن‌دوست و رضا، ناصر صادق شد. علی با **جهانگیر حجاریان** که هم اطاق بود و او را عضوگیری کرد. جهانگیر مدت یک سال و نیم یا دو سال با ما بود. بعدها بعلت گرفتاری‌های جنسی و عشقی کنار رفت.

در این موقع سعید هم کلاس بهروز و **محمود عسگریزاده** و اردشیر را داشت که بعداً اردشیر کنار رفت و **رسول مشکین‌فام** به این کلاس اضافه شد. بعدها **ناصر صادق** و **بهروز باکری** و **بهمن بازرگانی** با **عبدی** می‌نشستند و تقریباً من دیگر کلاس اداره نمی‌کردم و به قزوین رفتم و مدت دو سال در آنجا مشغول به کار بودم و فقط اواخر هفته به تهران می‌آمدم. در این مدت فقط با **حسین مدنی** در قزوین تماس گرفتم و در عرض دو سال وارد سازمان کردم، فرد فعالی نبود. در مدت دو سالی که در قزوین بودم

بیشتر مطالعات مذهبی و فلسفی می‌کردم بعداً حسین مدنی با بهمن تماس گرفت و بهمن مسئول وی گردید. من اواخر هفته به خانه سعید می‌آمدم که به خانه ۴۴۴ مشهور بود، در بلوار الیزابت دوم بالای فروشگاه ۴۴۴ قرار داشت. در آنجا با عبدی و سعید می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم. با بهمن دوباره در آن خانه تماس گرفتیم، بعداً آن خانه را تخلیه کردیم، من در آن خانه با برادران کوچک سعید یعنی مهدی و عبدالله آشنا شدم. عبدالله و مهدی در آن موقع برای کنکور درس می‌خواندند و بعد از آنکه عبدالله در دانشگاه تبریز قبول شد عضوگیری شده و به محمود عسگریزاده معرفی گردید. اما مهدی پس از آنکه از خدمت سربازی برگشت عضوگیری شد. ضمناً در آن مدت که من در تبریز بودم یعنی در سال ۴۳ـ ۴۴ در مرند خدمت می‌کردم با **سیدجلیل سیداحمدیان** و **محمد یقینی** آشنا شدم و برایشان قرآن می‌خواندم تا آنکه دوباره ۴ سال بعد در تهران تماس گرفتیم و وارد سازمان شدند و در این فاصله جز یکی دو تماس کاری نکردیم.

یکی دیگر از فعالیت‌های ما تشکیل گروه ایدئولوژی بود که مرکب بودند از **مسعود رجوی** ـ **علی میهن‌دوست** و **حسین روحانی** و اینجانب. در حدود دو سال فعالیت کردیم و بعضی مطالب نظیر راه انبیاء و تکامل را نوشتیم و سپس گروه منحل شد. این گروه تقریباً هر دو هفته یک بار جلسه تشکیل می‌داد. اسم علی را از اینجا علی عقیدتی گذاشتیم بعدها می‌گفتند علی قزوینی و همه جا علی عقیدتی مشهور شده بود. من بعدها مریض شدم و تقریباً در حدود دو سال مریض بودم. مرض من حساسیت به میکروب‌ها و باکتری‌ها و گرد و خاک پشم بود و مرتب تب می‌کردم تا آنجا که نمی‌توانستم حرف بزنم. کلاس‌هایی که به من واگذار می‌شد نمی‌توانستم اداره کنم. به دکتر **سیدمحمد میلانی** مراجعه کردم و از همین جا کم کم تماسمان بیشتر شد. البته با دکتر میلانی از کلاس ششم طبیعی هم‌کلاس بودیم ولی کار سازمانی ما بعد از مریضی من شروع شد. دکتر میلانی برای مداوای من به خانه گلشن می‌آمد تا آنکه کم کم با سعید آشنا شد ولی به علت کمبود وقت نمی‌توانست کار کند چه هم مطب اداره می‌کرد و هم تخصص می‌خواند. و از عید به بعد قرار شد کلاس بازار تشکیل بدهیم. من گفتم که دکتر و **احمد رضایی** و **محمدعلی حیاتی** برای این کار مناسب است. کلاس تشکیل دادیم و مجموعاً ۴ تا ۵ جلسه نشستیم و *قرآن* و ***نهج‌البلاغه*** خواندیم. قرار بود که در زمینه بازاریان فکر کنیم و تصمیم بگیریم ولی به علت زن و بچه‌دار بودنشان تصمیم به عضوگیری اینها نگرفتیم، فقط با چند نفر به طور حاشیه‌ای کار می‌کردیم که عبارت بودند از **محمد عطا** (محمد مصباح) و **عطاءالله حاج محمودیان** که **جواد سعیدی** بمن معرفی کرده

بود و **محمد حیاتی** به توصیه من با این دو نفر قرآن و نهج‌البلاغه می‌خواند. ضمناً من در سال ۱۳۴۹ در آذرماه به تبریز رفته بودم. با بعضی از افراد قدیمی صحبت کردیم آنها اظهار علاقه کردند که گاه گاهی همدیگر را ببینیم. در یک جلسه افطار من دعایی که سیدجواد ذبیحی می‌خواند که آیات آخر سوره آل عمران است تفسیر کردم و چندین جلسه برای *قرآن* و ***نهج‌البلاغه*** بعداً با حاجی **محمدحسن یزدانی** و **سیدمحمد الهی** و چند نفر دیگر نشستیم بعداً گفتند این جلسه ادامه یابد و من هم گفتم می‌توانم به تبریز بیایم ولی در حدود سه جلسه من خودم رفتم ماهی یک بار. و بعد از عید [ناخوانا] در حدود ۲۰ جلسه دکتر میلانی رفت ولی بعداً کم کم تماس را قطع کردیم و در شهریورماه هم گرفتار شدیم و بعد از شهریور هم به هیچ‌وجه با این افراد تماس نداشتیم و به نظرم **احمد** یعنی برادر خودم هم تماس‌های سرپایی با این افراد داشت، با این افراد ما اصلاً کار سیاسی نمی‌کردیم. در اینجا لازمست شمه‌ای هم راجع به اعزام رفقا به فلسطین صحبت کنم. پس از جنگ ژوئن احساسات ما سخت علیه اسرائیل برانگیخته شده بود لذا تصمیم گرفتیم که عده‌ای از ما، یعنی کسانی که می‌توانند، به فلسطین بروند و در صفوف الفتح بنا بـه فتوای علمای اسلام بجنگند، چون این کار از راه عادی امکان نداشت، کسانی که نمی‌توانستند پاسپورت تهیه کنند از طریق قاچاق رفتند. ابتدا نظر همگی این بود که همه افراد به فلسطین بـروند و در آنـجا بجنگند ولی وقایع تابستان سال ۴۹ باعث شد که رفقا دیگر نتوانند در آنجا بمانند و لذا کم کم به ایران برگشتند اما هنوز هم تصمیم قطعی برای این کار نگرفته بودیم و اعزام رفقا از خارج به داخل را رفقای خارج از کشور گرفته بودند و بما نوشته بودند که وقت مراجعت رفقا را خبر بدهید. از آنجا که من در جریان اعزام رفقا به خارج مریض بودم لذا بیش از این اطلاع از این جریان ندارم. فقط بهروز و اصغر و نـبی مقداری اسلحه آورده بودند که مقداری از آنها تحویل داده شده و تعدادی هم تحویل داده خواهد شد که باقی مانده است. دیگر از جریانات مهم که در این مدت اتفاق افتاد عبارت بود از گرفتاری رفقا در مردادماه سال ۴۹ در دبی و جریان ربودن هواپیما از دبی به بغداد. تنها چیزی که در این مورد به نظر دارم اینست که وقتی **نصرالله اسماعیل‌زاده** برای دیدن یکی از اقوامشان می‌خواست به دوبی برود من نامه‌ای دادم که توسط رفقا نوشته شده بود که آن را به سیدجلیل **سیداحمدیان** بدهد ولی نمی‌دانم که موفق شده بود یا نه. یکی دیگر از کارهایی که اینجانب در سازمان انجام داده‌ام عبارت بود از تنظیم بـرخـی از مـقالات سازمانی که تقریباً مقالات را من یا سعید می‌نوشتیم، یکی دو تا از مقالات را هم **حسین روحانی** نوشته بود که در گروه ایدئولوژی فعالیت داشت.

اینجانب از اواسط سال ۴۹ به بعد چندین تماس با آقای مهندس **سحابی** و چند تماس هم با آقای **طالقانی** گرفتم. در این تماس‌ها بیشتر روی مسائل اعتقادی صحبت می‌شد و درباره مسائل ایدئولوژی اشتباهاتی و اشکالاتی داشتیم که از آقای مهندس سحابی و آقای طالقانی می‌پرسیدیم. آقای طالقانی راجع به اصول و اساس تفسیر قرآن صحبت کرد و ضمناً چون مریض بود خیلی زیاد نمی‌توانستیم با هم صحبت کنیم. اما آقای مهندس سحابی در حدود ۱۰ ـ ۱۲ ساعت در کارخانه مشغول بکار بود و لذا نمی‌توانست مرتب در جلسه‌ای که قرار می‌گذاشتیم شرکت کند. غالباً ساعت ۸ قرار می‌گذاشت ولی ۹ یا $9\frac{1}{2}$ می‌آمد. ما یکی دو بار هم با آقای مهندس **بازرگان** تماس گرفتیم و ایشان هم راجع به مسائل ایدئولوژی قول دادند کار کنند و کتابی راجع به ترتیب نزول سوره‌های قرآن بنویسند اما نتوانستند، گفتیم چرا نتوانستید گفت موقعی که ما زندان بودیم چون وقتمان دست خودمان بود می‌توانستیم چیزهایی بنویسیم و مطالعاتی بکنیم اما در اینجا از این کارها نمی‌شود کرد چون وقتم دست خودم نیست.

از اول سال ۱۳۵۰ به بعد قرار شد که من به شیراز بروم اما اولین جلسه را اواسط اردیبهشت رفتم و بعد از آن هم فقط مجموعاً ۳ جلسه رفتم. در این جلسه **کاظم ذوالانوار ـ لطفعلی بهپور ـ جواد برائی** ـ دکتر **مهدی محصل** و **فرهاد صفا** شرکت می‌کردند. اینها کمتر کار می‌کردند حتی کاظم ذوالانوار و فرهاد صفا که نظام‌وظیفه را تمام کرده بودند و می‌خواستند شغل بگیرند. آخرین جلسه ما هفته اول شهریور تشکیل شد که قرار شد از دفعه بعد به شیراز نروم و بجای شیراز به اصفهان بروم و لطفعلی بهپور هم بیاید آنجا، که من تلفنی اطلاع بدهم اما پس از گرفتاری رفقا دیگر تلفن نکردم و قرار ما به هم خورد. قرار سر این بود که کاظم ذوالانوار و فرهاد صفا و مهدی محصل در کلاس ما شرکت نکنند زیرا هر کدام به جای دیگری رفته بودند و فرهاد صفا هم می‌خواست شغل بگیرد.

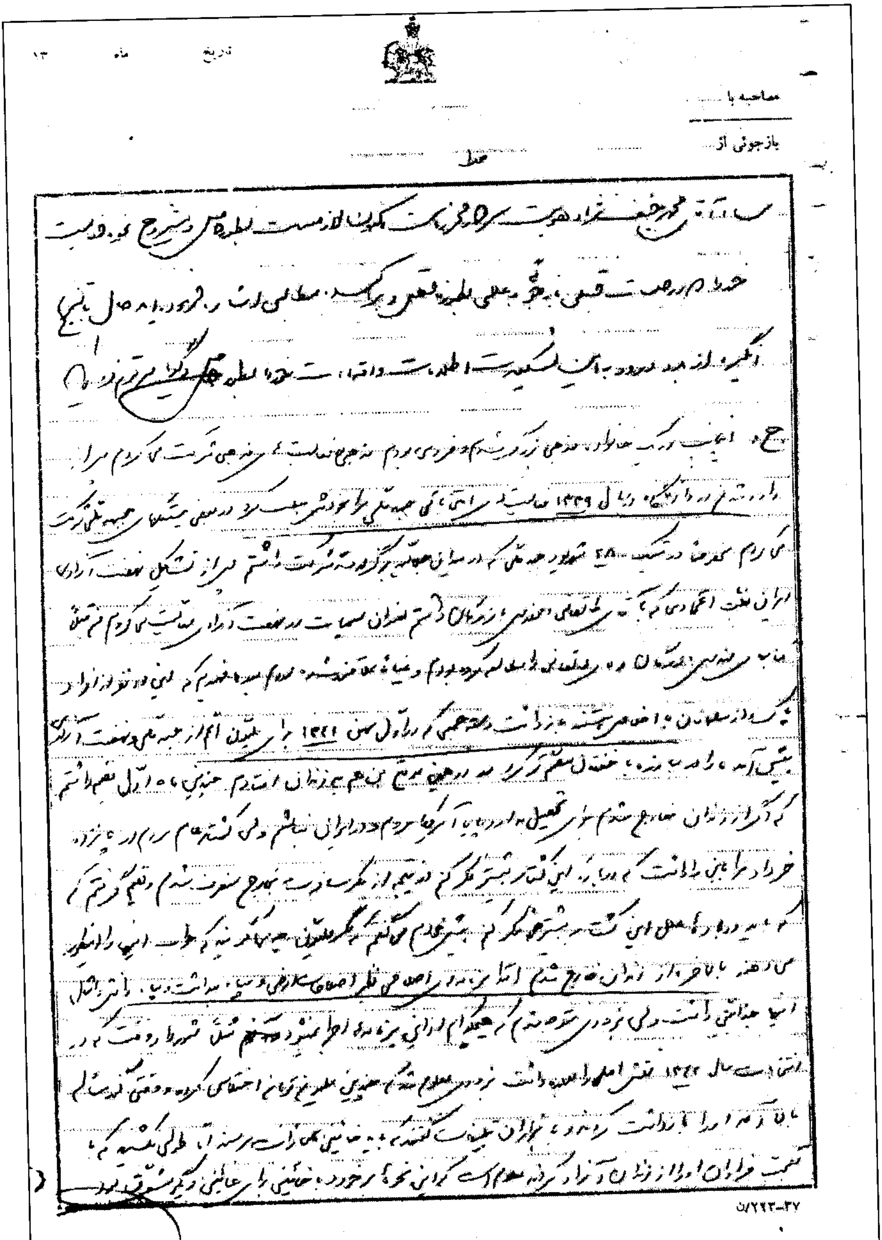
ضمناً ما جلسه‌ای با حاجی **علی** و حاجی **احمد[ابریشمچی]** داشتیم که یک روز حاجی احمد را در خیابان دیدم و صحبت کردیم، گفت یک جلسه تفسیر بگذاریم و من هم این کار را کردم و بعداً **مهدی ابریشمچی** را هم به آن جلسه آورد. من مهدی ابریشمچی را در آن جلسه دیدم و آشنا شدم. در این جلسه تفسیر قرآن می‌کردیم و چون بازاری بودند غالباً به موقع نمی‌آمدند و همیشه جلسه نامنظم بود. به هیچ‌وجه از مسائل سیاسی صحبت نمی‌کردیم و یک بار هم برای دو جلسه دعای کمیل را معنی کردم، بعدها من می‌خواستم نروم و بعد از شهریور هم دیگر نرفتم یا آنکه فقط یک بار رفتم که بگویم من دیگر نمی‌آیم. حاجی علی آقا مبلغ ۱۵ هزار تومان با کسب اجازه از آقای **شریعتمداری** پولی به مهدی داد که

هر وقت خواستم بمن بدهد تا در امور خیریه خرج کنم او بیشتر فکر می‌کرد که این پول را برای کمک به دانشجویان بی‌بضاعت خواهیم داد لذا من چندین بار به مهدی گفتم که بهتر است این پول را پس بدهیم چه صحیح نیست از این افراد پول بگیریم، ولی چون پس از گرفتاری رفقا پول لازم داشتیم من از مهدی گرفتم و خرج کردم اما قصد داشتم که آن پول را پس بدهم.

دیگر از مسئولیت‌های من کار با **محمد حیاتی** - **علیرضا تشید** - **علیرضا زمردیان** - **رضا باکری** - **مهدی خسروشاهی** در حدود ۶ ماه بود البته با سه نفر اول اندکی بیشتر کار کردم. البته پس از عضوگیری سه نفر فوق هم چندین جلسه با این افراد من کار کردم (با سه نفر اول). تقریباً از زمستان سال ۴۹ دیگر من با این افراد کار نکردم. توضیح آنکه با سه نفر اول با هم و با دو نفر دوم هم جداگانه کار می‌کردم. دیگر از مسئولیت‌های بنده کار با **محسن طریقت** و **محمد طریقت** بود که مدت چند ماه کار کردم ولی بعداً مدت‌ها من با اینان مرتب کار نمی‌کردم. تا آنکه دوباره چند ماه تماس مرتب داشتم باز دوباره قطع شد و مجدداً دو ماه بعد از عید با این دو نفر و **ابراهیم قمی** و **حسین کوچیکه** تماس داشتیم و در خانه‌ای واقع در خیابان خوش بودیم که بعداً خانه را تخلیه کردیم. اصولاً به علت بیماری من زیاد نمی‌توانستم مرتب باشم. اکنون شمه‌ای هم درباره فعالیت‌های بعد از گرفتاری رفقا در اول شهریور ۱۳۵۰. رفقای ما در اول شهریور سال ۱۳۵۰ بازداشت شدند. من از یک هفته قبل از گرفتاری رفقا در خانه کاخ استراحت می‌کردم و تازه خوب شده بودم. از گرفتاری رفقا باخبر شدم، **اصغر** و **علی میهن‌دوست** را در خیابان امیرآباد دیدم و مرا از گرفتاری رفقا مطلع کردند. قرار بر این شد که بنشینیم و تکلیفمان را روشن کنیم. پس از بحث زیاد پیشنهاد شد که برای آزادی رفقای خودمان اقدام کنیم و گویا قبل از گرفتاری دوستان چنین بحثی درباره رفقای ما در بیروت در صورت تحویل به ایران شده بود. به هر حال قرار شد که والاگهر **شهرام** را گروگان بگیریم در این عمل من، **اصغر بدیع‌زادگان**، **رسول مشکین‌فام** و **محمد بابا** شرکت داشتیم، در تصمیم فقط اصغر و من و رسول و سیّدی [کاشانی] بودیم. مشروح جریان را در بازجویی نوشته‌ام دیگر از طرح‌هایی که می‌خواستیم اجرا کنیم طرح دکل بود که پس از گرفتاری اصغر و علی میهن‌دوست بود که انجام شد که مشروح جریان را در بازجویی‌های قبلی نوشته‌ام. از آنجا که ما نمی‌دانستیم چکار باید بکنیم لذا من تمام اسلحه‌ها را جمع کرده بودم.

دیگر از وقایع مهمی که پس از دستگیری اول شهریور اتفاق افتاد جریان آوردن اسلحه‌های قراضه از مشهد بود که **محمد بازرگانی** قبلاً صحبت‌هایی کرده بود و **حسین قاضی** و **حسین آلادپوش** و علی‌اکبر

برای آوردنش رفتند. اینها تماماً اسلحه‌های دست‌ساز بودند که می‌خواستیم پس بدهیم ولی دیگر امکان نداشت و مخصوصاً ما احتیاج به اسلحه هم نداشتیم ولی نمی‌شد از قاچاقچی پولها را پس گرفت. بالاخره در آخر مهر بنده باتفاق ۴ نفر از دوستان خود با صاحب‌خانه‌مان دستگیر شدیم. یعنی **رسول مشکین فام - ابراهیم آوخ - سیدجلیل سیداحمدیان - محمد حیاتی - عطاءاله حاج محمودیان.**


تاریخ ماه ۱۳

مصاحبه با

بازجوئی از

۵/۲۲۳-۲۷

تصویر یک برگ سند از بازجویی حنیف نژاد

□ بازجویی از سعید محسن

ج: انگیزه و هدف از فعالیت:

سال ۱۳۲۵ برای من با آنکه ۷ سال بیشتر نداشتم سال تلخی بود. زیرا پدرم در قضیه دموکرات‌ها مجبور به فرار گردیده بود من در همان موقع مزه تلخ فقر را به طور نسبی و ترس از زورگوها را چشیده بودم. از اولین روزهایی که به مدرسه می‌رفتم از معلمی که بچه‌ها را بیخود چوب می‌زد متنفر بودم و اگر نمره بیخودی داده می‌شد اعتراض می‌کردم . جریانات سال ۳۲ و به خصوص کشته شدن یکی از اقوام ما به نام فرزین که قاضی دادگستری و فردی پاکدامن بود به دست ذوالفقاری‌ها نخستین موج مخالفت با زورگو را در من برانگیخت، همیشه دلم می‌خواست بتوانم انتقام او را بگیرم. حتیٰ پدرم را که خیلی با ذوالفقاری‌ها معاشرت داشت در پیش خود در همان عوالم کودکی محکوم می‌کردم . در دوران جوانی جریان مهمی که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاد. ولی همواره آرزوی خوشی برای افراد پایین را می‌کردم . هر وقت رختشوی‌خانه با لباس‌های شسته و دست‌های از سرما سرخ شده به خانه می‌آمد یک نوع ترحم نسبت به او به من دست می‌داد و دست‌های خود را در همان حالت کرخ شده مشاهده مینمودم. در سال‌های اول و دوم دانشکده اتفاق جالبی برای من اتفاق نیفتاد. جز اینکه یک بار برای تقاضای مساعده پیش مهندس ریاضی رفتم به او گفتم چون نمی‌خواهم سربار پدرم باشم شما دستور بدهید به من دانشکده وام بدهد و من بعداً آن را پس می‌دهم. یا اجازه دهید من در ضمن درس دانشکده معلمی نمایم. ریاضی با لحن استهزاءآمیزی جواب داد «دانشکده فنی که گداخانه نیست» ماورای احساس حقارتی که در ازاء این حرف ریاضی به من دست داد احساس کردم چگونه فردی از طبقه مرفه به فرد دیگر توهین می‌نماید. خیلی زود من این توهین ریاضی را از جنبه فردی به دوستان دیگر تعمیم دادم زیرا در آن موقع اغلب دوستان من از طبقه متوسط و پایین بودند. خیلی آرزو می‌کردم که روزی ریاضی گدا می‌بود و من همین حرف را به او می‌زدم. به همین علت با تمام تعریف‌هایی که از ریاضی و باسواد بودن او می‌کردند قیافه او همیشه برای من غیرقابل تحمل بود. در کلاس او همیشه پیش شاگردهایی می‌نشستم که لباسشان نو نبود. درس او را با بی‌میلی مطالعه می‌کردم . اصولاً از همان موقع دو طبقه ثروتمند و بی‌پول در ذهن من مجسم شده بود و من خود را وابسته به طبقه بی‌پول میدیدم. و کینه طبقه مقابل را به دل می‌گرفتم. در سال‌های ۳۹ الی ۴۱ به جبهه [ملی] و نهضت [آزادی] وارد شدم ولی نه فعالیت جبهه و نه نهضت هیچ یک مطابق با احساس اصلی من نبود، هر چند شور و هیجان کارها به طورکامل مشغولم

کرده بود. شاید اگر جریان ۱۵ خرداد نبود من نیز مثل دیگران همه چیز را فراموش می‌کردم . برخورد ۱۵ خرداد و اینکه طبقات پایین در آن جریان به سادگی کشته شوند در حالی که در جریان دانشگاه حداکثر به چند ماه زندانی شدن قناعت می‌شد، روحیه مقاومت را در من زنده می‌کرد. این سؤال بارها در ذهن من تکرار می‌شد، چی شد که در عرض چند روز مردم جلوی گلوله رفتند. در طول سه سال مبارزه از اعلامیه پخش کردن تجاوز نکرده بود. در تحلیل بعدی به این نتیجه رسیدم که طبقات پایین جامعه در زیر فشارند و برایشان مرگ و زندگی فاصله زیادی ندارد ولی طبقات مرفه فاصله مرگ و زندگیشان بسیار زیاد است.

مهرماه سال ۴۲ من به دلیل فعالیتی که داشتم برای خدمت نظام به جهرم فرستاده شدم در برخورد اول با افسران پادگان آموزشی جهرم مرا فردی معرفی کردند تبعید شده، در حالیکه من خودم را تبعیدی حساب نمی‌کردم . شاید به همین دلیل بود که افسران زیاد با من از نزدیک رفیق نشدند. من بالاجبار به طرف مردم برگشتم برخلاف محیط پادگان خیلی زود با مردم جهرم آشنا شدم. شرکت من در مجالس عمومی آنها به صمیمیت من با اهالی افزود. در این برخورد بود که من با وضع مردم آشنایی بیشتری یافتم. با کمال تعجب مشاهده نمودم که غذای این مردم چیزی جز نان کاهو با سرکه یا شلغم پخته نیست. جالب‌تر اینکه در تمام شهر فقط دو دکان قصابی وجود داشت. دو سال خشکسالی در این شهرستان که مرکز مرکبات است زندگی مردم را تباه کرده بود. من به سادگی پی‌بردم که اغلب مردم فقط به نان خالی قناعت می‌نمایند و تنها درآمد آنها اضافه بر قاچاق که به طور محدود انجام می‌گرفت درآمدی است که از طریق پادگان آموزشی جهرم برای آنها می‌رسد. وقتی برای من معلوم شد که جهرم آبادترین شهر آن حوالی است دیدن نقاط دیگر ضروری نمود، من بلافاصله به لار و بندرعباس مسافرت کردم. آثار زلزله در لار کاملاً مشهود بود. یک سری خانه در حال نوسازی بود ولی مردم از ترس قسطی که باید بپردازند حاضر نبودند در آن قسمت‌ها منزل بگیرند. همین وضع در بندرعباس نیز مشهود بود. در لار آب برای خوردن موجود نبود. برای اولین بار بود که من با آب‌انبارهای آب که آب باران در آن جمع شده بودند آشنا شدم. زندگی مردم لار و بندرعباس واقعاً برای من حالتی شبیه به خواب داشت. در بندرعباس با عابرینی مواجه شدم که هرکدام ساق‌پایی به اندازه یک توپ پارچه داشتند وقتی سؤال کردم معلوم شد که این کرم مخصوص آب (پیوک) است و از راه آشامیدن آب وارد بدن می‌شود و سپس از ساق پا بیرون می‌آید. احساس ترحمی را که نسبت به این افراد در من به وجود آمد هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. قبول اینکه این مردم به چنین حالت ناراحتی زندگی می‌کنند فشاری بود که من قدرت تحمل آن را نمی‌توانستم بکنم. من

در سال ۴۱ وقتی برای کارآموزی به خرمشهر رفتیم زندگی مشقت‌بار مردم را که زیر آفتاب در کنار دریای نفت در چادر شکسته زندگی می‌کردند یا در قسمت شرقی آبادان در کنار بازاری پر از کثافات خانه داشتند دیده بودم، حتی منظره بومی‌های آبادان در کنار ماشین‌های آخرین سیستم شرکتی‌ها که به نظر می‌رسد نماینده حداکثر تبعیض‌ها بود، به اندازه ناراحتی چندش‌آوری که از مریض‌های کرم به پا پیچیده حاصل می‌شد روح انسان را عذاب نمی‌داد. این جریان برای من در زمستان سال ۴۲ اتفاق افتاده بود. من بعدها برای دیدن چنین مناظری حتی تا لنگه هم مسافرت کردم ولی اثری که مسافرت اول در من داشت برایم فراموش ناشدنی است. روز ششم فروردین ماه سال ۴۳ من افسر نگهبان آشپزخانه در پادگان آموزشی جهرم بودم. یکی از سربازان که در دسته سوم گروهان پنجم در اختیار من بود با حالت گریه به من مراجعه کرد و با لحن دهاتی گفت جناب سروان من به خانه ستوان... نمی‌روم. پرسیدم چرا؟ ابتدا جواب نداد وقتی اصرار کردم گفت او نظر خاصی دارد و اینکه مرا می‌خواهد ببرد به همان علت است (هر کدام از افسرها سربازی را به عنوان گماشته برای کارِ خانه خودشان می‌بردند) در جا خشکم زد. سرباز دهاتی غیرقابل تصور بود، برای افسری که زن دارد. اول فکر کردم اشتباه فکر می‌کند پرسیدم مگر چنین چیزی سابقه دارد با قیافه‌ای که می‌توانم به صراحت بگویم به سادگی به من می‌خندید. گفت بسیار جناب سروان این را در گروهان همه می‌دانند شما چطور نمی‌دانید. من تازه فهمیده بودم که درک یک سرباز که در جریان کاری است چقدر با ارزش است.

در برخوردهای بعدی جریان آن سرباز را به صورت پروسه‌ای یافتیم که حتی دامن دو افسر و طبقه‌ای را که غیر از من در پادگان بود گرفته است. از حدود ۱۹ افسر موجود هم‌ردیف، جز با چهار نفر، تقریباً قطع رابطه کردم زیرا برای من غیرقابل تصور بود که فردی متأهل این قدر تسلیم نفس باشد که از سرباز دهاتی صرفنظر ننماید. جریاناتی از زندگی افسران که بعدها برایم معلوم گشت به نفرت من می‌افزود. وقتی در اواخر فروردین ماه همان سرباز در موقع اعزام به شیراز از من تشکر کرد که او را از رسوایی نجات داده‌ام خود را بیشتر مرهون آن سرباز یافتم که به من درس بیشتری آموخته بود. بعد از آن من بیشتر با درجه‌داران و استوارها گرم می‌گرفتم تا افسران. زیرا در آن گروه پاکی بیشتر و صفای بیشتری یافته بودم، کوچکترین صحبت را فراموش نمی‌کردند. با آنکه برای دادن یک مرخصی به سرباز رسماً ۲۰ ریال می‌گرفتند ولی آلودگی دیگری از خود نشان نمی‌دادند. ابتدا فکر کردم افسران به دلیل دور افتادن از محیط ظاهراً مترقی به چنین فسادهایی کشیده شده‌اند ولی بعداً دریافتم در محیط شخصی شهرستان

جهرم نیز بچه مدرسه‌ها را به این نوع آلودگی کشیده‌اند. البته ممکن است در اجتماع امروزی چنین دردی کسی را ناراحت ننماید ولی توجه نمایید که این مسئله برای من در سال ۴۳ اتفاق افتاده است یعنی در زمانی که مردم به خاطر دفاع از مذهبشان بدون داشتن دید روشن در ۱۵ خرداد جلو گلوله می‌روند و به اضافه در اجتماع آن روز حتی در کادر روشنفکری آلودگی به حد امروز نبود. من در بررسی ابتدایی خود خیلی ساده این مسئله را از جنبه اجتماعی به دامن رژیم حاکم چسباندم و نتیجه گرفتم که این سیستم حاکم است که نسل ما را به فساد و تباهی می‌کشاند و این مسئله تا سال‌های بعد مرا رنج می‌داد و هر وقت فکر می‌کردم که نسلی فاسد تحویل جامعه فردا می‌شود که جز خور و شهوت خود چیزی نمی‌شناسد بی‌نهایت افسرده می‌شدم. تا جریان شورش پاریس فکر نوی در من به وجود آورد و آن اینکه حتی نسل فاسد از نقطه‌ای به بعد به زندگی بر می‌گردد و به جبران فساد قدیمی، بیشتر در سازندگی می‌کوشد. و به طور اتفاقی در جریان مسابقات ایران و اسرائیل این نتیجه‌گیری برای من کامل‌تر شد زیرا پلیس با تمام قدرتش از عهده همان جوانانی که در مسابقه زن روز دامن دختران را پاره می‌کردند و آن روز بر علیه پلیس شعار می‌دادند بر نمی‌آمد. من به طور عینی دیدم که همان زرنگی که جوانان ظاهراً آلوده در دختربازی به دست آورده بودند در مقابله با پلیس او را عاجز می‌کرد.

بعد از اتمام سربازی به تهران آمدم. نخست در کارخانه گیوار مشغول کار شدم ولی مجموع کار من پنج ماه بیشتر طول نکشید. در این مدت من دو بار با کارفرما دعوا کردم که دفعه دوم منجر به اخراج من شد. علت دعوای اول این بود که من در دو ماه آخر بیش از ظرفیت تولید قسمت خودم که تراشکاری بود تولید کرده بودم و در قسمت من کارگر پیری بود به نام مهرزاده که زندگی بسیار محقری داشت. قیافه معصوم و عینک زده وی در حالی که با دست لرزانش با مرغک ماشین تراش کار می‌کرد هیچ وقت فراموش شدنی نیست. در قیافه این پیرمرد که عمری به سختی زندگی گذرانده بود من یک اراده مبارزه با مرگ برای تأمین زندگی خانواده‌اش را می‌دیدم با تمام پیرمردی به اندازه یک جوان کار می‌کرد. کارگران دیگر من ـ آلبرت ـ روبن ـ شاهن و شاگردان آنها همه با ارزش بودند. ولی من در مقابل این پیرمرد احساس خجالت می‌کردم . من روبن را به پرکاری تشویق می‌کردم . حتی وادار کردم شب‌ها درس بخواند ولی این پیرمرد همواره بیشتر از مقدار کاری که من می‌خواستم انجام می‌داد. من بعد از افزایش تولید از کارفرما تقاضای اضافه دستمزد برای همه گروه که حدود آن فقط برای پیرمرد ۲۵ ریال و بقیه در حدود ۱۰ ریال بود [کردم]، ولی با تمام تلاش با آنکه قانع شدند برای اینکه کارگر بهتر بتواند کار کند باید او را

تأمین کرد ولی از افزایش دستمزد خودداری نمودند و در دفعه دوم نیز من اجازه داده بودم کارگر برای اینکه بهتر بتواند در سرمای زمستان کار کند در اول وقت موقعی که ماشین‌ها برای گرم شدن بی‌بار کار می‌کنند در کنار بخاری خود را گرم نمایند. دلیل کارفرما همیشه این بود که کارگر بدعادت می‌شود و نمی‌توان از او کار خواست. من نتوانستم در این موقعیت مقاومت نمایم. واقعیت این است که مؤدبانه از کارخانه با استعفا فرار کردم. حساب نموده بودم که هر کیلو پروفیل برای کارفرما ۱۷ـ۱۹ ریال تمام می‌شد و ۲۶ ریال فروش آن بود و کارخانه به طور متوسط ۸ تن و گاهی تا ۱۲ تن تولید داشت. سود خالص آن به طور متوسط در حدود ۶۰/۰۰۰ ریال در روز بود. برای کارخانه‌ای با سرمایه حداکثر ۲/۵ میلیون تومان سودی در سال معادل ۱/۵ میلیون تومان در سال ۴۳ و آن وقت مقاومت در برابر اضافه دستمزد ۱۰ ریال کارگری که واقعاً کار می‌کرد، نتیجه این شده بود که در یک طرف صاحب کارخانه ثروت می‌افزود و در یک طرف همان کارگر پیر فرسوده‌تر می‌گشت و هر وقت با نهایت شرمندگی از من ۲۰۰ ریال قرض می‌خواست به واقع نمی‌توانستم تحمل آن را بنمایم.

موارد فوق فقط مشاهدات شخصی بود که بیان می‌شود، برای بیان تبعیض‌ها موارد خیلی بیشتری می‌توان بیان کرد ولی گاهی اتفاق می‌افتاد یک مسئله کوچک برای یک فرد ارزش ویژه پیدا می‌نماید. برای من با زمینه مذهبی که مساوات ایده‌آلی را همیشه تشویق کرده بود هرگونه تبعیض را به شکل و نمود اجتماعی می‌دادم آن را جزیی از نتایج سیستم حاکم به حساب می‌آوردم. در سال ۴۴ این فکر کاملاً در ذهن من شکل گرفته بود که بنیاد چنین جامعه‌ای را جز با تحول اساسی نمی‌توان تغییر داد و در این مرحله من با هیچ فرد به خصوصی احساس دشمنی نمی‌کردم همیشه به مجموع سیستم کینه می‌ورزیدم و هنوز هم بسیار اتفاق افتاده است پاسبانی راکه بیهوده به سر کسی می‌کوبد یا فحش می‌دهد به سادگی تبرئه می‌کنم. گرچه به «المأمور و معذور» معتقد نیستم ولی ناراحتی از فرد را همیشه به سیستم بر می‌گردانم به طوری که اغلب اوقات وجود سیستم را به صورت یک کابوس احساس می‌کنم. در این موقع فقط از مدافعین رژیم که به طور آگاهانه از آن دفاع می‌کنند احساس کینه می‌نمایم.

از سال ۴۴ به بعد ما وارد کار سازمانی شدیم. مطالعات اجتماعی به خصوص آشنایی با سایر کشورهای توسعه نیافته ـ کمبود غذایی ـ بهداشت ـ مسکن ـ عدم تعدیل ثروت‌ها ـ عدم رعایت عدالت اجتماعی و... و نظایر آن به صورت فرمول در ذهن ما فرو رفت. با چنین معیارهایی ما به استقبال شناسایی‌های جدیدتری رفتیم، هر مسئله برای ما سوژه جدیدی بود. تبعیض‌ها با زبان گویاتر خود را

نشان می‌داد. از فروشنده بلیط بخت‌آزمایی، که هزار دروغ برای فروش آن می‌گفت و خریدارش که دو تومن از نان شب خود را تحویل سازمان بلیط بخت‌آزمایی می‌داد و با امیدی واهی دلخوش بود، تا دعوای سر محل، گدایی مستخدم اداره به صورت محترمانه‌اش... همه در تثبیت فکر من اثر می‌گذاشت. بعد از این جریان برخوردها اثر قوی‌تر می‌گذاشت برای نمونه حادثه‌ای از جریان زمستان سال ۴۴ را که جزو خاطرات فراموش نشدنی است می‌نویسم:

یک روز (فکر می‌کنم سه‌شنبه بود) از وزارت کشور که آن موقع در گلوبندک به جای وزارت اطلاعات فعلی بود درآمدم. می‌خواستم به تلفنخانه بروم و در مسیر ناصرخسرو در کنار دبیرستان دارالفنون به صف طویلی در حدود ۲۰ نفر برخوردم. در برخورد اول به نظرم رسید که اینها معتادند، تا آن روز متوجه تابلو شیر و خورشید در آن محل نشده بودم. با کمترین دقت متوجه شدم که این محل خرید خون است. از اینکه حدود ۲۰ نفر جلو درب کوچک شیر و خورشید آن هم ساعت ۱۱/۵ صبح صف کشیده‌اند، این طور به نظر می‌رسید که در این محل به افراد دیگر نیازمند خون تزریق می‌کنند، ابتدا کمی تعجب کردم که مگر ممکن است شیر خورشید خون مجانی تزریق نماید ولی به زودی مسئله برایم روشن شد. برای من همه چیز قابل تصور بود جز اینکه ببینم عده‌ای افراد که به نظر من در برخورد اول همه‌شان معتاد بودند و از فرط کم خونی رنگشان زرد می‌نمود، منتظر فروش چند سانتیمتر مکعب خون خویشند تا از این طریق امرار معاشی به دست آورند. مدتی در کنار جوی آب ایستاده بودم و اصولاً فراموش کرده بودم به کجا می‌روم در همان موقع فردی با خوشحالی از درب بیرون آمد و دربان با نهایت خشم فردی را که از ردیف جلو می‌خواست تو برود رد کرد و با عصبانیت گفت تو که خون نداری. نفر بعدی که چیزی بیشتر از اولی نداشت وارد شد. فرد رانده شده دوری زد و با نهایت استیصال در آخر صف نوبت گرفت، شاید دفعه دیگر بتواند برای فروش خون برود. عجیب بود که در قیافه همه موجی از نگرانی مشهود بود گویا همه می‌ترسیدند دربان به آنها نیز راه ندهد. شاید مجموع این برخورد ۷ دقیقه بیشتر طول نکشید ولی وقتی من به خود آمدم چیزی احساس نمی‌کردم فکر می‌کردم خواب بود ولی متأسفانه برخورد واقعیت داشت. چند دقیقه بعد در تلفنخانه نشسته بودم احساس می‌کردم که اگر من در تصادف تمام خونم را از دست بدهم و بخواهند از خون این افراد به من تزریق نمایند اگر جرئت حرکت داشته باشم نمی‌توانم قبول نمایم یک قطره از آن خون در بدن من جاری شود. گاهی خیال می‌کردم خون آنهاست که در بدن من جاری است دیگر از خیالات آن روز چیزی بخاطر ندارم. فقط هر وقت از روبروی دبیرستان دارالفنون

می‌گذشتم احساس می‌کردم همان قیافه‌ها صف کشیده‌اند و منتظرند و یک نوع نفرت از زندگی خودم به خودم دست می‌داد. آن موقع گاهی برادرانم کاظم و رضا را می‌دیدم. روزی به کاظم این جریان را نقل کردم (فکر می‌کنم یادش باشد) او گفت ما در پارک شهر درس می‌خوانیم و می‌گویند بسیاری از این افراد معتادند و از این پول یک نوع قرص می‌خرند (این قرص نظیر هروئین ولی خیلی ارزانتر به قیمت دانه‌ای ۶ ریال در داروخانه‌ها فروخته می‌شود) و اغلب بعد از دوماه مصرف قرص در کنار خیابان یا پارک‌شهر می‌میرند مدت‌ها صبح زود قبل از رفتن به اداره به پارک شهر می‌رفتم تا شاید یکی از محکومین این اعتیاد را ببینم. ولی بعداً فهمیدم که شب‌ها پارک شهر را خالی می‌کنند.

داستان فروش خون نیز مدت‌ها مرا زجر می‌داد و تنها امیدم در این موقع به سازمان بود که بتوانیم روزی چنین وضعی را از بین ببریم و محیطی بسازیم که در آن چنین تبعیضی مشاهده نشود. به مرور این چنین مشاهدات روزمره برای من تقریباً از حد گذشت. اگر روزی من در زلزله بوئین زهرا از دیدن اجساد کشتگان و زاری مردم و از اینکه حتی کمک آماده شده به آنها نمی‌رسید زجر می‌کشیدم، دیگر آن روز مسائل به صورت خون فروشی مطرح نمی‌شد. درست است خاطره مرد مریض بندری ـ سرباز پادگان آموزشی یا کارگر کارخانه و یا جوان معتاد به هروئین و فروشنده خون هیچ وقت فراموش نمی‌شد ولی شکل اجتماعی می‌گرفت و من هم این مسائل و نظایر آن را فقط به وجود رژیم استوار می‌دیدم و تغییر سیستم موجود و بنای سیستمی که در آن تبعیض‌ها و بهره‌کشی نباشد به صورت آرزو در می‌آمد و بهترین مشوق من برای فعالیت در درون سازمان ما بود.

رژیم در مقابل این ناراحتی‌های اجتماع دست به تغییراتی می‌زند. او تلاش می‌کند حد متعادلی ایجاد نماید که در عین حفظ منافع طبقات بالا حداقلی برای طبقات پایین ایجاد نماید. من جنبه‌های مختلف این تلاش را هم که خود به وضوح شاهد آن بوده‌ام مورد بررسی قرار می‌دهم.

عینی‌ترین مسئله برای من انقلاب اداری است چون خود کارمند وزارتخانه‌ای بودم که بارها به عنوان نمونه انقلاب اداری شمرده شده است. انقلاب اداری به ظاهر یک نوسازی اداری است به این صورت که با دمیدن جان تازه در قالب ادارات بشود به کارها جنبه مثبت‌تری داد. چون طبقات متوسط در برخورد با سیستم اداری همواره جزو ناراضیان ادارات بوده‌اند. ولی سرانجام این انقلاب در محیطی که من بودم به کجا کشیده است.

وزارت کشور در ساختمان قدیمی با ۳ معاون و حدود ۱۰ مدیرکل شاید جمعاً ۱۸۰ نفر کارمند همان

کاری را انجام می‌داد که امروز در ساختمان ده طبقه با ۵ معاون و حدود بیش از ۲۰ مدیرکل و ۵۰۰ نفر کارمند انجام می‌دهد. در سیستم کار جدید فقط ساختمان وزارتخانه با سیستم تهویه مطبوع [ناخوانا] و چراغهایی که هر عدد حدود ۵۰۰۰ ریال که من به شخصه مسئول نگهداری آن از لحاظ فنی بوده‌ام مجهز گردیده، وگرنه نه کسی می‌توان یافت که مسئولیتی در قبال کاری احساس کند و نه کاری به واقع با قبول مسئولیت انجام می‌گیرد. بدتر از زمان گذشته روزی که مدیرکل در مرخصی است، رییس اداره هم پی کار خود می‌رود و هر وقت وزیر در اداره نیست یا در مسافرت و مرخصی است و یا معاونین نیستند همان وضع است که ذکر شد. برای نمونه پرونده‌هایی که به من ارجاع شده مراجعه فرمایید یک دستور صریح از مقام بالا و جمله «اقدام مقتضی معمول دارید» ـ یا «مذاکره فرمایید» داده نشده است. زیاد است مواردی که من برای پیشرفت کار با مسئولیت خودم و به دلیل اعتمادی که به کار خودم داشتم پیشنهاد کرده‌ام و نامه‌ای را امضا نموده‌ام ولی کمتر خواهید توانست از مسئول مافوق من دستور صریحی ببینید. اگر تحقیقی در محیط کار من نموده باشید خواهید دید بسیار اتفاق افتاده که وسیله‌ای را که موجود نبود من شخصاً پول داده‌ام تا کارگر خریداری نماید و شاید چندین بار دوستان اداری از این کار با تعجب منعم کرده‌اند ولی من در محیط کارم ندیدم که مافوق من برای خاطر پیشرفت کار (نه منافع شخصی و مقام خودش) پی کاری دویده باشد. من برای استخدام چهار نفر کارگر خودم مدت بیش از پنج ماه در اداره دویدم. زیرا از کارگری که کار مرا انجام می‌داد خجالت می‌کشیدم. آن قدر به سازمان امور استخدامی مراجعه کردم که در آخر کار قانون‌دان شده بودم و به واقع می‌دیدم که سازمان امور استخدامی به وجود آمده بود تا جلو هرج و مرج استخدام ادارات را بگیرد ولی خود چه دردسری می‌شد برای کار. نتیجه‌ای که من می‌گرفتم این بود که آنچه که به نام نوسازی اداری یا انقلاب اداری انجام گرفته بود، تغییری در بنیاد نیست بلکه نتیجه‌ای جز افزودن یک سری کارمند نداشته است. این سخن برای من از درون سیستم اداری و با آشنایی به آن با شما صحبت می‌کنم این نتیجه را برای شما خواهد داشت که:

لازمهٔ تغییر در هر قسمت از جامعه، تغییر عناصر متشکله و فعال آن قسمت است و در سیستم موجود چون هر کس برای خودش تلاش می‌کند این تغییر غیرممکن است. و من همیشه فکر می‌کنم شما از حل این مسئله عاجزید. بدین سبب است هر نوسازی یا انقلاب نتیجه‌ای غیر از آنچه که مورد انتظار شماست می‌دهد.

مورد دیگری که می‌توانم مطرح سازم در مورد اصلاحات ارضی است. البته باز سعی می‌شود از

تجارب عینی مثال زده شود. در سال ۴۰ پیشروترین گروه‌ها از مسئله‌ای به نام انقلاب ارضی یا تقسیم اراضی با احتیاط آمیخته به ترس صحبت می‌کردند. رژیم برای جلوگیری از انقلاب دهقانی دست به یک سری اصلاحات زد ولی در زمینه اصلی نسق زراعتی را تغییر نداد. در دهات فقط سایه ارباب از سر دهاتی برداشته شد. دهقان که در دو سال اول با نطق آقای ارسنجانی در رؤیایی از تخیلات فرورفته بود وقتی که ماشین اصلاحات ارضی به ده وارد شد مشاهده کرد که کدخدای قبلی به جای خود محفوظ است با همان مقدار زمین مرغوب و گاو و گوسفند و به پیرزن خوش‌نشین هم چیزی جز همان چادر شکسته قبلی و یک عدد بز و یک دیگ مسی چیزی نرسید. البته زمین‌های مرغوب‌تر به عنوان کشت مکانیزه در اختیار مالک اصلی باقی ماند. (من خود در این مورد نمونه‌هایی از دهات زنجان دارم از جمله ذوالفقاری‌ها در ده به شاه‌نشین حتی برای کار در مزرعه از ده دیگر دهقان را می‌آوردند که کاملاً کار دهقان جنبه کارگری داشته باشد) بیهوده نیست که در بعضی دهات آرزوی مالکین قبلی را می‌نمایند زیرا در مواقع خشکسالی حداقل کمکی می‌کردند که از گرسنگی نجات یابند. البته مطمئنم که آمارگیران شما جز این گزارش می‌دهند زیرا آنها وقتی به ده وارد می‌شوند در خانه کدخدا پذیرایی می‌شوند. آن وقت با تعریف‌ها و تمجیدها از وضع ده برمی‌گردند. کار اصلاحات ارضی سبب شده است که فقط در دهات کدخدا مالک‌الرقاب باشد این داستان نیز برای من ارزش عینی دارد زیرا یک دهاتی خود در ماشین برایم تعریف می‌کرد در یکی از دهات قزوین کدخدا تنها مغازه‌دار ده است هر پیت نفت را به قیمت بیست لیتر از قرار هر لیتری ۳ ریال می‌فروشد و اضافه پیت نفت را ۲۲ ریال حساب می‌کند، به ازای ۲۰ لیتر نفت ۸۲ ریال می‌گیرد. توجه نمایید پیت خالی را شرکت نفت ۱۸ ریال حساب می‌نماید ولی کدخدا ۲۲ ریال می‌فروشد. آن وقت پیت خالی را پس نمی‌گیرد و نفت بدون پیت هم فروخته نمی‌شود با چنین وضعی تعریف می‌کرد در هر خانه تعدادی پیت خالی موجود است. فقط بعضی از دهاتی‌ها که پیت‌ها را به خود شهر برمی‌گردانند هر عدد ۱۸ ریال تحویل شرکت نفت می‌دهند. دهاتی می‌گفت چندین بار به ژاندارمری محل شکایت کرده‌ایم ولی هر دفعه کدخدا با تهدید ما و تطمیع ژاندارمری جلو شکایت ما را گرفته است. بدیهی است از نظر این دهاتی هم ژاندارمری پشتیبان زورگو جلوه می‌کرد.

بررسی جزیی از زیربنای اقتصادی اصلاحات ارضی هم بی‌فایده نیست. با تقسیم اراضی سیستم تولید در کشت ایران تغییری نکرده است. بالنتیجه مقدار تولید نیز افزایش نیافته و درآمد دهقان هم به همان مقدار قدیمی خود ثابت مانده است. بدیهی است لازمه افزایش تولید تغییر سیستم کشت می‌باشد و

این تغییر را در مدت سه یا پنج سال که دوره‌های اصلاحات ارضی است نمی‌توان ایجاد کرد. هنوز نه در دهات، تراکتور جای گاو را گرفته است و نه کود شیمیایی جز در مزارع نمونه یا مزارع مکانیزه که متعلق به ارباب‌هاست، وارد شده است. اگر به آمارهای موجود مراجعه شود درآمد سرانه دهاتی تفاوت محسوسی نکرده است. ولی از طرف دیگر هزینه‌های جدیدی که در اثر بازشدن پای شهر به ده و ورود کالای شهر به ده ایجاد گردیده باعث شده است که دهقان با تعداد درآمد ثابت قبلی هزینه زندگی را بیشتر بنماید. بالنتیجه دهاتی به سمت قرض و وام‌های بیشتری از شرکت‌های تعاونی و سرمایه‌داران شهری روی آورده است. اغلب دهقانان حتی در برخورد کوتاهی که در عرض یک ساعت در یک اتوبوس داشته‌اند از برنج تومنی یک قران یعنی ۱۲۰٪ شکایت می‌کنند. اغلب محصولات سلف‌فروشی شده است. نتیجه اینکه دهقان در عرض هر سال به مقادیر بیشتری از زندگی خود را از دست می‌دهد و اغلب با رها کردن خانه و زندگیشان به بیکاران شهری اضافه می‌شوند. این وضع بـه تحریک نـاهماهنگی در تغییرات زیربنای تولیدی و زیربنای فرهنگی اصـلاحات ارضـی است. اصـلاحات ارضـی در ایـران یک زمـینه ضدانگیزه‌ای داشت بدون اینکه سرعت رشد تولید را فزونی بخشیده باشد و در اثر همین نـاهماهنگی است که در مدت کمتر از پنج سال طبق آمار مجله تحقیقات اقتصادی نزدیک به ۶۰٪ قنات‌های ایران خشکیده است و با توجه به ارزش قنات در کشاورزی ایران به سادگی می‌توان آینده کشاورزی ایران را حدس زد. در منطقه خمسه که با صدور گندم در سال‌های قبل همواره تجار گندم وضع بسیار خـوبی داشته‌اند ولی پارسال در زنجان صحبت از ورود گندم بود.

نتیجه اینکه در طرح اصلاحات ارضی:

۱ـ تغییر روبنایی بوده و ضدانگیزه‌ای نه زیربنایی که قدرت تولید را فزونی بخشد

۲ـ حتی در همین تغییر روبنایی هم عدالت اجتماعی رعایت نگردیده است.

در اثر عدم رعایت دو اصل فوق، دهاتی امروز بسیار ناراضی‌تر از دهقان سال ۱۳۴۱ می‌باشد. از نظر آگاهی در سال ۴۱ اگر پیشروترین افراد نمی‌توانست از اصلاحات ارضی صحبتی بنماید امروز هر دهقانی در دورافتاده‌ترین نقاط آذربایجان و سیستان به سادگی صحبت از مساوات و از بین بردن اختلاف‌ها را می‌نماید.

مسئله‌ای که بیشتر دهاتی را تحت فشار قرار می‌دهد صعود قیمت‌ها است. در عرض چند سال گذشته شاخص واقعی هزینه زندگی حداقل ۱۵ درصد بالا رفته است. در سال جاری تا حال این مقدار بدون شک

از ۲۰٪ گذشته است. وقتی افزایش قیمت مواد اولیه تولید دهاتی تفاوت زیادی نکرده است هنوز او مجبور است محصولات میوه ـ حبوبات ـ غلات خود را به واسطه بفروشد و واسطه‌ها هم با همان سیستم قدیمی با توجه به احتیاج مبرم آنها به پول، رفتار دزد سرگردنه را دارند. نتیجه اینکه دهاتی با درآمد قدیمی قدرت خرید قدیمی را هم از دست داده است.

در مشاهده و مقایسه وضع کارگران امر ترافیک ـ مسکن ـ بهداشت و نظایر آن در مرحله و اقدامی که به عمل آمده است عملاً با چنین شکست‌هایی مواجه شده است. مجموعه این مسائل در ذهن هر فرد روشنفکر این مسئله را نشان داده است که رژیم نیز خود به علت ماهیت درونیش از اصلاح جامعه عاجز است و خود به خود در جستجوی راه‌حل‌ها هرکس به این نتیجه می‌رسد که تنها راه‌حل با شرکت توده مردم در امر اصلاح ممکن است. اینکه تمام افکار حتی بدون اطلاع کامل از ماهیت امر، به سمت انقلاب مسلحانه کشیده می‌شوند معلول همین تصور است که تنها با انقلاب مسلحانه می‌توان توده مردم را به سمت یک حرکت عمومی سوق داد و عجیب اینکه این مسئله است که در برخورد با مردم کاملاً به چشم می‌خورد. هر کس وقتی صحبت از اصلاحات می‌شود با کمال بی‌اعتمادی می‌گوید تنها راه، راه ویتنامی‌ها یا فلسطینی‌ها است. این طرز فکر را در توده مردم شما در میان حتی بارفروشان می‌توانید بیابید. به این طریق کلیه قسمت‌ها را به شرح ذیل خلاصه می‌نمایم.

خلاصه

در مرحله اول تبعیض‌ها و برخورد با مسائل مختلف فرد را از زندگی عادی عاصی می‌نماید و اقدام برعلیه وضع موجود را به هر طریقی که ممکن است توصیه می‌کند. در مرحله دوم عدم موفقیت رژیم در از بین بردن تبعیض‌ها و تشدید نارضایتی‌های مردم به طور مستمر باعث تشویق هر فرد در راهی که پیش گرفته است می‌شود.

مسائلی که رژیم نمی‌تواند حل نماید.

۱ـ تغییر در هر قسمت جامعه مستلزم تغییر افراد و عناصر متشکله فعال آن قسمت است، برای چنین تغییری باید فرد دارای هدفی باشد چون در درون رژیم هر کس به خاطر هدف‌های خویش می‌کوشد پس امید به تغییرات بنیادی در درون رژیم بیشتر واهی است تا واقعیت، به نظر [می‌رسد] شما نمی‌توانید به افراد هدف بدهید.

۲ـ محو یا حداقل کم کردن بهره‌کشی و استثمار و تعدیل ثروت‌ها و از بین بردن تبعیض‌ها.

در این مورد لازمه از بین بردن حتی نسبی تبعیض‌ها این است که باید مقداری از منابع طبقات بالا را از دست داد و این مسئله در تقسیم سود کارخانه‌ها کاملاً مشهود است. ولی چون طبقات موجود حاضر نیستند حتی جزیی از منافع خود را از دست بدهند لذا هر روز نه تنها تبعیض‌ها کمتر نمی‌شود بلکه بیشتر می‌گردد.

۳ـ حتی در زمینه عدالت اجتماعی رژیم حاکم به شدت از منافع طبقات بالا پشتیبانی می‌نماید. اگر شما چند روز مأمورین هوشیاری در دادگستری بگذارید تا آمارگیری نمایند به وضوح مشاهده خواهید کرد تمام مردم کفه ترازوی تمام قضاوت‌ها را به نفع طبقات بالا سنگینی می‌نمایند.

۴ـ تغییراتی که شما ایجاد می‌نمایید در تمام مراحل به جنبه روبنایی آن توجه می‌نمایید نه به زیربنا. زیرا در تغییر زیربنایی باید توده مردم شرکت نمایند و شما نمی‌توانید تمام مردم را در این تغییر سهیم کنید و بالنتیجه برنامه‌های شما همیشه ناقص از آب درمی‌آید.

۵ـ [به] مجموع مسائل فوق، مسئله «شخصیت» در کشورهایی نظیر کشور ما اضافه می‌شود.

به دلیل ترسی که مردم از دستگاه‌های قضایی و امنیتی دارند در مقابله با رژیم حالت دوگانگی به خود می‌گیرند. در مقابل یک مأمور دولت تعریف دولت هم ممکن است بکنند ولی به دلیل ترسشان هر لحظه شکاف بیشتر مابین خود و دولت احساس می‌نمایند. این امر به صورت تحقیر شده در می‌آید که وقتی که مجال پیدا نماید مافوق حتی مافوق اختلاف طبقاتی حالت انفجاری دارد.

با این عوامل است که در موقعیت فعلی با تأثیری که ویتنام و فلسطین در میهن ما گذاشته است هر چند نفر که با هم جمع می‌شوند به فکر ایجاد کانون تعاونی می‌افتند و مادام که موارد فوق حل نشده است باید بلاانقطاع شاهد به وجود آمدن دستجاتی نظیر آنها که دستگیر شده یا نشده‌اند بود.



تصویر یک برگ سند از بازجویی سعید محسن

□ گزارش بازجویی از عبدالرضا نیک‌بین رودسری

گزارش بازجویی

مشخصات متهم:

عبدالرضا شهرت نیک‌بین رودسری فرزند یوسف دارنده شناسنامه شماره ۵۷۲ صادره از مشهد متولد ۱۳۲۱ مشهد. شغل کارمند کارتن‌سازی میهن. متأهل. صاحب یک فرزند. میزان تحصیلات دیپلمه ساکن تهران خیابان گرگان کوچه امیرجاهد پلاک ۱۴ تلفن ۷۶۴۸۱۴ مسلمان (شیعه) تابعیت دولت شاهنشاهی ایران، فاقد پیشینه محکومیت کیفری.

موضوع اتهام:

اقدام علیه امنیت کشور.

گردش کار:

برابر اعترافات **محمد حنیف‌نژاد** و **سعید** و **عبدالله محسن**، نامبرده بالا از جمله افراد مؤثر گروه باصطلاح مجاهدین خلق ایران بوده که از بدو تأسیس گروه در سال ۴۴ تا سال ۴۷ با آنان فعالیت مشترک داشته و جزء تئوریسین‌های گروه مذکور معرفی و لیکن در سال ۴۷ بعلت مخالفت وی مبنی بر اینکه در شرایط فعلی زمینه برای مبارزه در کشور مساعد نیست از کادر رهبری اخراج می‌گردد لکن اطلاعات واصله حاکی بود که مشارالیه با عده‌ای متعصبین مذهبی در تهران از جمله **عبدالعلی اسپهبدی** و **عباس جاودانی** در ارتباط می‌باشد. لذا شخص فوق‌الذکر دستگیر و به موجب قرار بازداشت مورخ ۵۲/۱۰/۱۵ شعبه ۵ بازپرسی دادستانی ارتش بازداشت و پس از رؤیت به قرار صادره اعتراضی ننموده است.

خلاصه اظهارات متهم:

متهم یادشده در تحقیقات معموله اظهار میدارد قبل از سال ۴۱ که در مشهد به تحصیل اشتغال داشته با کانون نشر حقایق رفت و آمد داشته و در جلسات آن که در شب‌های شنبه تشکیل میشده شرکت می‌کرده است تا اینکه جهت ادامه تحصیل به تهران می‌آید و پس از قبول شدن در دانشگاه تهران در

اوایل سال دوم (سال ۴۲) در کوی دانشجویان دانشگاه تهران با **سعید محسن** آشنا شده است و چون مشارالیه از علاقه وی پیرامون مسائل مذهبی آگاه می‌شود به نامبرده اظهار می‌دارد «چون قصد رفتن به سربازی دارد در غیاب وی فردی با تو (عبدالرضا نیک‌بین) تماس خواهد گرفت» نامبرده بالا بدنبال اظهاراتش افزوده است بعد از رفتن سعید محسن به سربازی کسی با وی تماس نگرفته است تا اینکه در سال ۴۴ مجدداً سعید محسن پس از پایان خدمت سربازی با متهم یادشده تماس برقرار و وی را به خانه خود که در بلوار الیزابت واقع بوده دعوت می‌نماید. در منزل سعید محسن پس از چندی با **محمد حنیف‌نژاد** که او نیز تازه از خدمت نظام برگشته بوده آشنا می‌شود و [از سوی] سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد به متهم یادشده پیشنهاد فعالیت در گروه می‌شود لیکن وی از قبول پیشنهاد آنان در کارهای عملی خودداری کرده ولی در عوض مشارالیه می‌پذیرد که به منظور بالا بردن سطح فکر و معلومات و آگاه ساختن آنها در زمینه مسائل جهانی، سیاسی و فلسفی اقداماتی بنماید و چون علاقه به مطالعه کتب داشته لذا تعدادی کتب در زمینه مسائل مختلف اجتماعی، اقتصادی و مذهبی تهیه، ضمناً محمد حنیف‌نژاد نیز در تهیه کتب مذهبی کمک می‌نماید.

مشارالیه بدنبال اعترافاتش اظهار داشته است که در جلسات متشکله در منزل سعید محسن پیرامون کتب تهیه شده ضمن بررسی و بحث به منظور انتخاب کتاب‌هایی که درک و فهم بیشتری جهت مطالعه افراد [نیاز دارد] تبادل‌نظر می‌نمودند و پس از مدتی تعدادی کتب به وسیله محمد حنیف‌نژاد از قبیل اصول مقدماتی فلسفه، تضاد و سوسیالیسم و اصول کمونیسم تهیه می‌گردد و کتب مذکور [را] به صورت جزوه تهیه و در اختیار سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد قرار می‌داده است و در خلال این مدت از کتاب‌های انتخاب شده سؤالاتی طرح که پس از امعان نظر در جلسات متشکله چنانچه مورد قبول واقع می‌شد به آنها می‌داده است.

در منزل سعید محسن با سه نفر بنامان **بهروز**، **ناصر صادق**، **رسول مشکین‌فام** آشنا شده و بنا بدستور سعید محسن چند جلسه با آنها تشکیل داده و پیرامون مسائل جنگ‌های دهقانی و اصلاحات ارضی در ایران با افراد مذکور بحث و گفتگو داشته است.

نامبرده بالا در تحقیقاتش بیان داشته است سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد به طوری که استنباط نموده در خارج از منزل با افراد دیگری در تماس بوده‌اند ولیکن از نحوه فعالیت و تماس و ارتباط و همچنین فعالیت‌های خود با کسان دیگر مطلبی به وی گفته نمیشده ضمناً در چند برنامه کوهنوردی با

آنها نیز شرکت نموده است، متهم مذکور در اظهاراتی افزوده است در سال ۴۷ بعلت بیماری صرع که داشته از ادامه فعالیت با دو نفر فوق‌الذکر خودداری نموده است به خصوص که با هرگونه اقدام عملی در شرایط فعلی و ادامه مبارزه با نظر سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد مخالف بوده و به آنها نیز این مسئله را گوشزد مینموده است تا اینکه در سال ۴۸ ازدواج می‌نماید و چون جهت ازدواج پولی نداشته مبلغ پنج‌هزار تومان از سعید محسن قرض نموده و در شب عروسی خود **سعید محسن** و **محمد حنیف‌نژاد** و **منصور بازرگان** و خواهرش **پوران بازرگان** را که در منزل سعید محسن با آنان آشنا شده بوده دعوت می‌نماید. افراد مذکور در عروسی مشارالیه شرکت [کردند] لیکن سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد نامبرده را بعلت اینکه ازدواج نموده است سرزنش و مجلس را زود ترک مینمایند. ضمناً یاد شده در تحقیقات معموله اظهار داشته سعید محسن و حنیف‌نژاد به علت اینکه به وی اعتماد کامل نداشتند روی این اصل در مورد فعالیت‌های خود مطلبی با وی در میان نمی‌گذاشتند. نامبرده در مورد ارتباط خود با **عبدالعلی اسپهبدی** و عباس جاودانی توضیح داده است که عبدالعلی اسپهبدی باجناقش میباشد و عباس جاودانی از بستگان عبدالعلی اسپهبدی و زن برادرزنش میباشد و از این نظر او را میشناسد و از سال ۴۹-۴۸ نیز از عباس جاودانی بی‌خبر بوده و اطلاعی از او ندارد.

نظریه:

با توجه به تحقیقات انجام شده و محتویات پرونده به استحضار می‌رساند متهم یادشده صراحتاً به فعالیت خود با سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد (معدوم) که از عناصر گروه باصطلاح مجاهدین خلق بوده تا سال ۴۷ اعتراف نموده است لذا فعالیت نامبرده در گروه مذکور محرز و مسلم میباشد، اینک که پرونده امر تکمیل گردیده در صورت تصویب جهت هرگونه اقدام قانونی به اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی ارسال گردد.

بازجوی متخصص کوچصفهانی

۵۳/۳/۱۳

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور

به ....
از ....

شماره ....
تاریخ ....
پیوست ....

گـــزارش بازجوئی

درباره ....

مشخصات متهم:

عبدالرضا شهرت نیک‌بین [illegible] فرزند یوسف دارنده شناسنامه شماره ۵۷۲۲ صادره از مشهد متولد ۱۳۲۱ مشهد، شغل کارمند کارتن سازی میهن، متاهل، صاحب یک فرزند، میزان تحصیلات دیپلم ساکن تهران خیابان گرگان کوچه امیر زاهد پلاک ۱۴ تلفن ۷۶۴۸۱۴ مسلمان (شیعه) تابعیت دولت شاهنشاهی ایران، فاقد پیشینه محکومیت کیفری.

موضوع اتهام:

اقدام علیه امنیت کشور.

گردش کار:

برابر اعترافات محمد حنیف نژاد و سعید و عبدالمحسن نامبرده‌ها از جمله افراد موثر گروه‌های اصلاح مجاهدین خلق ایران بوده که از بدو تأسیس گروه در سال ۴۴ تا سال ۴۷ با آنان فعالیت مشترک داشته و جزء تئوریسین‌های گروه مذکور معرفی ولیکن در سال ۴۷ بعلت مخالفت وی مبنی بر اینکه در شرایط فعلی زمینه برای مبارزه در کشور مساعد نیست از کادر رهبری اخراج میگردد لکن اطلاعات واصله حاکی بود که مشارالیه با عده‌ای متعصبین مذهبی در تهران از جمله عبدالعلی [illegible] و عباس داودانی در ارتباط میباشد لذا شخص فوق الذکر دستگیر و بموجب قرار بازداشت مورخ ۵۲/۱۰/۱۵ شعبه ۵ بازپرسی دادستانی ارتش بازداشت و پس از رویت بقرار صادره اعتراضی ننموده است.

خلاصه اظهارات متهم:

متهم یاد شده [illegible] تمایلات معمولی اظهار میدارد قبل از سال ۴۱ که در مشهد بتحصیل اشتغال داشته به کانون نشر حقایق رفت و آمد داشته و در جلسات آن که در شبهای شنبه تشکیل میشده شرکت میکرده است تا اینکه جهت ادامه تحصیل بتهران آمده و پس از قبول شدن در دانشگاه تهران در اوایل سال دوم (سال

۵۰-۱۱۶

گزارش بازجویی عبدالرضا نیک بین

□ بازجویی از رضا رضایی[1]

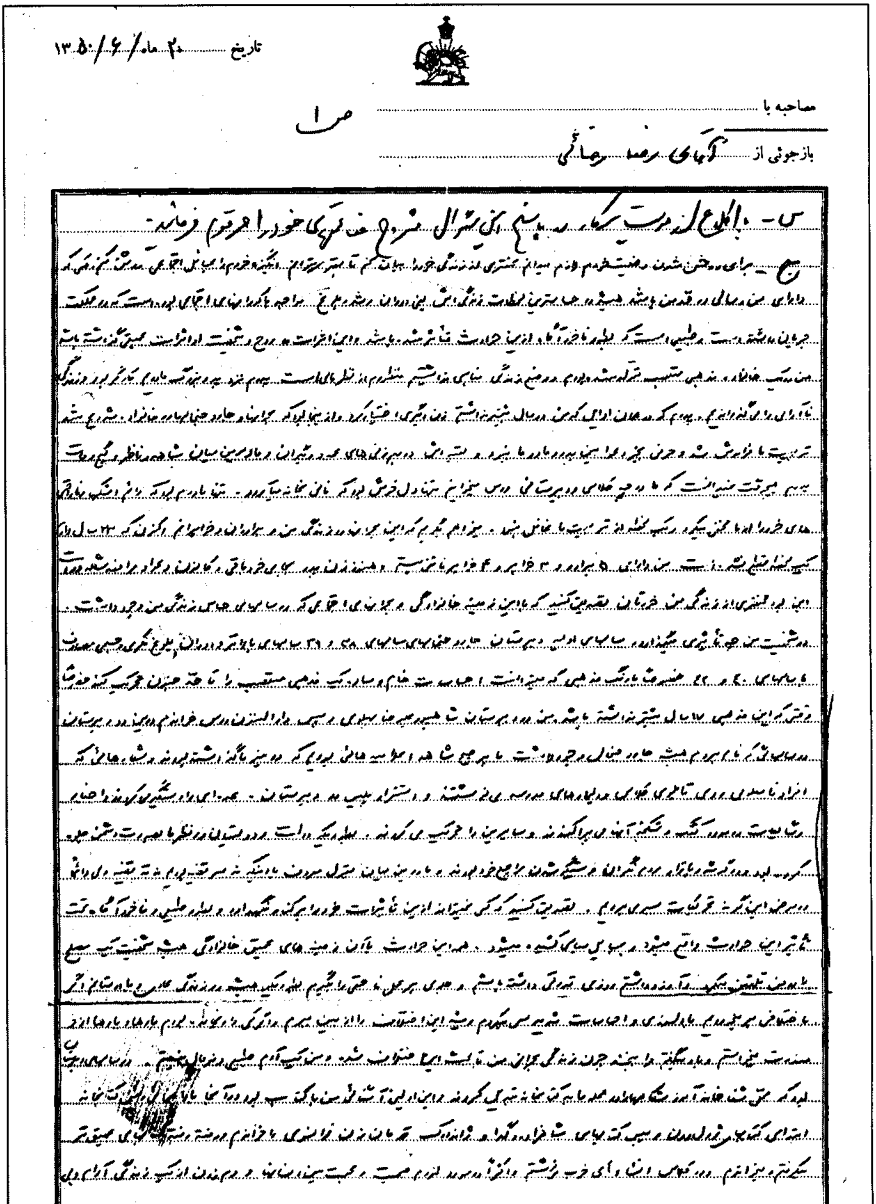
س ـ با اطلاع از هویت سرکار در پاسخ این سؤال مشروح فعالیت‌های خود را مرقوم فرمایید.

ج ـ برای روشن شدن وضعیت خودم لازم میدانم مختصری از زندگی خود را بیان کنم تا بهتر بتوانم انگیزه خودم را به مسائل اجتماعی روشن کنم. کسی که دارای سن و سالی در حد من باشد همیشه در حساسترین لحظات زندگی‌اش یعنی دوران رشد و بلوغ مواجه با کوران‌های اجتماعی بوده است که در مملکت جریان داشته است و طبیعی است که به طور ناخودآگاه از این حوادث متأثر شده باشد و این اثرات در روح و شخصیت او اثرات عمیقی گذاشته باشد. من در یک خانواده مذهبی متعصب متولد شده بودم و وضع زندگی مناسبی نداشتیم. منظورم از نظر مالی است. پدرم نزد پدربزرگ مادریم کارگر بود و زندگی ناآرامی را می‌گذراندیم و پدرم که در همان اوایل که من دو سال بیشتر نداشتم زن دیگری اختیار کرد و از اینجا بود که بحران‌ها و جار و جنجال‌ها در خانواده شروع شد. تربیت ما فراموش شد و حرفی به جز دعوا بین پدر و مادر ما نبود و بقیه‌اش دوبهم‌زنی‌های عمه و دیگران و ما در این میان شاهد و ناظر و گیج و مات. پدرم هیچ‌وقت نمی‌دانست که ما در چه کلاسی و دبیرستانی درس می‌خوانیم. تنها دل خوش بود که نانی بخانه می‌آورد. تنها مادرم بود که دائم اشک‌ها و ناراحتی‌های خود را از ما مخفی می‌کرد و یک لحظه از تربیت ما غافل نبود. می‌خواهم بگویم که این بحران‌ها در زندگی من و برادران و خواهرانم اکنون که ۲۳ سال دارم یک لحظه قطع نشده است. من دارای ۵ برادر و ۳ خواهر و ۴ خواهر ناتنی هستم و هنوز زن پدر بجای خود باقی و کانون دعوا و مرافعه شعله‌ور است. این بود مختصری از زندگی من. خودتان تصدیق کنید که با این زمینه خانوادگی و بحران‌های اجتماعی که در سال‌های اولیه دبیرستان جار و جنجال‌های سال‌های ۳۸ و ۳۹ سال‌های بالاتر و دوران بلوغ فکری و جسمی مصادف با سال‌های ۴۰ و ۴۲ [وجود داشت] خصوصاً با رنگ مذهبی که می‌توانست احساسات خام و ساده یک مذهبی متعصب را تا حد جنون تحریک کند، خصوصاً وقتی که این مذهبی ۱۷ سال بیشتر نداشته باشد. من در دبیرستان شاهپور علیرضا پهلوی و سپس دارالفنون درس خواندم. در این دو دبیرستان در سال‌هایی که نام بردم همیشه جار و جنجال وجود داشت. ما هر صبح شاهد اعلامیه‌هایی بودیم که رو میز ما گذاشته بودند و شعارهایی که افراد نامعلومی روی تابلوی کلاس و دیوارهای مدرسه می‌نوشتند و استقرار پلیس در

۱. تاریخ: ۱۳۵۰/۶/۲۰.

دبیرستان. عده‌ای را دستگیر می‌کردند و اخبار و شایعات در مورد کتک و شکنجه آنها می‌پراکندند و سایرین را تحریک می‌کردند. به طوری که دولت و دولتیان در نظر ما به صورت دشمن جلوه کرده بود و در گوشه و بازار مردم نگران دستگیر شدن مراجع خود بودند و ما در این میان به قول معروف با اینکه نه سر قضیه بودیم نه ته قضیه ولی دائماً در معرض این‌گونه تحریکات بسر می‌بردیم. تصدیق کنید که کسی نمی‌تواند از این تأثیرات خود را برکنار نگهدارد و به طور طبیعی و ناخودآگاه تحت‌تأثیر این حوادث واقع می‌شود و به مسائل سیاسی کشیده می‌شود. همه این حوادث با آن زمینه‌های عمیق خانوادگی همیشه شخصیت یک مصلح را در من تلقین می‌کرد و آرزو داشتم روزی قدرتی داشته باشم و جلوی هر عمل ناحقی را بگیرم. به طوری که همیشه در زندگی عادی و با دوستانم اگر به اختلافی برمی‌خوردیم با دلسوزی و احساسات شدید سعی می‌کردم ریشه این اختلاف را از بین ببرم و اگر کسی را رنجانده بودم بارها و بارها از او معذرت می‌خواستم و به او می‌گفتم مرا ببخشد چون زندگی بحرانی من باعث این اختلاف شده و من یک آدم طبیعی و نرمال نیستم. در سال‌های دبیرستان بود که محل شفاخانه آموزشگاه‌ها را در محله ما به کتابخانه تبدیل کردند و این اولین آشنایی من با کتاب بود. در آنجا با راهنمایی رییس کتابخانه ابتدا کتاب‌های ژول‌ورن و سپس کتاب‌های شاهزاده و گدا و ژاندارک قهرمان زن فرانسوی را خواندم و رفته رفته کتاب‌های عمیق‌تر می‌گرفتم و می‌خواندم و در کلاس انشاهای خوب می‌نوشتم و اکثراً در مورد لزوم صمیمیت و محبت بین انسان‌ها و دم زدن از یک زندگی آرام و بی‌دردسر و شاعرانه بود. رفته رفته پایم به جلسات مذهبی باز شد و در آنجا با انتقاد وعاظ نسبت به مسائل اجتماعی زبان من هم باز شد و می‌گفتم بله باید اینطور باشد و آنطور باشد. رفته رفته طبق مثل معروف کور کور را می‌جوید و آب جوی را، دوستانی هم فکر خودم پیدا کردم ولی باید بگویم دوستی با هیچ‌کدام از اینها و مصاحبت با آنها از حد انتقادهای دل خوش‌کنک اجتماعی پافراتر ننهاد و هیچ موقع تصمیم به عملی خلاف مصالح ملت و مملکت نداشتیم. از دبیرستان ما تنها من در دانشگاه قبول شدم (البته دبیرستان شاهپور علیرضا که تا سال پنجم را در آنجا بودم) مقصودم از محله ماست و من به اصطلاح در بین بچه‌محل‌ها دانشگاه دیده شدم و همیشه بچه‌ها از اخبار و وقایع دانشگاه می‌پرسیدند، ما هم کمی با آب و تاب آنها را تعریف می‌کردیم و ورود من در دانشگاه با تظاهرات و... دانشجویان بود و هرکس مرا می‌دید سعی داشت مسئولیت دانشجویی را به من گوشزد کند. و بگوید که شما طبقه متفکر هستید و از شما انتظار داریم و رفته رفته رسالتی را در من تلقین می‌کردند این بود که من بیشتر مطالعه می‌کردم ولی

بیشتر تمایل به مباحث مذهبی و اخلاقی البته در قالب مطالب سیاسی و اجتماعی داشتم. مطالعه بعضی از کتب مذهبی سیاسی که سعی در پیوند بین سیاست و مذهب داشتند مثل کتاب عدالت اجتماعی در اسلام، مرز بین دین و سیاست، مرا به اصطلاح متوجه مسائل سیاسی کرد. تا اینکه در سال‌های اول دانشکده، بحران در کشورهای عربی شروع شد و جنگ اعراب و اسرائیل درگرفت که بخاطر پیوندهای مذهبی که بین ما و اعراب وجود دارد توجه من را به مسائل سیاسی حاد آن روز جلب کرد. دیگر همیشه روزنامه را دقیقاً می‌خواندم و در جریان اخبار رادیو و روزنامه بودم و در سایر مواقع هم با دوستان دانشکده و هم محل خود در این موارد بحث می‌کردم و اظهار نارضایتی‌هایی هم گاهی از روش روزنامه‌های خودمان نسبت به این حوادث که به نظر من با سرنوشت اسلام سر و کار داشت می‌کردم و ناراضی از روش غیرفعال دولت خودمان در تبلیغات علیه اسرائیل و اینها بودم. ولی اینها چیزهایی بود زیادتر از حد مسئولیت اجتماعی من و من هیچ‌گاه از این سخنان و یا تفکرات و یا احیاناً صحبت با دیگران قصد هیچ‌گونه اقدام خلاف مصلحت دولت و مملکت و ملت خود نداشته‌ام و صرفاً سرانجام اینها در وجود خود من خلاصه میشد و از مرز زندگی شخصی من تجاوز نمی‌کرد و هیچ‌گاه تصمیمی مضر به حال مصالح مملکت نداشته و ندارم و اگر احیاناً خلافی از من سرزده است از انجام آن نادم هستم و حاضر به جبران آن می‌باشم و حاضرم هرگونه تنبیهی را بپذیرم.



تاریخ ۲۰ ماه / ۶ / ۱۳۵۰

ص ۱

مصاحبه با

بازجوئی از آقای رضا رضائی

س -

ج -

۵/۲۲۳-۳۷

تصویر یک برگ سند از بازجویی رضا رضایی

نامه‌ای از زندان

□ نامه علی‌اصغر بدیع‌زادگان از زندان[1]

سلام به همه برادران ـ کلیات و برخی مسائل در مورد جنبش در حال اوج ایران که قبلاً شرایط سختی را می‌گذراند به نظرم رسیده که به توصیه برادر شهیدم بهروز درصدد جمع‌آوری و پاکنویس آن بودم که چهارشنبه غم‌انگیز ۳۰ فروردین و توطئه همزمانش (ابد دادن به محمد) پیش آمد که هنوز فکرم را مشغول کرده است. چون فرصت سریعاً می‌گذرد (من المؤمنین رجالُ صدقوا...) لذا به طور ناقص و پراکنده هر چه به نظرم رسیده می‌نویسم ولی مطمئنم که برادرانی که در خارج مسئولیت ادامه کار سازمان را در این شرایط بحرانی به دوش دارند با درس گرفتن از تجارب گرانبهای گذشته و پند گرفتن از غفلت‌هایی که داشته‌ایم به بهترین وجه از عهده مسئولیت خطیر خود برخواهند آمد. در این لحظات حساس دوراندیشی و احساس مسئولیت و دچار احساسات نشدن ضروری‌ترین وظایف است.

تحلیل از وضع موجود ـ رژیم و خصوصیت‌های اصلی جامعه نسبت به گذشته تغییر اساسی نکرده و بنابراین تحلیل ما از چگونگی وضع جامعه و نقاط قوت و ضعف محوری رژیم نیز همانست که قبلاً شده.

---

۱. به گواهی اسناد ساواک «بدیع‌زادگان از داخل زندان دستورالعمل‌هایی در مورد چگونگی ادامه فعالیت بقایای سازمان تحریر نموده و قصد داشته آن را در موقعیت مناسب جهت متواریان این سازمان به خارج از زندان ارسال دارد که قبل از ارسال ضبط شد.» بولتن ویژه شماره ۱۰۴۲ به تاریخ ۵۱/۲/۷.

مشخصات جامعه ما نظیر گذشته یأس از مبارزات بی‌محتوای و مسالمت‌جویانه، احساس حاکمیت رژیم و سیستم پلیسی گسترده آن و تنها یک امید (و گاهی امید مبهم) به مبارزه مسلحانه به عنوان تنها راه موجود است. سال قبل با برگزاری جشن تقریباً «بی سر و صدا» دستگیری گروه‌های مبارز اصلی مخصوصاً گروه ما که از پایگاه‌های وسیع توده‌ای برخوردار بود و نیز گروه سیاهکل که نقطه امید را روشن‌تر ساخته و رشد داد، و به دنبال آن کشتار بی‌رحمانه ۱۹ شهید سیاهکل در آستانه عید و اخیراً ۴ برادر ما با وجود تبلیغات وسیع و بی‌سابقه‌ای که در خارج و داخل شده بود، مردم را بیشتر در خود فرو خواهد برد و برایشان این سؤال را مطرح خواهد کرد که آیا واقعاً رژیم و سیستم پلیسی‌اش ضربه‌ناپذیرند؟ جواب صحیح باین سؤال بایستی محور عمده خطمشی آتی جنبش باشد و عملیات بر این محور دور بزند. چه در حال حاضر دو خصوصیت منفی حاکم در جامعه (یأس از مبارزات قدیم و تا اندازه‌ای از مبارزه - احساس حاکمیت و قدرت رژیم) تشدید و تنها نقطه امید در اثر شدت ضرباتی که در یک سال گذشته به گروه‌های مبارز وارد شده، در ابهام بیشتری فرو رفته است (تعداد شهدا تا حال حاضر ۵۲ شهید از چ - ف - خ - ۶ شهید از آرمان خلق، ۵ شهید از ن - م - خ، سه شهید دانشجو در شیراز و...)

بنابراین وظیفه محوری گروه‌ها عبارتست از: ۱- سعی در استمرار عمل برای شکستن سکوت و حاکمیت سیاسی دشمن و در نتیجه: دو وظیفه متضاد وابسته به هم ۲- سعی در استمرار جنبش و لذا حداکثر کوشش برای حفظ موجودیت سازمان وقفه در عملیات در شرایطی که رژیم بدون توجه به افکار عمومی داخل و خارج، بهترین فرزندان خلق را کشتار می‌کند و به این علت جوّ داغی را که از آستانه جشن‌ها و حتی اوایل سال قبل به وجود آمده به اوج شدت رسانده و نفرت و کینه عمومی را برانگیخته است؛ تأثیری جز تشدید یأس موجود در جامعه و برباد دادن ثمره چندین ماه پشتیبانی عمومی مردم ندارد و نشان خواهد داد که علیرغم امیدی که مردم به جنبش جدید دارند، همان‌گونه که دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم ادعا دارند این جنبش چیزی جز یک تب داغ زودگذر نبوده و رژیم توانسته است مجدداً قدرت و حاکمیت سیاسی و پلیسی خود را تحکیم بخشد.

اما از طرف دیگر رژیم در حال حاضر در حداکثر آمادگی ممکن برای تار و مار کردن نطفه جنبش جریکی در ایرانست. برگزاری جشن شیاطین در سال گذشته و شرایط مناسب داخلی و خارجی که برای ضربه زدن به رژیم از نظر سیاسی بوجود آمده بود، تقریباً کلیه گروه‌ها را تحریک کرد که خود را برای ضربه زدن به رژیم آماده کنند و به واقع مناسب‌ترین موقع برای ضربه زدن می‌توانست باشد. منتهی در

صورتی که گروه‌ها از نظر کیفیت خود را آماده برای وارد کردن چنین ضربه‌ای می‌کردند، چه برگزاری این جشن در واقع اعلام در سطح جهانی حاکمیت رژیم بود و این امر برای مردم بزرگترین کینه و نفرت درونی را برانگیخت. کلیه طبقات رنج کشیده ملت در مقابل این اظهار وجود نفرت‌انگیز رژیم احساس نیاز شدیدی به وجود یک جریان مخالف بر هم زننده جشن می‌نمودند. با توجه به این شرایط محسوس بود که رژیم حداکثر نیروهای پلیسی و ضربتی خود را در آستانه جشن‌ها بسیج کرد. او که از مدت‌ها قبل به وجود گروه‌های مخفی فعّال پی برده و از این لحاظ احساس خطر جدی می‌کرد، از شرایط جشن به عنوان دامی برای دستگیری و ضربه زدن به گروه‌ها استفاده کرد.

در حال حاضر نیروهای امنیتی و ضربتی رژیم هنوز در حال آمادگی کامل بوده و با تجارب بسیار گرانبهایی که در سال گذشته به دست آورده‌اند آماده‌اند که با ضربات مهلک دیگری باقیمانده نیروهای مبارز مخفی را که هسته جنبش ملت ایرانست، از بین ببرند. برای این منظور از هر دام و برنامه استراتژیکی یا تاکتیکی استفاده می‌کنند. رژیم کاملاً هوشیار بوده و می‌داند اگر باقیمانده گروه‌های ضربه خورده به حیات خود ادامه دهند، نطفه جنبش مسلحانه که در سال گذشته به علت بی‌تجربگی ضربات مهلکی را متحمل شد با کسب تجارب تازه کاملاً قوام گرفته و هر چه از عمر آن بگذرد امکان متلاشی ساختن آن به مراتب کمتر می‌شود.

○ عملیات ماجراجویانه سم مهلک جنبش

در حال حاضر سازمان‌های پلیسی، نیروهای ضربتی و دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم با بسیج کامل و بر اساس برنامه‌های وسیع و همه جانبه‌ای درصدد متلاشی کردن کامل جنبش‌اند. از برنامه‌های وسیع تبلیغاتی‌اش که نمونه‌های آن را در مصاحبه‌های مختلف رادیو تلویزیون و مطبوعاتی می‌بینیم و خوشبختانه به جز یک عده خود فروخته شناخته شده کسی در آنها شرکت نمی‌کند و با وجود تلاش‌های فراوان و فشارشان بر برادران ما هیچ یک حاضر به سازش و شرکت در آنها نگردیده‌اند صحبت نمی‌کنم.

رژیم از یک طرف با کشتار بی‌دریغ برادران مبارز ما می‌خواهد فشاری را که در طول سالیان آینده ممکن بود بر جنبش و نیروهای مبارز وارد کند یک‌باره و در مرحله نطفه‌ای آن اعمال کند و چشم زهر بگیرد که خود عامل مثبتی برای تصفیه عناصر بزدل و مردد از صفوف جنبش است. ولی جنبه بهتر مسئله اینست که با این عمل که علیرغم تبلیغات وسیع داخل و خارج و پشتیبانی وسیع روحانیت و افکار

عمومی صورت می‌دهد می‌خواهد با دامن زدن به احساسات عمومی و حس انتقام‌جویی عناصر باقیمانده گروه‌ها، آنان را به ماجراجویی‌های غیرمنطقی کشانده جنبش را که هنوز قوام نگرفته با دام‌هایی که گسترده است و آمادگی کافی که بر اساس برنامه تنظیم شده‌اش دارد، کاملاً متلاشی سازد. این بزرگترین خطری است که جنبش نوپای ما را تهدید می‌کند.

اما با توجه به لزوم استمرار عمل و جواب‌گویی به کشتارهای رژیم و بالاخره برای حل تضاد بین دو وظیفه موجود چه باید کرد؟ حوادث و جریاناتی که در یک ساله گذشته در میهن ما صورت گرفته دید ما را نسبت به چگونگی شکستن سکوت و عملیات مستمر تصحیح کرد. دید ذهنی ما در مورد عملیات، گنده‌بینی بود. ما برای شکستن ناگهانی حاکمیت سیاسی و جوّ پلیسی (محور استراتژی‌ها) اعمال ضربات نسبتاً بزرگ و مداوم (چند ضربه بزرگ در هفته) در برنامه داشتیم و برای استمرار عمل علاوه بر ضربات بزرگ اصلی، ضربات ناگهانی قبل از اعلام موجودیت) باعث ایجاد طرز تفکر بالا می‌شد ولی در حال حاضر این شرایط و بنابراین چنین اهدافی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

از طرف دیگر دید ما اصولاً نسبت به چگونگی استمرار عمل به کلی تغییر کرده است. واقعیت چند ماهه گذشته نشان داد که عملیات کوچک انفجاری و حتی شعارنویسی روی دیوار جو را داغ و مردم را امیدوار به استمرار جنبش نگه می‌دارد. و از همین امر می‌توان میزان استقبال و پشتیبانی توده مردم را از جنبش نوخاسته مسلحانه درک کرد. منتهی در صورتی که باین استقبال مردم، که تشنگی عمیق آنها را نسبت به یک جریان انقلابی ضدرژیم نشان می‌دهد، جواب مثبت صحیحی داده نشود و به اصطلاح تغذیه نشوند، با توجه به برنامه‌های تبلیغاتی رژیم و ضربات مداومی که بر جنبش وارد کرده و می‌کند، این پشتیبانی که منبع اصلی حیات و تغذیه گروه‌ها است دینامیسم خود را از دست داده و حداکثر به یک همبستگی عاطفی تبدیل می‌شود.

نکته مهمی که در اینجا باید گفته شود این است که مردم را نمی‌توان با حرف و شعار به پشتیبانی فعال واداشت و برای آن بایستی دامنه مشخصی در نظر گرفت. یک عمل کوچک که به نیروهای اهریمنی رژیم ضربه بزند از تعداد زیادی بیانیه و... ارزشمندتر است. اعلامیه و شعارنویسی روی دیوار و... تنها نقش آگاه‌کننده داشته هدف‌های گروه و علل ارتکاب به عملیات را توضیح می‌دهد. بنابراین رجزخوانی و صدور اعلامیه‌های بدون محتوای و بدون پشتوانه (یا خدای نکرده با پشتوانه ولی ماجراجویانه که حکایت از یک تب تند زودگذر دارد) کاملاً غلطست. در مقابل وحشیگری‌ها و کشتارهای

رژیم نباید سکوت کرد و نیز نباید دست به عملیات ماجراجویانه زد ولی ضمناً نباید بیش از قدرت عملی جنبش تهدید کرد چه به زودی بی‌محتوا بودن خود را نشان خواهد داد.

هدف‌ها و محورهای عملیاتی ـ هدف‌های جنبش در مرحله کنونی استمرار مبارزه بعد از رکود طولانی گذشته به منظور تقویت روح امید و جلوگیری از تشدید یأس در مردم ـ وارد کردن ضربه به سیستم پلیسی و نیز حاکمیت سیاسی دشمن ـ و بالاخره عملیاتی جهت ایجاد همبستگی بیشتر با توده مردم است. برای تحقق هدف اول حتی انجام عملیات کوچک انفجاری کافیست، منتهی باید به تدریج هدف دوم را نیز دربرگرفته و مخصوصاً برای تحقق آن که به منظور از بین بردن ریشه اصلی یأس مردم است، باید دست به عملیات بزرگتر زد. به نظر من عملیات نسبتاً بزرگ که انرژی زیاد برده و امکان تلفات در آن وجود دارد صرفاً بایستی برای اعمال حداکثر ضربه به سیستم پلیسی و حاکمیت سیاسی رژیم به کار رود. مصادره بانک به عنوان یک عمل نسبتاً بزرگ جز برای تأمین مخارج ضروری و تهیه ذخیره کافی بایستی موقوف شود. برای تأمین درآمد می‌توان از مصادره برخی صرافیها و فروشگاه‌های بزرگ و... نیز استفاده کرد. تأکید می‌کنم تکیه عمده عملیات باید برای تأمین دومین هدف که جوابگوی هدف‌های دیگر نیز هست باشد. محور ضربه‌ها به ساواک با ذام‌گذاری، انفجار و ترور افراد حتی درجه ۳ آن باید باشد. بنابراین تکیه اصلی کار در شهرها بالاخص تهران خواهد بود.

در صورت قوام گرفتن نسبی گروه‌ها، عملیاتی نظیر توپاماروس برای ایجاد همبستگی نزدیک با توده محروم مردم لازمست. مانند ربودن پولدارهای معروف و منفور نظیر ثابت پاسال و القانیان و... و آزاد کردن آنها در مقابل کمک به فتح و زلزله‌زده‌ها و نظایر آن ـ ارسال پول توسط بانک‌ها برای خانواده‌های فقیر (با محمل افراد نیکوکار) و ارسال نامه همراه با رسید بانکی به منظور معرفی سازمان و اهداف آن ـ فرستادن بسته‌های پارچه و لباس و حواله آذوقه و کارت‌های بیمه بهداشتی از درمانگاه‌های خصوصی و نظایر آن. در تمام این نوع عملیات بایستی تیم‌ها با افراد کافی و با عناصر پشتیبان با حداکثر سرعت عمل کنند. با این حال دستگیری و دادن تلفات در این راه با توجه به ارزش کار که به منظور اعلام همبستگی هر چه بیشتر با توده مردم است مسئله‌ای بجا و قابل تبلیغ است و بطور وضوح نشان می‌دهد که مرگ و زندان برای چریک به خاطر توده‌های محروم است. احقاق حق مردم و مجازات مجرمین و متجاوزین به منافع مردم، کسانی که در پناه رژیم به عملیات ضدمردمی می‌پردازند بسیار مفید خواهد بود.

با توجه به هدف‌های ذکر شده در شرایط فعلی جنبش، ثقل اصلی فعالیت‌ها بایستی در تهران و در

مرحله بعد در شهرستان‌ها و برخی مناطق مساعد روستایی که می‌تواند در چهارچوب این هدف‌ها قرار گیرد باشد. به نظر می‌رسد که با وجود ضرباتی که گروه‌ها ممکنست در شهرها متحمل شوند ولی تا مرحله معینی از رشد جنبش و تزلزل حاکمیت سیاسی رژیم این مسئله ضروری باشد.

پیروزی با ماست

چون خدا و ملت با ما است.



نامه بدیع زادگان از زندان

می‌خواهم با دامن زدن به احساسات عمومی و حس انتقامجویی عناصر را تهییج کرده‌ها، آنها را به اجرای حرکتهای غیرمنطقی کشانده جنبش را که هنوز قوام نگرفته با این همه گسترده است و آنارشیگی کاذبی که بر اساس برنامه تنظیم شده رشد دارد که عملاً تنها شکل سازنده این به مخربترین خطری که جنبش نوپای ما را تهدید می‌کند.

اما با توجه به لزوم استمرار عمل و جدا نگهداشتن [illegible] رژیم و بالاخره برای حل تضاد بین دو طیف مزبور چه باید کرد؟ حوادث و جریانات [illegible] ما نسبت به چگونگی شکستن سکوت و عملیات مسلحانه تعمیم کرد. و بدین معنی ما در صدد عملیات [illegible] ما برای شکستن ناگهانی حاکمیت سیاسی و جو پلیسی (محدود استراتژی ما) اعمال ضربات نسبتاً بزرگ [illegible] (چنانچه ضربه بزرگ در هفته) [illegible] و برای استمرار عمل علاوه بر ضربات بزرگ [illegible]، ضربات کوچک [illegible] را لازم میدانستیم. اگر در [illegible] ضرورت عمل [illegible] با قاعده استراتژیک دیگر (لزوم ضربه ناگهانی قبل از اعلام موجودیت) باعث ایجاد طرز تفکر [illegible] در مرحله حاضر این شرایط و بنابراین جنبش [illegible] [illegible] شد.

از طرف دیگر دید ما اصولاً نسبت به چگونگی استمرار عمل تغییر کرده است. [illegible] عملیات کوچک [illegible] مردم را [illegible] به استمرار جنبش [illegible] و از همین امر استمرار [illegible] و استقبال [illegible] توده مردم را از جنبش [illegible] عمیق آنها را نسبت به [illegible] انقلابی [illegible] جواب مثبت [illegible] به برنامه‌های تبلیغاتی رژیم و ضربات [illegible] جنبش دارد [illegible] این یک تبلیغاتی که منبع اصلی حیات [illegible] گروهها است [illegible] یک همبستگی عاطفی تبدیل می‌شود.

[illegible] مردم را [illegible] به پشتیبانی فعال واداشت و برای آن [illegible] منتهی [illegible] یک عمل کوچک که بر نیروهای [illegible] رژیم [illegible] از تعداد [illegible] [illegible] ... [illegible] نقش آگاه‌کننده [illegible] هدفهای گروه و عمل از [illegible] به عملیات [illegible] با [illegible] و [illegible] [illegible] یک [illegible]) [illegible]. [illegible] رژیم [illegible] عملیات ما [illegible] جنبش [illegible] [illegible] هدفها [illegible] جنبش [illegible] استمرار [illegible] روحیه [illegible] مردم [illegible] سیستم پلیسی و [illegible] حاکمیت سیاسی [illegible] جهت [illegible] همبستگی [illegible] مردم است. برای تحقق هدف [illegible] عملیات کوچک [illegible] [illegible] هدف [illegible] برای تحقق آن که منظور [illegible] مردم است [illegible] [illegible]. [illegible] عملیات نسبتاً بزرگ [illegible] [illegible] برای اعمال [illegible] سیستم پلیسی و حاکمیت سیاسی رژیم [illegible] [illegible] عملیات کوچک [illegible] [illegible] [illegible]. [illegible] ... [illegible] [illegible] عملیات [illegible] برای [illegible] هدف [illegible] هدفهای [illegible] باشد. [illegible] [illegible] [illegible] باشد. بنابراین [illegible] اصلی کار در شهرها بالاخص تهران خواهد بود.

در صورت [illegible] گروهها، [illegible] همبستگی نزدیک با توده مردم [illegible] لازم است. با [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] - ارسال [illegible] (اعمال افراد [illegible]) و ارسال نامه [illegible] [illegible] سازمان و اهداف آن - [illegible] [illegible] [illegible] ها [illegible] [illegible]. [illegible] این نوع عملیات [illegible] با افراد [illegible] و با عناصر پشتیبان [illegible] سرعت عمل کنند. [illegible] [illegible] [illegible] با توجه به [illegible] کار که منظور اعلام همبستگی هرچه بیشتر با توده مردم است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زندان برای [illegible] مردم است. [illegible] مردم [illegible] [illegible] به [illegible] مردم [illegible] [illegible] عملیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در تهران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حاکمیت سیاسی رژیم [illegible] باشد.

پیروزی [illegible]
[illegible]

فهرست اعلام

پ

ت

ز

س

ش

ص

ض

ق

ک

گ

ن

ی